www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

فروغ ابدیت

تجزیه و تحلیل کاملی از

زندگی پیامبر اکرم ﷺ

آیة الله جعفر سبحانی

ویرایش سوم

چاپ بیست و هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم

فروغ ابدیت : تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ----- ۳۵

مشخصات کتاب ----- ۳۵

اشاره ----- ۳۶

فهرست اجمالی ----- ۴۱

[چند مقدمه] ----- ۴۴

مقدمه چاپ نوزدهم ----- ۴۴

رویدادی ناپیداکرانه ----- ۴۴

مقدمه چاپ سوم ----- ۴۸

از وقایع نگاری تا ... وقایع نمائی ----- ۴۸

مزایای مهمّ این کتاب ----- ۵۰

مقدمه چاپ دوم ----- ۵۲

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی ----- ۵۸

اشاره ----- ۵۸

مکّه معظّمه ----- ۶۱

اشاره ----- ۶۱

تاریخچه شهر مکّه ----- ۶۱

مدینه ----- ۶۲

عرب پیش از اسلام ----- ۶۶

اشاره ----- ۶۶

اخلاق عمومی عرب ----- ۶۹

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟ ----- ۷۰

مذهب در عربستان ----- ۷۶

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ ----- ۷۹

ادبیّات یا آیینه تمام نمای روحیات یک ملت ---- ۸۰
موقعیت زن در میان اعراب ---- ۸۱
موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب ---- ۸۳
مقایسه ای کوتاه ---- ۸۴
سلحشوری اعراب ---- ۸۵
اخلاق عمومی عرب جاهلی ---- ۸۷
خرافات و افسانه پرستی نزد عرب ---- ۸۸
خرافات در عقاید عرب جاهلی ---- ۹۰
اشاره ---- ۹۰
۱. آتش افروزی برای آمدن باران ---- ۹۱
۲. اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند ---- ۹۲
۳. شتر سالمی را داغ می زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند ---- ۹۲
۴. شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود ---- ۹۲
۵. شتری را در کنار قبر پی می کردند ---- ۹۲
اشاره ---- ۹۲
اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟ ---- ۹۳
۶. کیفیت معالجه بیماران ---- ۹۳
مبارزه اسلام با این خرافات ---- ۹۴
۷. قسمت دیگری از خرافات ---- ۹۵
اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام ---- ۹۶
اشاره ---- ۹۶
دولت های حیره و غسّان ---- ۹۸
آیین رایج در حجاز ---- ۱۰۰
علم و دانش در حجاز ---- ۱۰۱
اوضاع روم و ایران ---- ۱۰۳
اشاره ---- ۱۰۳

بحث های موسمی در روم ---- ۱۰۴
ایران یا مهد تمدن آن روز ---- ۱۰۶
وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام ---- ۱۰۷
تجمل پرستی در دوران ساسانیان ---- ۱۰۷
وضع اجتماعی ایران ---- ۱۰۹
اشاره ---- ۱۰۹
حقّ تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود ---- ۱۱۰
پرده ای از جنایت خسرو پرویز ---- ۱۱۴
داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی ---- ۱۱۶
آشفتگی در حکومت ساسانی ---- ۱۱۶
آشفتگی مذهبی اوضاع ایران ساسانی ---- ۱۱۸
جنگ های ایران و روم ---- ۱۲۰
نیاکان پیامبر اسلام ---- ۱۲۳
۱. ابراهیم خلیل علیه السّلام؛ قهرمان توحید ---- ۱۲۳
اشاره ---- ۱۲۳
زادگاه ابراهیم ---- ۱۲۴
ابراهیم و مبارزه با بت پرستی ---- ۱۲۶
روش پیامبران در بحث و مناظره ---- ۱۳۱
آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟ ---- ۱۳۳
قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی داند ---- ۱۳۴
ابراهیم بت شکن ---- ۱۳۶
نکته های آموزنده این سرگذشت ---- ۱۳۹
مهاجرت خلیل الرحمن ---- ۱۴۲
چشمه زمزم چگونه پیدا شد ---- ۱۴۳
تجدید دیدار ---- ۱۴۵
۲. قصیّ بن کلاب ---- ۱۴۶

۳. عبد مناف ---- ۱۴۷
۴. هاشم ---- ۱۴۸
اشاره ---- ۱۴۸
امیّه بن عبد شمس رشک می برد ---- ۱۵۰
هاشم ازدواج می کند ---- ۱۵۱
۵. عبد المطلب ---- ۱۵۲
اشاره ---- ۱۵۲
حفر زمزم ---- ۱۵۴
فداکاری در راه پیمان ---- ۱۵۶
غوغای عام الفیل ---- ۱۵۸
این حادثه از کجا سرچشمه گرفت ---- ۱۵۹
عبد المطلب به لشکرگاه ابرهه می رود ---- ۱۶۲
انتظار قریش ---- ۱۶۳
بحثی درباره معجزه ---- ۱۶۵
طرز تفکر برخی از دانشمندان ---- ۱۶۷
نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور ---- ۱۶۸
دو نکته لازم ---- ۱۷۰
پس از شکست ابرهه! ---- ۱۷۱
مرزهای خیالی قریش ---- ۱۷۲
۶. عبد اللّه پدر پیامبر ---- ۱۷۳
اشاره ---- ۱۷۳
دست های مرموز در تاریخ اسلام ---- ۱۷۵
داستان فاطمه خثعمیه ---- ۱۷۶
آثار ساختگی این داستان ---- ۱۷۷
نظری به کتاب پیامبر ---- ۱۷۸
مرگ عبد اللّه در «یثرب» ---- ۱۸۰

میلاد پیامبر ---- ۱۸۱
اشاره ---- ۱۸۱
دوران کودکی بزرگان ---- ۱۸۱
سال و ماه و روز ولادت پیامبر ---- ۱۸۵
از این دو قول کدام صحیح است؟ ---- ۱۸۵
دوران حمل ---- ۱۸۷
اشاره ---- ۱۸۷
اشکالات این بیان ---- ۱۸۸
مراسم نام گذاری پیامبر اسلام ---- ۱۸۹
اشاره ---- ۱۸۹
اشتباه خاورشناسان ---- ۱۹۰
«احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام بود ---- ۱۹۱
دوران شیرخوارگی پیامبر ---- ۱۹۲
دوران کودکی پیامبر ---- ۱۹۵
اشاره ---- ۱۹۵
نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته اند ---- ۱۹۵
پنج سال در صحرا ---- ۱۹۹
بازگشت به آغوش خانواده ---- ۲۰۱
اشاره ---- ۲۰۱
سفری به «یثرب» ---- ۲۰۳
مرگ عبد المطلب ---- ۲۰۴
سرپرستی ابو طالب ---- ۲۰۵
سفری به سوی شام ---- ۲۰۵
دروغ پردازی خاورشناسان ---- ۲۰۷
نظر اجمالی به تورات فعلی ---- ۲۱۱
نظری به انجیل ---- ۲۱۱

مسیح اعجاز می کند ---- ۲۱۲
دوران جوانی ---- ۲۱۳
اشاره ---- ۲۱۳
قدرت روحی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۱۴
جنگ های فجار ---- ۲۱۵
پیمان جوان مردان ---- ۲۱۷
از شبانی تا تجارت ---- ۲۲۰
اشاره ---- ۲۲۰
علّت دیگر ---- ۲۲۱
علّت سوم ---- ۲۲۲
پیشنهاد ابو طالب ---- ۲۲۲
خدیجه بانوی اسلام ---- ۲۲۵
علل ظاهری و باطنی این ازدواج ---- ۲۲۷
کیفیّت خواستگاری خدیجه ---- ۲۲۹
سن خدیجه ---- ۲۳۱
از ازدواج تا بعثت ---- ۲۳۲
اشاره ---- ۲۳۲
دوران جوانی پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۳۳
عواطف جوانی او ---- ۲۳۳
فرزندان او از خدیجه ---- ۲۳۴
حدس بی اساس ---- ۲۳۵
پسر خوانده پیامبر ---- ۲۳۵
آغاز اختلاف میان بت پرستان ---- ۲۳۶
پایه های بت پرستی می لرزد ---- ۲۳۷
پرده دیگر از ضعف «قریش» ---- ۲۳۹
امین قریش علی علیه السّلام را به خانه خود می برد ---- ۲۴۱

آیین او پیش از بعثت ---- ۲۴۱
مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح ---- ۲۴۳
نخستین جلوه حقیقت ---- ۲۴۵
اشاره ---- ۲۴۵
نقش پیامبران در اصلاح اجتماع ---- ۲۴۷
یک مثال روشن ---- ۲۴۸
امین قریش در کوه حراء ---- ۲۵۰
آغاز وحی ---- ۲۵۱
جهان بینی یک مرد مادی ---- ۲۵۲
روح مجرد ---- ۲۵۴
وحی یا شعور مرموز ---- ۲۵۴
شاهراه های سه گانه معرفت ---- ۲۵۵
اقسام وحی ---- ۲۵۷
افسانه های دروغین ---- ۲۵۸
دنباله نزول وحی ---- ۲۵۸
خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود ---- ۲۵۹
بی پایگی این گفتارها ---- ۲۶۱
نخستین وحی ---- ۲۶۴
در چه روزی نازل شد؟ ---- ۲۶۴
پاسخ دانشمندان شیعه ---- ۲۶۵
اشاره ---- ۲۶۵
پاسخ اول ---- ۲۶۵
پاسخ دوم ---- ۲۶۶
پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود ---- ۲۶۷
پیش گامان ایمان ---- ۲۶۹
اشاره ---- ۲۶۹

خدیجه ---- ۲۶۹
علی علیه التلام ---- ۲۷۰
اشاره ---- ۲۷۰
۱. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود ---- ۲۷۰
۲. علی و خدیجه با پیامبر نماز می خوانند ---- ۲۷۲
۳. منم صدیق اکبر ---- ۲۷۳
مذاکره مأمون با اسحاق ---- ۲۷۴
مسئله انقطاع وحی ---- ۲۷۵
افسانه است نه تاریخ ---- ۲۷۷
اختلاف سیره نویسان درباره انقطاع وحی ---- ۲۷۸
اختلاف در مدت انقطاع وحی ---- ۲۸۱
دعوت سرّی ---- ۲۸۳
اشاره ---- ۲۸۳
دعوت خویشاوندان ---- ۲۸۴
طرز دعوت خویشاوندان ---- ۲۸۷
جنایت ها و خیانت ها ---- ۲۸۹
نبوت و امامت با هم توأمند ---- ۲۹۱
دعوت عمومی ---- ۲۹۳
اشاره ---- ۲۹۳
استقامت در راه هدف ---- ۲۹۴
استقامت و شکیبایی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۲۹۵
قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می روند ---- ۲۹۸
قریش پیامبر را تطمیع می کند ---- ۲۹۹
نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش ---- ۳۰۰
ابو جهل در کمین رسول خدا می نشیند ---- ۳۰۵
آزار مسلمانان ---- ۳۰۶

اشاره ----- ۳۰۶
۱. بلال حبشی ----- ۳۰۶
۲. عمار یاسر و پدر و مادر او ----- ۳۰۷
۳. عبد اللّه بن مسعود ----- ۳۰۹
۴. ابو ذر ----- ۳۰۹
اشاره ----- ۳۰۹
نخستین منادی اسلام ----- ۳۱۰
اشاره ----- ۳۱۰
مسلمان شدن قبیله غفار ----- ۳۱۲
دشمنان سرسخت پیامبر ----- ۳۱۳
عمر، خلیفه دوم اسلام می آورد ----- ۳۱۴
داوری قریش درباره قرآن ----- ۳۱۸
اشاره ----- ۳۱۸
داوری ولید ----- ۳۱۹
نمونه دیگر ----- ۳۲۱
بهانه گیری های عجیب قریش ----- ۳۲۲
انگیزه سرکشی سران قریش ----- ۳۲۷
اشاره ----- ۳۲۷
۱. رشک بر پیامبر ----- ۳۲۸
۲. ترس از روز بازپسین ----- ۳۲۹
۳. وحشت از عذاب های سرای دیگر ----- ۳۲۹
۴. ترس از جامعه عرب مشرک ----- ۳۳۰
پاره ای از اعتراضات مشرکان ----- ۳۳۰
قرآن و نزول تدریجی ----- ۳۳۱
اسرار نزول تدریجی قرآن ----- ۳۳۳
نخستین هجرت ----- ۳۳۸

اشاره ---- ۳۳۸
قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد ---- ۳۴۱
بازگشت از حبشه ---- ۳۴۶
هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکّه می شود ---- ۳۴۸
هیئت اعزامی قریش ---- ۳۴۸
حربه های زنگ زده ---- ۳۵۰
اشاره ---- ۳۵۰
۱. تهمت های ناروا ---- ۳۵۱
اشاره ---- ۳۵۱
پافشاری در نسبت جنون ---- ۳۵۳
وحی نفسی، تصعیدیافته تهمت جنون است ---- ۳۵۵
وحی نفسی، پوششی است بر جنون ---- ۳۵۷
۲. اندیشه مقابله با قرآن ---- ۳۵۸
اشاره ---- ۳۵۸
پافشاری در ایمان «قریش» ---- ۳۵۹
۳. شنیدن قرآن را تحریم کردند! ---- ۳۶۱
اشاره ---- ۳۶۱
قانون گذاران قانون شکن! ---- ۳۶۲
۴. جلوگیری از اسلام آوردن افراد ---- ۳۶۳
افسانه غرانیق ---- ۳۶۶
افسانه غرانیق چیست؟ ---- ۳۶۶
اشاره ---- ۳۶۶
محاسبه ای ساده درباره این افسانه ---- ۳۶۸
قضاوت خرد درباره این داستان ---- ۳۶۸
تکذیب داستان از طریق دیگر ---- ۳۷۰
دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت ---- ۳۷۱

اشاره ----- ۳۷۱
۱. مقصود از تمنّای رسولان و پیامبران چیست؟ ----- ۳۷۳
۲. مقصود از مداخله شیطان چیست؟ ----- ۳۷۴
۳. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟ ----- ۳۷۵
محاصره اقتصادی ----- ۳۷۷
اشاره ----- ۳۷۷
اعلامیه «قریش» ----- ۳۷۸
وضع رقت بار بنی هاشم در شعب ----- ۳۸۰
مرگ ابو طالب ----- ۳۸۵
اشاره ----- ۳۸۵
نمونه ای از عواطف ابو طالب ----- ۳۸۸
تغییر برنامه مسافرت ----- ۳۹۰
محرک واقعی ابو طالب ----- ۳۹۳
شمّه ای از فداکاری ابو طالب ----- ۳۹۴
بحثی که ریشه سیاسی دارد ----- ۳۹۷
دلایل ایمان ابو طالب ----- ۳۹۸
ذخایر علمی و ادبی ابو طالب ----- ۳۹۸
راه دوم برای اثبات ایمان او ----- ۴۰۰
وصیّت ابو طالب هنگام مرگ ----- ۴۰۱
آخرین راه ----- ۴۰۲
نظر دانشمندان شیعه ----- ۴۰۳
معراج ----- ۴۰۴
از نظر قرآن و حدیث و تاریخ ----- ۴۰۴
آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟ ----- ۴۰۶
روایات معراج ----- ۴۰۸
تاریخ این حادثه ----- ۴۰۹

آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟! ---- ۴۱۱
معراج روحانی چیست؟ ---- ۴۱۲
اشاره ---- ۴۱۲
پاسخ ---- ۴۱۳
نغمه ناموزون ---- ۴۱۴
معراج و قوانین علمی امروز ---- ۴۱۵
اشاره ---- ۴۱۵
پاسخ ما ---- ۴۱۶
هدف از سیر در عوالم هستی ---- ۴۱۹
سفری به طائف ---- ۴۲۰
اشاره ---- ۴۲۰
پیامبر به مکّه بازمی گردد ---- ۴۲۳
یک نکته قابل توجه ---- ۴۲۴
سخنرانی در بازارهای معروف عرب ---- ۴۲۵
دعوت سران عشایر در موسم حج ---- ۴۲۶
پیمان عقبه ---- ۴۲۷
اشاره ---- ۴۲۷
جنگ بعاث ---- ۴۲۹
تفصیل جریان ---- ۴۲۹
نخستین پیمان عقبه ---- ۴۳۰
دومین پیمان عقبه ---- ۴۳۱
اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه ---- ۴۳۳
عکس العمل قریش در برابر پیمان «عقبه» ---- ۴۳۵
نفوذ معنوی اسلام ---- ۴۳۶
ترس و وحشت قریش ---- ۴۳۹
حوادث سال اول هجرت ---- ۴۴۱

اشاره ---- ۴۴۱
سرگذشت هجرت ---- ۴۴۱
کمک های غیبی ---- ۴۴۳
فرشته وحی پیامبر را آگاه می سازد ---- ۴۴۴
هجوم مخالفان به خانه وحی ---- ۴۴۶
پیامبر در غار «ثور» ---- ۴۴۷
قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی نشینند ---- ۴۴۸
جانبازی در راه حقیقت ---- ۴۴۹
سخنی از ابن تیمیه ---- ۴۵۱
دنباله جریان مهاجرت پیامبر ---- ۴۵۵
خروج از غار ---- ۴۵۷
نقشه هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه ---- ۴۵۸
نخستین صفحه تاریخ ---- ۴۵۹
چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟ ---- ۴۵۹
هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان ---- ۴۶۰
چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟ ---- ۴۶۱
چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟ ---- ۴۶۲
چند نمونه از نامه های تاریخ دار پیامبر ---- ۴۶۲
پاسخ یک پرسش ---- ۴۶۶
پاسخ ---- ۴۶۶
یادآوری دو نکته ---- ۴۶۷
توطئه طاغوت ---- ۴۶۷
برنامه مسافرت ---- ۴۶۸
ورود به دهکده قبا ---- ۴۷۰
جوش و خروش و غریو شادی در مدینه ---- ۴۷۲
ریشه نفاق ---- ۴۷۴

نخستین اقدامات ---- ۴۷۵
بنای مسجد ---- ۴۷۵
اشاره ---- ۴۷۵
داستان عمار ---- ۴۷۷
اشاره ---- ۴۷۷
دایه مهربان تر از مادر ---- ۴۸۱
برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان ---- ۴۸۲
دو منقبت بزرگ ---- ۴۸۴
منقبت دیگر برای علی علیه السّلام ---- ۴۸۴
پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب ---- ۴۸۵
بزرگ ترین قرارداد و سند تاریخی ---- ۴۸۶
اشاره ---- ۴۸۶
بند اول ---- ۴۸۶
بند دوم ---- ۴۸۸
بند سوم ---- ۴۸۹
بند چهارم ---- ۴۹۰
کارشکنی های یهود ---- ۴۹۱
«عبد اللّه بن سلام» ایمان می آورد ---- ۴۹۲
نقشه ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام ---- ۴۹۲
حوادث سال دوم هجرت ---- ۴۹۵
تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی ---- ۴۹۵
تهدید خطوط بازرگانی قریش- تغییر قبله- غزوه بدر ---- ۴۹۶
پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می کند ---- ۴۹۷
هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟ ---- ۵۰۱
نظریه خاورشناسان در این حوادث ---- ۵۰۲
تبدیل قبله ---- ۵۰۵

یک کرامت علمی از پیامبر ---- ۵۰۸
جنگ بدر ---- ۵۰۸
اشاره ---- ۵۰۸
پیامبر عازم سرزمین «ذفران» می شود ---- ۵۱۰
مشکلی که قریش با آن روبه رو شدند ---- ۵۱۳
شورای نظامی ---- ۵۱۴
پرده پوشی حقایق ---- ۵۱۵
تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار ---- ۵۱۶
کسب اطلاعات از اوضاع دشمن ---- ۵۱۷
چگونه ابو سفیان گریخت ---- ۵۱۹
مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند ---- ۵۲۰
راهنمای نقشه: ۱. قلعه ۲. شهر بدر ۳. نخلستان ۴. مسجد عریش ۵. خانه های بدری ها نقشه جنگ بدر ---- ۵۲۱
اختلاف نظر میان قریش ---- ۵۲۲
«عریش» یا برج فرماندهی ---- ۵۲۳
نظری به مسأله ساختن سایبان ---- ۵۲۴
حرکت قریش ---- ۵۲۵
شورای قریش ---- ۵۲۶
دودستگی در میان قریش ---- ۵۲۷
چیزی که جنگ را قطعی ساخت ---- ۵۲۸
جنگ های تن به تن ---- ۵۲۸
حمله عمومی آغاز می گردد ---- ۵۳۰
رعایت حقوق ---- ۵۳۲
امیّه بن خلف کشته می شود ---- ۵۳۲
میزان خسارات و تلفات ---- ۵۳۳
شما از آنان شنواتر نیستید ---- ۵۳۳
شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد ---- ۵۳۴

پس از جنگ بدر ----- ۵۳۵
کشته شدن دو اسیر در راه ----- ۵۳۷
اعزامی های پیامبر به مدینه ----- ۵۳۸
مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند ----- ۵۳۸
گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید ----- ۵۳۹
آخرین تصمیم درباره اسیران ----- ۵۴۰
گفتار ابن ابی الحدید ----- ۵۴۱
یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند ----- ۵۴۲
اشاره ----- ۵۴۲
مشکلات ازدواج در عصر حاضر ----- ۵۴۳
پیامبر عملا با این مشکلات مبارزه کرد ----- ۵۴۴
صورت جهیزیه دختر پیامبر ----- ۵۴۶
مراسم عروسی ----- ۵۴۷
جنایت یهودیان «بنی قینقاع» ----- ۵۴۹
اشاره ----- ۵۴۹
آتش جنگ از یک جرقه روشن می شود ----- ۵۵۱
گزارش های جدیدی به مدینه رسید ----- ۵۵۳
غزوه ذی الأمر ----- ۵۵۴
قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند ----- ۵۵۵
حوادث سال سوم هجرت ----- ۵۵۸
غزوه احد ----- ۵۵۸
اشاره ----- ۵۵۸
۱. سریّه محمد بن مسلمه ----- ۵۵۸
قتل مفسد دیگر ----- ۵۶۱
قریش و تقبّل هزینه جنگ ----- ۵۶۱
گزارش های دستگاه اطلاعاتی پیامبر ----- ۵۶۲

حرکت ارتش قریش ---- ۵۶۳
منطقه احد ---- ۵۶۴
مشورت در شیوه دفاع ---- ۵۶۴
شورای نظامی ---- ۵۶۵
قرعه کشی برای شهادت ---- ۵۶۶
نتیجه شورا ---- ۵۶۸
پیامبر لباس نظامی بر تن می کند ---- ۵۶۸
پیامبر از مدینه بیرون می رود ---- ۵۶۹
دو سرباز جانباز ---- ۵۶۹
صف آرایی دو لشکر ---- ۵۷۳
نقشه غزوه احد ---- ۵۷۴
تقویت روحیه سربازان ---- ۵۷۶
صف آرایی دشمن ---- ۵۷۷
تحریک روانی ---- ۵۷۷
نبرد آغاز می شود ---- ۵۷۹
ملتی که برای شهوات می جنگیدند ---- ۵۸۰
شکست پس از پیروزی ---- ۵۸۱
خبر کشته شدن پیامبر منتشر می شود ---- ۵۸۴
آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟ ---- ۵۸۴
آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی دارد ---- ۵۸۵
تجربیات تلخ ---- ۵۸۷
پنج نفر برای کشتن پیامبر هم پیمان می شوند ---- ۵۸۸
دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد ---- ۵۹۰
دنباله سرگذشت احد ---- ۵۹۹
دشمن فرصت طلب ---- ۶۰۰
پایان جنگ ---- ۶۰۱

آخرین سخنان سعد بن ربیع ---- ۶۰۳
پیامبر به مدینه بازمی گردد ---- ۶۰۴
خاطرات هیجان انگیز یک زن با ایمان ---- ۶۰۵
نمونه دیگری از زنان فداکار ---- ۶۰۶
دشمن را باید تعقیب کرد ---- ۶۰۸
حمراء الأسد ---- ۶۱۰
اشاره ---- ۶۱۰
شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی خورد ---- ۶۱۱
حوادث سال چهارم هجرت ---- ۶۱۳
فاجعه سپاه تبلیغ ---- ۶۱۳
اشاره ---- ۶۱۳
نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ ---- ۶۱۴
کشتار بی رحمانه مبلغان اسلام ---- ۶۱۵
فاجعه بئر معونه ---- ۶۱۸
اشاره ---- ۶۱۸
غرض ورزی خاورشناسان ---- ۶۱۹
هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود ---- ۶۲۰
غزوه «بنی النضیر» ---- ۶۲۱
اشاره ---- ۶۲۱
در برابر این جنایت چه باید کرد؟ ---- ۶۲۳
اشک های تمساحانه ---- ۶۲۴
نقش حزب نفاق ---- ۶۲۵
مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود ---- ۶۲۶
تحریم مشروبات الکلی ---- ۶۲۷
اشاره ---- ۶۲۷
تعلیقی بر بیان کافی ---- ۶۳۱

غزوه ذات الرقاع ---- ۶۳۲
اشاره ---- ۶۳۲
جوان مردی ---- ۶۳۳
پاسداران بردبار ---- ۶۳۳
بدر دوم ---- ۶۳۴
حوادث سال پنجم هجرت ---- ۶۳۶
کوبیدن سنت های غلط ---- ۶۳۶
زید بن حارثه کیست؟! ---- ۶۳۶
زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می کند ---- ۶۳۷
زید از همسر خود جدا می شود ---- ۶۳۸
ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر ---- ۶۳۹
خاورشناسان و ازدواج زینب ---- ۶۴۱
توضیح دو جمله ---- ۶۴۴
غزوه احزاب ---- ۶۴۶
۱. غزوه دومه الجندل ---- ۶۴۶
۲. غزوه خندق ---- ۶۴۷
اشاره ---- ۶۴۷
دستگاه اطلاعاتی مسلمانان ---- ۶۵۰
جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان ---- ۶۵۲
ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند ---- ۶۵۴
آمار دقیق از قوای طرفین ---- ۶۵۴
خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه ---- ۶۵۵
حیّ بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد ---- ۶۵۵
پیامبر از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد ---- ۶۵۷
تجاوزات ابتدایی بنی قریظه ---- ۶۵۸
تقابل ایمان و کفر ---- ۶۵۹

اشاره ---- ۶۵۹
قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند ---- ۶۶۱
نبرد دو قهرمان آغاز می گردد ---- ۶۶۳
ارزش این ضربت ---- ۶۶۴
جوان مردی ---- ۶۶۵
سپاه عرب متفرق می شود ---- ۶۶۵
عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت ---- ۶۶۶
نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند ---- ۶۶۹
آخرین عامل ---- ۶۷۰
آخرین لانه فساد ---- ۶۷۱
شورای یهودیان در درون دژ ---- ۶۷۲
خیانت ابو لبابه ---- ۶۷۵
کار ستون پنجم به کجا انجامید؟ ---- ۶۷۶
بررسی مدارک سعد معاذ ---- ۶۷۸
حوادث سال ششم هجرت ---- ۶۸۲
کنترل دشمنان اسلام ---- ۶۸۲
دوراندیشان قریش در حبشه ---- ۶۸۴
پیش گیری از تکرار حوادث تلخ ---- ۶۸۵
غزوه ذی قرد ---- ۶۸۶
اشاره ---- ۶۸۶
نذر نامشروع ---- ۶۸۷
شورشیان بنی المصطلق ---- ۶۸۷
غزوه بنی المصطلق ---- ۶۸۸
اشاره ---- ۶۸۸
منافقی آتش اختلاف را دامن می زند ---- ۶۸۹
سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف ---- ۶۹۲

ازدواج با برکت ---- ۶۹۳
فاسق رسوا می شود ---- ۶۹۴
داستان افک ---- ۶۹۵
اشاره ---- ۶۹۵
تهمت منافقان ---- ۶۹۶
شأن نزول نخست ---- ۶۹۷
نکات آیات ---- ۶۹۹
شاخ و برگ این سرگذشت ---- ۷۰۰
اشاره ---- ۷۰۰
۱. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست ---- ۷۰۰
۲. سعد معاذ، قبل از حادثه «افک» در گذشته است ---- ۷۰۱
شأن نزول دوم ---- ۷۰۳
یک سفر مذهبی- سیاسی! ---- ۷۰۴
نمایندگان قریش در حضور پیامبر ---- ۷۰۸
پیامبر اسلام نماینده می فرستد ---- ۷۱۰
پیامبر نماینده دیگری اعزام می کند. ---- ۷۱۱
بیعت رضوان ---- ۷۱۲
تماس سهیل بن عمرو با پیامبر ---- ۷۱۳
تکرار تاریخ ---- ۷۱۵
متن پیمان حدیبیه ---- ۷۱۶
سروش آزادی ---- ۷۱۷
آخرین تلاش برای حفظ صلح ---- ۷۱۹
ارزیابی پیمان حدیبیه ---- ۷۲۱
قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می کنند ---- ۷۲۴
زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند ---- ۷۲۶
حوادث سال هفتم هجرت ---- ۷۲۷

پیامبر و اعلام رسالت جهانی ---- ۷۲۷
رسالت پیامبر جهانی بود ---- ۷۲۸
پیک رسالت در نقاط دور دست ---- ۷۳۰
اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت ---- ۷۳۲
اشاره ---- ۷۳۲
پیک اسلام در سرزمین روم ---- ۷۳۳
قیصر از حالات پیامبر تحقیق می کند ---- ۷۳۵
تأثیر نامه پیامبر در قیصر ---- ۷۳۷
سفیر پیامبر در دربار ایران ---- ۷۳۷
اشاره ---- ۷۳۷
فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن ---- ۷۴۰
پیک اسلام در سرزمین مصر ---- ۷۴۳
اشاره ---- ۷۴۳
مقوقس به پیامبر نامه می نویسد ---- ۷۴۶
مغیره بن شعبه در دربار مصر ---- ۷۴۷
پیک اسلام در سرزمین خاطره ها «حبشه» ---- ۷۴۸
اشاره ---- ۷۴۸
گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه ---- ۷۵۱
نامه نجاشی به پیامبر ---- ۷۵۲
ارزیابی نامه نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان ---- ۷۵۲
تأثیر نامه پیامبر در نجاشی ---- ۷۵۳
نامه پیامبر به امیر غسانیان ---- ۷۵۴
ششمین سفیر در سرزمین یمامه ---- ۷۵۶
نامه دیگر پیامبر اسلام ---- ۷۵۸
کانون خطر یا دژ آهنین خیبر ---- ۷۵۸
اشاره ---- ۷۵۸

نقاط حساس و راه های شبانه اشغال می شود ---- ۷۶۲
سنگرهای یهود فرو می ریزد ---- ۷۶۴
پرهیزکاری در عین گرفتاری ---- ۷۶۶
دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود ---- ۷۶۷
پیروزی بزرگ در خیبر ---- ۷۷۰
تحریف حقایق ---- ۷۷۳
سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السّلام ---- ۷۷۶
عوامل پیروزی ---- ۷۷۶
اشاره ---- ۷۷۶
۱. نقشه و تاکتیک نظامی ---- ۷۷۷
۲. کسب اطلاعات ---- ۷۷۷
۳. فداکاری امیر مؤمنان علیه السّلام ---- ۷۷۹
مهر و عاطفه در صحنه نبرد ---- ۷۷۹
کنانه بن ربیع به قتل می رسد ---- ۷۸۰
غنایم جنگی تقسیم می شود ---- ۷۸۱
کاروانی از سرزمین خاطره ها ---- ۷۸۲
آمار تلفات ---- ۷۸۲
گذشت در هنگام پیروزی ---- ۷۸۳
رفتار لجوجانه یهود ---- ۷۸۵
دروغ مصلحت آمیز ---- ۷۸۸
سرگذشت فدک ---- ۷۸۹
اشاره ---- ۷۸۹
سرگذشت فدک پس از پیامبر ---- ۷۹۲
فدک در سنجش داوری ---- ۷۹۶
تسخیر «وادی القری» ---- ۷۹۶
عمره قضاء ---- ۷۹۷

پیامبر وارد مکه می شود ---- ۷۹۹
پیامبر مکه را ترک می گوید ---- ۸۰۱
حوادث سال هشتم هجرت ---- ۸۰۳
جنگ موته ---- ۸۰۳
اشاره ---- ۸۰۳
حادثه جانگدازتر ---- ۸۰۴
اختلاف درباره فرمانده یکم ---- ۸۰۶
صف آرایی سپاه روم و اسلام ---- ۸۰۹
سرگردانی سپاه اسلام ---- ۸۱۲
سربازان اسلام به مدینه بازمی گردند ---- ۸۱۳
افسانه به جای تاریخ ---- ۸۱۴
پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست ---- ۸۱۵
غزوه ذات السلاسل ---- ۸۱۶
اشاره ---- ۸۱۶
امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد ---- ۸۱۹
رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد ---- ۸۲۰
پاسخ به یک پرسش ---- ۸۲۱
فتح مکه ---- ۸۲۳
اشاره ---- ۸۲۳
قریش از تصمیم پیامبر نگران می شوند ---- ۸۲۶
جاسوسی به دام افتاد ---- ۸۲۸
پیامبر حرکت می کند ---- ۸۳۳
گذشت در عین قدرت ---- ۸۳۵
تاکتیک جالب ارتش اسلام ---- ۸۳۷
عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد ---- ۸۳۹
ابو سفیان در حضور پیامبر ---- ۸۴۰

مکه بدون خون ریزی تسلیم می شود ---- ۸۴۱
ابو سفیان رهسپار مکه می گردد ---- ۸۴۴
نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند ---- ۸۴۵
شکستن بت ها! شست و شوی کعبه ---- ۸۴۷
علی بر دوش پیامبر ---- ۸۴۹
پیامبر عفو عمومی اعلام می کند ---- ۸۵۲
بلال اذان می گوید ---- ۸۵۲
پیامبر با خویشاوندان خود سخن می گوید ---- ۸۵۳
سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام ---- ۸۵۴
اشاره ---- ۸۵۴
۱. افتخار به نسب ---- ۸۵۵
۲. فضیلتی به نام عربیت ---- ۸۵۵
۳. برای همه انسان ها ---- ۸۵۶
۴. جنگ های صدساله و کینه های دیرینه ---- ۸۵۶
۵. اخوت اسلامی ---- ۸۵۷
جنایت کاران دست گیر می شوند ---- ۸۵۷
سرگذشت عکرمه و صفوان ---- ۸۵۸
زنان مکه با پیامبر بیعت می کنند ---- ۸۵۹
بت خانه های مکه و حوالی آن ویران می شوند ---- ۸۶۱
جنایت دیگر خالد ---- ۸۶۳
جنگ حنین ---- ۸۶۴
اشاره ---- ۸۶۴
ارتش کم نظیر ---- ۸۶۵
کسب اطلاعات ---- ۸۶۵
تجهیزات مسلمانان ---- ۸۶۸
پایداری پیامبر و گروه فداکار ---- ۸۶۹

غنایم جنگ ---- ۸۷۰
غزوه طائف ---- ۸۷۰
اشاره ---- ۸۷۰
شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی ---- ۸۷۲
ضربه های اقتصادی و روانی ---- ۸۷۳
آخرین شیوه برای گشودن دژ ---- ۸۷۴
ارتش اسلام به مدینه بازمی گردد ---- ۸۷۴
حوادث پس از جنگ ---- ۸۷۶
اشاره ---- ۸۷۶
۱. احقاق حقوق مردم ---- ۸۷۶
۲. مالک بن عوف اسلام می آورد ---- ۸۷۸
۳. تقسیم غنایم ---- ۸۷۹
عمره رسول خدا ---- ۸۸۲
چکامه معروف کعب زهیر ---- ۸۸۲
جوانی فرماندار مکه شد ---- ۸۸۲
سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی ---- ۸۸۴
غم و شادی با هم آمیخته می گردد ---- ۸۸۶
حوادث سال نهم هجرت ---- ۸۸۸
علی در سرزمین قبیله «طی» ---- ۸۸۸
اسلام عدی بن حاتم ---- ۸۸۸
تخریب بت خانه ---- ۸۹۰
علی در سرزمین قبیله طیّ ---- ۸۹۱
عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود ---- ۸۹۳
غزوه تبوک ---- ۸۹۵
اشاره ---- ۸۹۵
گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ ---- ۸۹۶

متخلفان از جنگ ---- ۸۹۷
کشف شبکه جاسوسی در مدینه ---- ۸۹۸
علی علیه التلام در این غزوه شرکت نکرد ---- ۹۰۰
ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می رود ---- ۹۰۱
رژه سپاه در برابر پیامبر ---- ۹۰۲
سرگذشت مالک بن قیس ---- ۹۰۲
سختی های راه ---- ۹۰۵
دستورهای احتیاطی ---- ۹۰۵
آگاهی پیامبر از پشت پرده ---- ۹۰۶
یک خبر دیگر از پشت پرده غیب ---- ۹۰۷
ارتش اسلام در سرزمین تبوک ---- ۹۱۰
اعزام خالد بن ولید به دومه الجندل ---- ۹۱۲
ارزیابی سفر تبوک ---- ۹۱۴
منافقان نقشه قتل پیامبر را می کشند ---- ۹۱۵
نیّت جانشین عمل می گردد ---- ۹۱۶
مبارزه منفی ---- ۹۱۷
سرگذشت مسجد ضرار ---- ۹۱۹
هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه ---- ۹۲۱
اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف ---- ۹۲۲
هیئت نمایندگی ثقیف ---- ۹۲۳
شرایط هیئت نمایندگی ---- ۹۲۴
قطعنامه روز «منی» ---- ۹۲۶
تعصب ناروا در تحلیل حادثه ---- ۹۳۱
حوادث سال دهم هجرت ---- ۹۳۳
در سوگ فرزند ---- ۹۳۳
اشاره ---- ۹۳۳

اعتراضی بی مورد ----- ۹۳۵
مبارزه با خرافات ----- ۹۳۶
هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه ----- ۹۳۷
اشاره ----- ۹۳۷
مذاکره نمایندگان نجران ----- ۹۴۰
پیامبر به مباهله می رود ----- ۹۴۲
انصراف هیئت نمایندگی از مباهله ----- ۹۴۴
صورت صلح نامه ----- ۹۴۴
بزرگ ترین سند فضیلت ----- ۹۴۵
سال و ماه و روز «مباهله» ----- ۹۴۶
سال مباهله از نظر مشهور ----- ۹۴۷
ماه و روز مباهله ----- ۹۴۸
ماه و روز مباهله ----- ۹۵۰
آیا مراسم مباهله در ذی الحجه سال نهم بوده است؟ ----- ۹۵۴
پس از قطعنامه منی ----- ۹۵۶
اشاره ----- ۹۵۶
سوء قصد به جان پیامبر ----- ۹۵۷
امیر مؤمنان در یمن ----- ۹۵۸
حجه الوداع ----- ۹۶۰
اشاره ----- ۹۶۰
علی از یمن بازمی گردد ----- ۹۶۳
مراسم حج آغاز می گردد ----- ۹۶۴
سخنان تاریخی پیامبر در حجه الوداع ----- ۹۶۵
تکمیل دین ----- ۹۶۸
محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی ----- ۹۷۰
اشاره ----- ۹۷۰

۱. نبوت و امامت توأم بودند ---- ۹۷۳
۲. سرگذشت غدیر ---- ۹۷۴
خطبه پیامبر در غدیر خم ---- ۹۷۵
جاودانگی واقعه غدیر ---- ۹۷۶
دلایل دیگر ابدیت این واقعه ---- ۹۷۸
مدعیان دروغ گو اندیشه درباره رومیان ---- ۹۸۱
زندگی نامه اجمالی مسیلمه ---- ۹۸۳
اندیشه درباره رومیان ---- ۹۸۴
پوزش های غیر موجه ---- ۹۸۹
طلب آمرزش برای اهل بقیع ---- ۹۸۹
حوادث سال یازدهم ---- ۹۹۱
نامه ای که نوشته نشد ---- ۹۹۱
قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم ---- ۹۹۲
هدف از نامه چه بود؟! ---- ۹۹۷
چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟! ---- ۹۹۸
جبران موضوع ---- ۹۹۹
تقسیم دینارها ---- ۱۰۰۰
خشم از دارویی که به پیامبر دادند ---- ۱۰۰۱
آخرین وداع با یاران ---- ۱۰۰۱
آخرین شعله های زندگی ---- ۱۰۰۳
پیامبر با دختر خود سخن می گوید ---- ۱۰۰۴
مسواک دندان ---- ۱۰۰۵
وصیت های پیامبر ---- ۱۰۰۶
روز رحلت ---- ۱۰۰۷
فهرست ها ---- ۱۰۱۱
اشاره ---- ۱۰۱۱

آیات ---- ۱۰۱۲
روایات ---- ۱۰۲۳
سوره ها ---- ۱۰۳۲
معصومان علیهم السّلام ---- ۱۰۳۶
کسان ---- ۱۰۳۹
جای ها ---- ۱۰۷۷
قبیله ها، آیین ها و گروه ها ---- ۱۰۹۰
کتاب ها ---- ۱۰۹۸
متفرقه ها ---- ۱۱۱۲
منابع و مصادر ---- ۱۱۱۶
فهرست تفصیلی مطالب ---- ۱۱۲۷
درباره مرکز ---- ۱۱۷۷

فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور : فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله/ جعفر سبحانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ۳].

مشخصات نشر : قم: بوستان کتاب قم، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۰۴۷ص.: نقشه.

فروست : بوستان کتاب قم؛۱۳۰۷. تاریخ؛۲۲۴. تاریخ اسلام؛۲۵.

شابک : ۶۵۰۰۰ریال ۹۶۴-۵۴۸-۱۴۰-۶: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: چاپ بیست و یکم: ۹۷۸۹۶۴۳۷۱۹۷۹۱ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال چاپ بیست و دوم ۹۶۴-۵۴۸-۱۲۷-۹: ؛ ۹۰۰۰۰ ریال (چاپ بیست و ششم)

یادداشت : چاپ بیست وچهارم.

یادداشت : چاپ بیست و دوم : مکرر ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ بیست و ششم: ۱۳۸۶.

یادداشت : کتاب حاضر قبلا به صورت جلدی توسط ناشران مختلف منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۰۱۷ -۱۰۲۲ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره : BP۲۲/۹/س۲۵ف۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۹۴۵۷۳

اشاره

فهرست اجمالی

مقدمه چاپ نوزدهم ۷

مقدمه چاپ سوم ۱۱

مقدمه چاپ دوم ۱۵

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی ۲۱

عرب پیش از اسلام ۲۹

اوضاع روم و ایران ۶۶

نیاکان پیامبر اسلام ۸۶

میلاد پیامبر ۱۴۴

دوران کودکی پیامبر ۱۵۸

بازگشت به آغوش خانواده ۱۶۴

دوران جوانی ۱۷۶

از شبانی تا تجارت ۱۸۳

از ازدواج تا بعثت ۱۹۵

نخستین جلوه حقیقت ۲۰۸

نخستین وحی ۲۲۷

پیش گامان ایمان ۲۳۲

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶

دعوت سرّی ۲۴۶

دعوت عمومی ۲۵۶

داوری قریش درباره قرآن ۲۸۱

نخستین هجرت ۳۰۱

حربه های زنگ زده ۳۱۳

افسانه غرانیق ۳۲۹

محاصره اقتصادی ۳۴۰

مرگ ابو طالب ۳۴۸

معراج ۳۶۷

سفری به طائف ۳۸۳

پیمان عقبه ۳۹۰

حوادث سال اول هجرت ۴۰۴

حوادث سال دوم هجرت ۴۵۸

حوادث سال سوم هجرت ۵۲۱

حوادث سال چهارم هجرت ۵۷۶

حوادث سال پنجم هجرت ۵۹۹

حوادث سال ششم هجرت ۶۴۵

حوادث سال هفتم هجرت ۶۹۰

حوادث سال هشتم هجرت ۷۶۶

حوادث سال نهم هجرت ۸۵۱

حوادث سال دهم هجرت ۸۹۶

حوادث سال یازدهم ۹۵۴

فهرست ها ۹۷۳

[چند مقدمه]

مقدمه چاپ نوزدهم

رویدادی ناپیداکرانه

جهان آفرینش و به تعبیر دانشمندان فلسفی، (جهان امکانی) با محدودیت و اندازه گیری خاصّی آفریده شده است. و قرآن مجید به حقیقت، چنین اشاره می کند:

إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (۱)؛ البته ما هر چیزی را با ابعاد خاصّی آفریدیم.

روی این اساس، هیچ پدیده ای فاقد ساحل و کرانه نیست، بلکه پس از یک رشته بررسی ها و اندازه گیری ها می توان به ساحل وجود آن رسید که نقطه پایانی وجود آن به شمار می رود.

ولی در این میان پدیده هایی داریم که در عین محدودیت، راهیابی به ساحل آنها مشکل است، و انسان هر چه سعی و کوشش کند، بازهم ساحل آن در چشم انداز انسان، قرار نمی گیرد. ما در اینجا دو نمونه را یادآور می شویم که هر یک مکمّل دیگری است:

۱. قرآن مجید پدیده ای است که هر چه محققان و دانشمندان روی آن کار کنند، باز به ژرفای آن نمی توان رسید. از این جهت، در هر زمانی میوه جدیدی از درخت تفسیر قرآن چیده می شود، و این نشانه آن است که قرآن یک پدیده ناپیدا کرانه عرفی

۱- . قمر (۵۴) آیه ۴۹.

است، هر چند از نظر عقل و خرد، موجود امکانی حد و مرزی دارد.

۲. زندگانی پیامبر عظیم الشأن که بخشی از حیات وی در قرآن و بخشی دیگر در سنت و تاریخ آمده است، ولی مجموعه حیات او، به خاطر تأثیر گسترده ای که در تاریخ بشر نهاده و هم اکنون می تواند راهگشای بسیاری از مشکلات زندگی بشر باشد، به صورت پدیده ناپیدا کرانه ای درآمده که به این زودی به ساحل آن نمی توان راه یافت، به گواه این که پس از رحلت آن رهبر بزرگ، صدها و هزاران کتاب در سیره و حیات او نوشته شده و هنوز هم جای گفتگو و نگارش دارد.

*** مسأله مهم در سیره پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم اسوه و الگو بودن اوست. زیرا قرآن نیز او را اسوه می خواند و می فرماید:

لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (۱)؛ در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی برای شماست.

سیره پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم الهام بخش فقیهان در استنباط احکام شرعی، سرمشق زندگی برای مؤمنان و پیروان، ترسیم کننده خطوط سیاسی کلی برای سیاستمداران، بیانگر اصول و ارزش های اخلاقی برای سالکان است، ولی مایه تأسف این که بیشترین کار، بر روی نقل تاریخ و سیره انجام شده است، و به تحلیل آن، کمتر پرداخته شده تا هر فردی فراخور حال خود از آن بهره بگیرد.

*** کتابی را که پیش روی خود دارید، به انگیزه آشنا کردن جوانان و فرهیختگان با سیره پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با بیانی روشن، و مصادری ارزشمند، در خلال دوازده سال به رشته تحریر در آمده و در مجله ارزشمند مکتب اسلام چاپ شده، سپس مجموعا به صورت یک کتاب منتشر شده است، اکنون که ناشر نوزدهمین چاپ آن را به صورت

۱- . احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

دلپـذیری به خواننـدگان تقـدیم می کند، خواسـتم با نگارش این مقدمه با خوانندگان تجدید دیدار کنم و یادآور می شوم که چاپ نوزدهم از دو مزیّت برخوردار است:

۱. ویراستاری دقیقی روی کتاب انجام گرفته است. افزون بر این که بسیاری از تذکرات سودمند خوانندگان، مورد بررسی قرار گرفته و کاستی های کتاب برطرف شده است.

۲. فهرست های علمی و فنی بر رونق این کتاب افزوده و برای محققان بهره گیری را آسان نموده است.

مـا امیـدواریم این کتاب به سان گذشـته چراغی پرنور فرا راه پوینـدگان راه پیامبر گرامی صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم باشـد، و خوانندگان محترم، نگارنده را که دوران کهولت را می گذراند از دعای خیر فراموش نکنند.

جعفر سبحانی قم- مؤسسه امام صادق علیه السّلام ۲۸ شهریور ۱۳۸۲/ ۲۲ رجب ۱۴۲۴

مقدمه چاپ سوم

از وقایع نگاری تا ... وقایع نمائی

پیرامون زندگانی پیامبر اسلام، بزرگ ترین پیشوای بشر، کتاب ها و رساله های زیادی نوشته شده است. اگر ما مجموع کتاب هایی که در این مورد نوشته شده در یک جا گرد آوریم، کتابخانه عظیمی را تشکیل می دهد و به طور قطع و یقین می توان گفت: هیچ بزرگی بسان حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، مورد توجه تاریخ و خامه نویسندگان و مغز متفکران عالی قدر بشر قرار نگرفته، و درباره احدی از بزرگان و شخصیت های جهان، این اندازه کتاب نوشته نشده است.

ولی بیشتر این کتاب ها، یکی از دو اشکال را دارد: یا کتاب به صورت وقایع نگاری و بیان متون حوادث تاریخی است، بدون این که در آن ها تجزیه و تحلیل و داوری صحیح و بررسی انجام بگیرد، حتی گروهی از بیان علل و انگیزه رویدادهای اسلامی و نتایج و ثمرات آن ها نیز پرهیز نموده اند.

و یا اینکه یک سلسله حدسیات بی اساس و اجتهادهای بی دلیل، به عنوان قضاوت بررسی، و قضاوت با بیان حوادث آمیخته گردیده، و به نام کتاب تحقیقی، تاریخی در اختیار علاقه مندان تاریخ اسلام گذارده شده است.

اشکال دسته نخست این است که: هدف از تاریخ وقایع نگاری و بیان متون قضایا نیست؛ بلکه تاریخ، نگاشتن صفحات حوادث از روی مدارک و منابع صحیح

اطمینـان بخش و نمایانـدن علـل و نتایـج و ثمرات آن هـا اسـت. و تاریـخ بـه ایـن معنـا، بزرگ تریـن گنجینـه ای اسـت کـه از گذشـتگان به یادگار مانده است و چنین تاریخی درباره بزرگ ترین پیشوای بشـر کمتر نوشـته شده است و بسیاری از مورّخان اسلامی برای حفظ متون حوادث، از هر گونه اظهار نظر و تجزیه و تحلیل خودداری نموده اند.

در صـورتی که این پـوزش برای تـوجیه این کـار کـافی نیست، زیرا آنـان می توانسـتند برای حفـظ این هـدف، دو نوع کتـاب بنویسـند: کتـابی را به بیـان متون تاریـخ اختصـاص دهنـد و از هر نوع اظهـار نظر و تجزیه و تحلیل بپرهیزنـد و در کتاب دیگر، حوادث را بـا تجزیه و تحلیـل صـحیح، بنگارنـد، و یـا در یـک کتـاب نظرات و تحلیل ها را از حوادث و قضایای تاریخی جـدا سازند.

در هر حال در میان دانشـمندان دیرینه اسـلامی، کمتر کتابی به صورت تجزیه و تحلیل درباره پیامبر اسـلام نوشته شده است. نه تنهـا دربـاره پیـامبر، بلکه نوع جریان های تاریخی که در طول قرنهای اسـلامی رخ داده است، بـدون اظهار نظر و بررسـی دقیق نگارش یافته است. آری، نخستین کسـی که این راه را به روی نویسـندگان جهان بازنمود، دانشمند مغربی، (ابن خلدون) است (۱). وی در مقدمه تاریخ و نگارش تاریخ تحلیلی را به گونه ای پایه گذاری کرد.

قسـمت دوم این کتاب ها، اگر چه به صورت (وقایع نمایی) نوشته شده اند، و رنگ تحقیق و بررسی را دارند؛ ولی از آنجا که برخی از آن ها به خود رنـج تتبع نـداده و به اتّکای مدارک غیر متقن و ترجمه های غیر صـحیح (وقایع نمایی) کرده اند، دچار اشتباهات حیرت انگیزی شده اند. اکثر نوشته های خاورشناسان، که کمتر برای درک حقیقت و کشف واقع نوشته می شود، از این نوع می باشد.

۱- . قاضـی عبـد الرحمن بن محمد خضـرمی مالکی، که در سال ۸۰۸، بـدرود زندگی گفته است. با اشـتباهات زیادی که در تحلیل برخی از حوادث دارد؛ مقدمه و تاریخ وی، از کتاب های مفید و سودمند است و کاملا نو و جنبه ابتکاری دارند.

نگارنـده بـا توجه به اشـکالات یـاد شـده، تـا حـدود امکان و توانایی کوشـیده است که نقایص هر دو قسـمت را در این کتاب برطرف سازد.

مزایای مهمّ این کتاب

بیـان و تشـریح مزایـا و خصوصـیات کتاب در مقـدمه آن، لازم نیست، بلکه موضوعی است که بایـد خواننـده گرامی آن را در ضمن مطالعه دریابد، ولی برای جلب توجه خواننده، دو مزیّت مهمّ آن را در اینجا یادآور می شویم:

نخسـت ایـن که: در این کتـاب به بیـان وقـایع مهمّ و حـوادثی پرداخته ایم که آموزنـدگی بیشـتری دارنـد و از تفصـیل و بیـان رویدادهای جزئی مانند بسیاری از (سریّه) ها خودداری نموده ایم. همچنین تمام رویدادهای تاریخی را، از منابع اصیل و دست اوّل که در سـده هـای درخشـان اسـلامی نوشـته انـد، گرفته و نقـل کرده، و در بیـان حوادث، به مـدارک زیادی که در اختیار داشتیم، مراجعه نموده ایم، و حادثه را به صورت خلاصه ای از مجموع این مدارک، نوشته ایم و از میان مدارک، به یکی- دو مدرک که حادثه را مبسوط و گسترده تر نوشته اند، اشاره نموده ایم.

شایـد برخی از خواننـدگان گرامی تصور کننـد که مـا در نقـل حوادث فقط به همان مـدارکی مراجعه کرده ایم که در پاورقی آمـده، در صـورتی که حقیقت غیر آن است، بلکه در نقـل هر حـادثه ای هر انـدازه هم کوچـک باشـد، به نوع منـابع اصـیل و معروف مراجعه نموده، و پس از کسب اطمینان، جریان را به صورت تلخیص از مجموع، نوشته ایم.

و اگر در بیـان تمـام حوادث، به همه مصـادر آن اشاره می نمودیم؛ قسـمت مهمّ کتاب را بیان مصادر و منابع، پر می کرد و در این صورت، مطالعه کتاب برای نوع خواننـدگان، خسـته کننده خسـته کننده بود. برای این که خواننده کتاب، در خود احساس مرارت و خسـتگی نکنـد، و از طرفی اتقان و اصالت کتاب محفوظ و مصون بمانـد. از بیان مـدارک انبوه، به انـدازه لازم اکتفا شده است.

مزیّت دوم این که: در ضمن بررسی های لازم، انگشت روی اعتراض ها و اشکال ها و احیانا غرض ورزی های خاورشناسان گذارده ایم، و به کلیه انتقادهای ناروای آنان پاسخ صحیح و قطعی داده ایم.

روی همین اصل، در موارد اختلاف میان مورّخان اهل تسنن و شیعه، عقیده نویسندگان شیعه را با مدارک و شواهد تاریخی، روشن و مبرهن نموده ایم، و هر نوع شبهه و اشکال را در حقانیت نظریه شیعه برطرف ساخته ایم.

این کتاب قبلاـ در مجله وزین و علمی (درس هایی از مکتب اسلام)، به صورت سلسله مقالات، چاپ شده است. ولی بنا به درخواست گروهی از خوانندگان، پس از تجدید نظر کامل، به صورت کتابی نفیس و قابل اعتماد که جای آن در زبان فارسی جدا خالی بود، در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد.

قم- حوزه علمیه جعفر سبحانی ۲۶ جمادی الآخره- ۱۳۹۲ برابر ۱۵ تیر ماه- ۱۳۵۱

مقدمه چاپ دوم

انسان همیشه سعی دارد به هر مسئله ای، از دریچه (حس) بنگرد، زیرا مطمئن ترین علوم او را همین (معلومات حسی) تشکیل می دهد و به همین جهت، در میان مسائل مختلف، آن هایی که دلایل حسی بیشتری دارند، سهم زیادتری از اطمینان انسانی را به خود جلب می کنند.

از همین رو، امروز هزاران آزمایشگاه در سراسر جهان، برای تحقیق درباره مسائل گوناگون علوم، با هزینه های سنگینی تأسیس شده و دانشمندان با کنجکاوی خاصّی در این آزمایشگاه ها، مشغول بررسی مسائل مختلف اند.

ولی آیا می توانیم مسائل اجتماعی را هم آزمایش کرد و روی تجربیات گوناگون درباره آنها قضاوت نمود؟ مثلا: آیا می توانیم نتیجه ای را که از اختلاف و پراکندگی، دامن گیر یک ملت می شود، بیازماییم؟

آیا می توانیم سرانجام کار (استعمارگران)، و عاقبت (ظلم و بیدادگری) را با یک آزمایش حسی دریابیم؟

آیا می توانیم نتیجه (فاصله طبقاتی) و (تبعیضات ناروا) را، در میان طبقات مختلف اجتماع، از طرق تجربی بررسی نمود؟

در پاسخ این گونه سؤال ها باید گفت: متأسفانه نه! زیرا برای مسائل اجتماعی، با آن همه اهمیّتی که دارند؛ چنین آزمایشگاهی موجود نیست، و اگر هم وجود می داشت،

نیازمند هزینه طاقت فرسایی بود.

ولی چیزی که این نقیصه را تا حدود زیادی جبران می کند، این است که: ما امروز چیزی در دست داریم به نام (تاریخ گذشتگان)، که چگونگی زندگی انسان ها را طی هزاران سال در روی زمین تشریح می کند، و انواع خاطره های تلخ و شیرین، شکست ها و پیروزی ها، کامیابی ها و ناکامی های ملل مختلف دنیا را شرح می دهد.

تاریخ، به ما می گوید: چگونه تمدن های درخشان و خیره کننده ای در جهان به وجود آمدند و چگونه پس از مدتی، راه انقراض و نیستی را پیش گرفته، برای همیشه از صفحه گیتی محو شدند، چه عواملی مایه پیروزی اقوام مختلف گردید و چه عواملی منتهی به شکست آن ها شد؟

تاریخ گذشتگان، قسمت مهمی از این وقایع را در صفحات خود، برای ما جمع آوری نموده است. اینجا است که می گوییم: تاریخ آزمایشگاه بزرگ زندگی است و به کمک آن می توان انواع مسائل اجتماعی را ارزیابی کرد.

*** یکی از خوش بختی های ما همین است که ما نخستین نفراتی نیستیم، که گام بر صفحه زمین گذارده ایم. این آسمان و زمین با این چشم های بیدار ستارگان، شاهد زندگی میلیون ها مردمی بوده است که پیش از ما روی این زمین زندگی داشته اند، شاهد نشاط و غم ها، روشنی ها و تیرگی ها، عشق ها و کینه ها، جنگها و صلح ها و هزاران صحنه مختلف زندگی آن ها بوده است.

گرچه آن ها بسیاری از اسرار زندگی خود را، برای همیشه با خود به خاک بردند و همراه وجودشان، به دریای خاموش و اسرارانگیز (فراموشی) ریخته شد، ولی باز قسمت های قابل توجهی از آن را خودشان، یا طبقه های خاک زمین، یا ویرانه های به ظاهر ساکت آن ها، برای ما حفظ کردند و آزمایشگاهی بزرگ و پرقیمت از آن برای ما ساختند.

مطالعه صفحات تاریخ پیشینیان در کتاب ها، در لابه لای طبقات زمین، در آثار

پرشکوه و عبرت انگیز آن ها، بسیار چیزها به ما می آموزد، و عمر ما را به مقیاس قابل ملاحظه ای زیاد می کند.

مگر نه این است که حاصل عمر، چیزی جز یک مشت (تجربه) نیست؟ آیا تاریخ نتیجه عالی ترین تجربیّات را در اختیار ما نمی گذارد؟

پیشوای بزرگ جهان اسلام علی علیه السّلام در وصایایی که به فرزند عزیزش می کند؛ می فرماید:

أی بنیّ! إنّی و إن لم أکن عمّرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی أعمالهم، و فکّرت فی أخبارهم، و سرت فی آثارهم، حتّی عدت کأحدهم، بل کأنّی بما انتهی إلیّ من أمورهم قد عمّرت مع أوّلهم إلی آخرهم؛ (۱)

فرزندم! من اگر چه در تمام طول تاریخ، همراه گذشتگان زندگی نداشته ام؛ ولی اخبار زندگی آن ها را به دقّت مطالعه کردم و آثاری که از آن ها به یادگار مانده بررسی نمودم، و با این کار، گویا من در تمام این مدت زنده بوده ام و حوادث تلخ و شیرین زندگی را همه از نزدیک با آن ها دیده ام، گویا عمر جاویدان داشته ام!

ولی آنچه مایه تاسف می باشد؛ این است که تاریخ های موجود، از نظر نتایج آموزنده اجتماعی ناقص است، زیرا به این منظور جمع آوری نشده، آن چه در کشف حقایق تاریخی و علل بروز حوادث گوناگون مؤثر بوده و کلیدی برای حلّ معماهای بزرگ محسوب شده، غالبا نادیده گرفته شده، و به جای آن به مسائل بی اهمیّتی پرداخته اند.

بسیاری از مورّخان، تاریخ را به منظور سرگرمی، و گاهی به منظور ابراز تفوق و برتری طائفه و ملت خود، بر سائر طوائف و ملل، و احیانا روی حبّ و بغض ها و تعصب ها، جمع آوری نموده اند که نمی تواند مشکلی را بگشاید- سهل است- گمراه کننده نیز هست.

۱- . نهج البلاغه، نامه ۳۱.

اما با این همه، افراد محقق و تیزبین می توانند با مطالعه همین ها- حتی با مطالعه افسانه های ملل مختلف- کلید حلّ بسیاری از مسائل مربوط به اقوام گذشته را، از گوشه و کنار آن ها، مانند طبیب حاذق یا قاضی هوشیاری که از قرائن جزئی، پی به نوع (بیماری) یا وضع (متهم) ببرد، کشف کنند.

*** پرارزش ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که از زندگانی مردان بزرگ بحث می کند. زندگی آن ها، امواج مخصوصی دارد و مملو از انواع حوادث است. آن ها بزرگ بوده اند و آنچه مربوط به آن هاست؛ از جمله تاریخشان، بزرگ و با عظمت است، درخشندگی خیره کننده ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنا و اسرارآمیز است.

آن ها شاهکار آفرینش و خلقتند، زندگی شان هم شاهکار تاریخ و مملو از حماسه های پرشور آفرینش است.

آن ها غالبا روی نوار مرزی انقلاب ها و تحولات اجتماعی می زیسته اند، و یا به عبارت صحیح تر انقلاب ها و تحول ها روی نوار زندگی آن ها آشکار می شده است، و به همین دلیل آن ها حلقه های اتصالی دنیاهای مختلف و متضاد بوده اند و زندگی پرماجرای شان شاهد رنگ های گوناگونی است.

*** در میان این مردان بزرگ تاریخ، هیچ یک به اندازه (محمّد) پیامبر بزرگ اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم زندگی پرموج، پرحادثه و پرانقلاب نداشته است. هیچ یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام جهان، چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ یک از آن ها از میان چنان جامعه ای منحط و عقب افتاده، تمدنی آن چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ نویسان شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگی چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می تواند به ما بیاموزد و

صحنه های گوناگون آموزنده ای از نظر ما می گذراند.

صحنه های اعجاب آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبر در مکّه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و حوادث تولد پیامبر.

صحنه های غم انگیزی، همچون از دست رفتن (عبد اللّه) و (آمنه)، پدر و مادر آن حضرت در آغاز عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه های پرابّهت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوه (حرا) و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبر و یاران معدود او، در راه نشر آیین اسلام در مکّه و مبارزه با بت پرستی.

صحنه های پرهیجان و پرحادثه ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال های پس از آن، که هر کدام نمونه ای از عالی ترین فداکاری ها در راه عالی ترین هدف ها، در راه کوبیدن انواع مظاهر بت پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هر گونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می شود.

از این رو اگر آن را (پرشورترین حماسه های تاریخ)، و زندگی او را نقطه ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته ایم.

*** گرچه تاکنون صدها کتاب به زبان های گوناگون، از طرف مورّخان شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلام نوشته شده و هر یک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته اند، ولی متأسفانه غالب آن ها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصا نوشته های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می اندازد.

یکی از آن ها ازدواج (خدیجه) را با پیامبر در سن پنج سالگی و همبستر شدن با او را در سن هشت سالگی! می نویسد (خدیجه ای که همه می دانیم هنگام ازدواج با پیامبر چهل سال داشت).

دیگری معتقد است که بعد از خلیفه دوم، علی علیه السّلام به خلافت رسید! و پایتخت اسلام را از (مدینه) به (شام) برد! و از این قبیل و به همین جهت باید با کمال احتیاط، نوشته ها و قضاوت های آن ها را مورد مطالعه قرار داد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که بر اساس مهم ترین و کهن ترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملا روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهمّ این کتاب این است که تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آن ها، آن چنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید. تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.

امتیاز مهمّ دیگر این کتاب این است که با مدارک تاریخی شیعه، کاملا منطبق است و از افسانه ها و خرافاتی که دست های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسلمانان روشنفکر مخصوصا (جوانان عزیز) توصیه می کنیم و امیدواریم جوانان پرشور و با ایمان ما بتوانند با الهام گرفتن از زندگی پرافتخار پیامبر، طرح یک زندگی نوین و پرافتخاری را برای خود و برای محیط خود بریزند.

مجمع علمی نجات نسل جوان ۱۵ اسفند ماه ۱۳۴۵

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی

اشاره

عربستان، شبه جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریبا دو برابر مساحت ایران و شش برابر فرانسه و ده برابر ایتالیا و هشتاد برابر سویس است.

این شبه جزیره، به طور مستطیل غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین و صحرای شام، از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس، از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان و از مغرب به بحر (احمر) محدود می شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب با دریا و از شمال و مشرق از طریق صحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده اند: ۱. بخش شمالی و غربی که (حجاز) می نامند. ۲. بخش مرکزی و شرقی که آن را (صحرای عرب) می گویند. ۳. بخش جنوبی که (یمن) نامیده می شود.

در داخل شبه جزیره، صحراهای بزرگ و شن زارهای گرم و تقریبا غیر قابل سکونت فراوان است: یکی از آن ها، صحرای (بادیه سماوه) است که امروزه (نفوذ) گفته می شود و دیگری صحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد و نام

امروزی آن (الربع الخالی) است و سابقا به قسمتی از این صحراها (احقاف) و قسمت دیگر را (دهنا) می گفتند.

در اثر این صحراها، ۳/ ۱ مساحت شبه جزیره را، سرزمین های بی آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می دهد. فقط گاهی، بر اثر بارندگی در قلب صحراها، آب های مختصری پیدا می شود و پاره ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می برند.

هوای شبه جزیره، در صحراها و سرزمین های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره ای از نقاط معتدل است و بر اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن بیش از پانزده میلیون نفر نمی باشد.

در این سرزمین، سلسله کوه هایی است که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده و بیشترین ارتفاع آن ها در حدود ۲۴۷۰ متر است.

معادن طلا و نقره و احجار کریمه (سنگ های پرقیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود. در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می پرداختند و از میان مرغان، کبوتر و شترمرغ بیش از مرغ های دیگر وجود داشت.

بزرگ ترین ثروت امروز عربستان، نفت است. مرکز نفت شبه جزیره، شهر (ظهران) است که اروپاییان به آن (دهران) می گویند. این شهر در عربستان در ناحیه (احساء) در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر با وضع عربستان به شرح سه بخش مزبور می پردازیم:

۱. (حجاز) سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان های لم یزرع و سنگلاخ های زیادی که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحر (احمر) قرار دارد.

در تاریخ، این منطقه بیش از سایر مناطق اسم و رسم دارد، ولی واضح است که این شهرت، معلول یک سلسله امور معنوی و دینی است و هم اکنون کعبه (خانه خدا) که قبله میلیون ها مسلمان است، در آنجا می باشد.

محلی که کعبه در آنجا قرار دارد، از سالیان دراز، پیش از اسلام، مورد احترام ملل عرب و غیر عرب بوده است و به پاس احترام آن، جنگ در حدود کعبه را حرام می دانستند، تا آنجا که اسلام نیز برای آن حدودی قایل شده است.

از شهرهای مهم حجاز، (مکّه)، (مدینه) و (طائف) می باشد و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده: یکی (جدّه) که اهالی مکّه از آن استفاده می کنند و دیگری (ینبوع) که اهل مدینه قسمت مهمّی از نیازهای خود را، از این بندر به دست می آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

مکّه معظّمه

اشاره

از مشهورترین شهرهای جهان و پرجمعیّت ترین شهرهای حجاز است و حدود سیصد متر، از سطح دریا بلندتر است.

شهر مکّه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است، از دور دیده نمی شود.

جمعیّت آن در حال حاضر، حدود ۱۵۰ هزار نفر است.

تاریخچه شهر مکّه

تاریخ مکّه از زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام شروع می شود. وی فرزند خود (اسماعیل) را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکّه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی ها زندگی می کردند وصلت کرد. حضرت ابراهیم علیه السّلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد و بنا به یک رشته روایت های صحیح بنای کعبه را- که یادگار حضرت (نوح) بود- تعمیر کرد و از این پس آبادی شهر مکّه شروع شد.

اطراف مکّه، به قدری شوره زار است که به هیچ وجه قابل زراعت نیست و به قول بعضی از خاورشناسان در هیچ جای دنیا نمی توان نظیری برای آن از نظر بدی اوضاع جغرافیایی پیدا کرد.

مدینه

شهری است در شمال مکّه که تقریبا نود فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر باغ ها و نخلستان هایی است که زمین آن برای غرس اشجار و کشت و زرع آماده تر است.

قبل از اسلام، نام آن (یثرب) و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم (مدینه الرسول) نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و (مدینه) گفتند. بنا به نقل تاریخ، نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنا گزیدند، گروه (عمالقه) بودند، سپس طایفه یهود و اوس و خزرج که در میان مسلمانان به نام (انصار) خوانده شدند.

منطقه حجاز بر خلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده و آثار تمدن روم و ایران- دو امپراتوری بزرگ جهان قبل از اسلام- در آنجا دیده نمی شود، زیرا اراضی لم یزرع و غیر قابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی برگردند.

در این باره (دیودور) داستانی را نقل کرده است.

در آن زمان که (دمتریوس) سردار بزرگ یونانی، به قصد تصرّف عربستان وارد (پترا) (یکی از شهرهای قدیمی حجاز) شد، ساکنان آنجا به او چنین گفتند: (ای سردار یونانی چرا با ما جنگ می کنی؟ ما در ریگستانی به سر می بریم که فاقد همه گونه وسایل زندگانی است، ما برای این که سر به فرمان کسی ننهیم، چنین صحرای خشک و بی آب و علفی را انتخاب نموده ایم. بنابراین، تحفه ها و هدیه های ناقابل ما را قبول بنما و از تصرّف منطقه

ما صرف نظر کن و ضمنا اگر بخواهی بر قصد خود باقی بمانی ما از همین الآن، اعلان می کنیم که در آینده نزدیک، دچار هزاران مشکلات و مصایب خواهی شد. بدان که (نبطی) از طرز معیشت خود دست بردار نیست و اگر بعد از طی مراحلی، چند نفری را به عنوان اسارت به چنگ آوری و بخواهی همراه خود ببری، سودی از آنان نخواهی دید، زیرا آنان غلامانی خواهند بود بداندیش و بد روش و حاضر نخواهند شد که طرز زندگی خود را عوض کنند.

سردار یونانی پیام صلح طلبانه آنان را پذیرفت و از لشکرکشی و تسلط بر خاک عربستان منصرف شد. (۱)

۲. بخش مرکزی و شرقی که آن را (صحرای عرب) می نامند و منطقه (نجد) که جزء همین قسمت است، سرزمین مرتفع و دارای آبادی های مختصری است و پس از تسلط سعودی ها، ناحیه (ریاض) که پایتخت آنان است، از مراکز مهم عربستان شده است.

۳. بخش جنوب غربی شبه جزیره که آن را (یمن) می نامند، طول آن از شمال به جنوب در حدود ۷۵۰ کیلومتر و از غرب به شرق در حدود چهارصد کیلومتر است. مساحت این کشور را شصت هزار میل مربع تخمین زده اند، ولی وسعت سابق آن، بیش از این بوده و قسمتی از آن (عدن) در نیم قرن اخیر تحت الحمایه انگلستان بود، از این لحاظ حد شمالی آن نجد و حد جنوبی آن عدن و از مغرب به دریای سرخ و از مشرق به صحرای (الربع الخالی) منتهی می شود.

از شهرهای معروف یمن، شهر تاریخی (صنعاء) است و از بنادر معروف یمن، بندر (الحدیده) است که در کنار دریای سرخ قرار دارد.

ناحیه یمن، پرنعمت ترین محلی است که در جزیره دیده می شود، سابقه

۱- . گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۹۳- ۹۴.

تمـدن درخشـان و با عظمتی دارد؛ یمن مقر سـلطنت ملوک (تبایعه) (جمع تبع) بود و آنان سالیان دراز در یمن حکومت کرده اند، یمن قبل از اسلام، مرکز مهمّ تجارت بود و در حقیقت چهار راه عربستان به شمار می رفت. معادن زرخیز عجیبی داشت و طلا و نقره و احجار کریمه آن، به خارج کشور صادر می گردید.

آثار و نمونه های تمـدن آن روز یمن تا امروز باقی است. مردم باهوش یمن، در دورانی که وسایل کارهای سـنگین در دسـت بشر نبود، توانسته بودند با همت بلند خود ساختمان های جالب و مرتفع، بنا کنند.

سلطان های یمن، حکومت های بی منازعی داشتند، ولی در عین حال از اجرای نظام نامه حکومت که دانشمندان یمن تصویب و تدوین کرده بودند خودداری نمی کردند و در قسـمت کشاورزی، باغداری، گوی سـبقت را از دیگران ربوده، آیین نامه ای دقیق برای کشت و زرع زمین ها و آبیاری مزارع و باغ ها تهیه کرده و به مورد اجرا گذاشـته بودند. از این لحاظ، کشورشان از کشورهای ممتاز و مترقی آن دوران شمرده می شد.

(گوستاولوبون)- مورخ معروف فرانسوی- درباره یمن می نویسد:

در تمام عربستان نقطه ای خرّم تر و حاصل خیزتر از یمن نیست.

(ادریسی) مورخ شهیر قرن دوازده، درباره شهر (صنعاء) چنین می نویسد:

آنجـا دار السـلطنه عربسـتان و پـایتخت یمن است و ابنیه و قصور این شـهر، معروف دنیـاست، منـازل و مساکن معمولی شـهر با سنگ های تراشیده بنا شده است.

این آثـار شـگفت آوری که از حفـاری هـا و کاوش های اخیر خاورشـناسان به دست آمـده است، تمـدن شـگفت انگیز دوران گذشته یمن را، در قسمت های مختلف آن (مأرب)، (صنعا) و (بلقیس) ثابت می نماید.

در شهر مأرب (شهر معروف سبا)، کاخ های آسمان خراش که دروازه ها و طاق های

آن ها از طلا زینت یافته بود و ظروف طلا و نقره و همچنین تخت خواب های فلزی زیاد وجود داشت. (۱)

از آثار تاریخی (مأرب)، سدّ معروف آن می باشد، که هنوز آثار آن باقی است و آن را سیلی که در قرآن، از آن به نام (عرم) یاد شده است، خراب کرد. (۲)

۱- . همان، ص ۹۶.

۲- . برای توضیح بیشتر درباره وضع جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی شبه جزیره، به کتاب جغرافیای کشورهای اسلامی مراجعه بفرمایید.

عرب پیش از اسلام

اشاره

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می توان از منابع زیر استفاده کرد:

۱. تورات (با تمام تحریف هایی که در آن انجام گرفته است).

۲. نوشته های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

۳. تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

۴. آثار باستانی که در حفاری ها و کاوش های خاورشناسان به دست آمده و تا حدّی پرده از روی مطالبی برداشته است.

با وجود این منابع، نکته های زیادی در تاریخ عرب به وضوح مشخص نشده و به صورت معمای (لا ینحلّ) تاریخی درآمده است، ولی از آنجا که بررسی اوضاع عرب قبل از اسلام، برای ما جنبه پیش گفتاری را دارد و مقصود تجزیه و تحلیل تاریخ زندگی پیامبر اسلام است؛ از این رو، نقاط خاص و روشن از زندگی عرب قبل از اسلام را به گونه فشرده بیان می کنیم.

به طور مسلّم، شبه جزیره عربستان از زمان های گذشته مسکن قبایل زیادی بوده که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده اند، ولی در تاریخ این سرزمین، سه قبیله- که تیره هایی نیز از آن ها جدا شده است- بیش از همه نام و نشان دارند:

۱. بائده: و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی های پیاپی، با بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند. شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند که در قرآن مجید از آن ها به طور مکرر یاد شده است.

۲. قحطانیان: فرزندان یعرب بن قحطان که در (یمن) و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند و آنان را عرب اصیل می نامند. یمنی های امروزی و قبیله های (اوس) و (خزرج) که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل (قحطان) اند. آنان حکومت های زیادی داشتند و در عمران و آبادی خاک یمن بسیار کوشیده و تمدن هایی را از خود به یادگار گذاشته اند. امروز کتیبه های آنان با اصول علمی خوانده می شود و تا حدودی تاریخچه (قحطانی) را روشن می کند و هر چه درباره تمدن عرب قبل از اسلام گفته می شود، همگی به همین گروه، آن هم در سرزمین یمن بستگی دارد.

۳. عدنانیان: فرزندان حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السّلام می باشند که ریشه این تیره را در بحث های آینده روشن خواهیم ساخت. خلاصه اینکه: ابراهیم مأمور شد که فرزند خود اسماعیل را با مادر وی (هاجر) در سرزمین مکّه جای دهد، ابراهیم علیه السّلام هر دو را از خاک فلسطین به جانب دره عمیقی (مکّه) که بی آب و علف بود حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگار جهان به طرف آنان دراز گردید و چشمه زمزم را در اختیار آنان گذاشت، اسماعیل با قبیله (جرهم) که در نزدیکی مکّه خیمه زده بودند وصلت کرد. وی صاحب فرزندان زیادی شد که یکی از آنان (عدنان) است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می رسد. فرزندان عدنان، به تیره های گوناگونی تقسیم شدند و از میان آنان قبیله ای که مشهور شد قبیله قریش و در میان آنان (بنی هاشم) بودند.

نقشه عربستان در زمان زندگی حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم راههای کاروانرو علامات بیابانها

اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشته از اخلاق و آداب اجتماعی است که پیش از اسلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می توان چنین خلاصه کرد:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزندان عدنان، طبعا سخی و مهمان نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می کردند، پیمان شکنی را گناه غیر قابل بخششی می دانستند، در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملا برخوردار بودند، حافظه های نیرومندی برای حفظ اشعار و خطبه ها در میان آنان پیدا می شد و در فنّ شعر و سخنرانی سرآمد روزگار بودند، شجاعت و جرأت آنان ضرب المثل بود، در اسب دوانی و تیراندازی مهارت داشتند و فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می شمردند.

در برابر این ها، یک رشته فساد اخلاق، دامن گیر آن ها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود و اگر روزنه ای از غیب به روی آنان باز نمی شد، به طور مسلم طومار حیات انسانی آنان درهم پیچیده می شد، یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان پرور اسلام بر دل های آنان نتابیده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی کردید و بار دیگر داستان اعراب (بائده) تجدید می گشت.

از یک طرف، نبودن رهبری و فرهنگ صحیح و از طرف دیگر انتشار فساد و شیوع خرافات، زندگانی اعراب را به صورت یک زندگانی حیوانی درآورده بود. به طوری که صفحه های تاریخ، برای ما از جنگ های پنجاه و صد ساله آن ها- که بر سر موضوعات کوچک و غیر قابل اهمیّت- داستان هایی نقل می کند.

وجود بی نظمی و هرج و مرج و نبودن یک حکومت مقتدر- که بر اوضاع مسلط باشد و یاغی ها را بر سر جای خود بنشاند- سبب شده بود که اعراب به صورت خانه به دوش زندگی کنند، و هر سال در نقطه ای از بیابان ها با مرکب و چارپایان خود، دنبال

آب و علف بگردند. از این لحاظ هرکجا اثری از آب و آبادی می دیدند، فورا دور آن حلقه زده و خیمه ها را بالا می بردند و هرگاه جایی بهتر از آن به نظرشان می رسید دو مرتبه به صحرا گردی ادامه می دادند.

این دربه دری و دوره گردی، معلول دو چیز بود: یکی بدی وضع جغرافیایی عربستان از نظر آب و هوایی و مراتع، دیگری خون ریزی های زیاد که آنان را به مسافرت و کوچ وادار می ساخت.

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟

(گوستاولوبون) از بررسی های خود درباره اوضاع عرب جاهلیت، نتیجه گرفته است که آنان قرنها صاحب تمدن بودند، ساختمان های بزرگ و بلند اعراب در نقاط مختلف عربستان و داشتن روابط تجارتی با اقوام متمدن دنیا، گواهی روشن بر تمدن آن هاست، زیرا قومی که پیش از ظهور رومیان، شهرهای عالی بنا می کردند و با اقوام بزرگ دنیا روابط تجارتی داشتند، هیچ وقت نمی توان آن را (وحشی) نامید.

وی باز در جای دیگر، ادبیات عرب و داشتن یک زبان کامل را، گواه بر ریشه دار بودن تمدن آنان گرفته و می گوید: اگر ما فرضا از تاریخ قدیم عربستان بر چیزی واقف نبودیم، باز می توانستیم نظریه توحش اعراب را رد کنیم. چه هر حکمی که برای زبان یک قوم است، برای تمدن آن قوم هم همان حکم خواهد بود، ممکن است آن ها هر دو دفعتا عرض وجود کنند، لکن بی شک، مبادی آن خیلی قدیمی و از یک مدت طولانی به تدریج تشکیل یافته است. یک زبان عالی با ادبیات مربوط به آن، ممکن نیست بدون مقدمه وجود پیدا کند، علاوه ایجاد روابط با اقوام متمدن برای یک قوم با استعداد، همیشه باعث ترقی است.

همو، چند صفحه ای را برای اثبات یک تمدن عریض و طویل، برای اعراب قبل از اسلام اختصاص داده است و اتّکای وی روی سه چیز است: الف) داشتن یک زبان عالی؛ ب) ایجاد روابط با ملت های مترقّی؛ ج) ساختمان های شگفت انگیز یمن که

(هرودت) و (ارتمیدور) دو مورخ شـهیر مسیحی که قبل از میلاد می زیستند و مسعودی و دیگران از مورخان اسلام، نقل کرده اند. (۱)

جـای تردیـدی نیست که در نقـاط مختلف عربسـتان، اجمالاـ تمـدن هایی بوده است، ولی دلیل هایی که (گوسـتاولوبون) ارائه کرده، نمی تواند گواه بر وجود تمدن در تمام نقاط عربستان باشد.

صحیـح است که تکامـل یک زبان همراه با سایر آثار تمـدن پیش می رود، ولی نمی توان زبان عربی را با یک زبان مسـتقل و غیر مربوط، به زبـان هـای عبرانی، سـریانی، آشوری و کلـدانی دانست، زیرا به تصـدیق اهل فن، همه این ها زمانی با هم متحد بوده انـد و از یـک زبـان منشـعب گردیـده انـد. بـا این وضع احتمـال می رود که زبان عربی، تکامل خود را در میان عبرانی یا آشوری طی کرده و بعد از تکامل به صورت جداگانه ای درآمده است.

شکی نیست که داشتن روابط تجاری با ملت های مترقّی جهان، گواه ترقّی و تمدن آن ها است، ولی آیا تمام نقاط عربستان از این روابط بهره ای داشـتند، یا این که غالبا منطقه حجاز از آن بی بهره بود؟ از طرفی نیز روابط دو منطقه حکومت نشـین حجاز (حیره- غسان) با ایران و روم گواه تمـدن آنان نیست، زیرا تمام این حکومت ها جنبه دست نشاندگی داشـتند، امروزه بسـیاری از کشورهای آفریقا جزء مستعمره های دولت های غربی اند، لکن نشانه ای از تمدن واقعی غرب در آنجا، وجود ندارد.

البته تمـدن شـگفت انگیز (سـبأ و مأرب یمن) را نمی توان انکار کرد، زیرا گذشـته از آنچه در تورات، از (هرودت) و دیگران نقل شده است؛ مورخ نامی (مسعودی) درباره (مأرب) چنین می نویسد:

از هر طرف عمـارات زیبـا، درخت های سایه دار، نهرهای آب جاری، آن را احاطه کرده بود و عرض کشور تا این حـدود بود که یک نفر سوار قابل نمی توانست عرض و طول آن را در

۱- . گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۷۸- ۱۰۲.

یک ماه قطع کند و هر مسافری اعم از سواره و پیاده که از این سر، تا آن سر آن کشور عبور می کرد، آفتاب را نمی دید، زیرا از هر دو طرف درخت های سایه دار بر معابر احاطه کرده بود. اراضی آباد و سرسبز و آب های فراوان و سلطنت پایدار آن، معروف تمام دنیا بود. (۱)

خلاصه، وجود این دلایل ما را به تمدنی- که بر تمام اقطار عربستان حکومت کند- هدایت نمی کند، به خصوص منطقه حجاز که به طور مسلم بویی از این تمدن نبرده بود، حتی خود (گوستاولوبون) در این باره می گوید:

عربستان به استثنای سرحدات شمال از دستبرد اجانب محفوظ مانده و کسی نتوانست آن را به تصرف خود درآورد. جهان گیران بزرگ از ایران، روم و یونان که به تمام دنیا مسافرت کرده بودند، کمترین توجهی به عربستان نداشتند. (۲)

قدر مسلم این است که اگر تمام آن تمدن های اسطوره ای، در همه نقاط شبه جزیره، مقرون به حقیقت باشد؛ باید گفت: هنگام طلوع آفتاب اسلام، اثری از آن در منطقه حجاز باقی نمانده بود. چنان که قرآن این موضوع را گوشزد می کند و می فرماید:

وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها (۳)؛ ای جمعیّت عرب! قبل از گرویدن به آیین اسلام بر لب پرتگاه آتش بودید، سپس اسلام شما را نجات داد.

سخنان امیر مؤمنان علیه السّلام در بیان اوضاع عرب قبل از اسلام، شاهد زنده ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند.

امیر مؤمنان در یکی از خطبه های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می کند:

خداوند، محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بیم دهنده جهانیان و امین وحی و کتاب خود، مبعوث کرد و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می بردید. در میان سنگلاخ ها و مارهای کر (که از هیچ صدایی نمی رمیدند) اقامت داشتید. آب های لجن را می آشامیدید

۱- . مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۳.

۲- . تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۶.

۳- . آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

و غـذاهای خشن (ماننـد آرد هسـته خرما و سوسـمار) می خوردیـد و خون یکدیگر را می ریختید و از خویشاوندان دوری می کردید، بت ها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی کردید. (۱)

ما در اینجا سرگذشت (اسعد بن زراره) را می آوریم که می تواند روشن گر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد.

سالیـان درازی آتش جنگ خانمان برانـدازی میان دو قبیله (اوس) و (خزرج) شـعله ور بود که در مـدینه سـکنا داشـتند. روزی یکی از سـران (خزرج) به نـام (اسـعد بن زراره) برای تقویت قبیله خود، سـفری به مکّه نمود تـا بـا کمـک هـای نظامی و مالی (قریش) دشـمن صـد سـاله خود (اوس) را سـرکوب سـازد. وی به خاطر روابط دیرینه ای که با (عتبه بن ربیعه) داشت، به خانه وی وارد شـد و هدف خود را با وی در میان گذاشت و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی (عتبه) چنین پاسخ داد: ما نمی تـوانیم به تقاضـای شـما پاسـخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتـاری داخلی عجیـبی پیـدا کرده ایم، مردی از میـان مـا برخاسـته، به خدایان ما بد می گوید، نیاکان ما را ابله و سـبک عقل می شـمرد و با بیان شـیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در (شعب ابو طالب) به سر می برد و در موسم حج از (شعب) بیرون آمده و در حجر اسماعیل می نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می کند.

(اسـعد) پیش از آن که بـا سـران دیگر قریش تمـاس بگیرد، تصـمیم گرفت به (مـدینه) بـازگردد، ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقه منـد شـد که خانه خدا را زیارت کند. امّا عتبه از این کار او را ترساند که مبادا هنگام طواف، سـخن این مرد را بشـنود و سخنش در وی اثر بگذارد. از طرف دیگر هم ترک مکّه بدون زیارت خانه خدا زشت و زننده

۱- . انّ اللّه بعث محمّدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نذیرا للعالمین و أمینا علی التنزیل، و أنتم معشـر العرب علی شـرّ دین و فی شرّ دار منیخون بین حجاره خشن، و حیات صم، تشربون الکدر، و تأکلون الحشب، و تسفکون دماءکم، و تقطعون أرحامکم؛ و الأصنام فیکم منصوبه، و الآثام بکم معصوبه. (نهج البلاغه، خ ۲۶).

بود، سرانجام برای حلّ مشکل، (عتبه) پیشنهاد کرد که (اسعد) پنبه ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود.

(اسعد) آهسته وارد (مسجد الحرام) شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط، چشمش به پیامبر اسلام افتاد، دید مردی در حجر اسماعیل نشسته و عده ای از بنی هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می کنند، ولی از ترس تأثیر سخن او جلو نیامد. سرانجام در میان طواف با خود اندیشید که این چه کار احمقانه ای است که من انجام می دهم، ممکن است فردا در مدینه از من درباره این حادثه سؤال هایی بکنند، آن موقع من در پاسخ آنان چه بگویم؟ از این رو، لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد.

او قدری پیش آمد و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: (أنعم صباحا.)

حضرت در جواب وی فرمود: خدای من تحیّتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: (سلام علیکم). آن گاه (اسعد) از اهداف پیامبر سؤال کرد، پیامبر در پاسخ پرسش او، آیه های ۱۵۲ و ۱۵۳، از سوره انعام را که واقعا آیینه تمام نمای روحیات و آداب عرب جاهلی است، تلاوت کرد. این دو آیه که متضمن درد و درمان ملتی بود که ۱۲۰ سال با یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذاشت، لذا فورا اسلام آورد و تقاضا کرد که کسی را به عنوان مبلّغ، به (مدینه) اعزام فرماید و پیامبر (مصعب بن عمیر) را به عنوان معلّم قرآن و اسلام، به مدینه فرستاد.

دقّت در مفاد این دو آیه، ما را از هرگونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی نیاز می کند، زیرا این دو آیه آشکارا می رساند که بیماری های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می کرد. پیامبر فرمودند:

بگو، بیایید تا من اهداف رسالت خود را تشریح کنم. اهداف من عبارتند از:

۱. من برای این مبعوث شده ام که شرک و بت پرستی را از بین ببرم. (۱)

۱- . قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً.

۲. در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. (۱)

۳. در آیین پاک من فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت ترین عمل شمرده می شود. (۲)

۴. برای این انگیخته شده ام که بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار بازدارم. (۳)

۵. در شریعت من آدم کشی و خون ریزی به ناحق اکیدا ممنوع است و این ها سفارش های خدا است تا بیندیشید. (۴)

۶. خیانت به مال یتیم حرام است. (۵)

۷. اساس آیین من عدالت و کم فروشی حرام است. (۶)

۸. هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمی کنیم. (۷)

۹. زبان و گفتارهای انسان که آیینه تمام نمای روحیات او است، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگر چه بر ضرر گوینده باشد. (۸)

۱۰. به پیمان هایی که با خدا بسته اید، احترام بگذارید. (۹)

این ها سفارش های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضامین این دو آیه و طرز گفت و گوی پیامبر با (اسعد) گواه بر این است که تمام این صفات پست، دامن گیر توده عرب بود و برای همین دلیل، رسول خدا در نخستین

۱- . وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً*.
۲- . وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ.
۳- . وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ.
۴- . وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ.
۵- . وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ*.
۶- . وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ.
۷- . لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها*.
۸- . وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی.
۹- . وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.

برخورد با اسعد این دو آیه را برایش خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. (۱)

مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتاپرستی را در محیط حجاز برافراشت و با هم یاری فرزند خود، اسماعیل (کعبه) را تعمیر کرد، گروهی به او پیوستند و از اشعه خورشید وجودش، دل هایی روشن گردید. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد و صفوف فشرده ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیر مؤمنان، اوضاع مذهبی ملت های عرب را چنین تشریح می کند:

مردم آن روز دارای مذهب های گوناگون و بدعت های مختلف و طوایف متفرق بودند:

گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می کردند (و برای او اعضایی قایل بودند) و برخی در اسم او تصرف می کردند (مانند بت پرستان که (لات) را از اللّه و (عزی) را از عزیز گرفته بودند) و جمعی به غیر او اشاره می کردند، خداوند آنان را از طریق رسول اکرم هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت. (۲)

طبقه روشن فکر عرب، ستاره و ماه را می پرستیدند. تاریخ نویس معروف عرب، (کلبی) که در سال ۲۰۶ هجری وفات یافته، چنین می نویسد:

قبیله (بنی ملیح) جن پرست بودند و قبیله (حمیر) آفتاب، (کنانه) ماه، (تمیم) دبران، (لخم) مشتری، (طی) سهیل، (قیس) شعری و (اسد) عطارد را می پرستیدند.

اما طبقه منحط که اکثریّت سکنه عربستان را تشکیل می داد؛ علاوه بر بت های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می پرستیدند و حوادث هر روز را

۱- . طبرسی، اعلام الوری، ص ۳۵- ۴۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۸- ۱۱.

۲- . (و أهل الأرض یومئذ ملل متفرّقه، و أهواء منتشره، و طوائف متشتّته بین مشبّه للّه بخلقه، أو ملحد فی اسمه، أو مشیر إلی غیره فهداهم به من الضّلاله، و أنقذهم من الجهاله) (نهج البلاغه، خ ۱).

به یکی از آن ها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکّه، پس از ابراهیم خلیل علیه السّلام به کوشش (عمرو بن قصی) انجام گرفت، ولی به طور مسلم در روزهای نخست به این صورت گسترده نبود، بلکه روزهای اول آن ها را شفیع دانسته، آن گاه گام فراتر نهاده و کم کم صاحبان قدرت پنداشتند. بت هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوایف بود، اما بت های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای این که بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آن ها جاهایی معین می کردند و کلیدداری معابد که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد؛ هنگام مسافرت خود را به آن ها می مالیدند و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ های بیابان را می پرستیدند و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ انتخاب کرده و زیباتر از همه را معبود و بقیّه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکّه، علاقه مفرطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ هایی از آن همراه خود برده و در هر منزلی فرود می آمدند، آن ها را نصب کرده و می پرستیدند. شاید این ها همان (انصاب) باشند که به سنگ های صاف و بی شکل تفسیر شده و در برابر آن (اوثان) است که به سنگ های شکل دار و پرنقش ونگار و تراشیده معنا شده است.

(اصنام) بت هایی بودند که آن ها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می شدند.

خضوع اعراب در برابر بت ها واقعا حیرت انگیز بود، آنان معتقد بودند که با قربانی ها می توان رضایت خاطر آن ها را جلب کرد و پس از قربانی کردن خون حیوان را، به سر و صورت بت می مالیدند و در کارهای بزرگ و سنگین با آنان مشورت می کردند و مشورت آنان چوب هایی بود که در یکی می نوشتند (افعل) و در دیگری (لا تفعل) سپس دست دراز می کردند و هر کدام از آن ها بیرون می آمد، بر طبق آن عمل می نمودند.

خلاصه این که بت پرستی دین رایج بود و به صورت های گوناگون در بین آنان نفوذ

داشت. کعبه، در حقیقت بت خانه خدایان اعراب جاهلی بود و هر قبیله در آنجا بتی داشت و بالغ بر ۳۶۰ بت به اشکال مختلف در این خانه بود. حتی نصاری هم آنجا بر روی ستون ها و دیوارها، صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند. از جمله (لات)، (منات) و (عزّی) که قریش آن ها را دختران خدا می شمردند و مورد پرستش خاص آنان بود. (لات) مادر خدایان به شمار می آمد؛ معبدش نزدیک (طائف) قرار داشت و به صورت سنگ سفیدی بود که پرستش می شد. (منات) خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود که معبدش بین مکّه و مدینه بود.

(لات) و (عزّی) را ابو سفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود و از آن ها استمداد می جست. گویند: یک تن از بنی امیه، به نام (أبو احیحه سعید بن عاص) در بستر مرگ می گریست. ابو جهل که به عیادتش آمده بود، گفت: این گریه برای چیست؟ آیا از مرگ می ترسی که از آن گریزی نیست؟ گفت: نه. لیکن، از آن می ترسم که بعد از من، مردم (عزّی) را نپرستند. ابو جهل گفت: (عزّی) را مردم برای تو نپرستیده اند، تا به سبب مرگ تو از پرستش آن دست بردارند. (۱)

غیر از این ها، خدایان دیگری هم در میان اعراب پرستش می شدند. چنان که قریش، در داخل کعبه بتی داشت که (هبل) خوانده می شد. نه تنها هر قبیله دارای بت مخصوصی بود، بلکه هر خانواده ای علاوه بر بت قبیله، بت خانوادگی نیز داشت و هر یک از قبایل مختلف اشیای گوناگون را، از ستارگان گرفته تا ماه و آفتاب، سنگ، چوب، خاک، خرما و مجسمه های مختلف می پرستیدند که این بت ها در کعبه و سایر معابد، مورد توجه قریش و سایر اعراب بودند. برای بت ها مراسم طواف و قربانی به جای آورده می شد و هر قبیله، هر ساله شخصی را با تشریفاتی انتخاب می کرد و در پیشگاه آلهه و اصنام خود قربانی می کرد و پیکر خونینش را، در نزدیکی قربانگاه دفن می نمود.

۱- . کلبی، الاصنام، ص ۲۳.

این بیـان می رسانـد که چگونه صـفحه جزیره العرب، از خانه تا بیابان و از خانه خلق تا خانه خالق، انباشـته و آکنـده از آلهه و اصنام بود. (۱)

بر اثر پرسـتش این معبودهـای پوشـالی گوناگون، تضادها و تعارض ها و جنگ ها و اختلاف ها و کشت و کشـتارها و بالاخره بدبختی ها و خسارت های مادی و معنوی فراوانی، دامن گیر این صحرانشینان وحشی بود.

امیر مؤمنان علی علیه السّلام در یکی از خطبه های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می فرماید:

خدا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، به رسالت مبعوث ساخت تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستورهای آسمانی خود قرار داد. در آن حـال، شـما ای گروه عرب بـدترین دین ها را داشتیـد و در بـدترین سـرزمین ها زنـدگی می نمودیـد و در بین سنگ های خشن و مارهای گزنـده می خوابیدیـد، از آب تیره می نوشـیدید و غذای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می کردید، بت ها در میان شـما برپا بود و گناهان، سراسر وجود شما را فرا گرفته بود. (۲)

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ

آنان این مشـکل فلسـفی را چنین تشـریح می کردنـد: روان انسان پس از مرگ به صورت پرنـده ای، شبیه (بوم) به نام (هامه و صـدی) از کالبد بیرون می آید و پیوسـته در کنار جسد بی روح انسان شـیون می کند و ناله های جان خراش و وحشت زا سـر می دهد.

آن گاه که کسان مرده، وی را به خاک سپردنـد؛ روح او- به صورتی که گفته شـد- به آرامگاه وی وارد می شود و تا ابـد در آنجا قرار می گیرد، و گاهی برای اخذ اطلاعات از اوضاع فرزندان، بر بام خانه فرزندان می نشیند.

۱- . به قول شاعر: معابد جمله ویرانه، حریم کعبه بتخانه ز خالق، خلق بیگانه، چه در ضرّا چه در سرّا

۲- . نهج البلاغه، خ ۲۶.

اگر انسان با مرگ غیر طبیعی، چشم از این جهان پوشیده باشد؛ پیوسته صدا می زند: اسقونی ...! اسقونی ...! یعنی با ریختن خون قاتل من، سیرابم کنید و تا انتقام از قاتل گرفته نشود، خاموش نخواهد شد.

اینجا حقیقت روشن می گردد و به خوبی درک می شود که تاریخ عرب پیش از اسلام، با تاریخ عرب بعد از اسلام، دو تاریخ متضاد است، زیرا کشتن دختران و زنده به گور کردن کجا؟ مواسات و نوازش ایتام کجا؟ غارت و یغماگری کجا؟ بت های چوبی و سنگی پرستیدن کجا؟ توجه به خدای یگانه کجا.

ادبیّات یا آیینه تمام نمای روحیات یک ملت

بهترین روش برای تحلیل روحیات و افکار یک ملت، آثار فکری و داستان های موروثی آن هاست. ادبیّات، اشعار، قصه ها و حکایت های هر جمعیت، نماینده افکار و مقیاس تمدن و روشن گر طرز تفکر آنان است. ادبیّات هر ملت، مانند تابلوهای نقاشی است که از زندگانی خانواده ای و از یک سلسله مناظر طبیعی و اجتماع های پرغوغا، یا صحنه های جنگ و غارت حکایت می کند.

اشعار عرب و مثل هایی که در میان آنان رایج بود، بیش از همه چیز می تواند قیافه حقیقی تاریخ آنان را نشان دهد. مورخی که می خواهد به روحیات یک ملت کاملا- واقف شود، حتی الامکان نباید از آثار گوناگون فکری آن ها به نام شعر، نثر، امثال، قطعات و داستان های آن ملت غافل شود. خوش تیره بختانه دانشمندان اسلامی در حد مقدور ادبیات عرب جاهلیت را ضبط نموده اند.

(ابو تمام حبیب بن اوس) از ادبای شیعه بود که در سال ۲۳۱ هجری وفات کرد. وی اشعاری نیز در مدح پیشوایان شیعه دارد. همچنین او بسیاری از اشعار زمان جاهلیت را گردآوری کرده و در ده باب تنظیم کرده است: ۱. حماسه و شجاعت ۲. مراثی ۳. ادب ۴. غزل های مناسب با دوران جوانی ۵. هجا و ذم اشخاص و قبایل ۶. شعرهای مناسب با میهمانی و سخاوت ۷. مدایح ۸. اوصاف و حالات و سیر ۹. مطایبات و

لطیفه ها ۱۰. مذمّت زنان.

از طرف دانشمندان و ادبای اسلامی، شرح های زیادی به منظور توضیح لغات و مقاصد گویندگان نوشته شده و خود کتاب نیز به زبان های مختلف خارجی ترجمه گردیده است که قسمتی از آن ها در معجم المطبوعات است. (۱)

موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در نزد اعراب داشته؛ به طوری که با فجیع ترین وضع زندگی می کرده است. و برای کشف حقیقت، دهمین باب این کتاب دلیل روشنی است.

گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمّت اعمال ناشایست آنان نازل گردیده است، انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین بیان کرده و می فرماید:

وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَتْ (۲)؛ روز قیامت روزی است که از دختران زنده به گور شده سؤال می شود.

راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد که میوه دل خود را پس از رشد و نمو یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند و از فریاد و ناله او متأثر نشود.

نخستین طایفه ای که در این موضوع پیش قدم شد، قبیله (بنی تمیم) بود. (نعمان بن منذر) فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تارومار ساخت. اموال آنان را مصادره و دخترانشان را اسیر کرد. نمایندگان (بنی تمیم) به حضور او رسیدند و درخواست کردند که دختران آنان را بازگرداند، ولی به دلیل این که برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، (نعمان) آنان را مخیّر کرد که: یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران به سر ببرند و یا

۱- . معجم المطبوعات، ص ۲۹۷.

۲- . تکویر (۸۱) آیه ۸.

این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقدم داشت. آن پیرمرد سال خورده که یکی از نمایندگان قبیله (بنی تمیم) بود، از این عمل به شدت ناراحت شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد و کم کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف یاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سؤال کرد. (قیس) در پاسخ گفت: من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده ام و کوچک ترین ناراحتی در دل خود احساس نکرده ام (مگر یک بار!) موقعی که من در سفر بودم، ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقا سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت، از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی بچه مرده به دنیا آمد، او در حقیقت دختر زاییده بود و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سال ها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرارسید و من کوچک ترین اطلاعی از وجود وی نداشتم تا اینکه روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد خانه شد و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن بندی در گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟

وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: این دختر تو است. همان دختری است که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده، از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم، دست دخترم را گرفته به یک محلی دور دست بردم، در صدد حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می پرسید: (منظور از کندن زمین چیست؟) پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان کشان او را در میان گودال افکندم و خاک ها را به سر و صورت او ریخته و به ناله های دل خراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می کرد و می گفت: (پدر جان مرا زیر خاک پنهان می سازی و در این گوشه تنها گذاشته به سوی مادرم برمی گردی؟) ولی من خاک ها را می ریختم تا آنجا

که او زیر خروارها خاک پنهان گردید.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت، همان بوده وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشم های رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود:

إنّ هذه لقسوه و من لا یرحم لا یرحم؛ این عمل یک سنگ دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند، مشمول رحمت الهی نمی گردند. (۱)

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب

زن در نزد اعراب، مانند کالایی خریدوفروش می شد و از هر گونه حقوق اجتماعی و فردی، حتی حقّ ارث، محروم بود. روشن فکران عرب، زن را در شمار حیوانات قرار داده اند؛ از همین رو آنان را جزء لوازم و اثاث زندگی می شمردند. در سایه همین عقیده، این مثل: (و إنّما أمّهات النّاس أوعیه؛ مادران حکم ظروف را دارند که فقط برای جای نطفه آفریده شده اند)، در میان آنان رواج کامل داشت.

غالبا از بیم قحطی و احیانا از ترس آلودگی، دختران خود را روز اول تولد، سر می بریدند و یا از بالای کوه بلند به دره عمیقی پرتاب می کردند و گاهی در میان آب غرق می کردند. قرآن کتاب بزرگ آسمانی ما که در نظر خاورشناسان غیر مسلمان، لااقل به عنوان یک کتاب تاریخی و علمی دست نخورده شناخته می شود؛ در این باره سرگذشت عجیبی را نقل کرده و می فرماید:

هنگامی که خبر تولّد دختر به یکی از آن ها داده می شد؛ رنگ وی سیاه می شد و در ظاهر، خشم خود را فرو می برد و بر اثر این خبر بد، از قوم خود متواری می گردید و نمی دانست آیا مولود مزبور را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهان سازد؟ راستی چه حکم و قضاوت زشتی دارند!). (۲)

۱- . ابن اثیر، در اسد الغابه، مادّه قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید: تاکنون چند دختر زنده بگور کردی، گفت: ۱۲ دختر. این سرگذشت در کتاب حیاه محمد، نگارش (محمد علی سالمین) ص ۲۴- ۲۵ نقل شده است.

۲- . نحل (۱۶) آیه ۶۰.

اسف انگیزتر از همه، نظام ازدواج آنان بود که در جهان نظیری نداشت؛ مثلا برای همسر، حدّ معینی قایل نبودند و برای خالی کردن شانه از زیر بار مهریه، زنان را اذیت می کردند و چنان که زنی بر خلاف عفت رفتاری می کرد، مهر او به کلی از بین می رفت.

گاهی از همین قانون سوء استفاده کرده، زنان خود را متهم می ساختند تا بتوانند از دادن مهر امتناع ورزند. گرفتن همسران پدر، در صورت طلاق یا مرگ پدر، برای اولاد اشکال نداشت. هنگامی که از شوهر خود طلاق می گرفتند، حق ازدواج منوط به اذن شوهر اول بود و اذن شوهر نخستین هم غالبا با دریافت مهر انجام می گرفت.

وارث ها، زن را نیز مانند اثاث خانه تملک کرده و با افکندن روسری به سر زن، مالکیت خود را اعلام می کردند.

مقایسه ای کوتاه

اگر خواننده گرامی حقوق زن را در اسلام ملاحظه کند؛ جدا اذعان خواهد نمود که این احکام و مقررات و این قدم های مؤثر در اصلاح و تحکیم حقوق زن که از طریق پیامبر اسلام برداشته شده، خود گواه روشن بر حقانیت و ارتباط وی با جهان وحی است، زیرا چه دلسوزی و مراعات بالاتر از اینکه (علاوه بر این که در آیات و احادیث، حقوق زن را تثبیت نموده و عملا پیروان خود را به مهربانی با آنان دعوت کرده است) در خطبه (حجه الوداع) نیز زنان را به این عبارت به مردان توصیه کرد.

ای مردم! شما بر زنان خود حقی دارید و آن ها هم بر شما حقی، درباره آن ها سفارش به نیکی کنید، زیرا کمک و مددکار شما هستند ... از آنچه خود می خورید به آنان بدهید و از آنچه خود می پوشید بر آنان بپوشانید. (۱)

۱- . أیّها النّاس، فإنّ لکم علی نسائکم حقّا، و لهنّ علیکم حقّا، و استوصوا بالنّساء خیرا؛ فإنّهنّ عندکم عوان ... أطعموهنّ ممّا تأکلون، و ألبسوهنّ ممّا تلبسون. این جمله ها در خطبه (حجه الوداع)، با تفاوت های مختصری وارد شده است. (ر. ک: تحف العقول، ص ۳۳- ۳۴).

سلحشوری اعراب

از نظر روحی می توان گفت که اعراب قبل از اسلام، نمونه کامل انسان طمع کار و حریص بودند و علاقه وافری به مادیات داشتند. آنان به همه چیز از نظر منافع می نگریستند و همیشه برای خود نوعی کرامت و شرف و برتری نسبت به سایران می اندیشیدند. آزادی را بی نهایت دوست داشتند، لذا از هر چیزی که آزادیشان را محدود می کرد، متنفر بودند. (۱)

(ابن خلدون) درباره آن ها می گوید:

این قوم بر حسب طبیعت، وحشی و یغماگر بودند و موجبات وحشی گری، چنان در میان آن ها استوار بود که همچون خوی و سرشت آنان شده بود و از این خوی لذت می بردند، زیرا در پرتو آن از قیود فرمان بری حکام و قوانین سرباز می زدند و به سیاست کشورداری نافرمانی می کردند و پیداست که چنین خوی و سرشتی، با عمران و تمدن منافات دارد ...

سپس اضافه می کند:

خوی آنان غارت گری بود، هر چه را در دست دیگران می یافتند، می ربودند و تاراج می کردند و روزی آنان در پرتو نیزه ها فراهم می آمد و در ربودن اموال دیگران، حد معینی قایل نبودند، بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا ابزار زندگی می افتاد، آن را غارت می کردند. (۲)

آری غارت گری و جنگ و قتال، از عادات ثانویه آن قوم بود. گویند یکی از عرب ها پس از شنیدن صلح و صفای بهشت از زبان پیامبر، پرسید: آیا در بهشت جنگ هم وجود دارد یا نه؟ همین که گفتند: نه. گفت: پس به چه درد می خورد. در تاریخ عرب، بیش از ۱۷۰۰ جنگ ضبط شده و برخی از این جنگ ها، گاه تا یکصد سال و بیشتر به

۱- . اسلام و جاهلیت، ص ۲۴۵.

۲- . ترجمه مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

طول انجامیده است، یعنی چندین نسل با یکدیگر در جنگ و نبرد بودند و گاهی یک موضوع بسیار جزئی، سبب جنگ های طولانی و کشت و کشتار فراوان می گردید. (۱)

عرب جاهلی معتقد بود که: (خون را جز خون نمی شوید). داستان (شنفره) که به افسانه شبیه است، می تواند میزان (عصبیّت جاهلی) را نشان دهد. یکی از افراد قبیله (بنی سلمان) به (شنفره) اهانت می کند و او برای انتقام، تصمیم می گیرد که صد نفر از آنان را بکشد. سرانجام پس از مدت ها کمین کردن و آوارگی، نود و نه نفر را می کشد، تا آن که جمعی از دزدان بر سر چاهی او را می کشند. استخوان جمجمه او پس از سال ها، کار خود را می کند و صدمین نفر را هم از آن قبیله می کشد. داستان چنین بود که وقتی رهگذری، از (بنی سلمان) عبور می کرد، طوفان جمجمه را به شدت به پایش می زند و او از درد شدید پا می میرد. (۲)

اعراب، آن چنان با خون ریزی و غارت گری خو گرفته بودند که هنگام مفاخره، تاراج اموال دیگران را یکی از افتخارهای خود می شمردند.

یک شاعر جاهلی، وقتی زبونی و ناتوانی قوم خود را، در امر غارت می بیند، آرزو می کند که ای کاش به جای این گروه، قوم دیگری داشت که وقتی بر اسب های خود سوار می شدند، دست به تاراج و غارت می زدند. (۳)

قرآن مجید درباره این قوم، می فرماید:

۱- . العرب قبل الاسلام، ص ۱۲۸؛ یکی از حوادث تاریخی عرب قبل از اسلام، جنگ ممتدی است که در تاریخ به (حرب داحس و غبراء) معروف است. (داحس) و (غبراء) رئیس قبیله نام دو اسب است. داحس نام اسب قیس بن زهیر رئیس قبیله بنی عبس، و غبراء نام اسب حذیفه بنی فزاره است، هر یک از این دو رئیس اسب خود را تندروتر از دیگری می دانستند، کار به مسابقه اسب دوانی کشید، اما پس از پایان مسابقه هر کدام مدعی برد امتیاز مسابقه بودند و همین امر ساده سبب وقوع قتلی شد. طایفه مقتول نیز شخصی، از طایفه قاتل را کشتند، ولی کار به همین جا خاتمه نیافت، بلکه این دو قتل مقدمه آغاز جنگ سختی میان این دو قبیله بزرگ و هم پیمانان آنان شد، که از سال ۵۶۸ تا ۶۰۸، ادامه یافت و جمع بیشماری از طرفین کشته شدند. (ر. ک: تاریخ العرب و آدابهم، ص ۴۷ و الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۰۴).

۲- . فلیپ حتی، تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳- . فلیت لی بهم قوما إذا رکبواشنّوا الإغاره فرسانا و رکبانا

وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها (۱)؛ ای جمعیّت عرب، قبل از اسلام، بر لب پرتگاه آتش بودید، خدا از طریق پیامبر شما را نجات داد.

اخلاق عمومی عرب جاهلی

به هر حال، عوامل مختلف مانند جهل و تنگی معیشت و نداشتن نظام صحیح زندگی، وحشی گری و درنده خویی و تنبلی و بی حالی و دیگر رذایل اخلاقی، محیط عربستان را به نحو بارزی تاریک کرده و کم کم امور شرم آوری را در میان آن قوم، معمول و قانونی ساخته بود.

غارت و چپاول، قمار، ربا و اسیرگیری افراد، در زندگی عرب جاهلی کاری متداول بود. یکی دیگر از عادات زشت آنان، باده گساری بود. این عادت نکوهیده، چنان در جامعه آنان نفوذ داشت که جزء سرشت آن قوم شده بود. شاعران آن سرزمین، قریحه های شعری خود را بیشتر در وصف شراب و شرح باده گساری به کار می بردند و میخانه ها در تمام ساعات برای نوشیدن انواع شراب ها آماده بود و پرچمی بر فراز آن ها در اهتزاز بود. باده فروشی به قدری در آن محیط رواج گرفته بود که کلمه تجارت در عرف آنان، برابر باده فروشی بود.

در نظر عرب جاهلی (اخلاق)، نوع دیگری تفسیر می شد؛ مثلا غیرت و شجاعت و مروّت را می ستودند، ولی مفهوم شجاعت در نظر آنان عبارت از سفاکی و فزونی عدّه مقتولان در جنگ بود. غیرت در نظر آن ها طوری تفسیر می شد که زنده به گور کردن دختران، از مراتب عالی و نهایی غیرتمندی به حساب می آمد. وفا و یگانگی را در این می دیدند که از هم پیمانان یا افراد قبیله خود در هر حادثه جانب داری کنند، خواه حق باشد یا باطل. (۲) آنان در زندگی فقط به زن و شراب و جنگ دل بستگی داشتند.

۱- . آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

۲- . شعار آنان این بود: انصر أخاک ظالما و مظلوما: برادر خود را در حال ستمگری و ستم کشی یاری کن. هر چند این جمله در لسان پیامبر به صورت صحیح تفسیر شده است.

خرافات و افسانه پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف های مقدس بعثت پیامبر اسلام را با جمله های کوتاهی بیان کرده است. در یکی از آن آیه ها- که شایان توجه بیشتر است- چنین آمده است:

وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ (۱)؛ پیامبر اسلام تکالیف شاق و غل و زنجیرهایی را که بر آن ها است برمی دارد.

اکنون باید دید مقصود از غل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسلام، به دست و پای عرب دوران جاهلیت بود چیست؟ بدیهی است که مقصود، غل و زنجیر آهنین نیست، بلکه منظور همان اوهام و خرافاتی است که فکر و عقل آن ها را از رشد و نمو بازداشته بود و چنین گیرودارى که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان بخش تر است، زیرا زنجیرهای آهنین پس از گذشتن مدتی، از دست و پا برداشته می شود و فرد زندانی با فکر سالم و منزه از خرافات گام در زندگی می گذارد، اما سلسله هایی که از اوهام و اباطیل، بسان رشته های سردرگم، به عقل و شعور و ادراک انسان پیچیده می شود، چه بسا تا دم مرگ، با انسان همراه است و او را از هر گونه تلاش، حتی برای باز کردن این قید و بند بازمی دارد. انسان با فکر سالم و در پرتو عقل و خرد می تواند هر گونه قید و بند آهنین را درهم شکند، ولی تلاش انسان بدون فکر سالم و دور از هرگونه وهم و خیال، نقشی بر آب و عاری از فایده می شود.

یکی از بزرگ ترین افتخارهای پیامبر گرامی این است که با خرافات و اوهام و افسانه و خیال مبارزه کرد و عقل و خرد بشر را از غبار و زنگ خرافات شست وشو داد و فرمود: من برای این آمده ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم و با هر گونه خرافات- به هر رنگ که باشد- حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه کنم.

سیاست مداران جهان که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از

۱- . اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

هر پیشامدی به نفع خود استفاده می کنند. حتّی اگر افسانه های باستانی و عقاید خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آن ها کمک کند. از ترویج آن خودداری نمی کنند و اگر آنان، افرادی متفکر و منطقی باشند، در این صورت به نام احترام به افکار عمومی و عقاید اکثریت، از افسانه ها و اوهام- که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی کند- طرف داری می کنند.

ولی پیامبر اسلام، نه تنها از آن عقاید خرافی که به ضرر خود و اجتماع تمام می شد جلوگیری می کرد، بلکه حتی اگر یک افسانه محلی و فکری بی اساس به پیشرفت هدف او کمک می کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه کرده و می کوشید که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات. این داستان عملکرد وی را در مقابل چنین اوهامی مشخص می کند:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبر، به نام (ابراهیم) درگذشت. پیامبر در مرگ وی غمگین و دردمند بود و بی اختیار اشک از گوشه چشمانش سرازیر می شد. روز مرگش آفتاب گرفت، ملّت خرافی و افسانه پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبر دانسته و گفتند: آفتاب برای مرگ فرزند پیامبر گرفته شده است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید.

در این لحظه از منبر پایین آمد و با مردم نماز آیات خواند. (۱)

فکر گرفتگی خورشید، به خاطر مرگ فرزند صاحب رسالت، عقیده مردم را به وی راسخ تر می ساخت و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می کرد، ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه که نمونه بارز آن، مبارزه با بت پرستی و الوهیت هر

۱- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۵.

مصنوع ممکن است، نه تنها شیوه دوران رسالت وی بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتّی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می کرد.

روزی که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیش از چهار سال نداشت و در صحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعی خود (حلیمه) زندگی می کرد، از مادر خود درخواست کرد که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. (حلیمه) می گوید: فردای آن روز، محمّد را شست وشو دادم و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای این که دیوهای صحرا به او صدمه نرسانند، مهره ای یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردنش آویختم. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مهره را از گردن درآورد و به مادر خود چنین گفت:

مادر جان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگه دار و حافظ من است. (۱)

خرافات در عقاید عرب جاهلی

اشاره

عقاید تمام ملل و جامعه های جهان، روز طلوع ستاره اسلام، با انواعی از خرافات آمیخته بود و افسانه های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقّی ترین جامعه آن روز به شمار می رفتند حکومت می کرد. هم اکنون در میان ملل مترقّی شرق، خرافه های زیادی وجود دارد که تمدّن کنونی نتوانسته آن ها را از قاموس زندگی مردم بردارد. رشد افسانه و خرافه به تناسب علم و فرهنگ، جامعه هرچه از نظر علم و فرهنگ عقب باشد، به همان نسبت خرافه و اوهام در میان آنان زیادتر خواهد بود.

تاریخ، برای مردم شبه جزیره، خرافه و افسانه های زیادی ضبط کرده است و آلوسی (۲) بیشتر آن ها را در کتابش با یک سلسله شواهد شعری و غیره گرد آورده است.

انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات رو به رو می گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود و این رشته های بی اساس، یکی از علل عقب افتادگی

۱- . مهلا یا أمّاه، فإنّ معی من یحفظنی. (بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۹۲).

۲- . سیّد محمود آلوسی، بلوغ الارب فی معرفه أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۸۶- ۳۶۹.

این ملت، از ملت های دیگر بود. بزرگ ترین سد، در برابر پیشرفت آیین اسلام، همان افسانه ها بود و از این رو پیامبر با تمام قدرت می کوشید که آثار (جاهلیت) را- که همان افسانه و اوهام بود- از میان بردارد. هنگامی که (معاذ بن جبل) را به یمن اعزام کرد، به او چنین دستور داد:

و أمت أمر الجاهلیّه إلّا ما سنّه الإسلام و أظهر أمر الإسلام کلّه صغیره و کبیره (۱)؛

ای معاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقاید خرافی را، از میان مردم نابود کن و سنت های اسلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده کن.

او در برابر توده های زیادی از عرب که سالیان درازی افکار جاهلی و عقاید خرافی بر آنان حکومت کرده بود، چنین می گفت:

کلّ مأثره فی الجاهلیه تحت قدمی (۲)؛ با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخار موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه هایی را در اینجا می آوریم:

۱. آتش افروزی برای آمدن باران

شبه جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی رو به رو است. مردم آنجا برای نزول باران، چوب هایی را از درختی به نام (سلع) و درخت زودسوز دیگری، به نام (عشر) گرد می آوردند و آن ها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می راندند. سپس چوب ها را آتش زده، به جهت وجود مواد محترقه در چوب های (عشر) شعله های آتش از آن ها بلند می شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می کرد و آنان این عمل ناجوان مردانه را، نوعی تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می دادند. شعله های آتش را به جای برق و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می داشتند و این عمل را در بارش مؤثّر می دانستند.

۱- . تحف العقول، ص ۲۵، و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۲.

۲. اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می بردند، گاهی می شد که گاوهای نر آب می نوشیدند، ولی گاوهای ماده لب به آب نمی زدند، آنان تصور می کردند که علّت امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخ های گاو نر جا گرفته اند و نمی گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر و صورت گاوهای نر می زدند. (۱)

۳. شتر سالمی را داغ می زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند

اگر در میان شتران، بیماری پیدا می شد و یا قرحه و تاولی در لب و دهان آن ها ظاهر می گردید؛ برای جلوگیری از سرایت این بیماری، شتر سالمی را می آوردند، لب و بازو و ران او را داغ می کردند. البته علت این کار روشن نیست، گاهی احتمال می دهند که جنبه پیش گیری داشته و یک نوع معالجه علمی بوده است، ولی از آن نظر که از میان شتران زیاد فقط به سر یک شتر چنین بلایی را می آوردند، می توان گفت که یک عمل خرافی بوده و علل موهومی داشته است.

۴. شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می کرد، شتری را در کنار قبرش در میان گودالی حبس می کردند و آب و علف به آن نمی دادند که بمیرد تا متوفّی روز رستاخیز بر آن سوار شود و پیاده محشور نگردد.

۵. شتری را در کنار قبر پی می کردند

اشاره

از آنجا که شخص متوفّی، در دوران زندگی برای عزیزان و مهمانان خود، شتر نحر

۱- . شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می شد، چنین می گوید: فإنّی إذا کالثور یضرب جنبه إذا لم یعف شربا و عافت صواحبه

می کرد، برای تکریم و سپاسگزاری از وی، بازماندگانش در پای قبرش، شتری را به طرز دردناکی پی می کردند.

اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟

اینگونه اعمال (هیچ کدام با منطق و اندیشه علمی سازگار نیست، زیرا با افروختن آتش باران نازل نمی شود و زدن گاو نر، تأثیری در گاو ماده نمی گذارد و داغ کردن شتر سالم باعث بهبودی شتر بیمار نمی گردد و ...)، نوعی زجر و ستم به حیوانات بوده است. اگر ما این عقاید و رفتار را با قوانین متقن اسلام که درباره حمایت از حیوانات وارد شده است مقایسه کنیم، خواهیم گفت: این شریعت، نقطه مقابل افکار محیط بوده است. ما در اینجا از میان ده ها دستور اسلامی درباره حمایت حیوانات، فقط به یکی از آن ها بسنده می کنیم:

رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید:

هر حیوان سواری بر صاحب خود شش حق دارد: ۱. در هر منزلی فرود آمد، آن را علوفه دهد. ۲. اگر از آبی می گذرد، آن را بر حیوان عرضه بدارد. ۳. بر صورت او تازیانه نزند. ۴. موقع سخن گفتن طولانی، بر پشت آن قرار نگیرد. ۵. بار زیادتر از توانایی بر آن حمل نکند. ۶. حیوان را به پیمودن راهی وادار نکند که از توانایی آن بیرون است. (۱)

۶. کیفیت معالجه بیماران

اگر کسی را عقرب یا مار می گزید، بر گردن مار و عقرب گزیده زیور آلات طلایی می آویختند و معتقد بودند که اگر مس و قلع همراه خود داشته باشد می میرد. بیماری (هاری) را که معمولا از گاز گرفتن سگان بیمار به وجود می آید، با مالیدن کمی از خون

۱- . من لا یحضره الفقیه، ص ۲۲۸، همچنین برای آگاهی از روایات مربوط به حقوق حیوانات (ر. ک: الشئون الاقتصادیه، ص ۱۳۰- ۱۵۹).

بزرگ قبیله بر موضع جراحت معالجه می کردند. (۱) اگر علایم جنون در کسی ظاهر می گردید، برای راندن ارواح خبیثه به کثافات پناه برده، کهنه آلوده و استخوان مردگان را به گردنش می آویختند. برای اینکه بچه آن ها دیو زده نشود، دندان روباه و گربه را به نخی بسته و به گردن بچه ها می انداختند. هرگاه لب و دهان بچه ها کورک می زد، مادر بچه غربالی به سر می گرفت و از خانه های قبیله، نان و خرما جمع می کرد و آن ها را به سگ ها می داد، تا دانه و کورک لب و دهان فرزندش بهبودی پیدا کند و زنان قبیله مواظبت می کردند تا بچه هایشان از آن نان ها و خرماها نخورند که مبادا آنان نیز به همین درد گرفتار شوند.

برای معالجه بیماری جلدی، مانند ریختن پوست بدن، آب دهن به آن می مالیدند، اگر بیماری شخصی ادامه می یافت، تصور می کردند که بیمار، حیوانی را مانند مار و غیره- که متعلق به دیوها است- کشته است. برای پوزش خواستن از دیوها، مجسمه هایی از گل به صورت شتر درست کرده و جو، گندم و خرما بر آن حمل کرده، در برابر سوراخ کوه می گذاشتند و فردا به همان جا بازمی گشتند. اگر می دیدند که بارها دست خورده است، آن را نشانه قبولی هدایا دانسته و می گفتند که بیمار خوب خواهد شد و در غیر این صورت، معتقد بودند که چون هدیه ناچیز بوده، لذا دیوها آن را قبول نکرده اند.

مبارزه اسلام با این خرافات

اسلام با این خرافه ها، از راه های مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که عده ای از اعراب بیابانی با آویزه جادویی و قلاده هایی که در آن ها سنگ ها و استخوان ها به بند کشیده می شد، بیماران خود را معالجه می کردند، خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف یاب شدند و درباره مداوا با گیاهان و داروهای طبی پرسیدند، رسول اکرم فرمود: لازم

۱- . این معنا در این شعر منعکس است: أحلامکم لسقام الجهل شافیهکما دماؤکم تشفی من الکلب

است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدایی که درد آفریده، دارو نیز آفریده است. (۱) حتّی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش (حارث کلده) طبیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروی مخصوصی راهنمایی کرد. (۲)

علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه های جادوئی- که فاقد همه گونه آثارند- وارد شده است. که به دو روایت در این خصوص اشاره می شود:

۱. مردی که فرزند او دچار گلو درد شده بود، با آویزه های جادویی وارد محضر پیامبر شد. پیامبر فرمود: فرزندان خود را با این آویزه های جادویی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره (عود هندی) استفاده کنید. (۳)

امام صادق علیه السّلام می فرمود:

إنّ کثیرا من التمائم شرک؛ بسیاری از بازوبندها و آویزه ها شرک است. (۴)

پیامبر و اوصیای گرامی او، با راهنمائی مردم به داروهای زیادی که همه آن ها را محدثان بزرگ اسلام، تحت عنوان طبّ النبی و طبّ الرضا و ... گرد آورده اند، بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام- که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود- وارد ساخته اند.

۷. قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می کردند: موقعی که وارد دهی می شدند و از بیماری وبا یا دیو می ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ده بار صدای الاغ می دادند و گاهی این کار با آویختن استخوان روباه به گردن همراه

۱- . التاج، ج ۳، ص ۱۷۸، یعنی این آویزه ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

۲- . همان، ص ۱۷۹.

۳- . همان، ص ۱۸۴.

۴- . (سفینه)، ماده (رقی).

بود. اگر در بیابانی گم می شدند، پیراهن خود را پشت رو می کردند و می پوشیدند.

موقع مسافرت که از خیانت زنان خود می ترسیدند، برای کسب اطمینان نخی را بر ساقه و یا شاخه درختی می بستند، موقع بازگشت اگر نخ به حال خود باقی بود، مطمئن می شدند که زن آن ها خیانت نکرده است و اگر باز، یا مفقود می شد زن را به خیانت متهم می ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می افتاد، آن را با دو انگشت به طرف آفتاب پرتاب کرده و می گفتند: آفتاب! دندانی بهتر از این بده. زنی که بچه اش نمی ماند، اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می گذاشت، معتقد بودند که بچه اش باقی می ماند و ...

این مختصری از انبوه خرافاتی بود که محیط زندگی اعراب دوران جاهلیت را تاریک کرده و فکر آن ها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام

اشاره

نخستین گامی که بشر برای زندگی جمعی برداشت، زندگی قبیله ای بود. قبیله، مجموع چند خانواده و قوم و خویشاوند است که تحت ریاست شیخ قبیله به سر می برند و ابتدایی ترین صورت اجتماعی را به وجود می آورند. زندگی آن روز عرب، به همین منوال بود. هر قبیله، گردهم جمع می شدند و اجتماع کوچکی را تشکیل داده بودند. همه از رئیس قبیله فرمان می بردند، چیزی که آن ها را به هم مرتبط ساخته بود، همان رابطه قومیّت و پیوند قبایلی بود. این قبایل، از هر لحاظ از هم جدا بودند، آداب و رسومشان با هم تفاوت داشت، چون تمام اقوام و قبایل دیگر اصولا بیگانه به شمار می رفتند. هیچ گونه حقوق و احترامی، به قبایل دیگر قایل نبودند. غارت اموال و کشتن افراد و دزدیدن و ربودن زنان قبایل دیگر را، جزء حقوق قانونی خود می دانستند؛ مگر اینکه با قبیله پیمانی داشته باشند. از طرفی، به هر قبیله ای تجاوز می شد، آنان به خود حق می دادند، حتّی تمام افراد متجاوز را از دم شمشیر بگذرانند، زیرا معتقد بودند که خون را جز خون نمی شوید.

عرب، با قبول اسلام از حکومت قبیله ای به حکومت جهانی قدم گذاشت. پیامبر اسلام توانست از قبایل پراکنده عرب امّتی تشکیل بدهد. شکی نیست که تألیف امّتی واحد، از قبایلی که در طول تاریخ به نزاع و تخاصم و حمله و هجوم بر یک دیگر عادت کرده بودند و خون همدیگر را می ریختند، در مدّتی اندک کاری بس بزرگ و معجزه اجتماعی بی نظیری است، زیرا چنین تحوّل عظیم، اگر نتیجه سلسله تحولات و تطورات عادی بود، نیاز به تربیت طولانی و وسایلی بی شمار داشت.

(توماس کارلایل) می گوید:

خداوند، عرب را با اسلام، از تاریکی ها به جانب روشنائی ها هدایت فرمود. از ملّت خموش و راکدی که نه صدایی از آن درمی آمد و نه حرکتی از آن محسوس بود، ملتی پدید آورد که از گمنامی به طرف شهرت، از سستی به بیداری، از پستی به فراز، از عجز و ناتوانی به نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهار طرف جهان می تابید، از اعلان اسلام یک قرن نگذشته بود که مسلمانان یک پای در هند و پای دیگر در اندلس نهادند. (۱)

از مورّخان نامی غرب (مسیو رنان) در تاریخ خود می نویسد:

تا زمان این حادثه حیرت انگیز (اسلام) که ناگهان نژاد عرب را به لباس جهان گیری و خلّاق معانی به ما نشان داد، هیچ یک از قسمت های عربستان نه جزء تاریخ تمدنی دنیا شمرده می شد و نه از حیث علم یا مذهب نشانی از آن بود. (۲)

آری تربیت شدگان عصر جاهلیت، یعنی قبایل مختلف عرب، نه تمدنی به خود دیده بودند و نه تعلیمات و قوانین و آدابی داشتند. آنان از همه مزایای اجتماعی که موجب ترقی و تمدن است، محروم بودند. بنابراین، هیچ گاه انتظار نمی رفت که چنین مردمی با آن سرعت، به اوج مجد و عظمت نایل گردند و از زندگی کوچک قبیله ای، به جانب جهان وسیع انسانیّت رهبری شوند.

ملّت های جهان، هر کدام مانند ساختمانی هستند. همان طور که ساختمان اساسی،

۱- . نقشه های استعمار در راه مبارزه با اسلام، ص ۳۸.

۲- . تمدن اسلام و عرب، ص ۸۷.

به مصالح مستحکمی نیازمند است که طبق اسلوب صحیح و نظم کامل ساخته و پرداخته شده، تا در مقابل باد و باران مقاومت کند و باقی و پایدار بماند؛ سازمان یک ملّت رشید هم، به پایه های محکم و اساسی، یعنی اصول و آداب کامل و اخلاق عالی انسان محتاج است تا قابل بقا و پیشرفت باشد.

روی این اصل، باید فکر کرد که این تطوّر و تحول شگفت انگیز، برای اعراب جاهلی از کجا پدید آمد؟ جمعی که تا دیروز تمام قوای آن ها در راه اختلاف و نفاق به کار افتاده بود و از همه نظام های اجتماعی دور بودند؛ به این سرعت شگرف، دارای اتحاد کلمه و وحدت و الفت شوند و دولت نیرومندی تشکیل دهند که ملّت های بزرگ جهان آن روز، در مقابلشان خاضع شوند و مطیع و فرمان بردار اصول و آدابشان گردند.

راستی اگر بنا بود قوم عرب به این پیشرفت و عظمت برسند؛ چرا اعراب یمن- که دارای تمدن و فرهنگ بودند، سال ها سلطنت ها دیده و حکمران های بزرگ را در دامن خود تربیت کرده بودند- به این پیشرفت و ترقّی نرسیدند؟ چرا اعراب (غسّان) که مجاور شام بودند و تحت حکومت متمدن روم به سر می بردند، به این درجه از رشد نرسیدند؟ چرا اعراب (حیره) که تا دیروز در پرتو فرمانروایی دولت عظیم ایران می زیستند، به این پیشرفت نائل نگردیدند؟ اگر آنان به این موفقیت می رسیدند، زیاد جای تعجب نبود، ولی شگفت اینجا است که اعراب حجاز که از خودشان هیچ تاریخی نداشتند وارث تمدن عظیم اسلامی شدند.

دولت های حیره و غسّان

مناطق خوش آب و هوای عربستان، در آخرین قرن قبل از اسلام، به طور کلّی در تحت نفوذ سه دولت بزرگ، یعنی ایران، روم و حبشه بود. شرق و شمال شرقی این منطقه، زیر حمایت (ایران) و شمال غربی تابع (روم) و قطعات مرکزی و جنوب تحت نفوذ (حبشه) قرار داشت. در اثر مجاورت با این دولت های متمدن و نزاع و

رقابت دائمی که پیوسته بین آنان در جریان بود؛ در سرحدّات عربستان، دولت هایی نیمه مستقل و نیمه متمدن پدید آمد که هر کدام از آن ها تابع دولت متمدن بزرگ هم جوار خود بود. دولت های (حیره)، (غسّان) و (کنده) در شمار چنین دولت هایی بودند و هر کدام تحت نفوذ یکی از سه دولت ایران، روم و حبشه قرار داشتند. (۱)

حیره: به طوری که از آثار و اخبار برمی آید؛ در اوایل قرن سوم بعد از میلاد، بعضی از طوایف عرب، در پایان روزگار اشکانی ها، به سرزمین مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. این اعراب مهاجر، رفته رفته روستاها و قلعه ها بنا کردند و شهرها پدید آوردند که مهم ترین آن ها (حیره) بود که در جایی، نزدیک محلّ کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت.

این شهر- به طوری که از نام آن پیداست- قلعه ای بوده است (۲) که اعراب در آن سکونت داشته اند، امّا اندک اندک به شهر تبدیل شد. خوشی آب و هوا و فراوانی جویبارهای فرات و مساعد بودن اوضاع طبیعی، باعث آبادی این سرزمین گردید و توانست فرمانروایان صحرا را به تمدن دعوت کند و به سبب مجاورت با ایران، از فرهنگ و تمدن نیز بهره مند شوند. در نزدیک (حیره) کاخ هایی هم چون (کاخ خورنق) برپا ساختند که جلوه و رونق خاصی بدان شهر بخشید. عرب های این ناحیه، با خط و کتابت نیز آشنا شدند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته است. (۳)

امیران (حیره) از اعراب (بنی لخم) بودند و از طرف پادشاهان ساسانی به شدت حمایت می شدند. علّت حمایت پادشاهان ساسانی، از امرای (حیره) این بود که می خواستند از طریق آن ها، سدّی میان ایران و اعراب بادیه پدید آورند و به یاری آنان از تجاوز و تعدّی بدویان غارت گر، به حدود مرز ایران جلوگیری کنند. نام این امیران

۱- . از پرویز تا چنگیز، ص ۱۲۰- ۱۲۱.

۲- . حیره، در لغت سریانی به معنی دیر و حرم است.

۳- . فتوح البلدان، ص ۴۵۷.

در تاریخ ضبط شده است و حمزه اصفهانی، فهرستی از نام و مدّت عمر آن ها و پادشاهانی از ساسانیان که با آنان معاصر بوده اند، نقل نموده است. (۱)

هر چه هست، سلطنت خاندان (بنی لخم) بزرگ ترین دولت عربی نیمه متمدن در منطقه (حیره) بود. آخرین پادشاه این سلسله (نعمان بن منذر) است که داستان خلع و قتل او به حکم خسرو پرویز، در تاریخ معروف است. (۲)

غسّان: در اواخر قرن پنجم، یا اوایل قرن ششم، گروهی از مهاجران در شمال غربی، از گوشه و کنار عربستان فرود آمدند و در مجاورت امپراتوری روم، کشور (غسّان) را تأسیس کردند. این کشور تحت حمایت روم و فرمانروایان آن، دست نشانده امپراتوری های (قسطنطنیه) بودند، همان طوری که فرمانروایان (حیره) دست نشانده پادشاهان ایران بودند.

کشور (غسّان) تا حدّی متمدن بود و چون مراکز حکومت آن از یک طرف نزدیک به دمشق و از طرف دیگر در جوار (بصری) مرکز خطّه عربستان رومی واقع بود، زیر نفوذ و تأثیر تمدن رومی درآمده بود.

غسّانی ها، به جهت اختلافی که با فرمانروایان لخمی حیره و ایرانیان داشتند، متّحد و دوست روم بودند. روی هم رفته، حدود نه یا ده امیر غسّانی، یکی بعد از دیگری در این کشور حکمرانی کردند.

آیین رایج در حجاز

آیین رایج در حجاز، بت پرستی بود. فقط اقلیت هایی از یهود، در (یثرب) و (خیبر) زندگی می کردند. همچنان که ساکنان (نجران) شهر مرزی یمن و حجاز، از آیین مسیح پیروی می نمودند؛ در مناطق شمالی نیز، به خاطر مجاورت با منطقه نفوذ روم، مسیحیت رواج داشت. اگر از این سه منطقه حساس بگذریم؛ نقاط حجاز را، آیین

۱- . سنی ملوک الارض، ص ۷۳- ۷۶.

۲- . الأخبار الطوال، ص ۱۰۹.

بت پرستی به شکل های گوناگون و عقاید مختلف تشکیل می داد.

آری، گروه انگشت شماری به نام (حنیفان) بر آیین توحید باقی بودند که خود را پیرو آیین ابراهیم علیه السّلام می دانستند و تعداد آنان بسیار کم و در مقابل عرب بت پرست بسیار ناچیز بودند. (۱)

از زمان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل، آیین خداپرستی، همراه یک سلسله سنن مذهبی و اخلاقی وارد حجاز شد که مراسم پرشکوه (حج) به احترام کعبه، یکی از آن ها بود. بعدها مردی از قبیله (خزاعه) به نام (عمرو بن قصی) که ریاست مکّه را بر عهده داشت آئین بت پرستی را وارد مکّه کرد. این شخص، در سفر خود به شام، دید که (عمالقه) مجسمه های زیبایی را می پرستند و او از کار آن ها خوشش آمد و بت زیبایی به نام (هبل) را از شام به مکّه آورد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد. (۲)

بت های مشهور عرب عبارت بودند از:

۱. هبل ۲. اساف ۳. نائله ۴. لات ۵. عزّی ۶. منات ۷. عمیانس ۸. سعد ۹. ذو الخلصه ۱۰. مناف.

علاوه بر این ها، در میان اعراب بت های معروف دیگری پرستش می شد که گاهی به طایفه ای و خانواده ای اختصاص داشت.

علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم (امّی) می خواندند. (امّی) به معنای درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند. برای شناخت میزان ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانایی خواندن و نوشتن داشتند. در مدینه، در میان دو گروه

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۲- ۱۲۳.

۲- . همان، ج ۱، ص ۷۸- ۸۱. عمالقه گروهی از اعراب پیش از اسلام بودند، که در طول زمان از بین رفته اند.

(اوس) و (خزرج) فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. (۱)

با توجه به این بحث کوتاه و فشرده، درباره مردم این منطقه، عظمت تعالیم اسلام، در کلیّه شئون اعم از اعتقادی، اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی نمایان می گردد و پیوسته باید در ارزش یابی تمدن ها حلقه قبلی را بررسی کرد، آن گاه عظمت را ارزیابی نمود. (۲)

۱- . فتوح البلدان، ص ۴۵۷ و ۴۵۹.

۲- . برای آگاهی گسترده از عقاید و فرهنگ و تقالید و تیره های جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نمایید: الف) آلوسی، بلوغ الإرب فی معرفه أحوال العرب. ب) جواد علی، المفصّل فی تاریخ العرب قبل الإسلام. این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

اوضاع روم و ایران

اشاره

برای به دست آوردن ارزش نهضت مقدس اسلام، بررسی اوضاع دو محیط حائز اهمیت است:

۱. محیط نزول قرآن؛ محیطی که اسلام در آنجا ظهور و رشد و نموّ کرد.

۲. بررسی افکار مردمی که در متمدن ترین نقاط جهان آن روز می زیستند.

درخشنده ترین نقطه ای را که در آن روز تاریخ به ما معرفی می کند، همان دو محیط امپراتوری (روم) و (ایران) است. برای تکمیل بحث باید اوضاع هر دو کشور را از جنبه های مختلف بررسی کنیم، تا از این راه ارزش تمدنی که اسلام آفرید، روشن شود.

روم آن روز، دست کمی از رقیب خود، (ایران) نداشت. جنگ های داخلی و ستیزه های خارجی که دائما با ایران، بر سر (ارمنستان) و غیره داشت؛ مردم آنجا را برای پذیرش یک انقلاب جدید آماده می ساخت. اختلاف های مذهبی، بیش از هر چیز در توسعه این اختلافات دخالت داشت. در میان بت پرستان و مسیحیان شعله جنگ خاموش نمی شد، هنگامی که رجال کلیسا حکومت را به دست گرفتند، رقبای خود را سخت تحت فشار نهاده و این خود به ایجاد یک اقلیّت ناراضی کمک می کرد و عامل بزرگی را که برای پذیرش دین اسلام و استقبال گرم ملت روم، از این نهضت، می توان شمرد؛ محرومیّت دسته های مختلف در اثر خشونت رجال کلیسا بود.

اختلاف کشیشان از یک طرف و مسلک های گوناگون مذهبی از طرف دیگر، روز به روز از سطوت و قدرت امپراتوری روم می کاست.

گذشته از این ها پیوسته سفیدپوستان و زردپوستان طرف شمال و مشرق، در نظر داشتند که نقاط حاصل خیز اروپا را به دست آورند و گه گاه در برخوردهایشان خسارت های هنگفتی به یکدیگر وارد می کردند و این خود سبب شد که امپراتوری روم، دو نیمه شده و به بلوک شرقی و غربی تقسیم گردید. تاریخ نویسان معتقدند:

اوضاع سیاسی و اجتماعی و مالی روم، در قرن ششم بسیار آشفته بود. حتّی تفوّق روم بر ایران را گواه قدرت نظامی وی نمی دانند، بلکه معتقدند شکست ایران، معلول بی نظمی دستگاه حاکمه ایران بوده است. این دو کشور که تاج سیادت و سیاست جهان را بر سر نهاده بودند، در عصر طلوع اسلام در هرج و مرج به سر می بردند.

بدیهی است که این اوضاع یک آمادگی و تشنگی فوق العاده ای، برای پذیرش یک آیین صحیح که به اوضاع زندگی آن ها سر و سامانی می بخشد، ایجاد می نماید.

بحث های موسمی در روم

در برخی از کشورها جمعی بی کار و هوس ران، یک سلسله مسائل پوچ و بی معنا را به انگیزه های غیر صحیح مطرح می سازند و عمر گرانبهای مردم را هدر می دهند. ما برای این مطلب، نمونه و گواه های زیادی در بسیاری از کشورهای مشرق زمین داریم که فعلاـ مجال بحث آن نیست. اتفاقا روم آن روز بیش از همه، گرفتار این نوع مسائل بود؛ مثلا امپراتوران روم و رجال سیاسی، بر اثر پیروی از برخی دستگاه های مذهبی معتقد بودند که مسیح، دو طبیعت و دو مشیّت دارد، ولی برخی از مسیحیان (یعقوبی) قایل بودند که وی فقط یک طبیعت و یک مشیّت دارد. همین مسئله بی اساس، لطمه شدیدی بر استقلال و هم آهنگی روم زد و شکاف عمیقی در میان آنان ایجاد کرد به طوری که دستگاه حاکمه مجبور بود از عقاید خود دفاع کند و برای همین جهت مخالفان را سخت تحت تعقیب قرار داد و همین فشار و انزجار روحی سبب شد که

برخی به دولت ایران پناه برنـد و هم این ها بودنـد که در برخورد با سـپاه اسـلام سـنگرها را خالی نمودند و با آغوش باز سـپاه اسلام را استقبال کردند.

روم آن روز، درست مانند قرون وسـطای اروپا بود که (فلاماریون) سـتاره شـناس معروف، داسـتان زیر را درباره سطح فرهنگ اروپا در قرون وسطی شرح می دهد.

کتاب مجموعه لاهوتیه، مظهر کامل حکمت (اسـکولاستیک) در قرون وسـطی بود و چهار صد سال به عنوان کتاب رسمی در اروپا تدریس می شد. قسـمتی از آن تحت این عنوان بحث می کند: آیا چند فرشته ممکن است در نوک سوزن جای گیرد؟ و یا از مردمک چشم چپ پدر جاویدانی تا مردمک چشم راست وی، چند فرسنگ است؟

روم واژگون بخت، در عین این که آن همه ستیزه هـای خـارجی گریبـان گیرش بود، سـیل اختلافات داخلی، که اکثر به رنگ مذهب جلوه می کرد، هر روز کشور را به لب پرتگاه نزدیک می ساخت. یهود که یک ملت شـرور و دسـیسه باز بودند، چون دیدنـد که فشـار امپراتور مسـیحی روم از حـد گـذشت؛ نقشه هـایی برای برانـداختن دولت روم کشـیدند و یـک بـار هم شـهر (انطاکیه) را تصـرف نمودنـد و گوش و بینی و لب اسـقف بزرگ شـهر را بریدند. حکومت روم به منظور انتقام، پس از مدتی یهودیان (انطاکیه) را قتل عام کرد. این کشت و کشـتار بی رحمانه، میان دو ملت یهود و نصاری در روم چنـد بار تکرار شـد و گاهی موج کینه جویی به خارج از کشور نیز سـرایت کرد؛ مثلا یهودیان، یک مرتبه هشـتاد هزار مسیحی را از ایران خریدند و به منظور انتقام از مسیحیان، مانند گوسفند سر بریدند.

اینجاست که خواننـده گرامی می توانـد دورنمای تاریک و پرهرج ومرج جهان معاصـر با طلوع اسـلام را ببیند و اعتراف نماید که این تعـالیم عـالی نجـات بخش، از آن محیط ظلمت زده، زاییـده فکر بشـر نیست و این نسـیم فرح بخش وحـدت و اتفاق و آهنگ صـلح و صـفا که هـدف آیین اسـلام است، سرچشـمه ای جز غیبت ندارد. چه طور می توان گفت اسـلامی که حتّی به حیوانات حق حیات داده، مولود چنین محیط خون آشام است.

اسلام، تمام این بحث های بی اساس را درباره اراده و مشیت عیسی علیه السّلام از بین برد، و در شناسایی مسیح چنین فرمود:

مسیح فرزند مریم پیامبری بیش نبود که پیش از وی پیامبران آمده بودند و مادر وی زن پاک دامن و راست گویی بود؛ در عین حال هر دو غذا می خوردند و بشر بودند. (۱)

این آیه، بسیاری از مباحث بیهوده رجال کلیسا را درباره روح و خون و هویّت عیسی خاتمه داد. چنان که با تعالیم عالی و زنده کردن ملکات فاضله، بشر را از ماجراجویی و خون ریزی بازداشت.

ایران یا مهد تمدن آن روز

علّتی که ایجاب کرد که ما اوضاع روم را بررسی کنیم، همان نیز می طلبد که اوضاع ایران آن روز را از نظر خوانندگان بگذرانیم، ولی باید به این نکته توجه نمود: اگر ما نقاط ضعف کشور نیاکان خود را بیان کردیم، نظری جز تحلیل حقایق و پی بردن به ارزش تعالیم عالی اسلام نداریم. غرور ملی و علاقه به آب و خاک، نباید مانع از واقع بینی گردد. ما در عین اینکه کشور خود را دوست داریم، ولی از گفتن حقایق و تشریح عقاید خرافی و بیان نظام فاسدی که در ایران معاصر با ظهور اسلام حکومت می کرد پروایی نداریم و در اینجا همان جمله را بازگو می کنیم که (ارسطو) درباره مخالفت خود با استاد خود (افلاطون) گفت:

افلاطون را دوست دارم، ولی حقیقت را بیش از او دوست دارم.

نقطه ضعف حکومت ایرانیان آن روز همان حکومت استبدادی و حکومت فردی آن بوده است. به طور مسلم عقل و تدبیر یک نفر، با تدبیر گروهی یکسان نیست.

سازش کاری و اعمال زور در حکومت های دسته جمعی کمتر است. از این جهت عظمت و سیادت یا ضعف و زبونی ایرانیان، با ضعف و یا توانایی دستگاه حاکمه

۱- . مَا الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّیقَهٌ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ (مائده (۵) آیه ۷۵).

فردی آنـان وابسـتگی کـاملی داشت. مطـالعه دوره حکومت ساسانیـان و نوسان هایی که در طول حکومت آنان رخ داد، گواه زنده این مطلب است.

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیامبر اکرم (۶۱۱ میلادی)، با دوران پادشاهی خسرو پرویز (۶۲۸- ۵۹۰ م) مصادف بود و در زمان خسرو پرویز، پیـامبر اسـلام صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم از مکّه به مـدینه هجرت فرمـود (روز آدینه ۱۶ ژوئیه ۶۲۲) و این واقعه، مبـدأ تاریخ مسلمانان گردید.

در این ایام، دو دولت بزرگ و نیرومند (روم شـرقی و ایران ساسانی)، بر قسـمت اعظم دنیای متمدن آن روز حکمرانی داشتند. از دیرباز برای تسلط و حکمرانی جهان، با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. (۱)

جنگ های ممتد ایرانیان با رومیان، از دوران سـلطنت انوشیروان (۵۸۹- ۵۳۱ م) آغاز شد و تا زمان خسرو پرویز ادامه داشت و مدت ۲۴ سال به طول انجامید.

خسارات سـنگین و مخارج هنگفتی که ایران و روم، در این جنگ ها متحمل شده بودند؛ هر دو دولت را از کار انداخت و جز شبحی از این دو قدرت نیرومند باقی نماند.

برای اینکه اوضاع ایران را از جهات مختلف به خوبی بررسی کنیم؛ لازم است وضع حکومت ها را از پایان سلطنت انوشیروان، تا آغاز ورود مسلمانان به اختصار مطالعه کنیم: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۰ تجمل پرستی در دوران ساسانیان ..... ص : ۷۰

تجمل پرستی در دوران ساسانیان

پادشاهان ساسانی، عموما تجمل پرست و پرتشـریفات بودنـد. دربار پرطمطراق ساسانی و زرق و برق آن، چشم ها را خیره می ساخت.

۱- . دکتر صفا، تاریخ علوم و ادبیات در ایران، ص ۳- ۴، و کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۷.

در عهد ساسانیان، ایرانیان پرچمی داشتند به نام (درفش کاویانی) که معمولا در میدان جنگ برافراشته می شد و یا در جشن های پرتشریفات ساسانیان، بر فراز کاخشان نصب می گردید و این پرچم با جواهرات بسیار گرانبها تزیین شده بود. به قول یکی از نویسندگان: (جواهرات و اشیاء گرانبهای این پرچم بی همتا را به ۱۲۰۰۰۰۰ درهم یا (۳۰۰۰۰ پوند) تخمین کرده اند). (۱)

در کاخ های افسانه ای ساسانیان، از بس جواهرات و اشیاء نفیس و قیمتی و نقشه ها و تصویرهای حیرت انگیز فراهم گردیده بود که دیده بینندگان را خیره می کرد.

اگر بخواهیم غرایب و عجایب این کاخ ها را بدانیم؛ کافی است فقط نظر خود را به یک قالی سپید و بزرگی به نام (بهارستان کسری) بیندازیم که در تالار یکی از کاخ ها انداخته بودند. (این قالی را زمامداران ساسانی، برای این تهیه کرده بودند که موقع عیش و عشرت سرحال باشند و همیشه مناظر زیبا و فرح انگیز فصل را تماشا کنند). (۲)

به طوری که می نویسند:

این قالی، ۱۵۰ ذراع طول داشت، و هفتاد ذراع عرض و تمام تاروپود آن زربفت و جواهرنشان بود. (۳)

در میان پادشاهان ساسانی، (خسرو پرویز) بیش از همه به تجملات علاقه مند بود.

شمار زنان و کنیزان و خوانندگان و نوازندگان حرم سرای او به چندین هزار تن بالغ می شد.

حمزه اصفهانی، در کتاب سنی ملوک الارض، تجملات خسرو پرویز را بدین گونه شرح داده است:

خسرو پرویز سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساززن و بازیگر و شش هزار مرد پاسبان او بودند، ۸۵۰۰ اسب مخصوص سواری او بود، ۹۶۰ فیل، دوازده هزار استر

۱- . زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

۲- . زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

۳- . زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

مخصوص بردن بنه و هزار شتر داشت. (۱)

سپس (طبری) اضافه می کند:

این پادشاه بیش از هر کس به جواهرات و ظروف و اوانی گرانبها و امثال آن علاقه داشت. (۲)

وضع اجتماعی ایران

اشاره

وضع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان، به هیچ وجه بهتر از وضع سیاست و دربار نبود. حکومت طبقاتی که از دیر زمان در ایران وجود داشت، در عهد ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود.

طبقات اشراف و روحانیان، کاملا- از طبقه های دیگر ممتاز بودند. تمامی پست ها و شغل های حساس اجتماعی مخصوص آنان بود. پیشه وران و دهقانان از تمام مزایای حقوقی اجتماعی محروم بودند. به جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگ ها وظیفه دیگری نداشتند.

(نفیسی) درباره امتیازات (طبقاتی ساسانی) می نگارد:

... چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران (نفاق) افکنده بود، (امتیازات طبقاتی) بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدن های پیشین بوده، اما در دوره ی ساسانی، بر سخت گیری افزوده بودند.

در درجه اول، هفت خانواده اشراف و پس از ایشان، طبقات پنج گانه امتیازاتی داشتند و (عامّه مردم) از آن محروم بودند. تقریبا (مالکیت) انحصار به آن هفت خانواده داشت.

ایران ساسانی ... در حدود ۱۴۰ میلیون جمعیت داشته است، اگر شماره افراد هر یک از هفت خاندان را، صد هزار تن بگیریم، شماره مجموع آن ها به (هفت صد هزار) می رسد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و مالکان- که ایشان نیز تا اندازه ای از حقّ مالکیت بهره مند

۱- . سنی ملوک الأرض و الأنبیاء، ص ۴۲۰.

۲- . تاریخ طبری، به نقل کریستن سن، ص ۳۲۷.

بوده انـد- نیز هفتصـد هزار نفر باشـند تقریبـا از این ۱۴۰ میلیون، ۵/ ۱ میلیـون حق مـالکیت داشـته و (دیگران همه) از این حق طبیعی خداداد محروم بوده اند. (۱)

پیشه وران و کشـاورزان که از تمام مزایای حقوقی محروم بودنـد، بار سـنگین مخارج اعیان و اشـراف را بر دوش داشـتند و در حفـظ این اوضـاع سودی گمـان نمی بردنـد، لـذا بسـیاری از کشـاورزان و طبقات پست و پایین اجتماع، کارهای خود را ترک کرده و برای فرار از مالیات های کمرشکن، به دیرها پناهنده می شدند. (۲)

مؤلـف کتـاب ایران در زمـان ساسانیـان، پس از آن کـه از بـدبختی کشـاورزان و کـارگران ایران می نویسـد؛ از قـول یکی از مورخان غرب به نام (امیان مارسیلینوس) چنین نقل می کند:

کشـاورزان و کارگران ایران در زمان ساسانیان در نهایت ذلت و خواری و بـدبختی به سـر می بردنـد. در موقع جنگ، پیاده از عقب لشکر حرکت می کردند. طوری آنان را خوار و بی ارزش می شمردند که گویا بردگی برای همیشه بر ایشان نوشته شده است و هیچ اجر و مزدی در مقابل کار خود دریافت نمی کردند. (۳)

در امپراتوری ساسـانی، تنها اقلیتی کمتر از ۵/ ۱٪ از جمعیت، صـاحب همه چیز بوده انـد، ولی بالغ بر ۹۸٪ مردم ایران، همانند بردگان حق حیات نداشتند.

حقّ تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود

در دوره ساسانیـان، تنهـا اطفـال توانگران و خانـدان جـاه و نعمت، حقّ تحصـیل علم داشـتند. توده و طبقات متوسط از دانش و کسب فضیلت محروم بودند.

این عیب بزرگ در فرهنگ ایران باستان، به قدری واضح و روشن است که حتی

۱- . تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۶- ۲۴.

۲- . لما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، ص ۷۰- ۷۱.

۳- . ایران فی عهد الساسانیین، ص ۴۲۴.

(خداینامه پردازان) و (شاهنامه نویسان) با اینکه هدف آنان حماسه سرایی است، به آن نیز تصریح کرده اند.

(فردوسی) حماسه سرای معروف ایران، در (شاهنامه) داستانی آورده است که بهترین شاهد این مطلب است. این داستان در زمان انوشیروان اتفاق افتاده، یعنی درست در زمانی که امپراتوری ساسانی، دوران طلایی خود را می گذرانده است و نشان می دهد که در دوره او نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم، حقّ تحصیل نداشتند و حتی انوشیروان دانش دوست، هم حاضر نبود به طبقات دیگر مردم، حقّ تحصیل علم بدهد.

(فردوسی) می گوید: کفش گری حاضر شد برای مصارف جنگ ایران و روم، گنج سیم و زر نثار کند، با آن که در آن زمان انوشیروان به کمک مالی احتیاج بیشتری داشت، زیرا حدود سیصد هزار سپاهی ایران، دچار کمبود غذا و اسلحه بودند. داد و فغان از لشکریان برمی خیزد، جریان را به خود شاه می رسانند. انوشیروان از این وضع، پریشان خاطر می گردد و بر فرجام خویش بیمناک می شود. بلافاصله (بزرگمهر) وزیر اندیشور خود را برای چاره جویی فرا می خواند و دستور می دهد هم اکنون باید به جانب مازندران رود و هزینه جنگ را فراهم کند، ولی (بزرگمهر) می گوید: خطر، نزدیک است، باید فوری چاره کرد. آن گاه بزرگمهر، قرضه ملّی پیشنهاد می کند؛ انوشیروان توصیه او را می پسندد و دستور می دهد هر چه فوری اقدام شود. بزرگمهر به نزدیک ترین شهرها و قصبات مأمور می فرستد و جریان را با توانگران آن محلّ در میان می گذارد.

کفش گری حاضر می شود تمام هزینه جنگ را بپردازد. فقط این توقع را دارد که به یگانه پسرش- که مشتاق تحصیل است- اجازه تحصیل داده شود. بزرگمهر درخواست او را نسبت به عطایش کوچک می شمارد، به پیشگاه خسرو می شتابد و آرزوی پیر کفش گر را به شاه می رساند. انوشیروان خشمگین می شود و به وزیر خود بزرگمهر پرخاش می کند و می گوید:

این چه تقاضایی است که تو می کنی؟ این کار مصلحت نیست، زیرا با خروج او از طبقه بندی، سنّت طبقات مملکت بر هم می خورد و زیان آن بیش از ارزش این سیم و زری است که او می دهد.

سپس فردوسی، از زبان انوشیروان به تشریح (فلسفه ماکیاولی) او می پردازد:

چو بازرگان بچه گردد دبیرهنرمند و با دانش و یادگیر

چو فرزند ما برنشیند، به تخت دبیری بیایدش، پیروز بخت

هنر یابد ار مردِ موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش

بدست خردمند (مرد نژادنماند جز از حسرت و سرد باد ...

بدین ترتیب، به فرمان (خسرو دادگر!) درم های مرد کفش گر را پس می فرستند.

(کفش گر بی چاره) افسرده خاطر می گردد و شبانگاه، دست تظلّم و زاری که عادت مظلومان است، از این همه ستم کاری و حق کشی، بر درگاه داور بی پناهان بلند می کند و زنگ عدل الهی را به صدا در می آورد.

... فرستاده برگشت و شد با درم دل کفش گر زان درم، پر ز غم

شب آمد، غمی شد ز گفتار شاه خروش جرس خواست از بارگاه (۱) با همه این ها، دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی انوشیروان، وی را عادل قلمداد نموده و به جامعه ایرانی تحمیل کرده است. ولی این شاه به اصطلاح عادل، نه تنها گره اساسی را در جامعه ایران آن روز نگشود، بلکه سبب شد بدبختی های اجتماعی زیادی دامن گیر ایرانیان گردد. تنها در غائله مزدک هشتاد هزار و به قولی صد هزار ایرانی را زنده به گور کرد (۲)، تا به خیال خود این فتنه را از ریشه برکند.

غافل از اینکه این (فتنه) ریشه کن نگردید، زیرا اینگونه مجازات ها از بین بردن (معلول) است نه (علّت) و به اصطلاح مبارزه بر ضد بزهکار است نه جرم. ریشه فتنه نابسامانی اجتماعی و اختلاف طبقاتی و احتکار ثروت و مقام، در دست طبقه خاص و

۱- . مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۳- ۲۶۴.

۲- . تاریخ اجتماعی ایران، ص ۶۱۸.

محرومیت اکثریت قاطع مردم و مفاسد دیگری بود که او با کمک سرنیزه و فشار، می خواست تا مردم، خود را راضی جلوه دهند.

(ادوارد براون) در مورد عدالت که به انوشیروان نسبت می دهند، چنین می نویسد:

اقدامات شدیدی که بر ضد (زنادقه) به عمل آورد و موافقت و ستایش موبدان مجوس را جلب کرد و تواریخ ملّی نیز به دست همین موبدان تنظیم شد ... (۱)

در همین تواریخ رسمی، انوشیروان، پادشاهی نمونه عدل و انسانیت معرفی شده است، حکایاتی نقل کرده اند که وی زنجیری در بیرون بارگاه شاهی آویخته بود، تا مظلومان دست بر آن زنند و با صدای زنگ، شاه را به داوری فرا خوانند. (۲)

شگفتا! در این مدّت طولانی، هیچ مظلومی جز الاغ پیری، این زنگ را به صدا درنیاورد. البته معلوم است الاغ، جرم شهامت و جرئت خود را نمی دانسته وگرنه هرگز به سیم عدالت نزدیک نمی شد.

و نیز می گویند: سلطان روم، سفیری به جانب سلطان عجم، انوشیروان می فرستد.

چون چشم سفیر، بر عظمت سلطان عجم و بزرگی طاق کسری می افتد؛ می بیند سلطان بر سریر نشسته و ملوک در خدمت او حاضرند، نگاهی به اطراف می اندازد، ایران را خیلی با شکوه می یابد، ولی در اطراف آن اعوجاج و کجی می بیند. از درباریان جریان را می پرسد، به او می گویند: این کجی را که ملاحظه می کنی، برای این است که اینجا خانه پیرزنی بود که شاه خواست آن را بخرد و داخل ایوان نماید. آن زن حاضر به فروش نشد، انوشیروان هم او را مجبور نکرد، لذا خانه آن پیرزن باعث اعوجاج و کجی این ایوان گردید. آن سفیر قسم خورد که این کجی بهتر از راستی است. (۳)

واقعا شگفت انگیز است کسی که می خواهد چنین بنا و ایوان با شکوهی بسازد، آیا قبلا نقشه آن را تهیه نمی کند و بدون نقشه و زمین کافی اقدام به ساختن چنین

۱- . تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۲۴۶.

۲- . تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۶۱۸.

۳- . مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴.

ساختمانی می کند؟ و در نتیجه کاخ به صورت بنای کج در می آید، آیا این مطلب باورکردنی است؟

بعید نیست این نوع داستان ها را درباریان و موبدان، به پاس خدمات گرانبهایی که خسرو با نابود کردن مزدکیان به آن ها کرده بود به نفع خسرو جعل کرده باشند.

به قول مؤلّف کتاب ایران و اسلام، از این ها عجیب تر این است که برخی برای آن که عدالت او را شرعی و مستند جلوه دهند، ناچار احادیثی از زبان رسول گرامی و پیشوایان اسلام در این باب ساخته اند. مانند آن حدیث معروف (ولدت فی زمن الملک العادل (۱)؛ من در زمان شاه دادگر چشم به جهان گشودم) پیامبر افتخار می کند که در زمان پادشاه عادل انوشیروان به دنیا آمده است، غافل از این که عدالت او چه ربطی به پیامبر دارد.

در خبر دیگر آمده است: علی علیه السّلام به مدائن تشریف آورد و در ایوان کسری فرود آمد و انوشیروان را زنده کرد و از حال او پرسید، او به امیر مؤمنان خبر داد به خاطر کفر خود از بهشت محروم است، ولی به جهت عدل در جهنم هم معذّب نیست. (۲) اکنون ببینیم ساسانیان چه ظلم هایی می کردند؟

پرده ای از جنایت خسرو پرویز

یکی دیگر از کارهای ظالمانه و دیوانه وار او رفتار با بزرگمهر معروف بود که در دربار انوشیروان سیزده سال خدمت کرد و باعث حسن شهرت او شد، تا سرانجام خسرو پرویز او را به زندان افکند. وی در زندان به بزرگمهر نامه ای نوشت:

(بهره دانش و خردمندی تو این شد که تو را کشتنی ساخت). بزرگمهر در پاسخ نوشت: (تا بخت یار من بود از خرد خود بهره می بردم، اکنون که نیست از شکیبایی خود بهره مند می گردم. اگر نیکوکاری بسیاری از دست من رفته از بدکاری های بسیار،

۱- . همان.

۲- . در این باره ر. ک: تذکره الموضوعات، اللئالی الموضوعه، سیوطی، و نیز مجمع الزوائد هیتمی.

نیز آسوده شـده ام. اگر منصب وزارت از من سـلب شده است، رنج سـتم کاری آن نیز از من دست کشـیده، پس مرا چه باک است؟)

تا این نامه به دست خسـرو پرویز رسـید، فرمان داد بینی و لب های (بزرگمهر) را ببرنـد. هنگامی که این فرمان را به او گفتنـد، پاسـخ داد: آری لب هـای من بیش از این سـزاوار است. خسـرو گفت: از چه رو؟ گفت: از آن رو که نزد خاص و عام تو را به صفاتی سـتودم که دارای آن نبودی و دل های رمیده را رو به تو نمودم و خوبی هایی از تو گفتم که تو سـزاوار آن نبودی. ای بدکارترین خسـروان، با آن که یقین بر پاکی و نیکی من داشتی، مرا به گمان بد می خواهی بکشـی؟ پس که را به دادگری تو امیدی تواند بود و به گفته تو دل تواند بست؟

خسرو پرویز، از این سخن برآشفت و فرمان داد بزرگمهر را گردن زدند. (۱)

مؤلف کتـاب تاریـخ اجتماعی ایران که خود از پیش تازان ناسـیونالیسم است؛ آنجا که از علل انحطاط و آشـفتگی و نابسامانی عصر ساسانی سخن می گوید، حق انحصاری آموزش و پرورش را برای طبقات ممتاز چنین ترسیم می کند:

... در این دوره تعلیم و تربیت و فرا گرفتن علوم متـداول، انحصار به مؤبـدزادگان و نجیب زادگان داشـته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران، از آن محروم بوده اند. (۲)

آری این سـنت جـاهلی، به قـدری در نظر ساسانیـان اهمیت داشت که نمی خواسـتند به هیـچ عنوانی از زیر بـار آن شانه خالی کنند.

از این رو، به خاطر تأمین هوس های خام و نابجای این اقلیّت نازپرورده، اکثریّت مردم ایران از حق تحصـیل علم و سایر حقوق اجتماعی محروم بودند.

۱- . این داسـتان را فردوسـی، در شاهنـامه، در وقایع انوشـیروان به مناسـبت جنگ ایران و روم آورده است. شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶۰- ۲۵۷، و هم چنین دکتر صاحب الزمانی در کتاب دیباچه ای بر رهبری، به طور جالبی این داستان را تجزیه و تحلیل نموده است. ر. ک: دیباچه ای بر رهبری، ص ۲۵۸- ۲۶۲ و مهدی قلی خان هدایت، گزارش نامه ایران، ص ۲۳۲.

۲- . تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۶.

داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی

حکمرانان ساسانی غالبا در حکومت خود، سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به زور شمشیر می خواستند مردم را مطیع خود سازند.

مالیات های بسیار سنگین و کمرشکن از مردم می گرفتند، از این نظر مردم ایران عموما ناراضی بودند، ولی از بیم جان خود نمی توانستند، سخنی بگویند. حتی مردمان مطلع و اشخاص کاردان نیز در دربار ساسانیان ارزشی نداشتند.

زمامداران ساسانی، به قدری مستبد و خودرأی بودند که هیچ کس قدرت اظهار نظر در هیچ کاری نداشت.

تاریخ را همیشه صاحبان قدرت و زور تحریف می کنند، ولی بساط ظلم آن چنان گسترده بود که در گوشه و کنار تاریخ از ظلم و بی دادگری ستمگران، داستان هایی نقل کرده اند.

قساوت قلب (خسرو پرویز) به حدی بود که ثعالبی می نویسد:

خسرو را گفتند: که فلان حکمران را به درگاه خواندیم تعلل ورزید، پادشاه بلافاصله امر کرد که اگر آمدن او پیش ما به تمام بدن دشوار است، ما به جزئی از تن او اکتفا می کنیم، تا کار بر او آسان تر شود. بگویید: فقط سر او را به درگاه ما بفرستند. (۱)

آشفتگی در حکومت ساسانی

در اواخر دوران ساسانیان، چیزی که نباید از ذکر آن غافل شد، موضوع آشفتگی حکومت، رواج خودکامگی و دسیسه بازی و هرج و مرج در رژیم دولت ساسانی بود.

شاهزادگان، اعیان و اشراف و سرداران سپاه به جان هم افتاده بودند و هر دسته، شاه زاده ای را برمی گزید و دسته دیگر او را از میان برمی داشت و کسی دیگر را انتخاب می کرد.

۱- . ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸.

هنگامی که مسلمانان عرب، به فکر تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی به منتهی درجه ضعف رسیده و گرفتار نفاق شده بودند.

در مدت چهار سال از موقع کشته شدن خسرو پرویز و جلوس (شیرویه) تا جلوس آخرین پادشاه ساسانی (یزدگرد) عده ای که شماره آن ها را از شش تا چهارده تن نوشته اند، بر تخت پادشاهی تکیه زده بودند.

بدین ترتیب در مدت چهار سال، چهارده بار یا کمتر، سلطنت ایران دست به دست گشته بود. معلوم است در مملکتی که در مدت چهار سال چهارده بار، کودتا شود و هر بار یکی را بکشند و دیگری را به جای او بنشانند، آن مملکت به چه وضعی در می آید.

هر زمام داری که روی کار می آمد، همه کسانی که مدعی سلطنت بودند را از بین می برد و برای هموار ساختن سلطنت برای خود چه کارهایی که انجام نمی داد! پدر پسر را می کشت و پسر پدر را نابود می کرد، برادر برادران خود را از بین می برد.

(شیرویه) برای رسیدن به سلطنت پدر خود را کشت (۱) و چهل نفر از پسران خسرو پرویز، یعنی برادران خود را نابود کرد. (۲)

(شهربراز) از هر کس که مطمئن نبود او را کشت. سرانجام تمام کسانی به سلطنت رسیده بودند، همه چه مرد و چه زن و چه بزرگ و چه کوچک، نزدیکان خود، یعنی شاهزادگان ساسانی را از بین می بردند تا کسی مدعی سلطنت نباشد.

خلاصه، در دوران ساسانی کار هرج و مرج چنان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت می نشاندند و پس از چند هفته می کشتند و دیگری را به جای او می نشاندند.

بدین سان، دولت ساسانی علی رغم شکوه و جلوه ظاهری که داشت به سرعت روی به پستی و پریشانی و نابودی می رفت.

۱- . مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲- . تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۵- ۱۹.

آشفتگی مذهبی اوضاع ایران ساسانی

مهم ترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان، تشتّت و اختلاف آرای دینی بوده است.

سر سلسله ساسانیان، (اردشیر بابکان) چون خود مؤبد زاده بوده و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسیده بود، لذا به هر وسیله ای که بود، دین نیاکان خود را در ایران انتشار می داد.

در زمان ساسانیان، دین رسمی و عمومی ملت ایران، آیین زردشتی بود و چون سلطنت ساسانیان با پشتیبانی موبدان صورت گرفته بود؛ از این جهت روحانیان زردشتی، از طرف دربار ساسانی کاملا حمایت می شدند. سرانجام روحانیان زردشتی در عهد ساسانی مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل می دادند.

حکمرانان ساسانی همیشه دست نشانده موبدان بودند و اگر یکی از آنان از روحانیان اطاعت نمی کرد، با مخالفت سر سخت آنان رو به رو می شد. از این رو، پادشاهان ساسانی بیش از هر طبقه به روحانیان توجه داشتند و در نتیجه حمایت و طرف داری ساسانیان از موبدان، تعداد آن ها روز به روز به فزونی می رفت.

ساسانیان، برای تحکیم سلطنت خود، از وجود روحانیون بیشتر استفاده می کردند و در اطراف و اکناف مملکت پهناور ایران آتشکده های مفصلی برپا نموده و در هر یک از آن ها تعداد زیادی مؤبد، جای داده بودند.

می نویسند: خسرو پرویز، آتشکده ای ساخت و دوازده هزار (هیربد) در آنجا گماشت که سرود مذهبی و نماز بخوانند. (۱)

بدین ترتیب، دین زردشتی آیین درباری بود. موبدان با تمام قدرت خود می کوشیدند که طبقات محروم و زحمت کش جامعه را آرام نگه دارند و طوری عمل

۱- . تاریخ تمدن ساسانی، ج ۱، ص ۱.

کنند که مردم بدبختی های خود را حس نکنند.

فشار و اختیارات نامحدود موبدان، مردم را از آیین زردشتی گریزان می ساخت و توده مردم می خواستند، دینی غیر از دین اشراف، برای خود بیابند.

مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می نویسد:

... ناچار مردم ایران از فشار اشراف و موبدان می کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند. به همین جهت، در مقابل طریقه رسمی (مزدیسنی زرتشتی) که مذهب دولت و دربار بود و به آن (بهدین) می گفتند، دو طریقه دیگر در میان زرتشتیان، پیدا شده بود ... (۱)

آری، در نتیجه فشار و سخت گیری های اشراف و موبدان بود که در ایران ساسانی مذاهب مختلف، یکی بعد از دیگری پیدا می شد. (مزدک) و پیش از او (مانی) (۲) برای آن که تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند، خود کوشیدند، امّا نتیجه ای نگرفتند.

در حدود سال ۴۹۷ میلادی بود که (مزدک) قیام کرد. لغو مالکیت انحصاری و نسخ رسم چند همسری و تشکیل حرم سرا را، در سرلوحه برنامه اصلاحی خود قرار داد.

وقتی طبقات محروم از این برنامه اطلاع پیدا کردند؛ پروانه وار به گرد او هجوم آوردند و به رهبری (مزدک) انقلاب بزرگی به راه انداختند. این قیام ها و جنبش ها برای آن بود که مردم به حقّ مشروع خداداد خود برسند. سرانجام کار (مزدک) با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباهی اوضاع ایران گشت.

همچنین در اواخر عهد ساسانی، آیین زردشتی کاملا ـ حقیقت خود را از دست داده بود. کار مقدس شمردن آتش به جایی رسیده بود که پتک زدن به آهن گداخته را که در پرتو مجاورت با آتش، طبیعت آن را به خود گرفته ناروا می دانستند و اصول و عقاید

۱- . تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۰.

۲- . مذهب مانی، آیین زردشت آمیخته با مسیحیگری بود، و از دو مسلک بومی و بیگانه، مسلکی را اختراع نمود.

زردشت را بیشتر خرافات و افسانه ها تشکیل می داد و در این دوره حقایق این دین، جای خود را به یک مشت شعارهای پوچ و بی روح و بیهوده ای داده بود که موبدان پیوسته برای تقویت خود بر تشریفات آن می افزودند. افسانه ها و خرافات دور از عقل، به اندازه ای در این دین راه یافته بود که حتی خود روحانیان را نیز نگران می ساخت. در بین موبدان هم کسانی بودند که از اوّل، پوچی شعائر و عقاید زردشتی را فهمیده بودند و از زیر بار آن ها شانه خالی می کردند.

از طرف دیگر، از زمان انوشیروان به بعد راه تفکّر در ایران بازشده بود و در نتیجه نفوذ فرهنگ یونانی و هندی و همچنین، تماس عقاید زردشتی با عقاید مسیحیّت و مذهب های دیگر، بیش از پیش این امر را تقویت نمود و سبب بیداری مردم ایران می گشت و لذا بیشتر از هر وقت دیگر، از خرافات و مطالب واهی و بی اساس آیین زردشتی رنج می بردند.

بالاخره، فسادی که در جامعه روحانیت زردشتی پدید آمده بود و خرافات و افسانه های دور از عقل و خرد که در آیین زردشتی راه یافته بود؛ همه سبب تشتت و اختلاف در عقاید و آرای ملت ایران گشت. با بروز این اختلاف و شیوع مذاهب گوناگون، روح شک و تردید در بین طبقه متفکر پدید آمد و از ایشان نیز رفته رفته به دیگران سرایت نمود. در نتیجه توده مردم ایمان قطعی و اعتقاد کاملی که قبلا داشتند، به کلی از دست دادند.

بدین ترتیب، هرج و مرج و بی دینی و لاابالی گری سراسر ایران را فرا گرفت.

چنان که (برزویه) طبیب معروف عهد ساسانی، نمونه کاملی از اختلاف عقاید و آشفتگی اوضاع ایران ساسانی را در مقدمه کلیله و دمنه ترسیم کرده است.

جنگ های ایران و روم

(بزرگمهر) که مردی مدبر و هوشیار بود و در رأس دستگاه انوشیروان قرار داشت.

وی با تدبیر کامل و تجربیات خود، در بسیاری از اوقات کشور ایران را از خطرهای

بزرگی نجات می داد، ولی گاهی بازیگران و سخن چینان، روابط وی را با انوشیروان تیره می کردند و او را بر ضدّ وی تحریک کرده، حکم توقیف او را صادر می نمودند.

همین فتنه جویان، ذهن انوشیروان را به امپراتور روم مشوب کردند و او را تحریک کردند که برای گسترش مرزهای کشور و تضعیف رقیب خطرناک خود، (پیمان صلح جاوید) را نادیده بگیرد و به رومیان حمله کند. بالاخره، آتش جنگ شعله ور شد و در مدّت نسبتا کوتاهی سربازان ایران، سوریه را فتح کردند و (انطاکیه) را آتش زدند و آسیای صغیر را تاراج نمودند. پس از بیست سال جنگ و خون ریزی، هر دو سپاه قدرت و امکانات خود را از دست دادند و پس از تلفات زیاد، دو مرتبه پیمان صلح بستند و مرزهای خود را مانند سابق معین کردند، به این شرط که دولت (روم) سالی معادل بیست هزار دینار به دولت ایران بپردازد.

ناگفته پیدا است یک چنین جنگ های طولانی، آن هم در نقاط دور از مرکز، تا چه اندازه بر ثروت و صنعت یک ملّت، ضرباتی سنگین وارد می سازد. مرمّت آثار یک چنین جنگ طولانی، با در نظر گرفتن وسایل آن روز به زودی ممکن نبود. این جنگ و تاخت وتاز، مقدّمات سقوط حتمی دولت ایران را فراهم آورد.

هنوز لطمه های این جنگ جبران نشده بود که بار دیگر جنگ هفت ساله ای آغاز گردید. (تی باریوس) امپراتور روم، پس از آن که بر اورنگ سلطنت تکیه زد، به منظور انتقام با حملات شدید خود استقلال ایران را تهدید کرد. هنوز وضع دو سپاه روشن نگشته بود که انوشیروان از جهان رفت و پسر او (خسرو پرویز) زمام امور را به دست گرفت. وی نیز در سال ۶۱۴ میلادی، بهانه هایی به دست آورد و مجددا به رومیان تاخت و در اوّلین حمله، شام و فلسطین و آفریقا را فتح کرد، (اورشلیم) را غارت نمود، کلیسای قیامت و مزار مسیح را آتش زد و شهرها را ویران ساخت و پس از ریخته شدن خون نود هزار مسیحی جنگ به نفع ایرانیان پایان پذیرفت.

در چنین موقع که جهان متمدن آن روز در آتش جنگ و بیدادگری می سوخت؛ پیامبر اسلام، در سال ۶۱۰ میلادی به رسالت مبعوث گردید و ندای جان فزای توحید

را به گوش عالمیان رساند و مردم را به صلح و صفا و نظم و آرامش دعوت نمود.

مغلوب شدن رومیان خداپرست، به دست ملل آتش پرست، سبب شد که بت پرستان مکّه این شکست را به فال نیک بگیرند و با خود بگویند ما هم به این نزدیکی، خداپرستان (مسلمانان) را سرکوب خواهیم ساخت، مسلمانان از شنیدن این خبر به شدت نگران شدند.

پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم منتظر وحی الهی بود تا اینکه آیه ای نازل گردید:

رومیان در سرزمینی نزدیکی عربستان شکست خوردند، ولی آنان بالأخره پس از چند سالی پیروز خواهند شد. (۱)

پیش گویی قرآن، درباره رومیان در سال ۶۲۷ میلادی تحقق پذیرفت و (هرقل) با یک حمله (نینوا) را گرفت. هر دو رقیب آخرین دقایق عمر خود را می گذراندند و در صدد تجدید نیرو بودند، ولی چون اراده حتمی ایزد یکتا بر این تعلق گرفته بود که این دو سرزمین با نور یکتاپرستی روشن گردد و روح افسرده ایرانیان و رومیان با نسیم روح افزای اسلام زنده شود. چیزی نگذشت که خسرو پرویز، به دست فرزند خود شیرویه کشته شد و فرزند نیز هشت ماه پس از مرگ پدر، درگذشت.

در این دوران، آنچنان هرج و مرج ایران را فرا گرفت که پس از شیرویه در مدت چهار سال، زمام داران متعددی در میان آن ها حکومت کردند که چهار نفر آنان زن بود، تا این که سپاه اسلام، با حملات خود به این اوضاع خاتمه داد و این کشمکش های پنجاه ساله به پیشرفت فتوحات اسلامی کمک شایان کرد.

۱- . الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ (روم (۳۰) آیه ۱- ۲).

نیاکان پیامبر اسلام

۱. ابراهیم خلیل علیه السّلام؛ قهرمان توحید

اشاره

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر گرامی است، زیرا نسب شریف پیامبر، به حضرت اسماعیل، فرزند (ابراهیم) می رسد و چون این دو نفر و برخی از نیاکان والامقام پیامبر اسلام، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند؛ از این رو، مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفت وگو شود. به خصوص که حوادث تاریخ اسلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

مثلا، سرپرستی و حمایت حضرت عبد المطلب از پیامبر اسلام، زحمات و حمایت های ابو طالب، عظمت خاندان هاشم، ریشه عداوت بنی امیه، پایه های اصولی برای وقایع تاریخ اسلام به شمار می رود. از این جهت فصلی از تاریخ اسلام، برای اینگونه بحث ها اختصاص داده می شود.

در زندگانی قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السّلام نکات برجسته ای وجود دارد.

مجاهدت های او در راه توحید و ریشه کن ساختن بت پرستی فراموش شدنی نیست و همچنین بحث های پرمغز و لطیف او با ستاره پرستان، عالی ترین درس توحید برای حقیقت جویان است که قرآن شریف به منظور آشنایی ما نقل کرده است.

زادگاه ابراهیم

قهرمان توحیـد، در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسـر آن را تاریکی های بت پرستی و بشـرپرستی فرا گرفته بود. آدمی زاد در برابر بت های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می کرد.

زادگـاه پرچم دار توحیـد کشور (بابـل) بود که مورّخـان آنجا را از عجایب هفت گانه دنیا شـمرده انـد و در عظمت و وسـعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده اند.

تاریخ نویس معروف، (هیرودنس) چنین می نویسد:

بابل به طور مربع الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن ۱۲۰ فرسخ و محیطش ۴۸۰ فرسخ می باشد. (۱)

این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیر قابل انکار (به ضـمیمه ی نوشته های دیگر) پرده برمی دارد. ولی امروز از آن منـاظر دلربـا و کاخ های بلنـد، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیـده نمی شود و سـکوت مرگ باری بر همه جا حکم فرماست. مگر گاهی که باسـتان شـناسان، برای پی بردن به وضع تمـدن مردم بابل، با حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان گذار توحید، در دوران حکومت (نمرود بن کنعان) چشم به جهان گشود.

(نمرود) بـا آن که بت پرست بود، به مردم خـدایی می فروخت. شایـد به نظر عجیب برسـد که چطور ممکن است یک نفر هم بت پرست باشـد و هم به مردم خـدایی بفروشد، ولی نظیر این مطلب را قرآن درباره فرعون مصـر بیان کرده است. هنگامی که (موسـی بن عمران) دسـتگاه حکومت فرعون را بـا منطق قوی خود متزلزل سـاخت، هواداران فرعون بـا لحن اعتراض آمیزی به فرعون خطاب کردند:

أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ (۲)؛ آیا موسی و طایفه

۱- . قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

۲- . اعراف (۷) آیه ۱۲۵.

وی را می گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند.

پر واضح است که فرعون ادعای خدایی می کرد و گوینده جمله أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی (۱) و نیز جمله ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرِی (۲) بود، در عین حال بت پرست نیز بود، ولی در منطق بت پرستان مانعی ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ تر را بپرستد. زیرا مقصود از (خدا) و (معبود) خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه ای برتری بر دیگران داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه ای در دست گیرد. تاریخ می گوید: در روم بزرگان یک خانواده پیوسته مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگ ترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجّمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحط و بی اطلاع آماده تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند (آزر)- که مردی صورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت- جزء درباریان نمرود درآمده بود و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود، زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبه رو بود.

نمرود، در زندگی رؤیایی، غرق بود که ناگهان ستاره شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند و گفتند: حکومت تو را شخصی که همین محیط زادگاه او است، سرنگون خواهد کرد. افکار خفته نمرود بیدار شد و پرسید: آیا متولّد شده یا نه؟ گفتند: متولّد نشده است. وی فرمان جدایی زنان و مردان را (در شبی که مطابق پیش بینی و محاسبات نجومی ستاره شناسان، نطفه این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر کرد. مع الوصف دژخیمان او، پسر بچه ها را می کشتند؛ قابله ها دستور داشتند صورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال کنند. اتفاقا، در همان شبی که هر نوع

۱- . نازعات (۷۹) آیه ۲۴: من خدای بزرگ شما هستم.

۲- . قصص (۲۸) آیه ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی دانم.

آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد شد. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود؛ پناه برد و فرزند دلبند خود را در گوشه غار گذاشت، روزها و شب ها در حد امکان به او سرکشی می کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورد. ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از پیش گویی منجّمان متولد گشته است. (۱)

ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری (۲) خود را با مشاهده زمین و آسمان، درخشیدن ستارگان و سر سبز گشتن درختان، کامل تر ساخت: او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده اند. عده دیگری را دید که سطح افکارشان از این هم پست تر بود و بت های تراشیده را عبادت کردند. بدتر از همه این ها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدایی می فروخت.

ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد. قرآن مجید، داستان مبارزه های وی را در این سه صحنه نقل کرده است.

ابراهیم و مبارزه با بت پرستی

تاریکی بت پرستی، سراسر بابل (زادگاه ابراهیم) را فرا گرفته بود. خدایان دروغین زیادی، زمینی و آسمانی، عقل و هوش طبقات مختلفی را ربوده بود: برخی را

۱- . تفسیر برهان، ج ۱، ص ۵۳۵.

۲- . مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می شنود، بدون این که در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

صاحبان قدرت و بعضی را وسیله تقرب به درگاه خداوند می دانستند.

رسم و روش پیامبران در ارشاد و هدایت مردم منطق و استدلال است، زیرا آنان با دل مردم سروکار دارند و می خواهند حکومتی پدید بیاورند که بر اساس ایمان و یقین استوار باشد و چنین حکومتی از طریق زور و شمشیر امکان پذیر نیست. ما باید میان حکومت پیامبران و حکومت فرعون ها و نمرودها فرق بگذاریم، هدف دسته دوم حفظ حکومت و ریاست است، به هر وسیله ای ممکن باشد، اگر چه رشته حکومت آنان پس از درگذشت آن ها از هم بپاشد. ولی مردان الهی می خواهند حکومتی پدید آورند که در خلوت و جلوت، در موقع نیرومندی و ناتوانی حاکم، در حال حیات و مرگ وی، فرمانروایی کند و به اصطلاح بر قلب ها حکومت کنند نه بر بدن ها و این هدف با اعمال زور و فشار ابدا صورت نمی پذیرد.

ابراهیم، در آغاز کار با مسلک بستگان خود (بت پرستی) که در رأس آنان (آزر) قرار داشت، مبارزه کرد. هنوز در این جبهه موفقیّت کامل به دست نیاورده بود (۱) که با صحنه دیگر روبه رو گردید. سطح افکار این دسته بلندتر و روشن تر از افراد گروه نخست بود، زیرا آنان بر خلاف روش بستگان ابراهیم، از موجودات پست و ناچیز زمینی دل کنده، کواکب و ستارگان آسمانی را می پرستیدند. ابراهیم در مقام مبارزه با پرستش اجرام کیهانی، یک سلسله حقایق فلسفی و علمی را که هنوز مرغ اندیشه بشر آن زمان، به آن نرسیده بود؛ با بیانی ساده بیان کرد که دلایل او، امروز هم مورد اعجاب بزرگان علم و فن فلسفه و کلام است. از همه بالاتر، قرآن مجید با عنایت خاصّی به نقل دلایل ابراهیم پرداخته است، از این جهت نگارنده با توضیح مختصری، گفتار ابراهیم را در این صفحه ها نقل می کند.

ابراهیم، شبی از شب ها برای هدایت مردم از اوّل غروب آفتاب، چشم به آسمان دوخت و تا غروب فردا بیدار ماند و در ظرف این ۲۴ ساعت با سه گروه به بحث و

۱- . انعام (۶) آیه ۷۴، مربوط به بحث با بت پرستان است و آیات بعدی پیرامون بحث ابراهیم با پرستندگان (اجرام آسمانی) می باشد.

گفت و گو پرداخت و عقاید هر دسته را با دلیل محکم ابطال کرد.

تاریکی شب فرا رسید، پرده سیاه شب نشانه های هستی را پنهان ساخت، ستاره شفاف (زهره) از گوشه افق نمایان گشت. ابراهیم برای جلب قلب های زهره پرستان با آنان هم آهنگ شد و در ظاهر از روش آنان پیروی کرد. گفت: این پروردگار من است، وقتی غروب کرد و در گوشه ای پنهان گشت، گفت: من خدایی را که غروب دارد دوست نمی دارم و از این منطق شیوا، عقیده زهره پرستان را مردود شناخت و بی مایگی آن را آفتابی ساخت.

در مرحله بعد، دیدگان وی به قرص نورانی ماه افتاد که درخشندگی و زیبایی آن، دل ها را مجذوب خود کرده بود. وی برای جلب قلب های ماه پرستان، در ظاهر به معبود بودن آن اعتراف کرد، بعدا با پنجه محکم منطقی، این عقیده را نیز به باد انتقاد داد. اتفاقا دست توانای تقدیر آن را در افق ناپدید ساخت و نور و روشنایی خود را از دشت و صحرا برچید. ابراهیم با قیافه حق جویانه، بدون اینکه دل های ماه پرستان را از خود برنجاند، گفت: پروردگار من، اگر مرا هدایت نکند، بی گمان از گمراهان خواهم بود، زیرا ماه نیز، مانند ستاره افول و غروب دارد و خود اسیر یک نظم خلل ناپذیر دیگری است.

تاریکی شب سپری گردید، آفتاب سینه افق را شکافت و نور طلایی خود را بر دشت و دمن ریخت. آفتاب پرستان، متوجه معبود خود گشتند. ابراهیم روی حفظ اصول مناظره، به ربوبیت آن اعتراف کرد، ولی غروب و افول خورشید محکومیت آن را در برابر نظم عمومی جهان هستی، مسلم ساخت و ابراهیم از معبود بودن خورشید صریحا تبری جست.

آن گاه از هر سه گروه اعراض کرد و گفت:

وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ (۱)؛

۱- . انعام (۶) آیه ۷۹.

من روی خود را به جانب کسی کردم که آسمان ها و زمین را آفریده است، در حالی که به او ایمان خالص دارم و از مشرکان نیستم.

طرف سخن ابراهیم کسانی بودند که می اندیشیدند ربوبیّت و کارگردانی موجودات زمینی، از آن جمله انسان، به اجرام آسمانی واگذار شده است.

این بیان می رساند که بحث ابراهیم، درباره سه مطلب زیر نبوده است:

۱. اثبات صانع؛ ۲. توحید ذات خدا و اینکه او یکی است و متعدد نیست؛ ۳. توحید در خالقیّت و اینکه خالقی جز او نمی باشد. بلکه نقطه محوری بحث او مربوط به توحید در (ربوبیّت)، (تدبیر) و (کارگردانی) است و اینکه (مربّی) و (پرورنده) و (مدبّر و کارگردانی) برای موجودات زمینی جز (خداوند) نیست. از این رو، پس از اقامه دلیل و ابطال (ربوبیّت) اجرام سماوی، فورا گفت: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ...؛ آفریدگار آسمان ها و زمین، (مدبّر) و (ربّ) آنها نیز هست و هرگز تدبیر گوشه ای از جهان آفرینش، به برخی از اجرام آسمانی واگذار نشده است. در نتیجه، خالق و (مدبّر) یکی است نه اینکه خالق خدا است و مدبّر موجود دیگر.

مفسران و گروه متکلم که در (معارف) قرآن، بحث و غور نموده اند؛ در تفسیر منطق ابراهیم دچار اشتباه هایی شده اند و تصوّر کرده اند: (هدف ابراهیم) نفی (خدایی) این اجرام است، یعنی آن خدایی که همه ملت های جهان به آن معتقد بوده و جهان خروشان هستی نشانه وجود اوست. برخی دیگر تصور کرده اند: (هدف ابراهیم، نفی (خالقیّت) این اجرام است، زیرا چه بسا ممکن است خدای جهان، پس از آفریدن یک موجود کامل، مقام خالقیّت را به برخی از موجودات واگذار کرده باشد).

در صورتی که هر دو تفسیر غیر صحیح بوده و هدف ابراهیم پس از تسلیم مسائلی به نام وجود خدای واجب الوجود و توحید و یکتایی آن و یکتایی خالق، در توحید دیگری به نام (توحید ربوبی) و این که خالق جهان (مدبّر) آن نیز هست گفت وگو می کند و جمله (وجّهت وجهی ...) بهترین گواه تفسیر یاد شده است. از این رو، تمام

تأکید بحث ابراهیم روی مسئله (ربّ) و (ربوبیّت) اجرامی مانند (ستاره)، (ماه) و (آفتاب) بوده است. (۱)

برای تکمیل بحث، برهان ابراهیم را به گونه ای توضیح می دهیم:

ابراهیم، در هر سه مورد افول و غروب این اجرام را گواه بر آن می گیرد که آن ها لیاقت و شایستگی تدبیر و کارگردانی حوادث زمین و به خصوص پدیده ای به نام انسان را ندارند. اکنون سؤال می شود که چرا افول و ناپدید گردیدن این اجرام گواه بر مدبّر نبودن آن هاست؟

این مطلب را می توان به صورت های مختلف بیان کرد و هر صورتی از آن، برای گروهی مفید است. تفسیر منطق ابراهیم، در ابطال مدبریّت اجرام آسمانی به صورت های گوناگون، گواه بر آن است که قرآن دارای ابعاد مختلف است و هر بعدی از آن برای گروهی مطرح می باشد.

در اینجا به تفسیرهای گوناگون این استدلال می پردازیم:

الف) هدف از اتّخاذ ربّ و پروردگار این است که موجود ضعیف و ناتوان در پرتو قدرت و توان او، به مرحله کمال برسد و چنین مربّی باید با موجودات مورد تربیت، پیوند نزدیک داشته باشد؛ به گونه ای که پیوسته از حال او آگاه بوده و از او جدا نگردد و نزد او حاضر باشد.

موجودی که ساعت ها از فرد مورد تربیت غایب می شود و به کلّی از او بیگانه می گردد و نور و برکت را از سر او می چیند، چگونه می تواند مربّی و پروردگار موجودات زمینی باشد؟ از این رو، افول و غروب ستاره که نشانه بیگانگی او از حوادث زمینی است، گواه بر این است که موجودات زمینی، مربّی و پروردگار دیگری دارند که از این نقیصه پیراسته است.

۱- . ما در کتاب مبانی توحید از نظر قرآن، مراتب توحید و تفاوت آن ها را به صورت گسترده بیان کرده ایم و ثابت نموده ایم که مسأله (توحید در ذات)، غیر از (توحید در خالقیّت)، و این دو نوع توحید، غیر از (توحید در ربوبیّت) است، و هر سه غیر از دیگر (مراتب توحید) است.

ب) طلوع و غروب اجرام آسمانی و حرکت منظم شان گواه بر این است که آن ها همگی زیر فرمان می باشند و خود در چنگال قوانینی که بر آن ها حکومت می کند قرار گرفته اند و پیروی از قوانین منظم، خود گواه بر ضعف و ناتوانی آن هاست و چنین موجودات ضعیف، نمی توانند بر پهنه هستی و یا حوادث زمینی حاکم باشند و اگر هم موجودات زمینی از نور آن ها بهره مند می شوند، دلیل بر ربوبیّت آن ها نیست، بلکه گواه بر این است که این موجودات به فرمان مقام بالاتر، در برابر حوادث زمینی انجام وظیفه می کنند. به عبارت دیگر، این مطلب گواه بر انسجام موجودات جهان و هم بستگی آن ها با یکدیگر است.

ج) هدف از حرکت این موجودات چیست؟ آیا هدف این است که از نقص به جانب کمال بروند و یا بالعکس، دوّمی قابل تصور نیست و بر فرض تصور، معنا ندارد مربّی و کارگردان موجودات، از مرحله کمال به سوی نقص و نیستی برود و فرض نخست، خود گواه بر وجود مربّی دیگری است که این موجودات به ظاهر پرتوان را، از مرحله ای به مرحله کامل تری می رساند و در حقیقت او ربّ و پروردگار است که این اجرام و آنچه در زیر آن ها قرار دارند، همه را به سوی کمال می رساند.

روش پیامبران در بحث و مناظره

همان طور که گفتیم، ابراهیم پس از خروج از غار، با دو گروه منحرف از جاده توحید روبه رو گردید:

۱. بت پرستان.

۲. پرستندگان اجرام آسمانی.

بحث ابراهیم را با گروه دوم شنیدیم؛ اکنون باید دید که وی چگونه با بت پرستان به مناظره برمی خیزد.

تاریخ پیامبران نشان می دهد که آنان اصلاحات خود را در آغاز کار، از بستگان خود آغاز می کردند و سپس شعاع دعوت خود را گسترده تر می ساختند؛ چنان که

پیامبر اسلام در آغاز بعثت پیش از همه، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و طبق فرمان خداوند جهان وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ (۱)؛ خویشاوندان نزدیک تر خود را از عذاب الهی بترسان. پایه دعوت خود را بر اصلاح بستگان خود استوار کرد.

ابراهیم نیز همین روش را داشت. اصلاحات خود را از بستگان شروع نمود. (آزر) در میان قوم وی، مقامی بس بلند داشت، زیرا علاوه بر اطلاعات علمی و صنعتی، ستاره شناس ماهری بود و در دربار نمرود، قول او نافذ و استخراج نجومی وی مورد پذیرش تمام درباریان بود. ابراهیم، دریافته بود که با جلب وی می تواند سنگر مهمی را از بت پرستان تصرف کند. از این جهت، با نیکوترین اسلوب، وی را از پرستش (بتان) بازداشت، ولی عواملی باعث شد که (آزر) پیام و نصایح ابراهیم را نپذیرد.

چیزی که در خور اهمیت است، کیفیّت دعوت و روش سخن گفتن ابراهیم با (آزر) است. دقّت کافی در آیاتی که گفت و گوی ابراهیم را با آزر نقل می کند، ادب و رسم پیامبران را در طریق دعوت و ارشاد، روشن می سازد.

پدر جان، چرا چیزی را که نه می شنود و نه می بیند و از چیزی بی نیاز نمی کند، می پرستی؟ ای پدر، من از طریق وحی به مطالبی آگاهی پیدا کرده ام که تو را از آن ها آگاهی نیست. هان ای پدر! اگر از من پیروی کنی، تو را به راه راست هدایت می کنم، پدر جان بندگی شیطان مکن، زیرا شیطان بنده نافرمان خدا است، پدرم! من از آن می ترسم که عذاب آفریدگار به تو برسد و در این صورت هم نشین و دوست شیطان گردی. (۲)

آزر، در برابر دعوت ابراهیم چنین گفت:

ابراهیم! آیا از خدایان (۳) من رو گردانی؟ اگر از این کار دست برنداری تو را سنگسار

۱- . شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۲- . إِذْ قالَ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ، وَ لا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً. یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا. یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیًّا. یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیًّا (مریم (۱۹) آیه ۴۲- ۴۵).

۳- . مقصود از (خدایان)، همان (صنم) و (وثن) است که به گونه ای مقام خدایی را در نظر بت پرستان داشتند، و خدا در

می کنم و برای این نافرمانی باید مدتی از من دوری کنی.

روح بزرگ و سینه باز ابراهیم، بدگویی های آزر را در خود هضم کرد و چنین پاسخ داد: (سلام علیک سأستغفر لک ربّی؛ درود بر تو ای پدر و من برای تو، طلب آمرزش خواهم کرد.) چه پاسخی بهتر از این بیان و چه گفتاری نرم تر و دل پذیرتر از این کلام.

آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟

ظاهر آیات یاد شده و همچنین آیه ۱۱۵، از سوره توبه و چهارده از سوره ممتحنه بیان گر این است که آزر پدر ابراهیم بوده و ابراهیم نیز وی را پدر می خوانده است، ولی پدر بودن آزر بت پرست، با اتفاق دانشمندان شیعه که پدران پیامبر اسلام و تمام پیامبران، موحد و خداشناس بودند، سازگار نیست. دانشمند عالی قدر (مفید) (۱) مطلب مزبور را، مورد اتفاق و اجماع علمای امامیه دانسته است. حتی بسیاری از دانشمندان سنّی نیز در این مورد، با آنان هم رأی می باشند. در این صورت، تکلیف ظواهر آیات یاد شده چیست و چگونه باید مشکل را حل کرد؟

بسیاری از مفسران می گویند: کلمه (اب) معمولا در زبان عرب در مورد پدر به کار می رود، ولی مورد استعمال آن منحصر به پدر نیست و گاهی در لغت عرب و اصطلاح قرآن، در مورد عمو نیز به کار می رود، چنان که در آیه زیر، لفظ (اب) به معنی عمو به کار رفته است:

إِذْ قالَ لِبَنِیهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی قالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۲)؛ هنگامی که یعقوب به فرزندان خود

۱- . شیخ مفید، اوائل المقالات، ص ۱۲.

۲- . بقره (۲) آیه ۱۳۳.

گفت: پس از من چه می پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای آبای تو، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است، پرستش می کنیم و ما تسلیم او هستیم.

بی شک اسماعیل، عموی یعقوب بود نه پدر وی، زیرا یعقوب فرزند اسحاق است که برادر اسماعیل بود. با این وضع، اولاد یعقوب، اسماعیل را که عموی یعقوب بود، پدر خوانده اند، یعنی کلمه (اب) را درباره وی به کار برده اند؛ با وجود این دو نوع استعمال (که گاهی در مورد پدر و گاهی در مورد عمو استعمال می شود)، جای این احتمال هست که مقصود از اب در آیات مربوط به هدایت آزر، عمو باشد. خصوصا به قرینه اجماع و اتفاقی که مرحوم مفید نقل کرده است و شاید علّت پدر خواندن ابراهیم این بوده که مدّت ها سرپرستی ابراهیم را بر عهده داشته است، از این نظر ابراهیم پیوسته با چشم پدری به او می نگریست.

قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی داند

برای آن که نظر قرآن را درباره نسبت آزر با ابراهیم روشن سازیم، لازم است که به توضیح دو آیه بپردازیم:

۱. محیط عربستان در پرتو فداکاریهای پیامبر اسلام، با نور ایمان و اسلام روشن گردید و اکثر مردم از صمیم دل ایمان آوردند و فهمیدند که سرانجام شرک و بت پرستی دوزخ و عذاب است. آنان اگر چه از ایمان خود خوش حال و مسرور بودند، ولی خاطره تلخ بت پرست بودن پدران و مادرانشان، آنان را رنج می داد. استماع آیاتی که زندگانی مشرکان را در روز رستاخیز تشریح می کرد، بر ایشان رنج آور بود. برای از بین بردن این تألم روحی، از پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند: آن حضرت درباره پدران کافر آن ها که با حالت کفر و شرک از دنیا رفته اند؛ طلب مغفرت کند، هم چنان که ابراهیم، درباره (آزر) همین عمل را انجام داد، آیه زیر در پاسخ تقاضای آنان نازل گردید:

برای پیامبر و افراد با ایمان شایسته نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، آن گاه که

فهمیدند که آنان اهل دوزخند، اما این که ابراهیم برای پدر خود (آزر) طلب آمرزش نمود، به خاطر وعده ای بود که ابراهیم به او داده بود، لکن وقتی قضیه برای ابراهیم روشن شد که وی دشمن خداست، از او تبرّی کرد و دوری جست و حقا که ابراهیم مهربان و بردبار بود. (۱)

قراین زیادی نشان می دهد که گفت و گوی ابراهیم با آزر و وعده طلب آمرزش برای او که سرانجام منجر به قطع روابط و تبری شد، در دوران جوانی ابراهیم بوده است، یعنی موقعی بوده که هنوز ابراهیم زادگاه خود، (بابل) را ترک نگفته و آهنگ فلسطین و مصر و خاک حجاز نکرده بود. از این آیه چنین نتیجه گرفته می شود که ابراهیم در دوران جوانی پس از ثبات و ایستادگی آزر که در کفر و بت پرستی، روابط خود را با او قطع کرد، دیگر تا آخر عمر از او یادی ننمود.

۲. ابراهیم در پایان عمر خود، یعنی در دوران پیری، پس از انجام یک مأموریت بزرگ (تعمیر بنای کعبه) و آوردن زن و فرزند خود به بیابان بی آب و علف (مکّه) درباره گروهی، از آن جمله پدر و مادر خود از صمیم دل دعا کرد و استجابت دعای خود را از خدا خواست؛ وی در موقع دعا چنین گفت:

رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ (۲)؛ پروردگارا! من و پدر و مادرم را بیامرز، در روزی که حساب برپا شود.

این آیه به صراحت می رساند که مراسم دعا، پس از اتمام بنای کعبه که ابراهیم در آن روزها دوران پیری را می گذرانده، انجام گرفته است، اگر (والدیّ) که در این آیه مورد مهر و علاقه ابراهیم قرار گرفته و با دعای خیر یاد شده است، همان (آزر) باشد؛ معلوم می شود که ابراهیم تا دم مرگ و تا آخرین ساعات زندگی، با آزر قطع رابطه

۱- . ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کانُوا أُولِی قُرْبی مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِیمِ. وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیَّاهُ فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْراهِیمَ لَأَوَّاهٌ حَلِیمٌ (توبه (۹) آیه ۱۱۳- ۱۱۴).

۲- . ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱.

نکرده و گـاهی برای او طلب مغفرت می کرده است. در صورتی که آیه ای که در پاسـخ تقاضـای مشـرکان وارد شـده است، روشن کرد که ابراهیم پس از چنـدی در همـان دوران جـوانی روابـط خـود را بـا آزر قطع کرد و از او دوری و تـبرّی جست و تبرّی جستن با طلب آمرزش سازگار نیست.

از ضمیمه کردن این دو آیه، روشن می شود که: کسی که در دوران جوانی مورد تنفر ابراهیم قرار گرفت و رشته های علاقه و محبتشان از هم گسـست؛ غیر آن شـخص است که تا دوران آخر عمر پیوسـته مورد تذکر او بود و او را با طلب مغفرت یاد می کرده است. (۱)

ابراهیم بت شکن

موسم عید فرا رسید و مردم غفلت زده (بابل) برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند و شـهر خالی شـد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بـدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شـرکت کند، ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله (إنّی سقیم؛ من بیمارم) پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد.

راستی، آن روز برای موحّـد و مشـرک روز شادمانی بود. برای مشـرکان، عید کهن سالی بود که به منظور برگزاری تشـریفات عیـد و زنـده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سـرسبز رفته بودند و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی بی سابقه ای بود که مدّت ها آرزوی فرا رسـیدن چنین روز فرخنده ای را داشت که شـهر را از اغیار خالی بیند و مظاهر کفر و شـرک را درهم شکند.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد، با

۱- . مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۱۹ و المیزان، ج ۷، ص ۱۷۰.

قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بت خانه شد، چوب های تراشیده و مجسمه های بی روحی را دورادور معبد دید. غذاهای زیادی که بت پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می گذاشتند، توجّه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آن ها گفت: چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعی مشرکان، قدرت کوچک ترین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگ باری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت ها وارد می آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت ها را قطعه قطعه کرد و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خرد شده در وسط معبد پدید آمد و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت و (تبر) را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت ها، همان بت بزرگ است؛ وی از این ظاهرسازی هدفی داشت.

ابراهیم می دانست مشرکان پس از بازگشت از صحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی حقیقت تلقی خواهند کرد، زیرا باور نخواهند کرد که این ضربه ها، کار بت بزرگ است که اساسا قدرت بر حرکت و فعالیّت ندارد، در این صورت ابراهیم می تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچک ترین قدرت را ندارد پس چگونه او را می پرستید؟

خورشید به سوی افق کشیده شد و نور و روشنی خود را، از دشت و صحرا برچید. مردم، دسته دسته به جانب شهر روانه گردیدند، موقع مراسم عبادت بتان فرا رسید؛ گروهی وارد معبد شدند، منظره غیر مترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجّه پیر و برنا را جلب کرد. سکوت مرگ باری توأم با بی صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگویی ابراهیم به بت ها و صراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی (نمرود) تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک

محاکمه عمومی بازجویی شد.

جرم مادر، این بود که چرا وجود فرزند خود را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسخ بازپرس چنین گفت: من دیدم نسل مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع ندادم تا ببینم آینده این فرزند چه می شود. اگر این شخص همان باشد که پیش گویان (کاهنان) خبر داده اند، در این صورت تصمیم داشتم، پلیس را اطلاع دهم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند و اگر آن فرد نباشد، یک فرد از نسل جوان این کشور را حفظ کرده ام؛ منطق مادر کاملا توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبت بازجویی از ابراهیم فرا رسید. وی گفت: صورت عمل می رساند که این ضربه از جانب بت بزرگ است و شما می توانید، جریان را از او سؤال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشته باشد. این جواب سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر به منظور دیگر بود و آن این که: ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تو می دانی که این بت ها قدرت حرف زدن ندارند، در این صورت ابراهیم می تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقا همان طوری شد که وی پیش بینی کرده بود. ابراهیم، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت: اگر آن ها به راستی چنین هستند که توصیف می کنید، پس چرا آن ها را می پرستید و حاجات خود را از آن ها می خواهید؟

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقل دادرسان حکومت می کرد و در برابر پاسخ دندان شکن ابراهیم چاره ای ندیدند، جز این که رأی دادند که ابراهیم را بسوزانند. خرمنی از آتش افروخته شد و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ کرد و جهنّم مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز و خرم مبدل ساخت. (۱)

۱- . انبیاء (۲۱) آیه ۵۱- ۷۰. برای آگاهی از خصوصیّات این فصل و امور مربوط به تولد ابراهیم و نیز شکستن بت ها، ر. ک: الکامل فی التاریخ، ص ۵۳- ۶۲ و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۴- ۵۵.

نکته های آموزنده این سرگذشت

با این که یهود خود را پیشرو قافله توحید می داند، این داستان در میان آنان معروف است و در تورات فعلی آنان موجود نیست و در میان کتاب های آسمانی فقط قرآن متکفّل بیان آن شده است. از این لحاظ برخی از نکته های آموزنده این داستان را- که هدف قرآن از بیان سرگذشت انبیا نیز همان نکته ها است- یادآور می شویم:

۱. این داستان گواه استوار بر رشادت و شجاعت فوق العاده حضرت خلیل الرحمن است. تصمیم ابراهیم، راجع به شکستن بت ها و ویران کردن مظاهر و وسایل شرک، چیزی نبود که برای نمرودیان مخفی مانده باشد، زیرا او با نکوهش و بدگویی های خود، کمال تنفر و انزجار خویش را از بت پرستی ابراز داشته بود و به طور واضح و آشکار می گفت: اگر دست از عمل ننگین خود برندارید، درباره آن ها تصمیم خواهم گرفت. وی روزی که مردم عازم صحرا شدند، آشکارا گفت: (در غیاب شما درباره آن ها فکری خواهم کرد). (۱)

امام صادق علیه السّلام می فرماید:

نهضت و مبارزه یک موحّد، در برابر صفوف فشرده کافران که آمار آنان بیش از چند هزار نفر بود؛ گواه زنده بر کمال شجاعت و ثبات قدم ابراهیم است، که در راه اعتلای کلمه توحید و تحکیم مبانی یکتاپرستی، از هیچ پیشامدی ترس و بیم نداشته است. (۲)

۲. ضربه های شکننده ابراهیم، اگر چه به صورت ظاهر یک قیام مسلحانه و خصمانه بود؛ قیافه واقعی این نهضت چنان که از گفتار ابراهیم با هیئت دادرسان استفاده می شود، فقط جنبه تبلیغاتی داشت، زیرا وی آخرین چاره را برای بیدار کردن عقل و فطرت خفته آن ها این دید که تمام بت ها را بشکند و بزرگ تر از همه را سالم نگاه دارد و تبر را بر دوش او قرار دهد، تا آنان در ریشه و علل این مطالب تحقیق

۱- . وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ (انبیاء (۲۱) آیه ۵۷).

۲- . بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۳۰.

بیشتری کنند و سرانجام، چون این عمل را یک صحنه سازی بیش نخواهند دانست و هیچ وقت باور نخواهند کرد که صاحب این ضربه ها همین بت بزرگ باشد، در این صورت ابراهیم می تواند از این کار استفاده تبلیغاتی کند و بگوید طبق اعتراف شما این بت بزرگ کوچک ترین قدرتی ندارد، پس چگونه آن ها را می پرستید؟ اتفاقا ابراهیم این نتیجه را گرفت و پس از شنیدن سخنان ابراهیم به وجدان خویش بازگشتند و خود را ظالم و ستمگر توصیف کردند و قرآن این حقیقت را چنین بیان می کند:

فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ (۱) این خود می رساند که حربه برنده پیامبران از آغاز کار، فقط و فقط منطق و استدلال بوده است. منتهی در هر دوره ای به صورتی و الّا شکستن چند بت چوبی در برابر مخاطره جانی که متوجه ابراهیم بود، چه ارزشی داشت؟ ناچار باید خدمت بزرگی در برداشته باشد، تا دادن جان در برابر آن از نظر خود در خور ستایش باشد.

۳. ابراهیم می دانست این کار به حیات و زندگی او خاتمه می دهد و قاعدتا باید زیاد مضطرب و متواری می شد یا لااقل از مزاح و بذله گویی دست برمی داشت. ولی برعکس، کاملا- بر روح و اعصاب خود مسلط بود؛ مثلا- وقتی وارد بت خانه می شود به عنوان مسخره، سراغ بت ها آمده و به هر یک تعارف می کند که نان بخورند. پس از نومیدی بت خانه را به صورت تلّی از چوب های شکسته در می آورد و این را یک کار عادی تلقی می کند، گویا به دنبال آن مرگ و اعدام نیست. هنگامی که در برابر هیئت قضات قرار می گیرد، چنین پاسخ می دهد: این کار من نیست، عمل بت بزرگ است، شما می توانید مطلب را از آن سؤال کنید، این بذله گویی در محکمه، سخن کسی است که خود را برای هر گونه حادثه ای آماده می سازد و بیم و هراس به خود راه نمی دهد.

شگفت انگیزتر از همه، بررسی وضع ابراهیم است. موقعی که روی منجنیق قرار

۱- . انبیاء (۲۱) آیه ۶۴: آن ها به وجدان خویش مراجعه کردند و گفتند: شماها ستمکارانید و از شرمندگی سر به زیر افکندند و گفتند: تو می دانی که بت ها توانایی سخن گفتن را ندارند.

گرفته بود و یقین داشت که پس از چند دقیقه در میان امواج آتش قرار خواهد گرفت، آتشی که هیزم آن را مردم بابل به منظور کمک به خدایان و انجام یک وظیفه مقدس دینی، گردآورده بودند و شعله های آتش آن چنان زبانه می کشید که شاهین را قدرت پرواز در پیرامون و فراز آن نبود. در چنین وقت فرشته آسمانی (جبرئیل) نازل گردید و آمادگی خود را برای هر گونه کمک اعلام داشت و گفت: مطلبی داری بگو. ابراهیم گفت: دارم ولی نه به تو، به خدای خودم. (۱) این جواب، بزرگی و عظمت روحی ابراهیم را کاملا مجسم می سازد.

نمرود، در کاخ بزرگی که در فاصله چند میلی از آتش قرار داشت؛ با کمال دقت و بی صبری در انتظار انتقام بود و می خواست تماشا کند که امواج آتش، چگونه ابراهیم را طعمه خود قرار می دهد. منجنیق به کار افتاد، با یک تکان قهرمان توحید در میان آتش فرود آمد، ولی مشیّت و اراده نافذ خدای ابراهیم، آن جهنّم مصنوعی را به صورت گلستان درآورد، به طوری که همگی از مشاهده این وضع در تعجب فرو ماندند، تا آنجا که نمرود بی اختیار روی به آزر کرد و گفت: (ابراهیم، پیش پروردگار خود گرامی است). (۲)

گلستان شدن توده های آتش، برای ابراهیم به امر و فرمان خدای سبب ساز و سبب سوز انجام گرفت. خدایی که به آتش سوزندگی و به خورشید فروزندگی و به ماه درخشندگی بخشیده است، می تواند این آثار را از آنان بازستاند. از این جهت خدا را سبب ساز و سبب سوز توصیف می کنیم.

تمام این جریان ها، بازنتوانست به ابراهیم آزادی کامل در تبلیغ ببخشد. سرانجام، حکومت وقت پس از مشاوره تصمیم گرفت که او را تبعید کند و این کار سبب شد که فصل جدیدی در زندگانی ابراهیم شروع شود و مقدّمات مسافرت وی، به سوی شام و فلسطین و مصر و خاک حجاز فراهم گردید.

۱- . عیون اخبار الرضا، ص ۱۳۶؛ الامالی، ص ۲۷۴ و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۵.

۲- . تفسیر برهان، ج ۳، ص ۶۴.

مهاجرت خلیل الرحمن

دادگاه (بابل) ابراهیم را محکوم به تبعید نمود و او به ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا وی با استقبال گرم (عمالقه)- که فرمانروایان آن حدود بودند- روبرو گردید و از هدیه های آنان برخوردار شد، از جمله آن ها، کنیزی به نام (هاجر) بود.

(ساره) همسر ابراهیم تا آن وقت فرزند نداشت. این پیشامد عواطف وی را به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم را تشویق کرد تا با هاجر آمیزش کند، شاید از او صاحب فرزندی بشود و شبستان زندگانی آنان روشن گردد. مراسم انجام گرفت و (هاجر) پس از چندی پسر می آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشمول لطف الهی گردید و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را (اسحاق) نام نهاد. (۱)

پس از مدّتی، ابراهیم از طرف خدا مأموریت یافت، اسماعیل را با مادرش، (هاجر) به سوی جنوب (مکّه) برده و در میان دره گمنامی جای دهد. این درّه، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروان هایی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی گشتند، در آنجا خیمه می زدند و بقیّه سال مانند سایر نقاط عربستان بیابانی سوزان و خالی از هر گونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناک، برای زنی که در دیار (عمالقه) زندگی کرده بود فوق العاده توان فرسا بود.

گرمای سوزان بیابان و بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیشامدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمانش سرازیر بود و

۱- . سعد السعود، ص ۴۱- ۴۲، و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۸.

می خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت: ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست و از فرمان خدا گریزی نیست. به لطف خدا تکیه کن و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد کرد. سپس با توجّه خاص رو به خدا کرد و چنین گفت:

(پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوه ها برخوردار بفرما). (۱)

وقتی از تپه سرازیر می شد، به پشت سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود.

این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جان فرسا بود، بعدا روشن شد که نتایج بزرگی را در برداشت، زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در این منطقه و پی ریزی یک نهضت عمیق دینی- که خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید می آورد- از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشک بار، خاک مکّه و هاجر و فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان (هاجر) خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذاشت. سیلاب اشک از چشمان مادر دور افتاده به دامنش می ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا نزدیک سنگ های کوه صفا رسید. از دور منظره سرابی را دید که در نزدیک کوه مروه قرار داشت. دوان دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمندش، بیش از پیش وی را سراسیمه به

۱- . رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ (بقره (۲) آیه ۱۲۶).

هر سو می کشانید، تا این که میان دو کوه (صفا) و (مروه) هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالأخره مأیوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و ناله نداشت، امّا در چنین لحظه ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادر خسته و فرسوده دید که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که شاهد آخرین لحظه های زندگی فرزند بود و یقین داشت که مرغ روح فرزند، پس از دقایقی از قفس تن پرواز خواهد کرد، با دیدن این صحنه چنان خوش حال گشت که در پوست نمی گنجید و برق حیات و زندگی در چشمانش می درخشید. از آن آب زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که بر فراز آسمان زندگی آنان سایه افکنده بود با نسیم لطف الهی پراکنده شد. (۱)

پیدایش این چشمه که از آن روز (چشمه زمزم) نامیده می شود باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طایفه (جرهم) که در نقطه ای دور از این درّه زندگی می کردند؛ از پرواز مرغان و رفت و آمد پرندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند.

آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند، مشاهده کردند که زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته، گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند و مرارت و تلخی تنهایی که (هاجر) را فرا گرفته بود؛ بدین طریق زائل شد و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید که اسماعیل با طایفه (جرهم) ازدواج کند و از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی ببرد. چندی نگذشت که اسماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج کرد؛ از این رو، فرزندان اسماعیل از جانب مادر به همین طایفه می پیوندند.

۱- . تفسیر قمی، ص ۵۲، و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۰۰.

تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آن که فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک مکّه ترک گفت؛ گاه گاهی، برای دیدن فرزند خود آهنگ مکّه می کرد. در یکی از سفرهای خود که شاید نخستین سفر وی بوده، وارد مکّه شد و خانه را خالی از اسماعیل دید.

در آن هنگام، اسماعیل یک مرد برومند شده و با زنی از (جرهم) وصلت کرده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذایی دارید؟ گفت: نه. ابراهیم از خشونت و بی مهری همسر فرزند خود، بسیار دل تنگ شد و گفت: هر موقع اسماعیل برگشت از طرف من سلام برسان و بگو:

آستان خانه ات را تغییر بده و از همان جا دو مرتبه به مقصد خود برگشت.

اسماعیل، از مقصد خود بازگشت؛ بوی پدر را استشمام کرد و از گفت و گوی همسر یقین کرد که آن شخص پدرش ابراهیم بوده و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر کرده که همسرش را طلاق داده و دیگری را انتخاب کند، زیرا چنین همسری شایستگی و لیاقت همسری وی را ندارد. (۱)

گاهی ممکن است سؤال شود، چرا ابراهیم با طیّ چنین مسافتی صبر ننمود تا فرزندش از شکار برگردد و چگونه حاضر شد با طیّ صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند برگردد.

مورّخان می نویسند: این عجله برای این بود که به (ساره) قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای این که از قول خود تخلّف نکند، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکّه نماید و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند و قلب های اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شهادت می دهد که بیابان مکّه، در پایان عمر ابراهیم پس از ساختن کعبه به

۱- . بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲، نقل از: قصص انبیاء.

صورت شهر درآمده بود، زیرا ابراهیم پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

پروردگارا! این شهر را مأمن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور گردان. (۱)

در صورتی که موقع ورود به بیابان مکّه چنین گفت:

پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده. (۲)

شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم، ولی برای این که از هدف بازنمانیم، در اینجا خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی را که در تاریخ مشهورند، می آوریم:

۲. قصیّ بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلام، به ترتیب عبارتند از: عبد اللّه، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصیّ، کلاب، مرّه، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیأس، مضر، نزار، معد و عدنان. (۳)

به طور مسلم، نسب آن حضرت تا (معد بن عدنان) به همین قرار است، ولی از عدنان به بالا تا حضرت اسماعیل از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبر نقل کرده، هر موقع نسب آن حضرت به عدنان رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت هنگام بیان کردن نام نیاکان خود از عدنان تجاوز نمی کرد و دستور می داد دیگران هم از شمردن باقی نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می فرمود: که آن چه در میان اعراب در این خصوص معروف است، درست نیست. (۴) از این رو، قسمت مسلم آن را نقل کرده و به

۱- . رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ (ابراهیم (۱۴) آیه ۳۵).

۲- . رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً (بقره (۲) آیه ۱۲۶).

۳- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱ و ۲۱.

۴- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۶.

شرح حال آن ها می پردازیم.

افراد نام برده، در تاریخ عرب معروفند و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آن ها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی (قصیّ) تا پدر ارجمند آن حضرت (عبد اللّه) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت که چندان دخالتی در بحث ما ندارند، خودداری می کنیم. (۱)

(قصیّ) جد چهارم پیامبر اسلام است. مادر وی، فاطمه با قبیله (کلاب) ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام (زهره) و (قصی) آورد. هنوز دوّمی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجددا با مردی به نام (ربیعه) ازدواج کرد و همراه شوهر خود به شام رفت. (قصیّ) از حمایت پدرانه او بهره مند بود تا وقتی که میان قصیّ و قبیله (ربیعه) اختلاف افتاد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندند، به حدّی که مادر او متأثر شد و مجبور شد او را به مکّه برگرداند. دست تقدیر او را به سوی مکّه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوق خود را بر مکّیان و به ویژه قبیله قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که به مناصب عالی، حکومت مکّه و کلیدداری کعبه دست یافت و فرمانروای مسلم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذاشت، از آن جمله مردم را برای ساختن خانه در کنار کعبه تشویق کرد و برای اعراب، محل شورایی به نام (دار الندوه) تأسیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجام آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد. وی دو فرزند نامور به نام (عبد الدار) و (عبد مناف) از خود به یادگار گذاشت.

۳. عبد مناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام بود که نامش (مغیره) و لقبش (قمر البطحاء) بود. وی از

۱- . ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آن ها بحث نموده است. (ر. ک: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۵- ۲۱).

برادر خود (عبد الدار) کوچک تر بود، ولی در قلب های مردم موقعیّت خاصی داشت.

شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوا و خوش رفتاری با مردم و صله ارحام بود و با این موقعیّت بزرگ، ابدا در صدد رقابت با برادر خود (عبد الدّار) و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق وصیت پدر (قصیّ)، با برادر او (عبد الدار) بود، ولی پس از فوت دو برادر، فرزندان آنان در تصدّی مناصب با هم نزاع کردند و سرانجام پس از کشمکش های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست (دار الندوه) با فرزندان (عبد الدّار) و سقایت و مهمان داری حجاج با پسران (عبد مناف) باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. (۱)

۴. هاشم

اشاره

او نیای دوم پیامبر اسلام بود که نامش (عمرو) و لقبش (علاء) بود. وی با عبد شمس هم زاد است و دو برادر دیگر او (مطلب) و (نوفل) می باشد.

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبد شمس توأم (دوقلو) بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبد شمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیشامد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. (۲)

حلبی در سیره خود می نویسد: این فال بد، اثر خود را بخشید، زیرا جنگ و خون ریزی پس از اسلام، میان بنی عباس از فرزندان هاشم و بنی امیه- که از صلب عبد شمس بودند- حکم فرما بود. (۳)

۱- . مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجا بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: ۱. تولیت و کلیدداری کعبه. ۲. سقایت، یعنی تهیّه آب برای زائران خانه خدا در ایّام حج. ۳. رفادت، یعنی غذا دادن به حاجیان. ۴. ریاست مکّیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳.

۳- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۵.

گویا نویسنده سیره، وقایع جان گداز فرزندان علی را نادیده گرفته است؛ در صورتی که آن صحنه های خونین که فرزندان امیه با ریختن خون های پاک فرزندان پیامبر به وجود آوردند، زنده ترین گواه بر وجود خصومت میان این طایفه است، ولی معلوم نیست چرا این نویسنده، از این جریان ها نامی نبرده است؟

یکی از خصوصیات اولاد (عبد مناف)- که در اشعار و ادبیات عرب منعکس است- این است که آن ها در نقاط مختلف جان سپرده اند: مثلا (هاشم) در غزوه، (عبد شمس) در مکّه، (نوفل) در خاک عراق و (مطّلب) در خاک یمن جان سپرده اند. (۱)

یک نمونه از اخلاق (هاشم) این است که هر موقع هلال (ذی الحجّه) دیده می شد؛ بامدادان به سوی کعبه می آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه ای به شرح زیر می خواند:

گروه قریش! شما عاقل ترین و شریف ترین گروه عرب هستید. نژاد شما بهترین نژادها است. خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زائران خانه خدا در این ماه، با شور عجیبی به سوی شما روی می آورند، آنان مهمانان خدایند، پذیرائی آن ها بر عهده شما است. در میان آن ها افراد تهی دست- که از نقاط دور دست می آیند- بسیار است.

سوگند به صاحب این خانه، اگر قدرت و توانایی داشتم که از مهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شما تقاضای کمک نمی کردم، ولی فعلا- آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده ام در این راه مصرف می کنم و شما را سوگند می دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آن را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا یا اکراه و اجبار گردد و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید. (۲)

زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکّیان بود و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر

۱- . همان.

۲- . همان، ج ۱، ص ۶- ۷.

زیاد داشت. در سال های قحطی کرم و جوان مردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام های برجسته او در راه بالا بردن بازرگانی مکّیان، پیمانی بود که با امیر (غسّان) بست. این اقدام سبب شد که برادرش (عبد شمس) با امیر حبشه و (مطلب) و (نوفل) دو برادر دیگر وی، با امیر (یمن) و شاه (ایران) معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یک دیگر صادر شود؛ این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد و بازارهای زیادی را در مکّه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود (هاشم) پی ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی (شام) و در زمستان به جانب (یمن) بود و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

امیّه بن عبد شمس رشک می برد

(امیّه) فرزند عبد شمس، برادرزاده (هاشم) بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید و با بذل و بخشش، خواست قلب های مردم را به سوی خود جلب کند، ولی علی رغم کوشش ها و کارشکنی های زیاد، نتوانست روش (هاشم) را تعقیب کند و بدگویی های وی، بر عظمت و عزّت هاشم افزود.

آتش حسد در درون (امیّه) زبانه می کشید، سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت (هاشم) مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد، ولی اصرار (امیّه) وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند:

۱. هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

۲. شخص محکوم باید ده سال از مکّه بیرون برود.

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد، زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، (امیّه) مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزیند. (۱)

آثار این حسد موروثی ۱۳۰ سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر این که آغاز عداوت دو طایفه را روشن می کند؛ علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می سازد و معلوم می شود که روابط کهن امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدّمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

هاشم ازدواج می کند

(سلمی) دختر (عمرو خزرجی) زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. (هاشم) در یکی از مسافرت های خود به شام، موقع مراجعت در یثرب (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از (سلمی) خواستگاری کرد.

عظمت و بزرگی (هاشم) و ثروت و جوان مردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با وی ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود باشد. مطابق این قرارداد پس از آن که مدتی با (هاشم) در مکّه به سر برد، موقع ظهور آثار حمل به (یثرب) مراجعت کرد و در آنجا پسری آورد، او را (شیبه) نام نهادند که بعدها به نام (عبد المطلب) مشهور شد و علّت این لقب را مورّخان چنین می نویسند:

وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می گذراند، به برادر خود (مطلب) چنین گفت: برادر! أدرک عبدک شیبه، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون (هاشم) (پدر شیبه) فرزند خود را غلام (مطلب) خوانده بود؛ از این رو، وی به نام عبد المطلب اشتهار یافت.

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰.

گـاهی می گوینـد: روزی یـک نفر از مکّیـان، از کوچه های یثرب عبور می کرد، دیـد تعـداد زیادی از بچه ها تیرانـدازی می کنند، هنگامی که یکی از بچه ها مسابقه را برد، فورا گفت: انا ابن سیّد البطحاء، منم فرزند آقای مکّه. مرد مکّی، پیش رفت و پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید شیبه فرزند هاشم بن عبد مناف.

آن مرد پس از مراجعت از یثرب به مکّه (مطلب) برادر هـاشم و رئیس مکّه را از جریـان آگـاه سـاخت. عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسپار (یثرب) شـد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر (مطلب) مجسم می کرد، موجب شـد که اشک از چشمان (مطلب) سرازیر گردد و بوسه های شور و شوق را رد و بدل کنند.

مقاومت مادر و ممانعت او از بردن فرزند وی، تصمیم برادر را مؤکد و محکم تر کرد.

سرانجام، (مطلب) به آرزوی خود رسـید و پس از دریافت اجازه از طرف مادر، (شیبه) را بر ترک اسب خود سوار کرد و عازم مکّه گردید. آفتاب سوزان عربسـتان در راه، صورت نقره فام برادرزاده را تیره و لباس های او را فرسوده و کهنه ساخت. از این رو، مکّیـان موقع ورود (مطلب) به مکّه، گمـان کردنـد که این جـوان، غلام مطلب است و به یکـدیگر می گفتنـد: این جـوان (شیبه) غلام مطلب است؛ با این که (مطلب) مکرر می گفت: مردم! این برادرزاده من است. این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب (عبد المطلب) معروفیّت یافت. (۱)

گاهی گفته می شود: علّت این که وی را عبـد المطلب خواندنـد این بود که وی، در دامان پرمهر عموی خود (مطلب) پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدمت های مربّی، چنین کسانی را غلام آن شخص می خواندند.

۵. عبد المطلب

اشاره

(عبد المطلب) فرزند هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرم، زمامدار و سرشناس قریش

۱- . همان، ج ۲، ص ۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸- ۹ و سیره حلبی، ج ۱، ص ۸.

بود و در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد و چون حوادث دوران زمامداری او با تاریخ اسلام ارتباط تنگاتنگی دارد؛ از این نظر برخی از حوادث زندگی او را بررسی می کنیم.

شکی نیست که انسان هر اندازه روح قوی و نیرومندی داشته باشد؛ سرانجام تا حدودی رنگ محیط را به خود می گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می گذارد. ولی گاهی مردانی پیدا می شوند که با کمال شهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی کرده، خود را از هر گونه آلودگی مصون می دارند.

قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه های کامل این گروه است و در صفحه های زندگی او نقاط روشنی هست. اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند که بت پرستی، می گساری، رباخواری، آدم کشی و بدکاری از رسوم پیش پا افتاده آنان باشد، ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزند و مردم را از آدم کشی و می گساری و بدکاری بازدارد و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جدا جلوگیری کند و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری کند؛ قطعا این مرد از افراد نمونه ای خواهد بود که نظیر وی در اجتماع ها کمتر یافت می شود.

آری، شخصیتی که در وجودش نور نبیّ اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم (بزرگ ترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذاشته شده است، باید شخصی پاک و پیراسته از هر گونه آلودگی باشد.

از حکایات، کلمات کوتاه و حکمت آمیز وی چنین استفاده می شود که وی در آن محیط تاریک در شماره مردان موحّد و معتقد به معاد بوده است و پیوسته می گفت:

(مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزایش می رسد و اگر اتفاقا عمرش سپری شود و سزای عملش را نبیند، در روز بازپسین به سزای کردارش خواهد رسید). (۱)

(حرب بن امیّه) از بستگان نزدیک وی بود که جزء شخصیت های بزرگ قریش به شمار می رفت؛ در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می کرد. اتفاقا این مرد

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۴.

یهودی، روزی در یکی از بازارهای (تهامه) تندی به خرج داد و کلمات زننده ای میان وی و (حرب) رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات (حرب) کشته شود. (عبد المطلب) از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع کرد و کوشید که خون بهای یهودی را از (حرب) بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند.

این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف نوازی و عدالت خواهی این مرد بزرگ است.

حفر زمزم

از روزی که چاه زمزم پدید آمد، گروه (جرهم) دور آن چاه گرد آمدند و سالیان درازی که حکومت مکّه را بر عهده داشتند، از آب چاه بهره مند بودند، ولی بر اثر رواج تجارت مکّه و خوش گذرانی مردم و مسامحه و بی بندوباری آنان، کم کم کار به جایی رسید که آب زمزم خشک شد. (۱)

گاهی می گویند: چون طایفه (جرهم) از جانب قبیله (خزاعه) تهدید شدند، به ناچار مجبور شدند که مرز و بوم خود را ترک گویند؛ بزرگ و سرشناس (جرهم) (مضاض بن عمرو) یقین کرد که به زودی زمام امور را از دست خواهد داد و ملک و حکومت او با حمله های دشمن تباه خواهد گردید. از این لحاظ، دستور داد دو آهوی طلا و چند قبضه شمشیر پرقیمت را که به عنوان هدیه برای کعبه آورده بودند، در قعر چاه قرار دهند؛ سپس آن را کاملا پر کنند، تا دشمن به جای آن پی نبرد و اگر دو مرتبه ملک و تخت از دست رفته را به دست آورند، از این گنج استفاده کنند. پس از چندی حمله های (خزاعه) آغاز شد و طایفه (جرهم) و بسیاری از اولاد اسماعیل، ناچار شدند که سرزمین مکّه را ترک گویند و به سوی یمن کوچ کنند و دیگر کسی از آنان به مکّه بازنگشت. از این تاریخ به بعد، حکومت مکّه به دست قبیله (خزاعه) افتاد، تا

۱- . گسترش گناه و آلودگی، در میان مردم یکی از علل نزول بلاها است، و هیچ بعید نیست که اعمال ننگین باعث قحطی ها و مصائب گردد، و این مطلب علاوه بر این که مطابق اصول فلسفی است، مورد تصریح قرآن مجید و روایات اسلامی نیز می باشد. ر. ک: اعراف (۷) آیه ۹۶.

این که ستاره اقبال قریش در آسمان زندگی، با روی کار آمدن (قصیّ بن کلاب) (جدّ چهارم پیغمبر اسلام) درخشید. پس از چندی زمام کار به دست عبد المطلب افتاد. وی تصمیم گرفت که چاه زمزم را مجددا حفر کند، ولی متأسفانه جایگاه چاه (زمزم) دقیقا روشن نبود. پس از کاوش های زیاد از جای واقعی آن اطلاع یافت و تصمیم گرفت که با فرزند خود (حارث) مقدمات حفر چاه را فراهم آورد.

معمولا- در میان هر دسته ای، مشتی مردم منفی باف پیدا می شوند که دنبال بهانه می گردند، تا از هر کار مثبتی جلوگیری کنند. از این لحاظ رقیبان (عبد المطلب) برای این که مبادا این افتخار نصیب وی گردد؛ زبان به اعتراض گشودند و به عبد المطلب چنین خطاب کردند:

بزرگ قریش! چون این چاه یادگار جدّ ما اسماعیل است و همه ما اولاد وی به شمار می رویم؛ باید همه را در این کار سهیم سازی.

عبد المطلب به دلایلی پیشنهاد آنان را نپذیرفت، زیرا نظر وی این بود که تنها این چاه را حفر کند و آب آن را به طور رایگان در اختیار همه بگذارد و آب مورد نیاز زائران خانه خدا را فراهم سازد، تا وضع سقایت حجاج با نظارت شخصی او از هرگونه بی نظمی بیرون آید و این نظر در صورتی تأمین می شد که وی مستقلا این کار را بر عهده داشته باشد.

سرانجام، آنان با یک کشمکش شدیدی روبه رو گردیدند. بنا شد پیش یکی از دانایان عرب (کاهن) بروند و داوری او را در این باره بپذیرند. (عبد المطلب) و رقیبان بار سفر بستند، بیابان های بی آب و علف میان حجاز و شام را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند، در نیمه راه از تشنگی به ستوه آمدند و کم کم یقین کردند که آخرین دقایق زندگی خود را می گذرانند. از این رو، درباره مرگ و دفن خود فکر می کردند.

(عبد المطلب) نظر داد که هر کس برای خود قبری بکند و هر موقع مرگ او فرا رسد، دیگران او را زیر خاک پنهان سازند و اگر بی آبی و تشنگی به این طریق ادامه پیدا کند و همگی حیات خود را از دست دهند؛ بدین وسیله تمام آنان (به جز آخرین کسی که از

این جمعیت می میرد) زیر خاک مستور و پنهان می گردند و طعمه درندگان و مرغان هوا نمی شوند.

نظریه (عبد المطلب) تصویب شد. هر کس برای خود قبری کند و همگی با رنگ های پریده و چهره های پژمرده در انتظار مرگ به سر می بردند. ناگهان (عبد المطلب) صدا زد، ای مردم! این مرگی است توأم با ذلت و خواری، چه بهتر که همگی به طور دسته جمعی برای آب، دور این بیابان گردش کنیم؛ شاید لطف پروردگار شامل حال ما گردد. (۱) همه سوار شدند، مأیوسانه حرکت می کردند و به روی یکدیگر نگاه می نمودند. اتفاقا چیزی نگذشت، آب گوارایی به دست آورده و از مرگ قطعی نجات یافتند و از همان راهی که آمده بودند به سوی مکّه بازگشتند و با کمال رضا و رغبت درباره حفر چاه، با نظریه عبد المطلب موافقت کرده و او را در این خصوص تام الاختیار قرار دادند. (۲)

عبد المطلب با یگانه فرزند خود، (حارث) مشغول حفر چاه شد. در اطراف چاه تلّی از خاک به وجود آمد، ناگهان به دو آهوی زرّین و چند قبضه شمشیر برخوردند.

قریش غوغای جدید برپا کردند و خود را در این گنج سهیم دانستند. قرار گذاشتند که قرعه میان آنان حکومت کند، اتفاقا دو آهوی زرین به نام کعبه و شمشیرها به نام عبد المطلب درآمد و برای قریش سهمی نرسید. عبد المطلب جوان مرد از آن شمشیرها برای کعبه دری ساخت و دو آهو را بر آن نصب کرد.

فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاقی بود، در این میان برخی از صفات آن ها در خور تحسین بود؛ مثلا- پیمان شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می رفت. گاهی پیمان های بسیار سنگین و سخت با قبایل عرب می بستند و تا

۱- . اما چرا دیگران این پیشنهاد را نکردند، شاید آن ها از پیدا کردن آب نومید بودند.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۰۶؛ ابن هشام، ج ۱، ص ۴۵.

آخر به آن پای بند بودند و گاهی نذرهای بسیار طاقت فرسا می نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن می کوشیدند.

(عبد المطلب) موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزند بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این رو، نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه (کعبه) قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت.

چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را اجرا کند. تصوّر قضیّه، برای (عبد المطلب) بسیار سخت بود، ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره تحصیل نکند و سرانجام در ردیف پیمان شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان گذاشته و پس از جلب رضایت آنان، یکی را با قرعه انتخاب کند. عبد المطلب با موافقت فرزندان خود روبه رو گردید. (۱)

مراسم قرعه کشی به عمل آمد؛ قرعه به نام (عبد اللّه) (پدر پیامبر اکرم) افتاد.

(عبد المطلب) بلافاصله دست عبد اللّه را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می کردند.

سران قریش می گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم. عبد المطلب، در برابر امواج خروشان احساسات عمومی متحیر بود چه کند و با خود می اندیشید که مبادا پیمان خود را بشکند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می گشت. یکی از آن میان گفت: این مشکل را پیش یکی از دانایان عرب ببرید، شاید وی برای این کار راه حلّی بیندیشد.

عبد المطلب و سران قوم موافقت کردند و به سوی (یثرب) که اقامتگاه آن مرد دانا

۱- . سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره نویسان نوشته اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبد المطلب را مجسم می سازد و درست می رساند که تا چه اندازه این مرد پابند پیمان خود بوده است.

بود، روانه شدنـد. وی برای پاسخ یک روز مهلت خواست روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت: خون بهای یک انسان پیش شما چه قدر است؟

گفتند ده شتر. گفت: شـما باید میان ده شتر و آن کسی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نـام آن شـخص درآمـد، شـماره شتران را به دو برابر افزایش دهیـد، بـاز میـان آن دو قرعه بکشـید و اگر بازهم قرعه به نام وی اصابت کرد؛ شماره شتران را به سه برابر برسانید و باز قرعه بزنید و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشـنهاد (کاهن) موج احساسات مردم را فرو نشانـد، زیرا قربانی کردن صـدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی ماننـد (عبد اللّه) را در خاک و خون غلطان ببیننـد. پس از بازگشت به مکّه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه کشـی آغاز گردیـد و در دهمین بـار که شـماره شتران به صـد رسـیده بود، قرعه به نام آن ها درآمـد. نجات و رهایی عبـد اللّه شور عجیبی برپا کرد، ولی عبد المطلب گفت: باید قرعه را تجدید کنم تا یقینا بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد و در هر سه بار قرعه به نام صد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است.

دستور داد که صد شتر از شتران شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری نکنند. (۱)

غوغای عام الفیل

رویـداد بزرگی که در میـان ملتی رخ می دهـد و گـاهی ریشه هـای دینی و احیانـا ملی و سیاسـی دارد؛ به خاطر اعجاب عموم مردم مبـدأ تاریخ می گردد، مثلا: نهضت حضـرت موسـی برای گروه یهود و میلاد مسیح برای مسیحیان و هجرت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای

۱- . سـیره ابن هشـام، ج ۱، ص ۱۵۳ و بحـار الانـوار، ج ۱۶، ص ۷۴- ۹. از پیـامبر گرامی نقـل شـده است که فرمود: (أنا ابن الذّبیحین)، من فرزند دو شـخص محکوم به (ذبح) هسـتم و مقصود از آن دو، حضـرت اسـماعیل و حضـرت عبد اللّه، نیا و پدر آن حضرت است.

مسلمانان، مبدأ تاریخی است که پیروان هر یک از آیین ها، حوادث زندگی خود را با آن می سنجند.

گاهی برخی از ملّت ها با داشتن یک تاریخ اساسی، برخی از حوادث را نیز مبدأ تاریخ قرار می دهند. چنان که می بینیم در کشورهای مغرب زمین، انقلاب کبیر فرانسه و جنبش کمونیستی اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی، مبدأ تاریخ بسیاری از جریان هایی است که در آن سرزمین رخ می دهد. ملل غیر متمدن که از این گونه نهضت های سیاسی و دینی محرومند؛ بالطبع اتفاق های فوق العاده را برای خود مبدأ تاریخ اتخاذ می کنند. از این جهت اعراب جاهلی بر اثر نداشتن تمدن صحیح، پیشامدهای ناگواری را مانند جنگ، زلزله، قحطی و یا پدیده هایی که جنبه فوق العادگی داشت، برای خود مبدأ تاریخ قرار داده بودند. از این لحاظ در صفحه های تاریخ، برای اعراب مبدأ تاریخ های متعددی را می بینیم که آخرین آن ها، غوغای عام الفیل و حمله (ابرهه) به منظور ویران ساختن کعبه است که بعدها به صورت مبدأ تاریخ برای حوادث دیگر درآمد. اینک به تشریح و تحلیل این حادثه بزرگ می پردازیم که در سال ۵۷۰ میلادی رخ داده و ولادت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز در همین سال اتفاق افتاده است.

این حادثه از کجا سرچشمه گرفت

رویداد (اصحاب فیل) در قرآن به طور اختصار بیان شده است و ما پس از نقل حادثه، آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ نویسان، ریشه حادثه را چنین می نویسند: شهریار یمن (ذو نواس) پس از تحکیم پایه های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیّت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیّت شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آیین خود دعوت کردند تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در امان باشند. تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد و ذو نواس کیش یهود را

پـذیرفت و در پیشـرفت آن بسـیار کوشـید. عـده ای از ترس به او گرویدنـد و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سـختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آیین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی کننـد. سـرپیچی و بی اعتنـایی آنان بر شاه یمن بسـیار گران آمـد، با لشـکر انبوهی در صـدد سـرکوبی یاغیان (نجران) برآمـد. فرمانده سـپاه، کنار شـهر (نجران) را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سـهمگینی در میان آن روشـن سـاخت و مخالفـان را بـا سوزانـدن تهدیـد کرد. مردم بـا شـهامت نجران که آیین مسـیح را بر دل داشـتند، از این واقعه نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال کردند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. (۱)

مورّخ اسـلامی، (ابن اثیر جزری) چنین می نویسـد: در این هنگـام یـک نفر از اهـالی نجران، به نام (دوس) به سوی قیصـر روم گریخت و امپراتور روم را که در آن هنگـام از طرف داران سـر سـخت آیین مسـیح بود، از جریـان آگاه ساخت و درخواسـت کرد که این مرد خون آشام را مجازات کند و پایه های آیین مسـیح را در آن نقطه از جهان مسـتقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهـار تـأسف و هم دردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سـرزمین شـما دور است، برای جبران این بیـدادگری ها، نـامه ای به شـاه حبشه (نجاشـی) می نویسم، تـا انتقـام کشـتگان نجران را از آن مرد سـفّاک بگیرد. مرد نجرانی، نـامه قیصـر را دریافت کرد و با تمام سرعت به سوی حبشه شتافت. جریان را موبه مو تشریح کرد؛ خون غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد. سـپاهی را که شـماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود، به فرماندهی یک مرد حبشی، به نام (أبرهه الأشرم) به سوی یمن اعزام کرد. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. (ذو نواس) غفلت زده، هر چه کوشید، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبایل را برای

۱- . الکامل فی التاریـخ، ج ۱، ص ۲۵۳ به بعد: سـرگذشت این گروه، در قرآن به نام (اصـحاب الاخدود) (بروج (۸۵) آیه ۴- ۸) وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده اند. (ر. ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۶۴- ۴۶۶).

مبارزه دعوت کرد، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت و کشور آباد یمن به تصرف حکومت (حبشه) درآمد و فرمانده سپاه ابرهه از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید.

(ابرهه) سرمست باده انتقام و پیروزی خود بود و از شهوت رانی و خوش گذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرّب و جلب توجه شاه حبشه، کلیسای با شکوهی در (صنعاء) ساخت که در زمان خود بی نظیر بود. سپس نامه ای به این مضمون به (نجاشی) نوشت: (ساختمان کلیسا در دست اتمام است و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم).

انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل عرب پدید آورد؛ حتی شبی، زنی از قبیله (بنی افقم) محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی اعتنایی و تحقیر و عداوت اعراب را به کلیسای ابرهه نشان می داد، حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد می کوشید، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می گشت. این جریان ها سبب شد که (ابرهه) سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلان جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد و مصمم شد خانه ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود از بین ببرد. سران عرب، موقعیّت را حساس و خطرناک دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملّت عرب در آستانه سقوط است و پیروزی های گذشته (ابرهه) آنان را از هر گونه تصمیم سودمند بازمی داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلا (دو نفر) که یکی از اشراف یمن بود، با سخنرانی های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت کرد، ولی چیزی نپایید که سپاه بی کران ابرهه، صفوف متشکل آنان را درهم شکست. پس از آن (نفیل بن حبیب) دست به مبارزه شدیدی زد، او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید و خود (نفیل) اسیر شد و از ابرهه تقاضای عفو کرد. ابرهه گفت: تو را در صورتی می بخشم که ما را به سوی مکّه هدایت

کنی. از این لحاظ، (نفیل) ابرهه را تا (طائف) هـدایت کرد و راهنمایی بقیّه راه را بر عهـده یکی از دوسـتانش به نام (ایورغال) گذاشت. راهنمای جدید آنان را تا سـرزمین (مغمس) که در نزدیکی مکّه قرار داشت هدایت کرد. سپاه ابرهه آنجا را اردوگاه قرار دادند و به رسم دیرینه، (ابرهه) یکی از سـرداران خود را موظف کرد که شتران و دام های (تهامه) را غارت کند. از جمله شـترانی که مـورد دسـتبرد قرار گرفت، دویست شـتر بـود که به (عبـد المطلب) تعلق داشت. سـپس سـردار دیگر خود را به نـام (حناطه) مأمور کرد که پیامش را به پیشوای قریش برساند و به او چنین گفت: (قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسـم می شود و مسـلما در آغـاز کـار، قریش از خود مقـاومت نشان خواهنـد داد، ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فورا راه مکّه را پیش می گیری و از بزرگ قریش سـراغ گرفته و به وی می گـویی که هـدف من ویران کردن کعبه است و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهد، از هر گونه تعرض مصون خواهد ماند).

مأمور (ابرهه) وارد مکّه شـد. دسـته های مختلف قریش را که گوشه و کنار مشـغول مـذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکّه سـراغ گرفت، او را به خانه (عبـد المطلب) هـدایت کردنـد. (عبـد المطلب) پس از اسـتماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمـد. کعبه، خانه خـداست، خانه ای است که بنیان آن را (ابراهیم خلیل) پی ریزی کرده است، خدا هر چه صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه، هم از منطق نرم و مسالمت آمیز بزرگ قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می کرد اظهار خشنودی کرد و از وی خواست که همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبد المطلب به لشکرگاه ابرهه می رود

وی با تنی چنـد از فرزنـدان خود به لشـکرگاه (ابرهه) روانه شـد. او از متانت و وقار و عظمت و بزرگی پیشوای قریش متعجب شد؛ تا آنجا که از تخت فرود آمد و دست عبد المطلب را گرفت و در کنار خود نشاند. سپس با کمال ادب از طریق مترجم از

عبد المطلب سؤال کرد، که چرا به اینجا آمده است و چه می خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: سپاه تو به شتران تهامه و از جمله دویست شتر من دستبرد زده است.

خواهش من این است که دستور دهید آن ها را به صاحبان خود بازگردانند. (ابرهه) گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده ام) از عظمت و جلالت تو کاست. من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می سازد منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی ارزش سخن بگویی و در این راه شفاعت کنی. عبد المطلب در پاسخ وی جمله ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود:

أنا ربّ الإبل؛ و للبیت ربّ یمنعه؛ من صاحب شترم، خانه نیز صاحبی دارد که از هر گونه تجاوز به آن جلوگیری می کند.

ابرهه، پس از استماع این جمله سری تکان داد و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد، مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را به صاحبانشان برگردانند.

انتظار قریش

قریش با بی صبری هر چه تمام تر، در انتظار بازگشت عبد المطلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبد المطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هر گونه گزند و آسیب در امان باشید. طولی نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته و به سوی کوه ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و درّه طنین انداز بود، در همان دل شب، عبد المطلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف

چشمانش حلقه زده بود، با دلی سوزان حلقه در کعبه را به دست گرفت، و با پروردگار خود گفت وگو کرد و این اشعار را گفت:

بار الها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگارا بنده تو از خانه خود دفاع می کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان که صلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود. (۱)

سپس، حلقه در کعبه را رها کرد و به قله کوه پناه برد تا از آنجا شاهد جریان باشد.

بامدادان که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکّه شدند؛ ناگهان دسته هایی از پرندگان، از سمت دریا ظاهر شدند که هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح های کوچک و به ظاهر ناچیز آن ها اثر غریبی از خود گذاشت. مرغان مسلّح به سنگ ریزه ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند؛ به طوری که سرهای آن ها شکست و گوشت های بدنشان از هم پاشید. یکی از آن سنگ ریزه ها، به سر (ابرهه) اصابت کرد؛ ترس و لرز سراسر بدن او را فراگرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آن ها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا زمینه مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی (صنعا) بازگردند. باقی مانده لشکر ابرهه، به جانب (صنعا) حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتّی خود ابرهه

۱- . یا ربّ لا أرجو لهم سواکایا ربّ فامنع منهم حماکا إنّ عدو البیت من عاداکاامنعهم أن یخرجوا فناکا لا هم إنّ العبد یمنع رحله فامنع رحالک لا یغلبنّ صلیبهم و محالهم عدوّا محالک

وقتی به (صنعاء) رسید، گوشت های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد و موج این داستان وحشتناک در سراسر جهان پیچید.

قرآن مجید داستان اصحاب فیل را، در سوره فیل چنین بیان کرده است:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟ دسته هایی از پرندگان را به سوی آن ها فرستاد، تا سنگ هائی از گل پخته بر آنان انداخته، و اجسادشان را مانند برگ های خرد شده قرار داد.

آنچه گفته شد، خلاصه ای از تواریخ اسلامی (۱) و تصریح قرآن کریم است. اکنون نظریه ای را که مفسّر بزرگ مصری، (محمد عبده) و دانشمند معروف (دکتر هیکل) وزیر فرهنگ اسبق مصر در این باره بیان کرده اند؛ بررسی می کنیم.

بحثی درباره معجزه

پیشرفت های اخیر علمی بشر، در علوم طبیعی و فلکی و پایان پذیری عمر بسیاری از فرضیه ها، غوغای عجیبی در مغرب زمین پدید آورد. در حالی که تمام این تحولات، تحوّل علمی بود و تنها بر محور علوم طبیعی یا فلکی دور می زد و کوچک ترین ارتباطی به اعتقادهای دینی نداشت. با این توصیف، این تبدیل و تحوّل، بدبینی عجیبی در میان گروهی، درباره همه علوم و عقاید موروثی ایجاد کرد.

راز این بدبینی، آن بود که دانشمندان دیدند تئوری های کهن که صدها سال بر افکار بشر و محافل علمی حکومت می کرد؛ امروزه با سرپنجه علم و نیروی تجربه و آزمایش، دستخوش بطلان گردیده است. دیگر از آن افلاک نه گانه و مرکزیت زمین و ده ها نظریه دیگر، خبری نیست. در این موقع با خود گفتند: از کجا معلوم که باقی مانده عقاید مذهبی و علمی ما، نیز چنین نباشد. این طرز تفکر، کم کم بذر شک و تردید را در دل گروهی از دانشمندان به کلّیه عقاید موروثی افشاند و در اندک زمانی

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳- ۶۲؛ کامل، ج ۱، ص ۲۶۰- ۲۶۳ و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۳۰- ۱۴۶.

رشد و نموّ کرد و مانند یک بیماری، بخشی از محافل علمی را فرا گرفت.

علاوه بر این، (انگزیسیون) (محکمه تفتیش عقاید) و سخت گیری های مقامات کلیسا، در پیدایش این بدبینی، بلکه در رشد و نموّ آن کاملاـ دخالت داشت، زیرا کلیسا با زجر و شکنجه، دانشمندان وقت را که به کشف قوانین علمی موفق می شدند، به بهانه مخالفت با کتاب مقدس نابود می کرد. ناگفته پیدا است که یک چنین فشاری نمی تواند بدون عکس العمل باشد و از همان روز پیش بینی می شد که اگر دانشمندان، روزی قدرتی پیدا کنند؛ فاتحه دین و دیانت را بر اثر سوء تدبیر کلیسا خواهند خواند.

اتفاقا کار نیز به همین صورت درآمد، هر چه علم پیشرفت می کرد و دانشمندان به روابط موجودات طبیعی بیشتر پی می بردند و بر علل طبیعی بسیاری از حوادث طبیعی و علل بیماری ها دست می یافتند؛ به همان اندازه به مسائل ما وراء الطبیعه: مبدأ و معاد، معجزه و کارهای خارق العاده پیامبران، کمتر توجه نموده و روز به روز تعداد شکاکان و منکران افزوده می شد.

نخوت و غرور علمی که دامن گیر دانشمندان شده بود، سبب شد که بعضی از دانشمندان طبیعی، به تمام مسائل دینی با نظر حقارت و کوچکی بنگرند، و دیگر حاضر نشوند که نامی از معجزه های انجیل و تورات ببرند و سرگذشت عصای موسی و ید بیضای او را افسانه تلقی کنند و دم مسیحایی را که مردگان را به اذن خدا زنده می کرد، افسانه ای بیش نیندیشند و با خود فکر کنند: آیا می شود بدون علت طبیعی، یک قطعه چوب به صورت اژدها درآید و با یک دعا مرده ای زنده شود. دانشمندان که سرمست پیروزی های علمی خود بودند؛ چنین فکر می کردند که کلید تمام علوم را به دست آورده اند و روابط تمام موجودات و حوادث را فهمیده اند. از این جهت تصور کردند که کوچک ترین رابطه ای میان یک تکه چوب خشک و مار و یا بین دعا و توجه یک بشر و زنده شدن مردگان وجود ندارد، از این لحاظ این مسائل را با شک و تردید و گاهی با انکار تلقی می کردند.

طرز تفکر برخی از دانشمندان

این طرز تفکر به محافل علمی برخی از دانشمندان مصر راه یافت و بیش از همه تحت تأثیر اینگونه طرز تفکر (البته با تغییرهای خاصی) واقع شدند. از این رو، در تفسیر و تحلیل مسائل تاریخی و علمی، از این روش پیروی کردند و این گروه قبل از همه، با افکار دانشمندان مغرب زمین آشنا شدند و بخشی از افکار غربی را از این طریق به کشورهای اسلامی سرازیر کردند.

بعضی از آنان، راهی را برگزیده اند که هم می خواهند به قرآن مجید و احادیث قطعی احترام بگذارند و هم نظر دانشمندان طبیعی را به خود جلب نمایند و یا لا اقل نمی خواهند نظریه ای برگزینند که نمی توان آن را با قوانین علوم طبیعی تفسیر کرد.

این گروه می بینند که قرآن مجید، بیانگر یک رشته معجزاتی است که هرگز نمی توان با علوم عادی آن ها را تفسیر کرد، زیرا علم نمی تواند رابطه چوب را با (اژدها) شدن به دست آورد. از طرف دیگر، پذیرش نظریه ای که با ابزار علمی (حس و تجربه) نمی توان آن را اثبات کرد، برای آنان بسیار سنگین بود.

بر اثر این دو عامل و کشمکش عقیده و علم، راهی را برگزیدند تا به گونه ای به این جدال خاتمه بخشند: هم ظواهر قرآن و احادیث قطعی را حفظ کنند و هم بر خلاف قوانین علمی سخن نگویند. و آن این که تمام معجزه ها و کارهای خارق العاده پیامبران را، با موازین علوم روز توجیه کنند که به صورت یک امر طبیعی جلوه نماید؛ در این صورت احترام قرآن و احادیث قطعی را حفظ کرده اند و هم بر خلاف علم سخن نگفته اند. ما به عنوان نمونه، در اینجا توجیهی را می آوریم که دانشمند معروف مصر، (محمد عبده) برای سرگذشت اصحاب فیل مطرح کرده است.

پرندگانی از جنس پشه یا مگس بیماری آبله و حصبه را با خاک های متحجر در میان سربازان ابرهه پخش کردند. مقصود از بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیلٍ (۱) گل های متحجر

۱- . در آیه قرآن: تَرْمِیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیلٍ (فیل (۱۰۵) آیه ۴).

مسموم است که باد آن ها را پراکنده می کند و دست و پای آن ها را به آن آلوده می سازد و بر اثر برخورد و تماس آن جانوران با بدن انسان میکرب های امراض به مسام پوست بدن وارد می شود و زخمهای سخت و چرکین پدید می آورند و این ها از لشکریان نیرومند الهی اند که در لسان علمی (میکرب) نامیده می شوند.

یکی از نویسندگان عصر حاضر، به عنوان تأیید گفتار دانشمند مزبور، چنین می گوید: منظور از (طیر) که در قرآن استعمال شده، مطلق پرنده است و مگس و پشه را نیز شامل می شود.

خداوند، در سوره (فیل) چنین می فرماید:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در تباهی قرار نداد؟

دسته هایی از پرندگان را به سوی آن ها فرستاد، تا سنگ هایی از گل پخته بر آنان انداخته و اجسادشان را مانند برگ های خرد شده قرار داد.

ظاهر این آیه ها می رساند که قوم ابرهه گرفتار قهر و غضب الهی گشته و یگانه علّت مرگ آن ها همین سنگ ریزه ها بود که پرندگان حامل آن ها، بر سر و صورت و بدن آنان می ریختند. دقت در مفاد آیات می رساند که عامل مرگ آن ها همین سلاح های غیر طبیعی (به صورت ظاهر حقیر و ناچیز، سنگ های ریز و در واقع نیرومند و بنیان کن) بوده است. بنابراین، هر نوع توجیهی که با ظاهر این آیات مخالف باشد؛ تا دلیل قطعی بر صحت آن در دست نباشد، نمی توان آیات الهی را بر آن حمل کرد.

نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور

۱. توجیه گذشته، نیز نمی تواند تمام سرگذشت را طبیعی جلوه دهد و باز نقاطی در داستان است که باید از طریق عوامل غیبی توجیه شود، زیرا بر فرض این که مرگ و متلاشی شدن اجساد آنان، با میکرب (آبله) و (حصبه) بوده است، ولی این پرندگان با تعلیم و ارشاد چه کسی فهمیدند که میکرب آبله و حصبه در این سنگ ریزه ها جای

گرفته و آن گاه دسته جمعی عوض این که سراغ جمع دانه بروند؛ همگی به سوی این سنگ ریزه ها هجوم آورده و با منقارهای خود برداشته، مانند یک ارتش سربازان ابرهه را سنگ باران کردند؟ آیا با این وضع می توان تمام جریان را عادی و طبیعی دانست؟

اگر ما حاضریم بخشی از این حادثه را، از طریق عوامل غیبی و اراده نافذ الهی تفسیر کنیم؛ دیگر چه نیازی است که گوشه ای از آن را طبیعی جلوه دهیم و دنبال توجیهات برویم.

۲. حیوانات ذره بینی و به اصطلاح (میکروب) دشمن انسان، در آن روز با کسی قوم و خویشی نداشتند؛ مع الوصف چگونه این دشمن، تنها متوجه سپاهیان ابرهه شدند و به کلی مکّیان را فراموش کردند؟ تاریخ هایی که فعلا در دست داریم، همگی می گویند که تمام تلفات متوجه سپاهیان ابرهه بوده و در این حادثه، کوچک ترین صدمه ای به قریش و ساکنان عربستان وارد نگردید. در صورتی که آبله و حصبه از امراض سرایت کننده است و عوامل مختلف طبیعت آن را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می سازد و سرانجام گاهی کشوری را از پای در می آورد.

آیا با این وضع می توان جریان را یک حادثه عادی شمرد؟

۳. اختلاف این توجیه کنندگان در جنس میکرب، خود بیشتر مطلب را متزلزل می سازد، گاهی می گویند: میکرب وبا و احیانا بیماری حصبه و آبله در صورتی که ما برای این اختلاف، یک مدرک صحیح و معتمد پیدا نکرده ایم؛ فقط میان مفسران، (عکرمه)- که خود او در میان دانشمندان مورد گفت وگو است- این احتمال را داده و در میان تاریخ نویسان، (ابن اثیر) این احتمال را به صورت قول ضعیف نقل کرده و فورا به رد آن پرداخته است. (۱)

از همه عجیب تر، تفسیری است که مؤلف کتاب حیاه محمد، دکتر هیکل وزیر فرهنگ سابق مصر، در تشریح داستان اصحاب فیل آورده است. وی پس از آن که

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۳.

آیـات سوره فیـل را نقل می نمایـد و با این که آیه وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ؛ دسـته هایی از پرنـدگان را برای آنها فرسـتادیم. نصب العین وی بوده است؛ درباره مرگ لشکریان ابرهه چنین می گویـد: (شایـد میکرب وبا، همراه باد و از طرف دریا آمـده است.)

اگر آورنده میکرب وبا، باد بوده است، پس پرندگان به چه منظوری در بالای سر سربازان ابرهه به پرواز درآمده بودند و این سنگ ریزه ها را می ریختند و آن ها چه تأثیری در مرگ آنان داشتند؟

حقّـا که نبایـد از این طرز تفکر پیروی کرده و بی جهت معجزه هـای بزرگ پیـامبران و مردان بزرگ آسـمانی را به این ترتیب توجیه نمود. اصولا راه اعجاز با مسائل علوم طبیعی که دایره آن محدود به شناسایی روابط معمولی پدیده های طبیعی می باشد دو راه جـداگانه ای است و نبایـد برای راضـی ساختن عـده ای که اطلاعات دینی آنان ناچیز است و از این سـنخ مسائل اطلاع ندارند؛ از اصول مسلّم دینی خود دست برداریم، در صورتی که برای این کار هیچ الزامی دیده نمی شود.

دو نکته لازم

در اینجا دو موضوع را باید تذکر دهیم:

۱. اشـتباه نشود، ما نمی خواهیم با این بیانات تمام کارهایی که در افواه مردم به پیامبران و بزرگان دینی نسبت می دهند و هیچ گونه مـدرک صـحیحی برای آن هـا نیست و احیانـا جنبه خرافی دارنـد؛ تصـحیح و توجیه کنیم، بلکه منظور این است که طبق مـدارک مسـلمی که در دست داریم، ثابت کنیم که پیامبران خدا، برای اثبات ارتباط خود به جهان ما وراء الطبیعه، به کارهای خارق العاده ای دست می زدند که علوم طبیعی امروز از درک علت های آن عاجز است، منظور ما، دفاع از این دسته معجزات است.

۲. مـا هرگز نمی گوییم که وجود معجزه، اسـتثناء در قـانون علّیت است. ما در عین این که قانون مزبور را محترم می شـماریم؛ معتقدیم که تمام حوادث این جهان عللی

دارند و هیچ موجودی بدون علّت پا به عرصه وجود نمی گذارد، ولی می گوییم: این رشته از حوادث، علل (غیر طبیعی) دارند و این گونه از علت ها، در اختیار رجال صالح آسمانی است و هرگز نمی توان به بهانه اینکه (تجربه) و (حس) آن ها را کشف نکردند، انکار کرد؛ بلکه کلّیه کارهای خارق العاده پیامبران عللی دارند که با علت های طبیعی معمولی، نمی توان آن ها را تفسیر کرد و اگر از این طریق قابل توجیه باشند دیگر معجزه نخواهند بود.

پس از شکست ابرهه!

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکّیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله به سرزمین قریش و آزار آنان و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز بپروراند. افکار عمومی چنین داوری می کرد که خدا به پاس احترام خانه خود و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنان را به خاک و خون کشید و کمتر کسی فکر می کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سرداران وقت به قریش انجام گرفته بود و هرگز آنان با چنین وضعی روبه رو نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی دردسر که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش صورت گرفت؛ افکار تازه ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی اعتنایی آنان را روزافزون ساخت و به این فکر افتادند که محدودیت هایی برای دیگران قایل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند و تصور کردند که فقط آنان مورد توجّه ۳۶۰ بت می باشند و از حمایت آن ها برخوردارند.

لذا درصدد آمدند که برنامه های عیش و طرب و خوش گذرانی را گسترش دهند.

از این لحاظ جام های شراب خرما را سر می کشیدند و احیانا بساط می گساری را در اطراف کعبه پهن می کردند و به اصطلاح، در جوار بتان سنگی و چوبی که متعلق به

قبایـل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می گذراندنـد و هر کس، هر داسـتانی را که درباره (منـذریان) حیره و (غسّانیان) شام و قبایل یمن شـنیده بود، برای حاضـران تعریف می کرد و بر این باور بودند که این زندگی شـیرین بر اثر توجه بتان اسـت که عموم عرب را در برابر آن ها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

مرزهای خیالی قریش

اگر- خـدای ناخواسـته- انسان روزی افق زنـدگی را صاف و پاک ببیند و برای خود یک مصونیت خیالی قایل گردد، آن روز است که هستی و زندگی را به خود اختصاص داده و برای هم نوع خود، کوچک ترین حیات و ارزشی قایل نمی شود.

آن روز، قریش برای این که تفوق و عظمت خود را بر دیگران ثابت کننـد، تصـمیم گرفتنـد که کوچک ترین احترامی به اهل (حل) (۱) قایل نشوند، زیرا می گفتند که عموم عرب به معبد ما نیازمندند و جامعه عرب با چشم خود دیدند که ما مورد توجه خدایان کعبه هستیم. از این وقت، سـخت گیری های قریش شـروع شد و با دیکتاتوری کامل، مردم (حل) را مجبور کردند که هر موقع برای انجام حـج و عمره وارد (مکّه) شونـد، نمی بایست از غـذایی که همراه خود آورده انـد، بخورنـد و باید از غذای اهل حرم بخورنـد. موقع طواف، همه بایـد از لباس های محلّی (مکّه) که جنبه ملی و قومی داشت، اسـتفاده کننـد و اگر کسـی موفق به تهیه آن نشود، بایـد به طور عریان دور کعبه طواف کنـد و هرگاه فردی از بزرگان عرب به این کار تن نمی داد، مقرر شده بود که پس از طواف لباس های خود را بکند و به دور افکند و کسی حق نداشت به آن دست بزند.

ولی زنان، در هر حال مجبور بودند لخت و عریان طواف کنند؛ فقط باید اطراف سـر را با پارچه ای بپوشانند و شعر مخصوصی زمزمه کنند. (۲)

پس از حمله ابرهه که خود از مسیحیان بود، هیچ فردی از یهود و مسیحی حق

۱- . چهار فرسنگ از چهار طرف کعبه را حرم، و بقیّه را (حل) می نامند.

۲- . الیوم یبد و کله أو بعضه ممّا بدا منه فلا أحلّه

نـداشت وارد مکّه شود؛ مگر اینکه مزدور یکی از مکّیـان باشـد، در این صورت نیز لازم بود کوچک ترین سـخنی از آیین و کیش خود نزند.

کـار نخوت و تکبر به جایی رسـیده بود که برخی از آداب حـج را که می بایست بیرون از حرم به جا آورده شود، ترک گفته؛ دیگر حاضر نبودند که وظایف وقوف در عرفه (۱) را انجام دهند. (۲) در صورتی که نیاکان آنان (فرزندان اسماعیل)، وقوف در عرفه را جزء مراسم حـج می دانسـتند و تمـام عظمت ظاهری قریش، مرهون کعبه و همین وظایف حـج بود که مردم مجبور بودند، در هر سال به این نقطه خشک و بی آب، بیایند و اگر در آن محل مطاف و مشعری نبود، کسی مایل نبود که در دوران عمر خود از آن نقطه عبور کند.

از نظر محاسـبات اجتمـاعی، پیـدایش این فسادهـا و تبعیض ها اجتناب ناپـذیر است؛ بایـد محیط مکّه، غرق در فساد و آلودگی شود، تا جهان برای یک انقلاب اساسی و جنبش ریشه دار آماده گردد.

تمام این محرومیت ها و عیش و نوش ها و بی بندوباری ها، محیط را برای ظهور یک مصـلح جهانی آماده تر می ساخت و بی جهت نیست که هر موقـع دانـای عرب، (ورقه بن نوفـل)- که در آخر عمر خـود مسـیحی شـده و اطلاعـاتی از انجیـل به دسـت آورده بود- از خدا و پیامبران سـخن به میان می آورد، با خشم و غضب فرعون مکّه، (ابو سفیان) مواجه می شد. ابو سفیان می گفت: (ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطاف بتان برخورداریم).

۶. عبد اللّه پدر پیامبر

اشاره

روزی که عبـد المطلب، جان فرزنـد خود را با دادن صـد شتر در راه خدا بازخرید؛ بیش از ۲۴ بهار، از عمر (عبد اللّه) نگذشته بود. این جریان سبب شد که (عبد اللّه) علاوه

۱- . محلی است بیرون از حرم که باید حاجیان، روز نهم ذی الحجّه از ظهر تا غروب آفتاب در آنجا به سر برند.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۶.

بر اینکه میـان قریش شـهرت به سـزایی پیـدا کرد؛ در میان فامیل خود و به ویژه نزد (عبـد المطلب) هم مقام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسان گران تمام شود و درباره آن رنـج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می ورزد؛ از این لحاظ (عبد اللّه) در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود احترام زیادی داشت.

روزی که (عبـد اللّه) همراه پـدر به سوی قربانگاه می رفت، با احساسات متضاد روبه رو بود. حسّ احترام به پـدر و قدردانی از زحمـات او، سراسـر کـانون وجود وی را فرا گرفته بود؛ از این جهت چاره ای جز تسـلیم و انقیاد نـداشت، ولی از طرف دیگر، چون دست تقـدیر می خواست که گل های بهار زنـدگی او را مانند برگ خزان پژمرده کند، موجی از اضـطراب و احساسات در دل او پدید آمده بود.

چنـان که خود عبـد المطلب، در کشـاکش دو نیروی قوی (ایمـان و عقیـده) و (عاطفه و علاقه) قرار گرفته بود و این جریان در روح هر دو، یک سلسـله ناراحتی های جبران ناپـذیری پدیـد آورده بود. وقتی مشـکل حل گردیـد، (عبد المطلب)، به این فکر افتاد که بلافاصـله این احساسات تلخ را با ازدواج جبران کند و رشـته زندگی (عبد اللّه) را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی ترین رشته های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبـد المطلب هنگـام مراجعت از قربانگـاه، در حالی که دست فرزنـد خود را در دست داشت؛ یک سـره به سوی خانه (وهب بن عبـد مناف بن زهره) رفت و دختر او (آمنه) را- که به پاکی و عفت معروف بود- به عقد عبد اللّه درآورد و نیز در همان مجلس، (دلاله) دختر عموی (آمنه) را خود تزویج کرد و (حمزه) عمو و هم سال پیامبر، از او متولد گشت. (۱)

مورخ معاصـر (عبد الوهاب) (۲)، جریـان فوق را یک امر غیر عادی تلقی کرده و می نویسـد: رفتن عبـد المطلب در همان روز (که احساسات مردم موج می زد و اشک شوق و سرور از دیدگان مردم سرازیر بود) به خانه (وهب) آن هم به منظور

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴.

۲- . استاد قسمت تاریخ در دانشگاه مصر که پاورقی های مفیدی بر تاریخ ابن اثیر نوشته است.

خواستگاری دو دختر: یکی برای خود و دیگری برای (عبد اللّه) از موازین عرف و عادت بیرون است. آنچه در آن روز تاریخی برای او زیبنده و شایسته بود، فقط استراحت و رفع خستگی بود، تا هر دو از خستگی های روحی خود بکاهند و سپس سراغ کار دیگر بروند). (۱)

ولی ما معتقدیم که: اگر مورخ مزبور، موضوع را از دریچه دیگر مطالعه می کرد؛ تصدیق آن برای وی، سهل و آسان بود.

عبد المطلب، برای زفاف وقتی معین کرد و پس از فرا رسیدن آن، مراسم عروسی بر حسب معمول قریش، در خانه (آمنه) برقرار شد و مدّتی عبد اللّه و آمنه با هم بودند، تا آن که عبد اللّه برای تجارت به سوی شام رهسپار شد و در موقع مراجعت از جهان رخت بربست. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۱۳۸ دست های مرموز در تاریخ اسلام ..... ص : ۱۳۸

دست های مرموز در تاریخ اسلام

شکی نیست که تاریخ در صفحه های خود، نقاط روشن و تاریک اقوام پیشین را به عنوان عبرت ضبط کرده است، ولی در تمام قرون، حب و بغض، مسامحه، سهل انگاری، اظهار ابتکار، بی سابقه گویی، اظهار قدرت در نویسندگی و ده ها عامل دیگر، در تدوین تاریخ دخالت داشته و حقایق را با افسانه و دروغ به هم آمیخته است و این خود مشکلی است برای تاریخ نگار که باید با موازین علمی و ممارست کامل با تاریخ، راست و دروغ را از هم تشخیص دهد.

عوامل گذشته در تدوین تاریخ اسلامی نیز مؤثر بوده است، دست های مرموزی در تحریف حقایق، در کار بوده و احیانا از جانب دوستان به منظور تجلیل و تعظیم از مقام پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیرایه هایی به آن بسته شده است که آثار ساختگی از جبین آن ها نمایان است.

۱- . تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۴، قسمت پاورقی.

ما در تاریخ می خوانیم که در پیشانی (عبد اللّه) همواره نور نبوّت می درخشید (۱) و نیز می خوانیم که در سال های خشک سالی، (عبد المطلب) دست فرزند خود را می گرفت و به سوی کوه می رفت و نور جبین (عبد اللّه) را وسیله قرار داده و از خداوند جهان، طلب رحمت می نمود.

این مطلبی است که بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی، آن را نوشته اند و ما هم هیچ گونه دلیل بر عدم صحت آن نداریم، ولی در ورق های بعضی از تواریخ، همین مطلب اساس افسانه ای شده است که هرگز ما نمی توانیم آن پیرایه ها را بپذیریم.

داستان فاطمه خثعمیه

وی خواهر (ورقه بن نوفل) است که از دانایان و پیش گویان عرب بود و اطلاعاتی درباره انجیل داشت. سخن گفتن او با خدیجه، در آغاز بعثت پیامبر، در تاریخ ضبط است و ما در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

خواهر (ورقه) از برادر خود شنیده بود که مردی از فرزندان (اسماعیل) به مقام پیامبری خواهد رسید. از این جهت، پیوسته در تکاپو بود. روزی که عبد المطلب، دست در دست عبد اللّه کرده و از قربانگاه به سوی خانه (آمنه) می رفت؛ فاطمه خثعمی، در کنار خانه خود ایستاده بود. چشمش به نوری افتاد که مدّت ها در سراغ آن بود. گفت: عبد اللّه! کجا می روی؟ من حاضرم شترانی را که پدرت، در راه نجات تو قربانی کرده است بدهم، به شرط این که با من هم بستر شوی. عبد اللّه گفت: فعلا همراه پدرم هستم، این مطلب برای من ممکن و میسور نیست. عبد اللّه در همان روز با آمنه تزویج کرد و یک شب با او به سر برد. فردای آن روز، به سوی خانه فاطمه شتافت و آمادگی خود را اعلام کرد. فاطمه گفت: امروز من به تو نیازی ندارم، زیرا نوری که در جبین تو می دیدم، دیگر از آن خبری نیست و از تو جدا شده است. (۲)

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۷.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۴۷.

و گاهی می گوید: وقتی فاطمه عرض حاجت نمود، (عبد اللّه) بالبداهه این شعر را خواند: (۱)

- امّا اقدام به عمل حرام، مرگ آسان تر از آن است و امّا حلال، راهی بر آن نیست که درباره آن بیندیشم.

- چگونه ممکن است به تقاضای تو تن در دهم، شخص بزرگوار آبرو و دین خود را حفظ می کند.

ولی هنوز سه روز از عروسی آمنه نگذشته بود که تمایلات نفسانی او را به سوی خانه فاطمه کشانید. دختر (خثعمی) گفت: علاقه من به تو، بر اثر نوری بود که فعلا در جبین تو نیست و خدا آن را در محلّی که خواسته قرار داده است. عبد اللّه گفت: آری با آمنه تزویج کرده ام. (۲)

آثار ساختگی این داستان

سازنده این داستان از جهاتی غفلت کرده و نتوانسته است، آثار مصنوعی بودن آن را محو کند. اگر به همین قدر اکتفا می کرد که روزی فاطمه در بازاری یا در پس کوچه ای، با (عبد اللّه) ملاقات کرد و نور نبوّت را در پیشانی (عبد اللّه) دید و این نور او را به فکر ازدواج با عبد اللّه انداخت، باز ممکن بود مقبول افتد، ولی متن داستان، به صورت دیگر است و آن را به جهات یاد شده نمی توان پذیرفت:

۱. این داستان می رساند که وقتی دختر (خثعمی) عرض حال نمود، دست عبد اللّه در دست پدر قرار داشت. آیا با این وضع، چگونه ممکن است دخترک مقصد خود را بیان کند و از بزرگ قریش، مانند (عبد المطلب) که در راه اطاعت و بندگی خدا از

۱- . أمّا الحرام فالممات دونه و الحلّ لا حلّ فأستبینه فکیف بالأمر الذی تبغینه یحمی الکریم عرضه و دینه

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴.

کشتن فرزند باکی ندارد، شرم و حیا ننماید؟ و اگر بگوئیم: منظورش مشروع بوده، با آن دو بیت شعری که (عبد اللّه) به عنوان ردّ تقاضا برایش خواند، سازگار نیست.

۲. مشکل تر از آن جریان عبد اللّه است، زیرا فرزندی که برای پدر، تا سرحدّ کشته شدن احترام قایل است؛ چطور می تواند در پیشگاه پدر، سخنان مزبور را بگوید.

اساسا جوانی که چند دقیقه است از زیر تیغ برخاسته، با آن ناراحتی های روحی چه طور می تواند به تمایلات یک زن پاسخ بدهد؟ آیا آن زن، وقت نشناس بود، یا این که سازنده داستان، از این نقاط ضعف روشن غفلت ورزیده است؟

رسوایی صورت دوم داستان بیشتر است، زیرا- چنان که ملاحظه کردید- در مرتبه اول، عبد اللّه با آن دو بیت شعر، دست رد به سینه وی زد و گفت: مرگ برایم آسان تر از این عمل حرام است که دین و ناموس را بر باد می دهد. پس از آن، چطور شد که این جوان پاک و با غیرت، دستخوش چنین افکار انحرافی شد و در صورتی که هنوز از ازدواج او بیش از سه شب، نگذشته بود یک مرتبه تمایلات جنسی، او را به سوی خانه (خثعمی) کشانید؟

ما هرگز نمی توانیم بپذیریم، به مغز جوانی مانند (عبد اللّه) که در خانواده بنی هاشم تربیت یافته و دست تقدیر او را برای پدری یکی از بزرگ ترین مردان جهان ساخته است، چنین افکار دور از تقوا راه پیدا کند. علاوه بر این، دلایلی که دانشمندان سنّی و شیعه، در طهارت اصلاب و ارحام نیاکان پیامبر گرامی در این مورد اقامه نموده اند؛ برای تکذیب داستان فوق کافی است و اگر این داستان دروغین را، در دسترس افراد بی خبر قرار نداده بودند، اصلا ما متعرض آن نمی شدیم.

نظری به کتاب پیامبر

نظری به کتاب پیامبر بیندازید و فصولی را که نویسنده آن، برای پرورش این داستان ترتیب داده است، عمیقانه دقت کنید تا هدف نویسنده این کتاب به دست بیاید. هدف نویسنده این کتاب، این است که زندگانی پیامبر را به صورت داستان

بنگارد، تا جوانان علاقه منـد به داسـتان را، به خوانـدن زنـدگانی پیامبر تشویق کند. این خود هدفی است مقدس و قابل تقدیر، ولی به شرط این که با موازین مذهبی و دینی منطبق باشد.

اما متأسـفانه، صـفحه های کتاب مزبور گواهی می دهـد که ضـعیف ترین روایات و خرافی ترین داسـتان ها، مـدرک نویسـنده است و گاهی چندین برابر نیز، از طرف خود بر آن می افزاید.

داسـتان فاطمه (خثعمی) همان بود که گفتیم و بر فرض این که یک داسـتان اساسـی باشـد، متن جریان همان است که از منابع اولیه تاریخی نگارش یافت. (۱)

نویسـنده کتاب پیامبر، ده ها پیرایه زننده که در نتیجه، از عظمت و منزلت خاندان بنی هاشم و به ویژه از تقوا و پرهیزکاری پدر ارجمند رسول گرامی صـلی اللّه علیه و آله و سلّم می کاهد، بر آن اضافه کرده و از این طریق خواسته است، داستانی را که در نظر اهـل دقت و بصـیرت بی اسـاس است، خوانـدنی تر سازد. اطوار دخترک ساده لوح عرب، فاطمه خثعمی را چنان توصـیف کرده که گویا وی مدت ها نقش هنرپیشگی بر عهده داشته است.

عشق و علاـقه (عبـد اللّه) را به این دختر، چنان توصـیف کرده که کوچک ترین تناسبی با مقام رفیع عبـد اللّه نـدارد که دسـت تقدیر، نور نبوت و تقوا را در صلب وی به ودیعت نهاده است. (۲)

۱- . علاوه بر مدارک قبلی (ر. ک: سیره ابن هشام، ص ۱۶۸) و از امامیه به کتاب مناقب، و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۴.

۲- . خواننـدگان بایـد توجه کننـد، پاره ای از مطالب کتاب مزبور، از روی مدارک تاریخی نوشـته شده و برخی از مقدمات و مؤخرات مطالب آن، جنبه داستانی و رمانی دارد و قسمت بیشتری از مطالب آن از نوشته های غربیان گرفته شده که هیچ گونه وضع روشـنی پیش ما ندارد؛ مثلا در صفحه ۱۰۲، جریان مراسم شب عروسـی عبد اللّه و کیفیت رقص های عربی و این که در شب عروسـی وی با (آمنه) دویست دختر باکره به واسـطه عشق به عبد اللّه، از حسادت جان دادند- از کتاب انحطاط و سـقوط امپراتوری روم، تـألیف گیبون، نقل شـده است. از این جهت به خواننـدگان این کتاب سـفارش می کنیم که هنگام مطالعه، در نقاط ضعف و قوت آن کتاب دقت بیشتری به عمل آورند.

مرگ عبد اللّه در «یثرب»

عبد اللّه با ازدواج، فصل جدیدی از زندگی را به روی خود گشود و شبستان زندگی خود را با داشتن همسری مانند آمنه، روشن ساخت و پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکّه حرکت می کرد، در پیش گرفت. زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود، تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبد اللّه، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجکاو عروسش نیز، (عبد اللّه) را در میان کاروان جست و جو می کرد.

متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبد اللّه، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبد المطلب، بزرگ ترین فرزندش (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود و عبد اللّه را همراه خود بیاورد. وقتی وی وارد مدینه شد، اطلاع یافت که عبد اللّه، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بربسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبد المطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبد اللّه باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام (امّ ایمن) بود که بعدها پرستار پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شد. (۱)

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷- ۸؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۵۹.

میلاد پیامبر

اشاره

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شددل رمیده ما را انیس و مونس شد ابرهای تیره و تار جاهلیت، سراسر شبه جزیره عربستان را فرا گرفته بود؛ کردارهای زشت و ناروا، کارزارهای خونین، یغماگری و فرزندکشی، هر گونه فضایل اخلاقی را از میان برده و جامعه عرب در سراشیبی بدبختی عجیبی قرار گرفته بود.

فاصله مرگ و زندگی آنان، بیش از حدّ کوتاه شده بود. در این هنگام ستاره صبح سعادت دمید و محیط تاریک عربستان، با میلاد مسعود رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم روشن شد و از این راه مقدّمات و سعادت یک ملّت عقب افتاده، پی ریزی گردید. طولی نکشید که شعاع این نور سراسر جهان را روشن ساخت و اساس یک تمدن انسانی، در تمام نقاط جهان پایه گذاری شد.

دوران کودکی بزرگان

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقّت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده است که به تمام فصول زندگانی او، حتّی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز توجه می شود. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع و پیشروان قافله تمدن معمولا جالب و دارای نکات حساس و شگفت آور

است. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آن ها سپری می گردد؛ مملو از اسرار است. ما درباره دوران طفولیت و کودکی مردان بزرگ جهان می خوانیم که سراسر اعجاب و اعجاز است و اگر این نوع مطالب را درباره بزرگان جهان می پذیریم؛ قبول مشابه آن ها درباره پیامبران و اولیا بسیار سهل و آسان خواهد بود.

قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می کند و می گوید:

صدها طفل معصوم به منظور این که (موسی) متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند، چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگ ترین دشمن او (فرعون) مربّی و حامی وی گشت.

قرآن می گوید:

ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میان صندوقی بگذار و دست امواج آب او را به ساحل نجات می رساند، دشمن من و او از وی حمایت می کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می افکنم و مجددا فرزند تو را به خودت بازمی گردانیم.

خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت:

من زنی را سراغ دارم که می تواند تربیت این فرزند مورد علاقه شما را به عهده بگیرد؛ از این لحاظ، مادر موسی از طرف حکومت وقت، موظّف شد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کند. (۱)

دوران بارداری و تولّد و پرورش حضرت مسیح علیه السّلام شگفت انگیزتر از موسی بود.

قرآن، دوران نشو و نموّ مسیح را چنین تشریح می کند:

مریم، مادر مسیح از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) به صورت بشری متمثل شد

۱- . طه (۲۰) آیات ۴۱- ۴۳.

و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه ای ببخشم. (مریم) در شگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نور مسیح، در رحم مادر قرار گرفت و درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشانید، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذاشت و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب بازمانده و سیل اعتراض ها به جانب (مریم) سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برساند که، سؤال های خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتند: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می تواند سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت:

منم بنده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم. (۱)

هرگاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولو العزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می دهند؛ در این صورت نباید درباره مطالب شگفت آوری که درباره میلاد مسعود پیامبر اسلام وارد شده است، تعجب کنند و آن ها را سطحی بگیرند. ما در لابه لای کتاب های تاریخی و حدیث چنین می خوانیم:

هنگام ولادت آن حضرت، ایوان کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت، آتش آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه خشک گردید، بت های بتخانه مکّه سرنگون شد، نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ ها راه را روشن کرد، انوشیروان و موبدان خواب وحشتناکی دیدند، آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت:

اللّه أکبر و الحمد للّه کثیرا سبحان اللّه بکره و أصیلا.

همه این مطالب، در منابع اصیل تواریخ و جوامع حدیث موجود است. (۲)

۱- . مریم (۱۹) آیات ۱۸- ۳۲.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴۸ و سیره حلبی، ج ۱، ص ۶۴.

با در نظر گرفتن مطالبی که درباره حضرت موسی و عیسی نقل کردیم، دیگر جایی ندارد که در قبول این نوع جریان ها به خود تردید راه دهیم.

اکنون سؤال می شود که هدف از این حوادث فوق العاده چه بوده است؟

همان طور که یادآور شدیم، این نوع اتفاق های غیر عادی مخصوص پیامبر گرامی نیست، بلکه تولّد پیامبران دیگر نیز با این نوع حوادث مقارن و همراه بوده است.

علاوه بر قرآن، تاریخ امت ها و ملت های یهود و مسیح، این نوع سرگذشت ها را درباره پیامبران خود نقل کرده اند.

گذشته از این، این نوع حوادث، حس کنجکاوی جباران و ستمگران را که ملت ها را به بند کشیده اند، تحریک می کند که درباره این حوادث بیندیشند و از خود بپرسند:

چه شد که خانه گلی پیرزنی شکاف برنداشت، امّا کنگره عظیم ایوان کسری فرو ریخت؟ چرا آتش آتشکده فارس، با بودن همه نوع وسایل سوخت و خاموش گشت؟ چرا بت های دور کعبه سرنگون گشتند؟ در حالی که همه چیز در جای خود باقی بود؟ اگر در علّت این حوادث می اندیشیدند، می فهمیدند که این رویدادها از سپری گشتن دوران بت پرستی بشارت می دهد و این که به همین زودی مظاهر قدرت های اهریمنی به نابودی کشیده خواهد شد.

اصولا ـ لازم نیست که حوادث در همان روز وقوع مایه عبرت و وسیله پند و اندرز گردد؛ بلکه کافی است که حادثه ای در سالی رخ دهد و پس از سالیان درازی از آن بهره برداری شود. حوادث شب میلاد آن حضرت می تواند از این مقوله باشد، زیرا هدف از آن ها ایجاد تکان و توجه در قلب های مردمی بود که در بت پرستی و ظلم و بیدادگری غرق شده بودند.

مردم عصر رسالت و یا کسانی که پس از آن آمده اند؛ وقتی ندای مردی را می شنوند که با تمام قدرت به ضدّیّت با بت پرستی و ظلم و بیدادگری برخاسته است، آن گاه که سوابق زندگی او را مطالعه و بررسی می کنند، ملاحظه می کنند که در شب میلاد این مرد، حوادثی رخ داده است که با دعوت او کاملا هم آهنگ است. طبعا تقارن این دو

نوع حادثه را، نشانه راست گویی او می گیرند و به تصدیق او برمی خیزند.

وقوع این نوع حوادث، در میلاد پیامبران مانند ابراهیم، موسی، مسیح و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، کمتر از بروز در دوران نبوّت آن ها نیست و همگی از لطف الهی سرچشمه گرفته و برای هدایت مردم و جذب آنان به دعوت برانگیختگان خود، صورت پذیرفته است.

سال و ماه و روز ولادت پیامبر

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که تولّد پیامبر گرامی در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است، زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی در گذشته است و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبر، در ماه (ربیع الاول) بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ماه ربیع الاول روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. (۱)

از این دو قول کدام صحیح است؟

بسیار جای تأسف است که روز میلاد و وفات رهبر عالی قدر اسلام، بلکه ولادت ها و وفات های بیشتر پیشوایان مذهبی ما، به طور تحقیق معین نیست. این ابهام سبب شده که بسیاری از روزهای جشن و سوگواری ما از نظر تاریخ قطعی نباشد، در صورتی که دانشمندان اسلام، نوعا وقایع و حوادثی را که در طی قرون

۱- . (ر. ک: مقریزی، امتاع الاسماع، ص ۳).

اسلامی رخ داده است؛ با نظم مخصوصی ضبط کرده اند، ولی معلوم نیست چه عواملی در کار بوده که میلاد و وفات بسیاری از آنان به طور دقیق ضبط نگردیده است.

فراموش نمی کنم هنگامی که دست تقدیر، نگارنده را به سوی یکی از شهرهای مرزی (کردستان) ایران کشانیده بود؛ یکی از دانشمندان آن محل این موضوع را با من در میان گذاشت و بیش از حدّ اظهار تأسف کرد. وی از سهل انگاری نویسندگان اسلامی بسیار تعجب می کرد و می افزود: چه طور آنان در چنین موضوعی اختلاف نظر دارند. به او گفتم: این موضوع تا حدودی قابل حلّ است. اگر شما بخواهید زندگی نامه و شرح حال یکی از دانشمندان این شهر را بررسی کنید و فرض کنیم که این دانشمند پس از خود اولاد و کسان زیادی از خود به یادگار گذاشته باشد، آیا به خود اجازه می دهید که با بودن فرزندان مطلع و فامیل بزرگ آن شخص، که طبعا از خصوصیات زندگانی او آگاهند؛ شرح زندگانی او را از اجانب و بیگانگان یا از دوستان و علاقه مندان آن شخص بپرسید؟ به طور مسلم وجدان شما چنین کاری را اجازه نمی دهد.

رسول گرامی از میان مردم رفت و فامیل و فرزندانی از خود به یادگار گذاشت، بستگان و کسان آن حضرت می گویند: اگر رسول خدا پدر ارجمند ماست و ما در خانه او بزرگ شده و در دامن مهر او پرورش یافته ایم؛ بزرگ خاندان ما، در فلان روز به دنیا آمده و در فلان ساعت معین، چشم از جهان بربسته است. آیا با این وضع جا دارد که قول فرزندان او را نادیده گرفته و نظر دور افتادگان و همسایگان را بر قول آنان ترجیح دهیم؟

دانشمند مزبور، پس از شنیدن سخنان نگارنده سر به زیر افکند و سپس گفت:

گفتار شما مضمون مثل معروف است که: (أهل البیت أدری بما فی البیت) و من نیز تصور می کنم که قول امامیه، در خصوصیّات زندگی آن حضرت که مأخوذ از اولاد و فرزندان و نزدیکان اوست، به حقیقت نزدیک تر باشد.

دوران حمل

اشاره

معروف این است که نور وجود آن حضرت، در ایّام تشریق (۱) در رحم پاک (آمنه) قرار گرفت. (۲) ولی این مطلب با آن چه میان عموم مورخان مشهور است- که میلاد آن حضرت در ماه (ربیع الاول) بوده است- سازگار نیست، زیرا در این صورت، باید دوران حمل (آمنه) را، سه ماه و یا یک سال و سه ماه بدانیم و این خود از موازین عادی بیرون است و کسی هم آن را از خصایص پیامبر نشمرده است. (۳)

محقق بزرگ، شهید ثانی (۹۱۱- ۹۶۶) اشکال مزبور را چنین حل کرده است:

فرزندان اسماعیل به پیروی از نیاکان خود، مراسم حج را در (ذی الحجّه) انجام می دادند، ولی بعدا به عللی به این فکر افتادند که مراسم حج را هر دو سال در یک ماه انجام دهند، یعنی دو سال در ذی الحجّه و دو سال در محرم و به همین ترتیب.

بنابراین، با گذشتن ۲۴ سال، دو مرتبه ایام حج به جای خود بازمی گردد و رسم اعراب بر همین جاری بود تا این که در سال دهم هجرت که برای اولین بار، ایام حج با ذی الحجّه تصادف کرده بود، پیامبر گرامی با القای خطبه ای، از هر گونه تغییر اکیدا جلوگیری فرمود و ماه ذی الحجّه را ماه حج معرفی کرد (۴) و این آیه در خصوص جلوگیری از تأخیر ماه های حرام که رسم عرب جاهلی بود نازل گردیده است:

إِنَّمَا النَّسِیٓ ءُ زِیادَهٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً (۵)؛ تغییر دادن ماه های حرام نشانه فزونی کفر است. کسانی که کافرند با آن گمراه می شوند، یک سال آن را حلال می شمارند و یک سال حرام.

۱- . یازدهم، دوازدهم و سیزدهم از ماه حج را ایام تشریق می نامند.

۲- . کافی، ج ۱، ص ۴۳۹.

۳- . فقط طریحی در مجمع البحرین، در ماده (شرق)، به صورت قولی که گوینده آن معلوم نیست، آن را نقل کرده است.

۴- . رسول گرامی، این حقیقت را با جمله زیر بیان فرمود: و إنّ الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السماوات و الأرض: زمان به نقطه ای که از آنجا آغاز شده بود بازگشت؛ روزی که خدا آسمانها و زمین را آفرید.

۵- . توبه (۹) آیه ۳۷.

روی این جریان، ایام تشریق در هر دو سال در گردش بوده است. اگر روایات می گوید: نور آن حضرت در ایام (تشریق) در رحم مادر قرار گرفته و در هفدهم ربیع الاول از مادر متولد گردید است؛ این دو مطلب با هم منافاتی ندارند، زیرا در صورتی منافات پیدا می کنند که منظور از ایام تشریق همان یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجّه باشد، ولی- همان طوری که توضیح داده شد- ایام تشریق پیوسته در تغییر و تبدیل بوده و ما با محاسبات به این مطلب رسیدیم که در سال حمل و ولادت آن حضرت، ایام حج مصادف با ماه جمادی الاولی بوده است و چون آن حضرت در ربیع الاول متولد گردیده، در این صورت دوران حمل آمنه تقریبا ده ماه بوده است. (۱)

اشکالات این بیان

نتیجه ای را که مرحوم شهید ثانی از این نظر گرفته است؛ صحیح نیست و معنایی که برای (نسی ء) بیان کرده، از میان مفسران فقط (مجاهد) آن را برگزیده و دیگران آن را طور دیگر تفسیر کرده اند و تفسیر مزبور چندان محکم نیست، زیرا:

اولا، مکّه مرکز همه گونه اجتماعات بود و یک عبادتگاه عمومی برای تمام اعراب به شمار می رفت. ناگفته پیداست که تغییر حج در هر دو سال، طبعا مردم را دچار اشتباه می کند و عظمت آن اجتماع بزرگ و عبادت دسته جمعی را از بین می برد. روی این نظر بعید است که قریش و مکّیان راضی بشوند که آنچه مایه افتخار و عظمت آن هاست، در هر دو سال در دست تحول باشد و سرانجام مردم، وقت آن را گم کنند و آن اجتماع از بین برود.

ثانیا، اگر به دقت محاسبه شود، (۲) لازمه این سخن این است که در سال نهم هجرت،

۱- . بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۲.

۲- . علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۵۳، این محاسبه را انجام داده است. علاقه مندان می توانند به آنجا مراجعه بفرمایند، هر چند به اشکالی که در بالا یادآور شدیم، توجه نداده است.

ایام حج مصادف با (ذی القعده) بوده باشد. در صورتی که در همین سال، امیر مؤمنان علیه السّلام از طرف پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مأموریت یافت که سوره (برائت) را در ایام حج برای مشرکان بخواند. مفسران و محدثان متفق اند که آن حضرت، سوره مزبور را در دهم ذی الحجّه خواند و چهار ماه مهلت داد و آغاز مهلت را دهم ذی الحجّه می دانند، نه ذی القعده.

ثالثا، معنای (نسی ء) این است که: چون اعراب مجرای صحیحی برای زندگانی نداشتند، غالبا از راه غارت گری ارتزاق می نمودند، لذا برای آنان بسیار سخت بود که در سه ماه (ذی القعده، ذی الحجّه و محرم) جنگ را تعطیل کنند. از این جهت، گاهی از متصدیان کعبه درخواست می کردند که اجازه دهند در ماه محرم الحرام جنگ کنند و به جای آن، در ماه صفر جنگ متارکه شود و معنای (نسی ء) همین است و در غیر محرم، ابدا (نسی ء) نبوده است و در خود آیه اشاره ای بر این مطلب دیده می شود.

یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً؛ یک سال جنگ را حلال و یک سال حرام می کردند.

ما تصور می کنیم راه حل مشکل این است که اعراب، در دو موقع (حج) می کردند:

یکی ذی الحجّه و دیگری ماه رجب و تمام اعمال حج را در همین دو موقع انجام می دادند. در این صورت، ممکن است مقصود از این که: (آمنه) در ماه حج یا در ایام تشریق، حامل نور رسول خدا شده، همان ماه رجب باشد و اگر تولد آن حضرت را در هفدهم ماه ربیع الاول بدانیم، در این صورت مدّت حمل، هشت ماه و اندی خواهد بود.

مراسم نام گذاری پیامبر اسلام

اشاره

روز هفتم فرارسید. (عبد المطلب) برای عرض سپاس گزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت کرد و در آن جشن با شکوه که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را (محمد) گذاشت. وقتی از او پرسیدند: چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید؛ در صورتی که این نام در میان اعراب کم سابقه است؟ گفت: خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره (حسان بن ثابت) شاعر رسول خدا چنین می گوید:

فشق له من اسمه لیجلّه فذو العرش محمود و هذا محمد - آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبر خود مشتق نمود. از این جهت (خدا) (محمود) (پسندیده) و پیامبر او (محمد) (ستوده) است و هر دو کلمه از یک مادّه مشتقند و یک معنا را می رسانند. (۱)

قطعا، الهام غیبی در انتخاب این نام بی دخالت نبوده است، زیرا نام محمّد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی تا آن زمان کمتر کسی به آن نامیده شده بود. طبق آمار دقیقی که بعضی از تاریخ نویسان به دست آورده اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نام گذاری شده بودند. چنان که شاعر در این باره گوید:

إنّ الذین سمّوا باسم محمدمن قبل خیر الناس ضعف ثمان (۲)- کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبر اسلام نام گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

ناگفته پیداست که: هر چه مصداق یک لفظ کمتر باشد، اشتباه در آن کمتر خواهد بود و چون کتاب های آسمانی، از نام و نشان و علایم روحی و جسمی او خبر داده بودند؛ باید علایم آن حضرت، آنچنان روشن باشد که اشتباه در آن راه پیدا نکند. یکی از آن ها، نام حضرت است. باید مصداق آن به قدری کم باشد که راه هر گونه تردیدی را در تشخیص پیامبر گرامی از بین ببرد. مخصوصا هنگامی که بقیه اوصاف و علایم وی ضمیمه نامش گردد. در این صورت، به طور واضح کسی که انجیل و تورات، از ظهور او خبر داده است به خوبی شناخته خواهد شد.

اشتباه خاورشناسان

قرآن مجید، رسول گرامی را به دو، یا چند نام معرفی می کند. (۳) در سوره های

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۷۸.

۲- . همان، ص ۸۲.

۳- . به عقیده گروهی دیگر نام پیامبر اسلام نیست، بلکه از حروف مقطعه قرآن به شمار می روند.

آل عمران، محمـد، فتح و احزاب، در آیه های ۱۳۸، ۲، ۲۹ و ۴۰، او را به نام (محمـد) و در سوره صف، آیه ۶ به نام (احمد) خوانـده است. علّت داشـتن دو نام این است که: مادر رسول خـدا، پیش از جـدّش نام او را (احمـد) گـذارده بود، چنان که در تاریـخ منعکس است. (۱) بنابراین، آنچه را بعضـی از خاورشـناسان در مقام اعتراض گفته انـد که: انجیل به تصـریح قرآن، در سوره (صف، آیه ۶) ظهور پیامبری را بشارت داده است که نام او احمـد است نه محمـد و شخصـی که مسـلمانان به رهبری او معتقدنـد، نام او (محمّـد) است نه احمـد، بی اساس است، زیرا قرآنی که پیامبر ما را به نام (احمد) معرفی نموده است؛ در چند جا او را به نام (محمّـد) خوانـده است. اگر مـدرک آن ها برای تعیین نام این پیامبر، قرآن مجیـد باشـد- چنان که همان است- قرآن او را به هر دو اسم نامیده و او را در جایی به نام (محمد) و در جای دیگر (احمد) معرفی نموده است.

اینک برای حل اشکال، در این قسمت توضیح بیشتری می دهیم.

«احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام بود

هر کس مختصـر مطالعه ای در تاریخ زندگی رسول اکرم صـلی اللّه علیه و آله و سلّم داشته باشد؛ می داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نـام داشت و مردم او را بـا هر دو نـام خطاب می کردنـد: یکی (محمـد) که جـد بزرگوارش (عبـد المطلب) برای او انتخاب کرده بود و دیگری (احمد) که مادرش (آمنه) او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره نویسان این مطلب را نقل کرده اند و مشروح آن را در سیره حلبی می توانید بخوانید. (۲)

عموی گرامی وی، (ابو طالب) که پس از درگذشت (عبد المطلب) کفالت و

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۹۳. برخی عقیده دارند که: الفاظ (طه) و (یس)، از اسامی پیامبر گرامی است.

۲- . انسان العیون فی سیره الامین و المأمون، ج ۱، ص ۹۳- ۱۰۰.

سرپرستی (محمـد) به او واگـذار شـده بود؛ با عشق و علاقه زایـد الوصـفی، ۴۲ سـال تمـام، پروانه وار به گرد شـمع وجود وی گشت و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ ننمود. در اشـعاری که درباره برادرزاده خود سـروده، گاهی از او به نام (محمـد) و گاهی به نام (احمـد) اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام های معروف وی همان (احمد) بوده است.

در اینجا برخی از اشعار وی را که در آن ها پیامبر، به نام (احمد) نامیده شده است، می آوریم:

- آنچه که امروز (احمد) می گوید، نور است و در روز رستاخیز پاداش است. (۱)

- دشمن می گوید: سخنان احمد، بیهوده و نسب او پائین است. (۲)

- حقا که احمد به سوی آنان با آیین حق آمد و آیینی دروغ، نیاورده است. (۳)

- کسانی که بر احمد ستم کرده اند، خواستند او را بکشند، ولی برای این کار رهبری نداشتند. (۴)

دوران شیرخوارگی پیامبر

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایگی پیامبر نائل شده اند:

۱- . إن یکن ما اتی به احمد الیوم سناء و کان فی الحشر دینا

۲- . و قوله لأحمد: انت امرئ خلوف الحدیث ضعیف النسب

۳- . و إن کان أحمد قد جاءهم بحقّ و لم یأتهم بالکذب

۴- . أرادوا قتل أحمد ظالموه و لیس بقتلهم فیهم زعیم و در اشـعار دیگری که محققان بزرگ تاریخ و حدیث آن ها را به (ابو طالب) نسبت داده اند؛ وی نیز برادرزاده خود را به لفظ (احمد) نام برده است، ولی در دیوان او موجود نیست. آنچه که اکنون نقـل کردیم، همه را از دیوان وی صـفحات: ۱۹، ۲۵، ۲۹ گرفته ایم. (ر. ک: جعفر سـبحانی، احمـد، موعود انجیـل، ص ۱۰۱- ۱۰۷ و همو، مفاهیم القرآن).

۱. ثوبیه: کار کنیز (ابو لهب) که چهار ماه پیامبر را شیر داده بود، تا آخرین لحظه های عمرش مورد تقدیر رسول خدا و همسر پاکش (خدیجه) بود. وی قبلا حمزه، عموی پیامبر را نیز شیر داده بود. پس از بعثت، پیامبر کسی را فرستاد تا او را از (ابو لهب) بخرد. وی امتناع ورزید، امّا تا آخر عمر از کمک های پیامبر بهره مند بود. هنگامی که پیامبر اکرم، از جنگ خیبر برمی گشت، از مرگ او آگاه شد و آثار تأثر در چهره مبارکش پدید آمد. از فرزند او سراغ گرفت تا در حقّ او نیکی کند، ولی خبر یافت که او زودتر از مادر خود فوت کرده است. (۱)

۲. حلیمه: دختر (ابی ذؤیب) که از قبیله (سعد بن بکر بن هوازن) بوده است و فرزندان او عبارت بودند از: عبد اللّه، انیسه و شیماء. آخرین فرزند او از پیامبر اکرم پرستاری نیز کرده است. رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه ها می سپردند و دایگان معمولا در بیرون شهرها زندگی می کردند تا کودکان را در هوای صحرا پرورش دهند تا رشد و نموشان کامل و استخوان بندی آن ها محکم تر شود و ضمنا از بیماری وبای شهر (مکّه) که خطر آن برای نوزادان بیشتر بود، مصون بمانند و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله (بنی سعد) مشهور بودند. آن ها در موقع معیّنی به مکّه می آمدند و هر کد ام نوزادی را گرفته همراه خود می بردند. چهار ماه از تولد پیامبر اکرم گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکّه آمدند و آن سال، قحطسالی عجیبی بود، از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

برخی از تاریخ نویسان می گویند: هیچ یک از دایگان حاضر نشد به محمّد شیر دهد، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیر یتیم را انتخاب کنند تا از کمک های پدران آنان بهره مند شوند و نوعا از گرفتن طفل یتیم سرباز می زدند. حتی حلیمه نیز این بار از قبول او سرباز زد، ولی چون بر اثر ضعف اندام، هیچ کس طفل خود را به او نداد؛

۱- . بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۸۴ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۱۹.

ناچار شد که نوه عبد المطلب را بپذیرد. او به شوهر خود چنین گفت: برویم همین طفل یتیم را بگیریم و با دست خالی برنگردیم، شاید لطف الهی شامل حال ما گردد.

اتفاقا حدس او صایب درآمد، از آن لحظه که آماده شد به (محمّد) آن کودک یتیم، خدمت کند؛ الطاف الهی سراسر زندگی او را فراگرفت. (۱)

نخستین قسمت این تاریخ، افسانه ای بیش نیست، زیرا عظمت خاندان بنی هاشم و شخصیت مردی مانند (عبد المطلب) که جود و احسان، نیکوکاری و دست گیری او از افتادگان، زبان زد خاص و عام بود، سبب می شد که نه تنها دایگان سرباز نزنند، بلکه درباره وی سر و دست خود را نیز می شکستند.

علّت این که او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که نوزاد قریش پستان هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت؛ سرانجام، حلیمه سعدیه آمد، پستان او را مکید. در این لحظه خاندان عبد المطلب غرق شادی شدند. (۲)

عبد المطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت: از (بنی سعد). گفت:

اسمت چیست؟ جواب داد: (حلیمه). عبد المطلب از اسم و نام قبیله او بسیار شادمان شد و گفت: آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته: یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. (۳)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۲- ۱۷۳.

۲- . بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۴۴۲.

۳- . بخ بخ، سعد و حلم. خصلتان فیهما خیر الدهر و عزّ الأبد یا حلیمه (سیره حلبی، ج ۱، ص ۸۹).

دوران کودکی پیامبر

اشاره

تاریخ گواهی می دهد که زندگانی رهبر عالی قدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت انگیز است و تمام این حوادث شگفت انگیز، جنبه کرامت داشته و حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته اند

۱. مادی ها و جمعی از خاورشناسان: دانشمندان مادی که جهان بینی مادی دارند و هستی را در چهار دیوار (مادّه) منحصر می دانند و تمام پدیده ها را پدیده مادی و برای هر کدام یک علّت طبیعی می تراشند، به این حوادث اهمیّت نمی دهند، زیرا روی اصول مادی گری، وقوع چنین رویدادهایی ممتنع است و هر چه در لابه لای تاریخ، از این نوع قضایا ببینند، همه را زاییده پندار و علاقه پیروان آن آیین می دانند.

گروهی از خاورشناسان، در عین این که در ظاهر، خود را موحد و خداشناس قلمداد می کنند و به جهان ماورای طبیعت معتقدند، امّا بر اثر ضعف ایمان و غرور علمی و غلبه مادی گری بر افکارشان، هنگام تحلیل حوادث از اصول مادی گری پیروی می کنند. ما به طور مکرر در سخنان آنان این جمله ها را می بینیم که نبوت یک

نبوغ بشری است؛ پیامبر یک نابغه اجتماعی است که با افکار نورانی خود، مسیر زندگی بشر را روشن می سازد و ...

چنین گفتاری از طرز تفکر مادی که تمام مذاهب را ساخته فکر بشر می داند، سرچشمه می گیرد؛ در صورتی که دانشمندان عقاید، در بحث (نبوت عامه) ثابت کرده اند که نبوت یک موهبت الهی است که مبدأ الهامات و اتصالات معنوی می باشد و برنامه های پیامبران زاییده اندیشه و نبوغ آنان نیست و همگی، جز الهام از غیب ریشه دیگری ندارد، ولی آن گاه که خاورشناس مسیحی، از دریچه فکر مادی به این مسائل می نگرد و می خواهد همه رویدادها را، با اصول علمی- که تجربه و آزمایش آن ها را کشف کرده است- بسنجد؛ حوادثی را که جنبه فوق العادگی (معجزه) دارد به باد انتقاد می گیرد و از اصل انکار می کند.

۲. خداپرستان: کسانی که معتقدند که خواص و آثار جهان ماده، تحت تدبیر عالم دیگر است و آن (عالم تجرد و ما وراء الطبیعه) عهده دار نظام جهان طبیعت می باشد؛ به عبارت دیگر جهان ماده خودسر و مستقل نیست و همه نظام ها و قوانین طبیعی و علمی آن معلول موجودات برتر و بالاخص اراده آفریدگار است. آفریدگاری که به ماده وجود بخشیده و قوانین صحیحی در میان اجزای آن پدید آورده و بقای آن را بر اساس یک سلسله نوامیس طبیعی استوار کرده است.

این طبقه، در عین این که به قوانین علمی احترام می گذارند و گفتار دانشمندان را درباره روابط موجودات طبیعی تا آنجا که علم ثابت کرده است از صمیم دل می پذیرند؛ معتقدند که اینگونه قوانین طبیعی ثابت و تغییرناپذیر نیست و آن جهان برتر، هرگاه بخواهد می تواند برای مقاصدی مجرای آن را عوض کند.

(نه تنها می تواند) بلکه در پاره ای از موارد، برای منظور برتر این مطلب را عملی ساخته است.

به دیگر سخن، کارهای خارق العاده یک پدیده بدون علت نیست، ولی علت طبیعی ندارد و نداشتن علّت طبیعی (آن هم طبیعی شناخته نشد) گواه بر عدم علت

نیست و قوانین آفرینش نیز آنچنان نیست که به اراده آفریدگار آن ها، تغییرپذیر نباشد.

آنان می گویند: تمام کارهای خارق العاده و شگفت انگیز پیامبران که از چارچوب قوانین طبیعی خارج است، از این راه صورت می گیرد. این طبقه به خود اجازه نمی دهند که کارهای خارق العاده و معجزه ها و کرامت هایی که در قرآن و احادیث وارد شده است، یا در تواریخ صحیح و معتبر می خوانند و به بهانه ناسازگاری با موازین طبیعی و قوانین علمی، رد کنند و یا درباره آن ها تردید نمایند. اینک ما به دو قسمت از سرگذشت اسرارآمیز و شگفت آور دوران کودکی رسول گرامی اشاره می کنیم. با در نظر گرفتن این بیان، در اینگونه حوادث دیگر جای هیچ گونه استبعاد و تردیدی نیست.

۱. مورخان، از قول (حلیمه) چنین نقل می کنند: آن گاه که من پرورش نوزاد (آمنه) را متکفل شدم؛ در حضور مادرش، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را- که دارای شیر بود- در دهان او نهادم، ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود.

اما من از روزی که بچه دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راست بی شیر خود را در دهانش بگذارم. همان دم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ های خشک آن پر از شیر شد و این پیشامد موجب تعجب همه حاضران گردید. (۱)

۲. همو می گوید: از روزی که (محمد) را به خانه خود بردم؛ روز به روز خیر و برکت در خانه ام بیشتر شد و دارایی و گله ام فزون تر گردید. (۲)

به طور مسلم، در این مسائل، داوری افراد مادی و کسانی که از اصول آنان پیروی می کنند، با کسی که پیرو مکتب خداپرستان است، تفاوت دارد. پیروان اصول مادی، چون نمی توانند این نوع قضایا را از دریچه علوم طبیعی تفسیر کنند؛ فورا می گویند

۱- . بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۴۵.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۴.

این حوادث زاییده پندار است. اگر خیلی مؤدب باشند، می گویند که پیامبر اسلام از این معجزه ها بی نیاز است. بی شک آن حضرت از این ها بی نیاز است، ولی بی نیازی یک مطلب است و قضاوت در صحت و بطلان موضوع، مطلبی دیگر. اما آن مرد الهی که نظام طبیعت را مسخر و مقهور اراده آفریدگار جهان می داند و معتقد است که همه جهان از کوچک ترین موجودات (اتم) گرفته تا بزرگ ترین آن ها (کهکشان) با تدبیر و مراقبت او می گردند، پس از بررسی این حوادث و ثبوت اسناد و مدارک آن ها به همه آنان از دریچه احترام می نگرد و اگر هم اطمینان پیدا نکند به طور قاطع آن ها را رد نمی کند.

نظیر این جریان در قرآن بسیار آمده است. خداوند درباره مریم (مادر عیسی) می فرماید:

وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از [شدّت درد و تنهایی و وحشت از اتهام] از خدای تمنای مرگ کرد. در این موقع صدایی شنید:

غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت [خشکیده] خرما را تکان ده، خرمای تازه بر تو می ریزد. (۱)

اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است، ولی اگر لیاقت و آراستگی خود مریم موجب این لطف الهی شده، اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمت کار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد.

ما در قرآن، درباره مریم مطالب دیگری نیز می خوانیم. عصمت و تقوای او آن چنان مقام وی را بالا برده بود که هر موقع (زکریا) بر عبادتگاه مریم وارد می شد، نزد او غذای بهشتی می یافت. موقعی که از او استفسار می کرد که این روزی از کجاست؟ مریم در پاسخ می گفت: از جانب خدا است. (۲)

۱- . أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا (مریم (۱۹) آیه ۲۴- ۲۵).

۲- . آل عمران (۳) آیه ۳۲.

روی این اساس، ما نباید در صحت این نوع کرامت ها تردید کنیم و آن ها را بعید بشماریم.

پنج سال در صحرا

کودک (عبد المطلب) مدت پنج سال در میان قبیله (بنی سعد) به سر برد و رشد و نمو کافی نمود. در ضمن این مدت، دو یا سه بار (حلیمه) او را پیش مادرش برد و آخرین بار او را به مادرش تحویل داد.

نخستین بار، هنگامی بود که دوران شیرخوارگی او پایان یافت؛ به همین جهت او را به مکّه برد و با اصرار دو مرتبه بازگرفت. علّت اصرار (حلیمه) برای بازگرفتن این بود که وجود این طفل باعث خیر و برکت او گردیده بود و شیوع بیماری (وبا) در مکّه سبب شد که مادر وی نیز خواهش او را بپذیرد.

دومین بار، موقعی بود که دسته ای از روحانیان حبشه به حجاز آمده بودند؛ محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در قبیله (بنی سعد) دیدند، آنان در حضرت علایمی یافتند که در کتاب های آسمانی، برای پیامبری که پس از عیسی خواهد آمد، ذکر شده بود. از این نظر تصمیم گرفتند او را به هر نحوی که ممکن است بربایند و با خود به حبشه ببرند و این افتخار نصیب آنان گردد. (۱)

این مطلب هیچ استبعادی ندارد، زیرا به تصریح قرآن علایم پیامبر در انجیل بیان شده بود. هیچ مانعی ندارد که دانشمندان وقت، از روی آن نشانه ها دارنده آن را تشخیص داده باشند. قرآن کریم در این باره می فرماید:

و یاد آر هنگامی که عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و بر حقانیّت کتاب تورات که مقابل من است؛ تصدیق می کنم و نیز شما را مژده می دهم که بعد از من، رسول بزرگواری که نامش (در انجیل من) احمد است،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

بیاید. چون آن رسول با آیات و معجزات به سوی خلق آمد، گفتند: این (معجزات و قرآن وی) سحری آشکار است. (۱)

در این مورد آیات دیگری نیز هست که آشکارا می رساند که نشانه های پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم در کتاب های آسمانی گذشته، صریحا بیان شده بود و امت های پیشین از آن باخبر بودند. (۲)

۱- . وَ إِذْ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ (صف (۶۱) آیه ۶).

۲- . اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

بازگشت به آغوش خانواده

اشاره

دست آفرینش، هر یک از افراد انسان را برای کاری ساخته است: عده ای را برای فراگرفتن علم و دانش، دسته ای را برای اختراع و اکتشاف، برخی را برای کار و کوشش، بعضی را برای تدبر و سیاست، گروهی را برای تدریس و تربیت و هم چنین ...

مربیان دلسوز که خواهان پیشرفت افراد و جامعه خود می باشند، پیش از آن که اشخاص را به کاری بگمارند، ذوق و سلیقه آنان را آزمایش می کنند و هر کس را در جایی به کار می گیرند که ذوق و توانایی آن را دارد، زیرا در غیر این صورت دو ضرر متوجه اجتماع می شود: کاری را که آن فرد می توانست بکند، انجام نداده و آن را هم که انجام داده، بی نتیجه بوده است.

گویند: (در هر سری ذوقی است، خوشبخت کسی است که ذوقش را دریابد).

آموزگاری شاگرد تنبلی را پند و اندرز می داد و مفاسد تنبلی و سرانجام زندگانی کسانی را که به دنبال تحصیل نرفته و بهار عمر خود را با کسالت و هوس رانی می گذرانند، تشریح می کرد. دید که شاگرد، در حالی که سخنان او را گوش می دهد، ضمنا با قطعه زغالی روی زمین صورت می کشد. ناگهان متوجه شد که این پسر، برای تحصیل و کسب علوم آفریده نشده است، بلکه دست آفرینش او را برای نقاشی خلق نموده است. از این لحاظ پدر و مادر او را خواند و گفت: اگر فرزند شما در آموختن و

تحصیل کند و بی رغبت است، ولی ذوق نقاشی او خوب است و به آن شور عجیبی در سر دارد. راهنمایی معلم را ولی دانش آموز پذیرفت، چیزی نگذشت که وی، رشته نقاشی را تعقیب کرد و در این فن سرآمد روزگار گردید.

دوران کودکی، برای اولیای اطفال بهترین فرصتی است که ذوق و استعداد فرزند خود را بیازمایند و از کردار و رفتار و تصورها و خیال های او، ذوقش را به دست آورند، زیرا افکار، حرکات، سخنان شیرین و لطیف کودک، آیینه لیاقت و شایستگی او است؛ به گونه ای که اگر مقدمات پرورش استعداد او فراهم گردد، از او به نحو احسن می توان بهره برداری نمود.

مطالعه زندگانی رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و رفتار و کردار او تا دوران بعثت، دورنمای زندگی و اهداف عالی او را می تواند در نظر ما ترسیم کند و نه تنها دقت و مطالعه در تاریخ کودکی او، ما را از آینده درخشان وی آگاه می سازد، بلکه زندگی نامه اجمالی او تا روزی که مبعوث به رسالت گردید و خود را رهبر اجتماع خواند، از آینده او خبر می دهد و می رساند که این فرد برای چه کاری آفریده شده و آیا ادعای رسالت و رهبری او با سرگذشت وی وفق می دهد یا نه؟ آیا زندگی چهل ساله، رفتار، کردار، گفتار و نحوه معاشرت طولانی او با مردم، مؤید رسالتش است یا نه؟ از این رو در اینجا به بخشی از روزهای نخستین زندگانی آن حضرت اشاره می کنیم:

دایه مهربان محمّد، پنج سال از وی محافظت کرد و در تربیت و پرورش او کوشید.

در طیّ این مدت زبان عربی فصیح را آموخت که بعدها حضرتش به این افتخار می کرد. سپس (حلیمه) او را به مکّه آورد و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید و تحت سرپرستی جدّ بزرگوار خود قرار گرفت و یگانه مایه تسلی بازماندگان (عبد اللّه) همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. (۱)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

سفری به «یثرب»

از روزی که نو عروس عبـد المطلب (آمنه)، شوهر جوان و ارجمند خود را از دست داده بود؛ پیوسـته مترصد فرصت بود که به (یثرب) برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری کند.

با خود اندیشـید که فرصت مناسبی به دست آمـده و فرزنـد گرامی او بزرگ شـده است و می توانـد در این راه شـریک غم او گردد. آنان با (امّ ایمن) بار سـفر بستند و راه یثرب را پیش گرفتند و یک ماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای نوزاد قریش، با ناراحتی های روحی توأم بود زیرا برای نخستین بار دیدگان او به خانه ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود (۱) و طبعا مادرش تا آن روز برایش چیزهایی از پدر نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و انـدوه در روح او حکم فرمـا بود که ناگهان، حادثه جان گـداز دیگری رخ داد و امواجی دیگر از حزن و انـدوه به وجود آورد، زیرا موقع مراجعت به مکّه، مـادر عزیز خود را در میان راه، در محلّی به نام (أبواء) از دست داد. (۲) این حـادثه محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را بیش از پیش، در میـان خویشاونـدان عزیز و گرامی کرد و یگـانه گلی که از این گلسـتان باقی مانـده بود؛ فزون از حد مورد علاقه عبد المطلب قرار گرفت. از این رو، او را از تمام فرزندان خود بیشتر دوسـت می داشت و بر همه مقدم می شمرد.

در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبد المطلب) بساطی پهن می کردند.

سران قریش و فرزنـدان او در کنار بساط او حلقه می زدنـد، هر موقع چشم او به یادگار (عبد اللّه) می افتاد، دسـتور می داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبد اللّه را روی

۱- . خانه ای که قبر حضـرت عبد اللّه در آنجا قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعه فلکه (مسجد النبی) محفوظ بود ولی اخیرا به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

۲- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۲۵.

بساطی که نشسته است، بنشاند. (۱)

قرآن مجید در سوره (الضحی) از دوره یتیمی پیامبر چنین یاد می کند:

أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی (۲)؛ مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟

حکمت یتیم گشتن نوزاد (قریش) برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می دانیم سیل خروشان حوادث بی حکمت نیست، ولی با این وضع می توان حدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشر، پیش از آن که زمام امور را به دست بگیرد و رهبری خود را آغاز کند، شیرینی و تلخی روزگار را بچشد و در نشیب و فراز زندگی قرار گیرد، تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکیبا پیدا کند و تجربه هایی از سختی ها بیندوزد و خود را برای مواجهه با یک سلسله از شدایید، سختی ها، محرومیت ها و دربه دری ها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعت کسی بر گردن او نباشد و از نخستین روزهای زندگی آزاد بار آید و مانند مردان خود ساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد. تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ عبد المطلب

حوادث جان گداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمایی می کند و مانند امواج کوه پیکر دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را هدف قرار می دهد و ضربه های شکننده خود را بر روح و روان آدمی زاد وارد می سازد.

هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر حکومت می کرد که برای بار سوم، با مصیبت بزرگ تری مواجه شد. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذاشته بود که سرپرست و

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۸.

۲- . الضحی (۹۳) آیه ۶.

جدّ بزرگوار خود (عبد المطلب) را از دست داد. مرگ (عبد المطلب) آنچنان روح وی را فشرد که در روز مرگش تا کنار قبر جدّش اشک ریخت. حضرت در زندگی هیچ گاه او را فراموش نمی کرد. (۱)

سرپرستی ابو طالب

درباره شخصیت و عظمت ابو طالب در بخش های (۲) دیگر سخن گفته و اسلام و ایمان او را به پیامبر گرامی، با مدارک صحیح اثبات خواهیم نمود. اکنون شایسته است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی (ابو طالب) را بیان کنیم.

ابو طالب، روی عللی با افتخار، سرپرستی پیامبر را بر عهده گرفت، زیرا وی با عبد اللّه، پدر (محمد) از یک مادر بودند. (۳) وی شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، (عبد المطلب) او را برای نگاه داری نوه ارجمند خود برگزید.

سطرهای طلایی تاریخ، شاهد خدمت های گرانبهای او است.

می گویند: پیامبر در ده سالگی، همراه عموی خود در جنگی شرکت نمود (۴) و چون این جنگ در ماه های حرام اتفاق افتاد، آن را جنگ (فجار) نامیدند. تفصیل جنگ های (فجار) در تاریخ به طور گسترده بیان شده است.

سفری به سوی شام

بازرگانان (قریش) طبق معمول، هر سال یک بار به سوی شام می رفتند. (ابو طالب) تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه (قریش) شرکت کند. وی مشکل برادرزاده خود را

۱- . یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۷- ۸ پیرامون سیره (عبد المطلب) و اینکه او یک فرد (خداپرست) بود نه بت پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستورهای او در اسلام امضا شده است.

۲- . حوادث سال دهم بعثت.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۹.

۴- . یعقوبی در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۲ چاپ نجف می نویسد: ابو طالب در این نبرد شرکت نکرد و اجازه نداد که از آل هاشم کسی در آن شرکت جوید.

- که لحظه ای او را از خود جدا نمی کرد- چنین حل کرد که او را در (مکّه) گذاشت و عده ای را برای حفاظت او گماشت، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم حلقه زد و جدایی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمّد، طوفانی از احساسات در دل ابو طالب پدید آورد؛ به گونه ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را همراه خود ببرد. (۱)

مسافرت پیامبر در دوازده سالگی، از سفرهای شیرین وی به شمار می رود، زیرا در این سفر، از (مدین)، (وادی القری) و (دیار ثمود) عبور کرد و از منظره های زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن کرد. هنوز کاروان (قریش) به مقصد نرسیده بود که در محلی به نام (بصری) جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابو طالب را دگرگون ساخت. جریان از این قرار بود:

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام (بحیرا) در سرزمین بصری در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان های تجارتی، در مسیر خود در آن نقطه توقف می کردند و برای تبرّک به حضور او می رسیدند. از حسن تصادف، (بحیرا) با کاروان بازرگانی (قریش) روبه رو گردید.

چشم او به برادرزاده (ابو طالب) افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دلش نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شما است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابو طالب است. ابو طالب گفت: او برادرزاده من است. (بحیرا) گفت: این طفل آینده درخشانی دارد؛ این همان پیامبر موعود است که کتاب های آسمانی از نبوّت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده اند.

این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب های دینی خوانده ام و می دانم از کجا طلوع می کند و به چه نحو آیین او در جهان گسترش پیدا

۱- . ابو طالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است: (ر. ک: تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۶۹- ۲۷۲ و دیوان ابو طالب ص ۳۳- ۳۵).

می کند، ولی بر شما لازم است او را از چشم یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می کشند. (۱)

بیشتر تاریخ نویسان بر آنند که برادرزاده (ابو طالب) از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمّد، او را همراه کسی به مکّه فرستاد یا نه؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می رسد که ابو طالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکّه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. (۲) گاهی گفته می شود که او را همراه خود با کمال احتیاط به شام برد.

دروغ پردازی خاورشناسان

ما به خواست خدا در این کتاب روی اشتباه ها و احیانا دروغ ها و تهمت های ناروای خاورشناسان انگشت می گذاریم؛ تا روشن گردد که آنان تا چه حد، از روی علم و آگاهی و به عمد می خواهند اذهان ساده لوحان را مغشوش سازند.

ملاقات پیامبر اکرم با راهب، یک موضوع ساده ای است، ولی آنان پس از قرنها این سرگذشت را دست آویز قرار داده و اصرار دارند که (محمد) تعالیم عالی خود را که ۲۸ سال بعد اظهار کرد و مانند آب حیات جامعه مرده عرب را زنده کرد، در این مسافرت از (بحیرا) یاد گرفت و در این مورد می گویند:

(محمد بر اثر عظمت روح و صفای قلب و قوت حافظه و دقت فکر که طبیعت بر او ارزانی داشته بود؛ با همین ملاقات، سرگذشت پیامبران و گروه هلاک شدگان را مانند عاد و ثمود و بسیاری از تعالیم حیات بخش خود را از همین راهب فراگرفت).

جای گفت وگو نیست که گفتار مزبور پنداری بیش نیست و با تاریخ زندگی آن حضرت اساسا وفق نمی دهد و موازین عقلی آن را تکذیب می کند. شواهد این گفتار

۱- . تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۳- ۳۴ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۰- ۱۸۳، جریان را مبسوطتر و گسترده تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴.

عبارتند از:

۱. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اتفاق مورخان (امّی) بود و دارای سواد خواندن و نوشتن نبود و هنگام مسافرت بیش از دوازده سال نداشت. آیا با این وضع عقل باور می کند که طفل درس نخوانده که دوازده بهار از عمر او گذشته بود؛ بتواند حقایقی از تورات و انجیل را فراگیرد و سپس آن را در چهل سالگی، به نام وحی قالب بزند و شریعتی از نو بسازد؟ چنین مطلبی از موازین عادی بیرون است و شاید با در نظر گرفتن میزان استعداد بشر، بتوان آن را از محالات قرار داد.

۲. مدت این مسافرت کمتر از آن بود که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بتواند در آن مدت کم، تورات و انجیل را فراگیرد؛ این سفر، سفر بازرگانی بود و رفتن و برگشتن و مدت اقامت بیش از چهار ماه طول نکشید، زیرا (قریش) سالی دو بار مسافرت می کرد: در زمستان به سوی (یمن) و در تابستان به سوی (شام).

بدین ترتیب، بی گمان همه مدت مسافرت، بیش از چهار ماه طول نکشید و بزرگ ترین دانشمندان جهان نمی توانند در این مدت کم، توفیق فراگرفتن این دو کتاب بزرگ را پیدا کنند، تا چه رسد به یک طفل درس نخوانده و دبستان ندیده؛ گذشته از این، او تمام مدت چهار ماه با راهب همراه نبود، بلکه این ملاقات در یکی از منازل بین راه اتفاق افتاده و تمام جریان ملاقات، حد اکثر چند ساعت بیش نبوده است.

۳. متن تاریخ گواهی می دهد که (ابو طالب) در نظر داشت، او را همراه خود به شام ببرد و (بصری) مقصد اصلی آنان نبود، بلکه (بصری) منطقه ای در میان راه بود که گاهی کاروان تجارت به عنوان استراحت در آنجا توقف می کرد.

در این صورت چطور ممکن است که رسول خدا در آنجا رحل اقامت افکند و به تحصیل معارف تورات و انجیل بپردازد؟ خواه بگوئیم: (ابو طالب) او را همراه خود به شام برد، یا از آنجا راه (مکّه) را در پیش گرفت و یا برادرزاده خود را همراه کسی به (مکّه) فرستاد. در هر حال، هدف کاروان و ابو طالب منطقه (بصری) نبود، تا کاروان

سرگرم تجارت شود و پیامبر خدا هم به تحصیل بپردازد.

۴. اگر برادرزاده (ابو طالب) از راهب مطالبی فرا می گرفت، به طور مسلم در میان (قریش) معروف می گشت و همگی آن را پس از بازگشت نقل می کردند. علاوه، خود پیامبر در برابر قوم خود نمی توانست ادعا کند که مردم، من أمّی و درس نخوانده ام؛ در حالی که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسالت خود را با همین عنوان آغاز کرد و کسی نگفت: هان ای محمد! تو در دوازده سالگی در (بصری)، پیش راهب درس خواندی و این حقایق تابناک را از او فراگرفتی.

مشرکان (مکّه) همه نوع تهمت به او زدند و به قدری آنان درباره قرآن پیامبر دقت می کردند، تا دست آویزی پیدا کنند؛ حتی موقعی که آنان دیدند پیامبر گاهی در (مروه) پهلوی یک غلام مسیحی می نشیند، از فرصت استفاده کردند و گفتند: (محمد) سخنان خویش را از آن غلام فرامی گیرد. قرآن هم تهمت آنان را چنین نقل می کند:

ما آگاهیم از این که آنان می گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم می کند، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند [غلام مسیحی] عجمی است و این قرآن زبان عربی واضح است. (۱)

ولی این تهمت را، نه قرآن متعرض شده و نه قریش بهانه گیر و ماجراجو آن را دست آویز قرار دادند و این خود گواه محکمی است که آن، زاییده دماغ خاورشناسان عصر ما است.

۵. سرگذشت و قصص پیامبران که در قرآن به طور گسترده بیان شده است، با آنچه که در تورات و انجیل نقل شده کاملا منافات دارد. سرگذشت پیامبران، در این دو کتاب به صورت زننده ای بیان شده است که ابدا با موازین علمی و عقلی موافق نیست.

موازنه این دو کتاب با قرآن ثابت می کند که مطالب قرآن از این دو کتاب گرفته نشده است و اگر بنا باشد، محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم اطلاعات خود را درباره سرگذشت امت ها از

۱- . وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ (نحل (۱۶) آیه ۱۰۳).

کتاب های عهدین گرفته باشد، باید گفتار او هم آمیخته با خرافات و افسانه ها باشد. (۱)

۶. اگر راهب راه شام، این قدر اطلاعات علمی و دینی داشت که پیامبری را مانند رسول خدا تحویل جامعه دهد، پس چرا خود او کوچک ترین اشتهاری پیدا نکرد؟ پس چرا غیر (محمد) را تربیت ننمود؛ در صورتی که آستان او پیوسته زیارتگاه مردم بود.

۷. نویسندگان مسیحی، محمّد را مردی امین و راستگو می دانند و آیات قرآن حاکی است که او از قصص و سرگذشت پیامبران و اقوام پیشین اطلاع نداشته است و آگاهی های او جز از طریق وحی از راه دیگری به او نرسیده است. خداوند در قرآن می فرماید:

وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ وَ ما کُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِینَ (۲)؛ تو هنگامی که ما امر رسالت را بر دوش موسی گذاشتیم، شاهد و ناظر نبودی.

قرآن، پس از نقل جریان نوح، چنین می فرماید:

تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ هذا ... (۳)؛ این اخبار غیبی است که به تو وحی کردیم که پیش از این، نه تو و نه قومت از آن آگاهی نداشتید.

این آیات روشن می سازد که پیامبر از این ماجراها آگاهی نداشته است و نیز قرآن می فرماید:

ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یَخْتَصِمُونَ (۴)؛ این از اخبار غیبی است که بر تو وحی کردیم و تو نزد آن ها نبودی که قرعه می زدند کدام یک باید کفالت مریم را به عهده بگیرند (و هر کدام می خواستند این افتخار را ببرند و نزدیک بود که کار به خصومت بکشد، سرانجام به قرعه راضی شدند).

۱- . از طریق مقایسه قرآن و تطبیق مطالب با متون تورات و انجیل ارزش این تهمت کاملا روشن می گردد و ما این کار را در کتاب راز بزرگ رسالت انجام داده ایم.

۲- . قصص (۲۸) آیه ۴۴.

۳- . هود (۱۱) آیه ۴۹.

۴- . آل عمران (۳) آیه ۴۴.

نظر اجمالی به تورات فعلی

این کتاب آسمانی (تورات) در بیان سرگذشت پیامبران، آنچنان گرفتار پریشان گویی شده که هرگز نمی توان آن را به (وحی) نسبت داد. ما نمونه هایی را در این باره نقل می کنیم، تا روشن شود که اگر پیامبر قرآن را از راهب فراگرفته است، پس چرا محتویات زننده تورات در قرآن او نیست؟ مثلا:

۱- در سفر پیدایش، باب ۳۲، جمله های ۲۵- ۳۰ می گوید: خدا، یک شب تا طلوع فجر با یعقوب کشتی گرفت.

۲- خداوند، به آدم دروغ گفته بود که اگر از میوه این درخت بخوری، می میری. در صورتی که اگر از این درخت می خوردند مانند خدا، به نیک و بد عارف می شدند، چنان که خوردند و آشنا شدند. (۱)

۳- تورات، نزول دو فرشته را بر ابراهیم چنین شرح می دهد: خدا، با دو فرشته به زیر آمد تا درباره مردم تحقیق کند، آنچه به او می رسد راست است یا دروغ. از این جهت، بر ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم گفت: آبی بیاورم تا پاهای خود را شستشو دهم، سپس خدا و دو فرشته خسته بودند، استراحت کردند و غذا خوردند. (۲)

خواننده گرامی، می تواند داستان های قرآن را هم مطالعه و سپس داوری کند که آیا ممکن است گفته شود: قرآن با این عظمت، مطالب مربوط به پیامبران را، از این تورات گرفته است؟ اگر از تورات گرفته، پس چرا ذرّه ای از این خرافات در لابه لای آن نیست.

نظری به انجیل

ما سه مطلب از انجیل آسمانی را نقل می کنیم تا روشن شود که مأخذ قرآن مسلمانان همان انجیل بوده یا نه؟

۱- . تورات جریان آدم و حوا را، به طور تفصیل در سفر تکوین، در فصل دوم و سوم نقل کرده است.

۲- . تورات، فصل ۱۸، جمله های ۱- ۹.

مسیح اعجاز می کند

عیسی، با مادر و شاگردانش به عروسی رفت و شراب تمام شد، هفت خم مملو از آب را از روی اعجاز به شراب تبدیل کرد. (۱)

عیسی، پیاله را گرفته و به دست آنان داد و گفت: بنوشید، زیرا این خون من است. (۲)

منطق قرآن درباره می گساری، بر خلاف این است. قرآن می گوید:

هان ای مردم! شراب و قمار از هر نوعی باشد، پلید و از کارهای شیطان است، از آن ها بپرهیزید تا رستگار گردید. (۳). وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّاراً شَقِیًّا (مریم (۱۹) آیه ۳۲).(۴)

آیا با این وضع، محمّد قرآن را از راهب در (بصری) اخذ نموده است؟

انجیل فعلی، عیسی را مردی شقی- که به مادر خود سخت نامهربان بود- معرفی کرده؛ (۵) در صورتی که قرآن خلاف این را از عیسی نقل نموده است. (۵) افراد منصف و بیدار دور از هر گونه تعصب، در موازنه قصص و احکام قرآن، با تورات و انجیل، به طور آشکار درک می کنند که تورات و انجیل، نمی تواند کوچک ترین مأخذی برای قرآن محمد باشد. (۶)

۱- . انجیل یوحنا، باب ۲، جمله های ۱- ۱۱.

۲- . انجیل متی، باب ۲۶، جمله ۲۷.

۳- . مائده

۴- آیه ۹۰.

۵- . انجیل متی، فصل ۱۲؛ انجیل مرقس، فصل ۱۳؛ انجیل لوقا، فصل ۸.

۶- . خرافات موجود در کتاب های- به اصطلاح آسمانی- منحصر به این مختصر نیست و برای توضیح بیشتر به کتاب (انیس الاعلام)، تألیف فخر الاسلام، و (الهدی الی دین المصطفی)، تألیف علامه بلاغی؛ و (مرزهای اعجاز)، ترجمه نگارنده و (راز بزرگ رسالت) نوشته مؤلف مراجعه بفرمایید.

دوران جوانی

اشاره

رهبران جامعه باید بردبار و صابر، نیرومند و قوی، شجاع و دلاور، نترس و قوی دل و دارای روحی بزرگ باشند.

مردان بزدل و ترسو، زبون و ضعیف النفس، بی اراده و سست، چگونه می توانند اجتماع را از راه های پرپیچ وخم عبور دهند؟ چه طور می توانند در برابر دشمن مقاومت کنند و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟

عظمت و بزرگی روح زمامدار و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروانش دارد. وقتی امیر مؤمنان، یکی از صمیمی ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود، نامه ای به مردم ستم دیده کشور مصر- که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند- نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود. اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می کند:

... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سرباز نمی زند. بر بدکاران از آتش سوزان سخت تر است و او (مالک بن حارث) از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید، زیرا او شمشیری است از شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی شود و

ضربت آن بی اثر نمی گردد. (۱)

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در جبین عزیز (قریش) از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت، صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن نوجوانی، در یکی از جنگ های قریش با طایفه (هوازن) که آن را (حرب فجار) (۲) می نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، تیر رساندن به عموهایش بود. ابن هشام در سیره خود (۳)، این جمله را از آن حضرت نقل می فرماید که فرمود: (کنت أنبّل علی أعمامی؛ به عموهایم تیر می دادم تا پرتاب کنند).

شرکت او در این جنگ، آن هم با این سن ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می کند و روشن می شود که چرا امیر مؤمنان درباره پیامبر می فرماید: (هر موقع کار در جبهه جنگ، بر ما [سربازان اسلام] سخت و دشوار می شد، به پیامبر پناه می بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود). (۴)

ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اسلامی اشاره کرده و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرت صورت می گرفت؛ بیان خواهیم نمود و این خود یکی از بحث های شیرین تاریخ اسلام است.

۱- . أمّا بعد فقد بعثت إلیکم عبدا من عباد اللّه، لا ینام أیّام الخوف، و لا ینکل عن الأعداء ساعات الرّوع. أشدّ علی الفجّار من حریق النّار، و هو مالک بن الحارث أخو مذحج، فاسمعوا له و أطیعوا أمره فیما طابق الحقّ، فإنّه سیف من سیوف اللّه لا کلیل الظّبه و لا نابی الضّریبه. (نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۹۲).

۲- . در گذشته یادآور شدیم که برخی از سیره نویسان شرکت پیامبر را در جنگ (فجار) انکار کرده اند.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۶؛ ابن اثیر در (النهایه) پس از نقل حدیث و ضبط (انبّل با تشدید می گوید: إذا ناولته النبل یرمی، به ماده (نبل) مراجعه شود.

۴- . کنّا إذا احمرّ البأس اتّقینا برسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم، فلم یکن أحد منّا أقرب إلی العدوّ منه. (نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۲۱۴).

جنگ های فجار

شرح این گونه حوادث از قلمرو بحث ما بیرون است، ولی برای این که خوانندگان گرامی از این جنگ ها- بنا به نقل گروهی از مورخان که در یکی از آن ها رسول اکرم شرکت داشت- بی اطلاع نباشند؛ به طور اجمال به علل و کیفیت آن ها می پردازیم:

عرب جاهلی، تمام سال را با جنگ و غارت به سر می برد و ادامه این وضع زندگی آنان را مختل می ساخت. از این جهت، فقط در طول سال، در چهار ماه (رجب، ذی القعده، ذی الحجّه، محرم) جنگ را تحریم می کردند، تا در این مدّت بازارهای تجارتی خود را باز کنند و به کار و کسب بپردازند. (۱)

روی این تصمیم، در طول این چهار ماه، بازارهای (عکاظ)، (مجنه) و (ذی المجاز) شاهد اجتماعات شگفت انگیزی بود و دوست و دشمن، کنار یک دیگر به دادوستد و ابراز تفاخر می پرداختند. سرایندگان بزرگ عرب، سروده های خود را در میان آن محافل می خواندند. خطیبان معروف، سخنرانی می نمودند. یهودیان، مسیحیان و بت پرستان با کمال اطمینان از گزند دشمن، عقاید خود را به جهان عرب عرضه می داشتند.

ولی در طول تاریخ عرب، چهار بار این سدّ شکسته شد و بعضی از قبایل عرب، به جان یک دیگر افتادند و چون این جنگ ها در ماه های حرام اتفاق افتاد، نام آن ها را جنگ (فجار) نهادند. در اینجا اشاره مختصری به این جنگ ها می کنیم:

فجار نخست: طرفین درگیر در این جنگ، قبیله (کنانه) و (هوازن) بودند و علت جنگ را چنین می نویسند: مردی، به نام (بدر بن معشر) در بازار (عکاظ) برای خود جای گاهی ترتیب داده بود و هر روز بر مردم مفاخر خود را بیان می کرد. روزی شمشیری به دست گرفته، گفت: مردم، من گرامی ترین مردم هستم و هر کس گفتار مرا

۱- . از آیه ۳۶ سوره توبه استفاده می شود که تحریم جنگ در این چهار ماه ریشه مذهبی داشته و عرب جاهلی به پیروی از سنت ابراهیم علیه السّلام آن را محترم می شمردند.

نپـذیرد، بایـد با این شمشـیر کشـته شود. در این هنگام مردی برخاست، شمشـیری بر پای او زد و پایش را قطع کرد. از این رو، طایفه دو طرف، به هم ریختند، ولی بدون این که کسی کشته شود از هم دست برداشتند.

فجار دوم: سـبب جنگ این بود که زن زیبایی از طائفه (بنی عامر) توجه جوان چشم چرانی را به خود جلب کرد. آن جوان، از او درخواست کرد که صورتش را باز کند. آن زن ابا نمود، جوان هوس باز پشت سـر او نشست و دامن های دراز زن را با خار به هم دوخت به طوری که موقع برخاستن صورت آن زن باز شد. در این هنگام هر کدام قبیله خود را صدا زدند، پس از کشته شدن عده ای دست از هم برداشتند و ماجرا خاتمه یافت.

فجار سوم: مردی از قبیله (بنی عامر)، از یک مرد (کنانی) طلبکار بود. مرد بدهکار امروز و فردا می کرد. از این جهت مشاجره میان این دو نفر درگیر شد. چیزی نمانده بود که دو قبیله همدیگر را بکشند، که کار را با مسالمت خاتمه دادند.

فجـار چهـارم: همـان جنگی است که پیـامبر در آن شـخصا شـرکت نمـود. سنّ او را در موقع بروز جنـگ، به طور مختلف نقل کرده اند: عده ای می گویند پانزده یا چهارده سال داشت؛ برخی نوشته اند: بیست سال داشت، ولی چون این جنگ چهار سال طول کشید؛ از این رو ممکن است تقریبا تمام نقل ها صحیح باشد. (۱)

ریشه نزاع چنین بود: نعمـان بن منـذر، هر سـال کاروانی ترتیب می داد و مال التجاره ای به عکاظ می فرسـتاد، تا در مقابل آن پوست و ریسمان و پارچه های زربفت برای او بخرند و بیاورند. مردی از قبیله (هوازن) به نام (عروه الرجال) حفاظت و حمایت کاروان را به عهده گرفت، ولی (براض بن قیس کنانی) از پیش افتادن مرد هوازنی سـخت عصبانی شد؛ پیش (نعمان بن منذر) رفت و اعتراض نمود، ولی اعتراض او ثمر نبخشید. آتش خشم و حسد در درون او شعله می کشید، پیوسته

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۳۵۸- ۳۵۹ و سیره ابن هشام، پاورقی، ج ۱، ص ۱۸۴.

مترصـد بود که در وسـط راه (عروه الرجال) را از پای درآورد و سـرانجام در سـرزمین (بنی مره) او را کشت و دست خود را با خون مرد (هوازنی) آلوده ساخت.

آن روزهـا قبیله (قریش) و کنـانه بـا هم متحـد بودنـد و این جریـان موقعی اتفـاق افتـاد که قبایل عرب در بازار عکاظ سـرگرم دادوستد بودند. مردی قبیله قریش را از جریان آگاه ساخت، از این رو قبیله قریش و کنانه پیش از آن که قبیله هوازن از جریان آگاه گردنـد؛ دست و پای خود را جمع کرده، رو به حرم (چهار فرسخ از چهار طرف مکّه را حرم گویند و جنگ در آن نقطه میان عرب ممنوع بود) آوردند، ولی طایفه هوازن، فورا آنان را تعقیب کردند و پیش از آن که به حرم برسند، جنگ میان آنان در گرفت. سـرانجام، تاریکی هوا سبب شد که دست از جنگ بردارند و این خود فرصتی بود که قریش و کنانه راه حرم را در تاریکی پیش گیرند و از خطر دشمن ایمن شوند. از آن روز به بعد، گاه وبیگاه قریش و متحدانشان از حرم بیرون می آمدند و جنگ می کردنـد. در بعضـی از روزها، رسول خـدا همراه عموهای خود در جنگ- به طوری که قبلا گفته شـد- شـرکت می کرد. این وضع چهـار سـال ادامه داشت، بالاـخره جنگ با پرداختن خون بهای کشـتگان هوازن- که بیش از قریش کشـته داده بودند- خاتمه پذیرفت. (۱)

پیمان جوان مردان

در گذشـته میـان (جرهمی هـا) پیمـانی به نـام (حلـف الفضول) وجود داشت و اسـاس آن دفـاع از حقوق افتادگـان بود. بنیـان گـذاران پیمان، کسانی بودنـد که نام همه آنان، از ماده (فضل) مشـتق بوده است و نام های آنان، بنا به نقل مورخ شـهیر (عماد الدین ابن

۱- . سـیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴- ۱۸۷؛ در گذشـته یادآور شـدیم که تحریم در ماه های حرام، ریشه دیرینه مذهبی داشـته است و چـون جنـگ (فجـار)، چهـار سـال ادامه داشـته است؛ شـرکت رسول گرامی گذشـته بر اینکه ممکن است جنبه دفـاعی داشته، احتمال دارد در غیر ماه های حرام بوده باشد و لفظ (فجار) به خاطر این گفته می شود که آغاز جنگ در ماه های حرام بوده است نه اینکه تمام آن در این ماه ها بوده است.

کثیر) عبارت بود از: (فضل بن فضاله)، (فضل بن الحارث) و (فضل بن وداعه). (۱)

چون پیمانی که عـده ای از قریش با هم بسـته بودنـد؛ از نظر هدف (دفاع از حقوق مظلوم) با (حلف الفضول) یکی بود، از این نظر نام این اتحاد و هم پیمان شدن را نیز (پیمان فضول) نامیدند.

بیست سـال پیش از بعثت، مردی در مـاه (ذی القعـده) وارد (مکّه) شـد و متـاعی در دست داشت. اتفاقا (عاص بن وائل) آن را خریـد، ولی مبلغی را که متعهـد شده بود در عوض آن بپردازد، نپرداخت. مشاجره میان آنان درگرفت، چشم فروشـنده کالا به (قریش) افتاد که در کنار کعبه نشسـته بودنـد. ناله اش بلنـد شـد، اشـعاری چند سـرود، قلب های مردانی را که در عروق آنان، خون غیرت می جوشـید تکان داد. از آن میان (زبیر بن عبـد المطلب) برخاست و عـده ای نیز با او هم صدا شده، در خانه (عبد اللّه بن جـدعان) انجمن نمودنـد و بـا هم پیمـان بسـته و هم قسم شدنـد که دست به اتحـاد و اتفاق زننـد و تا آنجا که امکانات موجود اجازه می دهد، حقوق مظلوم را از ستمگر بگیرند.

مراسم پیمان تمام شـد، از آنجا برخاسـتند و به سوی (عاص بن وائل) آمدند و متاعی را که خریده و عوض آن را نپرداخته بود از وی گرفته به صاحبش رد کردند.

سرایندگان عرب، اشعاری در خصوص این (پیمان) سروده اند. (۲)

رسول گرامی صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم در این پیمان که حیات مظلومان را بیمه می کرد، شرکت نمود و درباره عظمت این پیمان، جمله هایی فرموده که اینک دو فراز از آن را نقل می کنیم:

(در خانه عبد اللّه جدعان، شاهد پیمانی شدم که اگر حالا نیز (پس از بعثت) مرا به آن پیمان فرا خوانند، اجابت می کنم، یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم). (۳)

۱- . البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲- . از آن جملـه زبیر اسـت کـه چنیـن گفـت: إنّ الفضـول تعاقـدوا و او تحـالفواأ لاـ یقیـم ببطن مکه ظـالم أمر علیه تعاقـدوا و تواثقوافالجار و المعتر فیهم سالم

۳- . لقد شهدت فی دار عبد اللّه بن جدعان حلفا لو دعیت به فی الإسلام لأجبت.

ابن هشام نقل می کند که حضـرتش بعدها درباره پیمان مزبور چنین می گفت: (ما أحبّ أنّ لی به حمر النعم؛ من حاضر نیستم این پیمان را با شتران سرخ مو عوض کنم.)

پیمان (فضول) به قـدری محکم و پابرجا بود که نسل آینده نیز خود را موظف می دید که به مفاد آن عمل نماید. گواه مطلب، جریـانی است که در دوران فرمـان داری (ولیـد بن عتبه بن ابی سـفیان) برادرزاده معاویه که از طرف وی حکومت مـدینه را بر عهده داشت اتفاق افتاد. سالار شهیدان حسین بن علی علیه السّلام که در سراسر عمر خود زیر بار ظلم و ستم نرفت؛ بر سر مالی با حاکم مدینه اختلاف پیدا نمود. حضـرت حسـین علیه السّـلام برای درهم شکستن اساس ستم و آشنا ساختن دیگران با حقاق حق خود رو به فرمان دار مـدینه کرد و چنین گفت: به خدا سوگند، هرگاه بر من اجحاف کنی، دست به قبضه شمشـیر می برم و در مسـجد رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم می ایسـتم و مردم را به آن پیمانی که پدران و نیاکان آن ها بنیان گذاران آن بودنـد، دعـوت می نمـایم. از آن میـان، عبـد اللّه بـن زبیر برخـاست و همین جمله را تکرار کرد و در ضـمن افزود: همگی نهضت می کنیم و حـق او را می گیریم و یـا اینکه در این راه کشـته می شـویم. دعوت حسـین بن علی علیه السّـلام، کم کم به گوش همه افراد غیور ماننـد (المسور بن مخرمه) و (عبد الرحمن بن عثمان) رسـید، تمام لبیک گویان به سوی امام علیه السّـلام شتافتند؛ در نتیجه فرمان دار از جریان وحشت کرده و دست از اجحاف برداشت. (۱)

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۵۵- ۱۵۷.

از شبانی تا تجارت

اشاره

رهبران آسمانی وظیفه ای خطیر و بزرگ بر عهده دارند؛ وظیفه ای که با گرفتاری و محرومیت، شکنجه و بلا، قتل و کشتن و خلاصه با انواع مصایب توأم و هم آغوش است و هرچه هدف بالاتر و بزرگ تر باشد، مصایب آن شدیدتر و عظیم تر خواهد بود.

روی این حساب، شرط کامیابی رهبران الهی صبر و بردباری و شکیبایی در برابر هرگونه تهمت ها و ناسزاگویی ها در برابر هرگونه آزار و اذیت است، زیرا بردباری و شکیبایی در تمام مراحل مبارزه، شرط واقعی نیل به مقصود است. از این جهت، یک رهبر واقعی نباید از زیادی دشمن بترسد و عقب نشینی کند؛ نباید از کمی پیرو افسرده شود و از پیشامد ناگوار بهراسد.

ما در تاریخ و سرگذشت پیامبران، مطالبی را می خوانیم که تصورشان برای ما مردم عادی، بسیار سخت است. درباره حضرت نوح، آمده است که وی ۹۵۰ سال دعوت نمود و نتیجه این مبارزه و کوشش طولانی این شد که ۸۱ نفر به او ایمان آوردند، یعنی در هر دوازده سال موفق شد که یک نفر را هدایت کند.

نیروی صبر و شکیبایی در انسان تدریجا پدید می آید؛ باید حوادثی ناگوار پیش آید تا روح کاملا به امور سخت و سنگین آشنا شود.

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی

می گذراندنـد. مـدّتی در بیابان ها به تربیت حیوانات اشـتغال می ورزیدند تا در طریق تربیت انسان ها شـکیبا و بردبار باشـند و تمام مصایب و سختی ها را آسان بشمارند، زیرا اگر شخصی توانست دشواری های تربیت حیوان را- که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست- بپذیرد؛ قطعا خواهد توانست هدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خدا تشـکیل می دهد، بر عهده بگیرد.

در حدیثی آمده است:

مـا بعث اللّه نبیّـا قـطّ حتّی یسترعیه الغنم لیعلمه بـذلک رعیّه الناس (۱)؛ خـدا هیـچ پیـامبری را مبعوث نکرد، مگر اینکه او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.

پیامبر اسـلام نیز قسـمتی از عمر خود را در همین راه گذرانیـد. بسـیاری از سـیره نویسان، این جمله را نقل نموده اند که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

(تمام پیامبران پیش از آن که به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده اید؟ فرمود: بلی. من مدتی گوسفندان اهل مکّه را، در سرزمین (قراریط) شبانی می کردم). (۲)

شخصـیتی که بایـد بـا ابو جهـل ها و ابولهب ها مبارزه کنـد و از افراد زبون- که انـدازه شـعور و ادراکشان خضوع در برابر هر سنگ و چوبی بود- افرادی بسازد که در برابر هیـچ اراده ای، جز اراده حق خاضع و تسـلیم نشونـد، می بایست مـدت ها از راه های گوناگون، درس صبر و شکیبایی را بیاموزد.

علّت دیگر

برای این کار علّت دیگری می توان یادآوری کرد: برای آزادمردی که در عروق او

۱- . سفینه البحار، ماده نبی.

۲- . ما من نبیّ إلا و قـد رعی الغنم، قیل و أنت یا رسول اللّه؟ فقال: أنا رعیتها لأهل مکّه بالقراریط. (سـیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۶).

خون غیرت و شجاعت می گردد؛ دیدن مناظر زورگویی زورمندان قریش و تظاهر آنان به ناپاکی، سخت و گران است. روی گردانی جامعه مکّه از پرستش حق، طواف آنان در اطراف بت های بی روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیده ناگوار است. از این جهت، پیامبر مصلحت را در این دید که مدّتی در گوشه بیابان ها، دامنه کوه ها- که طبعا از اجتماع کثیف آن روز دور می گشت- به سر برد تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، به این معنا نیست که مرد متّقی باید در برابر فساد سکوت برگزیند و فقط حساب زندگی خود را از آنان جدا سازد، بلکه از آنجا که پیامبر از جانب خدا مأمور به سکوت بود و زمینه (بعثت) فراهم نگشته بود؛ از این رو چنین روشی را برگزید.

علّت سوم

این کار فرصتی بود برای مطالعه صفحه زیبای آسمان و اوضاع ستارگان، دقّت در آیات تکوینی و انفسی که همگی نشانه های وجود او می باشند.

قلب های پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن است، ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی نیاز نمی دیدند و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می گردیدند و به ملکوت آسمان ها و زمین راه می یافتند. (۱)

پیشنهاد ابو طالب

ابو طالب که خود بزرگ (قریش) بود و به سخاوت و شهامت و مناعت طبع

۱- . برخی از سیره نویسان، مانند (حلبی) و (زینی دحلان) به پیروی از مؤلف فتح الباری، در تشریح فلسفه (شبانی) پیامبر، سخنانی گفته اند که با موازین علمی تطبیق نمی کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برایش شغلی در نظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد: (خدیجه) دختر (خویلد) که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد امینی می گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد و از طرف او در کاروان بازرگانی (قریش) شرکت کند و مال التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد! خود را به وی معرفی کنی. (۱)

مناعت و بلندی روح پیامبر، مانع از آن بود که مستقیما بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش (خدیجه) برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می دانست او در میان مردم به لقب (امین) معروف است. اتفاقا جریان نیز همین طور شد. وقتی (خدیجه) از مذاکره ابو طالب با پیامبر آگاهی پیدا کرد، فورا کسی را دنبال پیامبر فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو کرده است، همان راست گویی، امانت داری و اخلاق پسندیده تو است و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمان بردار تو باشند. (۲)

رسول خدا، جریان را برای عموی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت: این پیشامد وسیله ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده است. (۳)

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که: آیا پیامبر در کاروان قریش به عنوان (اجیر خدیجه) شرکت کرد و یا با پیامبر، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهیم گردد و جریان به صورت عقد (مضاربه) انجام گرفت؟

مقام و موقعیت بیت هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبر، ایجاب می کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد و این مطلب را دو چیز تأیید می کند:

۱- . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۴.

۳- . إنّ هذا الرّزق ساقه اللّه إلیک.

اولا، در پیشنهاد ابو طالب، کلمه ای نیست که حاکی از (اجیر شدن) برادرزاده اش باشد، بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلا چنین مذاکره کرده و گفته بود: برخیزیم برویم خانه (خدیجه) از او بخواهیم که مالی در اختیار (محمد) بگذارد، تا او با آن تجارت کند. (۱)

ثانیا، یعقوبی، در تاریخ خود می نویسد: هرگز پیامبر در طول عمر خود اجیر کسی نگردید. (۲)

کاروان (قریش) آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی (خدیجه) نیز در آن میان بود.

در این هنگام، خدیجه شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذاشت و ضمنا به دو غلام خود دستور داد که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند و هرچه او انجام داد، ابدا اعتراض نکنند و در هر حال مطیع او باشند.

بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبر بیش از همه سود برد و چیزهایی نیز، برای فروش در بازار (تهامه) خرید.

کاروان قریش پس از پیروزی کامل، راه مکّه را پیش گرفت. در این سفر، جوان قریش برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گذشت. سکوت مرگ باری که در محیط زندگی آن گروه سرکش حکم فرما بود، او را بیشتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سفر سابق تجدید شد. به یاد روزی افتاد که همراه عموی خود، همین بیابان ها را پشت سر می نهاد. کاروان قریش به مکّه نزدیک شد، (میسره) غلام خدیجه، رو به رسول خدا نمود و گفت: چه بهتر شما پیش از ما وارد مکّه شوید و خدیجه را از جریان تجارت و سود بی سابقه ای که امسال نصیب ما گشته است، آگاه سازید. پیامبر، در حالی که خدیجه در غرفه خود نشسته بود، وارد مکّه شد. خدیجه به استقبال او دوید و او را وارد غرفه کرد. پیامبر با بیان شیرین خود، جریان کالاها را تشریح کرد،

۱- . متن تاریخ چنین است: امضوا بنا إلی دار خدیجه بنت خویلد حتی نسألها أن تعطی محمدا مالا یتّجر به- (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲).

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶.

چیزی نگذشت که (میسره) وارد شد. (۱)

غلام خدیجه، میسره آنچه را در این سفر دیده بود که تمام آن ها بر عظمت و معنویت محمّد امین صلی اللّه علیه و آله و سلّم گواهی می داد، برای خدیجه مو به مو تعریف کرد، از جمله اینکه وی گفت: (امین) بر سر موضوعی با تاجری اختلاف پیدا نمود، آن مرد به وی گفت: به (لات) و (عزّی) سوگند بخور، تا من سخن تو را بپذیرم. (امین) در پاسخ او چنین گفت: پست ترین و مبغوض ترین موجودات پیش من، همان لات و عزّی است که تو آن ها را می پرستی. (۲) همو اضافه کرد که در (بصری) (امین) به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در چنین هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به امین افتاد و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت: (این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است، همان پیامبری است که در تورات و انجیل درباره او بشارت های فراوانی خوانده ام. (۳)

خدیجه بانوی اسلام

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامی مرتب نبود و هنوز به کمک های مالی عموی خود ابو طالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهرا چندان ریشه دار نبود که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل خانواده دهد.

سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز وکالت و نمایندگی از طرف یکی از زنان متمکن سرشناس قریش (خدیجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود.

دلاوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیجه شد. وی خواست مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه به او بپردازد، ولی (جوان قریش) فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود، دریافت نمود و سپس راه خانه ابو طالب را پیش گرفت و

۱- . الخرائج، ص ۱۸۶ و بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۸.

آنچه در این راه به دست آورده بود، برای اینکه گشایشی در وضع زندگی ابو طالب پدید آید، همه را در اختیار او گذاشت.

عموی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبد المطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او شده بود بسیار خوش حال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذاشته بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرایطی، رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم تصمیم قاطع گرفت که همسری انتخاب کند، ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد؛ در حالی که قبلا پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند (عقبه بن ابی معیط)، (ابو جهل) و (ابو سفیان) را درباره ازدواج رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملا مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آنچنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت تا در راه توحید و اعلای کلمه حق مصرف گردد. خانه ای که اطراف آن را کرسی های عاج نشان و صدف نشان پر کرده بود و حریرهای هند و پرده های زربفت ایران آرایش داده بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جست و جو نمود. چیزی که مسلم است اینکه این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد، صورت نمی پذیرد.

برگ برگ تاریخ گواهی می دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوا و پاک دامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود. شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می نماید.

خدیجه زنی پاک دامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می گشت و از این نظر پیامبر درباره وی فرمود: (خدیجه از زنان با فضیلت بهشت

است). اول کسی که از زنان به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد، خدیجه بود. امیر مؤمنان، در خطبه ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می نماید، می فرماید: (خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده ای که از پیامبر و خدیجه تشکیل یافته بود و من سومین نفر آن ها بودم). (۱)

(ابن اثیر) می نویسد: تاجری به نام (عفیف) وارد مسجد الحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیّت سه نفری کاملا در شگفت ماند. دید پیامبر با خدیجه و علی علیه السّلام مشغول پرستش خدایند. خدایی که مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده اند و به (خدایان) پیوسته اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر (عباس) ملاقات کرد و آنچه را دیده بود، به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و نفر سوم فرزند برادرم علی است.

سپس افزود: در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آیین باشد، جز همین سه نفر. (۲)

بیان و نقل روایاتی که در فضیلت خدیجه وارد شده است، از حوصله گفتار ما بیرون است لذا به تفصیل عللی که این حادثه تاریخی را پدید آورد می پردازیم:

علل ظاهری و باطنی این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادی گری می نگرند، پیش خود چنین تصور می کنند که چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتی خود، بیش از هر چیز به یک مرد امین نیازمند بود. از این لحاظ، با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ازدواج نمود و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندانه او آگاه بود، با اینکه توافق سنی نداشتند، تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می دهد، این است که محرّک خدیجه برای ازدواج با امین

۱- . لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول اللّه و خدیجه و أنا ثالثهما- (نهج البلاغه، خطبه قاصعه).

۲- . ما علمت علی ظهر الأرض کلّها علی هذا الدّین غیر هؤلاء الثّلاثه- (اسد الغابه، ماده (عفیف).

قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه های مادی. در اینجا به شواهدی اشاره می کنیم:

۱. هنگامی که از (میسره) سرگذشت سفر جوان قریش را می پرسد؛ او کرامت هایی را که در طول این سفر از او دیده بود و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می کند. (خدیجه) شوق مفرطی که سرچشمه آن علاقه به معنویت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، در خود احساس می کند و بی اختیار به او می گوید: میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد دو چندان کردی. برو، من تو و همسرت را آزاد کردم و دویست درهم، دو اسب و لباس گرانبهایی در اختیارت می گذارم.

سپس آنچه را از (میسره) شنیده بود، برای (ورقه بن نوفل) که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید: صاحب این کرامات پیامبر عربی است. (۱)

۲. روزی (خدیجه) در خانه خود نشسته و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند.

یکی از دانشمندان (یهود) نیز در آن محفل بود. اتفاقا (جوان قریش) از کنار منزل آن ها گذشت و چشم دانشمند یهود به پیامبر افتاد. فورا از خدیجه درخواست کرد که از (محمد) تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم تقاضای دانای یهود را- که مبنی بر نشان دادن علایم نبوت در بدن او بود- پذیرفت. در این هنگام، خدیجه رو به دانشمند یهودی کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوی تو آگاه گردند، عکس العمل بدی نشان می دهند، زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند. در این موقع، دانای یهود گفت: مگر می شود به محمد کسی صدمه ای برساند؛ در صورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوّت و ارشاد مردم پرورش داده است. خدیجه گفت: از کجا می گویی که او حایز چنین مقامی می شود؟ وی گفت: من علایم پیامبر آخر الزمان را در تورات خوانده ام و از نشانه های او این است که پدر و مادر او می میرند و جد و عموی وی از

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۱.

او حمایت می کنند و از قریش همسری انتخاب می نماید که سرور زنان قریش است.

سپس اشاره به خدیجه نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. (۱)

۳. ورقه (عموی خدیجه) از دانایان عرب بود و اطلاعات فراوانی درباره کتاب های عهدین داشت و مکرر می گفت: مردی از میان قریش از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می شود و یکی از ثروتمندترین زنان قریش را می گیرد و چون خدیجه ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه وبیگاه به خدیجه می گفت: روزی فرا می رسد که تو با شریف ترین مرد روی زمین وصلت می کنی.

۴. خدیجه، شبی در خواب دید: خورشید، بالای مکّه چرخ خورد و کم کم پایین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم گیر خواهد شد.

این ها جریان هایی است که بعضی از مورخان (۲) نقل کرده اند و در بسیاری از کتاب های تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می کند که بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود و اینکه امین، برای تجارت او از دیگران مناسب تر است؛ شاید کمتری اثری در ایجاد این وصلت نداشته است.

کیفیّت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. ابن هشام (۳) چنین نقل می کند: خدیجه، شخصا تمایلات خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و

۱- . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۰.

۲- . همان، ج ۶، ص ۱۰۴.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۴.

عزّتی که میـان قوم خودداری و امانت و حسن خلق و راست گویی که از تو مشـهود است، جـدا مایلم با تو ازدواج کنم. (امین قریش) در پاسخ وی چنین فرمود:

لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنان این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر (علیه) پیام خدیجه را به پیامبر اینگونه بیان کرد:

(محمّـد! چرا شبسـتان زنـدگی خـود را بـا چراغ همسـر روشن نمی کنی؟ هرگـاه من تو را به زیبـایی و ثروت، شـرافت و عزت دعوت کنم می پـذیری؟ پیامبر فرمود: منظورت کیست؟ وی (خـدیجه) را معرفی کرد. حضـرت فرمود: آیا خـدیجه به این کار حاضـر می شود؛ بـااینکه وضع زنـدگی من بـا او فرق زیادی دارد؟ نفیسه گفت: اختیار او در دست من است و من او را حاضـر می کنم. تو وقـتی را معین کن که وکیـل او (عمرو بن اسـد) (۱) با شـما و اقوامتان دور هم، گرد آمـده و مراسم عقد و جشـن برگزار شود).

رسول گرامی در این مورد با عموی بزرگوار خود (ابو طالب) مشورت کرد.

مجلس با شکوهی که شخصیت های بزرگ قریش را در بر داشت، تشکیل گردید.

نخست، ابو طالب خطبه ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده خود را چنین معرفی کرد:

برادرزاده من، محمـد بن عبـد اللّه، بـا هر مردی از قریش مـوازنه و مقـایسه شـود، بر او برتری دارد. اگر چه از هر گـونه ثروتی محروم است، ثروت سایه ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... (۲)

۱- . معروف این است که پـدر خـدیجه (خویلـد بن اسـد) در جنـگ فجـار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او صیغه عقـد را جـاری کرد. روی این حسـاب، مطلـبی که برخی از تاریـخ نویسـان، ضـبط کرده انـد که: خویلـد در آغـاز کـار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی اساس است.

۲- . ثم إنّ ابن أخی هـذا محمد بن عبد اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم لا یوازن برجل من قریش إلّا رجح به، و لا یقاس بأحد منهم، إلّا عظم منه، و إن کان فی المال مقلّا فإن المال، ظلّ زائل .... (مناقب، ج ۱، ص ۳۰، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۶).

چون خطبه ابو طالب، مبنی بر معرفی قریش و خاندان هاشم بود، در برابر آن (ورقه بن نوفل بن اسد) که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطابه ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما از صمیم دل می خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. (۱)

عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شد. و بعضی گفته اند که مهریه بیست شتر بوده است.

سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج ۴۰ ساله بود و ۱۵ سال پیش از عام الفیل، به دنیا آمده است، ولی بعضی کمتر از این نیز نوشته اند. وی قبلاً دو شوهر کرده بود، به نام های (عتیق بن عائذ) و (ابو هاله مالک بن نباش التمیمی) که با مرگ رشته زندگی هر کدام پاشیده شده بود.

۱- . معروف این است که: (ورقه)، عموی (خدیجه) بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است، زیرا (خدیجه)، دختر (خویلد) فرزند (اسد) است، ولی (ورقه) فرزند (نوفل) فرزند (اسد) است. بنابراین، هر دو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

از ازدواج تا بعثت

اشاره

حسّاس ترین دوره زندگانی انسان، دوران جوانی او است، زیرا در این هنگام غرایز جنسی، به حدّ تکامل می رسد. نفس هوس باز، هر دم هوسی در سر می پروراند.

طوفان شهوات، فضای عقل انسانی را تیره و تار می سازد. پایه های حکومت غرایز مادی محکم تر و در نتیجه چراغ خرد کم فروغ تر می گردد. شب و روز، وقت و بی وقت، کاخ بزرگی از آمال در برابر دیدگان جوان مجسم می شود.

انسان، در چنین حالتی اگر ثروتی نیز در اختیار داشته باشد؛ زندگانی به صورت یک موضوع خطرناک درمی آید: از یک طرف، غرایز حیوانی و صحت مزاج، از طرف دیگر امکانات مادی و درآمدهای سرشار، دست به دست هم می دهند و در نتیجه برنامه زندگانی او را بی خبری از آینده، غرق در شهوات و اشباع تمایلات تشکیل می دهد.

مربیان اندیشور، این دوران را مرز سعادت و شقاوت می نامند و کمتر جوانی موفق می شود که برای خود خط سیر معقول تعیین کند و به امید تحصیل ملکات فاضله و روحیات پاک، راهی را برگزیند که او را از هرگونه خطر مصون بدارد.

خویشتن داری در چنین موقع بسیار کار مشکلی است و هرگاه چنین فردی تربیت خانوادگی صحیح نداشته باشد، باید در انتظار سرنوشت شوم زندگی او نشست.

دوران جوانی پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم

بی شک، جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست و صحیح و سالم بود؛ زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود و خانواده ای که در میان آن ها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت و وسایل خوش گذرانی از هر جهت برایش آماده بود، ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن کرد و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرایز خود برآمد؟ یا با این وسایل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می کرد.

همیشه از خوش گذرانی و بی خبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبر داشت و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت ها در دامنه کوه ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می کرد و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکّه واقعه ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه دار ساخت.

قماربازی را دید که مشغول قمار است. وی از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی خود را باخت، کار به جایی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکّه بماند، بلکه به کوه های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این نوع مناظر غم انگیز و رقّت بار، متأثر می گشت و از کمی عقل و شعور این طبقه گمراه، در شگفت می ماند.

خانه خدیجه، پیش از ازدواج با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود.

پس از آن که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک ترین تغییری در وضع خانه و بذل و

بخشش همسر خود نداد.

در مواقع قحطی و کم بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می آمد. رسول گرامی عبای خود را زیر پای او پهن می کرد و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می افتاد و سخنانش را گوش می داد و موقع رفتن آنچه در توان داشت به مادر خود کمک می کرد. (۱)

فرزندان او از خدیجه

وجود فرزند، پیوند زناشویی را محکم تر می سازد و شبستان زندگی را پرفروغ تر و به آن جلوه خاصی می بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد: دو پسر که بزرگ تر آن ها (قاسم) بود، سپس (عبد اللّه) که به آنان (طاهر) و (طیب) می گفتند و چهار نفر از آنان که دختر بود. ابن هشام می نویسد: بزرگ ترین دختر او (رقیه) بعد (زینب) و (ام کلثوم) و (فاطمه) بود. همه فرزندان ذکور او، پیش از بعثت به درود زندگی گفتند؛ ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند. (۲)

خویشتن داری پیامبر، در برابر حوادث زبان زد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دلش، به صورت قطرات اشک از گوشه چشمانش به روی گونه هایش می غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم- که مادر او (ماریه) بود- بیشتر بود، در حالی که دلش می سوخت، ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردنش اعتراض نمود.

پیامبر فرمود: چنین گریه ای رحمت است. آن گاه افزود: (و من لا یرحم لا یرحم (۳)؛ کسی که رحم نکند، به او رحم نمی شود).

۱- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۰۳.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۴۰؛ قرب الاسناد، ۶ و ۷؛ الخصال، ج ۲، ص ۳۷ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱- ۱۵۲. بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دو تا می دانند. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۶۶).

۳- . امالی شیخ، ص ۲۴۷.

حدس بی اساس

دکتر هیکل (۱)، می نویسد: بدون تردید خدیجه در موقع مرگ هر یک از آن ها متوجه بت ها شده و از آن ها می پرسید که چرا خدایان، وی را مشمول مرحمت خود نمی سازند.

گفتار مزبور، کوچک ترین سند تاریخی ندارد و حدسی بیش نیست و منشأ آن این است که در زمان او اکثر مردم بت پرست بودند؛ پس ناچار خدیجه هم هم رنگ آن ها بوده است.

در صورتی که رسول خدا از آغاز جوانی، از بت پرستی متنفر بود و در سفری که به شام کرد این مطلب روشن تر گشت، زیرا هنگامی که با یک بازرگان اختلاف حساب پیدا کردند، طرف مخالف به لات و عزّی سوگند خورد. رسول خدا فرمود: (به لات و عزی سوگند مخور، زیرا هیچ سخن برای من سنگین تر از این سوگند نیست.)

با این حال آیا می توان گفت: زنی مانند خدیجه که در علاقه و مهرش به محمد تردیدی نیست، در مرگ فرزندانش دست به دامن بتان- که مبغوض ترین موجود پیش شوهر او بودند- می شد؟ علاوه بر این، تمایلات و علت ازدواج او با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیشتر روی ملکات و معنویات او بود، زیرا شنیده بود که او آخرین پیامبر است. با این وضع، چطور می توان احتمال داد که او با این عقیده شکایت را پیش بتان می برد؟

پسر خوانده پیامبر

پیامبر گرامی، زید بن حارثه را در کنار حجر اسماعیل پسر خود خواند: (زید) کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده و در بازار مکّه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام (حکیم بن حزام) فروخته بودند. از این رو، چندان روشن

۱- . حیاه محمد، ص ۱۲۸.

نیست که بعدا خدیجه، چگونه او را خریده است.

مؤلف حیاه محمد می گوید: پیامبر از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای آرامش خود از خدیجه درخواست کرد که او را بخرد. سپس رسول خدا او را آزاد کرد و به فرزندی برگزید. (۱)

ولی بیشتر می گویند: (حکیم بن مزاحم) وی را برای عمه اش (خدیجه) خرید و به هنگام ازدواج با پیامبر، خدیجه او را به حضرتش بخشید. وی از هر نظر، جوان پاک و باهوشی بود، لذا مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت و خدیجه نیز او را به پیامبر بخشید. پس از مدتی، پدر (زید) پرسان پرسان، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبر خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش بازگردد. پیامبر او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در (مکّه) مخیّر نمود. مهر و عواطف رسول خدا سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند. روی این جهت، حضرت او را آزاد کرده و پسر خود نیز خواند و برای او (زینب) دختر جحش را گرفت. (۲)

آغاز اختلاف میان بت پرستان

بعثت پیامبر گرامی اختلاف عمیقی میان قریش پدید آورد، ولی نشانه های اختلاف از دیرزمانی ریخته شده بود. پیش از بعثت، عده ای تنفر و انزجار خود را به کیش عرب ابراز داشتند و پیوسته در گوشه و کنار سخن از ظهور پیامبر عربی در میان بود که به همین زودی طلوع می کند و آیین یکتاپرستی را زنده می کند. جامعه یهود می گفتند: ما پیرو آیین او خواهیم شد، زیرا شالوده آیین ما با آیین وی یکی است. با نیروی او تمام بتان را شکسته و کاخ بت پرستی را ویران خواهیم ساخت.

۱- . حیاه محمد، ص ۲۰۳.

۲- . الاصابه، ج ۱، ص ۵۴۵ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۲۴.

ابن هشام (۱) می نویسد: رجال یهود، جامعه عرب بت پرست را با نزدیک شدن ظهور پیامبر عربی- که کاخ بت پرستی را ویران خواهد نمود- تهدید می کردند. این سخن ها، دورنمای سپری گشتن دوران بت پرستی را در نظر آنان مجسم می ساخت. تا آنجا که برخی از قبایل بر اثر تبلیغات قبلی یهود، موقع دعوت پیامبر به اسلام گرویدند و یهود بر اثر عللی که خواهد آمد، در کفر خود باقی ماندند و آیه زیر در این باره است که می فرماید:

و چون کتاب آسمانی قرآن از نزد خدا برای هدایت آن ها آمد، با وجودی که کتاب [تورات] ایشان را تصدیق می کرد و با آن که خود آنان، پیش از بعثت رسول انتظار پیروزی به واسطه ظهور خاتم پیامبران بر کافران را داشتند؛ آن گاه که آمد و با مشخصات شناختند که همان پیامبر موعود است، باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند که خشم خدا بر گروه کافر باد. (۲)

پایه های بت پرستی می لرزد

در یکی از اعیاد (قریش) حادثه غریبی اتفاق افتاد و در نظر افراد دقیق، زنگ خطر انقراض حکومت بت پرستان به صدا درآمد.

روزی که بت پرستان دور بتی گرد آمده بودند و پیشانی ها را در برابر آن به خاک می ساییدند؛ چهار نفر از سران آنان که به علم و دانش معروف بودند، کردار آنان را نپسندیده، در گوشه ای با هم سخن گفتند. از جمله سخنان آنان این بود که قوم ما از طریق ابراهیم منحرف شدند، این سنگی که گروه ما دور آن می گردند، نمی شنود، نمی بیند و سود و ضرری نمی رساند. (۳)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲- . وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ (بقره (۲) آیه ۸۹).

۳- . ما حجر نطوف به لا یسمع و لا یبصر و لا یضر و لا ینفع! (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۲- ۲۲۳).

این چهار نفر عبارت بودنـد از: ۱. (ورقه بن نوفـل) که پس از مطالعـات زیـاد در جرگه نصاری درآمـد و اطلاعات فراوانی در کتاب های عهدین به دست آورد.

۲. (عبد اللّه بن جحش) که پس از ظهور اسلام، ایمان آورد و با مسلمانان به حبشه رفت. ۳. (عثمان بن حویرث) که دربار روم را پیش گرفت و پیرو مسیحیان گشت.

۴. (زید بن عمرو بن نفیل) که پس از مطالعات زیاد، دین ابراهیم را انتخاب نمود.

ظهور چنین پرخـاش گری بر آیین بت پرستی، دلیل بر این نیست که دعوت پیامبر گرامی به دنبال دعوت این گروه بوده است، زیرا چنین تحلیلی از بعثت پیامبر، نتیجه ناآگاهی تحلیل گر از محتویات آیین اسلام است.

ایـن پرخـاش گری، جز ترک بـت پرسـتی و گرایش به خـداپرستی، چیز دیگری نبـود و محتـوایی بیش از این نـداشت. در این صورت، چگونه می توان دعوت جهـانی پیـامبر اسـلام را که بـا جهـانی از معـارف و احکـام طلوع کرد، واکنش چنین پرخاش گری دانست.

موقع بعثت پیامبر اسلام، آیین (حنیف)- که همان روش و سنت ابراهیم است- در حجاز به کلی برچیده نشده بود و کم و بیش در اطراف و اکناف حنیفانی بودند. البتّه نه به آن معنا که بتوانند در مجامع عمومی تظاهر کنند و یا انقلابی را رهبری کنند و یا افرادی را تحت تربیت قرار دهند و یا الهام بخش تعالیم شخصیّتی مانند حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گردند.

از این گروه جز اعتقـاد به خـدای یگـانه و اعتقـاد به معـاد و احیانـا یکی دو برنـامه اخلاقی، چیزی نقل نشـده است؛ تازه معلوم نیست اشعاری توحیدی که از آنان نقل شده است، به راستی مربوط به خود آنان باشد، هر چند نمی توان آن را نفی کرد. (۱)

آیا با این وضع می شود فرهنگ عظیم اسلامی و اصول و معارف عقلی و قوانین و

۱- . ابن هشـام، در سـیره خـود ج ۱، ص ۲۲۶- ۲۲۸، اشـعار توحیـدی این گروه را نقل کرده است؛ که آغاز اشـعار (زیـد بن عمرو) چنین است: أربّا واحدا أم ألف ربّ أدین إذا تقسمت الأمور

تشریع گسترده آن و نیز نظام اخلاقی و سیاسی و اقتصادی اسلام را، معلول دنباله روی از آن چند نفر حنیف خداپرست دانست که در اطراف حجاز متفرق بودند و اگر سخن می گفتند، جز از خدا و قیامت و دو نکته اخلاقی تجاوز نمی کردند.

پرده دیگر از ضعف «قریش»

هنوز بیش از ۳۵ سال از عمر محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نگذشته بود که با اختلاف بزرگ قریش روبه رو گردید. رفع این خصومت به دست با کفایت او صورت گرفت. این حادثه می رساند که جوان قریش، تا چه اندازه مورد احترام آنان بود و همگی به امانت و درست کاری او ایمان داشتند.

حادثه از این قرار است که سیل مهیب وحشتناکی، از کوه های بلند مکّه به سوی خانه خدا سرازیر گشت. در نتیجه، هیچ یک از خانه های شهر مکّه، حتی کعبه از صدمه آن مصون نماند و شکاف های فراوانی در جدار کعبه پدید آمد. قریش تصمیم گرفتند که خانه خدا را تعمیر کنند، ولی از خراب کردن آن می ترسیدند. (ولید بن مغیره) نخستین کسی بود که کلنگ به دست گرفت و دو رکن کعبه را خراب کرد. بیم و هراس سراسر تن او را فراگرفته بود؛ مردم مکّه در انتظار حادثه ای بودند، ولی چون دیدند که ولید بن مغیره، مورد خشم بت ها قرار نگرفت، مطمئن شدند که کردار و عمل او مورد رضایت بتان است. از این رو، همگی در خراب کردن آن شرکت کردند. اتفاقا همان روز، یک کشتی که از مصر می آمد و متعلق به یک بازرگان رومی بود، در نزدیکی مکّه (جده) در نتیجه طوفان شکست. (قریش) از جریان آگاه شدند. چند نفر را به جدّه فرستادند، تا تخته های کشتی را برای ساختمان کعبه بخرند و کارهای نجاری کعبه را به یک نجّار قبطی که در مکّه سکونت داشت، واگذار کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۲۰۲ پرده دیگر از ضعف(قریش) ..... ص : ۲۰۲

وار کعبه به اندازه قامت انسان رسید. وقت آن بود که (حجر الاسود) را به جای خود نصب کنند. در این هنگام، اختلاف در میان رؤسای قبایل درگرفت و قبیله (بنی

عبد الدار) و (بنی عدی) پیمان بستند که نگذارند این افتخار نصیب دیگران شود.

برای تحکیم پیمان، ظرفی پر از خون کردند و دست های خود را در آن فرو بردند.

روی این پیشامد کار بنّایی پنج شبانه روز تعطیل شد. کار قریش به جای باریک رسید، دسته های مختلفی از (قریش) در مسجد الحرام گرد آمدند و در انتظار حادثه خونینی بودند. بالاخره، پیرمرد سال خورده ای از قریش، به نام (ابو امیه بن مغیره مخزومی) رؤسای قریش را جمع کرد و گفت: نخستین کسی را که از در صفا (و در بعضی از تواریخ باب السلام) وارد شود، او را به حکمیت بپذیرید؛ همگی قبول کردند. ناگهان (جوان قریش) از آن در وارد مسجد شد. همگی گفتند: این همان (محمد امین) است و ما به حکمیّت او راضی هستیم. (۱)

رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای فصل خصومت دستور داد: پارچه ای آوردند، با دست خود (حجر الاسود) را در میان آن گذاشت. سپس فرمود: هر یک از رؤسای چهارگانه مکّه، یک گوشه آن را بگیرد. هنگامی که (حجر) را به نزدیک رکن بردند؛ امین قریش با دست مبارک، سنگ را در جای خود نصب کرد و بدین طریق به مشاجرات قریش- که چیزی نمانده بود حوادث خونینی به وجود آورد- پایان داد. (۲)

۱- . هذا الأمین رضینا و هذا محمد!

۲- . هبیره بن وهب مخزومی طی قصیده ای جریان را به شعر درآورد و گفت: رضینا و قلنا: العدل أوّل طالع یجی ء من البطحاء من غیر موعد ففاجأنا هذا الأمین محمدفقلنا: رضینا بالأمین محمد بخیر قریش کلّها أمس شیمهو فی الیوم مع ما یحدث اللّه فی غد فجاء بأمر لم یر الناس مثله أعمّ و أرضی فی العواقب و البد و تلک ید منه علینا عظیمهیروب لها هذا الرمان و یعتدی سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۱۲- ۲۳۲، کافی، ج ۴، ص ۲۱۷، جالب اینجا است که هنگام تجدید بنای کعبه، اعلان کردند که: لا تدخلوا فی بنیانها من کسبکم إلّا طیبا، و لا تدخلوا فیها مهر بغی و لا بیع ربا، و لا مظلمه أحد من الناس: در تجدید ساختمان کعبه، از مال طیب و حلال خود خرج کنید. پول هایی که از طریق اعمال ناشایست، یا ربا و یا ظلم و ستم به دست آورده اید، در این راه خرج نکنید. به طور مسلم این مطالب، همان رسوبی از تعالیم انبیا بوده که در میان آنان باقی مانده بود.

امین قریش علی علیه السّلام را به خانه خود می برد

در یکی از سال ها که قحطی و کم آبی، مکّه و نواحی آن را در برگرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عموی بزرگوار خود ابو طالب کمک کند و هزینه زندگی او را پایین آورد. از این رو، با عموی دیگر خود به نام (عباس) موضوع را در میان گذاشت. قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند: رسول گرامی، علی علیه السّلام را و عباس (جعفر) را به خانه خود بردند.

ابو الفرج اصفهانی، مورّخ معروف می نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السّلام را، به خانه های خود بردند. آن گاه رسول خدا گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برایم برگزیده است. (۱)

اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابو طالب در سال قحطی کمک کند، ولی هدف نهایی چیز دیگری بود و آن اینکه علی علیه السّلام در دامان پیامبر تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج البلاغه در این مورد می فرماید:

همه شما از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می آموختم. (۲)

آیین او پیش از بعثت

او از لحظه ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده شد، جز خدای یکتا را نپرستید. سرپرستان او مانند (عبد المطلب) و (ابو طالب) همگی موحد و

۱- . مقاتل الطالبیین، ص ۲۶ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲- . نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰.

خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبد المطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابو طالب در مواقع قحطی و خشک سالی، برادرزاده خود را به مصلا می برد و خدا را به مقام او سوگند می داد و باران می طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب های تاریخ وارد شده است. حتّی پیامبر، خود هنگام مذاکره با بحیرا راهب (بصری) تنفر خود را به بت های معروف عرب اظهار کرد. آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به حقّ (لات و عزّی) مرا از آنچه که می پرسم، پاسخ گو. رسول گرامی بر او پرخاش کرد و گفت: هرگز مرا به (لات و عزّی) سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبغوض نیست. آن گاه راهب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از آنچه که من سؤال می کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی فرمود: آنچه می خواهی بپرس. (۱)

همه این ها گواهی می دهد که رسول گرامی و پسران خاندان عبد المطلب، همگی خداپرست و موحد بوده اند و بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار (حراء) است. سیره نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار (حراء) به عبادت خدا می پرداخت. امیر مؤمنان در این مورد می فرماید:

و لقد کان یجاور فی کلّ سنه بحراء. فأراه و لا یراه غیری (۲)؛ پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می گزید؛ من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید.

حتّی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد، در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان درباره این بخش از زندگی پیامبر چنین می فرماید:

از روزی که پیامبر از شیر بازگرفته شد، خداوند بزرگ ترین فرشته را برای تربیت او

۱- . تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲- . نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۰ و فیض الاسلام، ص ۷۷۵.

گماشت و آن فرشته شب ها و روزها بزرگواری ها و خوی های نیک را به او می آموخت. (۱)

بنابراین، تربیت یافته چنین خانواده ای، کسی که از دوران پس از شیرخوارگی، تحت تربیت بزرگ ترین فرشته جهان قرار گیرد، حتما باید موحد بوده و لحظه ای از جاده توحید کنار نرود.

در این مورد حرفی نیست. سخن اینجا است که او در این دوران، یعنی پیش از بعثت بر چه آیینی از آیین های آسمانی عمل می کرد. آیا بر آیین ابراهیم عمل می نمود یا بر شریعت حضرت مسیح یا بر شریعت خود؟ در اینجا نظریه های مختلف و گوناگونی هست که بحث در خصوص آن ها مایه گستردگی سخن می گردد. (۲)

مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح

بی شک پیامبر آخر الزمان، از هر نظر بر پیامبران گذشته برتری دارد و قرآن درباره برخی از پیامبران با صراحت می فرماید که بعضی از آنان در دوران کودکی و صباوت، به مقام نبوت نائل گردیده و کتاب برای آن ها فرو فرستاده شده است؛ مثلا قرآن، درباره (یحیی) چنین می فرماید:

ای یحیی، با نیروی [یزدانی] کتاب را بگیر و در حال کودکی به او حکم دادیم. (۳)

آن گاه که (عیسی بن مریم) در گهواره بود؛ سران (بنی اسرائیل) مادر او را تحت فشار قرار داده و از او خواستند که بگوید چگونه دارای فرزند شده است. مریم، مردم

۱- . همان.

۲- . کسانی که بخواهند درباره آیین رسول گرامی پیش از بعثت مطالعه و تحقیق کنند، به کتاب های زیر مراجعه بفرمایند: الف) الذّریعه، سید مرتضی علم الهدی. ب) العدّه، محمد بن حسن طوسی. ج) بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۷۱- ۲۸۱.

۳- . یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّهٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا (مریم (۱۹) آیه ۱۲).

را متوجه گهواره کرد. که پاسخ پرسش خود را از او دریابند. (عیسی) با کمال فصاحت و متانت آنان را با جمله های زیر مخاطب ساخت:

من بنده خدایم، کتاب به من داده و مرا از پیامبران قرار داده است و هرکجا باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده ام، نماز و زکات را به من سفارش کرده است. (۱)

فرزند (مریم) اصول و فروع دین خود را در دوران کودکی و شیرخوارگی برای ما مردم روشن می کند و بندگی و پیروی خود را از آیین خداپرستی، به رخ مردم می کشد.

حالا ـ ما وجدان شما را گواه می گیریم؛ جایی که (یحیی) و (عیسی)- علیهما السلام- از دوران صباوت و شیرخوارگی، از صمیم دل مؤمن باشند و حقیقت فطرت را بر زبان جاری سازند، در این صورت می توان گفت: یگانه رهبر جهانیان، شریف ترین مردم جهان، تا چهل سالگی دارای ایمان نبوده، با اینکه او هنگام نزول (وحی) در کوه (حرا) مشغول راز و نیاز بوده است.

۱- . إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ. وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا، وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانِی بِالصَّلاهِ وَ الزَّکاهِ ما دُمْتُ حَیًّا (مریم (۱۹) آیه ۳۰- ۳۱).

نخستین جلوه حقیقت

اشاره

تاریخ واقعی اسلام، از روزی آغاز می گردد که پیامبر گرامی به رسالت مبعوث شد و آن حوادثی به دنبال داشت. روزی که رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای هدایت مردم برانگیخته شد و از طریق فرشته وحی، ندای (إنّک لرسول اللّه!) در گوش او طنین انداخت، وظیفه سنگینی بر عهده گرفت. وظیفه خطیری که پیامبران دیگر نیز بر عهده داشتند. آن روز، خطّمشی (امین قریش) روشن تر و هدف او واضح تر شد. ما پیش از تشریح نخستین حوادث بعثت، لازم است درباره لزوم بعثت پیامبران و نقش پیامبران در اصلاح اجتماع توضیحاتی بدهیم:

خدای جهان ابزار ترقی و تکامل هر موجودی را در نهاد آن گذاشته و آن را به منظور پیمودن راه های تکامل با وسایل گوناگونی مجهز کرده است. نهال کوچکی را در نظر بگیرید؛ عوامل زیادی برای تکامل آن در تکاپو است. ریشه های نهال حد اکثر فعالیّت خود را به منظور رسانیدن مواد غذایی به کار انداخته و پاسخ نیازمندی های آن را می دهند و عروق و ریشه ها و کانال های گوناگون به طور عادلانه، شیره زمین را به تمام شاخه ها و برگ ها می رسانند.

ساختمان گلی را ملاحظه کنید که از بقیه نباتات، حیرت انگیزتر است؛ کاسه گل وظیفه خود را که همان پوشانیدن سطح غنچه ها و حفظ گل برگ ها و جام گل است، انجام می دهد. همچنین، بقیه دستگاه های گل که همه شان وظیفه پرورش یک موجود

زنده را بر عهده دارند، به نحو احسن انجام وظیفه می کنند. اگر کمی قدم فراتر نهید و دستگاه شگفت انگیز عالم جانداران را در نظر بگیرید، خواهید دید که با عواملی مجهز گردیده که آن را به سرحد کمال می رساند.

هرگاه ما بخواهیم این موضوع را در قالب مسائل علمی بریزیم، باید گفت:

(هدایت تکوینی) که نعمت و فضل عمومی دستگاه آفرینش است، شامل حال تمام موجودات جهان اعم از نبات، حیوان و انسان است. قرآن، این راهنمایی تکوینی را جمله الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی؛ هر موجودی را آفریده و راه زندگی را به او آموخت، بیان کرده و می رساند که تمام موجودات جهان، از (اتم) تا کهکشان از این فیض عمومی بهره مند می باشند و خداوند پس از تقدیر و اندازه گیری موجود، راه تکامل و پرورش را نشان داده و عواملی را برای تربیت و پیش روی هر یک به کار برده است. این همان (هدایت عمومی تکوینی) است که بدون استثنا در جهان خلقت حکم فرما است.

آیا همین هدایت فطری و تکوینی برای موجودی مثل انسان- که گل سرسبد موجودات است- کافی می باشد؟ به طور مسلم، چنین نیست؟ زیرا انسان غیر از زندگی مادی، زندگانی دیگری دارد که اساس حیات واقعی او را تشکیل می دهد؛ هرگاه انسان مانند جهان نباتات و حیوانات فقط یک زندگانی مادی و خشکی داشته باشد، عوامل مادی برای تکامل او کافی است. در صورتی که انسان، دو نوع زندگانی دارد که تکامل هر دو، رمز سعادت و تعالی اوست.

انسان ساده نخستین غارنشین پاک فطرت که کوچک ترین انحرافی در خلقت او رخ نداده بود، به اندازه انسان اجتماعی نیاز به تربیت نداشت، ولی هنگامی که بشر گام فراتر نهاد و زندگی دسته جمعی آغاز کرد و فکر تعاون و همکاری در زندگی اش حکم فرما شد؛ انحراف هایی- که لازمه تصادمات و برخوردهای اجتماعی است- در روح او پدید آمد و خوی های زشت و افکار غلط، افکار فطری را عوض کرده و اجتماع را از توازن و تعادل، بیرون برد. این انحراف ها، خالق جهان را بر آن داشت که

برای تنظیم برنـامه اجتمـاع و تقلیل مفاسـدی که اثر مسـتقیم اجتماعی بودن انسان است، مربیانی اعزام کنـد تا با مشـعل فروزان (وحی) اجتماع را به راه راست- که سعادت همه جانبه آنان را تضمین می نماید- بکشانند.

جای گفت وگو نیست که زندگی اجتماعی در عین سودمند بودن، مفاسدی را نیز دربردارد و انحراف های فراوانی را به دنبال می آورد. به همین دلیل، خـدای بزرگ مربیانی را اعزام کرد که در حـد امکان از انحراف ها و کج روی ها بکاهند و با تنظیم قوانین روشن، چرخ های اجتماع را در یک مسیر صحیح به راه اندازند. (۱)

نقش پیامبران در اصلاح اجتماع

معمولاـ چنین تصور می شود که پیامبران، آموزگاران الهی انـد که برای تعلیم و آموزش مردم برانگیخته شـده انـد. همان طور که کودک در سیر تحصـیلی خود در دبسـتان، دبیرستان، دانشکده، دانشگاه از آموزگاران، دبیران و استادان مطالبی را فرا می گیرد؛ همچنین، مردم در مکتب انبیا مسائلی را فرامی گیرند و به موازات تعالیم پیامبران، اخلاق و روش های اجتماعی آنان رو به تکامل می گذارد.

این سـخن هر چنـد صـحیح است، ولی از جهتی می توان گفت که پیـامبران مربیـان مردمنـد و وظیفه اساسـی آنان تربیت مردم است نه تعلیم آنان و اساس شـریعت آنان سخن تازه و ارمغان نوی نیست و هرگاه برای فطرت انحراف هایی پیش نیامده بود و پرده های جهل و نادانی، روی آن سایه نیفکنده بود، خلاصه آیین الهی، روشن می گشت.

۱- . این مطلب به طـور روشن از آیه زیر اسـتفاده می شـود: کـانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِـدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْـذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُـمُ الْكِتـابَ بِـالْحَقِّ لِيَحْكُـمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَـا اخْتَلَفُوا فِيهِ (بقره (۲) آیـه ۲۱۲): مردم یـک گروه بودنـد پس خـدا پیـامبران را برانگیخت، در حالی که مژده دهنـده و بیم رسان بودنـد و همراه آن ها کتاب فرستاد تا میان مردم در آنچه که در آن اختلاف دارنـد حکم کنند. برای توضیح بیشتر درباره لزوم بعثت پیامبران آسـمانی، به کتاب رسالت جهانی پیامبران اثر نگارنده مراجع بفرمایید.

البته اساس این سخن از پیشوایان بزرگ اسلام است. امیر مؤمنان در نهج البلاغه درباره هدف پیامبران چنین می فرماید:

از میان اولاد آدم پیامبرانی برگزید و از آنان برای رساندن وحی و تبلیغ رسالت عهد و پیمان گرفت [آنان را فرستاد] تا آن پیمان فطری را از مردم مطالبه کنند و نعمت فراموش شده را یادآوری نمایند و با تبلیغ بر آنان اتمام حجت کنند و گوهرهای عقولی که در خزاین فطرتشان پنهان مانده است، استخراج کنند. (۱)

یک مثال روشن

بی شک، وظیفه پیامبران در تربیت و اصلاح روان مردم، همان وظیفه باغبان، در تربیت یک نهال است، یا مثل آنان در رهبری ادراک های فطری بشری، مثل مهندسی است که از دل کوهسار معادن ذی قیمت را استخراج می کند. توضیح اینکه: یک نهال کوچک از آغاز هسته بندی، همه گونه استعداد ترقی و رشد و نمو را دارد. وقتی این نهال با ریشه های توانا و با دستگاهی مختلف در هوای آزاد و نور کافی شروع به فعالیّت کرد، جنب و جوشی در سراسر وجود آن پدید می آید. در این موقع کار باغبان دو چیز است:

یکی، فراهم ساختن شرایط تقویت ریشه تا نیروهای نهفته در درخت ظاهر گردد و دیگری، جلوگیری از انحراف ها؛ آن گاه که قوای درونی بر خلاف سعادت آن قدم برداشت. روی این اساس، کار باغبان روياندن نیست، بلکه مراقبت و فراهم نمودن شرایطی است تا درخت کمال باطنی خود را ابراز کند.

آفریدگار جهان بشر را آفرید و نیروهای گوناگون و غریزه های فراوانی در نهاد او به ودیعت گذاشت. خمیره او را با خداجویی و خداشناسی، با حس حق خواهی و حقیقت جویی، حس عدالت و دادگری، حس انصاف و مروت، غریزه کار و

۱- . أخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرّساله أمانتهم ... لیستأدوهم میثاق فطرته، و یذکروهم منسی نعمته، و یحتجّوا علیهم بالتّبلیغ، و یثیروا لهم دفائن العقول- (نهج البلاغه، خطبه ۱).

کوشش سرشت این بذرهای صالح و پاک در دل انسان شروع به رشد می کند، ولی خواه ناخواه زندگی اجتماعی در شجره وجود او، انحراف هایی را پدید می آورد؛ مثلاً غریزه کار و کوشش، به صورت حرص و طمع، حب سعادت و بقا در لفافه خودخواهی و جاه طلبی و نور توحید و بندگی در لباس بت پرستی جلوه می کند.

در چنین هنگامی، مربیان الهی با نور وحی و برنامه صحیحی شرایط رشد و نمو را فراهم می سازند و انحراف ها و تجاوزهای غرایز را تعدیل می کنند.

امیر مؤمنان در بخش پیش فرمود: (آفریدگار، در آغاز آفرینش پیمانی به نام آفرینش یا میثاق خلقت و فطرت گرفت). مقصود از این پیمان آفرینش چیست؟ مقصود این است: خداوندی که غرایز مفید را آفرید، با آمیختن سرشت انسان ها با ده ها اخلاق پسندیده، از آن ها پیمان فطری گرفت که پیرو غرایز و اخلاقیات نیک باشند. اگر دادن چشم، نوعی پیمان گیری از انسان است که در چاه نیفتد، همچنین دادن حس خداشناسی، دادگری و ... پیمان گیری است که خداشناس و دادگر شود. وظیفه پیامبران این است که مردم را وادار کنند که به پیمان خلقت عمل کنند و پرده هایی را که احیانا به روی فطرت سایه می افکند، پاره کنند. از این لحاظ می گویند که اساس شرایع آسمانی را امور فطری تشکیل می دهند.

تو گویی کوهسار وجود انسان، بسان کوهی است که در دل آن سنگ های قیمتی و ذرات طلایی نهفته گردیده است. همچنان که، در نهاد انسانی فضایل، علوم، معارف و اخلاق به صورت گوناگونی نهفته شده است.

وقتی پیامبران و متخصّصان روانی، در کوهسار روان ما غور می کنند؛ در حالی که می دانند روان ما با یک سلسله صفات عالی، روحیات و احساس های پاک، عجین گردیده است؛ با تعالیم و برنامه های خود، او را به مقتضای فطرت بازمی گردانند.

احکام فطرت و وجدان را برای او بازگو می کنند و او را به صفات و شخصیتی که در خود او نهفته است متوجه می سازند.

امین قریش در کوه حراء

کوه حراء، در شمال (مکّه) قرار دارد. به فاصله نیم ساعت می توان به قله آن صعود کرد، ظاهر این کوه را تخته سنگ های سیاهی تشکیل می دهد و کوچک ترین آثار حیات در آن دیده نمی شود. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ ها می تواند به آن برسد که ارتفاع آن به قدر قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می شود و قسمت های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

همین غار، از آشنای صمیمی خود، شاهد حوادثی است که امروز هم مردم به عشق استماع این حوادث از زبان حال آن غار، به سویش می شتابند و با تحمل رنج های فراوان، خود را به آستانه آن می رسانند که از آن، سرگذشت (وحی) و قسمتی از زندگی آن رهبر بزرگ جهان بشر را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می گوید: این نقطه عبادتگاه (عزیز قریش) است. او شب ها و روزها، پیش از آن که به مقام رسالت برسد، در اینجا به سر می برد. وی، این محل دور از غوغا را برای عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضان ها را در این نقطه می گذراند و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می برد. حتی همسر عزیز او می دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیاید، به طور قطع در کوه (حراء) مشغول عبادت است؛ هر موقع کسانی را دنبال او می فرستاد، او را در آنجا در حالت تفکر و عبادت پیدا می نمودند.

او پیش از آن که به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می کرد:

اول، او در ملکوت زمین و آسمان به تفکر می پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خدا، قدرت خدا و علم خدا را می دید و از این طریق روزنه هایی از غیب به روی خود می گشود.

دوم، درباره وظیفه سنگینی فکر می کرد که بر عهده وی گذاشته خواهد شد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه

اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگی مکیان و عیاشی (قریش) را می دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی روح و بی اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگویی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می فرمود.

آغاز وحی

فرشته ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای (امین قریش) بخواند تا او را به کسوت نبوّت مفتخر سازد. آن فرشته، همان (جبرئیل) و آن روز همان روز (مبعث) بود که در آینده، در این خصوص گفت وگو خواهیم کرد.

بی شک، روبه رو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد؛ تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوّت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. (امین قریش) این آمادگی را با عبادت های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقل بسیاری از سیره نویسان، پیش از روز بعثت خواب ها و رؤیاهایی می دید که مانند روز روشن دارای واقعیت بود. (۱) پس از مدتی لذتبخش ترین زمان ها برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهایی بود. او به همین حال به سر می برد، تا اینکه در روز مخصوصی فرشته ای با لوحی فرود آمد و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: (اقرأ) یعنی بخوان. او از آنجا که أمّی و درس نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را به شدت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می تواند لوحی که در

۱- . صحیح بخاری، ج ۱، کتاب العلم، ص ۳ و بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۴.

دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می رود، خواند.

بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است، آن که قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی دانست، آموخت. (۱)

جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر نیز پس از نزول وحی، از کوه (حراء) پایین آمد و به سوی خانه (خدیجه) رهسپار شد. (۲)

آیات یاد شده، برنامه اجمالی رسول گرامی را روشن می کند، و به طور آشکار می رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می دهد.

جهان بینی یک مرد مادی

ترقی روزافزون دانش های طبیعی، قدرت تعمق در مسائل معنوی و خارج از حدود قلمرو علوم طبیعی را، از بسیاری دانشمندان ربوده و شعاع فکرشان را محدود کرده است. اینان چنین تصور می کنند که جهان همین جهان ماده است و هستی غیر از ماده چیز دیگری نیست و هر چیزی که با اصول و قوانین مادی گری نتوان آن را تفسیر کرد، امری است موهوم و باطل.

این گروه به خاطر پیش داوری در مسائل مربوط به (وحی) و ما وراء طبیعت و منحصر ساختن ابزار شناخت به حس و تجربه، منکر جهان وحی اند و به بهانه اینکه

۱- . اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (علق (۹۶) آیه ۱- ۵).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳، این بخش از حدیث همان طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه ای دارد که قطعا مردود است. و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج سوم درباره این حدیث از نظر سند و متن بحث و گفت وگو نموده ایم.

حس و تجربه و آزمایش، آنان را به آن رهبری نمی کنـد و از وجود چنین موجوداتی گزارشـی نمی دهد، زیر چاقوی تشـریح خود، یـک چنین موجودی را نمی بیننـد، یـا در آزمایشـگاه ها اثری از این موجودات مشاهـده نمی شود، منکر شـده انـد و در نتیجه چون ابزار فعلی شناخت (حس و تجربه) آنان را به سوی آن ها هدایت نمی کند، پس به ناچار وجود خارجی ندارد.

این طرز تفکر، بسـیار محـدود، ناقص و آمیخته با غرور است و در آن (عدم وجدان) به غلط (عدم وجود) را نتیجه داده است و چون با ابزار فعلی به حقایقی- که دانشـمندان خـداپرست معتقدند- نمی رسـند، نتیجه می گیرند که پس همه آن ها بی اساس است.

بی تردیـد مـادی هـا به حقیقت گفتـار دانشـمندان خـداپرست (حتی در مسـأله اثبـات صـانع تا چه رسـد به عوامل دیگر مافوق طبیعت) پی نبرده انـد و هرگـاه در محیـط مناسب، دور از غرض و تعصب، هر دو گروه به گفت وگو بپردازنـد؛ تصور می رود که فاصله مادی و الهی به زودی از بین برود و این اختلاف که دانشمندان را به دو گروه تقسیم کرده است، برداشته شود.

خداپرسـتان، ده هـا گواه و دلیـل قطعی بر وجود خـدا اقـامه و ثـابت کرده انـد که همین علوم طبیعی مـا را به خـالق دانا و توانا هـدایت می کنـد و همین نظـام شـگفت انگیز که در درون و برون تمـام موجودات مـادی حکم فرمـاست؛ دلیل قاطع بر وجود پدیدآورنـده این نظـام است و تمـام جهـان مـادی از (کهکشان) تا (اتم) روی قوانین منظم و مرتبی پیش می رونـد و هیـچ گاه طبیعت کور و کر نمی توانـد مبتکر و پـایه گـذار این نظـام بـدیع گردد و این همـان برهـان (نظم هستی) است که اساس ده ها کتاب و نوشـته است که از طرف دانشمندان خداپرست منتشر شده است و از آنجا که (برهان نظم) برای عموم طبقات مفهوم و قابل اسـتفاده است؛ در نوشـته های عمومی غالبا روی همین دلیل تکیه شـده و هر کس از طریقی آن را پرورانـده است و دلیل های دیگر که چندان جنبه عمومی ندارند، در کتاب های فلسفی و کلامی به طور مشروح از آن ها بحث شده است.

درباره روح مجرد و عوالم مافوق طبیعت، بیان ها و دلایلی وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

روح مجرد

اعتقـاد به روح، از مسائل دشواری است که توجه دانشـمندان را به خود جلب کرده است. گروهی که می خواهنـد همه چیز را زیر چاقوی تشریح ببینند، آن را انکار کرده، فقط به روانی معتقدند که جنبه مادی دارد و تحت قوانین طبیعی کار می کند.

وجود روح و روان غیر مادی، از مسائلی است که از طرف خداپرستان و معتقدان به عوالم روحانی، به دقت بررسی شده است. آنان گواه های فراوانی برای وجود چنین (موجود غیر مادی) آورده اند که اگر در یک محیط مناسب، توأم با آشنایی کامل به اصول ادلّه الهی بررسـی شود؛ کاملاـ تصـدیق می گردد و آنچه دانشـمندان خداشـناس دربـاره فرشـته، روح، وحی و الهام می گویند، همه روی اساسی است که قبلا آن را با گواه های محکم پی ریزی کرده اند. (۱)

وحی یا شعور مرموز

اعتقاد به وحی، اساس تمام رسالت ها و ادیان آسـمانی است و پایه آن داشـتن روح نیرومنـدی است که بتواند معارف الهی را، بدون واسطه یا از طریق فرشته ای دریافت کند. دانشمندان، درباره وحی چنین گفته اند:

وحی عبارت از این است که خداونـد به یکی از بنـدگان برگزیـده خود، راه های هـدایت و انواع علوم را بیاموزد، ولی از یک طریق مرموز و خارج از متعارف. (۲)

۱- . مشـروح این دلایل را در کتاب های فلسـفی ماننـد اشارات و اسـفار می خوانید. نگارنده بخشـی از این دلایل را در کتاب های اصالت روح از نظر قرآن و جهان بینی اسلامی آورده است، علاقه مندان به هر دو کتاب مراجعه بفرمایند.

۲- . الوحی تعلیمه تعالی من اصـطفاه من عباده کل ما اراد اطلاعه علیه من الوان الهـدایه و العلم و لکن بطریقه خفیه غیر معتاده للبشر.

به طور مسلم، زندگی هر انسانی از (ناآگاهی) شروع شده و کم کم وارد محیط آگاهی می گردد و به تدریج روزنه هایی به درون خارج از ذهن پیدا می کند.

نخست، از طریق حواس ظاهری به حقایقی دست می یابد؛ سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم کم به حقایقی که از قلمرو حس و لمس بیرون می باشد پی می برد و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی می گردد و از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می شود.

گاهی در میان افراد بشر (ابر آگاهانی) پیدا می شوند که با روشن بینی خاصی از طریق الهام، از مطالبی آگاه می گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آن ها وجود ندارد.

از این جهت، دانشمندان ادراک بشر را به این سه نوع (ادراک توده مردم، ادراک استدلال گران و متفکران و ادراک عارفان و روشن بینان) تقسیم کرده اند.

تو گویی ظاهربینان به کمک حس، روشن فکران به مدد استدلال و روشن بینان به یاری الهام و اشراق از جهان بالا به کشف حقیقت می پردازند.

نوابغ اخلاقی، مغزهای زایای دانشمندان و فیلسوفان تأیید می کند که یافته ها، ساخته ها و پرداخته های بی سابقه آنان بیشتر بر اثر جرقه های روشن بخش و الهام آمیزی است که به ذهن آنان خطور کرده و سپس آن ها به یاری شیوه های تجربی و عینی و با روش استدلالی و تأملی به پرورش تکمیل و تحقیقی آن ها مبادرت جسته اند.

شاهراه های سه گانه معرفت

از این بیان استفاده می شد که بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد:

توده مردم غالبا از طریق نخست، گروهی از راه دوم و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می نمایند.

۱. تجربی و حسی: مقصود از این قسم، آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس

بیرونی وارد قلمرو ذهن می گردنـد؛ مثلا هر یک از دیدنی ها، چشـیدنی ها، بوییدنی ها و ... با ابزار ویژه خود در مدار ادراک های ما قرار می گیرند و امروزه بشـر با اختراع تلسـکوب، میکروسکوپ، رادیو، تلویزیون و ... کمک شایان تقدیری به ادراک های حسی بشر کرده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

۲. تعقلی اسـتدلالی: متفکران جهان، با به کار انـداختن دسـتگاه تعقل و اندیشه، از یک رشـته مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم حسـی، یک رشـته قوانین کلی خارج از حس را کشف می کننـد و قلّه هایی از معرفت و کمال را تسـخیر می نماینـد. قوانین کلّی علوم، مسائل فلسـفی و آگاهی های مربوط به صـفات و افعال خدا و مسائلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

۳. الهـام: این راه در ورای دسـتگاه حس و تعقـل قرار دارد و نـوعی واقعیت شناسـی تـازه ای است که امکـان آن از نظر علم و دانش قابـل انکـار نیست. البته نظام جهان بینی محـدود مادی نمی توانـد چنین ادراک غیر حسـی و تعقلی را بپـذیرد، اما از نظر اصول علمی، راهی برای انکار آن وجود ندارد.

در جهان بینی مادی، راه دریافت حقایق و آگاهی از جهان خارج، به دو راه نخست منحصر می باشد؛ در صورتی که در جهان بینی شـرایع بزرگ و فلاسـفه و عرفان الهی، راه سومی نیز وجود دارد که پایه مذاهب و تعالیم آسـمانی را تشکیل می دهد. در این راه نه تنها دلیلی بر انکار نیست، بلکه به دلایلی- که در مسأله (وحی) گفته شـد- راه سوم واقعیتی محقق و پای برجا اسـت و با فزونی گسترده ای در میان افرادی دیـده می شود که خود را رهبران آسـمانی و برگزیـدگان الهی می دانند و روح و روان آنان طراوت و صفای خاصی دارد.

هرگاه ارتباط بشـر با خداونـد به صورت فردی و اختصاصـی برقرار گردد؛ در دل شـخص، بدون به کار بردن حواس ظاهری و اعمال دستگاه تعقل حقیقتی القا می شود؛ به این نوع دریافت و القا، الهام و احیانا اشراق می گویند.

هرگاه ارتباط انسان با جهان ماورای طبیعت طوری شود که نتیجه آن دریافت یک رشته تعالیم عمومی و دستورات همگانی باشد؛ در این صورت به چنین دریافتی، وحی و به آورنده آن، فرشته وحی و به گیرنده آن، پیامبر گفته می شود.

الهام درباره فرد گیرنده ممکن است (۱) اطمینان بخش باشد؛ در عین حال برای دیگران قانع کننده نیست.

از این رو، دانشمندان تنها وحی را سرچشمه مطمئن برای معرفت عمومی می دانند. وحیی که بر پیامبران که نبوت آنان با دلایل قطعی از معجزه و غیره ثابت گردیده است، نازل می گردد.

اقسام وحی

روح بر اثر کمالاتی که دارد می تواند از راه های گوناگون با عوالم روحانی تماس بگیرد. ما در اینجا خلاصه این طرق را- که در روایات پیشوایان اسلام وارد شده است (۲)- می آوریم:

۱. گاهی حقایق آسمانی را به طور الهام دریافت می کند و آنچه که بر قلب او القا می شود، حکم علوم بدیهی را پیدا می کند که شک و تردید در آن راه نمی یابد.

۲. جمله ها و کلماتی را از جسمی (مانند کوه و درخت) می شنود، مانند شنیدن موسی علیه السّلام سخن خدا را از درخت.

۳. حقایق در عالم رؤیا برای او بسان روز روشن کشف می شود.

۴. فرشته ای از طرف خدا مأمور می شود که کلام مخصوصی را به او برساند. قرآن از این طریق، برای رسول گرامی نازل شده است و خود قرآن نیز در (سوره شعراء)

۱- . اگر می گوییم: (ممکن است)، به خاطر این است که مبدأ این نوع الهام ها روشن نیست و به هر نوع واردات قلبی و ناگهانی که ریشه آن معلوم نیست نمی توان اعتقاد نمود؛ و به عبارت دیگر باید میان الهام رحمانی و الهام شیطانی با موازین شرعی و عقلی تفاوت گذارد.

۲- . ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۵۶.

آشکارا می فرماید:

روح الامین [جبرئیل] آن [قرآن] را بر قلب تو نازل کرده است، تا از گروه ترسانندگان بوده باشی. (۱)

افسانه های دروغین

نویسندگان، زندگانی کسانی را که شخصیت جهانی دارند، تا حدود امکان ضبط می کنند. حتی برای تکمیل نگارش خود رنج سفر، بر خود هموار می کنند.

تاریخ، شخصیتی مانند پیامبر اسلام را سراغ ندارد که خصوصیات زندگی او بسان وی مضبوط باشد و یاران و علاقه مندان او تمام جزئیات زندگی وی را ثبت و ضبط کنند.

این علاقه، همان طور که به ضبط حوادث و جزئیات زندگی پیامبر بزرگ اسلام کمک نموده، احیانا سبب شده است که پیرایه هایی نیز به کتاب زندگی وی بسته شود.

البته این کارها از دوستان نادان دور نیست، تا چه رسد به دشمنان دانا. از این نظر بر نویسنده زندگی شخصیتی، لازم است که در تحلیل حوادث زندگی وی خرم و احتیاط را از دست ندهد و از سنجش حوادث، با موازین دقیق تاریخی غفلت نورزد.

دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبر با نور وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، در صفحه دل ضبط کرد. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم. گاهی گفته می شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه (حراء) پائین آمده بود؛ این دو پیشامد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده دار شده است.

۱- . نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ (سوره شعراء آیه ۱۹۵ و در سوره شوری آیه ۵۱ به تمام این راه ها اشاره شده است و در این مورد به کتاب رسالت جهانی پیامبران مراجعه بفرمایید).

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود و منافاتی با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد، زیرا روح هر اندازه توانا باشد، هر اندازه وابسته به دستگاه غیب و عوالم روحانی باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته ای که تا حال با او روبه رو نشده است مواجه گردد، آن هم در بالای کوه، چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می دهد و بعدها این اضطراب از بین می رود.

اضطراب و خستگی فوق العاده، سبب شد که راه خانه (خدیجه) را پیش گیرد.

وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره اش دید. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای (خدیجه) شرح داد. او با دیده احترام به او نگریست و در حق او دعا کرد و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرم احساس خستگی کرد، رو به خدیجه نموده و فرمود:

(دثّرینی؛ مرا بپوشان) خدیجه او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود

در صفحات پیش گفتیم که (ورقه) از دانایان عرب بود و مدت ها پس از خواندن انجیل مسیحی شده بود؛ وی عموزاده (خدیجه) بود. همسر گرامی پیامبر، برای اینکه آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با وی در میان بگذارد، پیش او رفت و گفتار پیامبر را مو به مو برایش شرح داد. (ورقه) در پاسخ دختر عموی خود چنین گفت: پسر عموی تو راست گو است، آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می آید و ... (۱)

این ها چکیده روایات تاریخی متواتری است که در دست داریم و در همه جا نوشته شده است، ولی در لابه لای همین سرگذشت، چیزهایی به چشم می خورد که با

۱- . إنّ ابن عمّک لصادق و إنّ هذا لبدء النّبوّه، و إنّه لیأتیه النّاموس الأکبر.

آگـاهی و شـناختی که از پیـامبران در دست داریم تطبیق نمی کنـد. گذشـته از این، با آنچه تا حال از زنـدگی آن مرد بزرگ خوانده ایم، نیز سازگار نیست، لذا این ها را یا باید جزء افسانه های تاریخ بدانیم و یا اینکه باید آن را تأویل کنیم.

ما بیش از همه، از نوشـته دانشـمند مصـری دکتر هیکل، در شـگفتیم که با آن پیش گفتار بلند بالایی که در مقدمه کتاب خود نوشـته و گفته است که گروهی روی عداوت، یا دوستی، دروغ هایی در تاریخ زندگی آن حضـرت وارد ساخته اند؛ خود او با این حـال در اینجا مطالبی نقل کرده که به طور مسـلم نادرست است. در صورتی که برخی از دانشـمندان شـیعه، ماننـد مرحوم (طبرسی) یادآوری های سودمندی در این باره فرموده اند. (۱) اکنون قسمتی از این افسانه های دروغین را در ذیل می آوریم:

(البته اگر این ها را دوستان بی خبر و دشمنان دانا در کتاب های خود انتشار نداده بودند به هیچ وجه قابل ذکر نبود).

۱. پیامبر هنگامی که وارد خانه (خـدیجه) شـد، با خود فکر می کرد شاید آنچه را دیده خطا کرده و یا اینکه کاهن شده باشد. خدیجه با گفتن اینکه تو همواره یتیم نواز بودی و با خویشان نیکی می کردی؛ شک و تردید را از دل او برد.

سپس پیامبر از دیده حق شناسی به او نگریست و دستور داد که گلیمی بیاورد و او را بپوشاند. (۲)

۲. طبری و دیگر مورخان می نویسـند: هنگامی که ندای (إنّک لرسول اللّه) به گوش او رسـید، سراسـر تن او را لرزه فراگرفت. تصمیم گرفت خود را از بالای کوه پرتاب کند. سپس فرشته با نشان دادن خود او را از این کار بازداشت. (۳)

۳. پس از آن روز (محمد) برای طواف کعبه رفت. (ورقه بن نوفل) را دید و داستان خویش را برایش شرح داد. ورقه گفت: به خدا قسم تو پیامبر این امت هستی و ناموس

۱- . مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۴.

۲- . الطبقات، ج ۱، ص ۲۷۹ و حیاه محمد، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۵.

بزرگی که به سوی موسی می آمد، به تو نازل شده است. بعضی از مردم تو را تکذیب خواهند نمود و آزار خواهند رسانید و از شهر خود بیرون خواهند کرد و با تو خواهند جنگید. (محمد) احساس کرد که (ورقه) راست می گوید. (۱)

بی پایگی این گفتارها

تصور ما این است که تمام این ها داستان های مجعولی بود که در تاریخ و تفسیر وارد شده است، زیرا:

اولا، ما برای ارزیابی این گفتارها، باید نظری به تاریخ زندگی پیامبران گذشته بیندازیم. قرآن سرگذشت آنان را بیان کرده و روایات فراوانی درباره شرح زندگی شان وارد شده است. ما در زندگی هیچ یک از آن ها چنین جریان زننده ای را نمی بینیم.

قرآن، آغاز نزول وحی به موسی را کاملا بیان کرده و تمام خصوصیات سرگذشت او را روشن نموده است و ابدا از ترس و لرز، وحشت و اضطراب، به گونه ای که بر اثر شنیدن وحی دست به انتحار بزند، سخن نگفته است. با اینکه زمینه ترس برای موسی آماده تر بود، زیرا در شب تاریک در بیابان خلوت ندایی از درختی شنیده و رسالت او بدین طریق اعلام شد.

همان طور که آیات قرآن این حقیقت را شرح می دهد، موسی آرامش خود را در این هنگام حفظ کرده و موقعی که خدا به او خطاب کرد که عصا را بیفکن، او نیز فورا افکند. ترس او فقط از جانب عصا بود که به حیوان خطرناکی مبدل گردید. آیا می توان گفت که موسی هنگام آغاز (وحی) آرام و مطمئن بود، اما کسی که بر تمام پیامبران برتری دارد، با شنیدن گفتار فرشته به حدی مضطرب شد که می خواست خود را از بالای کوه پرتاب کند؟! آیا این سخن عاقلانه است؟

مسلما تا روح پیامبر از هر نظر آماده برای اخذ سرّ الهی (نبوّت) نباشد؛ خدای

۱- . تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۶۱، تفسیر سوره علق و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۸.

حکیم او را به منصب نبوّت مفتخر نمی سازد، زیرا منظور از برانگیختن پیامبران، راهنمایی مردم است.

کسی که قدرت روحی او به این حد باشد که با شنیدن وحی حاضر شود، خودکشی کند؛ چگونه می تواند در مردم نفوذ کند؟

ثانیا، چطور شد که موسی با شنیدن ندای الهی، اطمینان یافت که از طرف خدا است و فورا از خدا خواست هارون را به منظور اینکه از او فصیح تر سخن می گوید، یار و کمک کار او سازد (۱)، اما سرور پیامبران مدت ها در شک و تردید ماند، تا (ورقه) غبار شک و تردید را از آیینه دلش برد؟

ثالثا، (ورقه) به طور مسلم مسیحی بود. هنگامی که می خواهد اضطراب و تردید رسول خدا را از بین ببرد، فقط نامی از نبوت (موسی بن عمران) برده و می گوید: این همان مقامی است که به موسی بن عمران داده شده است. (۲) آیا این خود گواه بر آن نیست که دست داستان سرایان اسرائیلی در کار بوده و با غفلت از (مذهب) قهرمان داستان (ورقه) به جعل آن پرداخته اند؟

گذشته از این ها، این قبیل کارها با آن عظمت و بزرگی که از پیامبر اسلام سراغ داریم؛ ابدا ناسازگار است و نویسنده کتاب حیاه محمد تا حدی به ساختگی این افسانه آگاه بوده؛ از این لحاظ گاهی مطالب پیش را با جمله (بطوری که می گویند) نقل کرده است.

در برابر این افسانه ها، پیشوایان شیعه با قدرت تمام مقاومت کرده و بر همه قلم سرخ کشیده اند؛ مثلا آن گاه که (زراره) از امام صادق می پرسد: چرا پیامبر آن گاه که جبرئیل بر او نازل شد، نترسید و آن را از (وسوسه های) شیطان نیندیشید؟ امام

۱- . طه (۲۰) آیه ۲۹.

۲- . هذا النّاموس الّذی أنزل علی موسی بن عمران، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۸ و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸، از کتاب المنتقی لفظ (و عیسی) را نیز نقل کرده است ولی در صحیح بخاری و سیره ابن هشام که اساس این مطالب است وجود ندارد.

صادق علیه السّلام فرمود: خداوند بر پیامبر خود (سکینه) و آرامش فرو فرستاد و آنچه که از جانب خداوند می رسید به گونه ای بود که مثل اینکه می بیند. (۱)

دانشمند بزرگ شیعه مرحوم طبرسی در تفسیر خود (۲) در این قسمت، چنین می گوید: خداوند به رسول خود وحی نمی کند، مگر اینکه آن را با دلایل روشنی همراه می سازد که مطمئن باشد که آنچه به او وحی می شود از جانب خداست.

۱- . بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۶۲: إنّ اللّه اتّخذ عبدا رسولا، أنزل علیه السّکینه و الوقار فکان الّذی یأتیه من قبل اللّه مثل الّذی یراه بعینه.

۲- . مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۴.

نخستین وحی

در چه روزی نازل شد؟

روز بعثت پیامبر، مانند روز تولد و رحلت آن حضرت از نظر تاریخ نگاران قطعی نیست. دانشمندان شیعه، تقریبا متفق اند که پیامبر اسلام در ۲۷ ماه (رجب) به رسالت مبعوث گردید و نبوت او از همان روز شروع شد، ولی مشهور در میان دانشمندان سنی این است که بزرگ پیشوای اسلام، در ماه رمضان به این مقام بزرگ نائل گردید و در آن ماه پربرکت و مبارک، حضرتش برای راهنمایی مردم از طرف خدای جهان مأموریت پیدا کرد. و به منصب رسالت و نبوّت مفتخر شد.

از آنجا که شیعه خود را پیرو عترت و اهل بیت پیامبر می داند و به حکم حدیث (ثقلین) گفتار پیشوایان خود را از هر نظر قطعی و صحیح می شمارد؛ از این رو درباره تعیین روز بعثت پیامبر اسلام پیرو قولی شدند که از اهل بیت آن حضرت برای آنان، به طور صحیح نقل شده است. فرزندان آن حضرت می گویند: بزرگ خاندان ما در روز ۲۷ ماه رجب مبعوث گردید. روی این مقدمات، آنان نباید در صحت و پابرجایی قول مزبور شک و تردیدی به خود راه دهند.

چیزی که می تواند برای قول دیگر مدرک شمرده شود، همان تصریح قرآن بر اینکه، آیات قرآن در ماه رمضان نازل گردیده است. از آنجا که روز بعثت روز آغاز وحی و نزول قرآن بوده است؛ بنابراین باید گفت: روز بعثت در همان ماهی است که

قرآن در آن ماه فرو فرستاده شده است و آن ماه رمضان است. این آیات نشان دهنده نزول قرآن، در ماه مبارک است:

الف) ماه رمضان، ماهی که در آن ماه قرآن فرو فرستاده شده است. (۱). حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ. إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهٍ مُبارَکَهٍ (دخان (۴۴) آیه ۱- ۳).(۲)

ب) سوگند به قرآن که ما آن را در یک شب مبارک فرو فرستادیم (۲) و آن شب، همان شب قدر است که در سوره (قدر) بر آن تصریح شده، چنان که فرموده است: ما قرآن را در شب (قدر) فرو فرستادیم. (۳)

پاسخ دانشمندان شیعه

اشاره

محدثان و مفسران شیعه، به طرق گوناگون پاسخ هایی و توضیح هایی به این استدلال داده اند:

پاسخ اول

آیات یاد شده فقط دلالت دارد که قرآن، در ماه رمضان، در یک شب مبارک- که شب قدر است- نازل گردیده، ولی محل نزول آن را بیان نمی کند و هرگز دلالت ندارد که همان شب بر قلب پیامبر نازل شده است. چه بسا احتمال دارد که قرآن نزول های گوناگونی داشته باشد: یکی از آن ها، نزول قرآن به طور تدریج بر پیامبر است. دیگری نزول دفعی آن است از (لوح محفوظ) به (بیت معمور). (۴) بنابراین چه اشکالی دارد که در ۲۷ ماه رجب، فقط آیاتی چند از سوره (علق) بر پیامبر نازل گردد و تمام قرآن به طور جمعی در ماه رمضان، از یک مقامی که قرآن را (لوح محفوظ) می نامد به مقام دیگری که در روایات از آن به (بیت معمور) نام برده شده است نازل شود.

۱- . شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ (بقره

۲- آیه ۱۸۵).

۳- . إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ (قدر (۹۷) آیه ۱).

۴- . برای آگاهی از تفسیر لوح محفوظ و بیت معمور، به کتاب های تفسیر مراجعه بفرمایید.

مؤیّد این گفتار، همان آیه سوره (دخان) است که می فرماید:

ما کتاب را در شب مبارک نازل کردیم.

این آیه به صراحت می رساند (به استناد ضمیری که به کتاب برمی گردد) که تمامی آن در لیله مبارکه- که در شهر رمضان است- نازل گردید و باید این نزول غیر آن نزولی باشد که در روز بعثت تحقق یافته، زیرا در روز بعثت آیاتی بیش نازل نگردیده است.

خلاصه سخن اینکه: آیاتی که دلالت می کنند قرآن در ماه رمضان در لیله مبارکه (قدر) نازل شد، نمی تواند دلیل بر این باشد که روز بعثت که در آن روز نیز آیاتی چند نازل گردیده در همان ماه بوده است، زیرا آیات فوق دلالت دارد که تمام کتاب (قرآن) در آن ماه نازل گردیده است؛ در صورتی که در روز بعثت فقط آیاتی چند نازل شده است و احتمال دارد که مقصود از نزول جمعی قرآن همان نزول مجموع قرآن، در همان ماه از لوح محفوظ به بیت معمور باشد. دانشمندان شیعه و سنی روایاتی در این مورد نقل کرده اند و بالاخص استاد دانشگاه (الازهر) محمد عبد العظیم زرقانی، روایات را به طور مبسوط در کتاب خود وارد کرده است. (۱)

پاسخ دوم

متین ترین پاسخی که تا به حال از طرف دانشمندان ابراز شده، همان جواب دوم است. استاد آقای طباطبائی در کتاب نفیس خود (۲) در توضیح آن فراوان کوشیده که خلاصه آن به قرار زیر است:

اینکه قرآن می فرماید: ما آن را در ماه رمضان نازل کردیم، منظور حقیقت و واقع قرآن است که بر قلب پیامبر نازل گردید، زیرا قرآن علاوه بر وجود تدریجی، واقعیتی دارد که خدای بزرگ پیامبر خود را از آن در یک شب معین از شب های ماه رمضان آگاه ساخت.

۱- . مناهل العرفان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۳۷.

۲- . المیزان، ج ۲، ص ۱۴- ۱۶.

از آنجا که رسول گرامی، از تمام قرآن آگاهی داشت؛ دستور آمد که درباره قرآن عجله نفرماید، تا آن که دستور نزول تدریجی آن صادر شود. چنان که می فرماید: در تلاوت قرآن عجله مکن، پیش از آن که حکم وحی آن صادر گردد. (۱)

خلاصه این پاسخ این است: قرآن یک وجود جمعی علمی واقعی دارد که یک دفعه در ماه رمضان نازل گردید و یک وجود تدریجی دارد که آغاز نزول روز بعثت بوده و تا پایان عمر آن حضرت تدریجی نازل می گردید.

پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود

چنان که در توضیح اقسام وحی اجمالا بیان شد، وحی دارای مراتبی است که نخستین باری که پیامبر با آن روبه رو می شود، همان رؤیا و خواب های راستین است و مرتبه دیگر آن شنیدن ندای غیبی و آسمانی است، بدون اینکه با فرشته ای مواجه شود و آخرین مرحله این است که سخنان خدا را از فرشته ای که او را می بیند، بشنود و از طریق وی از حقایق عوالم دیگر آگاه گردد.

از آنجا که نفس انسانی در نخستین مرتبه، توانایی تحمل مراتب وحی را ندارد، بلکه باید تحمل آن تدریجی انجام بگیرد، بنابراین باید گفت: در روز بعثت (روز ۲۷ رجب) تا مدتی پس از آن، حضرت فقط ندای آسمانی را مبنی بر اینکه او رسول و فرستاده خدا است، می شنید و هیچ گاه در چنین روزی آیه ای نازل نشده بود؛ پس از مدتی در ماه رمضان نزول تدریجی قرآن شروع شده است.

خلاصه این پاسخ این است: مبعوث شدن پیامبر در ماه رجب، ملازم با نزول قرآن در آن ماه نیست. روی این بیان، چه اشکالی دارد پیامبر در ماه رجب مبعوث به رسالت شود و قرآن در ماه رمضان همان سال نازل گردد.

پاسخ مزبور گرچه با بسیاری از متون تاریخ موافق نیست (زیرا بسیاری از

۱- . وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ (طه (۲۰) آیه ۱۱۴).

مورخـان تصـریح کرده انـد که آیـاتی از سوره (علق) در همان روز بعثت نازل شـده)، ولی با این وجود، روایاتی نیز داریم که جریـان روز بعثت را بـا شـنیدن نـدای غیبی تمام کرده و سـخنی از نزول قرآن و یا آیات به میان نیاورده است، بلکه موضوع را چنین تشـریح می کنـد که در آن روز، پیـامبر فرشـته ای را دیـد که به او می گویـد: یـا محمّـد إنّک لرسول اللّه و در برخی از روایات فقط شنیدن تنها، نقل شده و سخن از رؤیت فرشته به میان نیامده است. (۱)

۱- . (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴- ۱۹۰- ۱۹۳- ۲۵۳). کافی، ج ۲، ص ۴۶۰؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۸۰- این پاسخ تنها با آنچه که از صحیح بخاری نقل گردید که بعثت پیامبر با نزول سوره (علق) همراه بود، ناسازگار است.

پیش گامان ایمان

اشاره

پیشرفت آیین اسلام و نفوذ آن در جهان، تدریجی بوده است. در اصطلاح قرآن، به کسانی که در پذیرفتن و نشر آن پیش گام بودند، (السّابقون) گفته می شود و سبقت به گرایش به آیین پیامبر در صدر اسلام، ملاک فضیلت و برتری بود. بنابراین، باید با کمال بی طرفی از روی مدارک صحیح، موضوع را بررسی کنیم و پیش گام ترین فرد از زنان و پیش قدم ترین مرد را در پذیرش اسلام بشناسیم.

خدیجه

خدیجه نخستین زنی است که به پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد و در این موضوع مخالفی به چشم نمی خورد. (۱) ما برای اختصار، یک سند مهم تاریخی را که مورّخان از یکی از زنان پیامبر اکرم نقل کرده اند؛ می آوریم:

عائشه می گوید: من بر همسری از همسران رسول خدا حسادت نورزیدم، جز بر (خدیجه) که او را درک نکردم و پیامبر خدا از خانه بیرون نمی آمد، مگر اینکه از خدیجه به نیکی یاد می کرد. روزی پیامبر از او یاد کرد؛ حسودی کردم و گفتم: خدیجه جز یک زن پیر، چیزی نبود؛ خدا بهتر از آن را به تو داده است، در این موقع خشم،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۰.

وجود پیامبر را فراگرفت موهای جلو سرش لرزید و فرمود:

نه، سوگند به خدا: خدا به جای آن، بهترش را به من نداده است، زیرا او به من ایمان آورد؛ موقعی که مردم نپذیرفتند، مرا تصدیق کرد؛ در حالی که مردم مرا تکذیب کردند، مرا با مالش کمک کرد؛ در صورتی که مردم مرا محروم ساختند. خدا از او به من اولادی داد و از دیگر همسرانم محروم ساخت. (۱)

گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشت آغاز وحی و نزول قرآن است، زیرا هنگامی که رسول گرامی، از (غار حراء) پایین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذاشت، بلافاصله تصریحا و تلویحا ایمان همسر خود را شنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخباری راجع به نبوّت شوهر خود شنیده بود و همین اخبار و صداقت و درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

علی علیه السّلام

اشاره

شهرت قریب به اتفاق میان مورّخان، اعم از سنی و شیعه این است که نخستین کسی که از مردان، به پیامبر ایمان آورد، علی بود. در برابر این قول مشهور، اقوال نادری نیز در تاریخ به چشم می خورد که ناقلان آن ها مخالف آن را نیز نقل کرده اند؛ مثلا- گفته می شود که اول کسی که به او ایمان آورد، پسر خوانده وی، زید بن حارثه و یا ابو بکر بوده است، ولی دلایل زیادی- که ما فقط مختصری از آن را در اینجا می آوریم- بر خلاف دو قول مزبور گواهی می دهند. برخی از آن دلایل عبارتند از:

۱. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود

علی علیه السّلام از دوران کودکی در خانه پیامبر پرورش یافته و پیامبر بزرگ، بسان پدری

۱- . بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۸؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۲۸ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۴.

مهربان و دلسوز در تربیت او می کوشید. عموم سیره نویسان به طور اتفاق می گویند:

پیش از بعثت پیامبر، خشک سالی عجیبی در مکّه پدید آمد. ابو طالب، عموی پیامبر که عایله زیادی داشت و بزرگ قریش بود؛ وضع درآمد او با هزینه او چندان متوازن نبود و نسبت به برادر خود (عباس) چندان ثروتی نداشت. وضع زندگی ابو طالب در چنین سالی پیامبر را بر آن داشت، با عموی دیگر خود (عباس) مذاکره کند و قرار بر این شد که برای گشایش کار (ابو طالب) برخی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند، تا از این راه به هزینه زندگی او کمک کنند و در نتیجه (علی) را پیامبر و (جعفر) را عباس به خانه خود برد. (۱)

در چنین وضعیتی باید گفت: روزی که علی به خانه پیامبر رفت، کمتر از هشت سال نداشته است، زیرا منظور از بردن علی این بود که گشایش در کار بزرگ مکّه (ابو طالب) پدید آید و بچه ای که سن و سال او کمتر از هشت باشد، علاوه بر اینکه جدا نمودن او از پدر و مادر، کار بسیار دشواری است، چندان تأثیری در وضع زندگی ابو طالب پدید نمی آورد.

بنابراین، باید سن او را طوری فرض کنیم که بردن او در وضع زندگی پدر تأثیر قابل توجهی داشته باشد. در چنین صورتی چطور می توان گفت که بیگانگان مانند زید بن حارثه و دیگران از اسرار وحی اطلاعی پیدا کرده بودند، ولی عموزاده او که از همه به او نزدیک تر و در تمام اوقات با وی بود؛ از اسرار الهی نازل بر پیامبر بی اطلاع بوده است؟

منظور پیامبر از تربیت علی این بود که تا حدی خدمات (ابو طالب) را جبران کند و در نزد پیامبر چیزی عزیزتر و گرامی تر از این نبود که فردی را به راه راست هدایت کند. با این حال، چطور می توان گفت که پیامبر عموزاده خود را که یک فرد روشن ضمیر و باهوش بود، از این نعمت عظیم محروم سازد، خوب ست این گفتار را از زبان

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۲، این سرگذشت در قسمت حوادث قبل از بعثت نیز گذشت.

خود علی علیه السّلام بشنویم.

وی در خطبه (قاصعه) منزلت و نزدیکی خود را با پیامبر چنین تشریح می کند:

شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب خویشاوندی نزدیک و جایگاه مخصوص و احترامی- که نزد آن حضرت داشتم- می دانید، زمان که کودکی مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسبانید، در بسترش در آغوش می داشت و بوی خوش او را استشمام می کردم و ... و من پی او می رفتم مانند رفتن بچه شتر پی مادرش! در هر روزی از فضایل اخلاقی خود، نشانه ای آشکار می کرد و پیروی از آن را به من امر می فرمود و در هر سالی در حراء (پیش از رسالتش) اقامت می نمود، من او را می دیدم و غیر من نمی دید.

در آن زمان، اسلام در خانه ای نیامده بود مگر خانه رسول خدا و خدیجه و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم ... (۱)

طبری در تاریخ خود از (ابن اسحاق) چنین نقل می کند: نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را تصدیق کرد، علی بن ابی طالب بود. او در این روز ده سال داشت و از نعمت های خدا بر علی علیه السّلام این است که قبل از اسلام در آغوش پیامبر پرورش یافته است. (۲)

۲. علی و خدیجه با پیامبر نماز می خوانند

ابن اثیر در اسد الغابه ابن حجر در الاصابه، در ترجمه (عفیف کندی) و بسیاری از

۱- . و قد علمتم موضعی من رسول اللّه بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه، و ضعنی فی حجره و أنا ولید، یضمّنی إلی صدره، و یکنفنی فی فراشه، و یمسّنی جسده، و یشمّنی عرقه عرفه ... و لقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه، یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء به، و لقد کان یجاور فی کلّ سنه بحراء فأراه، و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول اللّه و خدیجه و أنا ثالثهما! أری نور الوحی و الرّساله، و أشمّ ریح النّبوّه. (نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۱۸۲ و نیز در آن خطبه می فرماید: اللّهمّ إنّی أوّل من أناب، و سمع و أجاب، لم یسبقنی إلّا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم بالصّلاه).

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷.

دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می کنند: وی می گوید:

در روزگار جاهلیت، وارد (مکّه) شدم و میزبانم (عباس بن عبد المطلب) بود و ما دو نفر در کنار (کعبه) بودیم، ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر (کعبه) ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آن ها قرار گرفت و من می دیدم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می نمودند. این منظره بی سابقه حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که جریان را از (عباس) بپرسم، او گفت:

آن مرد محمد بن عبد اللّه است و آن پسر، عموزاده اش و زنی که پشت آن ها است، همسر (محمد) است. سپس گفت: برادرزاده ام می گوید: روزی فراخواهد رسید که خزانه های (کسری) و (قیصر) را در اختیار خواهد داشت، ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست، جز همین سه نفر. سپس راوی گوید: آرزو می کنم که ای کاش من چهارمین نفر آن ها بودم!

این جریان را حتی کسانی که درباره نقل فضایل علی کوتاهی می ورزند نیز نقل کرده اند. (۱)

۳. منم صدیق اکبر

در میان خطبه ها و کلمات آن حضرت، این جمله و نظایر آن زیاد دیده می شود که می فرمود:

(من بنده خدا و برادر پیامبرم، منم صدیق اکبر و این جمله را کسی پس از من نگوید، جز اینکه دروغ گو باشد. با پیامبر هفت سال، (۲) پیش از آن که کسی با او نماز

۱- . ر. ک: برای اطلاع بیشتر، الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۱؛ کامل، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸؛ اعلام الوری، ص ۲۵ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۱۴.

۲- . و در برخی از روایات پنج سال وارد شده است و بر اساس قرائن زیادی باید گفت که: مقداری از این سال ها پیش از بعثت بوده است.

بخواند، نماز گزارده ام و من اول کسی هستم که با او نماز خواندم). (۱)

۴. از پیامبر اکرم روایت های متواتر با تعبیرهای گوناگونی وارد شده است که می فرمود:

نخستین کسی که در کنار (کوثر) بر من وارد می شود، نخستین اسلام آورنده (علی بن ابی طالب) است. (۲)

وقتی انسان با کمال بی طرفی این روایات را بررسی می کند، در نظرش پیش گام بودن علی قطعی می گردد و هیچ گاه دو قول دیگر را که از نظر نقل در اقلیت است، انتخاب نمی کند. بیش از شصت نفر از صحابه و تابعان، (۳) طرف دار قول نخست (علی اول کسی بود که ایمان آورد) می باشند. حتی خود طبری که مطلب را مردّد گذاشته و فقط به نقل قول اکتفا کرده و چنین می گوید: (۴) ابن سعید از پدر خود پرسید: (ابو بکر) نخستین کسی بود که ایمان آورد؟ گفت: نه، پیش از او بیش از پنجاه نفر به پیامبر گرویده بودند، ولی اسلام او بر اسلام دیگران برتری داشت.

مذاکره مأمون با اسحاق

(ابن عبد ربه) سرگذشت شیرینی را نقل می کند که خلاصه آن چنین است: (مأمون مجلس مناظره ای تشکیل داد و (اسحاق) دانشمند معروف در رأس آن قرار گرفته بود.

پس از آن که سبقت علی علیه السّلام بر دیگران، در پذیرفتن اسلام مسلم گردید، (اسحاق) گفت:

هنگامی که علی ایمان آورد، کودکی بیش نبود، ولی (ابو بکر) مرد کاملی بوده است، از این نظر ایمان او بر ایمان علی برتری دارد.

۱- . أنا عبد اللّه، و أخو رسول اللّه و أنا الصدّیق الأکبر، لا یقولها بعدی إلّا کاذب مفتری، و لقد صلیت مع رسول اللّه قبل النّاس بسبع سنین و أنا أوّل من صلّی معه.

۲- . أوّلکم واردا علیّ الحوض، أوّلکم إسلاما علیّ بن أبی طالب. (مدارک این حدیث را در الغدیر ج ۳، ص ۳۲۰ چاپ نجف مطالعه بفرمایید).

۳- . در کتاب الغدیر، ج ۳، اسامی این شخصیت ها وارد شده است.

۴- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۵.

مأمون یک مرتبه زمام سخن را به دست گرفت و گفت:

آیا پیامبر علی را دعوت کرد که در دوران کودکی و صباوت ایمان آورد، یا ایمان او از طریق الهام خدایی بود؟ هرگز نمی توان گفت که ایمان او الهام بوده است، زیرا ایمان پیامبر الهامی نبوده، بلکه به راهنمایی و سفارت جبرئیل از طرف خدا بوده است تا چه رسد به علی! بنابراین، در روزی که پیامبر او را به اسلام دعوت کرد، آیا از پیش خود این کار را انجام داد، یا خدا دستور داده بود؟ ما هیچ گاه تصور نمی کنیم که پیامبر بدون دستور خدا، خود و دیگری را به زحمت و تکلیف بیندازد: پس ناچار باید گفت:

دعوت پیامبر مستند به دستور خدا بوده است، آیا خدای حکیم دستور می دهد پیامبر یک کودک غیر مستعد را که ایمان و عدم ایمان او یکسان است، به دین اسلام دعوت کند؟ به طور مسلم، این کار از خدای حکیم و دانا سر نمی زند). (۱)

بنابراین، باید نتیجه گرفت که ایمان علی ایمانی صحیح و پابرجا بوده که از ایمان و گرویدن دیگران کمتر نبوده است و بهترین مصداق این آیه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ، همان شخص (علی بن ابی طالب) بوده است.

مسئله انقطاع وحی

روح و روان پیامبر اکرم با نور وحی روشن گردید و پیوسته درباره وظیفه سنگین خود فکر و تأمل می کرد. به خصوص آن گاه که خدا او را چنین خطاب کرد:

یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ (۲)؛ ای جامه به خود پیچیده برخیز و بیم بده و خدایت را بزرگ بشمار.

در اینجا تاریخ نگاران و به ویژه طبری که تاریخ او از افسانه های اسرائیلی و مسیحی پیراسته نیست؛ مسئله ای به نام (انقطاع وحی) را عنوان می کند و می گوید:

پیامبر گرامی، پس از دیدن آن فرشته و شنیدن نخستین آیات قرآن، در انتظار نزول پیام

۱- . عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۳.

۲- . مدّثّر (۷۴) آیه ۱- ۳.

دیگری از جانب خدا به سر می برد، ولی دیگر نه از آن فرشته زیبا خبری بود و نه بار دیگر آن سروش غیبی را شنید.

انقطاع وحی در آغاز رسالت اگر حقیقتی داشته باشد، جز نزول تدریجی قرآن، چیز دیگری نیست و اصولا مشیّت الهی بر این بوده است که وحی خود را روی مصالحی تدریجی بفرستد و چون در آغاز وحی که اول کار بود، وحی الهی پیاپی نرسید، این مسأله به صورت انقطاع وحی، تلقی گردید و هرگز نه انقطاع وحی بود و نه مسأله دیگر.

از آنجا که این مسأله دست آویزی در دست نویسندگان مغرض شده است؛ به گونه ای درباره آن سخن می گوییم تا روشن شود که (انقطاع وحی) خالی از حقیقت است و تطبیق آیات قرآنی بر آن اساس حقیقتی ندارد.

اینک متن حادثه ای را که طبری نقل کرده، بازگو می کنیم و آن گاه به نقد آن می پردازیم. وی می نویسد:

هنگامی که دنباله وحی قطع گردید؛ اضطراب و شک و تردید آغاز بعثت، تجدید شد. (خدیجه) نیز مانند او مضطرب گشت و به او گفت: گمان می کنم خدا از تو قطع رابطه کرده است! او پس از شنیدن این جمله، به جایگاه دائمی (کوه حراء) متوجه شد. در این میان وحی آسمانی دو مرتبه فرا رسید و او را با آیات زیر مخاطب ساخت:

(سوگند به هنگام ظهر و قسم به شب، هنگامی که تاریکی سراسر آن را فرا می گیرد؛ خدایت تو را ترک نکرده و دشمن نگرفته است. آخرت برای تو از دنیا بهتر است، به زودی خدای تو چیزهایی به تو می دهد که راضی و خشنود خواهی گشت.

به یاد آر یتیم بودی، پناهت داد؛ حیران و سرگردان بودی، راهنمایی ات کرد؛ تهی دست بودی بی نیازت کرد؛ هیچ گاه یتیم را میازار و سائل را زجر منما و نعمت پروردگار خود را گفت وگو کن). (۱)

۱- . وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی، وَ لَلْآخِرَهُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولی، وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی، أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی، فَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ (ضحی (۹۳) آیات ۱- ۱۱).

نزول این آیات، مسرّت و شادی فوق العاده ای در روح آن حضرت ایجاد کرد و فهمید که آنچه درباره وی می گفتند، همه بی پایه بوده است.

افسانه است نه تاریخ

زندگی (خدیجه) در تاریخ، ثبت است. خدیجه ای که هنوز اخلاق زیبا و کردارهای نیکوی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر چشمانش مجسم است و خدای خود را عادل و دادگر می داند؛ چگونه سوء ظنّ عجیبی درباره خدای خود و پیامبر او پیدا نمود؟

(منصب نبوت) به شخصی عطا می شود که واجد ملکات عالی و اوصاف پسندیده باشد و شخص (پیامبر) تا واجد یک سلسله صفات برجسته و شرایط خاصی نباشد؛ هرگز این منصب و مقام به او داده نمی شود. در رأس این صفت ها عصمت و آرامش خاطر، اعتماد و توکل است و با داشتن چنین اوصافی هرگز تصورهای غلط گرد افکار او نمی گردد. دانشمندان گفته اند: سیر تکاملی پیامبران از دوران کودکی آغاز می گردد و پرده ها و حجاب ها از برابر دیدگان آن ها یکی پس از دیگری کنار می رود و احاطه علمی آنان به حد کامل می رسد و درباره آنچه می بینند و یا می شنوند، کوچک ترین تردیدی پیدا نمی کنند و کسی که حایز این مراتب گردد؛ هرگز گفته این و آن، در دل او شک و تردیدی به وجود نمی آورد.

آیات سوره (الضّحی) خصوصا جمله: ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی؛ خدایت تو را ترک نگفته و دشمن نگرفته است، حکایت از آن دارد که کسی این جمله را به رسول گرامی گفته بود، اما گوینده چه کسی بوده و تا چه اندازه در روحش تأثیر کرده بود؟ از آن ساکت است.

بعضی از مفسران می گویند: گوینده آن برخی از مشرکان بوده اند و روی این

احتمال تمام آیات، راجع به آغاز وحی نمی باشد، زیرا در آغاز بعثت، از نزول وحی جز خدیجه و علی، کسی آگاهی نداشت تا زبان به اعتراض بگشاید. حتی- همان طور که گفته خواهد شد- موضوع رسالت آن حضرت سه سال تمام بر غالب مشرکان مخفی بود و او مأمور به ابلاغ رسالت خود برای عموم نبود، تا آن که آیه فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ (۱)؛ به آنچه مأموری آشکار کن، فرود آمد.

اختلاف سیره نویسان درباره انقطاع وحی

در سراسر قرآن، سخنی از انقطاع وحی نیست؛ حتی اشاره ای هم به آن نشده است.

این مسأله تنها در کتاب های سیره و تفسیر به چشم می خورد و سیره نویسان و مفسران، در انگیزه انقطاع و مقدار آن، چنان اختلاف دارند که هرگز نمی توان به یکی از آن ها اعتماد کرد. در اینجا به چند مورد از آن ها اشاره می کنیم:

۱. یهود، از پیامبر درباره سه موضوع (روح، سرگذشت اصحاب کهف و ذو القرنین) سؤال کردند. پیامبر بدون اینکه- ان شاء اللّه- بگوید: گفت فردا پاسخ سؤال های شما را می گویم. از این رو، وحی الهی قطع گردید. مشرکان از این تأخیر خوش حال شدند و گفتند که خدا از او دست برداشته است. برای ابطال این اندیشه باطل، سوره (و الضّحی) نازل گردید. (۲)

بنابراین نمی توان آن را مربوط به آغاز رسالت دانست، زیرا تمام دانشمندان یهودی با پیامبر درباره مسائل سه گانه، حدود سال های هفتم بعثت بود که هیئتی از جانب قریش رهسپار مدینه گردید تا حقیقت رسالت پیامبر را با دانشمندان یهود در میان بگذارند و آنان به هیئت اعزامی گفتند که سه موضوع یاد شده را از محمد سؤال کنند. (۳)

۱- . حجر (۱۵) آیه ۹۴.

۲- . روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵۷؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۴۹- ۳۵۰.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰- ۳۰۱.

۲. زیر سریر پیامبر، بچه سگی مرده بود و کسی متوجه نبود. هنگامی که پیامبر بیرون رفت؛ (خوله) خانه را جارو کرد و آن را بیرون انداخت. در این موقع، فرشته وحی سوره (و الضّحی) را آورد. وقتی پیامبر از تأخیر وحی پرسید، گفت: (إنّا لا ندخل بیتا فیه کلب؛ ما به خانه ای که سگ در آن باشد، وارد نمی شویم). (۱)

۳. مسلمانان از تأخیر وحی پرسیدند، پیامبر گفت: چگونه وحی بیاید، در حالی که شماها ناخن و شوارب خود را نمی گیرید؟ (۲)

۴. عثمان مقداری انگور و یا رطب برای پیامبر به عنوان هدیه فرستاد. سائلی در خانه پیامبر آمد و پیامبر آن را به او بخشید. عثمان همان را از سائل خرید و باز برای پیامبر فرستاد. باز سائل در خانه پیامبر رفت و این کار سه بار تکرار شد. سرانجام، پیامبر از روی لطف گفت: تو سائلی یا تاجر؟ سائل از گفتار پیامبر ناراحت شد، به همین دلیل وحی به تأخیر افتاد. (۳)

۵. بچه سگی متعلق به یکی از زنان پیامبر و یا بستگان وی مانع از نزول جبرئیل گردید. (۴)

۶. پیامبر از تأخیر وحی پرسید، جبرئیل گفت: من اختیاری از خود ندارم. (۵)

باز در این میان قول های دیگری هست که می توانید با مراجعه به تفاسیر از آنها مطلع گردید. (۶)

در این میان، طبری وجهی نقل کرده است که نویسندگان پیش داور به آن چسبیده و آن را نشانه بروز شک و تردید در دل پیامبر دانسته اند و آن این است که: پس

۱- . تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۷۱- ۸۳؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۴۹.

۲- . همان.

۳- . تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵۷.

۴- . غرائب القرآن در حاشیه تفسیر طبری و تفسیر ابو الفتوح، ج ۱۲، ص ۱۰۸.

۵- . ابو الفتوح، ج ۱۲، ص ۱۰۸.

۶- . مجمع البیان، ج ۱۰، تفسیر سوره (و الضّحی).

از حادثه (حراء) وحی آسمانی قطع گردید. خدیجه به پیامبر گفت: من فکر می کنم که خدا بر تو خشم کرده و تو را دشمن داشته است. در این موقع وحی آسمانی نازل گردید:

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی (۱)؛ خدایت، تو را رها نکرده و دشمن نداشته است.

دلیل بر غرض ورزی و یا عدم تتبع این نوع نویسندگان، این است که از میان آن همه اقوال، تنها یک احتمال را پایه قضاوت خود درباره شخصیتی قرار داده اند که در تمام زندگانی وی، اثری از تردید و شک دیده نشده است. با در نظر گرفتن جهات زیر می توان به بی پایگی این احتمال پی برد:

۱. خدیجه از زنانی بود که پیوسته به پیامبر عشق می ورزید و تا آخرین لحظه زندگانی، در راه شوهر خویش فداکاری کرد و ثروت خود را وقف هدف پیامبر نمود و در سال بعثت، پانزده سال از زناشویی آنان می گذشت. در این مدت خدیجه، جز پاکی از او چیزی ندیده بود، هرگز چنین بانوی علاقه مندی با پیامبر با این خشونت سخن نمی گوید.

۲. آیه ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی گواه بر آن نیست که خدیجه چنین سخنی را گفته باشد. این آیه حاکی است که چنین سخنی را کسی در حق پیامبر گفته است و اما گوینده آنچه کسی بوده و چرا گفته روشن نیست.

۳. ناقل این خبر، یک روز خدیجه را تسلّا دهنده پیامبر و آرام کننده وی معرفی می کند، تا آنجا که او را از انتحار و خودکشی بازمی دارد، ولی روز بعد او را با قیافه ای معرفی می کند که به پیامبر می گوید: خدا تو را دشمن داشته است، آیا جا ندارد که گفته شود: دروغ گو حافظه ندارد.

۴. پس از حادثه کوه (حراء) و نزول چند آیه از سوره (علق) وحی منقطع گردید، تا اینکه سوره (و الضحی) نازل گردید؛ لذا باید سوره و الضحی از نظر تاریخ نزول،

۱- . تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۵۲.

دومین سوره قرآن باشد، در صورتی که یازدهمین سوره قرآن است. (۱) فهرست سوره های قرآن، تا نزول سوره و الضحی به قرار زیر است:

۱. علق ۲. قلم ۳. مزّمّل ۴. مدّثّر ۵. تبّت ۶. تکویر ۷. انشراح ۸. و العصر ۹. و الفجر ۱۰. و الضّحی.

در این میان، یعقوبی (۲) سوره و الضّحی را سومین سوره از نظر تاریخ نزول می داند و همین نظر نیز با این نقل تطبیق نمی کند.

اختلاف در مدت انقطاع وحی

مدت انقطاع وحی بسیار مبهم و به صورت های گوناگون نوشته شده است و در تفاسیر اقوال زیر به چشم می خورد: چهار روز، دوازده روز، پانزده روز، نوزده روز، ۲۵ روز، چهل روز.

ولی با مراجعه به فلسفه نزول تدریجی قرآن، خواهیم دید که انقطاع وحی جریان استثنایی نبوده است، زیرا قرآن از روز نخست اعلام می کند که مشیّت الهی بر این تعلق گرفته است که قرآن را تدریجا نازل کند. آنجا که می فرماید:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ (۳)؛ این قرآن را به تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنّی برای مردم بخوانی.

قرآن در جای دیگر پرده از روی راز نزول تدریجی قرآن برداشته و می فرماید:

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً واحِدَهً کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا (۴)؛ افراد کافر گفتند: چه می شد که قرآن یک جا نازل

۱- . زنجانی، تاریخ القرآن، ص ۵۸.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳.

۳- . اسراء (۱۷) آیه ۱۰۶.

۴- . فرقان (۲۵) آیه ۳۲.

می شد، ولی ما اینچنین نازل کردیم تا قلب تو را استوار سازیم و به او نظم خاصی بخشیدیم.

با توجه به شیوه نزول قرآن، هرگز نباید انتظار داشت که هر روز و هر ساعت، جبرئیل با پیامبر در حال تماس باشد و آیه ای نازل گردد، بلکه به خاطر اسراری که در نزول تدریجی قرآن است و محققان اسلامی به شرح اسرار آن پرداخته اند. (۱) قرآن در فواصل مختلفی طبق نیازها و پرسش ها، نازل گردیده است. در حقیقت، انقطاعی در کار نبوده، بلکه علتی برای نزول فوری وحی وجود نداشته است.

۱- . برای آگاهی از اسرار نزول تدریجی قرآن، ر. ک: همین قلم، سیمای انسان کامل در قرآن، ص ۱۴۰- ۱۵۰.

دعوت سرّی

اشاره

پیامبر گرامی، سه سال تمام به دعوت سرّی پرداخت و در این مدّت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس های سرّی، گروهی را به آیین خود دعوت کند که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کرده و با پذیرش آنان روبه رو گردد. تاریخ، نام این شخصیت ها را که- در این مقطع از رسالت- به آیین او گرویده اند، یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه، علی بن ابی طالب علیه السّلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبید اللّه، ابو عبیده جراح، ابو سلمه، ارقم بن ابی الارقم، قدامه بن مظعون، عبد اللّه بن مظعون، عبیده بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابو بکر بن ابی قحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. (۱)

پیش گامی در اسلام آوردن منحصر به این افراد نیست، بلکه برخی مانند (ابو ذر) بر گروهی از این هفده نفر سبقت گرفته اند. (۲)

سران قریش در این سه سال، مشغول خوش گذرانی و سرمست عیش و نوش

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۵- ۲۶۲.

۲- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸.

بودنـد؛ در حـالی که کم و بیش از دعوت سرّی رسول خـدا آگـاهی یـافته بودنـد، ولی کوچک ترین واکنشـی نشان نـداده و جسارتی نمی کردند.

در این سه سال که دوران فرد سازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود به درّه های اطراف مکّه می رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می گزاردند.

روزی در حال نماز بودنـد که برخی از مشـرکان عمل آنان را نکوهش کردند. این کار سـبب شد که درگیری مختصـری میان یاران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و برخی از مشرکان پدید آید که سعد وقاص یکی از مشرکان را زخمی کرد. (۱) از این رو، رسول گرامی خانه (ارقم) را محل عبادت قرار داد (۲) و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت، تا از این طریق، کار او از چشم انـداز مشـرکان دور باشـد. عمار یاسـر و صـهیب بن سـنان، از جمله کسانی انـد که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

دعوت خویشاوندان

افراد خردمنـد بـا برنامه بسـیار وسـیعی وارد کار می شونـد، ولی کار خود را از جای کوچک آغاز می کننـد و هرگاه موفقیتی نصیبشان گردید، بلافاصله در گسترش آن می کوشند و به موازات موفقیت، دایره کار را توسعه داده و در تکامل آن سعی می کنند.

هوش مندی، (۳) از سران یکی از کشورهای بزرگ امروز پرسید که راز موفقیت شما در کارهای اجتماعی چیست؟ او گفت:

طرز تفکر مـا غربیان با شـما شـرقیان فرق دارد، ما همیشه با برنامه های وسیع وارد کار می شویم، ولی کار را از جای کوچک شروع می کنیم و پس از احراز موفقیت در گسترش آن می کوشـیم و اگر در نیمه راه فهمیدیم که برنامه ما صحیح نیست فورا فرمول کار را

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱.

۲- . این خـانه در پـای کـوه صـفا بـود و تـا چنـدی پیش به نـام (دار خیزران) معروف بود- اسـد الغـابه، ج ۴، ص ۴۴ و سیره دحلانی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۳- . یکی از سلاطین قاجار موقعی که به لندن رفته بود.

عوض کرده و کار دیگری آغاز می کنیم. امّا شما شرقیان با برنامه وسیع وارد کار می شوید و کار را از جای بزرگ شروع می کنید و همه برنامه را یک جا پیاده می کنید و اگر در وسط راه به بن بست رسیدید، دیگر بازگشتی جز با تحمّل خسارت های بزرگ برای شما باقی نمی ماند.

گذشته از این، روح و روان شما با عجله و شتاب زدگی عجین شده است و پیوسته می خواهید روز نخست از کشت خود ثمر بگیرید، می خواهید آخرین نتیجه را در همان روزهای نخست بگیرید و این خود طرز تفکر غیر صحیح اجتماعی است که انسان را در بن بست عجیبی قرار می دهد.

ما تصور می کنیم این طرز تفکر مربوط به شرق و غرب نیست؛ افراد پخته، عاقل و دانا پیوسته در راه نیل به مقاصد خود از همین طریق وارد شده و می شوند. رهبر عالی قدر جهان اسلام نیز از همین اصل مسلّم استفاده کرده و سه سال تمام، بدون شتاب زدگی در تبلیغ سرّی آیین خود کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می دید، کیش خود را به او عرضه می داشت، با اینکه هدف تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابدا دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز به صورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس های خصوصی برقرار می کرد و هر کس را شایسته و مستعد برای پذیرفتن آیین خود می دید، دعوت می نمود، تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود هدایت کند.

سران (قریش) در طول این سه سال سرمست عیش و نوش بودند، فرعون مکّه (ابو سفیان) و دارودسته وی هر موقع از ماهیت دعوت و ادعای حضرت آگاه می شدند؛ لبخند تمسخرآمیزی می زدند و با خود می گفتند: شعله ادعای تبلیغ او، مانند دعوت (ورقه) و (امیه)- که بر اثر خواندن کتاب های انجیل و تورات مسیحی گشته و در محافل عرب دم از مسیحی گری می زدند- به این زودی ها خاموش می گردد و دیری نمی پاید که او نیز به کاروان فراموش شدگان می پیوندد.

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچک ترین جسارتی به پیامبر اکرم نمی کردند و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آن ها آشکارا انتقاد نمی کرد، فقط مشغول تماس های خصوصی با افراد روشن دل بود.

ولی از روزی که دعوت های خصوصی (خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید. و انتقاد او از بتان و از آیین و روش های ضد انسانی آنان، بر سر زبان ها افتاد؛ از همان روز بیداری (قریش) نیز آغاز گردید و فهمیدند که دعوت او با (امیه) و (ورقه) فرق آشکاری دارد. بنابراین مخالفت ها و مبارزه های سری و علنی آغاز شد. پیامبر برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد.

بی شک اصلاحات عمیق و ریشه داری که در تمام شئون زندگانی مردم مؤثر است و مسیر اجتماع را دگرگون می سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

۱. نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان کند و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

۲. نیروی دفاعی که در موقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد و در غیر این صورت شعله دعوت هر مصلحی در همان روزهای نخست خاموش می گردد.

بیان و گفتار پیامبر در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می کرد، ولی در نخستین دوره های دعوت فاقد نیروی دوم بود، زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرّی مؤمنان درآورد و به طور مسلم این گروه کم نمی توانست دفاع از پیامبر را بر عهده بگیرد.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آیین خود

خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه خطر احتمالی به دست آورد. حد اقل فایده این دعوت آن بود که خویشاوندان او با فرض اینکه به آیین او نمی گرویدند، لا اقل به واسطه احساس ها و تعصب های خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

به علاوه، او معتقد بود که اساس اصلاحات، اصلاح داخلی است؛ تا انسان فرزندان و خویشاوندان خود را از کارهای نکوهیده بازندارد، هرگز تبلیغ او درباره بیگانگان مؤثر نخواهد افتاد، زیرا در این صورت مخالفان زبان به اعتراض گشوده و کردار نزدیکان را به رخ او می کشند.

از این رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان او را چنین مخاطب ساخت:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۱)؛ خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.

چنان که قرآن درباره دعوت عمومی نیز چنین فرموده است:

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۲)؛ با آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره گیر که ما تو را از شرّ دشمنان حفظ می نماییم.

طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبر از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار آن دعوت روشن تر گشت. مفسران در تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و همچنین تاریخ نویسان قریب به اتفاق چنین می نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبر نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب- که آن روز بیش از سیزده یا پانزده سال نداشت،- دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری باشد. سپس ۴۵ نفر از

۱- . شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۲- . درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفت وگو خواهیم کرد.

سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد، ولی متأسفانه پس از صرف غذا پیش از آن که او سخن آغاز کند، یکی از عموهای وی (ابو لهب) با سخنان سبک و بی اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبر مصلحت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد؛ سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا روبه سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به یگانگی وی آغاز کرد و چنین فرمود:

به راستی هیچ گاه راهنمای یک جمعیّت به کسان خود دروغ نمی گوید؛ به خدایی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده خدا به سوی شما و به عموم جهانیان هستم؛ هان! ای خویشاوندان من، شما بسان خفتگان می میرید و همانند بیداران، زنده می گردید و طبق کردار خود مجازات می شوید و این بهشت دائمی خدا است [برای نیکوکاران] و دوزخ همیشگی او است [برای بدکاران]. (۱)

سپس افزود:

هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، نیاورده است. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم. کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. (۲)

وقتی سخنان آن حضرت به اینجا رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فراگرفت و هر کدام از آن ها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السّلام که آن روز جوانی پانزده ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم.

۱- . إنّ الرّائد لا یکذب أهله، و اللّه الّذی لا إله إلّا هو أنّی رسول اللّه إلیکم خاصّه، و إلی النّاس عامّه، و اللّه لتموتنّ کما تنامون، و لتبعثنّ کما تستیقظون، و لتحاسبنّ بما تعلمون، و إنّها الجنّه أبدا و النّار أبدا. (سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۲۱).

۲- . فأیّکم یوازرنی علی هذا الأمر علی ان یکون أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم.

پیامبر دستور داد تا بنشیند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در این هنگام حضرت رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما، به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. (۱)

در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابو طالب نمودند و گفتند: محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی و از او فرمان ببری و او را بزرگ تو قرار داد. (۲)

آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ نویسان، با عبارت های گوناگون آن را نقل کرده و (جز (ابن تیمیه) که عقاید مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر دارد) کسی در صحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلّمات تاریخ دانسته اند.

جنایت ها و خیانت ها

تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و سرپوش گذاردن بر روی واقعیات، مصداق روشن خیانت و جنایت است. در طول تاریخ، گروهی از نویسندگان متعصب این راه را پیموده و آثار و نگاشته های علمی خود را با یک رشته تحریف ها از ارزش انداخته اند، ولی گذشت زمان و تکامل علم، مشت آنان را باز نموده و عده ای را بر آن داشته است که با نیش قلم، پرده ها را بالا زنند و حقایق را از لابه لای پرده ها بیرون آرند. در اینجا به نمونه ای از این نوع خیانت ها اشاره می کنیم:

۱. محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) در تاریخ خود جریان دعوت خویشاوندان را

۱- . إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی علیکم فاسمعوا له و أطیعوه.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲- ۶۳؛ تاریخ کامل، ج ۲، ص ۴۰- ۴۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۰- ۲۲۱.

به طور مبسوط نگاشته است، ولی در تفسیرش، (۱) وقتی به تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ؛ خویشاوندان نزدیک خود را بترسان. می رسد، آنچه را در تاریخ نوشته، با متن و سند در همان جا قید می کند، ولی هنگامی که به جمله: (علی أن یکون أخی و وصیّی و خلیفتی)؛ برادر و وصی و جانشین من شود. می رسد، جمله را تغییر داده و می نویسد، (علی أن یکون أخی و کذا و کذا؛ برادر و چنین و چنان! من باشد.) بی شک حذف کلمه های (و وصیّی و خلیفتی) و به کار بردن کلمه های (کذا و کذا) که در فارسی از آن به (چنین و چنان) تعبیر می آوریم، جز غرض و روزی و خیانت چیز دیگری نیست. او به این حد نیز اکتفا نکرده و نه تنها جمله استفهامی پیامبر را تحریف نموده، حتی جمله ای را که خود پیامبر، بعد از سکوت سران، درباره علی فرمود: (إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی) نیز تحریف کرده و باز همان کلمه (کذا و کذا) را به کار برده است.

مورّخ، باید در نوشتن حقایق حرّ و آزاده باشد و با یک شهامت و شجاعت بی مانند واقعیّت را آنچنان که هست بنویسد. ناگفته پیداست چیزی که طبری را وادار کرده که این دو کلمه را بردارد و به جای آن دو کلمه کذایی به کار برد، همان روش دینی و تعصب مذهبی او است، زیرا او علی را وصی و جانشین بلافصل پیامبر نمی داند و از آنجا که این دو کلمه در وصایت و جانشینی بلافصل او صریح است، لذا مجبور شده با تحریف شأن نزول آیه، از روش دینی خود نیز دفاع کند.

۲. ابن کثیر شامی (۲) (م ۷۳۲) در تاریخ و همچنین در تفسیرش همان راهی را پیموده که پیش از او طبری در تفسیر خود پیموده است. ما هیچ گاه (ابن کثیر) را در این کار معذور نمی شماریم، زیرا اساس کتاب تاریخ او را همان تاریخ طبری تشکیل می دهد و به طور مسلم وی در تنظیم این قسمت به تاریخ طبری مراجعه کرده است. با این حال، در نقل مطالب از مندرجات تاریخ مزبور، سرباز زده و بر خلاف انتظار جریان را از روی تفسیر طبری نقل نموده است.

۱- . تفسیر طبری، ج ۱۹، ص ۷۴.

۲- . ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۴۰ و تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۵۱.

۳. جنایتی که وزیر اسبق فرهنگ مصر (دکتر هیکل) نویسنده کتاب حیاه محمد مرتکب شده است و از این طریق راه تحریف حقایق را به روی نسل جدید باز نموده است. شگفتا! وی در (مقدمه) کتاب خود حملات سختی متوجه خاورشناسان کرده و آنان را به خاطر تحریف حقایق و جعل تاریخ، نکوهش کرده است؛ در صورتی که خود او در این مقام دست کمی از آن ها ندارد، زیرا:

اولا، در نخستین چاپ کتاب مزبور، جریان را به طور دست و پا شکسته نقل کرده و از دو جمله حساس فقط به یکی از آن ها (پیامبر رو به سران کرد و گفت: کدام یک از شما در این کار پشتیبان من خواهد شد که برادر و وصی و خلیفه من باشد) را ذکر کرده، ولی جمله دیگری را که پیامبر پس از ابراز و اعلام پشتیبانی علی، درباره او گفت، به کلی حذف کرده و ابدا از اینکه پیامبر درباره او فرمود: این جوان، برادر و وصی و جانشین من است، یادی نکرده است.

ثانیا، در چاپ های دوم و سوم گام را فراتر نهاده، همه را حذف نموده و از این راه لطمه غیر قابل جبرانی بر حیثیت خود و کتاب خود وارد آورده است.

نبوت و امامت با هم توأمند

اعلام وصایت علی علیه السّلام در آغاز رسالت می رساند که این دو منصب از هم جدا نیستند. روزی که پیامبر خدا به مردم معرفی گردید، جانشین او نیز همان روز تعیین و معرفی شده و این خود گواه بر این است که اساس نبوّت و امامت را یک شالوده تشکیل می دهند و این دو مقام مانند حلقه های زنجیر به یک دیگر متصل و از هم فاصله ای ندارند.

از این جریان شهامت روحی و شجاعت امیر مؤمنان به صورت روشن ثابت می گردد، زیرا در محفلی که پیران آزموده و سران سال خورده در تفکر و حیرت بودند؛ با کمال شهامت پشتیبانی و فداکاری خود را اعلام می دارد و بدون پیمودن راه سیاست مداران محافظه کار و مال اندیش، دشمنی خود را با دشمنان او ابراز می کند.

او در آن روز از نظر سن کوچک ترین فرد حاضر در مجلس بود، ولی طول ممارست او با پیامبر از مدت ها پیش، دل او را آماده پذیرفتن حقایقی کرده بود که پیران قوم در پذیرفتن آن تردید داشتند.

(ابو جعفر اسکافی) درباره این تاریخ داد سخن داده است. (۱)

۱- . برای اطلاع بیشتر (ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۵- ۲۹۵).

دعوت عمومی

اشاره

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که پیامبر گرامی پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدّت سه سال با تماس های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار با صدای رسا، عموم مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه (صفا) روی سنگ بلندی قرار گرفت و با صدای بلندی گفت: یا صباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعا با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبر جلب توجه کرد، گروهی از قبایل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبر رو به جمعیت کرد و گفت:

ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری! زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید، من برای شما در پیشگاه خدا، نمی توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می ترسانم.

سپس افزود:

موقعیت من همان موقعیت دیده بانی است که دشمن را از نقطه دوری می بیند، فورا برای نجات قوم خود، به سوی آنان شتافته و با شعار (یا صباحاه) آن ها را از این پیشامد با

خبر می سازد. (۱)

قریش که کم و بیش از آیین او مطلع و آگاه بودنـد، این بار با شـنیدن این جمله آنچنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابـو لهب) سـکوت مردم را شـکست، روی به آن حضـرت نمـود و گفت: وای بر تـو! مـا را برای همین کـار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گرو دو چیز است:

۱. ایمان به هدف؛

۲. استقامت و کوشش در طریق نیل به آن.

ایمان همان محرک باطنی است که خواه ناخواه انسان را به سوی مقصد می کشاند و مشـکلات را در نظرش آسان می سازد و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می کند، زیرا چنین فردی اعتقاد راسخ دارد که سـعادت و سیادت و خوشبختی و نیک فرجامی او وابسته به آن است.

به دیگر سـخن، هرگاه انسان ایمان داشت که سـعادت او در گرو هدف مشخصی است، قهرا نیروی ایمان، او را به سوی هدف (با تمام مشـکلاتی که دارد) می کشانـد، مثلا بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلـخ می داند، آن را به آسانی می خـورد، غواصـی که یقین دارد که زیر امواج دریـا جواهرات گرانبهـایی هست، بـدون دغـدغه خود را در کـام امواج دریـا می افکند و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موج ها بیرون می آید.

ولی هرگـاه بیمار و غواص در کار خود شک و تردیـد داشـته باشـند، یا اصـلا معتقـد به سود کار خود نباشـند؛ در این موقع یا اصلا اقدام نمی کنند و اگر اقدام نمایند، کارشان با

۱- . إنّما مثلی و مثلکم کمثل رجل رأی العدوّ فانطلق یرید أهله فخشـی أن یسـبقوه إلی اهله فجعل یصـیح (یا صـباحاه)- (سیره دحلانی در حاشیه سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۹۴).

سختی و ناراحتی توأم خواهد بود. بنابراین، این همان نیروی ایمان است که تمام مشکلات را آسان می سازد.

بی تردید رسیدن به هدف، با مشکلاتی همراه است و موانعی را در پیش دارد. باید کوشید تا موانع را از سر راه برداشت. از قدیم الایام گفته اند: هرکجا گلی (مقصد و هدف) هست، خاری نیز همراه آن است، باید طوری گل را چید که خار در دست و پای انسان فرو نرود و به قول شاعر:

یکی گل در این نغز گلزار نیست که چیننده را ز آن دوصد خار نیست قرآن مجید، این مطلب (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) را با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده اند [به طور مسلم به هدف خواهند رسید] و با نیروهای غیبی [فرشتگان] مؤیّد می گردند و درباره آن ها گفته می شود: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

استقامت و شکیبایی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

ملاقات های خصوصی رسول گرامی پیش از دعوت عمومی و فعالیّت های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که صفی فشرده از مسلمانان، در برابر صف های کفر و بت پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لبیک گفته بودند، آشنایی کامل پیدا کردند و زنگ های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکّه به صدا درآمد. البته درهم کوبیدن یک نهضت نوبنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود، ولی علّت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبودند که با تمام نیرو برای کوبیدن آنها

بکوشند، بلکه از هر قبیله ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند که اساس این حزب، و بنیان گذار این مکتب را به روش های مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند و احیانا با تهدید و آزار از انتشار آیین او جلوگیری کنند. این برنامه ده ساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آن ها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله (بنی هاشم) در آن روز (ابو طالب) بود و او مردی پاک دل و بلند همت و خانه وی ملجأ و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر اینکه ریاست مکّه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جایگاهی بزرگ و منزلتی بس خطیر داشت و از آنجا که کفالت و سرپرستی (پیامبر) پس از مرگ (عبد المطلب) با او بود؛ سران دیگر (قریش) به طور دسته جمعی (۱) به حضور وی بار یافتند و او را با جمله های زیر خطاب نمودند:

برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می گوید و آیین ما را به زشتی یاد می کند و به افکار و عقاید ما می خندد و پدران ما را گمراه می شمرد: یا به او دستور بده که دست از ما بردارد و یا اینکه او را در اختیار ما بگذار و حمایت خود را از او سلب کن. (۲)

بزرگ (قریش) و رئیس (بنی هاشم) با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد؛ به گونه ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند، ولی نفوذ و انتشار اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبر، بیانات جذّاب و قرآن فصیح و بلیغ وی به این مطلب کمک می کرد. خصوصا در ماه های حرام که مکّه مورد هجوم حجّاج بود، وی آیین خود را بر آن ها عرضه می داشت، سخن بلیغ و بیان شیرین و آیین دل نشین او

۱- . نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

۲- . یا أبا طالب، إنّ ابن أخیک قد سبّ آلهتنا، و عاب دیننا، و سفّه أحلامنا، و ضلل آباءنا فإمّا أن تکفّه عنّا و إمّا أن تخلی بیننا و بینه. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵).

در بسیاری از افراد مؤثر می افتاد. در چنین هنگامی ناگهان فرعون های (مکّه) متوجه شدند که (محمد) در دل قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله های عرب، طرف داران و پیروان قابل ملاحظه ای پیدا کرده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر (ابو طالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آن ها گوشزد کنند. از این رو، باز به طور دسته جمعی، سخنان پیشین خود را از سرگرفتند و گفتند:

ابو طالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری، ولی ما قبلا به تو گفتیم که برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار- مع الوصف- شما اعتنا نکردید و اکنون جام صبر ما لبریز گشته و ما را بیش از این بردباری نیست که ببینیم فردی از ما، به خدایان ما بد می گوید و ما را بی خرد و افکار ما را پست می شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیّت بازداری وگرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می کنیم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و یکی از آن ها از بین برود. (۱)

یگانه حامی و مدافع پیامبر، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آن ها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این رو، از در مسالمت وارد شد و قول داد که گفتار سران را به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آن ها بود، تا بعدا برای حل مشکل، راه صحیح تری پیش گیرد، لذا پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت و پیام آن ها را رساند و ضمنا به منظور آزمایش ایمان او به هدف خود، در انتظار پاسخ ماند.

پیامبر اکرم در مقام پاسخ جمله ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می رود.

عمو جان! به خدا سوگند، هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند (سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف

۱- . یا أبا طالب إنّ لک سنّا و شرفا، و انّا قد استنهیناک أن تنهی ابن أخیک فلم تفعل، و إنّا و اللّه لا نصبر علی هذا من شتم آلهتنا و آبائنا و سفه أحلامنا حتّی تکفّه عنّا أو ننازله و إیّاک فی ذلک حتّی یهلک أحد الفریقین.

خود دست بردارم، هرگز برنمی دارم و هدف خود را تعقیب می کنم تا بر مشکلات پیروز آیم و به مقصد نهایی برسم و یا در طریق هدف جان بسپارم. (۱)

سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمانش حلقه زد و از محضر عموی خود برخاست و بیرون رفت. گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس (مکّه) گذارد که بدون اختیار با تمام خطرهایی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت:

به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی دارم، مأموریت خود را به پایان برسان. (۲)

قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نمود و آنان در پی چاره بودند.

بار دیگر دور هم جمع شدند و با خود گفتند: حمایت (ابو طالب) شاید بدین جهت است که (محمد) را به فرزندی برگزیده است؛ در این صورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم و بگوییم او را به پسری برگزیند. از این رو، عماره بن ولید بن مغیره را که از خوش منظرترین جوانان مکّه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم شکایت ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند: ابو طالب! فرزند (ولید) جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذار کنیم، تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری.

(ابو طالب) در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می کرد، با چهره ای برافروخته بر سرشان داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگرگوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟

۱- . و اللّه، یا عماه لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی علی أن أترک هذا الأمر حتّی یظهره اللّه أو أهلک فیه ما ترکته.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵- ۲۶۶.

به خدا سوگند! هرگز این کار شدنی نیست. (۱) (مطعم بن عدی) از میان برخاست و گفت: پیشنهاد (قریش) بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت.

(ابو طالب) گفت: هرگز از در انصاف وارد نشدی و بر من مسلم است که تو ذلّت مرا می خواهی و می کوشی که قریش را بر ضد من بشورانی، ولی آنچه می توانی انجام بده.

قریش پیامبر را تطمیع می کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابو طالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی کند، در باطن علاقه و ایمان عجیبی به برادرزاده خود دارد. از این رو، تصمیم گرفتند که از هرگونه مذاکره با وی خودداری کنند. اما نقشه دیگری به نظرشان رسید و آن اینکه خواستند (محمد) را با پیشنهاد مناصب و ثروت، تقدیم هدایا و زنان زیبا و پری پیکر، تطمیع کنند تا از دعوت خود دست بردارد. از این رو، به طور دسته جمعی به سوی خانه (ابو طالب) روانه شدند، در حالی که برادرزاده او کنار وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز کرد و گفت: ای ابو طالب، (محمد) صفوف فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، سنگ تفرقه در میان ما افکند، به عقل ما خندید و ما و بتان ما را مسخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار، نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیارش می گذاریم. هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می دهیم و سخن او را می شنویم و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق ترین طبیبان را برای مداوایش احضار می کنیم و ...

ابو طالب رو به پیامبر نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده اند و درخواست می کنند که از عیب جویی بتان دست برداری و آنان نیز تو را رها سازند. پیامبر گرامی رو به عموی خود کرد و گفت: من از آنان چیزی نمی خواهم و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن

۱- . لبئس ما تسومونني، أ تعطوني ابنكم أغذوه لكم و أعطيكم ابني تقتلونه؟ (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۷- ۶۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶- ۲۶۷).

از من بپذیرنـد تا در پرتو آن بر عرب حکومت کننـد و غیر عرب را پیرو خود قرار دهنـد. (۱) در این لحظه (ابو جهـل) از جای برخـاست و گفت: ما حاضـریم به ده سـخن از تو گوش فرا دهیم. پیامبر فرمود: یکتا سـخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بکنیـد؛ (۲) گفتـار غیر منتظره پیـامبر، ماننـد آب سـردی بود که بر امیـد داغ و گرم آنـان ریخته شـد آنچنـان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیـدی سراسـر وجودشان را فرا گرفت که بی اختیار گفتند: ۳۶۰ خدا را ترک گوییم و خدای واحدی را بپرستیم؟ (۳)

قریش، در حالی که آتش خشم از چشم و صورتشان می باریـد، از خانه بیرون رفتنـد و در سـرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل شده است: (۴)

آنـان از این تعجب کردنـد که از نوع خود مردی به عنوان بیم ده به سویشان آمـده است و کافران می گوینـد که این جادوگر دروغ گـو است. چگـونه خـدایان متعـدد را یـک خـدا نمـود و این کـار بسـیار شـگفت آور است. بزرگـان آن هـا [از مجلس] برخاستند و می گفتند که:

برویـد در طریق پرسـتش خـدایان خود اسـتقامت ورزیـد و این کـار بسـیار مطلوب و پسـندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست. (۵)

نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش

روزی که پیامبر مهر خاموشی را شکست و سران (قریش) را با سخن معروف

۱- . یعطونی کلمه یملکون بها العرب و یدین لهم بها غیر العرب.

۲- . تشهدون: ان لا اله الّا اللّه.

۳- . ندع ثلاث مائه و ستّین الها و نعبد الها واحدا؟.

۴- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۶- ۶۷ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۵- ۲۹۶.

۵- . وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْکافِرُونَ هـذا ساحِرٌ کَذَّابٌ، أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ، وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هـذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ، مـا سَـمِعْنا بِهـذا فِی الْمِلَّهِ الْآخِرَهِ إِنْ هـذا إِلَّا اخْتِلاقٌ (ص (۳۸) آیات ۴- ۷).

خود، (۱) از پـذیرفتن هرگـونه پیشـنهاد مـأیوس نمـود؛ یکی از سـخت ترین فصـول زنـدگی او آغـاز گردیـد، زیرا تـا آن روز (قریش) در تمـام برخوردهـای خود احترامش را حفظ نموده و متانت خود را از دست نـداده بودنـد. امّا وقتی دیدنـد که نقشـه های اصلاح طلبانه آنان نقش بر آب شده. ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین (محمد) به هر قیمتی که شده، جلوگیری کرده و در این راه از هر وسـیله ای استفاده کنند. از این رو، سران (قریش) به اتفاق آرا تصویب کردند که با مسخره و استهزا، آزار و اذیّت، تهدید و ارعاب، او را از ادامه کار بازدارند. بدیهی است، مرد مصلحی که فکر راهنمایی جهانیان را در سر دارد، در برابر تمام ناملایمات، ضـربات و صدمات جسمی و روحی، باید بردباری و شکیبایی را پیشه خود سازد، تا کم کم بر مشـکلات پیروز آید؛ چنان که روش مصـلحان دیگر نیز همین بوده است. در اینجا به گوشه ای از آزار و اذیت قریش اشاره می کنیم تا پایه صبر و شکیبایی پیامبر روشن گردد.

پیـامبر گرامی، علاـوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان، اسـتقامت، صبر و شـکیبایی) که او را از درون کمک می نمود؛ از یک عامـل خـارجی نیز- که حراست و حفاظت او را بر عهـده داشت- برخوردار بود و آن حمایت (بنی هاشم) بود که در رأس آن هـا (ابو طـالب) قرار داشت، زیرا وقتی ابو طـالب، از تصـمیم جـدّی و قـاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگـاه گردیـد، عموم بنی هاشم را دعوت کرد و همه را برای دفاع از (محمد) بسـیج نمود. گروهی از آن ها به انگیزه ایمان و گروه دیگری بر اثر روابـط خویشاونـدی، حمـایت و حفـاظت او را بر عهـده گرفتنـد. تنها در میان آنان (ابو لهب) و دو نفر دیگر که نامشان در ردیف دشـمنان رسول خـدا خواهـد آمـد، از تصـمیم وی سـرباز زدنـد. این حلقه دفـاعی بـازنتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد، زیرا هر جا که پیامبر را تنها می دیدند، از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

۱. روزی (ابو جهل) پیامبر را در (صفا) دید و به او ناسزا و بد گفت. رسول گرامی، با

۱- . (به خـدا اگر خورشـید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذاریـد که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دینم را رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم).

او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابو جهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد. حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبر بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکّه، پیش از آن که از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می رفت. سپس به اجتماع های مختلف قریش در دور کعبه سری می زد و سلام و تعارفی میانشان رد و بدل می شد.

وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه رفت. اتفاقا کنیز (عبد اللّه بن جدعان) که شاهد آزار ابو جهل به پیامبر بود، جلو آمد و گفت: (ابا عماره) (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را می دیدی که چگونه (ابو جهل) به برادرزاده ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد. سخنان این کنیز، اثر عجیبی در روان (حمزه) گذاشت و او بدون اینکه به سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از (ابو جهل) بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود، برگشت و ابو جهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون اینکه با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد و سخت بر سر او کوفت، چنان که سرش شکست و گفت: (او (پیامبر) را ناسزا می گویی و من به او ایمان آورده ام و راهی می روم که او رفته است، هرگاه قدرت داری با من بجنگ). (۱)

در این هنگام، گروهی از قبیله (بنی مخزوم) به یاری ابو جهل برخاستند، ولی چون او مردی موقع شناس و سیاسی بود، از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. (۲)

این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه که بعدها بزرگ ترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبر و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزایی داشت. چنان که ابن اثیر می نویسد:

۱- . فضربه بها، فشجّه مشجه منکره، ثمّ قال: أ تشتمه فأنا علی دینه. أقول ما یقول، فردّ ذلک علیّ ان استطعت.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۳ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۲.

قریش، اسلام حمزه را بزرگ ترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ (۱)

از این جهت، به فکر تهیه نقشه های دیگری افتادند که بعدا به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

برخی از مورّخان مانند ابن کثیر شامی (۲) اصرار دارد که برساند: (عکس العمل اسلام (ابو بکر) و (عمر) کمتر از انعکاس اسلام حمزه نبوده و اسلام این دو خلیفه بزرگ، وسیله ای برای عزت و تقویت مسلمانان و آزادی آنان گردید). البته بی تردید هر فردی به سهم خود در تقویت و نفوذ اسلام مؤثر بود و هیچ گاه نمی توان گفت که عکس العمل اسلام این دو خلیفه به اندازه تأثیر اسلام حمزه بود، زیرا حمزه کسی است که وقتی شنید، بزرگ قریش به رسول گرامی ناسزا گفته، بدون اینکه کسی را از مقصد خود آگاه کند، به سراغ ناسزاگو رفت و از او سخت انتقام گرفت و کسی جرأت نکرد که در برابرش مقاومت کند. سیره نویس بزرگ اسلام، (ابن هشام) درباره ابو بکر مطلبی را نقل می کند که حاکی از آن است روزی که ابو بکر در جرگه مسلمانان وارد شد، نه از خود می توانست دفاع کند و نه از پیامبر. متن جریان از این قرار است:

(روزی رسول اکرم از کنار اجتماع (قریش) می گذشت، یک مرتبه قریشیان از هر طرف او را احاطه کردند و هر کدام به عنوان تمسخر سخنان پیامبر را درباره بتان و روز رستاخیز، بازگو کرده و گفتند که تو چنین می گویی؟ ... رسول گرامی در پاسخ آن ها چنین فرمود:

(نعم أنا الّذی أقول ذلک؛ آری! گوینده این ها من هستم.)

از آنجا که قریش میدان را از هرگونه مدافع خالی دیدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند، لذا مردی جلو آمد، اطراف لباس های پیامبر را گرفت. ابو بکر در کنار پیامبر بود به یاری پیامبر برخاست؛ در حالی که گریه می کرد و می گفت: (أ تقتلون رجلا أن یقول ربّی اللّه؟ آیا شایسته است که مرد موحّدی را بکشید.) سپس (روی عللی) از

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶.

۲- . البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۲۶- ۳۲.

پیامبر دست برداشتند و پیامبر راه خود را پیش گرفت و ابو بکر با سری شکسته روانه خانه خود شد. (۱)

این تاریخ هرگاه گواه بر عواطف و علاقه خلیفه به پیامبر باشد، پیش از همه شاهدی محکم بر ناتوانی او است که آن روز نه دارای قدرت و نیرو بود و نه چندان شخصیت اجتماعی داشت و چون هر نوع اقدام بر ضد پیامبر عواقب بدی داشت؛ از این رو، او را رها کرده و شدت عمل را متوجه ملازم او نمودند و سرش را شکستند و هرگاه شما جریان حمزه و رشادت و شجاعت او را در کنار این سرگذشت بگذارید؛ در چنین صورتی می توانید قضاوت کنید که در صدر اسلام، عزت و قوت اسلام و ترس و اندیشه کافران بر اثر اسلام کدام یک از این دو نفر بوده است.

اسلام (عمر) نیز مانند دوست دیرینه خود قدرت دفاعی مسلمانان را نیرومندتر نکرد. روزی که او اسلام آورد، اگر (عاص بن وائل) نبود، نزدیک بود خون خلیفه ریخته شود، زیرا او به گروهی که قصد کشتن (عمر) را داشتند، چنین گفت: از مردی که برای خود آیینی اختیار کرده است چه می خواهید؟ تصور می کنید که قبیله عدی به آسانی وی را تسلیم می کنند؟ (۲) این جمله حاکی از آن است که ترس از قبیله وی سبب شد که دست از او بردارند و دفاع قبایل از بستگان خود یک رسم فطری و معمولی بوده که در آن بزرگ و کوچک یکسان بودند.

آری، پایگاه دفاعی مسلمانان خانه بنی هاشم و سنگینی کار بر دوش ابو طالب و خاندان وی بود وگرنه افراد دیگری که به مسلمانان می پیوستند، چندان قدرت دفاع از خود نداشتند، تا چه رسد که اسلام آنان سبب عزت و اعتلای مسلمانان گردد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱. طبری تمام جریان خبر شکسته شدن سر خلیفه را در تاریخ خود، ج ۲، ص ۷۲ نقل کرده است.

۲- . رجل اختار لنفسه أمرا فما ذا تریدون؟ أ ترون؟ بنی عدی بن کعب یسلّمون لکم صاحبه هکذا؟ (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۷).

ابو جهل در کمین رسول خدا می نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره های قریش به آنان نرسد. از این رو، شعله غضب در درونشان زبانه می کشید. فرعون مکّه، (ابو جهل) روزی در محفل قریش چنین گفت: شما ای گروه قریش می بینید که محمّد چگونه دین ما را بد می شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آن ها بد می گوید و ما را بی خرد قلمداد می نماید. (۱) به خدا سوگند! فردا در کمینش می نشینم و سنگی را در کنار خود می گذارم، هنگامی که محمد سر به سجده می گذارد، سر او را با آن می شکنم. فردای آن روز، پیامبر برای نماز وارد مسجد الحرام شد و میان (رکن یمانی) و (حجر الاسود) برای نماز ایستاد. گروهی از قریش- که از تصمیم ابو جهل آگاه بودند- به فکر فرو رفته بودند که آیا ابو جهل در این مبارزه پیروز می گردد یا نه. پیامبر گرامی سر به سجده نهاد، دشمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبر آمد، ولی چیزی نگذشت که رعب عجیبی در دلش پدید آمد، لرزان و ترسان با رنگی پریده به سوی قریش برگشت. همه به طرفش دویدند و گفتند: چه شد (ابا حکم!)؟ وی با صدایی بسیار ضعیف و ترسان و مضطرب گفت:

منظره ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم و از تصمیم خود منصرف گشتم. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۲۶۸ ابو جهل در کمین رسول خدا می نشیند ..... ص : ۲۶۸

شک یک نیروی غیبی به فرمان خدا به کمک پیامبر برخاسته و چنین منظره ای را پدید آورده و وجود پیامبر را طبق وعده قطعی الهی (إنّا کفّیناک المستهزئین؛ ما از شرّ مسخره کنندگان تو را نگاه می داریم) از گزند دشمن حفظ کرده بود.

نمونه های زیادی از آزار (قریش) در صفحات تاریخ ثبت است و (ابن اثیر) (۲)

۱- . إنّ محمدا قد أتی ما ترون من عیب دیننا، و شتم آبائنا، و تسفیه أحلامنا، و شتم آلهتنا (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۸- ۲۹۹).

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷.

فصلی را به این موضوع اختصاص داده و نام دشمنان سرسخت پیامبر در مکّه و انواع آزارهای آنان را بیان نموده است.

حضرت هر روز با نوع خاصی از آزارها روبه رو بود؛ مثلا روزی (عقبه ابن ابی معیط) پیامبر را در حال طواف دید و ناسزا گفت و عمامه او را به گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید، گروهی از ترس بنی هاشم، پیامبر را از دست او گرفتند. (۱)

آزار و آسیبی که پیامبر گرامی، از جانب عموی خود (ابو لهب) و همسر او (أمّ جمیل) می دید، بی سابقه بود. خانه پیامبر در همسایگی آنان قرار داشت. آن ها از ریختن هرگونه زباله بر سرو صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه دان گوسفندی بر سرش زدند و سرانجام کار به جایی رسید که (حمزه) به منظور انتقام عین همان را بر سر ابو لهب کوبید.

آزار مسلمانان

اشاره

یکی از عوامل پیشرفت اسلام استقامت شخص رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه هایی از صبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید. بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکّه (مرکز حکومت شرکت و بت پرستی) به سر می بردند نیز جالب توجه است. فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت آمده است. اکنون به تحلیل زندگی طاقت فرسای چند فداکار دیرینه که در محیط بی پناه (مکّه) زندگی می نمودند و یا پس از شکنجه دیدن، مکّه را به عنوان تبلیغ ترک گفته اند، می پردازیم:

۱. بلال حبشی

پدر و مادر وی از کسانی بودند که از (حبشه) به حالت اسارت وارد جزیره العرب شده بودند. (بلال) که بعدها مؤذن رسول گرامی شد، غلام (أمیّه بن خلف) بود. وی از

۱- . بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۰.

دشـمنان سرسـخت پیشوای بزرگ مسـلمانان بود. چون عشـیره رسول خـدا دفاع از حضـرت را بر عهده گرفته بودند، وی برای انتقام، غلام تازه مسـلمان خود را در ملأ عام شـکنجه می داد و او را در گرم ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ های داغ می خوابانیـد و سـنگ بسـیار بزرگ و داغی را روی سـینه اش می نهاد و او را با جمله زیر مخاطب می ساخت: (دست از تو برنمی دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و لات و عزّی را بپرستی!). (۱)

بلالـ در برابر آن همه شـکنجه، گفتـار او را بـا دو کلمه- که روشن گر پایه اسـتقامت او بود- پاسـخ داد و چنین گفت: أحـد، أحـد؛ خـدا یکی است! و هرگز به آیین شـرک و بت پرستی برنمی گردم. اسـتقامت این غلامـ سیاه که اسـیر سـنگ دلی بود، اعجاب دیگران را برانگیخت. حتی (ورقه بن نوفل) بر وضع رقت بار او گریست و به (امیّه) گفت: به خـدا سوگند! اگر او را با این وضع بکشید، قبرش را زیارتگاه خواهم ساخت. (۲)

گـاهی امیّه شـدت عمـل بیشتری نشـان می داد، ریسـمانی به گردنش می افکنـد و به دست بچه ها می داد تا او را در کوچه ها بگردانند. (۳)

در جنگ بـدر، نخستین جنگ اسـلام امیّه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسـلمانان به کشـتن امیّه رأی نمی دادند، ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است و باید کشـته شود. بر اثر اصـرار وی، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

۲. عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او، از پیش گامان اسلام اند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول

۱- . لا تزال هکذا حتی تموت أو تکفر بمحمد و تعبد اللّات و العزّی.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۸.

۳- . الطبقات ابن سـعد، ج ۳، ص ۲۳۳ و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسـلام، سال نهم شـماره های ۵ و ۷ مقاله (بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم) به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید.

خدا، خانه (ارقم بن ابی الارقم) بود، اسلام آوردند. وقتی مشرکان از ایمان آنان آگاه شدند، در آزار و شکنجه آنان کوتاهی ننمودند. (ابن اثیر) (۱) می نویسد:

مشرکان، این سه نفر را در گرم ترین مواقع مجبور می کردند که خانه خود را ترک بگویند و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آن قدر تکرار شد که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی در این خصوص همسرش (سمیه) به ابو جهل پرخاش نمود و آن مرد سنگ دل و بی رحم نیزه خود را، در قلب وی فرو برد و او را کشت. وضع رقت بار این زن و مرد، پیامبر گرامی را منقلب کرد. روزی پیامبر این منظره را دید و با چشم های اشک بار، رو به آنان کرد و فرمود:

ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره (عمار) شدت عمل به خرج داده، او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد، ولی فورا پشیمان شد و با دیدگان گریان به محضر رسول خدا شتافت و با ناراحتی جریان را شرح داد. رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا تزلزلی در ایمان باطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد: قلبم لبریز از ایمان است. فرمود: کوچک ترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شرّ آنان، ایمان خود را مستور بدار. این آیه در مورد ایمان عمار نازل گردید:

إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ (۲)؛ مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد، ولی قلب او از ایمان سرشار است. (۳)

معروف است که ابو جهل تصمیم گرفت خاندان یاسر را- که از بی پناه ترین افراد بودند- شکنجه کند. از این رو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آن گاه یاسر، سمیه و عمار را کشان کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۵.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰.

۳- . نحل (۱۶) آیه ۱۰۶.

نواختن تازیانه آنان را زجر دادند. این حادثه آن قدر تکرار شد که سمیه و یاسر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر بازبمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان (قریش) که شاهد این صحنه فجیع بودند، با تمام وحدت منافعی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابو جهل نجات دادند تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

۳. عبد اللّه بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سرّی اسلام وارد شده بودند، با هم گفت وگو نمودند که (قریش) قرآن ما را نشنیده و چه بسا شایسته است که مردی از میان ما برخیزد و در مسجد الحرام با صدای هرچه رساتر آیاتی از قرآن را بخواند. (عبد اللّه بن مسعود) اعلام آمادگی کرد و هنگامی که سران قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودند با صدای ملیح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ- الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَیانَ ....

جمله های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. آنان برای جلوگیری از عکس العمل ندای آسمانی که فردی بی پناه به گوش آن ها رساند، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند که خون از سراسر بدنش جاری شد و با وضع رقت باری پیش یاران پیامبر برگشت، ولی آن ها خوش حال بودند که سرانجام ندای جان فزای قرآن به گوش دشمنان رسید. (۱)

۴. ابو ذر

اشاره

ابو ذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. (۲) وی در همان روزهای اوّل ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۴ و الاستیعاب، ج ۴، ص ۶۲.

طبق تصریح قرآن مجید کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورده اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند (۱) و کسانی که پیش از فتح مکّه اسلام آورده انـد، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام (فتح مکّه) ایمان آورده اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده و می فرماید:

کسانی از شما که پیش از فتح (مکّه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند، با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند، برتر است. (۲)

نخستین منادی اسلام

اشاره

هنگامی که ابو ذر اسلام آورد، پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می کرد و هنوز زمینه دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر به خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و پنج نفری بود که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، بر حسب ظاهر در برابر ابو ذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی سروصدا مکّه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ابو ذر، روح پرجنب وجوش و مبارزی داشت. گویی او برای این آفریده شده بود که همه جا، بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحراف و کج روی به مبارزه برخیزد. کدام باطلی از این بزرگ تر است که مردم در برابر مشتی چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آن ها را به عنوان خدا بپرستند!؟

وی نمی توانست این صحنه را تحمل کند؛ از این رو پس از اقامت کوتاهی در مکّه،

۱- . وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ (واقعه (۵۶) آیه ۱۰- ۱۱). و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (توبه (۹) آیه ۱۰۰).

۲- . لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَهً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ... (حدید (۵۷) آیه ۱۰).

روزی به پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: من چه کنم و برایم چه وظیفه ای معین می کنید؟

پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو می توانی مبلّغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابو ذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آن که به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سدّ را بشکنم، سدّ ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکّه.

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجد الحرام سرگرم گفت وگو بودند، وارد مسجد شد و با صدای بلند ندا در داد:

أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می دهد، آن نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکّه داشت و نه قوم و خویشی.

اتفاقا، آنچه پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیش بینی کرده بود، رخ داد، و صدای ابو ذر در مسجد الحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی رحمی آن قدر زدند که بی هوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید. او فورا به مسجد الحرام آمد و خود را روی پیکر ابو ذر افکند و برای اینکه بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

شما همگی بازرگانید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می گذرد و این جوان از قبیله غفار است؛ اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می افتد و هیچ کاروانی نمی تواند از میان این طایفه بگذرد.

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابو ذر برداشتند، ولی ابو ذر که جوانی پرحرارت و فوق العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دو مرتبه قریشیان بر سرش ریختند و تا سرحد مرگ زدند.

این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آن ها نجات داد. (۱)

چنان که گفته شد اگر عباس نبود، شاید ابو ذر از چنگال مشرکان جان سالم بدر نمی برد و او نیز کسی نبود که به این زودی میدان مبارزه را ترک کند. از این رو، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد. روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام (اساف) و (نائله) را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده، درد دل می کند و با سوز و گداز خاصی حاجت هایش را از آن ها می طلبد.

ابو ذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای اینکه به او بفهماند آن دو بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یک دیگر درآور.

زن از سخن ابو ذر برآشفت و فریاد زد: تو (صائبی) هستی. (۲) با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابو ذر ریختند و او را کتک زدند، ولی گروهی از قبیله (بنی بکر) به یاریش شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. (۳)

مسلمان شدن قبیله غفار

پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم استعداد شاگرد جدید و قدرت خیره کننده اش را در مبارزه با باطل به خوبی درک می کرد، ولی چون هنوز وقت شدّت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابو ذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم کم با آنان درباره موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابو ذر اسلام آوردند. بعد، نصف افراد قبیله (غفار) مسلمان شدند

۱- . حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۸- ۱۵۹؛ الطبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۲۵؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۶۳؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۴ و الدرجات الرفیعه، ص ۲۲۸.

۲- . بت پرستان مکّه کسانی را که به آیین اسلام وارد می شدند، به صائبی بودن متهم می ساختند.

۳- . الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۳.

و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شهر یثرب (مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله (اسلم) نیز به پیروی از (غفار) به محضر پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف یاب شده، اسلام آوردند.

ابو ذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیوست و در آن شهر اقامت گزید. (۱)

تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده اند، بیش از این ها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا کردیم.

دشمنان سرسخت پیامبر

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل حوادث آینده که پس از هجرت رخ داده بی تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات بعضی از آنان را می آوریم:

۱. ابو لهب: وی همسایه پیامبر بود و هیچ گاه از تکذیب و اذیّت وی و مسلمانان دست بردار نبود.

۲. اسود بن عبد یغوث: او یکی از مسخره کنندگان بود. هنگامی که مسلمانی بی پناه و تهی دست را می دید، از روی تمسخر می گفت: این تهی دستان، خود را شاهان روی زمین می دانند و چنین می پندارند که به همین زودی ها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. (۲) ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آن ها شدند.

۳. ولید بن مغیره: مرد سال خورده قریش بود که ثروت هنگفتی در اختیار داشت.

در فصل آینده به گفت و گوی او با پیامبر می پردازیم.

۱- . الطبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۲۱- ۲۲۲ و ۲۲۶ و الدرجات الرفیعه، ص ۲۲۵- ۲۲۶ و ۲۲۹- ۲۳۰.

۲- . هؤلاء ملوک الأرض الّذین یرثون ملک کسری!.

۴. امیّه و أبیّ فرزنـدان (خلف): روزی أبیّ اسـتخوان هـای پوسـیده و نرم شـده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبر کرد و گفت: إنّ ربّک یحیی هذه العظام؟ آیا پروردگار تو این استخوان ها را زنده می کند؟ از مصدر وحی خطاب آمد:

قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ (۱)؛ بگو همـان پروردگـاری که در آغاز آن ها را آفریـده است، زنـده خواهـد نمود. این دو برادر، در جنگ (بدر) کشته شدند.

۵. ابو الحکم بن هشـام: که به جهت عناد و تعصب بی جایی که با اسـلام داشت؛ مسـلمانان، او را (ابو جهل) خواندنـد. وی نیز در جنگ (بدر) کشته شد.

۶. عاص بن وائل: وی پدر عمرو عاص است که رسول خدا را (ابتر) (مقطوع النسل) می خواند.

۷. عقبه بن ابی معیط: که از دشمنان سرسخت پیامبر بود و لحظه ای از آزار وی و مسلمانان راحت نمی نشست. (۲)

باز گروه دیگری هسـتند مانند ابو سـفیان و ... که مورخان کاملا خصوصـیات آنان را ضبط نموده اند و ما برای اختصار از نقل آن ها خودداری نمودیم.

عمر، خلیفه دوم اسلام می آورد

گرایش هر فردی از مسـلمانان معلول جهتی بوده است. گاهی یک رویداد کوچکی، موجب اسلام فردی و یا گروهی می شد. در این میان انگیزه اسـلام آوردن خلیفه دوم جالب است. اگر چه از نظر تنظیم تاریـخ لازم بود که این رویداد پس از مهاجرت یـاران پیـامبر به حبشه قرار می گرفت، ولی چون در اینجـا سـخن از یاران پیامبر به میان آمـد، لـذا به همین مناسـبت، چگونگی مسلمان شدن وی را شرح می دهیم. ابن هشام (۳) می نویسد:

۱- . یس (۳۶) آیه ۷۸- ۷۹.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷- ۵۱ و به کتاب های اسد الغابه، الاصابه، الاستیعاب و غیره مراجعه فرمایید.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۵.

از خانـدان (خطاب) (پـدر عمر) فقط دختر او (فاطمه) و شوهر وی (سـعید بن زید) ایمان آورده بودند. روابط عمر با مسـلمانان در آغـاز اسـلام بسـیار تیره بود؛ به گونه ای که از دشـمنان سرسـخت پیامبر به شـمار می رفت. از این رو خواهر خلیفه و شوهر وی، اسـلام خود را پیوسـته از او پنهان می داشتند. با این حال، (خباب بن ارت) در مواقع معینی به خانه آن ها می آمد و به هر دو نفر قرآن می آموخت.

اوضـاع درهم ریخته اهـل مکّه، عمر را سـخت عصـبانی کرده بود، زیرا می دیـد که دودسـتگی و تفرقه میـان آن ها حکم فرما است و روز روشن (قریش) بسـان شب تیره در آمـده است. از این جهت با خود اندیشـید، ریشه این اختلاف را با کشـتن پیامبر قطع کنـد. برای اجرای این هـدف از محـل پیـامبر تحقیق نمود؛ گفتنـد: وی در خـانه ای ست کنـار بازار صـفا و چهل تن مانند حمزه، ابو بکر، علی و ... حمایت و حفاظت او را بر عهده دارند.

نعیم بن عبد اللّه که از دوسـتان صـمیمی عمر بود، می گوید: عمر را دیدم که شمشـیر خود را حمایل کرده و به مقصدی عازم است. از مقصدش پرسـیدم. او گفت: دنبال محمد می گردم که میان قریش دودسـتگی افکنده و به عقل و خرد آن ها خندیده و آیین آنان را هیچ شمرده و خدایانشان را تحقیر نموده است، می روم تا او را بکشم. (۱) نعیم می گوید:

به وی گفتم خودت را گول زدی. (۲) تصور می نمایی فرزندان (عبد مناف) تو را زنده می گذارند؟ اگر تو مرد صـلح جویی هستی، نخست خویشان خود را اصـلاح کن، زیرا خواهرت (فاطمه) و شوهرش مسـلمان شـده اند و از آیین (محمد) پیروی می نمایند.

گفتـار (نعیم) طوفـانی از خشم در وجـود خلیفه پدیـد آورد. در نـتیجه، از مقصود خود منصـرف گشت و به سوی خـانه شوهر خواهرش روانه شـد. همین که نزدیک خانه آمـد، زمزمه کسـی را شـنید که با آهنگ مؤثری قرآن می خوانـد. ورود (عمر) به خانه

۱- . أرید محمّدا الّذی فرّق أمر قریش، و سفّه أحلامها، و عاب دینها، و سبّ آلهتها فأقتله.

۲- . لقد غرّتک نفسک من نفسک یا عمر.

خواهر خود به گونه ای بود که او و همسرش فهمیدند عمر وارد خانه می شود، لذا معلم قرآن را در نقطه ای از خانه جای دادند، که از چشم (عمر) مستور باشد. فاطمه نیز، ورقه ای را که قرآن در آن نوشته شده بود مخفی نمود.

عمر بدون سلام و تعارف گفت: این زمزمه ای که به گوشم رسید، چه بود؟ (۱) گفتند:

ما چیزی نشنیدیم. عمر گفت: به من گزارش داده اند که شما مسلمان شده اید و از آیین (محمد) پیروی می نمایید. او این جمله را با کمال عصبانیت گفت و به شوهر خواهر خود حمله کرد. خواهر وی نیز به یاری شوهرش برخاست. عمر به خواهر خود حمله کرد و سر او را با نوک شمشیر سخت مجروح ساخت. زن بینوا در حالی که خون از سرش می ریخت، با دلی پر از ایمان گفت: آری ما مسلمان شده ایم و به خدا و رسولش ایمان آورده ایم. آنچه می توانی درباره ما انجام بده. منظره دل خراش خواهر که با صورت خون آلود و دیدگان خون بار، در برابر برادر ایستاده بود و سخن می گفت؛ لرزه بر اندام عمر انداخت و او را از کرده خود پشیمان ساخت.

از این رو، از وی تقاضا کرد که آن صحیفه را به او نشان دهد تا در کلمات (محمد) دقت کند. خواهر از ترس اینکه مبادا برادرش آن را پاره کند، او را قسم داد و او نیز متعهد شد و سوگند یاد کرد که پس از خواندن، آن را بازگرداند. سپس لوحی به دست گرفت که در آن بدین ترتیب آیاتی چند نوشته شده بود:

۱. (طه) این قرآن را به تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

۲. [این قرآن] فقط وسیله یادآوری است، برای کسانی که می ترسند.

۳. [این قرآن] از جانب آن که زمین و آسمان های بلند را آفریده، نازل شده است.

۴. آفریدگار بر عرش [آفرینش] استیلا دارد.

۵. هرچه در زمین و آسمان ها است، از آن او است.

۶. آشکار و نهان را می داند. (۲)

۱- . ما هذه الهیمنه الّتی سمعت؟.

۲- . آیاتی چند از آغاز سوره طه است.

این آیات بلیغ و سخنان فصیح و محکم، عمر را سخت تحت تأثیر قرار داد.

مردی که تا چند ثانیه پیش، دشمن شماره یک قرآن و اسلام بود؛ مصمم گشت که روش خود را تغییر دهد. بنابراین، به سوی خانه ای که قبلا اطلاع پیدا کرده بود که پیامبر در آنجا است روانه شد و در خانه را کوبید. مردی از یاران پیامبر برخاست و از شکاف در نگاه کرد، دید عمر شمشیر خود را حمایل نموده و پشت در ایستاده و منتظر بازشدن در خانه است. فورا برگشت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت. حمزه پسر عبد المطلب گفت: بگذار وارد شود. هرگاه با حسن نیت وارد شد، مقدم او را گرامی می داریم و در غیر این صورت او را می کشیم.

طرز رفتار عمر با پیامبر اعتمادشان را جلب کرد و گشاده رویی و اظهار ندامت و پشیمانی او از کرده های خود تصمیم نهایی او را ثابت نمود و بالاخره در محضر گروهی از یاران رسول خدا اسلام آورد و از آن پس در صف مسلمانان درآمد.

(ابن هشام) اسلام آوردن عمر را به گونه دیگری نیز نوشته است. (۱)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۸.

داوری قریش درباره قرآن

اشاره

بحث در ماهیت معجزه به طور مطلق و در حقیقت اعجاز خصوص قرآن از هدف ما بیرون است. ما در نوشته (اعتقادی) خود، درباره هر دو موضوع به صورت گسترده بحث نموده ایم. (۱)

ولی بحث های تاریخی ما را به این نقطه هدایت می کند که این کتاب آسمانی بزرگ ترین و برنده ترین حربه پیامبر بزرگ اسلام بود؛ به طوری که استادان سخن و استوانه های شعر و خطابه، در برابر فصاحت و بلاغت و شیرینی و کشش کلمات و جمله ها و آیات آن مبهوت و حیران بودند و همگی اعتراف می کردند که قرآن محمد در یک سطح عالی تری از فصاحت و بلاغت قرار گرفته هرگز این طرز سخن گفتن در میان بشر معمول نبوده است. تأثیر و نفوذ و یا جذبه و کشش قرآن او طوری بود که سخت ترین دشمنان او پس از استماع آیاتی چند به خود می لرزیدند و گاهی چنان از خود بی خود می گشتند که مدت ها به حالت بهت زده، از جای خود حرکت نمی کردند اینک به چند نمونه اشاره می کنیم: (۲)

۱- . درباره حقیقت اعجاز به کتاب رسالت آسمانی پیامبران و کیفیت اعجاز قرآن به کتاب برهان رسالت، مراجعه بفرمایند.

۲- . برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب های تفسیر مراجعه کنید.

داوری ولید

ولید ثروت فراوانی داشت و بسیاری از مشکلات عرب، به دست او گشوده می شد. گروهی از قریش، برای حلّ مشکل نفوذ اسلام در تمام خانه ها به سراغ وی رفته و قضاوت او را درباره قرآن محمد خواستند و گفتند: آیا قرآن (محمد) سحر و جادو است، یا کهانت است، یا خطابه و سخنرانی هایی می باشد که او ساخته است.

دانای عرب، در این باره از آن ها مهلت خواست تا نظر خود را پس از استماع قرآن بیان کند. سپس از جای خود بلند شد و در حجر اسماعیل کنار پیامبر نشست و گفت:

پاره ای از اشعارت را بخوان. (۱)

پیامبر فرمود: آنچه که من می خوانم شعر نیست، بلکه کلام خداست که آن را برای هدایت شما فرو فرستاده است. سپس ولید تقاضای تلاوت آن را کرد. پیامبر گرامی سیزده آیه، از آیات آغاز سوره (فصلت) را تلاوت نمود. هنگامی که پیامبر به این آیه رسید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ؛ هرگاه روی بگردانند بگو من شما را از صاعقه ای مانند صاعقه عاد و ثمود، برحذر می دارم؛ (ولید) سخت به خود لرزید، موهای او بر بدنش راست شد. (۲) با حالت بهت زده ای، از جای خود بلند شد و راه خانه خود را پیش گرفت. چند روزی از خانه بیرون نیامد، به گونه ای که قریش او را به باد مسخره گرفتند و گفتند که (ولید) راه نیاکان خود را ترک گفته و راه (محمد) را پیش گرفته است. (۳)

طبرسی می گوید: روزی که سوره (غافر) بر پیامبر نازل گردید، وی با صدای جذّابی به منظور ابلاغ آیات الهی آن را می خواند. اتفاقا ولید نزدیک پیامبر نشسته بود

۱- . یا محمّد أنشدنی شعرک.

۲- . و قامت کلّ شعره فی بدنه.

۳- . اعلام الوری، ص ۲۷- ۲۸ و بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۱- ۲۲۲.

و بدون توجه آیات زیر را استماع کرد:

حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیم، غافِرِ الـذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ، شَدِیـدِ الْعِقابِ ذِی الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ، ما یُجادِلُ فِی آیاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِینَ کَفَرُوا فَلا یَغْرُرْکَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلادِ ...؛ این کتاب از خـدای قادر و دانا فرو فرسـتاده شـده است، خـدایی که بخشنده گناهان و پذیرنده توبه ها است، خدایی که مجازاتش سنگین و نعمتش فراوان است، جز او خدایی نیست، سرانجام هر چیزی به سوی او است؛ درباره آیات الهی جز کسانی که کافرنـد مجادله نمی کننـد، فعالیّت و زندگی آن ها در شـهرها تو را نفریبد ...

این آیـات- که مـا قسـمتی از آن را نقـل کردیم- حکیم عرب را سـخت تحت تأثیر قرار داد. هنگامی که بنی مخزوم دور او را گرفتند و از وی خواستند که درباره قرآن محمد داوری کند، او قرآن را چنین ستود:

من از محمد امروز سـخنی شـنیدم که از سـنخ کلام انس و جن نیست، و إنّ له لحلاوه و إنّ علیه لطلاوه و إنّ أعلاه لمثمر و إنّ أسـفله لمغـدق، و إنّه یعلـو و مـا یعلی علیه؛ شـیرینی خاصـی دارد و زیبـایی مخصوصـی، شاخسـار آن پرمیـوه و ریشه هـای آن پربرکت است، سخنی است برجسته و هیچ سخنی از آن برجسته تر نیست.

این جمله ها را گفت و راه خود را پیش گرفت و قریش چنان گمان کردند که وی به آیین محمد گرویده است. (۱)

به قول یکی از دانشمندان (۲) این جمله نخستین تقریظ از جانب بشـر درباره قرآن است. تدبّر در این گفتار، نحوه اعجاز قرآن را در آن روزگـار روشن می سـازد و معلوم می شود که علّت اعجـاز قرآن برای آن گروه، همان جـذبه و کشـش و حلاوت و شیرینی فوق العاده آن بود که در غیر قرآن، آن لذت و لطافت را نمی یافتند.

۱- . مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

۲- . علّامه شهرستانی، در کتاب المعجزه الخالده، ص ۶۶.

نمونه دیگر

(عتبه بن ربیعه) از بزرگان (قریش) بود. روزی که (حمزه) اسلام آورد، سراسر محفل (قریش) مالامال از غم و اندوه بود و سران بیم آن را داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه یابد. در آن میان (عتبه) گفت: من به سوی (محمد) می روم و مطالبی را پیشنهاد می کنم، شاید او یکی از آن ها را بپذیرد و دست از آیین جدید بردارد، سران جمعیت، نظر وی را تصویب کردند. وی برخاست و به سوی پیامبر- که در مسجد نشسته بود- رفت و به او پیشنهاد کرد که ریاست مکّه را به وی بدهند و ثروت هنگفتی در اختیارش بگذارند و او از دعوت خود دست بردارد. آن گاه که سخنانش پایان یافت، پیامبر فرمود: (آیا سخنان تو خاتمه پذیرفت؟) (۱) گفت: آری. پیامبر فرمود: این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسش هایت در آن ها است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، حم تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، بَشِیراً وَ نَذِیراً فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ؛ به نام خدای رحمان و رحیم، حاء میم، اینکه از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده کتابیست که آیه های آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است. قرآن عربی و بشارت دهنده و بیم دهنده است، اما بیشتر آن ها روی گردانیده اند و گوش نمی دهند.

پیامبر آیاتی چند از این سوره را خواند، وقتی به آیه ۳۷ رسید، سجده کرد. پس از سجده روبه (عتبه) کرد و فرمود: ای ابا ولید! پیام خدا را شنیدی؟ (عتبه) مسحور و مجذوب کلام خدا شده بود و در حالی که بر دست های خود تکیه زده بود، مدتی به همین حالت به روی پیامبر نظاره می کرد؛ گویا قدرت سخن گفتن از او سلب شده بود.

سپس از جای خود برخاست و مرکز (قریش) را پیش گرفت. سران قریش از قیافه وی احساس کردند که تحت تأثیر کلام (محمد) واقع شده و با حالت انکسار (شکستگی)

۱- . أ قد فرغت یا ابا الولید؟.

بازگشته است. تمام دیدگان به صورت عتبه دوخته شده بود، همگی گفتند چه واقعه ای رخ داده است؟ گفت: به خدا سوگند کلامی از محمد شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم (و اللّه ما هو بالشّعر و لا بالسّحر و لا بالکهانه؛ به خدا سوگند، نه شعر است و نه سحر و نه کهانت.) من چنین صلاح می بینم که او را رها کنیم تا در میان قبایل تبلیغ کند. هرگاه پیروز گردد و ملک و ریاست و سلطنتی به دست آرد، از افتخارات شما محسوب می گردد و شما را نیز در آن حظی است و اگر در آن میان مغلوب گردد، دیگران او را کشته اند و شما را نیز راحت کرده اند.

قریش، سخن و رأی عتبه را به باد مسخره گرفته و گفتند: تو مسحور کلام (محمد) شده ای. (۱)

بهانه گیری های عجیب قریش

روزی پس از غروب آفتاب، سران (قریش) مانند عتبه، شیبه، ابو سفیان، نضر بن حرث، ابو البختری، ولید بن مغیره، ابو جهل، عاص بن وائل و ... در کنار کعبه انجمنی برپا نمودند. آنان تصمیم گرفتند که پیامبر را بخوانند و شخصا با او سخن بگویند. بنابراین، فورا کسی را فرستادند که حضرت را دعوت کند تا در انجمن آن ها شرکت کند. پیامبر پس از آگاهی از جریان، با کمال شتاب زدگی به امید هدایت آن ها وارد انجمن شد، سخن از هر دری آغاز شد، قریش شکوه های خود را بازگو نمودند و از تفرقه و جدایی که در میان قریش افتاده، ناله ها کردند و حاضر شدند همه گونه فداکاری کنند و در پایان از پیامبر درخواست هایی نمودند که قرآن، تمام آن ها را در سوره (اسراء) از آیه نود تا آیه ۹۳ تشریح می کند. (۲)

ای محمد! ما به تو ایمان نمی آوریم، مگر اینکه کارهای زیر را انجام بدهی:

۱. این سرزمین ما خشک و بی آب است، از خدا بخواهی آب هایی در این سرزمین

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۳- ۲۹۴.

۲- . تفسیر تبیان، ج ۶، ص ۵۱۹.

ریگزار راه بیفتد.

۲. باید باغی در اختیار داشته باشی که از میوه های آن بهره مند شویم و در میان آن آب جاری گردد.

۳. آسمان را قطعه قطعه بر سر ما فروریزی.

۴. خدا و فرشتگان را حاضر کنی.

۵. کاخی از طلا داشته باشی.

۶. به سوی آسمان بروی و هرگز ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه نامه ای از آسمان بیاوری که نبوت تو را تصدیق کرده باشد.

از آنجا که مضمون این آیات و عدم اجابت پیامبر به درخواست قریش، دست آویزی برای مستشرقان مسیحی شده است؛ در اینجا به توضیح مفادّ این آیات پرداخته و علل منطقی عدم اجابت را روشن می سازیم.

پاسخ: پیامبران در هر زمینه و شرایطی دست به اعجاز نمی زنند، بلکه برای اعجاز شرایطی لازم است که در این درخواست ها وجود ندارد:

اولا، امور محال که امکان تحقق ندارد، از قلمرو قدرت بیرون است و هرگز مورد مشیت الهی و خواست هر صاحب اراده ای قرار نمی گیرد. بنابراین، هرگز مردم از پیامبران انجام امر محال را بخواهند، سپس با بی اعتنایی پیامبر روبه رو شوند، هرگز گواه بر انکار صدور معجزه از پیامبران نخواهد بود. در صورتی که این شرط در برخی از درخواست های آنان (درخواست چهارم) وجود دارد، زیرا آنان از پیامبر می خواستند که آن ها را با خدا روبه رو سازد و او را از نزدیک ببینند؛ حال آن که رؤیت خدا از محالات است، زیرا لازمه آن این است که او محدود به زمان و مکانی و دارای رنگی و شکلی باشد و ساحت اقدس خداوند از مادّه و لوازم مادّه منزه است.

حتی اگر مقصود آنان از پیشنهاد سوم این باشد که آسمان ها را بر سرشان فرو ریزد، (نه اینکه قطعه سنگی از آسمان فرود آید و آن ها را بکشد)، نیز یک تقاضای محال بوده است، زیرا مشیّت الهی ایجاب کرده که خدا این کار را در پایان جهان انجام دهد و

پیامبر نیز مشرکان را از این کار آگاه ساخته بود. چنان که جمله (کما زعمت؛ همچنان که می اندیشی) حکایت از آن دارد.

فرو ریختن نظام شمسی و اجرام کیهانی، گرچه ذاتا یک امر محالی نیست، ولی نسبت به مشیّت حکیمانه الهی و اراده نافذ او که نسل بشر بر روی زمین باید باقی بماند و آن ها را به کمال مطلوب انسانی برساند، محال شمرده می شود و شخص حکیم هرگز کاری بر خلاف مقتضیات هدف خود انجام نمی دهد.

ثانیا، از آنجا که هدف از درخواست اعجاز این است که با آن صدق گفتار پیامبر را به دست آورده و سند و دلیل بر ارتباط او با جهان فوق طبیعت تحصیل شود؛ هرگاه مورد درخواست مردم از پیامبری فاقد این خصیصه گردد، یعنی بر فرض اینکه پیامبر با درخواست آنان موافقت کند، هرگز دلیل بر ارتباط وی با جهان غیب نخواهد بود، در این صورت دلیلی ندارد که پیامبر، کاری را که مربوط به شئون و مقام او نیست، انجام دهد.

اتفاقا برخی از درخواست های آنان مانند: چشمه ای از زمین بیرون آورد، باغستانی از خرما و انگور و خانه از طلا داشته باشد از این قبیل است، زیرا حفر قنات در زمین و یا داشتن باغی از نخل ها و تاک ها در حالی که آب ها در میانشان جاری باشد و یا داشتن خانه طلایی دلیل بر نبوّت دارنده آن ها نیست، زیرا بسیاری از مردم یکی از این ها را دارند و هرگز پیامبر نیستند، بلکه گاهی برخی بالاتر از آن هستند؛ در صورتی که رایحه ایمان (تا چه رسد به نبوّت) در آن ها نیست.

اکنون که وجود این امور، ارتباطی با مقام نبوت ندارد و گواه بر راست گویی مدّعی نبوّت نمی شود؛ انجام آن، کار لغو و بیهوده ای خواهد بود و مقام منیع نبوّت از انجام امور لغو برتر است.

گاهی گفته می شود که همین پیشنهادهای سه گانه آنان (چشمه، باغ و خانه طلایی) در صورتی گواه بر صدق گفتار پیامبر نیست که او آن ها را از روی اسباب و علل عادی به وجود آورد، ولی اگر از راه غیر طبیعی دست به این کارها بزند؛ بدون تردید از آیات

و معجزات الهی بوده و دلیل بر راست گویی مدّعی نبوّت خواهد بود.

ظاهرا این اندیشه نادرست است، زیرا هدف مشرکان از این درخواست این بود که پیامبر دارای مکنت و قدرت مادی باشد و در نظر آنان بسیار بعید بود که پیامبر خدا شخصی فقیر و بی چیز باشد و چنین می پنداشتند که وحی الهی حتما باید بر فردی ثروتمند نازل گردد، آنجا که می گفتند:

چرا این قرآن بر مرد بزرگی (ثروتمند) از اهل مکّه و طائف نازل نگردیده است. (۱)

بنابراین، هدف مکنت ظاهر و ثروت پیامبر بود، و لو از طریق علل و مجرای طبیعی باشد. گواه بر این مطلب که پیامبر به هر وسیله ای- و لو از مجرای طبیعی باشد- چنین کاری را انجام دهد؛ این است که باغ و خانه طلایی را برای خود (پیامبر) می خواستند و می گفتند:

تا برای تو خانه طلایی نباشد، ما به تو ایمان نمی آوریم. (۲)

به عبارت دیگر می گفتند: تا تو شخصا دارای باغ و خانه طلایی نگردی، ما به تو ایمان نمی آوریم و اگر هدف این بود که او دو کار را با قدرت غیبی انجام دهد؛ وجهی ندارد که حتما بگویند: تا برای (تو) باغ و خانه نباشد ایمان نمی آوریم، بلکه کافی بود که بگویند: تا خانه و باغی به وجود نیاوری، به تو ایمان نمی آوریم.

اما اینکه در نخستین پیشنهاد خود گفتند که: (برای ما چشمه ای از زمین بشکافی.) (۳) منظور آنان این نبود که چشمه را برای استفاده آنان در آورد، بلکه برای ایمان آوردن آنان چنین کاری انجام دهد.

ثالثا، منظور از درخواست معجزه این است که در پرتو آن به صدق گفتار او پی برند و به منصب و مقامی که او مدعی آن است، ایمان بیاورند. بنابراین، هرگاه در میان درخواست کنندگان معجزه گروهی باشند که انجام آن، باعث ایمان و گرایش او به

۱- . وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (زخرف (۴۳) آیه ۳۱).
۲- . أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ (اسراء (۱۷) آیه ۹۳).
۳- . تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً (اسراء (۱۷) آیه ۹۰).

پیامبر گردد؛ در این صورت انجام آن مستحسن و از نظر عقل بی اشکال خواهد بود، ولی اگر درخواست کنندگان، توده های لجوج و بازیگر باشند و مقصودشان ایجاد یک نوع تفریح و سرگرمی بسان سرگرمی های مرتاضان و ساحران باشد؛ در این صورت ساحت مقدس پیامبر، برتر از آن است که به درخواست آنان پاسخ بگوید.

همچنین از اینکه می گویند که ای پیامبر به آسمان بروید و حتی به آن اکتفا نکرده و می گویند باید از آسمان برایشان کتاب بیاوری، می توان گفت: این درخواست ها به منظور کشف حقیقت نبوده است، زیرا اگر آنان مردمی حقیقت جو بودند، چرا تنها به عروج و بالا رفتن وی اکتفا نکرده و اصرار داشتند که باید چیز دیگری (آوردن کتاب از بالا) به آن ضمیمه گردد؟

گذشته از این دو آیه، از آیات دیگر نیز استفاده می شود که آنان حتی پس از فرستادن کتاب از بالا، باز دست از لجاجت خود برنداشته و به انکار خود ادامه می دادند. چنان که این آیه به طور آشکار، این حقیقت را می رساند، آنجا که می فرماید:

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَیْکَ کِتاباً فِی قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ لَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ (۱)؛ هرگاه ما قرآنی در میان کاغذ برای تو نازل می کردیم و آن را با دست خود لمس می کردند. افراد کافر، بازمی گفتند که این جادویی آشکار است.

هیچ بعید نیست مقصود از اینکه کتابی در میان کاغذ فرود آید، اشاره به همین درخواست مشرکان باشد که در ضمن این آیات در سوره اسراء وارد شده است، یعنی (پیامبر به آسمان صعود کند و برای آن ها کتابی بیاورد.) خداوند در این آیه می فرماید:

اگر چنین کاری نیز انجام گیرد، باز ایمان نخواهند آورد.

رابعا، معجزه خواهی برای آن است که در پرتو آن، ایمان آورند و در ردیف گروندگان به رسالت پیامبر قرار گیرند؛ هرگاه نتیجه اعجاز، نابودی درخواست کنندگان باشد، در انجام آن نقض غرض خواهد بود. هرگاه مقصود آنان از اینکه

۱- . انعام (۶) آیه ۷.

آسمان را بر سر آن ها بکوبد، این باشد که سنگ های آسمانی، آن ها را نابود سازد، این درخواست با هدف اعجاز تطبیق ننموده و مصداق روشن نقض غرض خواهد بود.

در پایان از تذکر این نکته ناگزیریم و آن اینکه پیامبر بر خلاف پندار استدلال کننده، هرگز خود را عاجز و ناتوان معرفی نکرد، بلکه او با جمله: سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا (۱)؛ منزه است خدایم، من بشری پیام آور بیش نیستم. دو مطلب را رسانید.

۱. تنزیه خدا: او با جمله (منزه است پروردگار من) خدا را از هر نوع عجز و ناتوانی و رؤیت و مشاهده، پیراسته ساخت و او را بر انجام هر نوع کار ممکن، توانا دانست.

۲. محدودیت قدرت پیامبر: او با جمله: (من بشر پیام آوری بیش نیستم) می رساند که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خداوند است، هرچه او بخواهد آن را انجام می دهد و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اراده خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

به عبارت دیگر، آیه در مقام پاسخ، پس از تنزیه خدا از عجز و ناتوانی، رؤیت و مشاهده روی دو کلمه (بشر و رسول) تکیه کرده است و هدف این است که اگر شما این کارها را از من می طلبید، از آن نظر که من بشرم، این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری به قدرت الهی نیازمند است و از حدود قدرت بشر بیرون می باشد و اگر درخواست شما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید، آن را انجام می دهد، از خود اراده و خواستی ندارد.

انگیزه سرکشی سران قریش

اشاره

این قسمت یکی از نقاط بحث انگیز تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر

۱- . اسراء (۱۷) آیه ۹۳.

می کند با اینکه قریش، همگی (محمد) را راست گو و امین می دانستند و تا آن لحظه کوچک ترین لغزشی از او ندیده بودند و کلام فصیح و بلیغ او را- که دل ها را می ربود- می شنیدند و گاه وبیگاه کارهای (خارق العاده)- که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود- از او می دیدند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می نمودند. علت و یا علل این سرپیچی را می توان در چند چیز خلاصه کرد:

۱. رشک بر پیامبر

گروهی از آن ها بر اثر رشک و حسادتی که داشتند، از او پیروی نمی کردند و آرزو داشتند که خود صاحب این منصب الهی باشند.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (۱)؛ گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکّه و طائف نازل نشد.

مفسران در شأن نزول این آیه می نویسند: (ولید بن مغیره) با پیامبر ملاقات نمود و گفت: من از تو به منصب نبوّت سزاوارترم، زیرا من از نظر سن، ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. (۲)

(امیّه بن ابی الصلت) از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبر سخن می گفت و تا اندازه ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبر پیروی نکرد و مردم را بر ضد او شورانید.

(اخنس) که یکی از دشمنان پیامبر بود، از ابو جهل پرسید: رأی تو درباره محمّد چیست؟ وی گفت: ما و عبد مناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم و با آن ها رقابت نمودیم و از راه هایی توانستیم با آنان برابری کنیم.

اکنون که با آن ها برابر شده ایم، می گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل

۱- . زخرف (۴۳) آیه ۳۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

می شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد. (۱)

این نمونه ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می سازد و در این خصوص نمونه های دیگری نیز در صفحات تاریخ وجود دارد.

۲. ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود، زیرا آنان افراد خوش گذران و بی قید بودند. آنان که سال ها از آزادی مطلق بهره مند بودند، دعوت محمد را بر ضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آن هم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعب توأم است.

۳. وحشت از عذاب های سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب که افراد خوش گذران، ستمگر و بی خبر را با مجازات های سخت بیم می دهد، هول عجیبی در دل آن ها می انداخت و افکارشان را سخت مشوش و مضطرب می کرد. وقتی پیامبر با صدای دل نشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می خواند؛ آنچنان ولوله برپا می گردید که بساط بزم و عیش آن ها را به هم می زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیشامد ناگوار مجهز می ساخت و برای تحصیل تأمین معاش با تیر، قرعه می زد و با سنگ فال می گرفت و آمد و رفت پرندگان را علایم حوادث قرار می داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذابی که (محمد) از آن بیم می داد آرام بنشیند. از این رو، با او مبارزه می کردند که نوید و بیم او را نشوند؛ این آیات اشاره به همین وحشت و اضطراب هاست.

روزی که رستاخیز، برپا می شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود

۱- . همان، ص ۳۱۶.

می گریزد، هرکس در آن روز به خود مشغول است. (۱)

هنگامی که آن ها در کنار کعبه، پیاله ها سر می کشیدند، یک مرتبه این ندا به گوششان می رسید:

(هر وقت پوست هایشان برابر آتش از بین برود، آن را تبدیل می نماییم تا عذاب را بچشند)؛ (۲) چنان مضطرب، و پریشان می گشتند که بی اختیار، جام ها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آن ها حکومت می کرد.

۴. ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبد مناف، محضر پیامبر شرف یاب گردید و عرض کرد ما می دانیم آنچه تو از آن بیم می دهی، راست و پابرجاست. ولی هرگاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می کند. در پاسخ چنین افرادی آیه زیر نازل گردید.

می گویند:

هرگاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می شویم. در پاسخ آن ها بگو: مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است، در اختیار آنان قرار نداده ایم تا از هر سو از هر نوع میوه به سویشان سرازیر می شود؟ (۳)

پاره ای از اعتراضات مشرکان

گاهی می گفتند: شام، سرزمینی است که انبیا و پیامبران را در دامن خود می پروراند و تا حال دیده نشده از این ریگزار (مکّه) پیامبری مبعوث گردد.

۱- . فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ، یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ، وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ، لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ (عبس (۸۰) آیات ۳۳- ۳۷).

۲- . کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ (نساء (۴) آیه ۵۶).

۳- . وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدی مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْ ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا (قصص (۲۸) آیه ۵۷).

بسیاری از مشرکان به الهام از یهود، می گفتند که چرا قرآن محمد به طور تدریج نازل می گردد؟ چرا مانند تورات و انجیل، یک جا فرو فرستاده نمی شود؟ قرآن عین اعتراض آن ها را نقل کرده و می فرماید:

کافران می گویند:

چرا این قرآن یک جا نازل نمی گردد. در پاسخ اعتراض آنان بگو: کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ؛ برای اینکه با آن، دل تو را آرام و محکم نگاه داریم. (۱)

قرآن به این ایراد، کمال توجه را نموده و مسأله (نزول تدریجی) قرآن را روشن ساخته است و خاورشناسان مغرض را با منطق نیرومند خود خلع سلاح کرده است.

قرآن و نزول تدریجی

تاریخ قطعی نزول قرآن و مضمون آیات سوره های آن، گواهی می دهد که آیات و سوره های قرآن، به طور تدریج نازل شده اند. با مراجعه به خصوصیات محیط (مکّه و مدینه) می توان آیات مکی را از مدنی بازشناخت؛ مثلا آیات مربوط به مبارزه با شرک و بت پرستی و دعوت مردم به خدای یگانه و روز بازپسین را، باید آیات مکی و آیات مربوط به احکام و دعوت به جهاد را مدنی دانست، زیرا در مکّه طرف سخن، مشرکان بت پرست بودند که یگانگی خدا و روز رستاخیز را انکار می کردند و آیاتی که درباره این موضوع سخن می گوید، در این محیط نازل شده اند. در حالی که در مدینه روی سخن با افراد با ایمان و گروه یهود و نصاری بود و یکی از کارهای مهم رسول خدا، (جهاد) در راه خدا بود. از این رو باید آیات مربوط به احکام و فروع و آیین یهود و نصاری و دعوت به جهاد و کوشش و جانبازی در راه خدا را، آیات مدنی دانست.

بسیاری از آیات، با حوادث و رویدادهایی که در زمان رسول خدا رخ می داد، ارتباط مستقیم دارند و این حوادث همان شأن نزول ها است که آگاهی از آن ها مایه

۱- . وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا (فرقان (۲۵) آیه ۳۲).

روشنی مفادّ آیه می گردد و بروز این حوادث سبب می شود که آیاتی در این زمینه نازل گردد.

برخی از آیات، به عنوان پاسخ به پرسش های مردم نازل می گردید و نیازمندی آنان را برطرف می نمود.

بعضی دیگر از آیات، به منظور بیان معارف و احکام الهی فرو فرستاده شده اند. با در نظر گرفتن این مطلب، می توان گفت که قرآن تدریجا بر آن حضرت نازل شده است.

خود قرآن نیز در پاره ای از موارد بر این مطلب تصریح کرده می فرماید:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ (۱)؛ این قرآن را به طور تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنی برای مردم بخوانی.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا آیات قرآن مانند تورات و انجیل یک جا، به پیامبر نازل نگردید؟

این سؤال نه تنها برای ما مطرح است، بلکه دشمنان و مخالفان پیامبر در عصر رسالت نیز آن را به صورت انتقاد مطرح کرده و می گفتند: (لو لا نزّل علیه القرآن جمله واحده؛ چرا این قرآن یک جا بر او نازل نگردید؟)

اعتراض آن ها را می توان به دو صورت تشریح کرد:

۱. هرگاه آیین اسلام، آسمانی و این کتاب سماوی است که از جانب خداوند بر پیامبر خود نازل گردیده است؛ طبعا باید آیین کاملی باشد و چنین آیینی باید یک جا از طریق فرشته وحی بر پیامبر خدا نازل گردد و هرگز وقفه ای در نزول آیات آن پدید نیاید، زیرا علّت ندارد آیین کاملی که از نظر اصول، فروع، تشریع فرایض و سنن پایان یافته است، به طور تدریج در مدت ۲۳ سال و به مناسبت های گوناگونی نازل شود. از اینکه قرآن به طور پراکنده و پیرو یک رشته پرسش ها و با به وقوع پیوستن یک

۱- . اسراء (۱۷) آیه ۱۰۶.

سلسله حوادث نازل می گردد؛ می توان حدس زد که این آیین از نظر اصول و فروع تکمیل نگشته است و به تدریج رنگ تکمیل به خود می گیرد و چنین آیین ناقصی که به تدریج گام به سوی تکامل برمی دارد، شایسته نیست که نام آیین الهی بر آن نهاد.

۲. آیات قرآن و تاریخ قطعی کتاب های تورات، انجیل و زبور حاکی است که این کتاب های آسمانی به صورت الواح مکتوب در اختیار آورندگان آن ها قرار گرفته بود، پس چرا قرآن این چنین نازل نگردید؛ مثلا بسان تورات در الواحی نوشته شده در اختیار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرار نگرفت.

از آنجا که مشرکان قریش، به چنین کتاب های آسمانی اعتقاد نداشتند و از نحوه نزولشان آگاه نبودند، می توان گفت که نظر آنان در این اعتراض، همان نظر نخستین است که بیان گردید و خلاصه آن این است که چرا فرشته وحی، همه این آیات را یک جا برای او القا ننمود، بلکه این آیات به فاصله های مختلفی به مناسبت هایی بر وی نازل شد؟

اسرار نزول تدریجی قرآن

قرآن مجید، به عنوان پاسخ به اعتراض آنان، پرده از روی اسرار نزول تدریجی بر می دارد. اینک به توضیح این قسمت که قرآن با جمله کوتاهی به آن اشاره کرده است، می پردازیم:

الف) پیامبر بزرگ، مسئولیت های بزرگ تری بر دوش دارد و چنین فردی در مسیر انجام وظایف رسالت، با مشکلات و دشواری های فرساینده ای روبه رو می گردد و چنین مشکلاتی، هرچه هم روح و روان طرف بزرگ باشد، موجب کاهش نشاط و طراوت می گردد. در این موقع، تجدید ارتباط با جهان ماورای طبیعت و تکرار نزول فرشته از جانب خداوند به روح انسان نیرو و توان بخشیده، روان او را پر از نشاط و معنویت می سازد و عنایت الهی و محبت های بی پایانش با تکرار نزول وحی، تجدید می گردد.

قرآن مجید به این نکته روانی چنین اشاره می فرماید:

كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ؛ تدریجا فرستادیم که دل تو را نیرو بخشیم و آن را با تجدید عهد با فرشته وحی، استوار سازیم.

ب) جمله یاد شده را می توان ناظر به جهت دیگری نیز دانست و آن اینکه، مصالح آموزشی ایجاب می کرد که قرآن به تدریج نازل گردد و بدینسان نیز بر مردم القا شود، زیرا پیامبر گرامی، معلّم امت و طبیب روحی مردم است که با نسخه های آسمانی، برای تعلیم و راهنمایی مردم و درمان دردهای اجتماعی برگزیده شده و به اجرای دستورهای الهی برای مداوا و درمانشان گمارده شده است.

استوارترین شیوه آموزش این است که جنبه های علمی و فکری با جنبه های عملی، آمیخته گردد و آنچه را که معلم، تدریس می کند بلافاصله آن را در خارج پیاده کند و به نظریه های خود جنبه تحقیقی دهد و از اینکه افکار و نظریه هایش رنگ تئوری و فرضیه به خود بگیرد، سخت بگریزد.

هرگاه استاد رشته پزشکی، فقط کلیات و اصول پزشکی را به دانشجویان کلاس خود القا کند چندان نتیجه نمی گیرد، ولی اگر همان اصول را در برابر دیدگان دانشجویان در مورد یک بیمار پیاده کند و گفتار خود را با عمل توأم سازد، نتیجه بهتری می گیرد.

هرگاه آیات الهی یک جا نازل می گردید (هر چند جامعه اسلامی به بسیاری از آن نیاز نداشت) در این موقع قرآن فاقد چنین مزیّتی می شد که به آن اشاره نمودیم. بیان آیاتی که مردم در خود احساس نیاز به فراگرفتن آن ها نکنند، تأثیر چشم گیری در قلب ها نمی گذاشت، ولی اگر پیک وحی، آیات قرآن را در زمینه نیاز و احتیاج مردم به فراگرفتن چنین اصول و فروعی نازل کند؛ به طور مسلم در قلب های مردم حسن اثر بیشتری داشته، رسوخ زیادتری در روان مردم پیدا می کند و مردم به فراگرفتن الفاظ و معانی آن آمادگی بیشتری از خود نشان می دهند. بالاتر از همه، نتایج این تعالیم را در موقع تعلیم پیامبر احساس می کنند و اینجا است که گفتار مربّی با نتیجه توأم گردیده،

نظریه ها جنبه عملی به خود می گیرند.

در اینجا پاسخ یک پرسش باقی می ماند و آن اینکه: اگر نزول آیات قرآن به صورت تدریجی و به دنبال احتیاج ها و حوادث مختلف انجام گرفته است؛ در این صورت روابط و پیوستگی آیات از هم گسسته می گردد و در نتیجه اندیشه انسانی به آموزش و فراگرفتن و حفظ و ضبط معارف آن همت نمی گمارد، ولی هرگاه قرآن یک جا نازل گردد و فرشته وحی همه را یک جا تلاوت کند، روابط و پیوستگی مطالب وحی الهی کاملا رعایت می شود و تمایلات افراد به فراگرفتن آن دو چندان می شود.

قرآن با جمله کوتاهی، نیز به این پرسش پاسخ می گوید. درست است که آیات قرآن به طور تدریجی پیرو یک سلسله مقتضیات نازل شده است، ولی این نزول مانع از ارتباط و پیوستگی مطالب آن نیست و خداوند آنچنان به آیات آن انسجام خاصی بخشیده که همت بلند انسان را بر آموزش و ضبط آیات آن قادر و توانا می سازد.

چنان که می فرماید:

وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا؛ به آیات قرآن نظام و ترتیب خاصی بخشیده ایم.

ج) پیامبر گرامی، در دوران رسالت خود با طبقات مختلفی مانند بت پرستان، یهودیان و مسیحیان که هر کدام از مکتبی پیروی می کردند و عقیده خاصی درباره مبدأ و معاد و دیگر معارف عقلی داشتند روبه رو می شد. این ملاقات و نشست و برخاست ها، ایجاب می کرد که وحی الهی (هر چند از جانب آن درخواستی نباشد) به توضیح و تشریح عقاید و آرای آن ها بپردازد و برهان ابطال آیین آنان را روشن سازد.

از طرفی این برخوردها و تماس ها، در زمان های مختلف رخ می داد؛ از این جهت، چاره ای جز این نبود که وحی الهی در اوقات گوناگون به طور تدریج به بیان بی پایگی عقاید و آرای آنان بپردازد و به شبهه ها و اشکال های مخالفان پاسخ دهد.

گاهی این برخوردها سبب می شد که آنان از پیامبر گرامی مسائلی را به عنوان آزمایش سؤال کنند و پیامبر به آن ها پاسخ بدهد و چون سؤال هایشان در نوبت های مختلفی طرح می گردید؛ از این رو، چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز در اوقات

گوناگون به تدریج نازل شود.

گذشته از این، زندگی پیامبر یک زندگی انقلابی و حادثه آفرین بود و پیامبر در برابر انبوهی از حوادث قرار می گرفت که می باید احکام و تکالیف آن ها را، وحی الهی روشن سازد.

گاهی خود مردم در زندگی روزمره خود، با یک رشته جریان هایی روبه رو می شدند که از این جهت روبه پیامبر آورده، حکم الهی را در مورد این نوع پیشامدها، سؤال می کردند و چون این حوادث و پرسش ها، در اوقات مختلف و در زمان های گوناگون رخ می داد، در این صورت چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز به طور تدریجی به آن ها پاسخ بدهد.

قرآن مجید در این خصوص می فرماید:

وَ لا یَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناکَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِیراً (۱)؛ هیچ نوع خرده ای بر تو نمی گیرند، مگر اینکه حقیقت را به آنان بازگو می کنیم و به طور نیکو تفسیر و توضیح می نماییم.

د) گذشته از همه این ها، نزول تدریجی قرآن راز دیگری نیز دارد که آنان از آن غفلت داشتند و آن: هدایت مردم به منشأ قرآن و اینکه این کتاب، آسمانی و وحی الهی است و هرگز نمی تواند سخن بشری باشد، زیرا قرآن در طول ۲۳ سال در میان انواع حوادث و رویدادهای آمیخته با غم و رنج و شادی و کامیابی، نازل گردیده است و به طور مسلم این حالت های گوناگون و احساس های متضاد، در روح و روان انسان تأثیر عمیقی می گذارد و هرگز بشری نمی تواند در دو حالت متضاد، یک نوع سخن بگوید و سخنی که در حال فرح و شادی بر زبان و نوک قلم جاری می سازد، با سخنی که در حال رنجوری و خستگی از دل و دماغ تراوش می کند، از نظر فصاحت و بلاغت، از نظر زیبایی لفظ و عمق معنا متفاوت می باشد، ولی با اینکه قرآن در حالات

۱- . فرقان (۲۵) آیه ۳۳.

گوناگون بر پیامبر نازل گردید، کوچک ترین اختلافی از نظر الفاظ و معانی در میان آیات قرآن وجود ندارد و همگی در پایه ای قرار دارند که هیچ بشری نمی تواند با آیه و یا سوره ای از آن معارضه کند. تو گویی قرآن نقره گداخته یکپارچه ای است که یک باره از بوته بیرون آمده و در میان آیات آن سستی و تفاوت وجود ندارد و یا همانند گوهر یک دانه و درّ شاهواری است که پایانش بسان آغازش و اولش بسان آخرش می باشد.

شاید آیه زیر که هر نوع اختلاف را در قرآن نفی می کند، اشاره ای به این راز باشد؛ آنجا که می فرماید:

وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (۱)؛ هرگاه قرآن از جانب غیر خدا بود، در آن تفاوت زیادی پیدا می کردند.

مفسران اسلامی، این آیه را به اختلاف در مضمون و تناقض در مفاد آیات مربوط می دانند؛ در صورتی که این آیه، نه تنها این نوع اختلاف را نفی می کند، بلکه ساحت قرآن را از همه نوع اختلاف و دورنگی که لازمه کار بشری است پیراسته می سازد.

۱- . نساء (۴) آیه ۸۲.

نخستین هجرت

اشاره

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آن ها است. عده ای برای رهایی از شر و آزار (قریش) به منظور تحصیل محیطی آرام، برای بپا داشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند که خاک (مکّه) را ترک گویند و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند، ولی متحیر بودند چه کنند؟ کجا بروند؟، زیرا می دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت پرستی فرا گرفته است و در هیچ نقطه ای نمی توان ندای توحید سرداد و دستورهای آیین یکتاپرستی را برپا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر در میان بگذارند. پیامبری که آیین او بر اساس این آیه است که می فرماید:

إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ (۱)؛ سرزمین خدا پهناور است، نقطه ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید.

وضع رقت بار مسلمانان کاملا بر او روشن بود. خودش گرچه از جانب (بنی هاشم) حمایت می شد و جوانان (بنی هاشم) حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می کردند؛ در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی پناه، افتاده بی حامی فراوان بود و سران قریش لحظه ای از آزارشان آرام نمی گرفتند. برای جلوگیری از بروز جنگ های

۱- . عنکبوت (۲۹) آیه ۵۶.

قبیله ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می دادند که به نمونه هایی از آن ها اشاره شد.

به همین دلایل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آن ها چنین گفت:

هرگاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود، زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی شود و آنجا خاک درستی و پاکی است و شما می توانید در آن خاک به سر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش آورد. (۱)

آری محیط پاکی که امور آنجا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه ای است از بهشت برین و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود بپردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلام، چنان مؤثر افتاد که چیزی نگذشت آنان که آمادگی داشتند، بار سفر بسته و بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند، شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند. مجموع آن ها در این نوبت، ده (۲) یا پانزده نفر بود و میان آن ها چهار زن مسلمان نیز دیده می شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبر نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟

با بررسی اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می شود، زیرا مهاجرت به سرزمین های عرب نشین که عموما مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای رضایت قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می زدند. نقاط مسیحی و یهودی نشین عربستان هم، هیچ گونه صلاحیتی برای مهاجرت نداشت، زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در جنگ و کشمکش بودند و زمینه ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. به علاوه، این دو گروه، نژاد عرب را

۱- . لو خرجتم إلی أرض الحبشه، فإنّ بها ملکا لا یظلم عنده أحدّ و هی أرض صدق، حتّی یجعل اللّه لکم فرجا ممّا انتم فیه- (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰).

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰.

خوار و حقیر می شمردند.

(یمن) زیر نفوذ شاه ایران بود و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی شدند؛ حتی هنگامی که نامه (پیامبر) به دست خسرو پرویز رسید، او فورا به فرماندار یمن نوشت: (پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد).

(حیره) نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکّه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم آن سرزمین ها روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می شدند، قطعا به خواهش قریش آنان را اخراج می کردند. چنان که از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنان را نپذیرفت.

سفر دریایی، آن هم در آن زمان با کودکان و زنان، مسافرتی فوق العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنان بود.

بندر (جده) بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود و از حسن تصادف دو کشتی تجارتی آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب (قریش) آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند و با پرداخت نیم دینار با عجله سوار کشتی شدند.

خبر مسافرت عده ای از مسلمانان به گوش سران مکّه رسید، فورا گروهی را مأمور کردند که آن ها را به مکّه بازگردانند، ولی آن ها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود. تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکّه از آنان دست بردار نبودند. آری رؤسای (دار الندوه) از اسرار این سفر روی قراینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می کردند.

این گروه کم، از یک قبیله بودند، بلکه هر کدام از این ده نفر از قبیله ای بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد که پیشاپیش آن ها (جعفر بن ابی طالب) بود. هجرت دوم، در کمال آزادی صورت گرفت؛ از این لحاظ

عده ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند، به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه به ۸۳ نفر رسید. اگر بچه هایی را نیز حساب کنیم که همراه خود برده یا در آنجا متولد شده بودند، آمارشان بیش از این خواهد بود.

مسلمانان مهاجر، (حبشه) را- آنچنان که پیامبر گرامی توصیف فرموده بود- سرزمینی معمور و محیطی آرام توأم با آزادی یافتند. (امّ سلمه)، همسر (ابی سلمه) که بعدها افتخار همسری پیامبر خدا را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین می گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی دیدیم و سخن بدی از کسی نمی شنیدیم. (۱)

از اشعاری که برخی از مهاجران سروده اند، چنین به دست می آید که محیط (حبشه) بسیار مسرت بخش بوده است و ما در اینجا فقط به سه بیت، از اشعار (عبد اللّه بن حرث) اشاره می کنیم:

- هر یک از بندگان خدا، در سرزمین مکّه، مغلوب و مقهور است.

- ما سرزمین خدا را گسترده یافتیم، انسان ها را از ذلت و خواری نجات می دهد.

- به ذلّت زندگی و مرگ همراه با عار صبر نکنید.

ابن اثیر می نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه به سر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته اند؛ ماه شوال به مکّه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند. از این رو برای بار دوم راه حبشه را در پیش گرفتند. (۲)

قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد

وقتی خبر آزادی مسلمانان به گوش سران مکّه رسید؛ آتش کینه در دلشان افروخته

۱- . لمّا نزلنا أرض الحبشه جاورنا بها خیر جار: النجاشی آمنّا علی دیننا، و عبدنا الله لا نؤذی و لا نسمع شیئا.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲- ۵۳ و نیز برای اطلاع بیشتر، ر. ک: سیره ابن هشام.

شـد و از نفوذ مسـلمانان در حبشه متوحش شدنـد، زیرا خـاک حبشه برای مسـلمانان به صورت پایگاه محکمی درآمـده بود و ترس بیشتر آن ها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسـلام، نفوذی در دربار (نجاشـی) (زمامـدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب کنند و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیفکنند.

سران دار الندوه (۱)، بار دیگر انجمن کردند و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرسـتند و برای جلب نظر شاه وزیران هدیه های مناسبی ترتیب دهند، تا از این راه بتوانند، در دل شاه برای خود جایی باز کنند، سـپس مسـلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند.

برای اینکه نقشه آن ها هرچه زودتر و بهتر به نتیجه برسد، از میان خود دو کارآزموده حیله گر و کارکشـته را- که بعدها یکی از آن ها بازیگر میـدان سـیاست گردیـد- برگزیدند. قرعه، به نام (عمر و عاص) و (عبد اللّه بن ربیعه) افتاد، رئیس (دار الندوه) به آنان دسـتور داد، پیش از آن که با زمامـدار (حبشه) ملاقات کننـد هـدایا و تحف وزیران را تقـدیم دارنـد و قبلا با آن ها به گفت وگو بپردازند و نظرشان را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست های شما را تصدیق کنند. نام بردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند.

وزیران حبشه با نمایندگان قریش رو به رو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدیه های مخصوص به آن ها چنین گفتند:

گروهی از جوانان تازه به دوران رسـیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشـته اند و آیینی که بر خلاف آیین ما و شـما است اختراع نموده اند و اکنون در کشور شما به سر می برند.

سران و اشـراف قریش، جـدا از پیشـگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هرچه زودتر دسـتور اخراج و طرد آنان را صادر نمایند و ضمنا خواهش می کنیم که در شرف یابی به حضور

۱- . محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می پرداختند.

سلطان، هیئت وزیران با ما مساعدت کنند و از آنجا که ما از عیوب و وضع آن ها بهتر آگاهیم بسیار مناسب است که اصلا در این باره با آنان گفت وگو نشود و رئیس مملکت نیز با آن ها روبه رو نگردد.

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه (حبشه) بار یافتند و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام (قریش) را چنین بیان کردند:

زمامدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده و به نشر آیین دیگری اقدام کرده اند که نه با آیین رسمی کشور (حبشه) تطبیق می کند و نه با آیین پدران و نیاکان خودشان. این گروه اخیرا به این کشور پناهنده شده اند و از آزادی این مملکت سوء استفاده می کنند؛ بزرگان قوم آن ها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می کنند که حکم اخراجشان را صادر فرمایید تا به کشور خود بازگردند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به اینجا منتهی گشت؛ صدای وزیران که در حاشیه سر بر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام کرده گفتارشان را تصدیق کردند، ولی شاه دانا و دادگر (حبشه) با حاشیه نشینان خود مخالفت کرد و گفت:

هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنان صحیح بود؛ در این صورت آن ها را به کشور خودشان بازمی گردانم و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشت، هرگز حمایت خود را از آن ها برنمی دارم و بیش از پیش آنان را کمک می کنم.

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک ترین اطلاع قبلی، آن ها را به دربار احضار کرد. (جعفر بن ابی طالب) سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان نگران بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانی حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع

هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زمامدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می کند و نه با کیش پدران خود، گرویده اید؟

(جعفر بن ابی طالب) چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت پرست؛ از مردار اجتناب نمی کردیم، پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بود، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درست کاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و ستایش بتان را نکوهیده شمرد و دستور داد در رد امانت بکوشیم و از ناپاکی ها اجتناب ورزیم و با خویشاوندان و همسایگان، خوش رفتاری کنیم و از خون ریزی و آمیزش های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم. او به ما دستور داد:

نماز بخوانیم، روزه بگیریم و مالیات ثروت خود را بپردازیم. ما به او ایمان آورده، به ستایش و پرستش خدای یگانه برخاستیم و آنچه را حرام شمرده بود، حرام و حلال های او را حلال دانستیم، ولی قریش در برابر ما قیام کردند و روز شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ ها و گل ها را بپرستیم، گرد خبایث و زشتی ها برویم. ما مدت ها در برابرشان مقاومت کردیم تا آن که تاب و توانایی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته به خاک حبشه پناه آوردیم. آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسان آهن ربا ما را به سوی خود کشانید و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. (۱)

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴- ۵۵؛ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۳.

بیـان شـیرین و سـخنان دل نشـین (جعفر) به انـدازه ای مؤثر افتـاد که شاه با چشـمانی گریان از او خواست تا مقـداری از کتاب آسـمانی پیامبر خود را بخوانـد. جعفر، آیاتی چنـد از آغاز سوره (مریم) را خواند و به خواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسـلام را درباره پاک دامنی مریم و موقعیت عیسـی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود که صدای گریه شاه و اسقف ها بلند شد و قطره های اشک، محاسن و کتاب هایی را که در برابرشان بود، تر نمود.

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

گفتار پیامبر این ها و آنچه را که عیسـی آورده است، از یک منبع نور سرچشـمه می گیرند (۱)، برویـد، من هرگز این ها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

این مجلس بر خلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش می پنداشتند بر ضرر آن ها تمام شد و روزنه امید باقی نماند.

عمرو عـاص که یـک فرد سیاسـی و حیله گر بود، شب با دوست خود (عبـد اللّه بن ربیعه) به گفت وگو پرداخت و به او چنین گفت: مـا بایـد فردا از راه دیگر وارد شویم، شایـد این طریق به قیمت جـان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامـدار حبشه می گویم که رئیس این مهاجران عقایـد مخصوصـی درباره عیسـی دارد که هرگز با مبانی و اساس نصـرانیت سازگار نیست. (عبد اللّه) او را از این کـار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی انـد که با ما خویشـی دارنـد، ولی سـخن او در این باره مؤثر نیفتاد.

آنان، بار دیگر فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسـمی کشور (حبشه) از عقاید مسـلمانان درباره حضـرت مسیح انتقاد کردند و گفتند: این گروه درباره عیسـی عقاید مخصوصـی دارند که هرگز با

۱- . انّ هذا و ما جاء به عیسی لیخرج من مشکاه واحده.

اصول و عقاید جهان مسیحیت مطابقت ندارد و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می توانید از آنان بازجویی کنید.

زمامدار باهوش حبشه، این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می کردند. گویا به آنان الهام شده بود که غرض از آن، سؤال از عقیده مسلمانان، درباره پیشوای مسیحیان خواهد بود. این بار نیز، جعفر سخن گوی جمعیت معرفی شد. او قبلا به دوستان خود قول داده بود که آنچه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این باره شنیده است، خواهد گفت.

(نجاشی) رو به نماینده جمعیت مهاجران کرد و گفت: درباره (مسیح) عقیده شما چیست؟ وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه ای از جانب وی بود که به مریم عطا کرد. (۱)

شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملا خوش وقت شد و گفت: به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود، ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی رغم افکار آن ها، عقاید مسلمانان را تحسین کرد و به آنان آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلوشان ریخت و گفت: خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم. (۲)

بازگشت از حبشه

چنان که گفتیم، گروه نخست از مهاجران حبشه به دلیل گزارش های دروغ، مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش، خاک حبشه را ترک گفته و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش درباره

۱- . هو عبد اللّه و رسوله و روحه و کلمته القاها إلی مریم البتول العذراء.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۸؛ إمتاع الاسماع، ص ۲۱.

مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنان برگشتند و اقلیّت ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت های بزرگ قریش وارد مکّه شدند.

(عثمان بن مظعون) در پناه ولید بن مغیره وارد مکّه گردید (۱) و از آزار دشمن در امان بود، ولی با چشمان خود می دید که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می بردند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از (ولید) خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و هم رنگ آنان باشد. از این رو، ولید در مسجد اعلان کرد که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز با صدای بلند گفت: تصدیق می کنم.

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، (لبید) وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد.

لبید گفت:

(ألا کلّ شی ء ما خلا اللّه باطل؛ هر موجودی جز خدا پوچ و بی اساس است). عثمان گفت: صدقت، راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: (و کلّ نعیم لا محاله زائل؛ تمام نعمت های الهی ناپایدار است). عثمان برآشفت و گفت: اشتباه می کنی، نعمت های سرای دیگر دائم و پایدار است.

اعتراض عثمان، برای (لبید) گران آمد و گفت: ای قریش! وضع شما عوض شده است، این کیست؟ یک نفر از حاضران گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می کند. گوش به سخن او نده، سپس برخاست، سیلی محکمی بر صورتش نواخت و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می ماندی، هرگز چنین آسیبی به تو نمی رسید. وی گفت: در پناه

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۹.

خداوند بزرگی هستم، ولید گفت: بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم. گفت هرگز نخواهم پذیرفت. (۱)

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکّه می شود

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیق در حدود بیست نفر وارد (مکّه) گردید و با پیامبر در مسجد ملاقات کرده و از حضرتش سؤال هایی کردند. پیامبر به پرسش های آنان پاسخ گفت و آن ها را به آیین اسلام دعوت فرمود و آیاتی چند از قرآن را برایشان تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آنچنان روحیه آن ها را دگرگون کرد که بی اختیار، اشک از دیدگانشان سرازیر شد و همگی نشانه هایی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

جلسه گرم و خوش فرجام این هیئت، برای ابو جهل گران آمد و با کمال تندی گفت: شما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیق به مکّه اعزام کرده اند؛ دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکان خود بردارید. گمان نمی کنم، مردمی ابله تر از شما در روی زمین باشد.

آن ها در پاسخ فرعون مکّه که بسان ابر تیره، می خواست جلو اشعه حیات بخش خورشید را بگیرد، جمله مسالمت آمیز: (ما به آیین خود، شما نیز به آیین خود باشید، ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی گذریم) را گفته و به نزاع خاتمه دادند. (۲)

هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، سبب بیداری قریش گردید و آنان نیز در صدد تحقیق

۱- . همان، ص ۳۷۱.

۲- . همان، ص ۳۸۲- ۳۹۲. در این مورد آیه های ۵۲- ۵۵ قصص نازل شده است.

برآمده، جمعیتی متشکل از: (حارث بن نصر)، (عقبه بن ابی معیط) و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار (یثرب) (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت (محمد) را با دانشمندان (یهود) در میان بگذارند. دانایان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از (محمد) مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید:

۱. حقیقت روح چیست؟

۲. سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده اند (اصحاب کهف).

۳. زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذو القرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خدا است و در غیر این صورت دروغ گو است و هرچه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هرچه زیادتر وارد مکّه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر را نیز دعوت کردند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. (۱)

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنان مربوط به روح، در سوره (اسراء) آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنان در سوره کهف، به طور مشروح طیّ آیه های ۹- ۲۸ و آیه های ۸۳- ۹۸ پاسخ داده شده است. مشروح پاسخ حضرت درباره این سه قسمت، در کتاب های تفسیر آمده است.

در اینجا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه در سؤال فوق مقصود از (روح) روح انسانی نیست، بلکه (مقصود به نشانه اینکه طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح الامین روابط حسنه نداشتند) همان (جبرئیل) امین است. (۲)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰- ۳۰۱.

۲- . برای اطلاع بیشتر، ر. ک: همین قلم، منشور جاوید، ج ۳، ص ۲۰۴- ۲۱۶.

حربه های زنگ زده

اشاره

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستی صفوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می خواستند پیامبر را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند، ولی نتیجه ای نگرفتند و با جمله معروف آن مرد مجاهد: (به خدا قسم هرگاه آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست دیگرم قرار دهید (یعنی سراسر جهان را در اختیارم بگذارید) از این کار دست برنخواهم داشت) روبه رو گردیدند.

سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یارانش برخاستند و لحظه ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهامت و استقامت او و یاران با اخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. حتی پایداری خود را در آیین اسلام به قیمت ترک خانه و وطن خریده و با هجرت خود به سوی خاک (حبشه) در گسترش آن کوشیدند، ولی هنوز برنامه های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید پایان نپذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکّه زندگی می کردند از گرایش به اسلام بازمی داشت، امّا زائران خانه خدا که در ماه های حرام به مکّه می آمدند و در محیط امنی با پیامبر تماس برقرار می کردند تحت تأثیر تبلیغات پیامبر قرار می گرفتند و اگر هم به آیین او ایمان نمی آوردند، لااقل در آیین خود (بت پرستی) متزلزل می شدند و پس از

بازگشت به زادگاه های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبر گزارش می دادند و از این طریق نام پیامبر اسلام و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می رسانیدند. این خود ضربه شکننده ای بر بت پرستی محسوب می شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می رفت.

سران قریش، برنامه تخریبی دیگری را آغاز کردند و خواستند از این طریق از انتشار آیین وی جلوگیری به عمل آورند و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

برنامه تخریبی آنان از این قرار بود:

۱. تهمت های ناروا

اشاره

شخصیت اشخاص را می توان از زیر نقاب فحش ها و تهمت ها و ناسزاهای دشمن ارزیابی کرد. دشمن پیوسته برای گمراه کردن مردم، می کوشد تا حریف را به نوعی متهم سازد که بتواند با نشر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لااقل تا آنجا که می تواند از حیثیت وی بکاهد. دشمن دانا می کوشد، نسبت هایی به رقیب خود بدهد که لااقل طبقه ای مخصوص آن را باور کرده و یا در صدق و کذب آن تردید کنند و نسبت هایی که هرگز به طرف نمی چسبد و سنخیتی با روحیات، افعال مشهور و روشن او ندارد، به او ارتباط نمی دهد، زیرا در این صورت نتیجه معکوس می گیرد.

در اینجا، مورخ محقق می تواند از پشت این دروغ ها و تهمت ها قیافه واقعی فرد را بخواند و موقعیت اجتماعی و روحیات او را و لو از دیدگاه دشمن، به دست آورد، زیرا دشمن بی باک و نترس، در نثار تهمت که به نفع او تمام شود، کوتاهی نخواهد کرد و از حربه برنده تبلیغ، تا آنجا که فکر و درایت و موقعیت شناسی او اجازه دهد حد اکثر استفاده را خواهد نمود. پس اگر هیچ گونه نسبت ناروایی به او ندهد، از این لحاظ است که دامن وی از آن نسبت ها پیراسته بوده و جامعه خریدار آن نبوده است.

قریش با آن عداوت و کینه توزی فوق العاده ای که داشتند، می خواستند به هر

قیمتی شده، نظام نوبنیاد اسلام را فرو ریزند و از شخصیت مقام آورنده آن بکاهند؛ با این حال، نتوانستند کاملا از این حربه استفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند؟ در حالی که هم اکنون ثروت گروهی از خود آن ها در خانه او است و زندگی شرافتمندانه چهل ساله وی، در نظر همه او را امین جلوه داده است. آیا او را به شهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سخن را به زبان آورند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسبتا مسن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ بر ضد او تشکیل گردید، نیز با همان همسر به سر برد. بالاخره فکر کردند چه بگویند که نسبتش به محمد درست باشد تا لااقل مردم یک درصد احتمال صدق آن را بدهند. بدینسان، سران (دار الندوه) در کیفیت بهره برداری از این حربه متحیر مانده، مصمم شدند که این مطلب را در پیشگاه یکی از صنادید قریش مطرح کرده و نظر او را در این باره اجرا کنند. مجلس منعقد گردید، ولید روبه قریش کرد و گفت: روزهای (حج) نزدیک است و سیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرایض و مراسم (حج) در این شهر گرد می آیند و (محمد) از آزادی موسم حج استفاده کرده و دست به تبلیغ آیین خود می زند؛ چه بهتر سران قریش نظر نهایی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی یک نظر بدهند، زیرا اختلاف خود آن ها، باعث می شود که گفتار آنان بی اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت: چه بگوییم؟ یکی گفت: او را (کاهن) بگوییم. وی نظر گوینده را نپسندید و گفت: آنچه (محمد) می گوید، مانند سخنان کاهنان (۱) نیست. دیگری پیشنهاد کرد که او را دیوانه بخوانند، این نظر نیز از طرف ولید ردّ شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آرا تصویب کردند که او را (ساحر) بخوانند، زیرا وی سحر بیان دارد و گواه آن این است که با قرآن خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضرب المثل بودند، سنگ تفرقه

۱- . (کاهن) به کسی می گفتند که مدعی بود که (جنّی) در اختیار دارد و از زبان او سخن می گوید. سخنان این گروه، غالبا (مسجّع) بود و از الفاظ (غریب) بیشتر بهره می گرفتند.

افکنده و اتفاق آن ها را به هم زده است. (۱)

مفسران، در تفسیر سوره (مدّثّر) این مطلب را طور دیگری نیز نقل کرده اند و گفته اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره (فصلت) از پیامبر شنید، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از خانه بیرون نیامد. قریش او را به باد مسخره گرفته و گفتند: (ولید) به آیین (محمد) گرویده است. آنان، به طور دسته جمعی به سوی خانه اش روانه شدند و از وی، حقیقت قرآن محمد را خواستار شدند. هر کدام از حاضران یکی از مطالب یاد شده را پیشنهاد و او ردّ می کرد. سرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه ای که میان آن ها افکنده، جادوگر بخوانید و بگویید: وی سحر بیان دارد.

مفسران معتقدند که آیات یازده تا پنجاه، در حقّ او نازل شده است:

ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً ...؛ مرا با آن که تنها آفریده ام و فرزندان و مالی دامنه دار به او داده ام وابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد، نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادویی است که نقل می کند ... (۲)

پافشاری در نسبت جنون

پیامبر اسلام، از آغاز جوانی در میان مردم به درست کاری، راست گویی و ..

معروف بوده است. حتّی دشمنان آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی اختیار سر تسلیم فرود می آوردند. راست گویی و صداقت یکی از صفات برجسته وی بود.

مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموال گران قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند؛ دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را با پاره ای از نسبت ها- که با آن می توان کاملا

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲- . مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

اذهـان را آلوده کرد- از او برگردانـد، زیرا می دانسـتند که نسـبت هـای دیگر در افکـار مشـرکان بی نظر و سـاده لوح تأثیری نخواهد بخشید. از این رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی وی خیال ها و افکار جنون آمیزی است که بـا صـفات زهـد و درست کـاری او منافـاتی نداشـته باشـد و در اشـاعه این نسـبت ریاکارانه رنگ ها ساخته و نیرنگ ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاک دامنی به خود گرفته، مطلب را به صورت شک و تردیـد اظهار می کردنـد و می گفتند:

أَفْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّهٌ (۱)؛ به خدا افترا بسته و یا جنون دامن گیر او شده است.

این همان شـیوه شـیطانی است که دشـمنان حقیقت، پیوسته در موقع تکذیب شخصیت های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می برند. قرآن نیز خبر می دهد که این شیوه نکوهیده، مخصوص افراد عصر رسالت نیست، بلکه معاندان عصرهای گذشته نیز، در تکذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می بردند. چنان که می فرماید:

همچنین بر امّت های پیشـین، هیـچ پیامبری برانگیخته نشـد، مگر اینکه گفتنـد جادوگر یا دیوانه است، آیا یکـدیگر را به گفتن این سخن سفارش کرده بودند [نه]، بلکه آن ها گروهی سرکشند. (۲)

اناجیل کنونی نیز تذکر می دهد، وقتی که حضـرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شـیطان است و هذیان می گوید چرا به حرف های او گوش می دهید؟ (۳)

به طور مسلم، هرگاه (قریش) می توانستند غیر از این ها، تهمت دیگری بزنند،

۱- . سبا (۳۴) آیه ۸.

۲- . کَذلِکَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (ذاریات (۵۱) آیه ۵۲- ۵۳).

۳- . خلاـصه بیانات اسـتاد تفسـیر و کلام، مرحوم آیه اللّه بلاغی، در پاسـخ پرسـش دانشـمند گرانمایه واعظ چرنـدابی (انجیل یوحنا- باب ۱۰، فقره ۲۰ و باب- ۷، فقره ۴۸ و ۵۲).

هرگز خودداری نمی کردنـد، ولی زنـدگانی پرافتخار چهل و چند ساله پیامبر، آنان را از بسـتن پیرایه های دیگر بازمی داشت. آنان حاضـر بودنـد حتّی از کوچک ترین جریان بر ضـد او اسـتفاده کنند؛ مثلا گاهی پیامبر در نزدیکی (مروه) کنار یک غلام مسیحی به نام (جبر) می نشست. دشمنان عصر رسالت از این پیشامد فورا بهره برداری نموده و می گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می آموزد. قرآن به گفتار بی اساس آن ها چنین پاسخ می دهد:

ما می دانیم که آن ها می گویند که بشـری قرآن را به وی می آموزد، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند، عجمی است و این [قرآن] زبان عربی روشن است. (۱)

وحی نفسی، تصعیدیافته تهمت جنون است

یکی از تلاش های گروه های الحادی برای توجیه وحی در پیامبران، خصوصا درباره پیامبر اسلام، موضوع وحی نفسی و القای ضمیر ناخودآگاه است.

این گروه به عللی به خود اجـازه نمی دهنـد که پیامبر را دروغ گو و خلاف کار معرفی کننـد، زیرا رفتار و گفتارش روشن گر ایمانش به صـدق گفتار خویش است. از این جهت معتقدنـد که او به راستی یقین داشت که برانگیخته خـدا می باشـد و تعالیم وی از جانب او است، ولی ایمان و اعتقاد او را از راه دیگری نیز توجیه می کنند که (وحی) همان صدای روح محمد بود، زیرا سال ها تفکر و اشـباع شدن روح از یک اندیشه، مسـتلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و در جان کسـی طنین افکند که پیوسـته در امری و اندیشه ای فرو رفته است و فرشـته، همان صورت ضـمیر ناخودآگاه آرزوی نهفته در اعماق وجود او بوده است.

ولی باید توجه داشـته باشـیم که این توجیه نیز تازگی ندارد و مشرکان عهد رسالت، وحی محمدی را از همین طریق نیز توجیه می کردند و می گفتند:

۱- . وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ نحل (۱۶) آیه ۱۰۳.

بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ (۱)؛ آنچه می گوید افکار پریشانی است که زاییده خیال او است.

آنان قرآن را یک رشته افکار نامنظم دانسته که بی اختیار بر مغز وی راه پیدا می کند و او را در آفریدن این مطالب عامد و مختار نمی اندیشیدند. هر چند برخی از این مرحله گام فراتر نهاده، وی را به دروغ نیز متهم می کردند.

قرآن مجید، در سوره (و النجم) که موضوع وحی محمدی در آنجا مطرح شده و پرده از روی حقیقت وحی برداشته است؛ به گونه ای به رد این نظر پرداخته و اشاره کرده است که گروهی قرآن و ادعای پیامبر را زاییده خیال او دانسته و می گویند: او خیال می کند که وحی بر او نازل می شود و یا فرشته ای را می بیند؛ در حالی که چنین چیزی جز در محیط خیال وی، در جای دیگر وجود ندارد.

قرآن در این سوره که آیات آن از نظم و انسجام بس بدیعی برخوردار است و بیان گر روحانیت مردی است که در مواقع خاصی در هاله ای از موهبت معنوی خدا قرار می گیرد، به ردّ این نظر چنین پرداخته است: (۲)

وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۱) ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی (۲) وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی (۴) عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی (۵) ذُو مِرَّهٍ فَاسْتَوی (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی (۸) فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی (۹) فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی (۱۰) ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری (۱۳) عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی (۱۴) عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی (۱۵) إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی (۱۷) لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (۱۸)؛ سوگند به ستاره هنگامی که آهنگ غروب کرد، رفیق شما گمراه نشده و بیراهه نرفته است، او هرگز از روی هوا و هوس دهان به سخن نگشوده است، آنچه می گوید، وحی و سروش غیبی است که در اختیارش گذارده شده است، موجود نیرومندی [فرشته

۱- . انبیاء (۲۱) آیه ۵.

۲- . نجم (۵۳) آیه ۱- ۱۸.

وحی] به او تعلیم کرده است، این معلّم قدرتمند که در افق بالا قد برافراشت [و برای او نمایان گردید] سپس نزدیک شد و در میان زمین و آسمان آویزان گردید و به قدری نزدیک شد که به اندازه دو میدان تیر یا دو سر کمان یا از آن هم کمتر و نزدیک تر، این معلم به بنده او [خدا] وحی کرد آنچه باید برساند (۱)، دل آنچه را دید دروغ ندید، آیا با او به مجادله برمی خیزید، او یک بار دیگر او [فرشته وحی] را نیز دیده است، نزد (سدره المنتهی) نزد او است (جنه الماوی) هنگامی که سدره را پوشانید، دیده منحرف نگردید و از قوانین رؤیت طغیان نکرد او از آیات بزرگ خداوند دید آنچه را دید.

قرآن در این آیات نظریه وحی نفسی را و اینکه قرآن زاییده تخیل او است، به سختی محکوم می کند و طرف داران این نظریه را افراد مجادله گر می خواند و می رساند که نه دلش اشتباه کرده است و نه دیده اش و در هر دو نقطه، رؤیت به معنای واقعی انجام گرفته است. چنان که می فرماید:

۱. ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی؛ دل آنچه دیده است، دروغ ندیده و اشتباه نکرده است.

۲. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی؛ دیده منحرف نگردیده و از اصول ابصار طغیان نکرده است و همگی صد در صد حقیقی و واقعی بوده است، نه رؤیایی و خیالی.

بنابراین، وحی نفسی و یا القای شعور باطنی و ... اصطلاح جدیدی است؛ روی یک اندیشه جاهلی که در میان اعراب، درباره وحی وجود داشته است.

وحی نفسی، پوششی است بر جنون

عرب جاهلی در عین اینکه وحی الهی را به صورت های دیگر نیز توجیه می کرد و

۱- . ترجمه آیات پیشین به صورتی که در اینجا انجام می گیرد نتیجه دقتی است که در الفاظ و ضمایر آیات انجام گرفته است. بنابراین مقصود از (شدید القوی) فرشته وحی است و تمام ضمایر در (فاستوی و هو بالافق الأعلی) الخ به فرشته برمی گردد. هم چنان که ضمیر فاعل در (أوحی) نیز به او برمی گردد، و ضمیر (عبده) راجع به خدا است. برخی از مفسران در تفسیر این بخش از آیات دچار اشتباه شده و مطالب دور از حقیقت عرضه کرده اند و گاهی نتیجه گرفته اند که پیامبر، خدا را دید. در صورتی که با توجه به ضمایر (اوحی)، (عبده)، مفاد آیه بسیار روشن است.

پیامبر را دروغ گو و یا ساحر و جادوگر معرفی می کرد، اصرار داشت که پیامبر را مجنون و دیوانه و کاهن نیز، معرفی کند.

مجنون، در اصطلاح آنان همان جن زده بوده که بر اثر تصرف جن، مشاعر خود را از دست می دهد و پرت وپلا می گوید.

کاهن، غیب گویی بود که رابطه ای با یکی از جن ها داشت و او را از اوضاع و احوال آگاه می ساخت.

سرانجام سخنان یک مجنون و دیوانه و یا کاهن و غیب گو مربوط به شخص او نیست، بلکه القایی است از جانب جن که بر ذهن و زبانش جاری می سازد، هر چند خودش متوجه نگردد.

عرب جاهلی بر اثر دوری از علم و دانش، بر اثر دوری از فریب کاری و دیپلماسی غرب، آنچه را در دل داشت، عاری و برهنه می گفت و رویاروی پیامبر می ایستاد می گفت:

وَ قالُوا یا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ (۱)؛ ای کسی که قرآن بر او نازل گردیده است، تو دیوانه ای.

این اتهام اختصاص به پیامبر نداشت، بلکه به گواهی تاریخ بشر، پیوسته گروه اصلاح گر را، افراد جاهل و مجنون و دیوانه می خواندند و انتخاب این نسبت برای این است که مردم را از دور آنان پراکنده سازند تا به سخنانش گوش فرا ندهند. (۲)

۲. اندیشه مقابله با قرآن

اشاره

حربه زنگ زده تهمت، بر پیامبر چندان کارگر نشد، زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می کردند که قرآن جذبه روحی غریبی دارد و هرگز سخن به آن

۱- . حجر (۴۹) آیه ۶.

۲- . در قرآن مجید این نسبت درباره پیامبر، در سوره های: حجر آیه ۶، سباء آیه ۸، صافات آیه ۳۶، دخان آیه ۱۴، طور آیه ۲۹، قلم آیه ۲۲ و تکویر آیه ۲۲ وارد شده است.

شیرینی نشنیده اند. سخنانش چنان عمیق و ریشه دار است که بر دل می نشیند. از این رو، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند به فکر نقشه کودکانه ای افتادند و چنین پنداشتند که با اجرای آن می توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب کنند.

(نضر بن حارث) از افراد هوش مند و کاردان (قریش) بود که پاسی از عمر خود را در (حیره) و (عراق) گذرانده بود و از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند (رستم) و (اسفندیار) و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش، او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه گیری در کوچه و بازار و نقل داستان های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلب های مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. وی برای اینکه از مقام آن حضرت بکاهد و سخنان قرآن را بی ارزش جلوه دهد، مرتب می گفت:

مردم سخنان من با گفته های (محمد) چه فرق دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می خواند که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده ای را تشریح می کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می کنند.

این نقشه به قدری احمقانه بود که چند روز بیشتر، ادامه پیدا نکرد و خود (قریش) از شنیدن سخنان او خسته شده از دورش پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به یکی از آن ها اشاره می کنیم:

گفتند این ها داستان های گذشتگان است که وی، آن ها را نوشته است و صبح و شام به او القا می کنند؛ بگو آن که در آسمان ها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است. (۱)

پافشاری در ایمان «قریش»

پیشوای مسلمانان به خوبی می دانست که بت پرستی بسیاری از مردم، جنبه

۱- . وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَهً وَ أَصِیلًا، قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ کانَ غَفُوراً رَحِیماً (فرقان (۲۵) آیات ۵ و ۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰).

تقلیدی و پیروی از سران قبیله است و ریشه محکمی در دلشان ندارد. هرگاه انقلابی در میان سران پدید آید و موفق گردد که یکی دو نفر را با خود هم آهنگ سازد، بسیاری از مشکلات را حل خواهد نمود. از این رو، اصرار زیادی در گرایش (ولید بن مغیره) داشت که بعدها فرزندش (خالد بن ولید) از سران لشکر و کشورگشایان مسلمانان گردید، زیرا وی کهن سال ترین و بانفوذترین شخصی بود که در میان (قریش) عظمت و فرمانروایی داشت. او را حکیم عرب می خواندند و نظرش را در موارد اختلاف محترم می شمردند.

روزی پیامبر در فرصت مناسبی با او سخن گفت. درست همان موقع (ابن أمّ مکتوم) که مردی نابینا بود، حضور پیامبر رسید و تقاضا کرد که مقداری قرآن بر او بخواند و در تقاضای خود اصرار زیادی کرد. این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد، زیرا معلوم نبود که بار دیگر چنین فرصتی به دست آورده و بتواند در محیطی آرام، با حکیم عرب سخن بگوید. به همین دلیل، از (ابن امّ مکتوم) روی برگردانید و چهره درهم کشید و او را ترک گفت.

این جریان گذشت، ولی پیامبر درباره این موضوع فکر می کرد که چهارده آیه زیر که در آغاز سوره (عبس) قرار گرفته اند، نازل گردید.

چهره درهم کشید و روی بگردانید که چرا مرد نابینایی نزد وی آمد. تو چه می دانی شاید قلب او با پذیرفتن اسلام پاک گردد و تذکر به او سود دهد؟ اما آن که بی نیازی نشان می دهد، تو به او اقبال می کنی، با آن که اگر اسلام نپذیرد بر تو گناهی نیست. اما آن که شتابان نزد تو آمده و می ترسد، تو از او غفلت می ورزی. چنین مکن که این قرآن تذکاری است، هر که خواهد آن را یاد گیرد ... (۱)

بزرگان و محققان شیعه، این قطعه تاریخی را بی پایه می دانند و آن را از خلق عظیم پیامبر دور می شمارند و می گویند که در خود آیات، گواهی بر این نیست کسی که

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۳.

چهره درهم کشید و روی برتافت، شخص پیامبر بوده است.

از امـام صادق نقل شـده که مقصود یک نفر از بنی امیه است، هنگامی که (امّ مکتوم) حضور پیامبر رسـید. او از امّ مکتوم تنفر جست و این آیات در توبیخ وی وارد شده است. (۱)

۳. شنیدن قرآن را تحریم کردند!

اشاره

برنامه وسـیع و دامنه داری که بت پرسـتان مکّه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آیین یکتاپرستی طرح کرده بودنـد، یکی پس از دیگری اجرا می شد، ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه هایشان نقش بر آب می گشت.

آنان دورانی را بر ضـدّ پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم تبلیغ کردنـد، ولی هیچ گاه با موفقیت کامل روبه رو نشدند. (پیامبر) در راه خود پایدارتر و روز به روز آیین یکتاپرستی در حال گسترش بود. از این رو، سـران قریش تصمیم گرفتند که مردم را از اسـتماع قرآن بازدارنـد. برای اینکه نقشه آنـان عملی شود، جاسوسـانی در تمـام نقـاط (مکّه) گماردنـد تـا زائران خـانه خـدا و بازرگانان را که به منظور دادوستد وارد مکّه می شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند. سخنگوی جمعیت، اعلامیه ای که قرآن مضمون آن را نقل می کند، در میان مکیان منتشر کرد:

گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید. (۲)

برنده ترین حربه پیامبر که رعب و ترس عجیبی در دل دشـمنان افکنده بود، همان (قرآن) بود. سـران قریش می دیدند چه بسـا افرادی که از سرسخت ترین دشمنان پیامبر

۱- . مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۳۷. علامه طباطبائی در ج ۲۰، تفسـیر المیزان در تفسیر سوره (عبس) به گونه ای شیوا شأن نزول یاد شـده را تشـریح کرده است و ثابت کرده که فاعل (عبس) پیامبر نیست؛ ولی خطاب در (و ما یدریک) به او است و این دو با هم منافات ندارد.

۲- . وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ (سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۶).

بودند و به منظور استهزا و آزار به ملاقاتش می رفتند؛ همین که آیاتی چند به گوششان می رسید عنان اختیار را از کف داده و از همان لحظه طرف دار جدی او می شدند. برای پیش گیری از این نوع حادثه ها، تصمیم گرفتند که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

قانون گذاران قانون شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن (محمد) بازمی داشتند و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می کرد مجرم می شمردند، پس از چند روز در شمار قانون شکنان قرار گرفته و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملا در پنهانی می شکستند.

ابو سفیان، ابو جهل و اخنس بن شریق، شبی بدون اطلاع یک دیگر از خانه های خود بیرون آمده و راه خانه پیامبر را پیش گرفتند و هر کدام در گوشه ای پنهان شدند.

هدف آن ها این بود که قرآن (محمد) را که شب ها در نماز خود با آهنگ دل نشین می خواند بشنوند. هر سه نفر بدون اطلاع، از وضع یک دیگر تا صبح در آنجا ماندند و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدند که به سوی خانه های خود بازگردند.

هر سه نفر در نیمه راه به هم رسیدند و یک دیگر را سرزنش کردند و گفتند که هرگاه افراد ساده لوح از وضع کار ما آگاه گردند، درباره ما چه می گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار شد. گویی جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه (پیامبر اسلام) می کشانید. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسیدند و سرزنش ها را از سر گرفته و مصمم شدند که این عمل را تکرار نکنند، ولی جذبه قرآن (پیامبر) برای بار سوم، باعث شد که هر سه نفر مجددا بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتند و تا صبح قرآن او را استماع نمودند. هر لحظه، بیم آنان زیادتر گشت، با خود می گفتند: هرگاه وعده (محمد) راست باشد، در زندگی خود خطاکارند.

وقتی هوا روشن گردید، از ترس ساده لوحان خانه پیامبر را ترک گفتند و این دفعه

مانند دو دفعه پیش، در بازگشت هم دیگر را ملاقات و اقرار کردند که در برابر جذابیّت دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند، ولی برای پیش گیری از حوادث ناگوار، با هم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. (۱)

۴. جلوگیری از اسلام آوردن افراد

در پی (تحریم استماع قرآن) برنامه دیگری را آغاز کردند. افرادی که از دور و نزدیک، تمایلاتی به اسلام پیدا می کردند و رو به مکّه می آوردند؛ جاسوسان قریش، در نیمه راه یا هنگام ورود به شهر مکّه با آن ها تماس می گرفتند و با عناوین مختلف از اسلام آوردن آنان جلوگیری می نمودند.

۱. (اعشی) یکی از شاعران زبردست دوران جاهلیت بود و اشعار او نقل مجالس بزم (قریش) بود. وی در پایان عمر که پیری بر او غلبه کرده بود، شمّه ای از آیین توحید و تعالیم عالی اسلام به گوشش رسیده بود. او در نقطه ای دور از (مکّه) زندگی می کرد و هنوز آوازه نبوّت پیامبر در آن نقاط خوب منتشر نشده بود، ولی آنچه که از تعالیم اسلام به طور اجمال شنیده بود، طوفانی در کانون وجودش پدید آورده بود. از این جهت، قصیده ای سراپا نغز در مدح پیامبر ساخت و ارمغانی بهتر از آن ندید که این اشعار را در محضر پیامبر گرامی بخواند. با اینکه این اشعار بیش از ۲۴ بیت نیست، از بهترین و فصیح ترین اشعاری است که در آن دوران درباره پیامبر سروده شده است. (۲)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۷.

۲- . اینک چند بیت از اشعار او: نبیّا یری ما لا یرون و ذکره أغار لعمری فی البلاد و أنجدا فإیاک و المیتات لا تقربنهاو لا تأخذن سهما حدیدا التفصدا و ذا النصب المنصوب لا تنسکنه و لا تعبد الاوثان و اللّه فاعبدا و لا تقربن حره کان سرهاعلیک حراما فانکحن او تابّدا

هنوز (اعشی) درک فیض محضر پیامبر نکرده بود که جاسوسان قریش با او تماس گرفتند و از مقصدش آگاه شدند. آنان به خوبی می دانستند که (اعشی) مردی شهوت ران است و به زن و شراب علاقه مفرطی دارد؛ فورا از نقطه ضعف وی استفاده کرده، گفتند: ابا بصیر! آیین محمد با روحیات و وضع اخلاقی تو سازگار نیست. گفت:

چطور؟ گفتند: او زنا را حرام می داند. وی در پاسخ گفت: مرا حاجتی در این کار نیست و این مطلب نمی تواند مانع از گرایش من بشود. گفتند: او شراب را تحریم کرده است. (اعشی) از شنیدن این مطلب کمی ناراحت شد و گفت: من هنوز از شراب سیر نشده ام. اکنون برمی گردم و مدت یک سال تا به سر حد سیر شدن شراب می خورم و سال دیگر می آیم، دست بیعت به او می دهم. او برگشت، ولی اجل مهلت نداد و در همان سال مرد. (۱)

۲. (طفیل بن عمرو) شاعر شیرین زبان خردمندی بود که در میان قبیله خود نفوذ کلمه داشت. اسلام آوردن مردی مانند او برای قریش بسیار گران بود، لذا وقتی وارد مکّه شد، سران قریش و بازیگران صحنه سیاست، گرد او را گرفتند و گفتند: این مردی که کنار (کعبه) نماز می گزارد، با آوردن آیین جدید، اتحاد و اتفاق ما را به هم زده و با سحر بیان خود سنگ تفرقه میان ما افکنده است و ما می ترسیم که میان (قبیله) شما نیز تفرقه اندازد، چه بهتر اصلا با این مرد سخنی نگویی.

طفیل می گوید: سخنان آن ها چنان مرا متأثر کرد که از ترس تأثیر سحر بیان او تصمیم گرفتم که با او سخن نگویم و سخنش را نشنوم، لذا هنگام طواف مقداری پنبه، در گوش هایم داخل می کردم که مبادا زمزمه قرآن و نمازش به گوشم برسد. بامدادان،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۸۶- ۳۸۸.

در حالی که پنبه را داخل گوش هایم کرده بودم، وارد مسجد شدم و هیچ مایل نبودم سخنی از وی بشنوم، ولی نمی دانم چطور شد یک مرتبه کلام بسیار شیرین و زیبایی به گوشم رسید و بیش از حد، احساس لذت کردم. با خود گفتم مادرت عزادار شود تو که مردی سخن ساز و خردمندی؛ چه مانع دارد سخن این مرد را بشنوی، هرگاه نیک باشد، بپذیری و اگر زشت آن را رد کنی.

برای اینکه آشکارا با آن حضرت تماس نگیرم، مقداری صبر کردم تا پیامبر راه خانه خود را پیش گرفت و وارد خانه شد. من نیز اجازه خواسته، وارد خانه شدم.

جریان خود را از آغاز تا پایان بازگو کردم و گفتم: قریش، درباره شما چنین و چنان می گویند و من در آغاز کار تصمیم نداشتم با شما ملاقات کنم، ولی حلاوت قرآن مرا به سوی شما کشیده است. اکنون می خواهم حقیقت آیین خود را برایم تشریح کنی و مقداری قرآن بخوانی.

رسول خدا، آیین خود را بر وی عرضه داشت و مقداری قرآن خواند. (طفیل) می گوید: به خدا سوگند، کلامی زیباتر از آن نشنیده و آیینی معتدل تر از آن ندیده بودم. (۱) سپس (طفیل) به حضرتش عرض کرد: من در میان قبیله خود، فردی پرنفوذ هستم؛ برای نشر آیین شما خواهم کوشید.

ابن هشام می نویسد: (۲) وی تا روز حادثه (خیبر) میان قبیله خود بود و به نشر آیین اسلام اشتغال داشت و در همان حادثه با هفتاد هشتاد، خانواده مسلمان به پیامبر پیوست و در اسلام خود هم چنان پایدار بود تا اینکه پس از درگذشت پیامبر در عصر خلفا، در جنگ (یمامه) به شهادت رسید.

۱- . (فلا و اللّه ما سمعت قولا قطّ احسن منه، و لا امرا اعدل منه).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۰.

افسانه غرانیق

یهود و به ویژه، پیشوایان و احبار آن ها، از دشمنان شماره یک اسلام بوده و هستند.

گروهی از آنان مانند کعب احبار و غیره که به ظاهر ایمان آورده بودند، پیوسته با ساختن دروغ ها و پخش اخبار بی اساس از زبان انبیا به تحریف حقایق می پرداختند.

برخی از نویسندگان مسلمان، از روی حسن ظن به عموم هم کیشان، بدون بررسی و تحقیق، مجعولات آنان را در ردیف حدیث و تاریخ تدوین می کردند.

ولی اکنون که دانشمندان برای بررسی اینگونه مطالب فرصت بیشتری دارند و به خصوص، بر اثر مساعی گروهی از محققان اسلامی، اصول و قواعدی برای تشخیص حقایق تاریخی از افسانه های خیالی پدید آمده است. از این نظر، هرگز برای یک نویسنده دانشمند دینی روا نیست که آنچه در هر کتاب ببیند امری مسلم تلقی کند و بدون رسیدگی آن را بپذیرد و نقل کند.

افسانه غرانیق چیست؟

اشاره

می گویند: سران قریش مانند (ولید)، (عاص)، (اسود) و (امیّه) با پیامبر ملاقات و درخواست کردند که برای رفع اختلاف، طرفین خدایان یک دیگر را بپذیرند. در همین موقع، سوره (الکافرون) در پاسخ درخواست آنان نازل شد و پیامبر مأمور گشت که در پاسخ آن ها چنین بگوید:

لا ـ أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ وَ لا ـ أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ؛ من آنچه را شما می پرستید عبادت نمی کنم و شما نیز پرستنده خدای من نخواهید بود. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۳۳۰ افسانه غرانیق چیست؟ ..... ص : ۳۲۹

این حال، پیامبر علاقه مند بود که با قریش کنار بیاید و با خود می گفت: ای کاش! دستوری نازل می گردید که فاصله ما را از قریش کمتر می ساخت. روزی در کنار کعبه با صدای دل نشین خود، سوره و النجم را می خواند؛ هنگامی که به این دو آیه رسید:

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى، وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۱)؛ مرا از (لات) و (عزّی) و (منات) (نام های بتان بت پرستان بودند) خبر دهید. ناگهان شیطان بر زبانش این دو جمله را جاری ساخت: (تلک الغرانیق العلی، منها الشّفاعه ترتجی؛ اینها غرانیق (۲) عالی مقامند، شفاعت آن ها مورد رضایت است.) سپس باقی آیات را خواند. هنگامی که به آیه سجده رسید، (۳) خود پیامبر و تمام حاضران اعم از مسلمان و مشرک در برابر بت ها سجده کردند؛ جز (ولید) که بر اثر پیری موفق به سجده نشد.

غلغله و شادی در مسجد بلند شد و مشرکان گفتند: (محمد) خدایان ما را به نیکی یاد کرده است. خبر صلح (محمد) با قریش به گوش مهاجران مسلمان حبشه رسید و این صلح وسیله ای شد که گروهی از آن ها از اقامتگاه خود (حبشه) برگشتند، ولی پس از بازگشت، دیدند، وضع دو مرتبه دگرگون شده و فرشته وحی بر پیامبر نازل شده و او را بار دیگر به پیکار با مشرکان مأمور ساخته و گفته است که این دو جمله را شیطان بر زبان تو جاری ساخته است و من هرگز چنین جمله هایی نگفته بودم. در این مورد، آیه های ۵۲ تا ۵۴ سوره حج نازل شد.

طبری (۴) به افسانه غرانیق اشاره کرده و خاورشناسان نیز آن را با آب و تاب بیشتری نقل کرده اند.

۱- . نجم (۵۳) آیه ۱۹ و ۲۰.

۲- . غرانیق چنان که خواهد آمد جمع غرنوق یا غرنیق است که به معنی یک نوع مرغ آبی یا جوان خوش رو می آید.

۳- . فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا که آخرین آیه سوره است.

۴- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۵- ۷۶.

محاسبه ای ساده درباره این افسانه

به فرض که (محمد) از برگزیدگان آسمانی نبود، اما هرگز نمی توان کاردانی و خردمندی او را انکار کرد. آیا هیچ خردمندی دست به چنین کاری می زند؟! هوش مندی که می بیند صفوف پیروانش روز به روز فشرده تر و شکاف در صفوف دشمن بیشتر می شود، آیا در چنین موقع کاری می کند که دوست و دشمن را به وی بدبین سازد؟

آیا شما باور می کنید، کسی که تمام مناصب و ثروت قریش را، در راه آیین توحید ترک گفته بود، نمی تواند بار دیگر مروّج آیین شرک و بت پرستی شود. ما هرگز درباره فردی مصلح و سیاست مداری معمولی چنین احتمالی نمی دهیم؛ چه رسد به پیامبر خدا.

قضاوت خرد درباره این داستان

۱. آموزگاران و معلمان الهی به حکم عقل، پیوسته با نیروی عصمت از انجام هرگونه خطایی محفوظند و اگر بنا شود آنان نیز در امور دینی دچار اشتباه و خطا شوند، اعتقاد مردم به سخنان آنان از بین می رود. بنابراین، باید چنین داستان های تاریخی را با عقاید منطقی و محکم خود بسنجیم و متشابهات و ابهام های تاریخ را حل کنیم. به طور مسلم، عصمت (محمد) در تبلیغ آیین آسمانی، مانع از پیش آمدن چنین حوادثی است.

۲. پایه افسانه این است: (پیامبر در انجام وظیفه ای که خدا بر دوش وی گذاشته، خسته شده بود و انحراف و دوری بت پرستان بر وی سنگین می آمد؛ دنبال چاره ای بود که راهی برای اصلاح وضع آن ها پیش بگیرد.)

ولی به حکم خرد، پیامبران باید بیش از حد صابر و بردبار باشند. در تحمل و شکیبایی، ضرب المثل عام و خاص گردند و هرگز فرار از جبهه را در سر نپرورانند.

اگر این افسانه یک سرگذشت صحیح و پابرجایی باشد، نشانه این است که قهرمان گفتار ما عنان صبر و تحمل را از دست داده، روحش افسرده و خسته شده بود و این مطلب با قضاوت خرد درباره انبیا و نیز با آنچه از زندگانی آن حضرت از گذشته و آینده در دست داریم ناسازگار است.

سازنده این داستان، تصور نکرده است که قرآن بر بطلان این داستان گواهی می دهد، زیرا خدای پیامبر به او نوید داده است که هرگز باطل در آن راه نخواهد یافت.

چنان که می فرماید:

لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ (۱)؛

و نیز به او وعده قطعی داده که در تمام دوران تاریخ بشر، قرآن را از هرگونه پیشامد بد نگاه خواهد داشت.

چنان که فرمود:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۲).

با این حال، چطور رانده شده درگاه خدا (شیطان) توانست بر برگزیده خدا پیروز آید و در قرآن وی، باطلی را جای دهد و قرآنی را که اساس آن، مبارزه با بت پرستی است، مروّج دستگاه بت پرستی سازد.

شگفتا! سازنده این افسانه نغمه بسیار ناموزونی را در جای نامناسبی ساز کرده و در جایی بر توحید افترا بسته است که چند لحظه قبل، خود قرآن به تکذیب آن برخاسته است، زیرا خدا در همین سوره، چنین می فرماید:

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی؛ از روی هوس سخن نمی گوید، این قرآن نیست مگر وحیی که به او نازل شده است.

خداوند چطور با این نوید قطعی، پیامبر خود را بی نگهبان می گذارد و اجازه می دهد که شیطان در دل و فکر او تصرف کند؟!

۱- . فصلت (۴۱) آیه ۴۲.

۲- . حجر (۱۵) آیه ۹.

این رشته از ادله عقلی برای کسی که به نبوت و رسالتش ایمان دارد سودمند است، ولی این دلایل برای خاورشناسی که به نبوت او ایمان ندارد و برای بی ارزش ساختن آیین او دست به تشریح و نقل چنین افسانه ای می زند کافی نیست و باید از طریق دیگری با وی گفت وگو کرد.

تکذیب داستان از طریق دیگر

هنگامی که پیامبر این سوره را می خواند؛ بزرگان قریش که اکثرا از استوانه های فنّ سخن و از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بودند در مسجد حضور داشتند. از آن جمله (ولید) حکیم و سخن ساز عرب و همگی این سوره را تا پایان آن که با آیه (سجده) ختم می شود گوش دادند و سجده کردند.

ولی این جمعیت که پایه گذاران فصاحت و بلاغت و نکته سنجان بودند؛ چطور به دو جمله ای که مشتمل بر تعریف از خدایان آنان است اکتفا کردند؟ در صورتی که قبل از آن و بعد از این دو جمله، سراسر سرزنش و بدگویی از خدایان آن ها است.

سازنده این دروغ شاخ دار، آنان را چگونه افرادی فرض کرده است؟ گروهی که زبانشان عربی بود و در تمام جامعه عرب، از پی افکنان فن فصاحت و بلاغت شمرده می شدند و کنایات و اشارات (تا چه رسد به تصریحات) زبان خود را بهتر از همه می فهمیدند، چگونه به دو جمله کوتاهی که در تعریف خدایان آنان است اکتفا کردند و از جمله های قبل و بعد از این دو جمله، غفلت ورزیدند؟ هرگز افراد عادی را نمی توان با این دو جمله آن هم در میان کلامی که تمام آن بدگویی از عقاید و رفتار آنان باشد فریفت؛ تا چه رسد به افراد دیگر.

اینک ما آیات مربوطه را می نویسیم و به جای این دو جمله نقطه می گذاریم، ببینید آیا واقعا می توان این دو جمله را در وسط این آیات جای داد- که همگی در ذم و بدگویی از بتان وارد شده است- یا نه؟

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَنـاةَ الثَّالِثَـةَ الْـأُخْرى ...، ... (۱) أَ لَكُـمُ الـذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى تِلْـكَ إِذاً قِسْـمَةٌ ضِـيزى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْـماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُـلْطانٍ؛ مرا از لات و عزّی و منات که سومین بت است؛ خبر دهیـد ... (۲) آیا پسر از آن شـما است و دختر خـاص خـدا است؟ این یـک تقسـیم ظالمانه است. بتان جز نام هایی بیش نیسـتند که شـما و پـدرانتان نامیده اید و خدا هیچ حجتی درباره آن ها نازل نکرده است.

آیا آدمی عادی حاضر می شود، با جمله های ضد و نقیض از دشمنی با پیامبری که ده سال است تیشه بر ریشه آیین وی زده و موجودیت و استقلالش را به خطر افکنده است دست بردارد و با او کنار بیاید؟

دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت

اشاره

دانشمند عالی مقام مصری، (عبده) می گوید:

هرگز در لغت و اشـعار عرب، (غرانیق) درباره خدایان به کار نرفته است و لفظ (غرنوق) و (غرنیق) که در لغت آمده، به معنای یک نوع مرغ آبی و یا جوان سفید و زیباست و هیچ یک از این معانی با معنای خدایان سازگار نیست.

یکی از خاورشـناسان به نـام (سـر ویلیـام مویر) افسانه غرانیق را از مسـلمات تاریـخ شـمرده است و گواه وی این است: (سه ماه بیشتر از مهاجرت گروه نخست به حبشه نگذشـته بود که صـلح محمد را با قریش شنیدند و به مکّه بازگشتند. مسلمانانی که به آن سـرزمین مهاجرت کرده بودند، در پناه نجاشی آسوده می زیستند؛ اگر خبر نزدیکی محمد و صلح با قریش به آنان نرسیده بود، به هوس دیدار کسان خود به مکّه بر نمی گشتند. بنابراین، محمد باید برای صلح جویی خود، وسیله ای به وجود آورده

۱- . جای خالی جمله های: تلک الغرانیق ...

۲- . به جای نقطه ها، ترجمه این دو جمله را که عبارت است از (اینان غرانیق عالی مقامند شفاعت آن ها مورد رضایت است)، بگذارید. قطعا خواهید دید که سراپا تناقض خواهد بود.

باشد و آن همان داستان غرانیق است).

حال باید از این خاورشناس محترم پرسید: اولا، چه لزومی دارد که انگیزه مراجعت آن ها یک خبر صحیح باشد. روزی نیست که بوالهوسان و سودجویان، هزاران خبر دروغ میان هم نوعان خود پخش نکنند. چه بسا احتمال می رود، گروهی به منظور بازگرداندن آنان از حبشه، خبر صلح محمد را با قریش به دروغ منتشر کرده باشند تا مسافران را با این خبر به سوی میهن خود بازگردانند. از این رو، گروهی آن را باور کردند و برگشتند و عده ای گول این شایعه ها را نخوردند و در اقامتگاه خود توقف کردند.

ثانیا، به فرض پیامبر خواسته بود که از در صلح و صفا وارد شود، ولی مگر اساس صلح فقط بستگی به جعل این دو جمله داشت؟ بلکه یک وعده مساعد، سکوتی مطلق، درباره عقایدشان کافی بود که قلب هایشان را به خود جلب کند.

به هر حال، برگشتن مسافران دلیل بر صحت این افسانه نیست و صلح و صفا نیز متوقف به گفتن این جمله نیست.

جای تعجب است، برخی از آنان تصور کرده اند که آیه های ۵۲ تا ۵۴ سوره حج، در خصوص داستان (غرانیق) نازل شده است. از آنجا که این آیات دست آویزی در دست خاورشناسان و تحریف گران تاریخ است به توضیح مفاد این آیات می پردازیم و روشن می سازیم که این آیات هدف دیگری تعقیب می کنند.

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ (۱)؛ ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، جز اینکه هرگاه تمنا می کرد، شیطان در خواهش او دخالت کرده و خداوند آنچه را که شیطان القا می نماید، محو می کند و به آیات خود استواری می بخشد. خداوند دانا و حکیم است.

۱- . حج (۲۲) آیه ۵۲.

لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ (۱)؛ خداوند آنچه را که شیطان انجام می دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می دهد که قلب هایشان بیمار است و قساوت دارد و همانا ستمگران، سخت در شقاوت و دور از نجات هستند.

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲)؛ تا افراد دانا بدانند که قرآن، حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دل هایشان در برابر آن خضوع کند؛ خداوند کسانی را که ایمان آورده اند، به راه راست هدایت می کند.

اکنون به توضیح مفاد آیه می پردازیم:

آیه نخست، سه مطلب را متذکر است:

۱. رسولان و پیامبران تمنّا می کنند.

۲. شیطان در (تمنّاهای آنان) مداخله می کند.

۳. خدا آثار مداخله را محو می کند.

با توضیح نقاط سه گانه، مفادّ آیه روشن می گردد.

۱. مقصود از تمنّای رسولان و پیامبران چیست؟

پیامبران، پیوسته خواهان نشر هدایت و گسترش آیین خود در میان امّت های خود بودند و برای پیشبرد اهدافشان نقشه هایی می کشیدند و در این راه به انواع مصایب و شدائد تن داده و استقامت می ورزیدند. رسول گرامی، از این قانون مستثنا نبود. او برای پیشبرد مقاصد خود، نقشه هایی داشت و برای تحصیل آرزوهایش مقدماتی می چید. قرآن، این حقیقت را با جمله: ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى بیان می کند.

۱- . همان، آیه ۵۳.

۲- . همان، آیه ۵۴.

۲. مقصود از مداخله شیطان چیست؟

مداخله شیطان می تواند به یکی از این دو صورت انجام گیرد:

۱. با ایجاد تردید و شک در تصمیم پیامبران و اینکه میان آنان و اهدافشان موانع بی شماری وجود دارد و با توجه به این موانع آنان در اهداف خود موفق نمی شوند.

۲. هر موقع پیامبران مقدمات کاری را فراهم می کردند و امارات و قراینی اقدام جدی پیامبری را نشان می داد؛ شیطان و شیطان صفتان، با تحریک مردم بر ضد پیامبران و ایجاد موانع بر سر راه مقصدشان، آنان را از نیل به خواسته خود بازمی داشتند.

احتمال نخست، نه با آیات دیگر قرآن سازگار است و نه با دوّمین آیه مورد بحث، امّا با آیات دیگر سازگار نیست، زیرا قرآن با صراحت هرچه کامل تر، تسلط شیطان را بر بندگان واقعی خدا (هر چند به این نحو که به آنان وانمود کند قادر به وصول اهداف و تمنّاهای خود نیستند) نفی می کند؛ آنجا که می فرماید:

إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ* (۱)؛ بر بندگان من تسلطی نداری.

و باز می فرماید:

إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۲)؛ شیطان بر بندگان مؤمن و متوکل به خدا، تسلطی ندارد.

این آیات و آیات دیگر که نفوذ شیطان را در قلب های اولیای الهی نفی می کند؛ گواه بر این است که مقصود از مداخله شیطان در خواسته های پیامبران، سست کردن اراده آنان و بزرگ جلوه دادن موانع کار در نظر آنان نیست.

اما از نظر خود آیات مورد بحث، آیه دوم و سوم، علت این مداخله را چنین تفسیر

۱- . حجر (۱۵) آیه ۴۲ و اسراء (۱۷) آیه ۶۵.

۲- . نحل (۱۶) آیه ۹۹.

می کنـد: مـا بـا این کـار، دو گروه را می آزماییم: یکی گروه هایی که قلبشان بیمار است و دیگری گروهی دانا که به خـدا و آیاتش ایمان دارند، یعنی مداخله شـیطان از طریق تحریک مردم بر ضد اهداف پیامبران در گروه نخست، سـبب مخالفت آنان با رسولان الهی می گردد؛ در حالی که جریان درباره دیگران بر عکس بوده و بر ثبات و استواری آنان می افزاید.

از اینکه مداخله شـیطان در خواسته های پیامبران، این دو نوع اثر مختلف (گروهی مخالف با پیامبر و گروهی ثابت و پایدار) را دارد، می رسانـد که مـداخله شـیطان به معنای دوم است، یعنی مـداخله، از طریق تحریک مردم بر ضـد آنان و وسوسه در قلب هـای دشـمنان و ایجـاد موانع بر سـر راه هـدف آنـان، صورت می پـذیرد؛ نه اینکه در قلب پیامبران تصـرف می کنـد و اراده و تصمیم آنان را سست می کند.

۳. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟

اگر معنای مـداخله شـیطان، تحریک مردم بر ضد مردم است که آنان را از پیشـرفت بازمی دارد؛ در این صورت محو و نابودی عمل شیطان به وسیله خدا، اینگونه است که کید و شر آنان را از رسولان خود دفع می کند تا حق بر مؤمنان آشکار شود اینکه برای تیره دلان آزمایشی است؛ هم چنان که در آیه دیگر می فرماید:

إِنَّا لَنَنْصُـرُ رُسُـلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا (۱)؛ مـا پیـامبران و کسانی را که به او ایمان آورده انـد در این جهان کمک می کنیم.

خلاصه، قرآن در این آیات از سنّت دیرینه و پایـدار خـدا در میان پیامبران خبر می دهد و آن، تمنای پیشبرد اهداف و آرزوی موفقیت در هدایت مردم از جانب پیامبران است؛ آن گاه نوبت مداخله شیطان و شـیطان صفتان، از انس و جن با ایجاد مانع بر سر راه رسولان خدا، فرا می رسد. از آن پس، فرا رسیدن امدادهای الهی و محو

۱- . غافر (۴۰) آیه ۵۱.

و نابود کردن نقشه های شیطانی است و این یک سنّت الهی در میان تمام امّت های گذشته بوده است. تاریخ پیامبران و قصص رسولان از نوح و ابراهیم و پیامبران بنی اسرائیل خصوصا موسی و عیسی علیهما السّلام و تاریخ زندگانی پیامبر خاتم صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر این مطلب گواهی می دهند.

محاصره اقتصادی

اشاره

مبارزه منفی که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می دهد وسیله آسانی برای کوبیدن اقلیت های جامعه است.

مبارزه مثبت به وسایل گوناگونی نیاز دارد، زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند و با دادن تلفات جانی و مالی و هموار ساختن صدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیدا است که نوع مبارزه با صدها رنج و بلا، همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه ای می زنند و تا کارد به استخوان نرسد و چاره ای جز جنگ نباشد، چنین برنامه ای را اجرا نمی کنند.

ولی مبارزه منفی، در گرو اینگونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است، یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، از صمیم دل با یکدیگر، هم پیمان و متحد می شوند که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند: خریدوفروش را با آنان تحریم کنند، ارتباط زناشویی موقوف شود و در کارهای اجتماعی، آن ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری نکنند.

در چنین هنگامی زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان زندان کوچک و تنگی می گردد که هر لحظه فشارش، آن ها را به نابودی تهدید می کند.

اقلیت مخالف در چنین گیرودارى گاهى تسلیم مى شوند و از نیمه راه برگشته و فرمان بردار اراده اکثریت مى گردند، ولى چنین اقلیّتى باید گروهى باشند که مخالفت آن ها جنبه اصولى و عقیده اى نداشته باشد؛ مثلا براى به دست آوردن ثروت، پست هاى حساس و مقامات رسمى، صف خود را جدا کرده باشند. چنین گروهى، وقتى احساس خطر مى کنند و با رنج و زندان و محاصره روبه رو مى شوند، چون محرک روحانى و ایمانى ندارند و فقط محرک آنان امرى مادى است؛ از این لحاظ، لذّت زودگذر موقت را بر لذت بیشتر احتمالى، ترجیح داده و تسلیم خواسته اکثریت مى گردند.

ولى دسته اى که شالوده مخالفتشان را ایمان به هدف تشکیل مى دهد، هرگز با این بادها نمى لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمانشان را محکم تر مى سازد و ضربه هاى دشمن را با سپر صبر و شکیبایى پاسخ مى دهند.

نیرومندترین عامل براى استقامت و پایدارى اقلیت ها در برابر اراده اکثریت، همان نیروى ایمان و اعتقاد است که گاهى با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایدارى را ایفا مى کنند.

اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت انگیز آیین یکتاپرستى، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه حلى بودند. اسلام آوردن امثال (حمزه)، تمایل جوانان روشن دل (قریش) و آزادى عملى که در کشور (حبشه) نصیب مسلمانان شده بود، بر حیرت و سرگردانى حکومت وقت افزوده بود و از اینکه از نقشه هاى خود بهره اى نمى بردند، سخت متأثر بودند. از این رو به فکر نقشه دیگرى افتاده و خواستند با (محاصره اقتصادى) که نتیجه آن بریدن رگ هاى حیاتى مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند و پایه گذار و هواداران آیین خداپرستى را در میان این حصار، خفه سازند.

بنـابراین، سـران قریش عهـدنامه ای به خط (منصور بن عکرمه) و امضای هیئت عالی قریش نوشـتند و در داخل کعبه آویزان و سوگند یاد کردند که ملت قریش تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

۱. همه گونه خریدوفروش با هواداران (محمد) تحریم می شود.

۲. ارتباط و معاشرت با آنان اکیدا ممنوع می گردد.

۳. کسی حق ازدواج با مسلمانان را ندارد.

۴. در تمام پیشامدها باید از مخالفان (محمد) طرف داری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده به امضای تمام متنفذان (قریش) جز (مطعم بن عدی) رسـید و با شدت هرچه تمام تر اجرا شد. یگانه حـامی پیـامبر، (ابو طـالب) از عموم خویشاونـدان (فرزنـدان هـاشم و مطلب) دعوتی کرد و یـاری پیامبر را بر دوش آنان نهاد و دسـتور داد که عموم (فامیـل) از محیط (مکّه) به درّه ای که در میان کوه های مکّه قرار داشت و به (شـعب ابی طالب) معروف بود و دارای خانه های محقر و سایبان های مختصـری بود، منتقل شونـد و در آنجا سـکنا گزیننـد و از محیط زنـدگی مشـرکان دور باشند. همچنین، برای جلوگیری از حمله های ناگهانی (قریش) در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده بانی گماشت تا آن ها را از هرگونه پیشامد باخبر سازند. (۱)

این محاصره سه سال تمام طول کشید، فشار و سخت گیری به حد عجیبی رسید.

نـاله جگرخراش فرزنـدان (بنی هاشم) به گوش سـنگ دلان (مکّه) می رسـید، ولی در دلشان چنـدان تأثیر نمی کرد. جوانان و مردان با خوردن یک دانه خرما در شـبانه روز زنـدگی می کردنـد. گاهی یک دانه خرما را دونیم می کردند. در تمام این سـه سـال، فقـط در مـاه هـای حرام- که امنیت کامـل در سرتاسـر شـبه جزیره حکم فرما بود- بنی هاشم از شـعب بیرون آمـده و به دادوستد مختصری اشتغال می ورزیدند، سپس به داخل دره

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۸. این پیمان در شب اول سال هفتم (بعثت) بسـته شد. وقتی (ابو طـالب) از پیمـان محاصـره اقتصـادی قریش آگـاه شـد، قصـیده ای سـرود که نخستین بیت آن این است: أ لم تعلموا أنّا وجـدنا محمدانبیّا کموسی خطّ فی أوّل الکتب

رهسپار می شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. عمال سران قریش، در همین ماه ها با آزارشان، فشار اقتصادی آنان را به گونه ای فراهم می کردند، زیرا غالبا بر سر بساطها و فروشگاه ها حاضر می شدند و هر موقع مسلمان ها می خواستند چیزی بخرند، فورا آن را به قیمت گران تری می خریدند و از این راه قدرت خرید را از آنان سلب می کردند.

در این میان، (ابو لهب) پافشاری بیشتری می کرد. او در میان بازار فریاد می کشید و می گفت: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید تا از پیروان محمد قدرت خرید را و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران تر خریداری می کرد. از این رو همیشه عقربه ارزش در یک افق بالاتری گردش می کرد.

وضع رقت بار بنی هاشم در شعب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که (سعد وقاص) می گوید: شبی از میان درّه بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم و کوبیدم، بعد با آب مختصری خمیر کرده و از این طریق سه روز به سر بردم.

جاسوسان (قریش) در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خواربار به (شعب ابی طالب) ببرد، ولی با این کنترل کامل، گاه بیگاهی، (حکیم بن حزام) برادرزاده (خدیجه) و (ابو العاص بن ربیع) و (هشام بن عمر) نیمه شب ها مقداری گندم و خرما بر شتری حمل کرده و تا نزدیکی (شعب) می آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می پیچیدند و رها می کردند و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آنان می شد.

روزی (ابو جهل) دید، (حکیم) مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت برآشفت، و گفت: باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن ها به طول انجامید. (ابو البختری) که از دشمنان اسلام بود، عمل (ابو جهل) را تقبیح کرد و گفت وی غذا برای عمه خود (خدیجه) می برد؛ تو حقّ

ممانعت نداری، حتی به این جمله هم اکتفا نکرد و او را لگدمال کرد.

شدّت عمل (قریش) در اجرای عهدنامه، ذره ای از صبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جان گداز فرزندان و کودکان و وضع رقّت بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند و به فکر حل قضیه افتادند.

روزی (هشام بن عمر) پیش زهیر بن ابی امیّه- که نوه دختری عبد المطلب بود- رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس ها را بپوشی، اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان (ابو جهل) چنین تصمیمی می گرفتی و او را برای اجرایش دعوت می کردی، هرگز تسلیم تو نمی گشت. (زهیر) گفت: من یکه و تنها نمی توانم، تصمیم قریش را بشکنم، ولی هرگاه کسی مرا همراهی کند، باشد، من عهدنامه را پاره می کنم.

(هشام) گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ (مطعم بن عدی) رفت و گفت: هرگز تصور نمی کنم تو راضی شوی، دو گروه (بنی هاشم و بنی عبد المطلب) از فرزندان (عبد مناف) که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری، جام مرگ بنوشند. گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد: دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از:

من و زهیر. (مطعم) پاسخ داد که باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با (مطعم) در میان گذاشته بود، با (ابی البختری) و (زمعه) در میان نهاد و آنان را برای همکاری دعوت کرد و قرار گذاشتند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از هم رازان او منعقد گردید. وی مهر خاموشی را شکست و گفت: امروز، قریش باید این لکّه ننگین را از دامن خود پاک گرداند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره شود، زیرا وضع جگرخراش فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

(ابو جهل) در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان (قریش) محترم است. از آن طرف (زمعه) به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده ای نیز که خود خواهان شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابو جهل احساس کرد که مطلب جدّی است و قبلا توطئه ای شده است و این گروه در غیاب وی تصمیم قاطع گرفته اند. از این رو، کوتاه آمد و ساکت نشست. مطعم فورا از فرصت استفاده کرد و به محلّ (صحیفه) (نامه ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده و فقط از آن کلمه (باسمک اللّهمّ)- که قریش نامه های خود را با آن آغاز می نمودند- باقی مانده است. (۱)

ابو طالب، آن روز جریان را از نزدیک می دید و منتظر ختم جریان بود. وی پس از آن که کار یک سره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابو طالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند.

برخی می نویسند: پیامبر، ابو طالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی نازل شد و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند خورده است، جز جمله نخست آن (باسمک اللّهم) که بر جای خود باقی است.

رسول گرامی (ابو طالب) را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از (شعب) بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور (ابو طالب) را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما به یادآوری و از حمایت برادرزاده ات دست برداری؟

ابو طالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنان عهدنامه را آوردند، در

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۹.

حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابو طالب گفت: آیا این همان عهدنامه ای است که همگی نوشته اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت:

برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است؛ اگر سخنش راست باشد از کار خود دست برمی دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخنش دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابو طالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده ای. گفت: برادرزاده من می گوید که موریانه، عهدنامه را خورده است. آن گاه مهر عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را، جز نام خدا خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت، بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب بازگردند (۱) و تا مدتی که محاصره باقی بود و (هشام) آن را نقض نکرده بود، در آنجا بمانند.

پس از نقض پیمان، ابو طالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی مهری) سرود که همه را ابن هشام آورده است. (۲)

این ها نمونه هایی از واکنش های ظالمانه قریش، در برابر دعوت رسول گرامی بود؛ البته هرگز نمی توان به صورت قطعی ادّعا کرد که این واکنش ها به همین ترتیب صورت گرفته است که ما در اینجا نگاشته ایم، ولی از مراجعه به تاریخ می توان چنین ترتیبی را به دست آورد، بالاخص که یادآور شدیم مسأله پایان یافتن محاصره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت اتفاق افتاد.

البته آزار و اذیت قریش و عکس العمل های آنان، منحصر به آنچه که در اینجا یادآور شدیم- نیست، بلکه آنان در برابر این نهضت عظیم آسمانی، ترفندهای دیگری داشتند که از جمله برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را (ابتر) می خواندند و عاص بن وائل سهمی هر موقع نام پیامبر به میان می آمد فورا می گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوتش خاموش خواهد شد. در این موقع

۱- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۱ و الطبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۰۸، ۲۱۰.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۴- ۳۸۰.

سوره (الکوثر) نازل شد و گزارش داد که خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواهد کرد. (۱)

۱- . فخر رازی در تفسیر خود می نویسد: این خبر غیبی آنچنان راست و پابرجا بوده و می باشد که هم اکنون فرزندان زهرا در همه جهان منتشرند، با اینکه گروهی از آنان در حادثه های مختلف کشته و قربانی شده اند؛ مع الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی اش زهرا (س) همه نقاط جهان را فراگرفته است- (مفاتیح الغیب، ص ۳۰، تفسیر سوره کوثر).

مرگ ابو طالب

اشاره

در لحظاتی که فصل ذیل را می نگارم، زندان قطیف، سایه بر سر جوان آزاده و شجاعی انداخته است که کتابی به نام ابو طالب مؤمن قریش (۱) درباره اسلام و ایمان و اخلاص ابو طالب نوشته است. وی از مدارک دانشمندان اهل تسنن، ایمان ابو طالب را اثبات کرده است. مقامات قضایی حجاز، در جهان آزادی بیان و عقیده، از او درخواست نموده که سخن خود را پس بگیرد و از آنجا که وی نخواسته حقیقتی را که بر آن عقیده داشت منکر شود به اعدام محکوم شد، پس از اقدام ها و وسایط تخفیفی که در جرمش قایل شدند، وی را به حبس ابد محکوم کردند. سرانجام، اقدامات شدید باعث شد، تخفیف دیگری در مجازاتش قایل شوند و او را به هشتاد تازیانه محکوم کنند.

(وی اکنون در زندان در انتظار سرنوشت خود به سر می برد، زیرا یا باید مردم مسلمان همتی کنند و جدا از مقامات قضایی حجاز بخواهند تا از مجازاتش صرف نظر کرده و مسلمانان را به کشور عربی سعودی (۲) بدبین نکنند، یا این جوان

۱- . این کتاب به قطع وزیری، در ۳۴۰ صفحه در بیروت چاپ شد، و بولس سلامه، شاعر معروف لبنانی بر آن تقریظ نوشته است.

۲- . سرزمین های (حجاز) و (نجد) و (تهامه)، به اسم یک فامیل (سعودی) (نجدی) ثبت شد، و سرانجام این سرزمین پهناور به نام مملکت عربی سعودی درآمده است؛ ببین (انحصار طلبی) تا چه حد.

بی گناه و حق گو در زیر ضربات تازیانه جان سپرد). (۱)

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیک اندیشان آنان درهم شکست.

پیامبران و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از (شعب ابی طالب) بیرون آمده و راه خانه های خود را پیش گرفتند. خریدوفروش با مسلمانان آزاد گردید و می رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیشامد بسیار تلخی روبه رو شد. این مصیبت جان گداز، اثر ناگواری در روحیه مسلمانان بی پناه گذاشت.

اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود، زیرا رشد و نموّ یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوان مردانه دشمن جلوگیری کند.

اتفاقا در لحظه ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند، یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت بربست.

پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد که از هشت سالگی تا آن روز- که پنجاه سال از عمرش می گذشت- حفاظت و حراست او را بر عهده داشت و پروانه وار گرد شمع وجودش می گشت و تا روزی که (محمد) صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی اش او را می پرداخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم می داشت.

وی شخصیتی را از دست داد که عبد المطلب (جدّ پیامبر) او را در آخرین لحظه های عمرش به وی سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

أوصیک یا عبد مناف بعدی بموعد بعد أبیه فرد - ای عبد مناف (نام ابو طالب عبد مناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می کرد) (۲) نگاه داری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتاپرست است،

۱- . سرانجام، این جوان در پرتو اقدامات علما و مراجع شیعه، از زندان کشور سعودی آزاد گردید و چندی پیش که برای زیارت و اظهار سپاسگزاری به قم آمده بودند، و در محفلی که جمعی از دوستان در آنجا گرد آمده بودند با نگارنده نیز ملاقات نمود و نکاتی درباره کتاب ارزشمند او یادآور شد.

۲- . گاهی گفته می شود که نام او عمران است، چنان که در زیارت نامه ای که مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر

بر دوش تو می گذارم.

وی در پاسخ عبد المطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاجی به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است و فرزند برادرم. (۱)

شاید لحظه ای که عرق مرگ بر جبین ابو طالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاده و با خود چنین می گفت:

۱. این شخصی که در بستر مرگ افتاده، همان عموی مهربانی است که در دوران محاصره در شعب، شب ها مرا از خوابگاهم بلند می کرد و دستم را می گرفت و در نقطه دیگری وسایل استراحتم را فراهم می کرد و فرزند دل بندش علی را در رخت خواب من می خوابانید و نظرش این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند و فرزند وی (علی) فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزندش علی به او گفت:

بابا جان سرانجام من شبی در همین بستر کشته خواهم شد، او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه های خردمندی است؛ هر زنده ای به سوی مرگ خواهد رفت.

من بردباری تو را آزموده ام، بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبد اللّه) نموده ام. (۲)

علی علیه السّلام، وی را با سخنانی شیرین تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبر را چنین خطاب می کنیم: السّلام علی عمّک عمران أبی طالب برخی تصور کرده اند که ابو طالب نام اوست نه کنیه او.

۱- . یا ابت لا توصینّ بمحمّد؛ فإنّه ابنی و ابن أخی.

۲- . اصبرنّ یا بنیّ فالصبر أحجی کلّ حیّ مصیره لشعوب قد بلوناک و البلاء شدیدلفداء النجیب و ابن النجیب امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت: أ تأمرنی بالصبر فی نصر أحمدو و اللّه ما قلت الذی قلت جارعا و لکن أحببت أن تری نصرتی و تعلم أنّی لم ازل لک طائعا مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۷ و الحجه، ص ۷۰.

افتخار خود دانست.

۲. این بـدن بی روح، همـان عموی وفاداری است که در راه من سه سال آواره شـد و استراحت را از عموم فامیل سـلب نمود و دسـتور داد همگی با من در میان دره ای به سر ببرند، و به ریاست و سیادت خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیـامی سـخت و کوبنـده برای قریش فرسـتاده و به آنان آشـکارا فهمانیـد: هرگز از یاریم دست برنمی دارد و خطاب به آنان چنین گفت:

ای دشـمنان محمـد تصور نکنیـد که ما از محمد دست برمی داریم، نه پیوسـته او در نزد دور و نزدیک ما گرامی است، بازوان قوی هاشمی او را از هر گزندی مصون می دارد. (۱)

مرگ عمو قطعی شـد و ناله و شـیون از خانه (ابو طالب) بلند شد. دوست و دشـمن دور خانه اش را گرفتند تا در مراسم دفنش شرکت کننـد، ولی مگر جریـان مرگ شخصـیتی ماننـد (ابو طـالب) که رئیس قریش و سـیّد قبیله است به این زودی خاتمه می یابد؟

نمونه ای از عواطف ابو طالب

عواطف و مهر افراد به یکدیگر بیشتر روی ملاک های مادی و بر محور مال و جمال دور می زده که به فاصـله کوتاهی، لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان خاموش شده و از بین رفته است.

ولی شعله های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی گسلد.

۱- . فلا تحسبونا خاذلین محمدالذی غربه منّا و لا متقرب نستمنحه منّا ید هاشمیهو مرکبها فی الناس أخشن مرکب

اتفاقا شالوده مهر و علاقه ابو طالب به (محمـد) دارای دو ملاک بود: یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل و مظهر تام انسانیت می دانست و هم برادرزاده اش بود و او را به جای برادر و فرزند، در کانون دل جای داده بود.

ابو طالب به قـدری به معنویات و پاکی وی اعتقاد داشت که در موقع خشک سالی او را همراه خود به مصـلّی می برد و خدا را به قرب و مقامش سوگنـد می داد و برای مردم بلادیده و دور از رحمت، باران می طلبید و دعایش مستجاب می شد. بسـیاری از تاریخ نویسان جریان ذیل را نقل کرده اند:

در یکی از سال ها مردم مکّه و حوالی آن، با خشک سالی عجیبی روبه رو شدند و زمین و آسـمان برکت و رحمت خود را از آن ها بازداشت. قریش صف کشان با چشم های گریان روبه ابو طالب آورده و از وی درخواست کردنـد که به مصـلّی برود و از مقـام ربوبی، برای مردم بـاران رحمت بطلبـد. ابو طالب، دست (محمـد) خردسال را گرفت و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان کرد و گفت:

پروردگار مهربان، به حقّ این غلام (۱) (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خـدا می کرد) باران رحمتت را بفرست و ما را مشمول کرم بی پایانت بنما.

مورخـان همگی بر این باورنـد: وی مـوقعی از خـدا بـاران طلبیـد که آسـمان صـاف بـود و در آن اثری از ابر نبود، ولی چیزی نگـذشت که توده های ابر از اطراف به حرکت درآمـد و آسـمان مکّه و اطراف آن را پوشانید: غریو رعد و فروغ برق غوغایی برپا کرد.

سیلاب باران، همه جا را فرا گرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضـی و خوش حال شدنـد. ابو طالب در این هنگام اشعاری را سرود. (۲)

ابو طـالب، در سـخت ترین لحظه هـای زنـدگی که فشـار قریش بر تحویـل گرفتن پیـامبر بیشتر شـده بود، قصـیده لامیه خود را سروده و در آن سرگذشت نزول باران به برکت وجود (محمد) را یادآور شده است.

۱- . غلام در زبان عربی، به پسر خردسال می گویند.

۲- . سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۲۵.

ابن هشام (۱) ۹۴ بیت از آن قصیده را یاد کرده، در حالی که ابن کثیر شامی (۲) ۹۲ بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذبه و کشش، شیرینی و رسایی بالاتر از معلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می کند و آن را بهترین شعر خود می داند.

جامع دیوان ابو طالب ابو هفان عبدی، ۱۲۱ بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابو طالب در آن قصیده به مسأله باران طلبی اشاره کرده و می گوید:

و ابیضّ یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی رحمه و فواضل

تغییر برنامه مسافرت

هنوز دوازده بهار از عمر (محمد) نگذشته بود که ابو طالب با کاروان بازرگانی قریش عازم شام شد. لحظه ای که بارها بسته شد و شتران آماده حرکت بودند و زنگ حرکت نواخته شد؛ یک مرتبه محمّد، زمام شتر ابو طالب را به دست گرفت، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود. گفت: عمو جان! باید من هم همراه تو بیایم.

وجود پرده اشک در دیده محمد، سبب شد که سیلاب اشک از چشمان ابو طالب سرازیر گردد.

ابو طالب در چنین موقعیّت حساسی بدون هیچ پیش بینی لازم، تصمیم گرفت برادرزاده خود را همراه ببرد؛ بااینکه جایی در کاروان برایش در نظر گرفته نشده بود.

با این حال، ابو طالب زحمت مسافرت او را متحمل شد و او را روی شتری که خود بر آن سوار بود جای داد و در تمام لحظه ها در فکرش بود. در همین مسافرت، کراماتی

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۶.

۲- . تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۲- ۵۷.

از او دید و اشعاری سرود که در دیوان ابو طالب ضبط شده است. (۱)

دفاع از حریم مقدس عقاید

هیچ نیرویی از نظر پایداری مانند نیروی ایمان نیست. عامل نیرومند برای پیشرفت انسان در صحنه زندگی، همان نیروی ایمان به هدف است که تمام دردها و رنج ها را در خود هضم می کند و انسان را در راه نیل به آرمان مقدس خود تا لب مرگ می کشاند.

سرباز مجهز به نیروی ایمان صد در صد پیروز است. سرباز معتقد به اینکه کشتن و کشته شدن در راه عقیده عین سعادت است، فتح و پیروزی از آن وی می باشد. سرباز پیش از آن که به سلاح روز مجهز گردد، باید قلبش با نیروی اعتقاد و ایمان به هدف لبریز شود و کانون دلش با چراغ عشق به حقیقت روشن گردد؛ حرکات و سکنات و جنگ و صلحش از روی اعتقاد و ایمان و دفاع از عقیده باشد.

افکار و عقاید، زاییده روح ما است و در حقیقت فکر انسان فرزند خرد او است.

همان طور که انسان به فرزند جسمانی خود محبت می ورزد، همچنین به فکر خود- که زاییده عقل و روح او است- علاقه مند می باشد، بلکه علاقه انسان به عقیده خود، بیش از علاقه او به فرزندان است. از این رو، در راه دفاع از عقاید تا لب مرگ به پیش می رود و در حریم مقدس عقیده از همه چیز می گذرد؛ در صورتی که در راه حفظ فرزندان تا این حد جان فشانی نمی کند.

علاقه انسان به مال و مقام محدود است، تا آنجا دنبال آن ها می رود که مرگ قطعی او را تهدید نکند، ولی در حریم عقیده تا پای مرگ می ایستد و مرگ شرافتمندانه را بر

۱- . دیوان ابو طالب، ص ۳۳- ۳۵؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۸۴؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۱۲۰. قصیده با این بیت آغاز می گردد: إنّ ابن آمنه النبیّ محمّداعندی یفوق منازل الأولاد

زنـدگی در راه عقیـده ترجیـح می دهـد و حیات حقیقی و زنـدگی واقعی را در چهره مردان مجاهـد می بینـد و این جمله ورد زبانش است:

إنّما الحیاه عقیده و جهاد. (۱)

نظری به زنـدگی (ابو طالب) بیفکنید؛ محرّک او در این راه چه بوده و چه عاملی او را وادار می کرد تا لب پرتگاه نیستی پیش رود و از جان، مال، مقام و قبیله دست بشوید و همه را فدای حضـرت محمد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بکند. قدر مسـلم این است که محرّک مادی نداشـته و نمی خواسـته از برادرزاده خود اسـتفاده مادی کنـد و مالی به دست آورد، زیرا پیامبر آن روز تهی دست بوده و قدرت و ثروتی نداشته است.

منظور ابو طـالب این نبود که منصب و مقامی به دست آورد، زیرا او در اجتماع آن روز مهم ترین منصب را در اختیار داشت و ریـاست مکّه و سـرزمین (بطحاء) با او بود، بلکه منصب و شخصـیت ممتاز خود را هم بر اثر دفاع از رسول خـدا نزدیک بود از دست بدهـد، زیرا دفـاع از او مـایه شورش سـران قبایل بر ضـد او بود و آنان را مصـمم می کرد که بر علیه خانـدان هاشم و ابو طالب قیام کنند.

تصور باطل

شاید برخی از کوته نظران چنین تصور کنند که علت فداکاری ابو طالب همان رشـته خویشاوندی بوده است؛ به عبارت دیگر، تعصـبات قومی او را بر این کار واداشـته و حاضـر شده بود بر اثر رشته قومی و تعصبات خانوادگی در راه برادرزاده، خود را از هستی ساقط کند.

ولی این گمان به قـدری بی اساس است که با بررسـی مختصـری، پوچی آن روشن می شود، زیرا هرگز رشـته خویشاونـدی تا این حد باعث نمی شود که انسان

۱- . البته مقصود عقیـده مقـدس است که در آن (خود محوری) در (خدا محوری) هضم گردد و در این مورد می گویند: قف عند رأیک و اجتهد انّ الحیاه عقیده و جهاد

تمـام هستی خود را فـدای فردی از خویشـان خود کنـد و فرزنـدش (علی) را فـدای برادرزاده اش کنـد و حتی حاضـر شود که فرزندش را در راه برادرزاده خود قطعه قطعه کنند.

تعصـبات خویشاونـدی، احیانـا انسـان را به لب پرتگـاه می کشانـد، ولی معنا نـدارد تعصب فامیلی آن هم با این شـدت، به فرد معیّنی از خویشاونـدان مخصوص گردد؛ در صورتی که ابو طـالب فقط درباره فرد معیّنی از خویشان خود (پیامبر) تا این انـدازه فداکاری می کرد و درباره افراد دیگر از فرزندان عبد المطلب و هاشم هرگز این شدت عمل و فداکاری را انجام نمی داد.

محرک واقعی ابو طالب

روی این اصـل، محرک و انگیزه واقعی ابو طـالب امر مـادّی و مقـامی و تعصب قومی و عشـیره ای نبود، بلکه علت جانبازی او امری معنوی بوده است و فشـار و قـدرت دشـمن، او را برای همه نوع فـداکاری آمـاده می کرد و آن امر معنوی، همـان عقیـده راسـخ وی به محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم بود، زیرا او را مظهری کامل برای فضـیلت و انسانیت می دانست و آیین او را بهترین برنامه سعادت تشخیص داده بود. از آنجا که وی مردی حقیقت دوست بود، طبعا از حقیقت دفاع می کرد.

از اشـعار ابو طالب، این معنا به طور روشن اسـتفاده می شود. وی با صـراحت می گوید: (محمد) پیامبری مانند موسـی و عیسی است. اینک به برخی از اشعار وی که همگی حاکی از ایمان وی به نبوّت محمد بوده است، اشاره می شود:

- شخصیت های برجسته بدانند که محمد مانند موسی و عیسی پیامبر است.

- بسان آن ها راهنما است و هر فردی از پیامبران به امر پروردگار، منصب هدایت را اشغال می کند.

- شما اوصاف او را در کتاب های آسمانی با کمال درستی می خوانید و این گفتار صحیح است و رجم به غیب نیست. (۱)

در قصیده دیگری عقیده خود را درباره برادرزاده خود چنین بیان می کند:

آیا نمی دانید که ما (محمد) را مانند (موسی بن عمران) پیامبری از پیامبران خدا می دانیم و سرگذشت او را در کتاب های پیشینیان می خوانیم. (۲)

اشعار گذشته و ده ها شعر دیگر او که در دیوان ابو طالب و لابه لای تاریخ و نوشته های حدیث و تفسیر موجود است؛ گواه زنده بر این است که انگیزه او از دفاع، همان عقیده خالص و اسلام واقعی او بوده و هیچ محرکی جز عقیده و ایمان نداشته است.

شمّه ای از فداکاری ابو طالب

سران قریش در خانه ابو طالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل شد، سران قریش بدون اینکه نتیجه ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند؛ در حالی که عقبه بن ابی معیط با صدای بلندی می گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. (۳)

ابو طالب از شنیدن این جمله سخت ناراحت شد، ولی کاری نمی توانست بکند،

۱- . لیعلم خیار الناس أنّ محمّدانبی کموسی و المسیح بن مریم أتانا بهدی مثل ما أتیا به فکل بأمر اللّه یهدی و یعصم و إنّکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجم (مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷ و الحجه، ص ۵۶- ۵۷).

۲- . أ لم تعلموا إنّا وجدنا محمّدارسولا کموسی خطّ فی أوّل الکتب مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۶ و ابن هشام نیز در سیره خود ج ۱، ص ۳۵۲- ۳۵۳ پانزده بیت از این قصیده را نقل کرده است.

۳- . لا نعود إلیه أبدا و ما خیر من أن نقتال محمّدا.

آنـان به عنوان مهمـان وارد خانه اش شـده بودنـد. اتفاقا رسول گرامی همان روز از خانه بیرون رفت و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب عموهای آن حضرت به خانه وی سر زدند، اثری از او ندیدند. ناگهان ابو طالب، متوجه گفتار قبلی (عقبه) گردید و با خود گفت: حتما برادرزاده ام را ترور کرده اند و به زندگی اش خاتمه داده اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون های مکّه بگیرد.

تمـام فرزنـدان هاشم و عبـد المطلب را به خانه خود دعوت کرد و دسـتور داد که هر کـدام، سـلاح برنـده ای را زیر لباس های خود پنهان کنند و دسـته جمعی وارد مسـجد الحرام گردند؛ هر یک از آن ها در کنار یکی از سـران قریش بنشـینند و هر موقع صـدای ابو طالب بلنـد شـد و گفت: (یا معشـر قریش أبغی محمّدا؛ ای سـران قریش محمد را از شـما می خواهم.) فورا از جای خود برخیزند و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا بدین وسیله جملگی به قتل برسند.

ابو طالب عازم رفتن بود که ناگهان (زیـد بن حارثه) وارد خانه شـد و آمادگی آنان را دیـد. متعجب شد و گفت: هیچ گزندی به پیـامبر نرسـیده و حضـرتش در خـانه یکی از مسـلمانان مشـغول تبلیـغ است. این را گفت و بی درنـگ دنبـال پیـامبر دویـد و حضرت را از تصمیم خطرناک ابو طالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق آسا، خود را به خانه رساند.

چشم ابو طـالب به قیـافه جـذاب و نمکین برادرزاده افتـاد؛ در حالی که اشک شوق از گوشه چشـمانش سـرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: (أین کنت یـا ابن أخی أکنت فی خیر؛ برادرزاده ام کجـا بودی، در این مـدت شاد و خرم و دور از گزنـد بودی؟) پیامبر جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به وی نرسیده است.

(ابو طالب) تمام آن شب در فکر بود، با خود می اندیشید و می گفت: امروز برادرزاده ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی قریش تـا او را نکشـند آرام نخواهنـد گرفـت. صـلاح در ایـن دیـد که فردا، پس از آفتـاب موقـع گرمی انجمن هـای قریش، با جوانان هاشم و عبد المطلب وارد مسجد شود و آن ها را از تصمیم دیروز خود آگاه

سازد؛ شاید رعبی در دلشان بیفتد و بعدها نقشه کشتن محمد را نکشند. آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه ها به سوی محافل خود روانه شوند، هنوز مشغول سخن نشده بودند که ابو طالب از دور پیدا شد و دیدند جوانان دلاوری به دنبالش می آیند. همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابو طالب چه می خواهد بگوید و با این دسته برای چه منظوری وارد مسجد الحرام شده است.

ابو طالب در برابر محفل آنان ایستاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غایب گردید. من تصور کردم که شما در پی گفتار (عقبه) او را به قتل رسانیده اید؛ از این رو تصمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسجد الحرام شوم و به هر یک دستور داده بودم در کنار یکی از شما بنشیند و هر موقع صدای من بلند شد، همگی بی درنگ از جای برخیزند و با حربه های پنهانی خود، خون های شما را بریزند. خوش بختانه محمد را زنده یافتم و او را از گزند شما مصون دیدم. سپس به جوانان دلاور خود دستور داد که سلاح های پنهانی خود را بیرون آوردند و گفتار خود را با این جمله پایان داد:

به خدا قسم اگر او را می کشتید، کسی از شما را زنده نمی گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می جنگیدم و ... (۱)

ابو طالب ۴۲ سال پیامبر را یاری کرد و بالاخص در ده سال اخیر زندگانی او که مصادف با بعثت و دعوت آن حضرت بود، جانبازی و فداکاری بیش از حدی از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد استوار ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او به ساحت مقدس پیامبر اسلام بود و اگر فداکاریهای فرزند عزیزش علی را به خدمات پدر ضمیمه کنید، حقیقت اشعار زیر که ابن ابی الحدید در این باره سروده است، برایتان روشن شود.

- هرگاه ابو طالب و فرزند او نبود، هرگز دین قد راست نمی کرد.

۱- . و اللّه لو قتلتموه ما ابقیت منکم أحدا حتّی نتفانی نحن و أنتم- (الطبقات کبری، ج ۱، ص ۲۰۲- ۲۰۳؛ طرائف، ص ۸۵ و الحجه، ص ۶۱).

- وی را در مکّه پناه داد و حمایت کرد و فرزندش در (یثرب) در گرداب های مرگ فرو رفت. (۱)

بحثی که ریشه سیاسی دارد

بی شک هرگاه یک دهم گواه هایی را که بر ایمان و اسلام (ابو طالب) داریم، درباره فرد دیگری دور از گود سیاست و کینه و بغض داشتیم؛ همگی از سنی و شیعه، بالاتفاق اسلام و ایمانش را تصدیق می کردیم، ولی چطور شده که با بودن ده ها گواه محکم بر ایمان وی، باز گروهی او را تکفیر کرده و حکم به کفرش کرده اند: حتی بعضی گفته اند که برخی از آیات که مشعر بر عذاب است، در حق وی نازل گردیده است و گروهی در این باره توقف نموده اند. عده انگشت شماری از دانشمندان سنی نیز به اسلام و ایمانش حکم کرده اند. از آن جمله است: (زینی دحلان) مفتی مکّه، متوفای سال (۱۳۰۴) و ... ولی باید انصاف داد که هدف از طرح این مسأله، جز طعن فرزندان ابو طالب و بالاخص امیر مؤمنان چیز دیگری نیست.

برخی از نویسندگان سنی، برای اینکه بهتر بتوانند ابو طالب را تکفیر کنند؛ دامنه بحث را به پدران پیامبر کشانیده و پدر و مادر آن حضرت را نیز غیر مؤمن قلمداد کرده اند.

ما فعلاً کاری به این نداریم که تکفیر پدر و مادر پیامبر با اتفاق امامیه، زیدیه و گروهی از دانشمندان محقق سنی مخالف است، ولی سخن درباره کسانی است که به آسانی قلم برداشته و یگانه حامی و مدافع رسول خدا را به کفر متهم کرده اند.

۱- . و لو لا أبو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاک بمکه آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۴ می نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابو طالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تقریظ این اشعار را که شماره آن ها به هفت می رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.

دلایل ایمان ابو طالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه می توان به دست آورد:

۱. بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

۲. طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

۳. عقیده دوستان و نزدیکان بی غرض او در حقّ وی.

اشعار و سروده های ابو طالب، کاملا گواهی بر ایمان و اخلاص وی می دهد.

همچنین، خدمات ارزش مند او در ده سال آخر عمرش، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده او است. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او فردی مسلمان و با ایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام وی در حقش جز تصدیق اخلاص و ایمانش چیز دیگری نگفته است.

ذخایر علمی و ادبی ابو طالب

ما از میان قصاید طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب کرده و در اینجا برای روشن شدن مطلب می آوریم:

لیعلم خیار الناس أنّ محمّدانبی کموسی و المسیح بن مریم

أتانا بهدی مثل ما أتیا به فکلّ بأمر اللّه یهدی و یعصم (۱)- اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان موسی و مسیح پیامبر است.

- همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه بازمی دارند.

تمنّیتم أن تقتلوه و إنّماأمانیّکم هذی کأحلام نائم

نبی أتاه الوحی من عند ربّه و من قال لا یقرع بها سنّ نادم (۲)

۱- . مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷؛ الحجه، ص ۵۷ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۲۳.

۲- . دیوان ابو طالب، ص ۳۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.

- سران قریش! تصور کرده اید که می توانید بر او دست بیابید؛ در صورتی که آرزویی را در سر می پرورانید که کمتر از خواب های آشفته نیست.

- او پیامبر است، وحی از جانب خدا بر وی نازل می گردد و کسی که بگوید: نه، انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.

أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمدارسولا کموسی خطّ فی أوّل الکتب

و أنّ علیه فی العباد محبّهو لا ـ حیف فیمن خصه اللّه بالحبّ (۱)- قریش! آیا نمی دانید که ما او (محمّد) را مانند موسی پیامبر یافته ایم و نام و نشان او در کتاب های آسمانی قید گردیده است.

- و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل هایی به ودیعت گذاشته، ستم کرد.

و اللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم حتی أوسد فی التراب دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضهو ابشر بذاک و قرّ منک عیونا

و دعوتنی و علمت أنّک ناصحی و لقد دعوت و کنت ثم أمینا

و لقد علمت أنّ دین محمد ص من خیر أدیان البریّه دینا (۲)- برادرزاده ام! هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم، دست از یاری تو برنخواهم داشت.

- به آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز.

- مرا به آیین خود خواندی و می دانم تو پند دهنده منی، و در دعوت خود امین و درست کاری، حقا که کیش (محمد) از بهترین آیین ها است.

أو تؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی أو کذی النون - یا اینکه ایمان، به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل شده است. (۳)

۱- . دیوان ابو طالب، ص ۳۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.

۲- . تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۲.

۳- . ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۴ و دیوان ابو طالب، ص ۱۷۳.

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصاید مفصل و سراپا نغز ابو طالب است که ما به عنوان گواه، برجسته های آن ها را که صریحا بیان گر ایمان وی به کیش برادرزاده اش است، انتخاب کردیم.

خلاصه سخن: هر یک از این اشعار در اثبات ایمان و اخلاص گوینده آن ها کافی است و اگر گوینده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می کردیم، ولی از آنجا که سازنده آن ها (ابو طالب) است و دستگاه تبلیغاتی سازمان های سیاسی اموی و عباسی پیوسته بر ضد آل ابو طالب کار می کرد؛ از این نظر گروهی نخواسته اند چنین فضیلت و مزیّتی را برای ابو طالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پدر علی است که دستگاه های تبلیغی خلفا بر ضد وی پیوسته تبلیغ می کردند، زیرا اسلام و ایمان پدرش، فضیلت بارزی درباره وی حساب می شد؛ در حالی که کفر و شرک پدران خلفا موجب کسر شأن آنان بود.

به هر حال، علی رغم تمام این سروده ها و گفتارها و کردارهای صادقانه، گروهی به تکفیر وی برخاسته و حتی به آن اکتفا نکرده ادعا کرده اند که آیاتی درباره ابو طالب- که حاکی از کفر او است- نازل شده است.

راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر و نحوه فداکاری و دفاعش از ساحت اقدس پیامبر است و هر کدام از آن خدمات می تواند، آئینه فکر و روشن گر روحیاتش باشد، زیرا:

ابو طالب شخصیتی است که راضی نشد، برادرزاده اش دل شکسته شود و علی رغم تمام موانع و نبود امکانات، او را همراه خود به شام برد.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن حد است که او را همراه خود به مصلّی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبید.

وی در راه حفظ پیامبر از پای ننشست و سه سال آوارگی و زندگی در شکاف کوه و

اعماق درّه را بر ریاست و سیادت مکّه ترجیح داد تا آنجا که این آوارگی او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، از دنیا رفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری محکم بود که رضایت داشت تمام فرزندان عزیزش کشته شوند، ولی او زنده بماند. علی را در رخت خواب وی می خوابانید تا اگر سوءقصدی در کار باشد متوجه وی نباشد. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند و طبعا تمام قبیله بنی هاشم نیز کشته می شدند.

وصیّت ابو طالب هنگام مرگ

ابو طالب هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من (محمد) را به شما توصیه می کنم، زیرا او امین قریش و راست گوی عرب و حایز تمام کمالات است، آیینی آورده که دل ها بدان ایمان دارد، اما زبان ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است.

من اکنون می بینم که افتادگان و ضعیفان عرب به حمایت او برخاسته و به او ایمان آورده اند و محمد به کمک آنان بر شکستن صفوف قریش قیام کرده است. سران قریش را خوار، خانه های آنان را ویران و بی پناهان آن ها را قوی و نیرومند کرده است.

سپس گفتار خود را با جمله های زیر پایان داد:

ای خویشاوندان من، از دوستان و حامیان حزب او (اسلام) گردید. هر کس از وی پیروی کند، سعادتمند می گردد، هرگاه اجلم مهلت می داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را دفع می کردم. (۱)

بی شک وی در این آرزو راست گو بوده، زیرا خدمات و جان فشانی های ده ساله وی، گواه صدق گفتارش است. چنان که گواه صدق، وعده ای است که وی در آغاز

۱- . کونوا له ولاه و لحزبه حماه، و اللّه لا یسلک أحد سبیله إلّا رشد، و لا یأخذ رشد، و لا یأخذ أحد بهداه إلّا سعد، و لو کان لنفسی مده و فی أجلی تأخیر لکففت عنه الهزاهز، و لدافعت عنه الدوافع (سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۵۱- ۳۵۲ و تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۹).

بعثت به محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم داد، زیرا روزی که پیامبر تمام اعمام و خویشاونـدان خود را دور خود جمع کرد و آیین اسلام را به آنان عرضه داشت، ابو طالب به وی چنین گفت:

برادرزاده ام قیـام کن، تو والامقـامی، حزب تو از گرامی ترین حزب هـاست، تو فرزنـد مرد بزرگی هستی، هرگـاه زبـانی تو را آزار دهـد، زبـان هـای تیزی به دفـاع تو برمی خیزد و شمشـیرهای برنـده ای آن ها را می ربایـد. به خـدا سوگنـد! اعراب مانند خضوع کودک به مادرش، در پیشگاه تو فروتن خواهند شد. (۱)

آخرین راه

ایمـان و اخلاـص ابو طـالب را بایـد از نزدیکـان بی غرض وی پرسـید، زیرا اهـل خانه به درون خانه و آنچه در آن می گـذرد داناترند. (۲)

۱. وقتی علی خبر مرگ ابو طالب را به پیامبر داد؛ وی سخت گریست و به علی دستور غسل و کفن و دفن صادر کرد و از خدا برایش طلب مغفرت نمود. (۳)

۲. در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابو طالب به میان آمد. وی فرمود:

در شـگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردیـد دارنـد؛ در صورتی که، هیـچ زن مسـلمانی نباید بعد از گزینش اسـلام در حباله شوهر کافر خود بماند و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبر ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابو طالب بود تا روزی که وی از دنیا رفت.

۳. امـام سـجاد علیه السّـلام می فرمایـد: ایمـان ابو طالب بر ایمان بسیاری از مردم ترجیـح دارد و امیر مؤمنان دسـتور می داد از طرف وی حج به جا آورند. (۴)

۱- . اخرج ابن أخی فإنّک الرفیع کعبا، و المنیع حزبا و الأـعلی أبـا، و اللّه لا یسـلقک لسان إلّا سـلقته ألسن حـداد، و اجتـذبته سیوف حـداد، و اللّه لتـذلّنّ لـک العرب ذلّ البهم لحاضـنها (سـید ابن طاوس، الطرائف، ص ۸۵، نقل از کتاب غایه السـئول فی مناقب آل الرسول) ابراهیم بن علی دینوری).

۲- . اهل البیت أدری بما فی البیت.

۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۷۶.

۴- . همان، ص ۶۹.

۴. امام صادق فرمود: حضرت ابو طالب بسان اصحاب کهف است، در دل ایمان داشتند و تظاهر به شرک می کردند؛ از این رو، دو بار مأجور خواهند بود. (۱)

نظر دانشمندان شیعه

علمای امامیه و زیدیه به پیروی از اهل بیت همگی اتفاق دارند که ابو طالب یکی از افراد برجسته اسلام بوده و روزی که جان از بدنش خارج شد، دلی مالامال از ایمان و اخلاص به اسلام و مسلمانان داشت و در این باره کتاب ها و رساله های زیادی نوشته اند. از اعصار گذشته تاکنون هیجده کتاب در مورد ایمان ابو طالب به رشته تحریر درآمده است. (۲)

۱- . أسرّوا الإیمان و اظهروا الشّرک فاتاهم اللّه أجرهم مرّتین (اصول کافی، ص ۲۴۴).

۲- . برای آگاهی بیشتر، ر. ک: الغدیر، ج ۷، ص ۴۰۲- ۴۰۴.

معراج

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فراگرفته بود و خاموشی در تمام نقاط حکم می کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه های خود به استراحت بپردازند و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت بپوشند و برای فعالیّت روزانه خود تجدید قوا کنند.

پیامبر بزرگ اسلام نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می خواست پس از ادای فریضه به استراحت بپردازد، ولی یک مرتبه صدای آشنایی به گوشش رسید، آن صدا از (جبرئیل) امین وحی بود که به او گفت: امشب سفر دور و درازی در پیش داری و من نیز با تو همراهم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام (براق) بپیمایید.

پیامبر گرامی سفر با شکوه خود را از خانه خواهرش (امّ هانی) آغاز کرد و با همان مرکب به سوی (بیت المقدس) واقع در کشور اردن که آن را (مسجد اقصی) نیز می نامند، روانه شد و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پایین آمد و از نقاط مختلف مسجد و (بیت اللحم) که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاهشان دیدن کرد و در برخی از منازل دو رکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود از همان نقطه به سوی آسمان ها

پرواز کرد؛ ستارگان و نظام جهان بالا را دید و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی کرد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را (۱) از نزدیک دید و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان خدا کاملا آگاه شد. سپس به سیر خود ادامه داد و به (سدره المنتهی) (۲) رسید و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت. وی مأمور شد از همان راهی برگردد که پرواز کرده بود. در مراجعت نیز در (بیت المقدس) فرود آمد و راه مکّه و وطن خود را پیش گرفت و در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می گشتند و از آبی که در میان ظرف آن ها بود قدری خورده و باقی مانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذاشت و از مرکب فضاپیمای خود در خانه (امّ هانی) پیش از طلوع فجر پایین آمد و برای اولین بار، راز خود را به وی گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز منتشر شد و سران (قریش) را بیش از همه عصبانی کرد.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکّه کسانی هستند که (بیت المقدس) را دیده اند؛ اگر راست می گویی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد، بلکه حوادثی را که در میان مکّه و بیت المقدس رخ داده بود، بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم و شتری از آن ها گم شده بود و در میان اثاثیه آنان ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را پوشانیدم (۳) و در نقطه ای به

۱- . مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

۲- . برای توضیح معنای (سدره المنتهی) به تفاسیر مراجعه شود.

۳- . بنا به نقل برخی: باقیمانده آن را ریختم ممکن است نقل بر اثر تعدد عمل شود.

گروهی برخوردم که شتری از آن ها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آن ها را در (تنعیم) (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنان حرکت می کرد و کجاوه ای روی آن بود و اکنون وارد شهر مکّه می شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند:

اکنون صدق و کذب گفتارش برای ما معلوم می شود. چیزی نگذشت، طلایع کاروان وارد شهر شد و (ابو سفیان) و مسافران جزئیات گزارش های آن حضرت را تصدیق کردند.

آنچه گفته شد، اجمال و اختصاری از کتاب های تفسیر و حدیث است. (۱)

آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟

جریان معراج و سیر آن حضرت در عوالم وجود، در دو سوره به طور آشکار بیان شده است و در سوره های دیگر نیز اشاراتی به آن است. ما فقط به طور اجمال به آیاتی اشاره می کنیم که آشکارا متعرض معراج است.

خداوند، در سوره (اسراء) چنین فرموده است:

منزه خدایی است که شبانگاه بنده خویش را از مسجد الحرام تا مسجد (اقصی) که اطراف آن را برکت داده است، سیر داد تا آیت های خویش را به او نشان دهد و خدا شنوا و بینا است. (۲)

از ظاهر آیه مطالب زیر استفاده می شود:

۱. برای اینکه بدانیم که پیامبر گرامی این عوالم را با نیروی بشری طی نکرده، بلکه در پرتو قدرت غیبی چنین کاری را در مدت کمی انجام داده است، سخن خود را با لفظ (سبحان الّذی) که اشاره به تنزیه خدا از هر نقص و عجز است آغاز نموده و

۱- . برای تفصیل بیشتر، ر. ک: بحار الانوار، بحث معراج.

۲- . سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ

حتی به آن نیز اکتفا نکرده و آشکارا خود را عامل سیر معرفی کرده و فرموده است: (أسری؛ خدا سیر داد.) این عنایت برای این است که مردم تصور نکنند که این سیر روی قوانین طبیعی و دستگاه های معمولی انجام گرفته تا به انکار آن برخیزند، بلکه این سفر به اتکای قدرت الهی و عنایت مخصوص ربوبی صورت پذیرفته است.

۲. این سفر شبانگاه صورت گرفته است و این مطلب علاوه بر لفظ (لیلا) از کلمه (أسری) نیز استفاده می شود، زیرا عرب لفظ مزبور را در (شب روی) به کار می برد.

۳. با اینکه ابتدای این سفر از خانه (أمّ هانی) دختر ابو طالب بود؛ خدا آغاز آن را (مسجد الحرام) معرفی فرموده است. شاید بدین دلیل است که عرب، همه مکّه را حرم خدا می خواند. از این رو، تمام آن نقاط حکم مسجد و حرم خدا را داشته است.

بنابراین، صحیح است که بفرماید: (أسری من المسجد الحرام؛ از مسجد الحرام سیر داد.) و بنا به برخی از روایات آغاز سیر از مسجد الحرام بوده است.

این آیه اگر چه مبدأ سیر را مسجد الحرام و پایان آن را (مسجد الاقصی) معرفی می کند، ولی هرگز منافاتی ندارد که پیامبر علاوه بر این، سیر دیگری به سوی عالم بالا داشته باشد، زیرا این آیه فقط این قسمت از مسافرت را بیان نموده و قسمت دیگر از برنامه سفر را، آیات سوره (و النجم) متعرض است.

۴. پیامبر گرامی با بدن و روح سیر نموده است نه فقط با روح و گواه آن لفظ (بعبده) است که در (بدن با روح) به کار می رود و هرگاه معراج وی تنها به صورت روحانی بود، لازم بود بفرماید: (بروحه).

۵. غرض از این سیر با شکوه، شناساندن مراتب وجود و نشان دادن جهان بزرگ هستی بوده است.

سوره دیگری که نیز آشکارا جریان معراج را بیان نموده سوره (و النجم) است.

وقتی پیامبر به قریش فرمود که من فرشته وحی را هنگام آوردن اولین وحی، با قیافه واقعی خود دیده ام؛ قریش در این باره با او به مجادله برخاسته بودند. قرآن در پاسخ

انکار این ها چنین می فرماید:

چرا با پیامبر درباره دیدن جبرئیل مجادله می کنید؛ او یک بار دیگر نیز فرشته را نزدیک (سدره المنتهی) در مجاورت بهشت دیده که اقامتگاه نیکان است آن دم که (سدره المنتهی) را آثار شکوه فراگرفته بود، دیده است. او نه خطا رفت و نه منحرف شد و مقداری از آیت های بزرگ پروردگار خود را دید. (۱)

روایات معراج

مفسران و محدثان در خصوص (معراج) و مشاهدات آن حضرت سخنان زیادی نقل کرده اند که همه آن ها قطعی و مسلم نیست. مفسر بزرگوار شیعه و استاد فن تفسیر مرحوم علامه طبرسی آن ها را به چهار گروه تقسیم کرده است:

۱. گروهی قطعی و مسلم است، مانند اصل وجود معراج و برخی از خصوصیات آن.

۲. روایاتی که با طرق صحیح نقل شده و به درجه قطعی نرسیده است و موافق با اصول و حکم خرد است. مانند بازدید از بهشت و دوزخ و سیر در آسمان ها و سخن گفتن با ارواح پیامبران.

۳. احادیثی که ظاهر آن قابل قبول نیست، ولی قابل تأویل است، مانند سخن گفتن پیامبر در شب معراج با بهشتیان و دوزخیان که باید تأویل کرد و گفت: اشباح و صور و اوصاف آن ها را دیده است.

۴. پیرایه هایی که دروغ پردازان جعل کرده و در دست و پا ریخته اند. چنان که گاهی گفته می شود که آن حضرت در آن شب در کنار خدا نشست و یا صدای قلم خدا را شنید. (۲)

۱- . أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری، وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری، عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی، عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی، إِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی، ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری (نجم (۵۳) آیه ۱۲- ۱۸).

۲- . مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

تاریخ این حادثه

با اینکه جا داشت این حادثه عجیب از هر نظر مضبوط باشد، از جهاتی مورد اختلاف واقع شده است: یکی از آن ها تاریخ وقوع آن است؛ دو سیره نویس بزرگ اسلام (ابن اسحاق) و (ابن هشام) می گویند: این حادثه در سال دهم بعثت اتفاق افتاده است.

مورّخ بزرگ (بیهقی) معتقد است که در سال دوازدهم بعثت رخ داده است و برخی آن را در اوایل بعثت و گروهی در اواسط آن دانسته اند. گاهی برای جمع میان این اقوال گفته می شود: معراج آن حضرت بیش از یک بار بوده است، ولی ما تصور می کنیم معراجی که در آن نمازهای یومیه واجب شده است، قطعا پس از مرگ ابو طالب- که در سال دهم بعثت بود- اتفاق افتاده است، زیرا از مسلمات حدیث و این است که در شب معراج خدا دستور داده است که امّت پیامبر هر شبانه روز در پنج وعده نماز بخوانند.

از لابلای تاریخ چنین استفاده می شود که تا لحظه مرگ ابو طالب، نماز واجب نشده بود، زیرا در لحظات مرگ وی، سران (قریش) به حضور وی بار یافتند و از او درخواست کردند که کار آن ها را با برادرزاده اش یک سره کند و او را از کردار خود بازدارد و در برابر آن، هرچه می خواهد بگیرد. پیامبر گرامی در آن محفل روبه سران کرد و گفت:

من از شما فقط یک چیز بیشتر نمی خواهم و آن اینکه:

تقولون لا اله إلّا اللّه و تخلعون ما تعبدون من دونه (۱)؛ گواهی به یگانگی خدا دهید و اطاعت بتان را رها کنید.

این کلمه را گفت و ابدا از نماز و فروع دیگر سخن نگفت و این خود گواه بر این

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷.

است که در آن روز نماز واجب نشده بود وگرنه ایمان مجرد از کردار، در زمینه ای که عملی مانند نماز واجب شده بود، بی فایده خواهد بود. اما اینکه نامی از رسالت خود نبرد، زیرا اعتراف به یگانگی خدا به فرمان وی، اعتراف ضمنی به رسالتش است و در حقیقت گفتن این کلمه به دستور او دو گواهی در بردارد: اقرار به خدای یگانه و رسالت پیامبر اسلام.

علاوه بر این، مورّخان کیفیت اسلام آوردن گروهی را مانند (طفیل بن عمرو دوسی) که چندی پیش از هجرت رخ داده است ذکر نموده اند و پیامبر گرامی فقط به تعلیم شهادتین اکتفا فرمود و سخن از نماز به میان نیاورده است.

این نوع قضایا حاکی از این است که تاریخ این حادثه- که در آن نماز واجب شده- چندی قبل از هجرت اتفاق افتاده است.

کسانی که تصور کرده اند معراج پیش از سال دهم بعثت اتفاق افتاده، سخت در اشتباهند، زیرا رسول گرامی از سال های هشتم تا دهم در شعب محصور بود و وضع رقت بار مسلمانان ایجاب نمی کرد که تکلیف زایدی از قبیل نماز بر دوش آن ها بگذارد. اما سال های قبل از هشتم، علاوه بر فشار قریش که خود مانع از تحمیل تکلیف اضافی بود، افراد مسلمان کم و انگشت شمار بودند و در چنین لحظه هایی که هنوز نور ایمان و اصول آن در دل گروه قابل ملاحظه ای تمرکز نیافته بود، تکلیف فوق العاده ای مانند نماز بسیار بعید به نظر می رسید.

اینکه در بسیاری از روایات وارد شده که امیر مؤمنان، سه سال قبل از بعثت با پیامبر نماز خوانده و بعدا نیز ادامه داشت؛ منظور از آن این نمازهای محدود و مشروط و موقت نبوده، بلکه عبادت مخصوص و غیر محدود بوده است (۱) و یا نمازهای مستحبّی و عبادت های غیر واجب بوده است.

۱- . برای تحقیق بیشتری درباره تاریخ وجوب وضوء و نماز و اذان به کافی، ج ۳، ص ۴۸۲- ۴۸۹ چاپ جدید مراجعه کنید.

آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟!

کیفیت معراج پیامبر گرامی مورد بحث و گفت وگو بوده و در جسمانی و روحانی بودن آن، سخنانی گفته شده است. با اینکه قرآن و روایات با صراحت گواهی قطعی بر جسمانی بودن آن می دهد؛ (۱) با این حال، یک رشته اشکالات علمی، مانع از آن شده است که گروهی این حقیقت را بپذیرند و سرانجام دست به تأویل زده و معراج آن حضرت را روحانی دانسته اند. اینان، چنین گفته اند که فقط روح و روان پیامبر، تمام این عوالم را سیر کرده، سپس روح او به بدن مقدس وی بازگشته است. گروهی قدم را فراتر نهاده، معتقدند که تمام این جریان ها در رؤیا بوده و آن حضرت به صورت خواب تمام این مکان ها را دیده و سیر کرده است.

سخنان گروه اخیر به قدری دور از واقعیت است که اصلا نباید این نظر را در شمار اقوال و نظریّات آورد، زیرا قریش از شنیدن اینکه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مدعی است که من در ظرف یک شب همه این اماکن را سیر کرده ام، سخت ناراحت شدند و به تکذیب او برخاستند؛ به طوری که معراج وی در همه محافل قریش موضوع روز شد؛ اگر سیر این عوالم به صورت یک رؤیا بود، معنا نداشت که قریش به تکذیب پیامبر برخیزند و جنجالی راه بیندازند؛ گفتن اینکه من در شبی از شب ها موقع خواب، چنین خوابی را دیده ام، هرگز مایه نزاع و اختلاف نمی شود، زیرا سرانجام هرچه هست خواب است و همه امور محال و یا بسیار مستبعد در خواب به صورت ممکن در می آید. از همین رو، این نظر آن قدر ارزش ندارد که ما آن را دنبال کنیم، ولی جای تأسف است که برخی از دانشمندان مصری مانند (فرید وجدی) این نظر را پسندیده و با سخنان بی اساسی به تحکیم آن پرداخته است. (۲)

۱- . مفسر عالی قدر شیعه، مرحوم شیخ طبرسی، در تفسیر مجمع البیان، اتفاق علمای شیعه را بر جسمانی بودن معراج نقل می کند. (ر. ک: مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵).

۲- . دایره المعارف، ج ۶، ص ۳۲۹، ماده عرج.

معراج روحانی چیست؟

اشاره

گروهی که نتوانستند به برخی از ایرادهای معراج جسمانی پاسخ بگویند، دست به تأویل آیات و روایات زده و معراج پیامبر را روحانی دانسته اند.

مقصود از معراج روحانی، همان تدبر در مصنوعات الهی و مشاهده جلال و جمال وی و استغراق در فکر و ذکر حق و سرانجام رهایی از قیود مادی و علاقه های دنیوی و عبور از مراتب امکانی در مراحل باطنی و قلبی است که پس از طی این مراحل، قرب مخصوصی دست می دهد که قابل توصیف نیست.

هرگاه مراد از معراج روحانی، همان تفکر در عظمت حق و وسعت جهان آفرینش و ... باشد، بی شک این معراج از خصایص پیامبر اسلام نیست و اکثر پیامبران و بسیاری از مردان روشن دل و پاک دل این مرتبه را دارا بوده اند. در صورتی که قرآن این معراج را از خصایص پیامبر و به عنوان امتیازی فوق العاده یاد می کند. وانگهی بسیاری از شب ها پیامبر گرامی دارای چنین حالتی بوده؛ (۱) در حالی که معراج مورد گفت وگو در زمان و شب معینی تحقق یافته است.

چیزی که این گروه را بر این مطلب وادار کرده است، همان فرضیه هیئت دان معروف یونان (بطلمیوس) است که قریب دو هزار سال تمام در محافل علمی شرق و غرب حکومت می کرد و صدها کتاب درباره آن نوشته شده است و تا چندی پیش یکی از مسلمات علوم طبیعی بوده که اجمال آن به قرار زیر است.

(اجسام جهان بر دو قسم است: عنصری و فلکی.

جسم عنصری، همان چهار عنصر (آب، خاک، باد و آتش) معروف است. نخستین کره ای که به چشم ما می خورد همان کره خاک و مرکز عالم است. پس از آن، کره آب و کره هوا و چهارمین آن، کره آتش است و هر یک از این چهار کره محیط بر دیگری

۱- . وسائل الشیعه، ج ۷، کتاب صوم، باب تحریم صوم وصال، ص ۳۸۸: أنّی لست کأحدکم إنّی أظل عند ربّی فیطعمنی و یسقینی.

است. در این موقع کرات پایان می پذیرد، اجسام فلکی آغاز می شود. مقصود از اجسام فلکی، همان افلاک نه گانه است که مانند طبقات پیاز، به هم پیوسته اند و هرگز قابل خرق و التیام و فصل و وصل نیستند و هیچ موجودی نمی تواند به طور مستقیم در میان آن ها حرکت کند، زیرا لازمه آن از هم جدا شدن اجزای فلک است).

از آنجا که جسمانی بودن معراج، مستلزم آن است که پیامبر گرامی به طور خط مستقیم از مرکز عالم رو به بالا- برود و از کرات چهارگانه عبور کرده و افلاک را یکی پس از دیگری سوراخ کند و پاره شدن و به هم پیوستن (خرق و التیام) افلاک از نظر هیئت بطلمیوسی صحیح و جایز نیست؛ روی این اساس، ناچار شدند که معراج پیامبر را روحانی بدانند که هیچ جسمی از سیر او مانع نشود.

پاسخ

این سخن ها روزی ارزش داشت که هیئت (بطلمیوس) اعتبارشان را در محافل علمی از دست نداده بود و گروهی از صمیم قلب به آن دل بسته بودند. در چنین محیطی امکان داشت که با جار و جنجال، با حقایق قرآنی بازی کرد و صریح قرآن و روایات را تأویل کرد، ولی امروز دیگر این فرضیه ها ارزش خود را از دست داده و بی پایگی آن ها روشن شده است. فقط از نظر تاریخ علم، گاهی سخن از هیئت (بطلمیوس) به میان می آید. دیگر با این ابزار و آلات نجومی و رصدی، با این تلسکوپ های قوی و نیرومند و فرود آمدن آپولوها و لوناها در سطح ماه، زهره، مریخ و ماشین رانی فضانوردان در سطح کره ماه، جایی برای این فرضیه های خیالی باقی نمانده است.

امروزه دانشمندان وجود چهار کره عنصری و نه فلک به هم پیوسته و توی پر را جزء افسانه ها می شمارند و با این ابزار علمی و ادوات رصدی و چشمان مسلح، موفق به دیدن چنین عوالمی نیستند که (بطلمیوس) با نیروی تخیل آن را ساخته بود. از این رو، هرگونه نظری که مبتنی بر این اساس غیر صحیح باشد، بی ارزش است.

نغمه ناموزون

پیشوای گروه شیخیه (۱)، (شیخ احمد احسائی) در رساله قطیفیه نغمه دیگری ساز کرده و با طرح جدیدی خواسته هر دو گروه را راضی سازد. وی می گوید:

پیامبر گرامی با بدن برزخی (هور قلیائی) (بدن برزخی بسان آن بدنی است که انسان در عالم خواب همه گونه فعالیّت با آن انجام می دهد) به معراج رفته است. از این راه به خیال خود، هم قایلان به معراج جسمانی را از خود راضی ساخته، (زیرا معتقد به جسمانی بودن معراج شده است) و هم اشکال افلاک را رفع کرده است (زیرا نفوذ جسم برزخی احتیاج ندارد که بدنه فلک را از هم جدا سازد). (۲)

با این حال، افراد روشن، حق جو و دور از تعصب، این نظر را مانند نظر پیش (روحانی بودن معراج) بی ارزش و مخالف قرآن و ظاهر احادیث می دانند، زیرا-

---

۱- . یکی از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران بود که ریشه فرقه و مسلک های ساخته و پرداخته عصر استعمارگر را زد، و همه را به پیروی از خط اصیل اسلام دعوت نمود. شکی نیست که همه این فرقه های نوظهور برخاسته از استعمار و یا خواسته او بود. و شیوه حکومت قبل از انقلاب، مستلزم یک چنین فرقه بازی و تفرقه افکنی ها بود، سپاس خدا را که با زدن ریشه ها شاخه ها نیز سرنگون شدند.

۲- . رساله قطیفیه شیخ، در ضمن مجموعه ای که حاوی ۹۲ رساله او است، به نام جوامع الکلم، در تاریخ ۱۲۷۳ چاپ شده است. و متن عبارت وی چنین است: إنّ الصاعده کما صعد ألقی منه کل رتبه منها فیها مثلا إذا تجاوز کره الهواء، ألقی ما فیه من الهواء، و إذا تجاوز کره النار ألقی ما فیها، و إذا رجع ماله من کره النار، و إذا وصل إلی کره الهواء أخذ ماله من الهواء: جسم در حال عروج و صعود، هرچه بالا- برود، عناصر مربوط به هر کره را در همان جا ترک می کند و بالا- می رود. مثلا عنصر هوا را در کره هوا، عنصر آتش را در کره آتش و هنگام بازگشت، همان جا را که ترک کرده، بود دو مرتبه بازمی گیرد. بنابراین، پیامبر گرامی هنگام معراج، هر یک از عناصر چهارگانه بدن خود را (در گذشته اصول عناصر را چهار تا می دانستند) در کره خود ترک گفتند، و با بدنی که فاقد این عناصر چهارگانه است، معراج نموده است. یک چنین بدن، نمی تواند بدن عنصری باشد، جز بدن برزخی و به اصطلاح وی (هور قلیائی) چیزی دیگری نمی تواند باشد. شیخ در کتاب شرح زیارت، ۲۸- ۲۹ تصریح می کند که افلاک نه گانه قابل خرق و التیام نیست. با این تصریحات؛ باز برخی برای پنهان کردن و سرپوش گذاری بر لغزش های (شیخ)، با کمال سماجت مدعی است که پیشوای او (معراج) را جسمانی عنصری می داند و در این مورد با نظریه مشهور موافق است.

چنان که گفته شـد- اگر آیه معراج را به دست هر زبان دانی بدهیـد، خواهد گفت: منظور گوینده همان بدن دنیوی، عنصـری ست که قرآن از آن بـا لفظ (عبـد) تعبیر آورده است، نه (هور قلیائی) که اساسا جامعه عرب با چنین لفظی و امثال آن آشـنایی نداشتند و طرف خطاب در سوره (اسراء) همین گروه و افراد عادی اند.

وانگهی عـاملی که او را بر این تأویـل خنـک واداشـته است، همان افسانه یونانی درباره نظام هستی بوده که تصور کرده، بسان لـوح محفـوظ پابرجـاست. اکنـون کـه هیئـت دان هـای جهـان، همگـی آن را تکـذیب می کننـد، هرگز روا نیسـت مـا به تقلید کورکورانه خود ادامه دهیم و اگر روزی هم مشایـخ بر اثر خوش بینی به هیئت قـدیم حرفی زده انـد تـا حـدی معـذور و یا کم تقصـیر بودند، ولی اکنون برای ما سزاوار نیست، بر اثر فرضیه ای که مورد انکار جامعه علمی بشر است، حقایق قرآنی را زیر پا بگذاریم.

معراج و قوانین علمی امروز

اشاره

گروهی چنین پنداشـته انـد که قوانین طبیعی و علمی امروز بـا معراج رسول گرامی صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم سازگار نیست، زیرا:

۱. علوم امروزی می گوید: برای دور شدن از زمین، باید جاذبه زمین را خنثی کرد.

توپی را که شـما به هوا پرتاب می کنیـد، قوه ثقل، آن را باز به جانب زمین می کشـد. هر چه توپ را با شدت پرتاب کنید، دو مرتبه به زمین برمی گردد. اگر بخواهیم نیروی ثقـل (جـاذبه زمین) به کلی خنثی شود، یعنی توپ به حرکت خود ادامه دهـد و هرگز به زمین بازنگردد، برای وصول به این هدف، باید اقلا توپ را با سرعت ۲۵۰۰۰ میل در ساعت به هوا پرتاب کنیم.

بنابراین، پیامبر گرامی، از محیط جاذبه بیرون رفته و به حالت بی وزنی درآمده است، ولی در این موقع این سؤال پیش می آید که چگونه این مسافت را با آن سـرعت بـدون وسایل طی کرده است و آیا بدن طبیعی بدون عایق و وسایل لازم چنین سـرعتی را می پذیرد؟

۲. هـوای قابـل اسـتنشاق در بالاـتر از چنـد کیلومـتر از زمین وجـود نـدارد و بعـدا هر چه بالاـتر برویم، هـوا رقیق تر و غیر قـابل اسـتنشاق می شود و احیانا به نقطه ای می رسـیم که اصلا هوایی در کار نیست. آیا پیامبر گرامی در طیّ این مسافت در طبقات فوق جو، چگونه بدون اکسیژن زندگی کرده است؟

۳. اشـعه کیهانی و سـنگ های آسـمانی که با هر جسم زمینی برخورد کند، آن را از بین می برد و بر اثر تصادف با طبقات هوا به صـورت گرد در می آیـد و به زمین نمی رسـد. در واقع، این طبقـات به منزله زرهی برای ساکنـان کره زمین است. در چنین وضعی، چه وسیله ای پیامبر را از این اشعه کیهانی و سنگ های آسمانی مصون داشته است؟

۴. هرگاه فشار هوا کم و زیاد شود، زنـدگی انسان مختل می گردد و انسان در فشار مخصوصـی از هوا می توانـد زندگی کند که این نوع از فشار در طبقات بالا وجود ندارد.

۵. سـرعت حرکت پیـامبر، قطعا زیادتر از سـرعت نور بوده است. با توجه به اینکه، نور در هر ثانیه سـیصد هزار کیلومتر مسافت طی می کند و در علوم امروز این مطلب به ثبوت رسیده که هیچ جسمی نمی تواند به سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند؛ با این قانون علمی چگونه رسول گرامی سیر سریع خود را که سریع تر از نور بوده آغاز کرده و با بدن سالم برگشته است؟

پاسخ ما

هرگـاه بخواهیم پـای قوانین طبیعی را به اینجـا بکشـیم، شـماره اشـکال از حـد تجاوز می کنـد، ولی ما در پاسـخ این گروه می گوییم که منظور از توضـیح این نوامیس طبیعی چیست؟ آیا می خواهنـد بفرماینـد که سـیر در عوالم بالا امکان نـدارد و ممتنع ذاتی و امری محال است. در پاسـخ بایـد گفت که خوش تیره بختانه کاوش های علمی دانشـمندان فضایی بلوک های شـرق و غرب، این مطلب را به صورت امری عـادی و ممکن درآورده است، زیرا بـا فرسـتادن نخستین مـاه مصـنوعی، در سال ۱۹۵۷ به آسمان که فضاشناسان بدان لقب (اسپوتنیک) داده بودند، روشن شد که می توان نیروی جاذبه را

با (موشک) خنثی کرد. چنان که با فرستادن سفینه های فضایی حامل انسان های فضانورد با موشک، واضح شد که آنچه را بشر برای خود مانع از سیر در عالم بالا و فوق جو می شمرد، با پنجه علم و دانش قابل رفع است.

بشر با این ابزار علمی و صنعتی خود می تواند مشکلات اشعه کیهانی و اشکال نبودن هوای قابل استنشاق و ... را حل کند. هم اکنون که علوم فضایی در حال گسترش است، دانشمندان اطمینان دارند که پس از مدتی می توانند بساط زندگی خود را در یکی از کرات آسمانی پهن کنند و به آسانی به کرات ماه و مریخ سفر کنند. (۱)

این جریان های علمی و پیشرفت های صنعتی گواه بارزیست که این عمل، عملی صد در صد ممکن و جزء محالات نیست.

اگر منظور خرده گیران این است که هرگز بدون ابزار علمی و صنعتی نمی توان چنین سفری را آغاز نمود و رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آن شب چنین وسایلی را در اختیار نداشت، پس چگونه چنین عوالم را بدون کوچک ترین وسیله ای طی کرد؟

پاسخ این گفتار، از بحث های سابق ما درباره معجزه پیامبران، خصوصا از بحث مفصلی که قبلا درباره حادثه عام الفیل و جریان کشته شدن سپاه (ابرهه) با سنگ ریزه ها انجام دادیم کاملا روشن می شود، زیرا آنچه مسلم است اینکه کاری را که بشر می تواند با ابزار و آلات علمی انجام دهد، پیامبران می توانند آن را با عنایت پروردگار بدون اسباب ظاهری و خارجی ایجاد کنند.

۱- . پس از پرتاب اقمار مصنوعی، برای نخستین بار، روز چهار شنبه ۱۲، آوریل ۱۹۶۱، سرگرد ۲۷ ساله روسی، به نام (گاگارین) در یک سفینه فضائی مسافرت فضائی خود را آغاز کرد. وی نخستین انسانی بود که دست به چنین مسافرتی زد و سفینه او تا ارتفاع ۳۰۲ کیلومتر از زمین فاصله گرفت و در مدت یک ساعت و نیم به دور زمین گردش می کرد. از آن پس، از طرف آمریکا و شوروی سفاینی به فضا فرستاده می شد، تا آنجا که در آخر تیرماه ۱۳۴۸، (آپولو) با یازده سرنشین در سطح ماه فرود آمد، و برای اولین بار، بشر، گام در ماه نهاد. این برنامه از آن وقت به بعد، به طور مکرر آزمایش شده و غالبا موفقیت آمیز بوده است همه این فعالیّت ها حاکی از آن است که فرود آمدن بشر در سطح کرات امری ممکن است. کاری را که بشر از طریق عملی انجام می دهد، خالق بشر با اراده نافذ خود می تواند به این کار جامه عمل بپوشاند.

پیامبر اسلام با عنایت پروردگار به معراج رفته است. خدایی که تمام هستی از آن او است و سازنده این نظام شگفت انگیز است. او است که به زمین نیروی جاذبه داده و به خورشید اشعه کیهانی بخشیده و طبقات مختلفی در هوا پدید آورده و هر موقع بخواهد می تواند آن ها را بازگیرد و مهار کند.

هرگاه برنامه سیر تاریخی پیامبر، در پرتو عنایت الهی انجام گرفته باشد؛ به طور مسلم تمام این نوامیس در برابر اراده قاهر وی تسلیم و هر آن در قبضه قدرت اویند.

بنابراین چه اشکالی دارد، خدایی که به زمین جاذبه داده است و به اجرام آسمانی اشعه کیهانی بخشیده، بنده برگزیده خود را با قدرت نامتناهی خود، بدون اسباب ظاهری از مرکز جاذبه خارج کند و از خطرهای اشعه مصون و محفوظ نگاه دارد. خدایی که این همه اکسیژن آفریده است؛ در طبقاتی که هوا وجود ندارد، برای رسول برگزیده خود هوای لازم را تهیه کند. این است معنای جمله (خدای سبب ساز و خدای سبب سوز).

اساسا حساب معجزه، از حساب علل طبیعی و توانایی بشر جدا است. ما نباید توانایی خدا را مانند قدرت خود محدود بدانیم. اگر ما بدون اسباب، قادر به کاری نباشیم، نباید بگوییم آفریدگار توانای علی الاطلاق بدون اسباب طبیعی نیز قدرت ندارد.

زنده کردن مردگان، اژدها شدن عصا و زنده نگه داشتن (یونس) در شکم ماهی در قعر دریاها که تمام آن ها را کتاب های آسمانی تصدیق کرده و برای ما نقل کرده اند، از نظر اشکال و جواب دست کمی از معراج پیامبر ندارند.

خلاصه، تمام علل طبیعی و موانع خارجی مقهور و مسخر اراده خدا است. فقط اراده او به امر محال تعلق نمی گیرد و اما غیر آن یعنی ممکن بالذات هرچه باشد در پرتو مشیت وی جامه عمل می پوشد. خواه بشر توانایی آن را داشته باشد یا نداشته باشد.

البته روی سخن در این موارد با کسانی است که در مراحل خداشناسی، پروردگار خود را با صفات و اوصاف مخصوص به خودش شناخته باشند و خدای لایزال،

به عنوان موجودی مقتدر و توانا که به همه چیز قادر است مورد تصدیق آنان باشد.

هدف از سیر در عوالم هستی

شخصی از امام چهارم علیه السّلام پرسید: آیا برای خدا جای معینی هست؟ حضرت فرمود: نه. عرض کرد: برای چه منظوری پیامبر خود را در آسمان ها سیر داد؟ فرمود:

خداوند پیراسته از مکان و زمان است، او خواست با پیامبر فرشتگان و ساکنان آسمان ها را عزیز و گرامی بدارد و پیامبر خود را از وسعت جهان آفرینش کاملا آگاه سازد و او موجودات عجیب الخلقه و چیزهایی را که چشم و گوشی نظیر آن را ندیده و نشنیده است، ببیند و بشنود و پس از فرود جهانیان را از آن آگاه سازد. (۱)

البته باید پیامبر خاتم، دارای چنین مقامی باشد و به مردم قرن بیستم که هم اکنون به فکر سفر به کره ماه و مریخ افتاده اند، پیام بفرستد که من این عمل را بدون کوچک ترین وسیله ای انجام داده ام و خدای من بر من منت گذاشت و مرا با نظام آسمان ها و زمین کاملا آشنا ساخت.

۱- . پیشوای هفتم جهان شیعه، در پاسخ سؤال از علت معراج چنین می فرماید: إنّ اللّه لا یوصف بمکان و لا یجری علیه زمان، و لکنّه عزّ و جلّ أراد أن یشرّف به ملائکته و سکان سمواته و یکرّمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته، ما یخبر به بعد هبوطه. (تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۰۰).

سفری به طائف

اشاره

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد: در مرحله اول، بزرگ خاندان (عبد المطلب) و یگانه مدافع حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت (ابو طالب) از دنیا رفت. هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبر بود که مرگ همسر عزیزش (خدیجه) این داغ را تشدید کرد. (۱) ابو طالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبر بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام نقش به سزایی داشت.

از طلیعه سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می برد که سراسر آن را کینه ها و عداوت ها فراگرفته بود. هر لحظه خطر جانی او را تهدید می کرد و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام (۲) می نویسد: چند صباحی از مرگ ابو طالب نگذشته بود که مردی از قریش مقداری خاک بر سرش ریخت. پیامبر به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی

۱- . دیار بکری در تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۰۱ می نویسد: مرگ خدیجه یک ماه و پنج روز پس از فوت ابو طالب رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۳ معتقدند که مرگ خدیجه جلوتر اتفاق افتاده است.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۵.

از دختران او به حالت رقت بار پـدر افتاد، برخاست مقـداری آب آورد سـر و صورت پدر عزیزش را شـست؛ در حالی که ناله دختر بلند بود و قطرهای اشک از گوشه دیدگانش سرازیر بود. پیامبر دختر را تسلا داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظ پدرت است.

سپس فرمود: تا ابو طالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. (۱)

پیامبر بر اثر اختناق محیط مکّه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. در آن روز (طائف) مرکز خوبی بود. بر آن شد تا سفری به طائف کنـد و با سـران قبیله (ثقیف) تماس بگیرد و آیین خود را بر آن ها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دسـت آورد. پیـامبر گرامی پس از ورود به خـاک طائف با اشـراف و سـران قبیله مزبور ملاقات کرد و آیین توحیـد را تشـریح کرد و آنان را به آیین خود دعوت فرمود، ولی سخنان پیامبر کوچک ترین تأثیری در آنان نکرد. به او گفتند: هرگاه تو برگزیده خدا باشی ردّ گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادّعا دروغ گو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبر از این منطق پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آن ها قول گرفت که سخنانش را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذل قبیله ثقیف، بهانه ای به دست آورنـد و از غربت و تنهایی او سوء اسـتفاده کننـد. ولی اشـراف قبیله به این تذکر احترامی نگذاشـته، ولگردان و ساده لوحان را تحریک و بر ضد پیامبر شوراندند.

ناگهان پیامبر خود را در میان انبوهی از دشـمنان دیـد، به ناچار برای حفظ جان خود به باغی که متعلق به (عتبه) و (شـیبه) بود، پنـاه برد. پیـامبر به زحمت خود را به داخـل بـاغ رسانیـد و گروه مزبور از تعقیب وی منصـرف شدنـد. این دو نفر از پول داران قریش

۱- . ما نالت منّی قریش شیئا أکرهه حتّی مات أبو طالب.

بودند و در طائف نیز باغی داشتند، از سر و صورت حضرت عرق می ریخت و بدن مقدسش صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان (مو) که بر روی داربست افتاده بود نشست و این جمله ها را به زبان جاری ساخت:

خدایا کمی نیرو و ناتوانی خود را به درگاهت عرضه می دارم. تو پروردگار رحیمی؛ تو خدای ضعیفان هستی، مرا به چه کسی وامی گذاری ... (۱)

جمله های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی کرده است، اما اکنون عرصه برایش به اندازه ای تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان (ربیعه) که خود بت پرست و از دشمنان آیین توحید بودند، از دیدن وضع رقت بار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم متأثر شدند و به غلام مسیحی خود به نام (عداس) دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبر ببرد. (عداس) ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذاشت و مدتی در قیافه نورانی حضرت نگریست. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلام مسیحی دید که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* به زبان جاری ساخت.

این حادثه سخت او را در تعجب فرو برد، به ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه جزیره با این کلام آشنایی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام (لات) و (عزّی) آغاز می کنند.

حضرت از وی پرسید: اهل کجایی و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل (نینوی) و نصرانی ام. حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مرد صالح (یونس بن متی) از آنجا است. پاسخ پیامبر باعث تعجب بیشتر وی شد. مجددا پرسید: شما یونس متی را از کجا می شناسی؟ پیامبر فرمود: برادرم (یونس) مانند من پیامبر الهی

۱- . اللّهمّ إلیک أشکو ضعف قوّتی و قلّه حیلی و هوانی علی النّاس یا أرحم الرّاحمین، أنت ربّ المستضعفین و أنت ربّی إلی من تکلنی.

بود. سخنان پیامبر که توأم با علایم صدق بود، اثر غریبی در (عداس) بخشید.

بی اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پایش را بوسید و ایمان خود را به آیین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سوی صاحبان باغ بازگشت.

فرزندان (ربیعه) از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود سخت متعجب شدند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفت و گویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع کردی؟ غلام در پاسخ آنان گفت: این شخصیت که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آن ها آشنایی دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران (ربیعه) سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آیین دیرینه ات بازندارد. آیین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

پیامبر به مکّه بازمی گردد

جریان تعقیب پیامبر با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان (ربیعه) پایان یافت. او باید به مکّه بازگردد. با این حال، بازگشت وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بربسته و احتمال دارد که موقع ورود به مکّه، از طرف بت پرستان دست گیر شود و خونش ریخته شود. پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در (نخله) (۱) به سر ببرد. او می خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد تا برای او امان بگیرد و در پناه یکی از شخصیت ها وارد زادگاه خود شود. امّا چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس (نخله) را به عزم (حراء) ترک گفت و در آنجا با عربی خزاعی تماس گرفت و از او خواهش کرد که وارد مکّه شود و از (مطعم بن عدی) که از شخصیت های بزرگ محیط مکّه بود، برایش امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکّه گردید، تقاضای پیامبر را به مطعم گفت. او در عین

۱- . محلی است میان طائف و مکّه.

اینکه مردی بت پرست بود، سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یک سره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جانش را حفظ می کنیم. پیامبر شبانه وارد مکّه شد، یک سره راه منزل مطعم را پیش گرفت و شب را در آنجا به سر برد. آفتاب کمی بالا- آمد؛ مطعم عرض کرد: اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلام آن، لازم است تا مسجد الحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلام رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندانش مسلح شوند و همراه پیامبر وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجد الحرام بسیار جالب توجه بود، ابو سفیان که مدت ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد و از تعرض پیامبر منصرف گشت. مطعم و فرزندانش نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد و پس از پایان به منزل خود رفت. (۱)

چیزی نگذشت که پیامبر مکّه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریبا در نخستین سال هجرت، مطعم در مکّه درگذشت و خبر مرگش به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می کرد، حتی در جنگ (بدر) که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکّه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: اگر مطعم زنده بود و از من تقاضا می کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضایش را رد نمی کردم.

یک نکته قابل توجه

سفر مشقت آمیز پیامبر به طائف، روشن گر پایه استقامت و بردباری او است و از اینکه پیوسته خوبی های مطعم را در یک موقعیت مخصوص فراموش نمی کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمایی می کند، ولی مهم تر از این دو مطلب، ما

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰- ۲۱۲ و البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۱۳۷.

به طور تحقیق می توانیم خدمات ارزنده (ابو طالب) را ارزیابی کنیم.

مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبر حمایت کرد، ولی عموی گرامی پیامبر یک عمر از او دفاع نمود. فشار و محنتی را که ابو طالب دید، یک هزارم آن را مطعم ندید. جایی که پیامبر به پاس خدمات چند ساعتی مطعم، حاضر می شود تمام اسیران (بدر) را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبهای عموی عزیزش چه کند؟

شخصیتی که ۴۲ سال تمام از صاحب رسالت حمایت کرده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند و والایی داشته باشد.

وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر است: مطعم، یک فرد مشرک و بت پرستی بود، ولی ابو طالب یکی از شخصیت های بزرگ جهان اسلام به شمار می رفت.

سخنرانی در بازارهای معروف عرب

در موسم حج اعراب در نقاط مختلفی مانند (عکاظ)، (مجنه) و (ذی المجاز) اجتماع داشتند. شاعران شیرین زبان و خطیبان سخن ساز، هر کدام در نقطه بلندی قرار می گرفتند و گروه انبوهی را با خواندن اشعار و القای خطابه که بر محور حماسه سرایی، خودستایی و عشق بازی دور می زد، مشغول می کردند. پیامبر بسان پیامبران گذشته از این فرصت استفاده می کرد و چون بر اثر حرام بودن جنگ در ماه های حرام، از تعرض بت پرستان مطمئن بود، در نقطه بلندی قرار می گرفت، روبه مردم می کرد و می فرمود:

به وحدانیت خدا اعتراف کنید تا رستگار شوید. با نیروی ایمان می توانید زمام قدرت جهان را به دست گیرید و تمام مردم را زیر فرمان درآورید و در آخرت در بهشت برین مأوا گزینید. (۱)

۱- . قولوا لا إله إلّا اللّه تفلحوا، تملکوا بها العرب، و تذلّ لکم العجم و إذا آمنتم کنتم ملوکا فی الجنّه.

دعوت سران عشایر در موسم حج

پیامبر اکرم در روزهای حـج با رؤسای عرب در این نقاط تماس هایی می گرفت و از همه آنان منزل به منزل دیـدن می کرد و حقیقت دین خود را بر آنان عرضه می داشت.

گاهی پیامبر مشـغول سـخن بود که ابو لهب از پشت سر ظاهر می شد و می گفت: مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آیین نیاکان شـما سـر جنگ دارد و سـخنانش بی اساس است. مخالفت عموی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبایل کم اثر می کرد و با خود می گفتند: هرگاه آیین وی صحیح و ثمربخش بود، هرگز فامیل وی با او نزاع نمی کرد. (۱)

گروهی از قبیله (بنی عامر) وارد مکّه شدند. پیامبر آیین خود را بر آن ها عرضه کرد.

آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر اینکه رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبر با آن ها باشد. پیامبر فرمود:

کار در دست خدا است، هرکس را مصلحت دید او را برمی گزیند. (۲)

آنان از پـذیرش اسـلام سـرباز زدنـد و پس از بازگشت به وطن جریان تماس با محمد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم را با پیرمرد روشن دلی در میان نهادند. وی گفت: این همان ستاره درخشانی است که از افق مکّه طلوع کرده است.

این قطعه تاریخی ثابت می کند که مسأله (امامت) پس از رسول گرامی تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. (۳)

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۶ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲- . الأمر إلی اللّه یضعه حیث یشاء؛ (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۶).

۳- . برای اطلاع بیشتر، (ر. ک: پیشوایی از نظر اسلام).

پیمان عقبه

اشاره

در روزگـار پیشـین، (وادی القری) راه بازرگانی یمن به شام بود. کاروان های تجارتی یمن پس از عبور از کنار مکّه وارد دره طولانـی می شدنـد که آن را (وادی القری) می گفتنـد. در امتـداد آن، منـاطق سـرسبز و خرمی وجود داشت که یکی از آن ها شهر قدیمی (یثرب) بود که بعدا به نام (مدینه الرسول) معروف شد.

در ایـن منطقه، دو طـایفه معروف (اوس و خزرج) که از مهـاجران عرب یمن (قحطـانی) بودنـد، از اوایـل قرن چهـارم میلادی زنـدگی می کردنـد. در کنار آنان سه طایفه معروف از یهود (بنی قریظه)، (بنی النضـیر) و (بنی قینقاع)- که از مهاجران شـمال شبه جزیره بودند- سکنا گزیده بودند. همه ساله گروهی از اعراب یثرب، برای برگزاری مراسم حج در مکّه شرکت می کردند و پیامبر با آن ها تماس هایی می گرفت. این ملاقات ها مقدمات هجرت را فراهم آورد و تمرکز نیروی متفرق اسـلام را در آن نقطه ایجـاب کرد. بسـیاری از این تمـاس هـا اگر چه سودی نـداشت، سـبب می شـد که حجّاج یثرب هنگام بازگشت به وطن، طلوع پیـامبر جدیـد را به عنوان مهم ترین خبر و حـادثه در آنجـا منتشـر سازنـد و توجه مردم آن سامـان را به چنین امری جلب کنند. از این لحاظ، ما برخی از این ملاقات ها را که در سال های یازده و دوازده و سیزده بعثت انجام گرفته است در اینجا نقل می کنیم. با بررسی این مطالب، علت هجرت پیامبر از مکّه به یثرب و تمرکز قوای مسلمانان در آن نقطه روشن می گردد.

۱. هر موقع پیامبر گرامی متوجه می شد که شخصیتی از عرب وارد مکّه شده، فورا با او تماس می گرفت و آیین خود را عرضه می داشت. روزی شنید که (سوید بن صامت) وارد مکّه شده، فورا به ملاقاتش شتافت و حقایق نورانی آیین خود را برایش تشریح کرد. وی گفت شاید این حقایق، همان حکمت لقمان است که من همراه دارم.

حضرت فرمود: گفته های لقمان نیکو است، ولی آنچه خدا بر من نازل فرموده بهتر و بالاتر است، زیرا آن مشعل هدایت و چراغ فروزان است. (۱) سپس آیاتی چند برای وی خواند و او نیز آیین اسلام را پذیرفت و به سوی مدینه بازگشت و پیش از جنگ (بعاث) به دست خزرجیان کشته شد.

۲. (انس بن رافع) با گروهی از جوانان قبیله (بنی عبد الاشهل) که در میان آن ها (ایاس بن معاذ) نیز بود وارد مکّه شدند. هدف آنان این بود که از قریش کمک نظامی بگیرند و بر ضد خزرجیان قیام کنند. پیامبر در جلسه آنان شرکت کرد، آیین خود را برای آنان تشریح کرد و آیاتی چند خواند. ایاس که جوان باشهامتی بود، برخاست ایمان آورد و گفت: این آیین بهتر از کمک های قریش است که برای آن به این نقطه آمده اید. (۲)

او به خوبی تشخیص داد که آیین توحید ضامن همه جانبه آنان است، زیرا به جنگ و برادرکشی و مظاهر فساد و تخریب پایان می بخشد. ایمان این جوان که بدون جلب تمایلات رئیس قبیله صورت گرفت، خشم (انس) را به هیجان آورد. برای تسکین ناراحتی، مشت هایش را پر از ریگ کرد و به صورت این جوان زد و گفت: ساکت باش ما برای دریافت کمک های قریش آمده ایم، نه برای پذیرفتن آیین اسلام. پیامبر از جا بلند شد و گروه مزبور به مدینه بازگشتند. جنگ بعاث، میان خزرج و اوس رخ داد و ایاس در این نبرد کشته شد. (۳)

۱- . و الّذی معی أفضل، هذا قرآن أنزله اللّه تعالی هو هدی و نور- (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۵).

۲- . هذا خیر ممّا جئتم له.

۳- . همان، ص ۴۲۷.

جنگ بعاث

از جنگ های تاریخی این دو قبیله (جنگ بعاث) است. در این جنگ، اوسیان بر رقیب خود پیروز شدند و نخلستان های (خزرج) را سوزاندند. پس از آن، جنگ و صلح به طور متناوب رخ می داد. عبد اللّه بن ابی- که از اشراف خزرج بود- در این جنگ شرکت نکرد، لذا پیش هر دو قبیله محترم بود و می رفت که هر دو طرف آخرین پایداری خود را از دست بدهند. در این حال، تمایلات شدیدی به صلح در میان آنان پدید آمد و هر دو قبیله اصرار کردند که ریاست صلح را (عبد اللّه) بپذیرد و حتی تاج امیری برایش آماده کردند که در وقت مخصوص آن را بر سر گذارد، ولی این جریان بر اثر تمایلات گروهی از خزرجیان به آیین اسلام با شکست روبه رو شد. در این هنگام پیامبر گرامی با شش تن از خزرجیان در مکّه ملاقات کرد و آنان دعوت حضرتش را پذیرفتند.

تفصیل جریان

پیامبر در موسم حج با شش نفر از قبیله (خزرج) ملاقات کرد و به آن ها گفت: آیا شما با یهود هم پیمانید؟ گفتند: بلی. فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم. آنان نشستند و سخنان پیامبر را شنیدند. پیامبر آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامی تأثیر عجیبی در آن ها نهاد که در همان مجلس ایمان آوردند. چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که آنان از یهودیان شنیده بودند پیامبری از نژاد عرب که مروج آیین توحید خواهد بود و حکومت بت پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد، لذا با خود گفتند: پیش از آن که یهودیان پیش دستی کنند ما یاریش کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبر کرده و گفتند: میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده، امید است که خداوند به سبب آیین پاک تو، آن را فرو نشاند. ما اکنون به سوی یثرب بر

می گردیم و آیین تو را عرضه می داریم. هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن کردند، گرامی تر از شما کسی برای ما نیست.

این شش نفر فعالیّت پی گیری برای انتشار اسلام، در میان یثرب آغاز کردند؛ به طوری که خانه ای نبود که در آنجا سخن از پیامبر نباشد. (۱)

نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آیین توحید گرویدند و در سال دوازدهم بعثت، دسته ای دوازده نفری، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در (عقبه) ملاقات کرده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروف ترین این دوازده تن (اسعد بن زراره) و (عباده بن صامت) بودند. متن پیمان آن ها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسول خدا پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نورزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم، به یک دیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. (۲)

رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل کنند، جایگاه آنان بهشت است و اگر نافرمانی کردند؛ در این صورت کار دست خدا است یا می بخشد یا عذاب می کند. این پیمان، در اصطلاح مورّخان (بیعه النساء) است، زیرا پیامبر در فتح مکّه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیّت زیادی پرداختند و نامه ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلّغی بفرستد تا به آنان قرآن تعلیم کند. پیامبر (مصعب بن عمیر) را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات و

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۶.

۲- . ان لا نشرک باللّه شیئا، و لا نسرق، و لا نزنی، و لا نقتل أولادنا، و لا نأتی ببهتان نفتریه بین أیدینا و أرجلنا، و لا نعصیه فی معروف.

تعلیمات این مبلّغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر دور هم جمع می شدند و اقامه جماعت می کردند. (۱)

دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم (حج) فرا رسد و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبر را از نزدیک زیارت کنند و آمادگی خود را برای هرگونه خدمت ابراز دارند و دایره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شرایط بگسترانند. کاروان حج مدینه که بالغ بر پانصد نفر بود، حرکت کرد. در میان کاروان ۷۳ تن مسلمان- که دو نفر از آنان نیز زن بودند- بود و بقیّه، بی طرف یا متمایل به اسلام بودند. گروه مزبور با پیامبر در مکّه ملاقات کرده و برای انجام دادن مراسم بیعت، وقت خواستند. پیامبر فرمود: محل ملاقات (منی) است. در شب سیزدهم ذی الحجه، هنگامی که مردم می خوابند، در پائین (عقبه) (۲) به گفت وگو می نشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامی پیش از همه با عموی خود (عباس) در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب، در خواب فرو رفت.

مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه رفتند.

عباس، عموی پیامبر مهر خاموشی را شکست و درباره پیامبر چنین گفت:

ای خزرجیان! شما پشتیبانی خود را به آیین (محمد) ابراز داشته اید. بدانید که وی گرامی ترین افراد قبیله خود است. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیر مؤمن دفاع از او را بر عهده دارند، ولی اکنون (محمد) جانب شما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید به پیمان خود وفادار باشید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می تواند در میان شما زندگی کند و اگر در لحظه های سخت قدرت دفاع از او را ندارید،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲- . گردنه ای است نزدیک منی.

هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید وی در میان عشیره اش با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر ببرد.

در این هنگام (براء بن معرور) بلند شد و گفت: به خدا سوگند هرگز در دل ما غیر از آنچه بر زبان ما جاری می شود، چیز دیگری نیست. ما جز صداقت و عمل به پیمان و جانبازی در راه پیامبر، چیز دیگری در سر نداریم. سپس خزرجیان رو به پیامبر کرده و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامی آیاتی چند خواند و تمایل آن ها را به آیین اسلام تشدید کرده سپس فرمود: با شما بیعت می کنم بر اینکه از من دفاع کنید؛ همان طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می کنید. (۱)

در این هنگام، دو مرتبه (براء) برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت یافتگان جبهه های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این میان که شور و شوق سراسر جمعیت را فراگرفته بود، صدای خزرجیان که حاکی از اشتیاق فوق العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۳۹۵ دومین پیمان عقبه ..... ص : ۳۹۴

این حالت (براء بن معرور) و (ابو الهیثم بن تیهان) و (اسعد بن زراره) از جای خود بلند شدند و با پیامبر دست بیعت دادند و سپس تمام جمعیت بیعت نمودند.

(ابو الهیثم) هنگام بیعت عرض کرد: ای رسول خدا! ما با یهودیان پیمان بسته ایم، اکنون ناچاریم تمام آن ها را نادیده بگیریم. سزاوار نیست روزی از ما دست بردارید و به سوی قوم خود برگردید. پیامبر فرمود: شما با هر کس پیمان صلح بسته اید من محترم می شمارم. سپس فرمود: دوازده نفر از میان خود نماینده انتخاب کنید که در مشکلات، نظر آنان برای شما حجت باشد. چنان که موسی بن عمران، دوازده نفر نقیب از میان بنی اسرائیل برگزید. سپس نمایندگان انصار که نه تن از خزرج و سه تن از

۱- . أبا یعکم علی ان تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و ابناءکم. همان طور که ملاحظه می نمایند پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر در جنگ (بدر) تا رضایت (انصار) جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

(اوس) بودنـد، حضور پیامبر معرفی شدنـد که نام و خصوصـیات آن ها در تاریـخ مضـبوط است. در این محضـر، مراسم بیعت پایان پـذیرفت و رسول گرامی قول داد که در موقع مناسبی مکّه را ترک گویـد و به سوی مـدینه بیایـد؛ سـپس جمعیت متفرق شدند. (۱)

اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه

اکنون این پرسـش به میان می آیـد که علت چه بود که (یثربیان) که دور از مرکز انتشار اسـلام بودنـد، زودتر از مکیان (با آن قرابت و نزدیکی که با پیامبر داشـتند) زیر فرمان پیامبر رفتنـد و چگونه چند ملاقات کوتاه با مردم یثرب بیش از تبلیغات سـیزده ساله وی در مکّه اثر گذاشت؟ علت این پیشرفت را می توان دو چیز دانست:

۱. یثربیـان، سالیان درازی با یهود مجاور بودنـد و خواه ناخواه در مجالس و محافل خود سـخن از بعثت پیامبر عربی به میان می آمـد. حتی یهود به بت پرسـتان یثرب می گفتنـد که این پیامبر عربی آیین یهود را ترویـج خواهد کرد و بساط بت پرستی را از جهان خواهد چید؛ همین گفت وگوها در روحیه آنان آمادگی عجیبی برای پذیرفتن آیینی که یهود در انتظار آن بودند، پدید آورده بود. به طوری که شـش تن از خزرجیـان در نخستین برخورد فورا به پیـامبر ایمـان آورده و به یـک دیگر گفتنـد که این همان پیامبریست که یهود در انتظار او است و ما باید زودتر از آن ها به وی بگرویم.

از این رو، یکی از اعتراض هـای قرآن به یهود همین است که شـما بت پرسـتان را با بعثت پیامبر عربی تهدیـد می کردیـد و به مردم بشارت می دادیـد که او ظهور خواهـد کرد و علایم او را از روی تورات می خواندید؛ اکنون چرا از او روی گردانیدید؟ چنان که می فرماید:

وقتی کتـابی [قرآن] از طرف خداونـد به سوی آن هـا فرو فرسـتاده شـد، کتـابی که تورات را تصـدیق می کنـد و قبلا با آن در انتظار پیروزی بر بت پرستان بودند، پس از شناسایی آن،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۸- ۴۴۴ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱- ۲۲۳.

کفر ورزیدند و آنچه را قبلا می دانستند انکار کردند، لعنت خدا بر کافران باد.! (۱)

۲. عامل دیگری که می توان تأثیر آن را در پذیرفتن آیین اسلام دخیل دانست، خستگی روحی و جسمی مردم یثرب بود که نزاع های ۱۲۰ ساله، آن ها را به ستوه آورده بود و تقریبا از زندگی سیر شده و تمام درهای امید و نجات را به روی خود بسته می دیدند. تنها مطالعه جنگ (بعاث) که یکی از جنگ های (یثربیان) است؛ قیافه واقعی مردم آن سامان را در نظر مجسم می سازد.

در این جنگ در آغاز کار (اوسیان) شکست خوردند و به طرف (نجد) گریختند.

رقیب پیروز (خزرجیان) به سرزنش دشمن پرداخت. رئیس اوسیان (حضیر) سخت متأثر شد، نیزه خود را در رانش فرو برد و از اسب پیاده شد و بر قبیله خود بانگ زد و گفت: به خدا سوگند! از جای خود بلند نمی شوم تا کشته شوم. ثبات (حضیر) در این مبارزه روح غیرت و شهامت و حس دفاع را در سپاه شکست خورده زنده کرد؛ تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده برگردند و از حریم حق خود دفاع کنند. مأیوسانه در حالی که دست از زندگی شسته بودند، به نبرد پرداختند. سپاه جانباز و از خود گذشته، پیوسته پیروز است. از این رو، اوسیان شکست خورده مجددا پیروز شدند و خزرجیان را شکست دادند و نخلستان های آن ها را آتش زدند و ...

سپس به طور تناوب جنگ و صلح رخ می داد و هر دو قبیله پیوسته زندگی خود را با صدها عوامل ناگوار و کوبنده و خسته کننده می گذراندند. هر دو گروه از وضع خود راضی نبودند و دنبال چاره ای می گشتند و به فکر روزنه امیدی بودند. به همین دلیل، وقتی آن شش تن از (خزرجیان) گوش به سخنان پیامبر خدا دادند؛ گم شده خود را یافتند و عرض کردند که شاید خدا از طریق شما ما را از این نفاق نجات بخشد.

این برخی از عللی بود که یثربیان را وادار کرد تا دعوت اسلام را با آغوش باز بپذیرند.

۱- . وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ (بقره (۲) آیه ۸۹).

عکس العمل قریش در برابر پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرو رفته بود و از اینکه اسلام در مکّه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می کردند که قوس نزولی اسلام آغاز گردیده و چیزی نمی گذرد که شعله آن به خاموشی می گراید. ناگهان دومین پیمان (عقبه) مثل بمبی در میان قریش صدا کرد. سران بت پرست فهمیدند که شب گذشته در تاریکی شب، ۷۳ تن از یثربیان، با پیامبر پیمان بسته اند که از وی مانند فرزندانشان دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دلشان پدید آورد، زیرا با خود می گفتند: اکنون مسلمانان پایگاهی را در قلب شبه جزیره به دست آورده اند و بیم آن می رود که تمام قوای متفرق خود را گردآورده و به نشر آیین توحید بپردازند و بدین وسیله بت پرستی را در مکّه با جنگ و خطر تهدید کنند.

برای تحقیق بیشتر، بامدادان، سران قریش با خزرجیان تماس گرفتند و گفتند: به ما گزارش داده اند که شما شب گذشته با محمد در (عقبه) پیمان دفاعی بسته اید و به او قول داده اید که بر ضد ما قیام کنید. آن ها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حدود پانصد نفر بود و از میان آن ها فقط ۷۳ تن، در نیمه شب در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشتند. از این رو، آنان که مسلمان نبودند، سوگند یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساسا داستان (پیمان) دروغ است. (عبد اللّه بن أبیّ) خزرجی که مقدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شده بود، گفت: هرگز چنین کاری نشده و گروه خزرج بدون مشورت با من، کاری را انجام نمی دهند. سپس سران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری بپردازند. مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است، لذا فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند:

پیش از آن که افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت

مکیان بیرون شویم.

سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوء ظن قریش را به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارش صحیح بوده است. از این رو، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیّت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان به (سعد بن عباده) دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دو نفر دست یافت: یکی (سعد بن عباده) و دیگری (منذر بن عمر) بود. دومی از دست آنان گریخت، ولی با کمال خشونت، آنان موی سر سعد را گرفته به زمین می کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت بار سخت متأثر شد؛ نزد (سعد) آمد و گفت: مگر تو در مکّه با یک نفر از مکیان، پیمانی نداری؟ سعد گفت: چرا با (مطعم بن عدی) پیمان دفاعی دارم، زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می کردم و او را پناه می دادم.

مرد قریشی که می خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می دهند. او اکنون تو را به یاری می طلبد و در انتظار کمک تو است. وی آمد و سعد بن عباده را دید؛ همان مردی که در پناهش هر سال کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می رسید. از این رو، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری وی آگاه شدند؛ تصمیم گرفتند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار شد و سرگذشت غم انگیز خود را به آنان گفت. (۱)

نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۸- ۴۵۰.

کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه حد درست است، حوادث آینده بی پایگی آن را ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه به جریانی می پردازیم که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است. بررسی این جریان به خوبی اثبات می کند که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها با جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسخر می ساخت.

(مصعب بن عمیر) مبلّغ و گوینده نامی اسلام بود که بنا به درخواست (اسعد بن زراره) از جانب پیامبر به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، (سعد بن معاذ) و (اسید بن حضیر) که از سران قبیله (بنی عبد الاشهل) بودند، دیده می شدند. (سعد بن معاذ) رو به (اسید) کرد و گفت: شمشیر خود را از نیام بیرون آور و به سوی این دو نفر برو و به آنان بگو، دست از تبلیغ آیین اسلام بردارند و با سخنان خود، ساده لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسر خاله من است، از آن شرم دارم که خودم، با حربه برهنه با وی روبه رو شوم.

اسید، با صورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. (مصعب بن عمیر) آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبر فراگرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت: ممکن است لحظه ای بنشینی و با هم گفت وگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده ایم بر می گردیم. اسید گفت: سخن از روی انصاف گفتی و لحظه ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت کرد و حقایق نورانی قرآن، جذابیت و شیرینی آن و قدرت منطق مصعب او را به زانو درآورد؛ از خود بی اختیار شد و گفت: (کیف تصنعون إذا أردتم أن تدخلوا هذا الدّین؛ راه مسلمان شدن چیست؟) گفتند:

گواهی به یکتایی خدا می دهید، بدن و جامه خود را در آب می شویید و نماز می گزارید.

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره ای باز به یگانگی و رسالت پیامبر گواهی داد و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست و در حالی که شهادتین را زمزمه می کرد به سوی (سعد) برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی صبری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حاضران کرد و گفت: به خدا قسم! (اسید) تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نشده است. اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدنش را فراگرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازبدارد، ولی جریانی که برای (اسید) اتفاق افتاده بود، برای او نیز رخ داد.

وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذّاب و شیرین مصعب به زانو درآمد و در برابر آن ها انگشت ندامت (از تصمیمی که گرفته بود) به دندان گرفت.

سلام و تسلیم خود را به آیین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید؛ سپس به سوی قومش برگشت و به آن ها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت، مگر اینکه به آیین اسلام بگروند.

سخنان رئیس قبیله دهن به دهن برای اهل قبیله نقل گردید و مدتی نگذشت که تمام قبیله (بنی عبد الاشهل) پیش از آن که پیامبر را ببینند، اسلام آوردند و از مدافعان آیین توحید گردیدند. (۱)

ما نمونه های زیادی از این جریان ها در تاریخ اسلام داریم و هر یک از آن ها گواه بر بی پایگی سخن خاورشناسان درباره پیشرفت اسلام است، زیرا در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبر را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطق محکم یک گوینده اسلامی که توانست در ظرف چند دقیقه انقلاب روحی غریبی در میان قبیله پدید آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

۱- . اعلام الوری، ص ۳۷ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰- ۱۱.

ترس و وحشت قریش

حمـایت و پشتیبـانی یثربیان از مسـلمانان، بار دیگر قریش را از خواب سـنگین غفلت بیـدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سـر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری کنند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشـرکان شـکایت کردنـد و اجازه خواسـتند که به نقطه ای مسافرت کننـد. پیامبر چند روزی مهلت خـواست، سـپس فرمـود: بهـترین نقطـه برای شـما همـان یـثرب است. شـما می توانیـد بـا کمـال آرامش یکی یکی به آن نقطه مهاجرت کنید.

پس از صـدور فرمان مهاجرت، مسـلمانان به بهانه های گوناگونی از مکّه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود که قریش به راز مسافرت پی بردنـد و از هرگونه نقل و انتقال جلوگیری کردنـد و تصـمیم گرفتند که به هر کس دست یابنـد از راه بازگردانند و اگر شخصـی با زن و بچه خود مهاجرت کنـد و همسـرش قرشـی باشـد از بردن زنش ممانعت کننـد، ولی از ریختن خون بیمنـاک بودنـد و حـدود آزار را، از دایره حبس و شـکنجه بیرون نمی بردنـد. خوش بختانه فعالیّت های قریش مؤثر واقع نشد. (۱)

سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یثربیان پیوسـتند. کار به جایی رسید که از مسلمانان در مکّه جز پیامبر، علی و عـده ای از مسـلمانان بازداشت شـده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گرد آمدن مسـلمانان در یثرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انـداخت و برای درهم شکسـتن اسـلام تمـام سـران قبیله در (دار النـدوه) گرد آمدنـد و برای علاج موضوع طرح هایی پیشـنهاد شـد و تمام طرح های آنان با تـدابیر مخصوص پیامبر خنثی شد. در نتیجه، پیامبر در ماه ربیع الاول

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۵- ۲۲۶.

سال چهارده بعثت به مدینه مهاجرت کرد.

قریش از اینکه (محمـد) پایگاه دومی به دست آورده، سـخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی دانسـتند چه کنند، زیرا تمام نقشه های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش بر آب می دیدند.

رسول گرامی به یاران خود دسـتور داد که به مـدینه مهاجرت کنند و به برادران (انصار) خود بپیوندند و فرمود: خدا برای شـما برادرانی قرار داده و خانه هایی آماده کرده است.

حوادث سال اول هجرت

اشاره

(۱)

سرگذشت هجرت

سران قریش برای حل مشکلات در محلّی به نام (دار الندوه) انجمن می کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریک مساعی می پرداختند.

در سال های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکّه با خطر بزرگی روبه رو شدند.

پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و (یثربیان) حمایت و حفاظت پیامبر را به عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکّه از مسلمانان جز پیامبر، علی، ابو بکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار و پیر، فرد دیگری باقی نمانده بود و می رفت که این عده نیز مکّه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفت.

جلسه مشورتی سران در (دار الندوه) منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه و پیمان (اوسیان) و (خزرجیان) به

۱- . حوادث سیزده ساله (بعثت) به نظم و ترتیبی که رخ داده بود نگارش یافت و آنجا که تاریخ حادثه معلوم بود یادآوری شد، ولی هرگز نمی توان تاریخ تمام رخدادهای سیزده ساله را، از نظر تاریخی قطعی دانست، از این جهت در فصول بیست و چهارگانه گذشته، غالبا حوادث با ذکر تاریخ همراه نبود، ولی از آنجا که حوادث دنبال هجرت تا حدودی به وقت ضبط شده است در تمام فصول، ذکر تاریخ انجام خواهد گرفت.

میان آورد؛ سپس افزود:

ما مردم (حرم) پیش همه قبایل محترم بودیم، ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد کرد. اکنون که جام صبر ما لبریز شده، راه نجات این است که فردی با شهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی اش در پنهانی خاتمه دهد و اگر (بنی هاشم) به نزاع و کشمکش برخیزند، دیه و خون بهایش را می پردازیم.

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را (نجدی) معرفی می کرد، این نظر را رد کرد و گفت: این نقشه هرگز عملی نیست، زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی گذارند و پرداخت خون بهایش آنان را راضی نمی سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام (ابو البختری) گفت: صلاح این است که پیامبر را زندانی کنیم و از روزنه کوچکی نان و آب به وی بدهیم و از این طریق جلو انتشار آیین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر کمتر از نقشه قبلی نیست، زیرا با این وضع نیز بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی خیزند و سرانجام او را آزاد می سازند و اگر در این باره موفقیت به دست نیاوردند در موسم حج از قبایل دیگر استمداد می جویند و با کمک آنان وی را آزاد می کنند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم و هر دو پایش را ببندیم و شتر را رم دهیم تا او را به کوه ها و سنگ ها بزند و بدنش را متلاشی سازد و اگر احیانا جان به سلامت برد و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد، هرگاه بخواهد در میان آن ها آیین خود را ترویج کند، خود آنان که از طرف داران سرسخت بت پرستی اند به حساب او می رسند و ما و خود را از شرش آسوده می سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را نادرست شمرد و گفت: شیرین زبانی و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبایل دیگر را

با خود هم دست می سازد و بر شما می تازد.

بهت و سکوت بر مجلس حکم فرما بود. ناگهان ابو جهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابراز نظر کرد و گفت: طریق منحصر و خالی از اشکال این است که افرادی از تمام قبایل انتخاب شوند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه وی حمله برده و او را قطعه قطعه کنند تا خون بهایش در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در این صورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبائل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق آرا تصویب شد و افراد تروریست انتخاب شدند و قرار شد با فرا رسیدن شب آن افراد مأموریت خود را انجام دهند. (۱)

کمک های غیبی

این خیره سران تصور می کردند که نبوّت محمد- که از پشتیبانی خداوند بزرگ برخوردار است- با این نقشه ها از بین می رود. دیگر به فکرشان نمی رسید که پیامبر مانند سایر پیامبران از مددهای غیبی بهره مند است و آن دستی که توانسته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست او را از این حادثه نیز مصون دارد.

مفسران می گویند: فرشته وحی نازل شد و با این آیه پیامبر را از نقشه های شوم مشرکان آگاه ساخت:

وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ (۲)؛ هنگامی که کافران بر ضد تو فکر می کنند تا تو را زندانی کنند، یا بکشند و یا تبعید نمایند. آنان با خدا از در حیله وارد می شوند و خداوند حیله آن ها را به خودشان برمی گرداند.

رسول گرامی از طرف خدا مأمور شد آهنگ سفر کند و به سوی یثرب برود. ولی

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۷- ۲۲۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۰- ۴۸۲.

۲- . انفال (۸) آیه ۳۰.

رهـایی از دست مأموران بی رحم حکومت بت پرست، آن هم با مراقبت کامل دشـمن کار آسانی نبود. به خصوص که فاصـله مکّه و مدینه زیاد بود.

اگر با نقشه صـحیحی از مکّه بیرون نمی رفت، چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سـر برسـند و پیش از آن که او به یارانش برسد، وی را دست گیر کرده و خونش را بریزند.

کیفیـت مهـاجرت پیـامبر را مورّخـان و سـیره نویسـان، بـه صـورت هـای مختلفی نوشـته انـد و اختلافی کـه در میـان آنـان در خصوصـیات جریان هجرت مشاهده می شود، کم سابقه است. مؤلف سیره حلبی تا اندازه ای توانسته است منقولات مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه اینکه بیشتر محدّثان سـنی و شـیعه، طرز مهاجرت را به گونه ای نقل کرده اند که نتیجتا خلاصی و رهایی آن حضـرت را مسـتند به اعجاز دانسـته و رنگ کرامت به آن داده اند. در صورتی که دقت در خصوصـیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضـرت نتیجه یک سلسـله پیش بینی و تـدبیرها و احتیاطها بوده و اراده خداونـد بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد، نه از طریق اعمال قدرت.

گواه مطلب این است که پیامبر متشـبث به علل طبیعی و اسـباب عقلی (مانند خوابیدن علی در بستر پیامبر، پنهان شدن پیامبر در غار و ...) شده و از این راه خود را خلاص کرده است.

فرشته وحی پیامبر را آگاه می سازد

فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رخت خواب پیامبر بخوابد تا مشرکان تصور کنند که پیامبر بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر

محاصره خانه وی باشند و عبور و مرور را در کوچه ها و اطراف مکّه آزاد بگذارند.

تنها فایده ای که این کار داشت، متوجه کردن مأموران به خانه پیامبر بود و در این فرصت پیامبر می توانست به نقطه ای پناه ببرد که کسی از مأموران متوجه او نشود.

حالا باید دید چه کسی حاضر می شود در جایگاه پیامبر بخوابد و جان خود را فدای او کند؟ لا بد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده و از نخستین روزهای بعثت، پروانه وار دور شمع وجودش گردیده است. او باید در این راه جانبازی کند و این فرد فداکار جز علی کسی نیست؛ از این نظر پیامبر رو به علی کرد و فرمود:

(امشب در فراش من بخواب و آن برد سبز رنگی که من هنگام خواب به رویم می کشم، به رویت بکش، زیرا از طرف مخالفان، توطئه ای برای قتل من چیده شده و من باید به مدینه مهاجرت کنم).

علی از آغاز شب در خوابگاه پیامبر خوابید. پاسی از شب گذشته بود که چهل نفر تروریست، اطراف خانه پیامبر را محاصره کردند. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می کردند و وضع خانه را عادی دیده و گمان می کردند کسی که در خوابگاه پیامبر خوابیده، خود او است.

در این هنگام، پیامبر تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملا مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالی قدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامی سوره (یس) را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن با اوضاع وی داشت تا آیه فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ (۱) تلاوت نمود. بلافاصله از در خانه بیرون آمد و به محل قرار رفت.

اینکه پیامبر چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان

۱- . از آغاز سوره تا آیه نهم.

روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا نقل کرده است؛ استفاده می شود که هنگام خروج پیامبر از خانه، تمام آن ها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم هجوم ببرند و تصور نمی کردند که پیامبر اکرم از نقشه آن ها مطّلع است.

ولی مورخان دیگر (۱) تصریح کرده اند که آنان تا لحظه ای که به خانه پیامبر حمله بردند بیدار بودند و رسول خدا از روی کرامت و اعجاز، چنان از خانه بیرون آمد که آن ها متوجه نشدند.

امکان وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟ بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را قطعی می سازد که پیامبر از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است و نقشه ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملا طبیعی بود و رنگ اعجاز نداشت. وی می خواست با قرار دادن علی در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت پرستان رهایی یابد. بنابراین، او می توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد که صبر و توقف پیامبر در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلا برای ما مکشوف نیست. از این رو، بحث درباره این مطلب (بیرون رفتن پیامبر از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست، زیرا بعضی (۲) عقیده دارند که پیامبر پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را محاصره کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبر را در خوابگاه خود قطعه قطعه کنند. عده ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲- . سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۹.

عملی سازنـد. ابو لهب از آن میـان برخـاست و گفت: زنـان و فرزنـدان بنی هـاشم در داخـل خانه هسـتند، ممکن است در این جریـان به آن ها آسـیبی برسـد. گاهی گفته می شود که علت تأخیر آنان این بود که می خواسـتند پیامبر را در روز روشن، در برابر دیـدگان بنی هاشم بکشـند تا افراد قبیله ببینند که قاتل او فردی مشـخص نیست. سـرانجام تصـمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. (۱)

پرده های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛ صـبح صادق سـینه افق را شـکافت. شور و شوق عجیبی در مشرکان پدید آمد. آنان چنین می پنداشـتند که به زودی به هدف خود می رسـند، در حالی که دست ها به قبضه شمشـیر بود با شور و شوق خـاص وارد حجره پیـامبر شدنـد. در این حـال، علی سـر از بـالش برداشت و برد سبز رنـگ را کنار زد و با کمال خون سـردی فرمـود: چه می گوییـد؟ گفتنـد: محمـد را می خواهیم و او کجـاست؟ فرمود: (مگر او را به من سـپرده بودیـد تـا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست).

چهره مـأموران از شـدت غضب و خشم برافروخته شـده بود و خشم گلوی آن هـا را می فشـرد و از اینکه تـا صـبح گاهان صبر کرده بودند پشیمان بودند و ابو لهب را مقصر می دانستند، زیرا وی مانع از حمله شبانه شده بود.

قریش از اینکه توطئه آنان نقش بر آب شده و با شـکست روبه رو شده بودند، سـخت عصـبانی بودند و با خود فکر می کردند که در این مدت کم، محمد نمی تواند از محیط مکّه بیرون برود: به ناچار یا در خود مکّه پنهان شده و یا در راه مدینه است. از این رو، مقدمات دست گیری او را فراهم آوردند.

پیامبر در غار «ثور»

آنچه مسلّم است اینکه پیامبر نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را با

۱- . اعلام الوری، ص ۳۹ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۵۰.

(ابو بکر) در غار ثور- که در جنوب مکّه (نقطه مقابل مـدینه) است- به سـر برده است و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه صورت گرفته و این نقطه در تاریخ کاملا مبهم است: عده ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دیـد و همراه خود برد. برخی نقل کرده انـد که پیامبر همان شب به خانه ابی بکر رفت و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی نیز می گویند:

ابو بکر به سراغ پیامبر آمد و علی او را به مخفی گاه او راهنمایی کرد. (۱) در هر حال بسیاری از سیره نویسان این مصاحبت را از مفاخر خلیفه می دانند و این جریان را درباره فضایل او با آب و تاب نقل می کنند.

قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی نشینند

شکست قریش سـبب شـد که نقشه را عوض کننـد و بـا بسـتن راه هـا و گماردن مراقبان، تمام راه های مـدینه را ببندنـد و افراد ماهری را که در شناسایی ردّ پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پایش جایگاه او را به دست آورنـد. ضـمنا اعلاـن کردنـد که: هر کس از پناهگاه محمـد اطلاع صـحیحی بیاورد، صـد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد.

گروهی از قریش دست به کـار شدنـد؛ آنـان بیشتر در قسـمت های شـمالی مکّه- که راه مـدینه است- فعالیّت می کردنـد. در صورتی که پیـامبر برای ابطـال نقشه آن هـا، به طرف جنوب مکّه رفته و در غـار (ثور) که نقطه مقابل مـدینه است مخفی شـده بود.

قیـافه شـناس معروف مکّه، (ابو کرز) با ردّ پای پیامبر آشـنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمـد و گفت: خطمشـی پیامبر تا این محـل بوده است؛ احتمـال دارد که او در غـار پنهـان شـده باشـد، کسـی را مـأمور کرد که به داخـل غـار برود. آن شـخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده و کبوتران وحشی در آنجا تخم

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰.

گذارده اند. (۱) وی بدون اینکه وارد غار شود، برگشت و گفت: تارهایی در دهانه غار هست و حکایت از آن دارد که کسی آنجا نیست. این فعالیّت، سه شبانه روز ادامه داشت و پس از سه روز تلاش جملگی مأیوس شدند و از فعالیّت دست برداشتند.

جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در این صفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السّلام در راه حقیقت است و آن از اوصاف مردانی است که عاشق و دل داده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت می گذرند و تمام سرمایه های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می برند؛ در صفوف عاشقان حقایق، قرار می گیرند. کمال و سعادتی را که در هدف خود می بینند، سبب می شود که از زندگی موقت دست بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوابیدن علی علیه السّلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقای اسلام- که متضمن سعادت جامعه است- چیز دیگری نبوده است.

این نوع جانبازی، به اندازه ای ارزش داشت که خداوند جهان در قرآن، آن را ستوده و جانبازی در راه کسب رضایت الهی نامیده است و این آیه به نقل بسیاری از مفسران در این مورد نازل شده است:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (۲)؛ برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می دهند، خدا به بندگان خود مهربان است.

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹. این کرامت را عموم سیره نویسان در اینجا نقل کرده اند و نظر به بحث هایی که پیرامون معجزه، در سرگذشت ابرهه نموده ایم؛ نباید بی جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.

۲- . بقره (۲) آیه ۲۰۷.

از بزرگ ترین فضایل امیر مؤمنان بشمارند و او را مردی جانباز و فداکار معرفی کنند.

در تفسیر و تاریخ هر موقع رشته سخن به اینجا کشیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلم گرفته اند. (۱)

این حقیقت هرگز فراموش شدنی نیست. چهره واقع را می توان تا مدتی پوشیده نگاه داشت، ولی سرانجام نور حقیقت پرده اوهام را می درد و آفتاب حقیقت از پس ابرها می درخشد.

دشمنی معاویه با خاندان نبوت و بالاخص امیر مؤمنان جای گفت وگو نیست. وی خواست با تطمیع بعضی از یاران پیامبر، صفحات درخشان تاریخ را با جعل اکاذیب لکه دار سازد. اما در این کار موفقیتی به دست نیاورد.

(سمره بن جندب) که در زمان رسول گرامی می زیست، در اواخر عمر به دربار معاویه متوسل شده و با اخذ مبلغی حقایق را تحریف می کرد. معاویه جدا از او خواست که به منبر برود و نزول آیه یاد شده را درباره علی تکذیب کند و به مردم بگوید این آیه در حقّ قاتل علی (عبد الرحمن بن ملجم) نازل شده است و در برابر این عمل که به قیمت دین او تمام می شد، صد هزار درهم بگیرد. (سمره) راضی نشد و معاویه نرخ معامله را بالا برد تا به چهار صد هزار درهم رسانید و او را راضی ساخت.

پیر آزمند، دست به تحریف حقایق زد و تاریخ زندگی خود را- که از زمان پیامبر سیاه بود- سیاه تر ساخت. او در یک مجمع عمومی به مردم گفت: مقصود از این آیه، عبد الرحمن بن ملجم است و هرگز این آیه درباره علی نازل نشده است.

گروهی ساده لوح سخن وی را پذیرفته و هرگز به فکرشان خطور نکرد که عبد الرحمن یمنی، در روز نزول آیه در محیط حجاز نبوده و شاید از مادر متولد نشده بود، ولی چهره حقیقت با این پرده ها هرگز پوشیده نشد. خاندان معاویه و حکومت وی دست خوش حوادث شدند، آثار دروغ پردازان دوره وی از میان رفت و بار دیگر

۱- . مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷ و کنز العمّال، ج ۶، ص ۴۰۷ و در کتاب الغدیر، ج ۲، ص ۴۴- ۴۵، مدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السّلام مشروحا نقل شده است.

آفتاب حقیقت از لابه لای پرده های جهل و افترا درخشیدن گرفت. مفسران عالی قدر، (۱) محدثان ارج دار غالبا در تمام قرون و اعصار اعتراف کردند که آیه فوق در (لیله المبیت) درباره فداکاری علی علیه السّلام نازل شده است. (۲)

سخنی از ابن تیمیه

احمد بن عبد الحلیم حرانی حنبلی در زندان (مراکش) به سال ۷۲۸ درگذشت. وی یکی از علمای اهل تسنن است که ریشه بسیاری از عقاید وهابی ها از او سرچشمه می گیرد. وی درباره پیامبر و امیر مؤمنان و عموم خاندان وحی عقاید مخصوصی دارد و بیشتر عقاید خود را در کتاب منهاج السنه بیان کرده است. عقاید انحرافی وی سبب شده که بسیاری از علمای معاصرش، او را تکفیر کرده و از وی تبرّی جویند که شرح و بسط اینگونه مطالب از هدف ما بیرون است. وی در خصوص این فضیلت سخنی دارد (۳) که با تصرف مختصری از نظر شما می گذرد. گاهی دیده می شود که برخی افراد

۱- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲، درباره این فضیلت به شایستگی سخن گفته است.

۲- . (سمره بن جندب)، از عناصر جنایت کار دوره حکومت آل امیه است. وی در تحریف حقایق به همان اندازه که در بالا گفته شد، اکتفا نکرد و بنا به نقل (ابن ابی الحدید) چیز دیگری نیز بر آن افزود و گفت: آنچه در حق علی نازل شده است این آیه است: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ (بقره (۲) آیه ۲۰۴)؛ برخی از مردم هستند که گفتار آن ها در زندگی این جهان تو را فریب می دهد و او خدا را بر آنچه که در قلب او است گواه می گیرد و او سرسخت ترین دشمنان است. یکی از جنایات این مرد این است که وی در دوره استانداری زیاد در عراق، فرماندار بصره بود. او هشت هزار نفر از مسلمانان و علاقه مندان خاندان نبوت را کشت. وقتی زیاد بن أبیه از او بازجویی به عمل آورد و گفت: به چه جرئت تو این همه افراد را کشتی، هیچ تصور نکردی که شاید در میان این ها بی گناه و بی جرمی وجود داشته باشد. سمره در پاسخ وی گفت لو قتلت مثلهم ما خشیت: من از کشتن بیش از این ها نیز باکی نداشتم. لکه های ننگین این مرد بیش از آن است که در این صفحات بگنجد، این خیره سر همان شخص است که تقاضای پیامبر را درباره مراعات همسایه رد کرد و پیامبر به او فرمود: انّک رجل مضار و لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام. برای توضیح بیشتر به کتب رجالی و تاریخی مراجعه بفرمایید.

۳- . پیش از او، جاحظ در کتاب العثمانیه قسمتی از این اعتراض را متذکر شده است. (ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲).

کم مایه و بی ظرفیت، تحت تأثیر سخنان وی واقع شده و بدون تحقیق و سؤال از اهل فن، مطالب او را در میان عوام اشاعه می دهند تا (عوام الناس) تصور کنند که گوینده این سخن از اهل تحقیق است. غافل از آن که این سخن از مرد منحرفی است که هم کیشانش او را تکذیب و تکفیر کرده اند.

او می گوید: خوابیدن علی در بستر پیامبر فضیلت نیست، زیرا علی از دو طریق فهمیده بود که آن شب آسیبی به وی نخواهد رسید:

الف) از گفتار خود پیامبر که صادق و مصدق است، آنجا که در همان شب به او فرمود: (در بستر من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید). (۱)

ب) پیامبر امانات و ادای قرض ها را بر عهده وی گذاشت و طبعا می دانست که جانشین او کشته نمی شود وگرنه این تکلیف را متوجه دیگران می کرد و خود علی از توصیه فهمید که در این صحنه گزندی نخواهد دید و با انجام وظایفی که رسول خدا معین کرده است، موفق خواهد گردید.

پاسخ: پیش از آن که به طور تفصیل به پاسخ هر دو سخن بپردازیم؛ اجمالا باید گفت:

ابن تیمیه، با انکار فضیلتی، فضیلت بالاتری را ثابت کرده است، زیرا یا ایمان علی به صدق گفتار پیامبر ایمانی عادی بود، یا اینکه او به گفتار وی ایمانی قوی و فوق العاده داشت و کلیه گفتارهای پیامبر در نظرش در پرتو ایمان قوی مانند روز روشن بوده است.

بنا به فرض اول، هرگز علی علم به بقای سلامتی خود نداشته است، زیرا هرگز برای چنین طبقه ای (و علی مسلما از آن طبقه نبوده است) از گفتار پیامبر، علم قطعی پیدا نمی شود و اگر به ظاهر بپذیرند، در خاطر تشویش خواهند داشت. و اگر در لحظه های خطر در جایگاه آن ها بخوابند، تشویش و اضطراب و احتمالات زیادی جوانب قلب آنان را فرا می گیرد و هر دم هیولای مرگ در نظرشان مجسم می شود.

۱- . فإنّه لا یخلص إلیک شی ء تکرهه.

بنابراین فرض، علی با احتمال کشته شدن دست به چنین کاری زده است، نه با علم به سلامتی.

بنا به فرض دوم فضیلت بالاتری برای علی اثبات کرده است، زیرا اگر ایمان مرد به پایه ای برسد که آنچه را از پیامبری بشنود، با روز روشن فرقی نداشته باشد، هیچ چیز با فضیلت چنین ایمانی برابری نمی کند. نتیجه آن این است که هنگامی که پیامبر به او بگوید: در بستر من بخواب و در حمله تروریست ها آسیبی نخواهی دید، با کمال ثبات قلب می رود و در بسترش می آرمد و یک سر سوزن احتمال خطر در دلش راه پیدا نمی کند و اگر نظر ابن تیمیه از گفتار خود- که علی علیه السّلام از سلامت خود آگاه بود، زیرا صادق مصدق بدو گفته بود؛- اثبات عالی ترین درجه ایمان باشد، باید بداند که بدون توجه، بزرگ ترین فضیلت را برای علی ثابت کرده است.

پاسخ تفصیلی: درباره دلیل اول باید گفت که جمله: (آسیبی به تو نخواهد رسید) برخی از استوانه های فن تاریخ که از هر نظر اصالت و سابقه دارند، آن را نقل نکرده اند. (۱)

آری، ابن اثیر، (۲) (م ۶۳۰) و طبری (۳) (م ۳۱۰)، جمله مزبور را نقل کرده و گویا مدرک آن ها، سیره ابن هشام است (۴) که مطلب را به همان صورت نقل کرده است. خصوصا که عبارت های این دو مورخ با ابن هشام در این مورد کاملا یکی است.

علاوه بر این تا آنجا که ما اطلاع داریم، جریان مزبور به آن صورت، در نوشته های دانشمندان شیعه نیست.

شیخ شیعه، محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰) در امالی خود جریان هجرت را

۱- . مانند مؤلف الطبقات الکبری، در ص ۲۲۸- ۲۲۷، که در سال ۱۶۸ متولد شده و در سال ۲۳۰ درگذشته است و نیز مقریزی در الامتاع، از این جمله سخن به میان نیاورده است.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۲.

۳- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۹.

۴- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۳.

به طور گسترده تر نقـل کرده و جمله مزبور را بـا مختصـر تغییری آورده است. امـا صورت جریـان بـا آنچه در کتاب های اهل تسـنن است فرق دارد، زیرا او صـریحا نقل می کنـد که پس از سپری شـدن شب هجرت، در دو شب بعـد، علی همراه (هند بن ابی هاله) فرزنـد خدیجه و ربیب پیامبر در نیمه های شب به محضـر رسول خدا شـرف یاب شدند. در یکی از آن شب ها پیامبر به علی فرمود: (إنّهم لن یصلوا من الآن إلیک یا علی بأمر تکرهه.)

این جمله تقریبا همان جمله ای است که ابن هشام و طبری و ابن اثیر نقل کرده اند، ولی بنا به نقل مرحوم شـیخ طوسـی، رسول گرامی چنین اطمینـان خـاطر را در شب دوم یـا سوم به او داده است، نه شب اول. گذشـته از همه این هـا، کلام خود علی علیه السّلام بهترین گواه ما است.

علی علیه السّلام آشکارا این عمل را یک نوع فداکاری و جانبازی در طریق حقیقت شمرده است. چنان که در اشعاری که نقل می گردد، این حقیقت منعکس است. این اشعار در الفصول المهمه و غیره وارد شده است. (۱)

خلاصه معنای اشعار این است:

من بـا جـانم، بهترین کسـی را که به روی زمین قـدم گذاشـته، نیکوترین مردی که خانه خـدا و حجر اسـماعیل را طواف کرده است، حفـظ کردم. آن شـخص عالی قـدر محمـد بن عبـد اللّه است و من هنگامی دست به این امر زدم که کافران بر ضـد وی نقشه می کشیدند.

در این موقع خـدای بزرگ او را از مکر آن هـا حفـظ کرد، من در بستر وی شب را به صـبح آورده و در انتظار دشـمن بودم و خود را آماده مرگ و اسارت کرده بودم.

۱- . وقیت بنفسـی خیر من وطأ الحصـاو أکرم خلق طـاف بـالبیت العتیق و بالحجر محمـد لمّا خاف أن یمکروا به فوقاه ربّی ذو الجلال من المکر و بتّ أراعی منهم ما یسوؤنی و قـد نفس علی القتل و الأسـر و بات رسول اللّه فی الغار آمناو ما زال فی حفظ الإله و فی الستر (الفصول المهمه، ص ۴۸).

با این جمله های رسا و تعبیرهای صریح، هرگز جا ندارد به گفته ابن هشام- که قراین زیادی بر اشتباه او هست- اعتماد کنیم و احتمال قوی می رود که منشأ این اشتباه، این باشد که وی سیره (ابن اسحاق) را تلخیص کرده است.

از آنجا که نظر وی این بوده که مطالب را فشرده نقل کند، تنها به نقل اصل جمله اکتفا کرده و چون ظرف گفتن این جمله که همان شب دوم یا سوم بوده، در نظرش اهمیت نداشته است؛ از این رو، از نقل آن صرف نظر نموده و مطلب را به گونه ای ادا کرده که گویا تمام این جریان ها در همان شب هجرت اتفاق افتاده است.

مؤید دیگر، حدیث معروفی است که بسیاری از دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده اند که در آن شب، خداوند به جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری زندگی را مقدر سازم؛ کدام یک حاضرید، مرگ را بپذیرید و زندگی را به دیگری واگذار کنید؟ هیچ کدام تن به این کار ندادند. در این هنگام فرمود: اکنون علی مرگ را برای خود خریده و جان خود را فدای زندگی پیامبر کرده است. سپس دستور داد که بر روی زمین فرود آیند و حراست و حفاظت علی را به عهده بگیرند. (۱)

دلیل دوم که نظر ابن تیمیه را می رساند که علی، سرانجام کار را می دانست، همان دستور ردّ امانات است که حکایت از آن بود که رسول خدا می دانست وی در این حادثه گزندی نخواهد دید؛ از این رو او را مأمور رد امانات ساخت، ولی گمان ما این است که اگر دنباله جریان به طور صریح گفته شود، شاید این مشکل نیز از بین برود.

دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبر با نقشه ای صحیح صورت گرفت، پیامبر گرامی در دل

۱- . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۹، نقل از أحیاء العلوم غزالی.

شب به غـار (ثور) پنـاه برد و نقشه توطئه چینـان را خنثی کرد. او کوچـک ترین اضـطرابی در خود احساس نمی کرد. حتی هم سفر خود را در لحظه های حساس با جمله:

لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا (۱)؛ غم مخور خدا با ما است. تسلّا می داد. سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره مند بودند؛ علی و هنـد بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شـیخ طوسـی در امالی) و عبد اللّه بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسـفندان ابو بکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) به محضر رسول اکرم شرف یاب می شدند.

ابن اثیر (۲) می نویسـد: فرزنـد ابی بکر، شب ها تصـمیمات قریش را برای رسول خدا و پدرش نقل می کرد. چوپان وی شـب ها، مسـیر گوسـفندان را طوری قرار می داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبر و مصاحب وی از شیر آن ها استفاده کنند و هنگام مراجعت عبد اللّه جلوی گوسفندان راه می رفت تا اثر پایش از بین برود.

(شیخ) در امالی می گوید: در یکی از شب ها (پس از شب هجرت) که علی و (هند) شرف یاب محضر رسول خدا می شدند، پیـامبر به علی دسـتور داد که دو شتر برای مـا (پیـامبر و هم سـفر او) تهیه کن. در این موقع ابو بکر عرض کرد: من دو شتر قبلا برای شما و خودم آماده ساخته ام. پیامبر فرمود: من با پرداخت قیمت آن حاضرم قبول کنم.

سپس به علی دستور داد که قیمت شتر را بپردازد.

از جمله وصایای رسول گرامی در آن شب، در غار (ثور) این بود که علی فردا در روز روشن با صـدای رسا اعلام کنـد که هر کس پیش محمـد امـانتی دارد، یـا از او طلب کـار است بیایـد پس بگیرد. سـپس درباره مسافرت (فواطم) (مقصود فاطمه عزیز خود، فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر است) سفارش فرمود و دستور داد که علی مقدمات سفر آن ها را و کسانی که از بنی هاشم مایل به مهاجرت باشند فراهم سازد. و در چنین موقع جمله ای را که دست آویز ابن تیمیه در دلیل اول بود، بیان فرمود:

۱- . توبه (۹) آیه ۴۰.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۳.

إنّهم لن یصلوا إلیک من الآن بشی ء تکرهه؛ از این به بعد آسیبی به تو نخواهد رسید.

چنان که ملاحظه کردید پیامبر موقعی به علی دستور داد امانات مردم را رد کند که (لیله المبیت) سپری شده بود. هنگامی امر کرد که خود در آن لحظه آماده خروج از غار بود.

حلبی می نویسد: (۱) علی در یکی از شب ها که در غار ثور خدمت پیامبر رسید. از جمله سخنان آن حضرت به علی، رد امانات و ادای قروض وی بوده است.

آن گاه از مؤلف کتاب الدر نقل کرده که علی پس از شب هجرت باز با پیامبر ملاقات کرده است.

خلاصه سخن: جایی که شیخ شیعه مانند طوسی، با سندهای معتبری نقل می کند که فرمان ردّ امانات پس از لیله المبیت صادر شده، دیگر ما نباید در برابر این نقل صحیح صف آرایی کرده و مشغول سرگرم کردن عوام شویم. و اینکه مورّخان اهل تسنن مطلب را طوری نقل کرده اند که ظاهر آن می رساند، تمام سفارش های پیامبر در یک شب- که همان شب هجرت باشد- صورت گرفته است، قابل توجیه است و بعید نیست عنایت آن ها فقط به نقل اصل مطالب بوده و تعیین وقت صدور این فرمان ها و وصایا در نظر آنان چندان اهمیت نداشته است.

خروج از غار

علی علیه السّلام به دستور پیامبر، سه شتر همراه راهنمای امینی به نام (اریقط) در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر با صدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خدا رسید و با هم سفر خود از غار پایین آمده و سوار شتر شدند و از طرف پایین مکّه روی خط ساحلی، با طیّ منازلی که تمام خصوصیات آن ها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر (۲) قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

۱- . سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۵.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۱ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۵.

نقشه هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه

نخستین صفحه تاریخ

تاریکی شب فرا رسید و انوار روح بخش خورشید متوجه نیم کره دیگری گردید.

گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکّه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر زیر پای گذاشته بودند، خسته و کوفته به خانه های خود بازگشتند و از گرفتن بزرگ ترین جایزه (صد شتر) که برای دست گیری پیامبر معین شده بود، مأیوس گردیدند و راه های مدینه که با مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. (۱)

در این موقع صدای آرام راهنمایی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد و هرچه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.

سرآغاز تاریخ مسلمانان از همان سال شب هجرت آغاز می گردد و مسلمانان تمام حوادث را با سال هجری تعیین کرده و جریان ها را با آن سنجیده و تاریخ می گذارند.

چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟

دین اسلام کامل ترین شرایع آسمانی است، شریعت حضرت موسی و عیسی را به صورت کامل تری که با تمام شرایط و اوضاع تطبیق می کند برای بشر به ارمغان آورده است. با اینکه حضرت مسیح و میلاد وی در نظر آن ها محترم است؛ میلاد وی پیش آنان مبدأ تاریخ نگردید، زیرا مسلمانان ملتی مستقل اند و نباید در اتخاذ تاریخ پیرو دیگران باشند.

مدت ها بود که (عام الفیل) (سالی که ابرهه با سپاه فیل به مکّه آمد و خواست کعبه را خراب کند) پیش عرب مبدأ تاریخ بود. میلاد مسعود پیامبر اکرم نیز در آن سال است،

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۴.

ولی مسلمانان آن را نخستین صفحه تاریخ اسلام قرار ندادند، زیرا در آن روز اثری از اسلام و ایمان نبود. به همین دلیل نیز سال (بعثت) را آغاز تاریخ مسلمانان به حساب نیاوردند، چون تعداد مسلمانان در آن روزها بیش از سه نفر نبود. اما در نخستین سال هجرت پیروزی بزرگی نصیب اسلام و مسلمانان گردید و حکومت مستقلی در مدینه پدید آمد و مسلمانان از آوارگی بیرون آمده و در محلی آزادانه تمرکز یافتند و برای همین پیروزی، آن سال را مبدأ تاریخ خود قرار دادند و تاکنون همه گونه خیر و شر را با آن مقایسه می کنند. روی محاسبه قمری تاکنون ۱۳۸۳ سال و روی حساب شمسی ۱۳۴۲ سال از نخستین سال هجرت نبی گرامی می گذرد. (۱)

هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان

پیامبر گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم شخصا تاریخ هجری را پایه گذاری کرد. گزینش هر نوع تاریخ به جای تاریخ هجری، روی گردانی از سنت پیامبر اسلام به شمار می رود.

در زندگی اجتماعی بشر، وجود تاریخ مشخص از سال، ماه و هفته، از ضروریات حیاتی است که چرخ حیات اجتماعی بشر، بدون آن از حرکت بازمی ماند. این مطلب، آنچنان روشن است که استدلال بر آن بسان استدلال بر امور بدیهی به شمار می رود.

آیا تنظیم معاهده و پیمان های سیاسی و نظامی و عقد قراردادهای بازرگانی، تحویل اسناد و حواله های تجاری و پرداخت دیون و نگارش نامه های خانوادگی و غیره، بدون تاریخ مشخّص می توانند مفید و سودمند باشند؟ به طور مسلم، نه.

هنگامی که یاران پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم از اختلاف و دگرگونی ماه سؤال کردند که چرا ماه در آغاز باریک سپس کم کم پر و به حالت (بدر) در می آید؛ آن گاه رو به حالت نخستین می گراید. وحی الهی نازل شد و یکی از فلسفه های آن را بیان کرد و گفت:

قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنَّاسِ اختلاف ماه به خاطر (وقت شناسی) است تا مردم از این

۱- . این تاریخ مربوط به سال تألیف کتاب است. نگارش آن در مهر ماه سال ۱۳۳۷ هجری شمسی آغاز گردید و در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ پایان پذیرفت.

طریق آغاز ماه را از نیمه و پایان آن، تشخیص دهند و اوقات تکالیف، وظایف مذهبی و اجتماعی خود را از این طریق بشناسند، بستانکاران طلب خود را وصول کنند، بدهکاران به دنبال پرداخت بدهی خود بروند و افراد با ایمان به انجام وظایف مذهبی خود در ماه های روزه و حج قیام کنند.

در اینکه هر ملتی باید برای خود، تاریخ مشخصی داشته باشد سخنی نیست.

حرف در این است که از چه تاریخ مشخصی باید پیروی کرد و دفاتر و مکاتبات خود را تاریخ گذاری کرد. به عبارت دیگر، چه حادثه و رویدادی را سرآغاز تاریخ قرار داد و حوادث آینده را با آن سنجید؟

پاسخ این پرسش بسیار آسان است، هرگاه ملتی برای خود سوابق درخشان، تمدن و فرهنگ اصیل، مذهب و آیین مستقل، شخصیت های علمی و سیاسی بارز، و حوادث تکان دهنده و غرور آفرین داشته باشد و (قارچ گونه) از زمین نروییده و بسان برخی از ملت های تازه به دوران رسیده، بی اصل و نسب نباشد؛ در این صورت، چنین ملتی موظف است بزرگ ترین حادثه ای را که در حیات اجتماعی و مذهبی این ملت رخ داده است، مبدأ تاریخ قرار دهد و همه حوادث را، چه رویدادهایی که قبل از آن حادثه بزرگ تر رخ داده و چه بعدا رخ می دهد، با آن بسنجند و از این طریق ملیت و شخصیت خود را، استحکام بخشد و خود را از وابستگی، دریوزگی و هضم شدن در دیگر ملت ها بازدارد.

چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از پیامبر اسلام و حادثه ای تکان دهنده تر و سودمندتر از هجرت نیست، زیرا با هجرت پیامبر، صفحه تاریخ بشر ورق خورد و پیامبر اسلام و مسلمانان جهان از محیط پرخفقان به محیط مساعد و آزاد گام نهادند.

مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند.

چیزی نگذشت که به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و به صورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد و تمدن بزرگی را پی ریزی کرد که چشم بشر مانند آن را ندیده است. اگر هجرت رخ نمی داد، اسلام در همان محیط مکّه دفن می گردید و جهان بشر از این فیض بزرگ محروم می ماند.

از این رو، مسلمانان هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون تقریبا ۱۴۰۰ سال می گذرد و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده و در آستانه قرن پانزدهم قرار گرفته است.

چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟

بر خلاف آنچه میان مورّخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السّلام، هجرت پیامبر اسلام را سرآغاز تاریخ قرار داد و دستور صادر کرد که نامه ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ گذاری گردد؛ دقت در نامه های پیامبر که قسمت اعظم آن ها در متون تاریخ و کتاب های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارکی که در این صفحات ارائه می گردد؛ به روشنی ثابت می کند که پیامبر گرامی، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبدأ تاریخ شناخت و نامه ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت های بارز، با آن مورّخ ساخت.

ما در این بخش، چند نمونه از نامه های مورّخ آن حضرت را منعکس می سازیم.

آن گاه به طرح دیگر دلایل می پردازیم، شاید در این مورد دلایل دیگری نیز باشد که ما از آن ها آگاهی نداریم.

چند نمونه از نامه های تاریخ دار پیامبر

۱. (سلمان) از پیامبر درخواست کرد که وصیت آموزنده ای برای او و برادرش (ماه بنداذ) و خاندانش بنویسد. پیامبر، علی را طلبید و مطالبی را املا کرد و علی نیز آن را

نوشت. در پایان نامه چنین آمده است:

و کتب علی بن أبی طالب بأمر رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم فی رجب سنه تسع من الهجره. (۱)

۲. مورخ معروف (بلاذری) متن پیمان پیامبر را با یهودیان (مقناء) آورده و یادآور شده است که متن آن را فردی مصری در پوست سرخ کهنه ای دیده بود. وی آن نامه را استنساخ کرده بود و برای من خواند، آن گاه بلاذری متن نامه را نقل می کند و در پایان آن چنین آمده است:

برای شما امیری، جز از خود و از اهل بیت رسول خدا نیست و کتب علی بن ابو طالب (فی سنه تسع) (۲) با اینکه از نظر قواعد ادبی، باید (أبی طالب) نوشته شود، نه ابو طالب؛ محققان یادآور می شوند که قبیله قریش لفظ (اب) را در تمام حالات (ابو) تلفظ می کرد و می نوشت و از میان ادبا (اصمعی) بر این مطلب تصریح کرده است.

پروفسور (محمد حمید الله)، مؤلف کتاب الوثاق السیاسیه می گوید: من در سال ۱۳۵۸، در مدینه منوّره مشغول تتبع و بررسی بودم؛ نامه هایی به خط امام علی علیه السّلام دیدم که در همه آن ها، چنین آمده بود: (أنا علی بن أبو طالب). (۳)

۳. در صلح نامه ای که (خالد بن ولید) برای مردم دمشق تنظیم کرده و در آن خون و مال و کلیساهای آنان را محترم شمرده؛ چنین آمده است:

و کتب سنه ثلاث عشره؛ در سال سیزده (هجری) نوشته شده است. (۴)

همگی می دانیم که دمشق، در آخرین روزهای حیات خلیفه اول گشوده شد.

گروهی که می گویند تاریخ هجری، به امر خلیفه دوم و تصویب امیر مؤمنان رسمی

۱- . این نامه را علی بن ابی طالب به امر پیامبر خدا، در ماه رجب در سال نهم هجرت نوشت. (ر. ک: ابو نعیم، اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۵۲- ۵۳).

۲- . فتوح البلدان، ص ۷۲.

۳- . مکاتیب الرسول، ص ۲۸۹، نقل از شرح ملا علی قادری بر شفاء قاضی عیاض و الوثاق السیاسیه.

۴- . الاموال، ص ۲۹۷.

شـده است؛ تاریـخ آن را مربوط به سـال شـانزدهم یـا هفـده هجرت می داننـد؛ در صورتی که این نـامه چهار سال پیش از آن تنظیم شده و به تاریخ هجری مورخ است.

۴. تاریخ صـلح نامه ای که امام علی علیه السّـلام به املای پیامبر برای مسـیحیان نجران نوشـته است؛ مورّخ به سال پنجم هجری است. در نامه چنین آمده است:

و أمر علیّا أن یکتب فیه أنّه کتب لخمس من الهجره؛ به علی دسـتور داد که در آن بنویسد، این صلح نامه در سال پنجم هجرت نوشته شده است. (۱)

این جمله به روشنی می رساند که پایه گذار تاریخ هجری، خود پیامبر است و او بود که به علی علیه السّلام دستور داد که ذیل نامه را با تاریخ هجری تاریخ گذاری کند.

۵. در آغاز صـحیفه سجّادیه آمده است: جبرئیل در ضمن تعبیر خواب پیامبر چنین گفت: آسیای اسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می چرخـد، آن گاه از گردش بازمی مانـد. بار دیگر در رأس سال ۳۵، از زمان هجرت پنـج سال دیگر به گردش در می آید، آن گاه آسیاب ضلالت به محور خود می چرخد. (۲)

۶. محدثان اسـلامی نقل کرده اند که پیامبر به (ام سـلمه) گفت: فرزندم حسین در شصتمین سال از هجرت من کشته می شود. (۳)

۷. (انس) می گویـد: یاران پیامبر به ما خبر دادنـد که آن حضـرت فرمود: صـد سال از هجرت من می گذرد که چشم هایی از شما بسته می شود. (۴)

۸. یـاران رسول خـدا، حوادث اسـلامی را در زمان وی با هجرت آن حضـرت سـنجیده و به جای اینکه بگوینـد فلان حادثه در فلان سال رخ داد، می گفتند: در چندمین ماه از هجرت او رخ داد؛ مثلا می گفتند:

تحویل قبله از مسجد الاقصی به کعبه در ماه شعبان در شانزدهمین یا هفدهمین یا

۱- . التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۱۸۱ نقل از المشایخ سیوطی.

۲- . صحیفه سجادیه، ص ۱۵ و سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۴۱.

۳- . مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰.

۴- . تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۶۷.

هیجدهمین ماه از هجرت رخ داد. (۱)

روزه ماه رمضان، در رأس هیجدهمین ماه از هجرت واجب شد. (۲)

(عبد اللّه بن أنیس) رئیس گروه اعزامی از جانب پیامبر می گوید: من روز دوشنبه، در پنجم محرم در پنجاه و چهارمین ماه از هجرت پیامبر از مدینه خارج شدم.

محمد بن سلمه، درباره غزوه (قرطا) می گوید: در دهم محرم مدینه را ترک گفتم، پس از نوزده روز غیبت در شب آخر ماه محرم در پنجاه و پنجمین ماه از هجرت پیامبر به مدینه بازگشتم. (۳)

این نوع تاریخ گذاری، حاکی است که مسلمانان تا سال پنجم هجرت، حوادث را از طریق شمارش ماه، با هجرت پیامبر می سنجیدند؛ تا اینکه در سال پنجم به دستور پیامبر، سال هجری جای گزین ماه هجری گردید و- چنان که در نامه شماره چهار گذشت- پیامبر به علی علیه السّلام فرمود: نامه مربوط به مسیحیان نجران را با سال هجری تاریخ گذاری کند.

۹. از این گذشته، محدثان اسلامی از (زهری) نقل می کنند: وقتی پیامبر وارد مدینه شد، فرمان به تعیین تاریخ داد و از ماه ربیع (ماه ورود پیامبر) تاریخ معین شد. (۴)

۱۰. (حاکم) از (ابن عباس) نقل می کند که تاریخ هجری از سالی آغاز شد که پیامبر وارد مدینه گردید و در آن سال (عبد الله بن زبیر) متولد شد. (۵)

این نصوص حاکی از آن است که قائد بزرگ اسلام از روز نخست، تکلیف تاریخ اسلامی را روشن کرده و آغاز هجرت خود را مبدأ تاریخ قرار داده است. چیزی که هست تا مدتی به جای شمارش با سال، با ماه می شمردند و آن گاه که سال پنجم آغاز گردید، سال هجری جای گزین ماه شد.

۱- . همان، ص ۳۶۹.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۱، تحقیق دکتر (مارسدن جونس).

۳- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۴.

۴- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۸۸.

۵- . مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۳- ۱۴.

پاسخ یک پرسش

ممکن است کسی سؤال کند که اگر پیامبر پایه گذار تاریخ هجری بود، پس تکلیف خبری که بسیاری از محدثان و مورخان نوشته اند، چیست؟ آنان می نویسند:

مردی سند طلب خود را از کسی نزد خلیفه دوم آورد که مدت آن در ماه شعبان به پایان می رسید. خلیفه گفت مقصود کدام شعبان است؟ آیا شعبان همین سال، یا شعبان سال گذشته یا سال آینده؟ از این رو، یاران پیامبر را گرد آورد و گفت: برای مردم تاریخی معین کنید تا با آن سر رسید بدهکاری های خود را بفهمند. برخی از یاران پیامبر نظر دادند که در تعیین مبدأ تاریخ از ایرانیان پیروی کنند. هر زمامداری از آنان می مرد، رویدادها را از زمان فرمانروایی فرد بعدی معین می کردند. برخی دیگر نظر دادند که از تاریخ رومیان پیروی شود و تاریخ اسکندر مبدأ تاریخ گردد. سومی نظر داد، تولد پیامبر سرآغاز و مبدأ تاریخ قرار گیرد. چهارمی گفت بعثت پیامبر سرآغاز تاریخ شود. هیچ یک از این نظریه ها مورد پسند قرار نگرفت. در آن میان علی علیه السّلام فرمود: هجرت پیامبر مبدأ تاریخ شود، زیرا نمود پیامبر در هجرت، بیش از ولادت و بعثت وی است. خلیفه دوم این نظر را پسندید و دستور داد که هجرت پیامبر، مبدأ تاریخ قرار گیرد. (۱)

(یعقوبی) می نویسد: تاریخ این بخشنامه، سال شانزدهم هجرت بوده است. (۲)

پاسخ

این بخش از تاریخ، در برابر نصوص پیش که پیامبر گرامی را پایه گذار تاریخ هجری معرفی می کند، نمی تواند قابل استناد باشد. گذشته از این، ممکن است تاریخ هجری که پیامبر پایه گذار آن بود، بر اثر مرور زمان و کمی نیاز به تاریخ، متروک شده و

۱- . البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۷۳- ۷۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۷۴.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵.

جنبه رسمی به خود نگرفته بود، ولی در زمان خلیفه دوم بر اثر گسترش مناسبات رسمی شد.

یادآوری دو نکته

۱. در میان طرح های مختلفی که یاران پیامبر به خلیفه دوم دادند، نامی از تاریخ مسیحی که مبدأ تاریخ را میلاد حضرت مسیح علیه السّلام قرار می دهد، به میان نیامده و نکته این است که تاریخ میلاد در قرن چهارم اسلامی، با یک رشته محاسبات تقریبی در میان مسیحیان رسمیت پیدا کرد و پیش از آن، تاریخ رایجی نبود.

۲. امروزه کشورهای اسلامی، بیش از هر زمان به وحدت و یگانگی نیاز دارند و یکی از مظاهر وحدت کوشش بر حفظ تاریخ اسلامی است. از این رو، باید کشورهای اسلامی مبنای کار خود را در تمام مناسبت ها بر اساس تاریخ هجری، اعم از شمسی و قمری قرار دهند و از این طریق پایه های وحدت و اتحاد را استوارتر سازند. این کار به یک کنگره بزرگ اسلامی نیاز دارد که در آن تمام شخصیت های بزرگ اسلامی برای توحید تاریخ، دور هم گرد آیند و خود را از غرب گرایی در تاریخ برهانند.

بسیار جای تأسف است که بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی، از تاریخ هجری چشم پوشیده و تاریخ میلادی را مبنای کارهای خود قرار داده اند. حتی شیخ دانشگاه معروف (الازهر) که در رأس روحانیت جامعه اهل تسنن قرار دارد، نامه های خود را با میلادی تاریخ می گذارد و لااقل، در کنار آن نامی از تاریخ هجری نمی برد. (۱)

توطئه طاغوت

کشور ایران، یکی از کشورهای اسلامی بود که تاریخ هجری را به دقت حفظ کرده

۱- . خود این جانب نامه شیخ اسبق ازهر را به نام شیخ (محمود عبد الحلیم) دیدم که مورخ به تاریخ میلادی بود.

و آن را مبنای کار خود قرار داده بود، ولی طاغوت توطئه ای را در آغاز سال ۵۶ شمسی اجرا کرد و یک مرتبه، تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی تبدیل شد، و در رسانه های گروهی اعلام گردید که از این به بعد، مبنای کار همین تاریخ مجعول خواهد بود.

طاغوت تصور می کرد که با دگرگون کردن تاریخ اسلامی و تبدیل آن به تاریخ شاهنشاهی می تواند پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد و اعمال ستمگرانه خود را تا مدتی ادامه دهد، ولی لطف الهی و همت والای امت اسلامی ایران به رهبری استاد بزرگوار آیه اللّه العظمی امام خمینی- دام ظله- این توطئه را بسان دیگر توطئه ها خنثی کرد و سرانجام رژیم شاهنشاهی با قیام اقشار ملت، برچیده شد و جمهوری اسلامی به جای رژیم شاهنشاهی و تاریخ هجری جای گزین تاریخ مجعول شاهی گردید. قابل ذکر است که برای کلیه نیازهای فرهنگی، سیاسی، نظامی و مذهبی، باید از هر دو تاریخ (هجری قمری، هجری شمسی) استفاده کرد: اوّلی اساس مراسم مذهبی و فرایض الهی است، دومی مبنای کار ادارات و ملاک تشخیص تعطیلات تابستانی و سرانجام یک نوع هم آهنگی با تاریخ دولت های جهان است و عنایت به یکی رفع نیاز نمی کند.

برنامه مسافرت

مسافتی را که باید رسول گرامی طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش آسا، به نقشه صحیحی نیازمند بود؛ وانگهی از اعراب رهگذر می ترسیدند که مسیر آن ها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب ها راه می رفتند و روزها استراحت می کردند.

گویا شتر سواری، پیامبر و همراهانش را از دور دیده، فورا خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده بود. (سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی) برای اینکه تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه

منصرف کرد و گفت آن ها کسان دیگری بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید و با سرعت هرچه تمام تر خود را به محلی که پیامبر و هم سفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر (۱) می نویسد: مشاهده این منظره هم سفر پیامبر را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا؛ غم مخور خدا با ماست.)

دلداری داد. (سراقه) مغرور نیروی بازو و سلاح برنده خود بود و کوچک ترین مانعی برای ریختن خون پیامبر، به منظور دریافت بزرگ ترین جایزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبر با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. (سراقه) یقین کرد که دست غیبی در کار است و این پیشامدها بر اثر سوءقصدی است که به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دارد، (۲) لذا با حالت التماس رو به پیامبر کرد و گفت:

غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هرگونه امری حاضرم. رسول خدا فرمود: مرا نیازی به تو نیست.

ولی به نقل مرحوم مجلسی، (۳) پیامبر به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ (سراقه) به هر کس می رسید می گفت: در این مسیر اثری از محمّد نیست.

سیره نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبر در طی فاصله مکّه و مدینه سرزده است نقل کرده اند؛ اکنون به برخی از آن ها اشاره می شود:

ام معبد زن دلیر و با فضیلتی بود و در اثر قحطی و خشک سالی تمام گوسفندانش

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۴.

۲- . بسیاری از سیره نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج ۲، ص ۷۴ و مجلسی در بحار، ج ۱۹، ص ۸۸، با سند صحیحی از امام ششم (همان طوری که در بالا نوشته شد) مطلب را نقل کرده اند. ولی مؤلف کتاب حیاه محمد می نویسد: سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می خواهند او را از این کار مانع شوند.

۳- . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۷۵.

لاغر و فاقد شیر شده بودند. در کنار خیمه وی گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خدا فرمود: ام معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟

زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامی نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان. در پرتو دعای رسول خدا، شیر از پستان گوسفند ریزش کرد. پیامبر ظرفی خواست و گوسفند را دوشید. آن گاه ظرف پر از شیر را نخست به (ام معبد) داد تا از آن بیاشامد. سپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شیر آشامید و فرمود: در هر جمع، نوبت ساقی آخر از همه است و بار دیگر گوسفند را دوشید و ظرفی پر از شیر نزد (ام معبد) نهاد و رهسپار مدینه گشت.

این کرامت در بسیاری از کتاب های سیره و تاریخ مذکور است (۱) و در جهان بینی مردی الهی کاملا یک کار شدنی است، زیرا دعا یکی از علل و اسبابی است که می تواند در طبیعت اثر بگذارد؛ همان طوری که در موارد بی شماری در کتاب های دینی وارد شده است و تجربه و آزمون آن ها را تصدیق می کند.

ورود به دهکده قبا

(قبا) در دو فرسخی (مدینه) مرکز قبیله (بنی عمرو بن عوف) بود. رسول گرامی و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله (کلثوم ابن الهدم) فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبر بودند.

پیامبر گرامی تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله (بنی عمرو بن عوف) ریخت. برخی اصرار می کردند که هرچه زودتر رهسپار مدینه گردد، ولی او در انتظار پسر عم خود علی بود.

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۰- ۲۳۱؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۳؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۹۹- ۱۰۳ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۷۷.

علی پس از مهاجرت رسول گرامی، در نقطه بلندی از مکّه ایستاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده ای دارد، بیاید از ما بگیرد. (۱) کسانی که پیش پیامبر امانت داشتند، با دادن نشانه و علامت، امانت های خود را پس گرفتند. بعدا، طبق وصیت پیامبر، باید علی زنان هاشمی از آن جمله فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر اسد مادر علی و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به (مدینه) بیاورد. بدین ترتیب، علی در دل شب از طریق (ذی طوی) عازم مدینه گردید.

شیخ طوسی می نویسد: (۲) جاسوسان قریش از مسافرت دسته جمعی علی آگاه شدند، از این رو در تعقیب علی برآمدند و در منطقه (ضجنان) با او روبه رو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی رد و بدل گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آن ها کرد و گفت: هر کس که می خواهد بدنش قطعه قطعه گردد و خونش ریخته شود نزدیک آید. (۳) آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند بازگشتند.

همو می نویسد: هنگامی که علی وارد (قبا) گردید، پاهایش مجروح شده بود. به پیامبر خبر دادند که علی آمد، ولی قدرت آمدن به حضور شما را ندارد. رسول گرامی بلافاصله به نقطه ای که علی بود تشریف برد و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم وی به پاهای مجروح علی افتاد، قطرات اشک از دیدگانش سرازیر شد. (۴)

پیامبر گرامی در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید و علی در نیمه همان ماه به

۱- . من کان له قبل محمد أمانه أو ودیعه فلیأت فلنؤدّ إلیه أمانته.

۲- . امالی طوسی، ص ۳۰۰.

۳- . فمن سرّه أن أفری لحمه و أهریق دمه فلیدن منّی.

۴- . و اعتنقه و بکی رحمه لما بقدمیه من الورم، (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۵).

پیامبر پیوست. (۱) مؤید این گفتار، مطلبی است که (طبری) می نویسد: علی سه روز پس از مهاجرت پیامبر در مکّه اقامت گزید و در این مدت سپرده های مردم را به صاحبانش بازگردانید. (۲)

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خود ایمان آورده و هر سال نمایندگانی از طرف خود می فرستادند و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس وی را بر زبان جاری می ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه (قبا) رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنان خواهد شد، چه شوری در میان آنان برپا می گردد؟ و چه جوش و خروشی در میان آن ها پدید می آید؟ شاید بیان و توصیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه ی عالی و روان بخش آن بودند و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوث شرک و بت پرستی تا آنجا که می توانستند پیش از آمدن پیامبر، بت ها را سوزانیده و خانه و بازار و خیابان را از مظاهر بت پرستی پاک گردانیدند.

(عمرو بن جموح) از بزرگان قبیله (بنی سلمه) بود. بت خود را در خانه خویش جای داده بود. جوانان قبیله، برای اینکه به او بفهمانند که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شده بود، افکندند. وی صبحگاهان برخاست و پس از جست و جوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیدا کرد و آن را شستشو داده

۱- . امتاع الاسماع، ص ۴۸. بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنج شنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد (قبا) شد (ر. ک: به کتاب المبدإ و التاریخ، ج ۴).

۲- . تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۶.

برجای خود گذاشت. این عمل سه بار تکرار شد، بار آخر (عمرو) شمشیری به گردن بت بست و گفت: اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن، ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را در میان چاهی جست که به لاشه سگی بسته شده بود و شمشیر همراه آن نبود. وقتی این جریان را دید، فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سنگ، چوب و گلی تعظیم کند. سپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن از این قرار است:

به خدا اگر معبود به حق بودی، هرگز در وسط چاه با سگ مرده، هم آغوش نبودی.

سپاس، خدای بزرگ را که دارای نعمتهایی است. او است بخشنده رازق و پاداش ده او است که مرا نجات داد، پیش از آن که در گرو تاریکی قبر باشم. (۱)

رسول خدا عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر از (ثنیه الوداع) (نام محلی است در نزدیکی شهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر را گرامی شمرده و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. آنان در سرودهایشان چنین می گفتند:

ماه از (ثنیه الوداع) طلوع کرد تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است.

ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمانت بر همه ما لازم و مطاع است. (۲)

۱- . تا للّه لو کنت الها لم تکن أنت و کلب وسط بئر فی قرن فالحمد للّه العلّی ذی المنن الواهب الرزاق و دیان الدین هو الذی أنقذنی من قبل ان أکون فی ظلمه قبر مرتهن (اسد الغابه، ج ۴، ص ۹۹).

۲- . طلع البدر علینامن ثنیات الوداع وجب الشکر علیناما دعا للّه داع أیّها المبعوث فیناجئت بالأمر المطاع

قبیله بنی عمرو بن عوف اصرار کردند که در (قبا) اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم، (۱) ولی رسول گرامی نپذیرفت. قبیله های (اوس) و (خزرج) از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند. دور ناقه وی را احاطه کرده، در مسیر راه رؤسای طوایف زمام ناقه را گرفته هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنان وارد شود، ولی پیامبر به همه می فرمود: از پیش روی مرکب جلوگیری نکنید؛ (۲) او در هرکجا زانو بزند، من همان جا پیاده خواهم شد. ناقه پیامبر در سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام های سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سرپرستی (اسعد بن زراره) (۳) به سر می بردند و آن سرزمین مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه (ابو ایوب) در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده اثاثیه پیامبر را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر آغاز گردید. پیامبر گرامی نزاع آنان را قطع کرد و فرمود: (این الرحل؛ لوازم سفر من کجاست؟) عرض کردند: مادر ابو ایوب برد. فرمود: (المرء مع رحله؛ مرد آنجا می رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعد بن زراره، ناقه پیامبر را به منزل خود برد.

ریشه نفاق

اوس و خزرج، پیش از آن که با حضرت پیمان ببندند، مصمم شده بودند که عبد اللّه بن ابی را که سرسلسله منافقان است، به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند، ولی از طریق روابطی که اوس و خزرج با پیامبر پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این رو، عداوت رهبر عالی قدر اسلام، در دل فرزند (أبیّ)

۱- . اقم عندنا فأنا أهل الجد و الجلد و المنعه.

۲- . خلوا سبیلها فإنها مأموره.

۳- . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰۸، ولی بنا به نوشته برخی (از آن جمله تاریخ کامل) در حمایت معاذ بن عفراء قرار داشتند.

جای گزین گردید و تا پایان عمر ایمان نیاورد. وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبر به جا آوردند، سخت ناراحت شد و نتوانست از گفتن جمله ای که کاملا حسد و عداوت وی را می رساند، خودداری کند. عبد اللّه رو به پیامبر کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به اینجا آورده اند، ما را فریب مده. (۱)

سعد بن عباده، از بیم آن که مبادا پیامبر سخن او را باور کند و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبر گفت: او این سخن را از در حیله و عداوت می گوید، زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد و اکنون با تشریف فرمایی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم مورّخان می گویند: رسول گرامی روز جمعه وارد مدینه گردید و در نقطه ای که مرکز قبیله بنی سالم بود نماز جمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلب هایشان که تا آن روز با چنین کلمات و مضامینی آشنا نبودند اثر بدیعی گذاشت. متن خطبه را ابن هشام و مجلسی نقل کرده اند. (۲)

ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی در بحار الانوار نقل کرده مغایر است.

نخستین اقدامات

بنای مسجد

اشاره

(۳) چهره های باز و خندان جوانان انصار و استقبال عظیمی که اکثریت (اوسیان) و (خزرجیان) از مقدم پیامبر به عمل آوردند؛ حضرت را بر آن داشت که پیش از

۱- . یا هذا اذهب إلی الذین غرّوک و أتوا بک فانزل علیهم و لا تغشنا فی دیارنا (بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰۸).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۰ و ۵۰۱ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۶.

۳- . به خاطر داشته باشید مقصود ما از (نخستین سال) هجرت، همان ده ماه باقی مانده است که پیامبر گرامی دو ماه از آن سال را در مکّه گذراند و در دوازدهم ماه ربیع الاول گام در مدینه نهاد. بنابراین نخستین سال هجری ماه نهم شمرده خواهد شد. و سال دوم هجری از (محرم الحرام) (نه دوازدهم ربیع الاول) آغاز خواهد شد.

هر کاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام (مسجد) بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضایی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتاپرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلام قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق بپردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد که عموم اعضای حزب اسلام (حزب اللّه) در هر هفته روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به مشورت بپردازند و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دو بار نماز عید بگزارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتّی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می گرفت. تا آغاز قرن چهارم اسلامی غالبا مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت (۱) و بعدا مراکز آموزشی صورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس هایی اند که در مساجد برگزار می شد.

گاهی مسجد (مدینه) به صورت یک مرکز ادبی درمی آمد. سخن سرایان بزرگ عرب- که سروده هایشان موافق با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام بود- اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرم قرائت می کردند. چنان که (کعب بن زهیر) قصیده معروف خود (بانت سعاد) را که در مدح نبی اسلام سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبر خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. (حسان بن ثابت) که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می کرد، در مسجد پیامبر سروده های خود را قرائت می کرد.

جلسات آموزشی در زمان پیامبر در مسجد (مدینه) به قدری جالب بود

۱- . ر. ک: صحیح بخاری، ج ۱، کتاب علم. حتی بعدها که مراکز تحصیلی از (مساجد) به (مدارس) منتقل گردید باز مدارس در جنب مساجد ساخته می شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می شد.

که نمایندگان قبیله (ثقیف) از دیدن این منظره سخت تکان خوردند و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت تعجب به دندان گرفتند.

امور قضایی و فصل خصومات و محکوم ساختن بزهکاران در مسجد انجام می گرفت و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنا بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجا صورت می پذیرفت. گذشته از این، پیامبر خطابه های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می فرمود.

شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالی قدر اسلام می خواست عملا نشان بدهد که علم و ایمان با یک دیگر توأم و همراه اند و هرکجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضایی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجد صورت می گرفت، برای این بود که برساند که آیین وی آیین معنوی محض نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سرو کاری نداشته باشد، بلکه آیینی است که مردم را به تقوا و ایمان دعوت می کند و از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی کند.

این هم آهنگی (هم آهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب العین مسلمانان بوده است، حتی بعدها که مراکز آموزشی به صورت خاصی درآمدند؛ همواره مدارس و دانشگاه ها را در کنار مساجد جامع می ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

داستان عمار

اشاره

زمینی که شتر پیامبر در آنجا زانو زد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسایل ساختمانی شرکت کردند، حتی پیامبر نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می آورد. (اسید ابن حضیر) جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم.

فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. (۱) از این طریق گوشه ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا و النبیّ یعمل فذاک منّا العمل المضلّل هرگاه ما بنشینیم و پیامبر کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است.

پیامبر و مسلمانان موقع کار این جمله ها را می خواندند:

لا عیش إلّا عیش الآخره اللّهم ارحم الأنصار و المهاجره؛ زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است، پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما.

(عثمان بن عفان) از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و غبار علاقه خاصی داشت. هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی داد.

(عمار یاسر) اشعاری را که از علی آموخته بود و مفاد آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی دادند و از گرد و غبار دوری می جستند، به عنوان انتقاد از کار (عثمان) خواند:

لا یستوی من یعمر المساجدیدأب فیها قائما و قاعدا

و من یری عن الغبار حائدا (۲)

- هرگز کسی که مساجد را تعمیر می کند و به طور مدام ایستاده و نشسته در آبادی آن می کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس هایش از گرد و غبارآلوده گردد، برابر نیست.

مفاد این اشعار، عثمان را ناراحت کرد. وی عصایی در دست داشت و گفت:

می بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می روم. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

۱- . اذهب فاحمل غیره.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۶ و تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۴۵ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۶. با اینکه (ابن اسحاق) صراحتا نام (عثمان بن عفان) را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف المواهب اللدنیه می گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

با عمار چه کار دارید، (عمار) آنان را به بهشت دعوت می کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را روی هم جمع کرده و برای ساختمان مسجد حمل می کرد. گروهی از سادگی و اخلاص وی سوء استفاده کرده، بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می کردند. وی می گفت: من یکی از سنگ ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر حمل کنم.

روزی پیامبر او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوء قصد به من دارند و خواهان قتل و مرگ من هستند، آنان سنگ ها را یک یک می آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می کنند. پیامبر دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت:

آنان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می کنی. (۱)

این خبر غیبی یکی از دلایل نبوّت و راست گویی پیامبر است و آنچنان که گزارش داده بود اتفاق افتاد، زیرا سرانجام عمار در نود سالگی در جنگ (صفین) در رکاب امیر مؤمنان به دست هواداران (معاویه) کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گذارده بود و مسلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسته و حقانیت هر صنفی را با پیوستن او تشخیص می دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهرآگین معاویه و عمرو عاص، در حقانیت علی به شک افتاده بودند آگاه شدند. (هزیمه بن ثابت) انصاری که همراه امیر مؤمنان رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردّد بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. (۲)

ذو الکلاع حمیری با بیست هزار تن که همگی اهل قبیله وی بودند به جنگ علی

۱- . سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۶ و ۷۷.

۲- . مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۸۵؛ وقعه صفین، ابن مزاحم.

آمـده بود و تکیه گـاه عمـده معاویه همین مرد بود و او تا از همکاری ذو الکلاع اطمینان نیافت، تصـمیم به جنگ نگرفت. این سردار فریب خورده، همین که شـنید عمار یاسـر همراه علی است سخت تکان خورد. مبلّغان دستگاه معاویه، خواستند مطلب را بر او مشـتبه سازند، گفتند: عمار کجا، صـفین کجا؟ عراقیان از ساختن این دروغ ها باکی ندارند. ذو الکلاع، متقاعد نشد رو به عمرو عاص کرد و گفت: آیا پیامبر چنین جمله ای در حق عمار گفته است؟ فرزند عاص گفت: آری فرموده است، ولی هرگز عمار در سـپاه علی نیست. وی گفت: من بایـد خودم شـخصا تحقیق کنم. سـپس عده ای را مأمور کرد تا در این باره تحقیقاتی بکننـد. در این لحظات حساس معاویه و عمرو عاص دیدند که اگر او از وجود عمار در سـپاه علی علیه السّـلام و یا از شـهادت وی در رکـاب علی آگـاه شـود، ممکن است شـکافی در سـپاه شـام به وجـود آیـد؛ از این نظر، سـردار نـام دار شـامی به طریق مرموزی کشته شد.

شهرت این حـدیث، میان محـدثان عامه و خاصه، ما را از ارائه مـدارک آن بی نیاز ساخته است. احمـد بن حنبل نقل می کنـد: (۱) هنگامی که عمار در صـفین کشـته شـد، (عمرو بن حزم) پیش (عمرو عاص) آمد و گفت: عمار کشـته شد و پیامبر در حق وی فرموده است:

تقتله الفئه الباغیه؛ گروه ستمگر او را می کشند.

عمرو عاص ناله ای کرد و آیه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ را خوانـد و مطلب را با معاویه در میان گـذاشت معاویه گفت مگر قاتل عمار ماییم، بلکه او را علی و یارانش کشته اند که او را همراه خود آوردند و برابر شمشیرهای ما قرار دادند.

ولی ناگفته پیداست که این توجیه و تأویل باطل که فرزند ابی سـفیان به منظور تخدیر اعصاب سربازان شام پیش کشید، هرگز مورد قبول عدالت خانه خدا نیست و هر عاقل و خردمندی می داند که این سخن سر تا پا بی اساس است. این همان (اجتهاد)

۱- . مسند ابن حنبل، ج ۴، ص ۱۹۸.

در برابر نص است و کوچک ترین ارزشی ندارد. این نوع اجتهاد باطل در مقابل آیات و روایات، سبب شد که گروهی جنایت جنایت کاران را از طریق (اجتهاد) توجیه کنند.

دایه مهربان تر از مادر

ما جمله ای بهتر از این پیدا نکردیم که واقعیت مورّخ قرن هشتم اسلامی، یعنی ابن کثیر شامی، مؤلف البدایه و النهایه را با آن معرفی کنیم. وی در صدد هواداری از معاویه برآمده و می نویسد: (۱) از اینکه پیامبر قاتلان عمار را ستمگر خوانده، لازم نیست آن ها در واقع کافر باشند، زیرا آنان اگر چه راه غلطی پیمودند، بر علی خروج کردند، ولی از آنجا که در این اقدام از روی عقیده و ایمان به صحت کار (اجتهاد) وارد شدند، از این نظر نمی توان آنان را تکذیب و تکفیر کرد. سپس می گوید:

مقصود پیامبر از جمله ای که فرموده: عمار آن ها را به بهشت دعوت می کند، ولی قاتلان عمار او را به دوزخ، (۲) این است که عمار آن ها را به توحید کلمه و اتحاد دعوت می کند (و این همان بهشت است)، ولی قاتلان عمار می کوشند که معاویه را بر علی که شایسته ترین افراد به خلافت بوده مقدم بدارند و در هر قطری از اقطار اسلامی حاکمی پدید آورند و در نتیجه شکاف عمیقی میان مسلمانان به وجود آید، اگر چه خود آنان متوجه این نتیجه نبودند (و این همان دوزخ است).

ما هرچه فکر می کنیم که برای این تأویل، نامی پیدا کنیم، جز تحریف حقایق نامی به نظر ما نمی رسد. سرجنبانان (فئه باغیه)، با آن زبردستی که در تکذیب و تحریف حقایق داشتند؛ نتوانستند این حقیقت روشن را انکار کنند. با اینکه این حکم غیبی درباره آنان وارد شده و مورخی مانند ابن کثیر، بسان دایه مهربان تر از مادر، دست به تحریفی زده که خود آنان نیز از آن غافل بودند.

(احمد بن حنبل) می گوید: دو نفر بر معاویه وارد شدند و هر کدام مدعی بودند که

۱- . البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۱۸.

۲- . یدعوهم إلی الجنّه و یدعونه إلی النّار.

من کشنده عمارم. فرزند عمرو عاص (عبد اللّه) گفت: یکی از شما به دیگری ببخشد.

من از پیامبر شنیده ام که عمار را گروه ستمگر می کشند. در این هنگام معاویه رو به (عبد اللّه) کرد و گفت: اگر ما فئه باغیه هستیم، پس چرا تو در جرگه ما قرار گرفته ای، وی گفت: روزی پدرم (عمرو) از دست من به پیامبر گرامی شکایت کرد. پیامبر دستور داد که من فرمان پدر را اطاعت کنم و من با شمایم، ولی نمی جنگم. (۱)

پوزش فرزند عمرو عاص، بسان تأویل ابن کثیر است که می گوید: معاویه در این نبرد از روی اجتهاد و ایمان مبارزه کرده است؛ اگر چه در اجتهاد خود خطا رفته است، زیرا اطاعت پدر تا آنجا لازم است که منجر به خلاف شرع نگردد. قرآن می فرماید:

اگر پدر و مادر بکوشند تا تو به خدا شرک ورزی، هرگز آن ها را اطاعت مکن. (۲)

هم چنین اجتهاد (نظریه دادن) در جایی صحیح است که نصّ صریحی از پیامبر نباشد وگرنه اجتهاد معاویه ها و (عمرو عاص ها) در برابر گفتار صریح پیامبر غلط و باطل است و اگر باب اجتهاد در این موارد بازشود، باید تمام مشرکان و منافقان را در نبردهای خود با پیامبر اسلام معذور بشماریم. باید بگوییم یزیدها و حجاج ها در ریختن خون پاکان و معصومان امت معذور و هم مأجور بودند.

*** ساختمان مسجد به پایان رسید و سال به سال بر وسعت آن افزوده شد. هم چنین، در کنار مسجد (صفّه ای) برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند و (عباده بن صامت) مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان

تمرکز مسلمانان اسلام، در مدینه فصل جدیدی در زندگانی پیامبر پدید آورد. او

۱- . مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۴- ۱۶۵.

۲- . وَ إِنْ جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما (عنکبوت (۲۹) آیه ۸).

قبل از ورود به مدینه، فقط در صدد جلب قلب ها و تبلیغ آیین خود بود، ولی از امروز باید بسان یک سیاست مدار پخته و کارآزموده موجودیت خود و هوادارانش را حفظ کرده و نگذارد دشمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبه رو گردید:

۱. خطر قریش و عموم بت پرستان شبه جزیره عربستان.

۲. یهودیان یثرب که در داخل و خارج شهر زندگی می کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

۳. اختلافی که میان هواداران او و (اوس) و (خزرج) وجود داشت.

مهاجران و انصار، از آنجا که پروش یافته دو محیط مختلف بودند، در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می دادند، ۱۲۰ سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می رفتند و با این خطرها و اختلاف ها ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت، ولی پیامبر تمام این مشکلات را به روشی خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهایی زد (که در آینده، به تفصیل بیان خواهد شد) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجران و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، روبه هواداران خود کرد و فرمود: دو تا دو تا با یک دیگر برادر دینی شوید. (۱) تواریخ مسلمانان از آن جمله تاریخ (ابن هشام) مشخصات افرادی را که با یک دیگر برادر شدند ضبط کرده است. (۲)

او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم گیری کند.

۱- . تأخوا فی اللّه أخوین أخوین.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۲۳- ۱۲۶.

دو منقبت بزرگ

اکثر مورّخان و محدثان شیعه و سنی، در اینجا دو منقبت بزرگ را یادآور شده اند:

پیامبر سیصد نفر از مهاجران و انصار را با یک دیگر برادر کرد و رو به مسلمانان کرد و گفت: فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوّت به پایان رسیده بود. ناگهان علی با چشم های اشک بار عرض کرد: یاران خود را با یک دیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟ (۱) در این هنگام پیامبر رو به علی کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر منی. (۲)

(قندوزی) حنفی، جریان را به طور کامل تر نقل کرده و می گوید: پیامبر در جواب سؤال علی فرمود:

به خدایی که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده سوگند! کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو به من، مانند هارونی به موسی؛ جز اینکه پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی. (۳)

ابن کثیر، (۴) در صحت این جریان تشکیک کرده است. از آنجا که تشکیک های وی، زاییده روحیات مخصوص او است و کمتر از اعتذاری نیست که از جانب معاویه و هواداران او خواست؛ از این رو از نقل و ردّ آن صرف نظر می کنیم.

منقبت دیگر برای علی علیه السّلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه های پیامبر و اصحاب وی

۱- . آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد.

۲- . أنت أخی فی الدّنیا و الآخره.

۳- . ینابیع الموده، ص ۵۶.

۴- . البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۲۶.

قرار داشت و هر کدام از خانه های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می گردیدند. ناگهان دستوری از طرف پروردگار جهان رسید که تمام درهای خصوصی که از خانه ها به مسجد بازمی گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می نویسد:

این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد و گمان کردند این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خدا برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. (۱)

خلاصه پیامبر از طریق اخوّت اسلامی، اختلاف چندساله را که در میان افراد مؤمن وجود داشت از بین برد و از این سه مشکل، یکی برطرف گردید.

پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب

مشکل یهودیان مدینه دومین مشکل بود. یهودیان مدینه، در داخل و خارج شهر می زیستند و اقتصاد و تجارت آن سامان را قبضه کرده بودند.

وی به خوبی آگاه بود تا اوضاع داخلی سر و سامان پیدا نکند و یهودیان را با خود متحد و هم آهنگ نسازد و سرانجام وحدت سیاسی در مقر حکومت خود به وجود نیاورد؛ هرگز نهال اسلام در این محیط پرورش نخواهد یافت. هرگز نخواهد توانست به تفکر درباره بت پرستان شبه جزیره، مخصوصا قریش، یعنی مشکل سوم بپردازد و تا در مقر فرماندهی، امن و امان حکم فرما نباشد، دفاع از دشمنان خارجی میسور نخواهد بود.

در آغاز ورود پیامبر، روی جهاتی بین مسلمانان و یهود تفاهم وجود داشت، زیرا

۱- . تذکره الخواص، ص ۴۶.

هر دو خداپرست و بت شکن بودند و جامعه یهود تصور می کرد که بر اثر تقویت کلمه اسلام می تواند از حملات مسیحیان روم در امان باشد. از طرف دیگر، میان آن ها و (اوسیان) و (خزرجیان) بستگی ها و پیمان های دیرینه ای وجود داشت.

به همین دلایل پیامبر قراردادی دایر بر وحدت مهاجر و انصار نوشت و یهودیان مدینه (۱) نیز آن را امضا کردند. پیامبر آیین و ثروت آن ها را طی شرایطی محترم شمرد و متن کامل پیمان را سیره نویسان ضبط کرده اند. (۲)

از آنجا که این قرارنامه یک سند تاریخی زنده است و کاملا حاکی است که چگونه پیامبر اسلام به اصول آزادی و نظم و عدالت در زندگی احترام می گذاشت و چگونه با این پیمان یک جبهه متحد در برابر حملات خارج پدید آورده بود. ما در اینجا به نقاط حساس این سند به عنوان یک پیروزی سیاسی در جهان آن روز برای حکومت نوبنیاد اسلام اشاره می کنیم:

بزرگ ترین قرارداد و سند تاریخی

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم پیمانی است که (محمد) رسول خدا، میان مسلمانان قریش، یثرب و کسانی که از آنان پیروی کرده و با آن ها به جهاد برخاستند منعقد ساخته است.

بند اول

۱. امضا کنندگان پیمان، ملت واحدی را تشکیل می دهند. مهاجران قریش، به رسم سابق خویش قبل از اسلام در پرداختن خون بها باقی هستند. اگر فردی از آن ها کسی را کشت، یا فردی از آنان اسیر گردید؛ باید به کمک هم خون بهایش را بپردازند و اسیر

۱- . مقصود یهودیان دو قبیله اوس و خزرج است. پیامبر با یهودیان قبایل سه گانه: (بنی قین قاع) و (بنی النضیر) و (بنی قریظه) پیمان جداگانه منعقد کرد بعدا یادآور می شویم.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۱.

خود را بخرند.

۲. (بنی عوف) (قبیله ای از انصار) بسان مهاجران قریش می توانند رسوم زندگی خود را حفظ کنند و به طور دسته جمعی گروگان (فدیه) اسیران خود را می پردازند.

سپس دودمان های دیگر از انصار را که اسلام برگزیده بودند، به نام های: بنی ساعده، بنی حارث، بنی جشم، بنی نجار، بنی عمرو بن عوف، بنی النبیت، و بنی الاوس، متذکر شد و بر آنان لازم کرد خون بهایی که به یکی از افراد قبیله تعلق بگیرد، باید با هم ادا کنند و اسیران خویش را با دادن گروگان (فدیه) آزاد سازند.

۳. مسلمانان باید افراد از پای درآمده را کمک کنند و در مخارج سنگینی که بر اثر دادن خون بها، یا آزاد کردن اسیر دامن گیر مؤمنی می گردد، باید او را یاری کنند.

۴. مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد هر فردی از آنان که سرکشی کند، یا در صدد بیداد و ستم درآید، متحد شوند؛ اگر چه مجرم فرزند یکی از آن ها باشد.

۵. هیچ کس نمی تواند با غلام یا فرزند مسلمانی، بدون اذن آقا و یا پدرش پیمان ببندد.

۶. هیچ فرد با ایمانی حق ندارد، مؤمنی را برای خاطر کشتن کافری بکشد و هرگز نباید کافری را بر ضد مسلمانی یاری کند.

۷. پیمان و عهد خدا با تمام مسلمانان یکی است. از این رو، پست ترین آن ها می تواند تعهداتی در برابر کفّار به ذمه بگیرد.

۸. مسلمانان دوست و پشتیبان یک دیگرند.

۹. هر فردی از یهودیان از ما پیروی کند و اسلام بیاورد، از کمک و یاری ما برخوردار خواهد بود، و تفاوتی میان او و مسلمانان دیگر نخواهد بود و کسی حق ندارد او را ستم کند و یا دیگری را بر ضد وی تحریک کرده و دشمن او را یاری کند.

۱۰. در عقد پیمان صلح باید مسلمانان متحد شوند، و هیچ مسلمانی بدون جلب نظر مسلمانان دیگر جز عدالت و مساوات نمی تواند صلح برقرار کند.

۱۱. گروه های مسلمانان به تناوب به جهاد می روند، تا خونی که از آن ها در راه خدا

ریخته می شود مساوی باشد.

۱۲. مسلمانان بهترین مسلک و محکم ترین آیین را دارند.

۱۳. هیچ مشرکی (از مشرکان مدینه) حق ندارد، مال و جان و مشرکان قریش را حمایت و یا تعهد کند و مسلمانی را از دست یافتن بر آن ها جلوگیری کند.

۱۴. هرگاه مسلمانی بی جهت مسلمانی را بکشد و جنایت از طریق دلایل شرعی ثابت گردد، شخص قاتل اعدام می گردد؛ مگر اینکه اولیای مقتول از او درگذرند و در هر دو صورت وظیفه مسلمانان اتحاد و یگانگی بر ضد قاتل است.

۱۵. هر فردی که به مندرجات این پیمان اعتراف کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد، حق ندارد بدعت گذار و یا جنایت کاری را یاری کند، یا به او پناه دهد و هر کس او را یاری کند، یا پناه دهد خشم خداوند بر او باد و هرگز غرامت و خسارتی از او پذیرفته نیست.

۱۶. مرجع حل اختلاف همیشه خدا و محمد است.

بند دوم

۱۷. تا آنجا که مسلمانان برای حفظ مدینه می جنگند، یهودیان باید به سهم خود هزینه جنگی بپردازند.

۱۸. یهودیان بنی عوف (بنی عوف تیره ای از انصارند)، با مسلمانان متحد و در حکم یک ملتند و مسلمانان و یهودیان در آیین و دین خود آزادند، بندگان آن ها از این بند مستثنی نیستند، یعنی آنان در آیین خود آزادند، مگر گناه کار و بیدادگران که آنان فقط خود و اهل بیت خود را هلاک می کنند. (زیرا معمولا اهل بیت ظالم از خود وی پیروی می کنند) منظور از استثنا این است که روابط و اتحاد در میان آن دسته از یهود و مسلمان برقرار است که ظالم و بیدادگر نباشند.

۱۹. یهودیان بنی نجار، بنی حارث، بنی ساعده، بنی جشم، بنی اوس، بنی ثعلبه و بنی شطیبه بسان یهودیان (بنی عوف) اند و از نظر مزایا و حقوق با هم فرقی ندارند و

قبیله (جفنه)- تیره ای از قبیله (ثعلبه) می باشند- و تیره (بنی شطیبه) محکوم به حکم یهود (بنی عوف) اند.

۲۰. باید خوبی و نیکی امضا کنندگان این پیمان بر گناهشان پیروز گردد.

۲۱. هم پیمانان تیره بنی ثعلبه حکم آنان را دارند.

۲۲. کسانی که با یهود هم رازند، حکم خود آنان را دارند.

۲۳. هیچ کس حق ندارد بدون اجازه (محمد) از این اتحادیه بیرون برود.

۲۴. خون هر مجروحی (تا چه رسد به مقتول) از این افراد محترم است و هر کس خون کسی را بریزد قصاص دامن گیر او شده و سرانجام خود و اهل بیت خود را هلاک کرده است؛ مگر اینکه قاتل ستم دیده باشد.

۲۵. در جنگ هایی که یهودیان و مسلمانان دوشادوش هم می جنگند، هزینه هر کدام بر عهده خود آن هاست و هر کس که با متحدان این پیمان بجنگد باید متحدا با او جنگید.

۲۶. مناسبات هم پیمانان بر اساس نیکی و خوبی است و باید از بدی دور باشند.

۲۷. هیچ کس نباید در حق هم پیمان خود ستم کند؛ در چنین صورتی باید ستم دیده را یاری کرد.

۲۸. داخل (یثرب) برای امضا کنندگان این پیمان منطقه حرم اعلام می گردد.

۲۹. جان همسایگان، کسانی که پناه داده شده اند، بسان جان ما است نباید به او ضرر رسانید.

۳۰. هیچ زنی جز با اجازه کسانش پناه داده نمی شود.

۳۱. مرجع اختلافات برای امضا کنندگان این پیمان اعم از مؤمن و غیره (محمد) است. خداوند با کسی است که این پیمان را بیشتر محترم شمارد.

۳۲. قریش و هم پیمانان قریش پناه داده نمی شوند.

بند سوم

۳۳. امضا کنندگان این پیمان، دفاع مشترک (یثرب) را بر عهده دارند.

۳۴. هرگاه مسلمانان، یهود را برای صلح با دشمن دعوت کردند باید بپذیرند و هرگاه چنین دعوتی از طرف یهود انجام گیرد، مسلمانان باید قبول کنند، مگر اینکه دشمن با آیین اسلام و نشر آن مخالف باشد.

۳۵. یهودیان اوس، اعم از غلام و آقا مشمول این قرارداد می باشند.

بند چهارم

۳۶. این قرارداد از ظالم و مجرم حمایت نمی کند.

۳۷. هر کس در مدینه بماند، در امان است و هر کس از آنجا بیرون برود، در امان است مگر ستم کار و گناه کار.

این پیمان را با این جمله ختم کرده است:

و إن اللّه جار لمن برّ و اتّقی و محمد رسول اللّه؛ خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیزکاران است و محمد پیامبر خداست. (۱)

این قرارداد سیاسی- که ما به قسمت هایی از آن اشاره کردیم- نمونه کاملی از روح آزادی عقیده، رفاه اجتماعی، لزوم همکاری در امور همگانی در اسلام است. بالاتر از همه، این پیمان حدود و اختیارات رهبر و مسئولیّت عموم امضا کنندگان را روشن کرده است.

در این قرارداد، اگر چه یهودیان (بنی قریظه)، (بنی نضیر) و (بنی قین قاع) شرکت نکردند و فقط یهودیان خزرج و اوس طرف قرارداد بودند، ولی بعدها همین افراد با رهبر مسلمانان پیمان هایی را امضا نمودند. مواد آن پیمان چنین است:

به موجب قرارداد، پیامبر با هر یک از سه گروه پیمان می بندد که هرگز بر ضرر پیامبر و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نرسانند، اسلحه و

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۳- ۵۰۴ و الأموال، ص ۱۲۵ و ۲۰۲.

مرکب در اختیار دشمنانش نگذارند. هرگاه بر خلاف متن این قرارداد رفتار کنند، پیامبر در ریختن خون آن ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن ها دستش بازخواهد بود. سپس از طرف گروه بنی نضیر، (حیّ بن أخطب) و از بنی قریظه، (کعب بن اسد) و از بنی قین قاع، (مخیریق) امضا کردند. (۱)

بدین وسیله محیط یثرب با توابع نزدیک خود، محیط امن و امان و منطقه حرم اعلام گردید. اکنون نوبت آن رسیده است که پیامبر گرامی، درباره نخستین مشکل، یعنی قریش تدبیری اتخاذ کند، زیرا تا این دشمن بر سر راه تبلیغات وی باشد، هرگز به نشر آیین و بسط احکام موفق نخواهد گردید.

کارشکنی های یهود

تعالیم عالی اسلام و حسن اخلاق و سلوک پیامبر سبب شد که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده گردد و نیروی نظامی و اقتصادی و سیاسی آن ها قوی تر و نیرومندتر شود. این پیشرفت روزافزون، اضطراب و ولوله عجیبی در محافل مذهبی یهود پدید آورد، زیرا آنان چنین می پنداشتند با تقویت پیامبر اسلام می توانند او را به سوی خود بکشانند و هرگز تصور نمی کردند که روزی قدرت او مافوق قدرت یهودیان و مسیحیان می شود. از این رو، شروع به کارشکنی کردند و با پیش کشیدن سؤال های پیچیده مذهبی، خواستند عقیده مسلمانان را به پیامبر متزلزل سازند.

امّا این نقشه ها، هیچ گونه تأثیری در صفوف فشرده مسلمانان ایجاد نکرد. قسمت مهم این مجادله ها در سوره بقره و سوره نساء آمده است. با مطالعه آیه های دو سوره مزبور، به شدت عناد و لجاجت گروه یهود پی می برید. آنان هر سؤالی می کردند، جواب روشن و واضح آن را در می یافتند، ولی برای اینکه از زیر بار گرایش به اسلام شانه خالی کنند، با لجاجت خاصی در پاسخ درخواست پیامبر که ایمان بیاورید،

۱- . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۰ و ۱۱۱. این قسمت از پیمان دوم را به خاطر بسپارید، زیرا بعدها پیامبر اسلام به حکم این پیمان یهودیان را مجازات نمود.

می گفتند: بر دل های ما، پرده افتاده است (۱) و ما گفته های تو را درست نمی فهمیم.

«عبد اللّه بن سلام» ایمان می آورد

این مجادله ها اگر چه بر شدت و عناد یهود می افزود، گاهی باعث می شد گروه قلیلی ایمان بیاورند. (عبد اللّه بن سلام) از احبار و دانشمندان یهود بود. او پس از مذاکرات مفصل با پیامبر (۲) ایمان آورد. چیزی نگذشت دانشمند دیگری از آنان به نام (مخیریق) به او پیوست.

(عبد اللّه) می دانست که اگر قبیله او از ایمان وی مطلع گردند، زبان به بدگویی او خواهند گشود. از این رو، از پیامبر خواهش کرد که ایمان آوردن او را پنهان کند تا اعتراف صریح به دانش و پرهیزگاری او را از قبیله وی بگیرد. روی این اصل، پیامبر از یهودیان پرسید که نظر شما درباره عبد اللّه چیست؟ همگی گفتند: او پیشوای ما و پیشوازاده و دانشمند عالی مقام ماست. سپس عبد اللّه رهسپار منطقه خود شد و از مسلمان شدنش، قبیله خود را آگاه ساخت. انتشار خبر اسلام آوردن وی، خشم یهود را بر ضد عبد اللّه متوجه ساخت. با اینکه چند ساعت از اعتراف دسته جمعی آنان نگذشته بود، همگی به تفسیق و نادانی وی قیام کردند. (۳)

نقشه ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام

مجادله ها و سؤال های پیچیده یهود، نه تنها عقیده مسلمانان را به پیامبرشان تحکیم می کرد، بلکه سبب می شد که مقام علمی و اطلاعات غیبی وی بر همه روشن و آشکار گردد. در سایه همین بحث ها، دسته های مختلفی از بت پرستان و یهود به وی

۱- . قُلُوبُنا غُلْفٌ* (بقره (۲) آیه ۸۸).

۲- . برای به دست آوردن متن مذاکرات وی با پیامبر به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۳۴- ۵۷۲، و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۳۱ مراجعه شود.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۱۶.

می گراییدنـد. از این جهت، یهودیان نقشه دیگری کشـیدند و آن اصل (اختلاف بینداز و حکومت کن) بود. بازی گران یهود به فکر افتادنـد که به آتش اختلاف و نفاق کهنه دامن بزنند و جنگ های ۱۲۰ ساله اوسیان و خزرجیان را که در سایه ایمان و اسـلام و برادری و برابری از بین رفته بود، تجدید کنند تا سـرانجام در قوای داخلی مسـلمانان جنگ و خون ریزی آغاز شود و جملگی طعمه آتش جنگ های داخلی شوند.

روزی اوسـیان و خزرجیـان، در نقطه ای انجمن کرده بودنـد. وحـدت و یگانگی این گروه- که دیروز دشـمن خون آشام یک دیگر بودنـد- یکی از بازی گران یهود به نام (شاس) را سـخت متأثر کرد. فورا به یک جوان یهودی که در آن میان بود اشاره کرد که برنامه اختلاف را اجرا کند. وی خاطره های تلخ جنگ های گذشـته را که میان دو قبیله وجود داشت، به یاد اوسیان و خزرجیان آورد و سـر گذشت جنگ (بعاث) را که در نتیجه اوسـیان بر خزرجیان پیروز شدنـد به طور تفصـیل بیان کرد. خاطره های کهنه و پوسـیده را آنچنان تشریح کرد که نزاع و تفاخر میان دو دسته مسلمانان (اوس و خزرج) آغاز گردید. نزدیک بود که آتش جنگ، میان آنان شـعله ور شود که خبر به پیامبر رسـید و از نقشه شوم یهود آگاه شد. با گروهی از یارانش پیش آن ها آمد؛ هدف اسلام و برنامه عالی خود را متذکر شد و گفت: اسلام شما را با یک دیگر برادر کرده و تمام کینه ها و خشم ها را به دست فراموشـی سپرده است. سپس آنـان را پنـد و انـدرز داد و از سـرانجام اختلاـف آگاهشـان کرد. یـک مرتبه نـاله و صـدایشان به گریه بلنـد شد و برای تحکیم مبانی برادری، هم دیگر را در آغوش گرفتند و از درگاه خدا طلب آمرزش کردند. (۱)

نقشه هـای یهود در اینجـا خـاتمه نیـافت. کم کم دامنه خیـانت و جنـایت و پیمان شـکنی و نقض عهـد آن ها توسـعه یافت و با مشرکان اوس و خزرج و کسانی که در اسلام و ایمان خود دودل بودند روابط خصوصی برقرار کردند. در نبردهای

۱- . همان، ص ۵۵۵- ۵۵۶.

مسلمانان با قریش به صورت علنی مداخله کرده و به نفع بت پرستان شدیدا فعالیّت می نمودند.

فعالیّت های مخفیانه و علنی یهود با مشرکان قریش، منجر به جنگ های خونینی میان مسلمانان و یهود گردید، که سرانجام به نابودی ملت یهود در مدینه تمام شد.

مشروح این رویدادها در حوادث سال های سوم و چهارم هجرت آمده است.

رسول خدا از ربیع الاول نخستین سال هجرت تا صفر سال دوم، در (مدینه) اقامت گزید تا مسجد و خانه های اطراف ساخته شد. در این مدت، همه تیره های اوس و خزرج به دین اسلام مشرّف شدند و طایفه ای از انصار نماند مگر اینکه اسلام به خانه های آن ها راه یافت، جز چند تیره معدود که بر شرک خود باقی بودند و آنان هم پس از جنگ بدر اسلام را برگزیدند. (۱)

۱- . همان، ص ۵۰۰. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۴۵۸ حوادث سال دوم هجرت

حوادث سال دوم هجرت

تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی

هدف، تشریح اسرار یک سلسله نمایش های جنگی است. این مانورها، از ماه هشتم نخستین سال هجرت تا رمضان سال دوم ادامه داشت و در واقع نخستین تظاهرات نظامی و مانورهای رزمی مسلمانان بود.

تفسیر صحیح و بیان رموز این وقایع، در صورتی برای ما میسور است که متن حوادث را بدون کم و زیاد از کتاب های تاریخ (۱) ترجمه کرده و به نظر قاطع محققان بپردازیم.

۱. بیش از هشت ماه از اقامت پیامبر در مدینه نگذشته بود که پیامبر نخستین پرچم را به دست افسر دلاور و رشید خود به نام (حمزه بن عبد المطلب) داد و سی نفر از مهاجران را به فرماندهی وی تا کرانه های دریای احمر که مسیر کاروان قریش بود، فرستاد. وی در نقطه ای به نام (عیص) با کاروان قریش که با سیصد نفر به رهبری ابو جهل اداره می شد روبه رو گردید، ولی طرفین با وساطت (مجدی بن عمرو) که با هر دو گروه دوستی داشت از هم فاصله گرفتند و هیئت اعزامی به مدینه بازگشت.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ به بعد؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۶- ۱۹۰؛ امتاع الاسماع، ص ۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۷- ۷۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۹- ۱۹.

تهدید خطوط بازرگانی قریش– تغییر قبله– غزوه بدر

نخستین سال هجرت با تمام خوشی ها و تلخی های خود سپری شد. پیامبر گرامی و یارانش وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشم گیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو حادثه آن اهمیت شگرفی دارد: یکی از آن ها (تغییر قبله) و دیگری (نبرد بدر) است.

برای روشن شدن علل جنگ (بدر) یک رشته رویدادهایی را یادآور می شویم که قبل از آن رخ داده است که تحلیل آن ها سبب روشن شدن انگیزه غزوه بدر می شود. یکی از این رویدادها که در بخشی از سال نخست و قسمتی از آغاز سال دوم رخ داده است، اعزام (نیروهای گشتی) (۱) به سوی خطوط تجارتی قریش است. اکنون باید دید هدف حکومت نوپای اسلام از این اعزام ها چه بوده است.

در اصطلاح سیره نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای (غزوه) و (سریه) است. مقصود از (غزوه) آن گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خدا همراه سپاه می بود و آن را رهبری می کرد و مقصود از (سریّه) اعزام گروه ها و یا گردان ها و هنگ هایی بود که خود پیامبر شخصا در آن شرکت نداشت، بلکه برای آنان سرپرستی معین و آن ها را به مقصدی اعزام می کرد.

شمار غزوات پیامبر را ۲۶ و یا ۲۷ غزوه نوشته اند. علت اختلاف این است که گروهی غزوه (خیبر) را با غزوه (وادی القری) که به دنبال هم رخ داده اند، دو غزوه و

۱- . پیامبر در نخستین سال هجرت، گشتی هایی، را به اطراف مدینه برای تهدید خطوط بازرگانی قریش اعزام می کرد. از نظر نگارش حوادث مطابق سال های هجری لازم بود برخی از رویدادها را، مانند (اعزام حمزه) و یا اعزام (عبیده بن الحارث) در فصل رویدادهای سال نخست هجری نگاشت؛ ولی از آنجا که میان آن ها و حوادث سال دوم تناسب خاصی وجود دارد، از این جهت همگی را در فصل رویدادهای سال دوم نگاشتیم. گذشته از این، (ابن هشام) به پیروی از (ابن اسحاق) تاریخ این اعزام ها را سال دوم هجرت می داند، هر چند (واقدی)، بخشی از این اعزام ها را مربوط به سال نخست دانسته است.

برخی آن ها را یک غزوه شمرده اند. (۱)

در تعداد سریه های رسول خدا نیز اختلاف است. مورّخان آن ها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته اند. علت اختلاف این است که برخی از سریه ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده و از این جهت در شماره آن ها اختلاف پیش آمده است. از این به بعد، هر نوع اعزامی را که رسول خدا همراه سپاه نبوده (سرّیه) و آنجا که خود رهبری سپاه را بر عهده داشته (غزوه) می نامیم. ما برای فشرده گویی از ذکر سریّه ها خودداری می کنیم، جز سریه های سال های نخست هجرت، زیرا بیان این نوع سریه ها در تفسیر برخی از غزوه ها مانند (بدر) تأثیر به سزایی دارد.

۲. مقارن اعزام این هیئت، (عبیده بن حارث بن عبد المطلب) را با شصت یا هشتاد سواره نظام مهاجر، به سوی کاروان قریش اعزام کرد. وی تا لب آبی که در پایین (ثنیه المره) قرار داشت، رفت و با کاروان قریش که به سرپرستی ابو سفیان و با محافظت دویست نفر رهبری می شد، روبه رو گردید. ولی طرفین بدون زد و خورد، از هم فاصله گرفتند و فقط سعد بن ابی وقاص تیری پرتاب کرد و دو نفر از مسلمانان که در کاروان ابو سفیان بودند به دسته اعزامی پیوستند.

۳. پیامبر، در ذی القعده نخستین سال اقامت خود در مدینه، بار دیگر (سعد ابی وقاص) را با هشت نفر دیگر از مهاجران برای تحقیق از وضع قریش به خارج مدینه فرستاد. او نیز تا سرزمین (خرّار) رفت و بدون اینکه با کسی رو به رو گردد به مدینه بازگشت.

پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می کند

۴. در ماه صفر سال دوم هجرت، پیامبر امور دینی مدینه را به سعد بن عباده واگذار کرد. و خود شخصا با گروهی از مهاجر و انصار برای تعقیب کاروان قریش و بستن

۱- . مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷- ۲۸۸. (غزوه) بر وزن (دخمه) و (سرّیه) بر وزن (عطیّه).

پیمان با قبیله (بنی ضمره) تا محلی به نام (أبواء) آمد، ولی با کاروان قریش روبه رو نشد و با قبیله مذکور پیمان بست.

۵. در ماه ربیع الاول سال دوم، (سائب بن عثمان) یا (سعد معاذ) را در مدینه جانشین خود قرار داد و با دویست نفر برای تعقیب کاروان قریش تا (بواط) (۱) آمد، امّا به کاروانی که (امیه بن خلف) با صد نفر آن را سرپرستی می کرد، دست نیافت و به سوی مدینه بازگشت.

۶. در نیمه جمادی الاولی سال دوم، گزارش رسید که کاروان قریش به سرپرستی (ابو سفیان) از مکّه به شام می رود. پیامبر با دسته ای تا (ذات العشیره) رفت و (ابو سلمه) را جانشین خود قرار داد و تا نقطه ای به نام (عشیره) رفت و تا اوایل ماه (جمادی الآخر)، در آنجا در انتظار کاروان توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت. در جریان این اقامت، با قبیله (بنی مدلج) پیمانی بست که صورت پیمان در کتاب های تاریخ موجود است. (۲)

ابن اثیر (۳) می گوید: در نقطه ای که پیامبر و یارانش فرود آمده بودند، روزی پیامبر بالین علی و عمار آمد، در حالی که آن ها خوابیده بودند پیامبر آنان را از خواب بیدار کرد، در این لحظه دید که خاک های نرمی بر سر و صورت علی علیه السّلام نشسته است. رو به وی کرد و فرمود:

مالک یا أبا تراب؛ چه شده به تو ای آغشته به خاک.

از آن روز علی در میان مسلمانان به ابو تراب معروف گردید. سپس رو به هر دو کرد و گفت: آیا می خواهید شقی ترین مردم روی زمین را معرفی کنم؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود:

شقی ترین مردم روی زمین دو نفرند: یکی کسی که ناقه صالح را پی کرد، دوم کسی که

۱- . بواط کوهی است در ناحیه (رضوی)، و با مدینه حدود نود کیلومتر فاصله دارد.

۲- . تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۶۳.

۳- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱۲ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۰- ۱۴۱.

شمشیر بر فرق تو می زند و محاسن تو را با خون سرت رنگین می کند.

۷. پیامبر پس از یأس از کاروان به مدینه بازگشت. هنوز ده روز از توقف پیامبر در مدینه نگذشته بود که گزارش رسید (کرز بن جابر) بر شتران و گوسفندان مدینه دستبرد زده است. برای تعقیب این مرد غارت گر، پیامبر با گروهی تا ناحیه (بدر) آمد و بدون اخذ نتیجه برگشت و تا آخر ماه شعبان در مدینه ماند. (۱)

۸. در ماه رجب سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی (عبد اللّه بن جحش) برای تعقیب کاروان اعزام کرد. هنگام حرکت، نامه ای به دست فرمانده داد و گفت: پس از ورود در راه پیمایی، این نامه را باز کن و به مضمون آن عمل کن (۲) و هیچ یک از یاران خود را به اکراه وادار به کاری مکن. وی پس از دو روز راه پیمایی نامه را باز کرد و دید که پیامبر چنین دستور داده است: هنگامی که به نامه من نگاه کردی راه خود را پیش گیر و در سرزمین (نحله) که میان مکّه و طائف است فرود آی. در آنجا در انتظار قریش بنشین و از تصمیم ها و خبرهایشان آگاه باش.

وی طبق مضمون نامه عمل کرده و تمام یارانش نیز از او پیروی کردند و در آن نقطه فرود آمدند. در آن هنگام کاروان قریش به سرپرستی (عمرو خضرمی) از طائف به مکّه بازمی گشت. مسلمانان که در نزدیکی آنان منزل کرده بودند؛ برای اینکه دشمن از اسرارشان آگاه نشود، سرهای خود را تراشیدند تا دشمن تصور کند که این ها برای مراسم زیارت خانه خدا عازم مکّه هستند. قریش با دیدن این منظره اطمینان یافته و به هم دیگر گفتند: آنان عازم (عمره) هستند کاری با ما ندارند. (۳)

در این هنگام مسلمانان با تشکیل یک شورای جنگی، به تبادل نظر پرداختند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹ و برخی این حادثه را جزء غزوه شمرده اند که در تاریخ به نام غزوه سفوان یا غزوه (بدر اولی) نامیده می شود.

۲- . می گویند تا جنگ دوم جهانی به سربازانی که خدمت سربازی را به پایان می رساندند، همراه گواهی نامه پایان خدمت، نامه ای سربسته می دادند و به عنوان یک امانت نظامی می سپردند و توصیه می شد که فقط هنگام بسیج عمومی باز کرده و طبق مضمون آن رفتار کنند.

۳- . عمار لا بأس علیکم منهم.

نتیجه شورا این بود که دریافتند: اگر آن روز را که پایان ماه رجب بود صبر کنند، ماه حرام اگر چه پایان می پذیرد، ممکن است قافله قریش همان روز از آن نقطه حرکت کنند و وارد سرزمین (حرم) گردند که نبرد در آنجا نیز حرام و قدغن است. از این رو تصمیم گرفتند نبرد در ماه حرام را به جنگ در (حرم) ترجیح دهند و دشمن را غافلگیر کرده و (واقد بن عبد اللّه) سرپرست کاروان را با تیری کشتند. زیردستان وی نیز فرار کردند، جز دو نفر به نام های: عثمان بن عبد اللّه و (حکم بن کیسان) که مسلمانان آنان را دست گیر کردند. عبد اللّه بن جحش، مال التجاره را با دو اسیر به مدینه آورد.

پیامبر از اینکه فرمانده جمعیت از حدود فرمان خارج شده و به جای کسب تکلیف در ماه حرام نبرد کرده است؛ سخت ناراحت گردید و فرمود:

من هرگز دستور نداده بودم در ماه حرام جنگ کنید. (۱)

قریش، نیز این جریان را به عنوان حربه تبلیغی به دست گرفته و شایع کردند که (محمد) احترام ماه حرام را از بین برده است. یهود این حادثه را به فال بد گرفته و می خواستند فتنه ای برپا کنند. مسلمانان عبد اللّه و یارانش را سرزنش می کردند. از طرفی، پیامبر در غنایم جنگی آنان تصرف نکرد و منتظر وحی الهی بود. ناگهان (جبرئیل) این آیه را آورد:

از تو درباره نبرد در ماه حرام می پرسند، در جوابشان بگو: جنگ در آن ماه گناهی بزرگ و جلوگیری از راه خدا است، ولی بیرون کردن ساکنان مسجد الحرام، پیش خدا جرمش زیادتر است و جرم فتنه پیش خدا از کشتار بزرگ تر است. (۲)

یعنی اگر مسلمانان در ماه حرام جنگ کرده و کار خلافی را مرتکب شده اند، شما مردم قریش جرم بزرگ تری را مرتکب شده اید، زیرا ساکنان مسجد الحرام

۱- . ما أمرتکم بقتال فی الشّهر الحرام.

۲- . یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَهُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ (بقره (۲) آیه ۲۱۷).

(مسلمانان) را از آشیانه خود بیرون کرده اید و با زجر و شکنجه و تهدید و ارعاب، فتنه ها برپا کرده اید و با وجود این جرم های بزرگ، حق اعتراض ندارید.

با نزول این آیه، روح تازه ای در کالبد مسلمانان دمیده شد. در این هنگام، پیامبر غنایم جنگی را تقسیم کرد. قریش خواستند اسیران خود را بخرند، پیامبر فرمود: باید دو سرباز مسلمانی را که دست گیر کرده اید رد کنید تا من نیز اسیران شما را بازگردانم و اگر آن ها را بکشید ما نیز اسیران شما را خواهیم کشت. قریش ناچار شدند که اسیران مسلمان را برگردانند. با تحویل آن ها حکم آزادی اسیران قریش نیز صادر شد: از حسن اتفاق یکی از آن ها مسلمان شد و دیگری به سوی مکّه بازگشت.

هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟

هدف اساسی از اعزام این دسته ها و عقد پیمان های نظامی با قبیله هایی که در مسیر تجارت مکیان می زیستند؛ آگاه ساختن قریش از قدرت نظامی و نیرومندی مسلمانان بود. خصوصا هنگامی که خود پیامبر در آن ها شرکت می کرد و با گروه انبوهی سر راه کاروان قریش توقف می نمود. رهبر عالی قدر اسلام می خواست به حکومت مکّه بفهماند که کلیه خطوط بازرگانی شما در اختیار ما است و ما هر موقع بخواهیم می توانیم جلو بازرگانی شما را بگیریم.

تجارت برای مردم مکّه امری حیاتی بود و کالاهایی که از آنجا به طائف و شام حمل و نقل می شد، اساس اقتصاد زندگی مکیان را تشکیل می داد. اگر این خطوط از طرف نیروهای دشمن تازه نفس و هم پیمانان آنان مانند (بنی ضمره) و (بنی مدلج) تهدید می شد، بنای زندگی آن ها فرو می ریخت.

هدف از اعزام این هیئت ها این بود که قریش بداند شاهراه بازرگانی آن ها در دست مسلمانان قرار گرفته است. اگر آنان در لجاجت خود باقی بمانند و از نشر و تبلیغ آیین اسلام جلوگیری کنند و مسلمانان محیط مکّه را اذیت کنند، شریان های حیاتی آنان قطع خواهد شد.

خلاصه، هدف این بود که قریش بیدار شوند و با در نظر گرفتن این مراتب به مسلمانان آزادی تبلیغ بدهند و راه را برای زیارت خانه خدا و ترویج آیین یکتاپرستی باز کنند تا اسلام با منطق نیرومند خود در قلب ها نفوذ کند و در پرتو آزادی، نور اسلام در تمام نقاط شبه جزیره و مرکز عربستان جلوه گر شود.

گوینده هر اندازه قوی و توانا باشد، مربی و معلم هر اندازه اخلاص و پشتکار داشته باشد، تا در محیط آزاد و بی مانع قرار نگیرد و تا اصول آزادی و دموکراسی مستقر نشود، به طور شایسته موفق به روشن گری و هدایت قلب ها و اشاعه فکر خود نمی شود.

مانع بزرگ برای پیشرفت اسلام، خفقان محیط و سلب آزادی مطلق بود که قریش به وجود آورده بودند. یگانه راه برای برانداختن این مانع، تهدید خطوط اقتصادی آنان بود و این نقشه با مانورهای رزمی و پیمان های نظامی عملی می شد.

نظریه خاورشناسان در این حوادث

خاورشناسان در تحلیل این حوادث سخت دچار اشتباه شده اند و سخنانی گفته اند که با قراین و شواهدی که در متن تاریخ است کاملا مخالفت دارند.

آنان می گویند: غرض این بود که پیامبر از طریق دستبرد و مصادره اموال قریش، بر نیرومندی خود بیافزاید؛ در صورتی که این نظر با روح مردم یثرب سازش ندارد، زیرا چپاول و غارت گری، کار بادیه نشین های دور از تمدن است و مسلمانان یثرب، عموما زراعت پیشه بودند و در طول زندگی، کاروانی را غارت نکرده و یا اموال قبایل خارج از محیط خود را به یغما نبرده بودند. جنگ های اوس و خزرج نیز جنبه محلی داشت که آتش افروز آن، یهود بود. اینان برای تحکیم موقعیت خود و تضعیف نیروهای عربی به آن دامن می زدند.

مسلمانان مهاجر که دور پیامبر بودند با اینکه اموال آنان از طرف مکیان مصادره شده بود، هرگز در صدد جبران نبودند. به دلیل اینکه پس از نبرد (بدر) دیگر

دستبردی به کاروان قریش نزدند. وانگهی هدف بسیاری از این اعزام ها، کسب اطلاع و گزارش اخبار بود و جمعیت های هشت نفری، شصت و هشتاد نفری هرگز به کار غارت نمی آیند؛ در صورتی که پاسبانان و نگهبانان کاروان ها بیش از این ها بودند.

اگر واقعا هدف جمع مال و ثروت بود، پس چرا تنها به قریش حمله می کرد و به کاروان های دیگر دست نمی انداخت؟ چرا در اعزام ها و شرکت ها دست به یک برگ در اموال مردم نزدند؟ اگر هدف یغماگری بود، چرا فقط مهاجران را اعزام می کرد و از انصار غالبا در این مورد کمک نمی گرفت؟

گاهی می گویند: منظور انتقام جویی از قریش بود، زیرا پیامبر و یارانش به یاد شکنجه ها و آزارهای مکیان می افتادند؛ حس انتقام جویی و غرور ملی آن ها بیدار می شد و تصمیم می گرفتند که شمشیری بکشند، انتقامی بگیرند و خونی بریزند.

این نظر از جهت سستی و بی پایگی کمتر از اولی نیست، زیرا شواهد زنده فراوانی در متون تاریخ است که آن را تکذیب می کند و آشکارا می رساند که هرگز هدف اساسی از اعزام این دسته ها، جنگ، خون ریزی و انتقام جویی نبوده است. به دلایل زیر این نظریه مردود است:

الف) هرگاه نظر پیامبر از اعزام این دسته ها، جنگ و نبرد و اخذ غنایم بود؛ در این صورت لازم بود بر تعداد افراد اعزامی بیفزاید و سپاهی مجهز و آماده روانه کرانه های دریا بکند. در صورتی که حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر و عبیده بن حارث را با شصت نفر و سعد بن ابی وقاص را با نفرات ناچیزی برای مأموریت اعزام کرد و نیروهای قریش که برای محافظت و پاسبانی کاروان انتخاب شده بودند، چند برابر این ها بودند. (حمزه) با سیصد نفر و (عبیده) با دویست نفر از قریش رو به رو شدند.

به خصوص، هنگامی که خبر هم پیمان شدن مسلمانان با قبایل به گوش (قریش) رسید، آنان بر تعداد پاسبانان کاروان افزودند. وانگهی اگر فرماندهان، مأمور بر جنگ و نبرد بودند، چرا قطره خونی در اکثر این اعزام ها از کسی ریخته نشد و در برخی با وساطت (مجدی بن عمرو) هر دو طرف از هم فاصله گرفتند؟

ب) نامه ای که رسول خدا به دست (عبد اللّه بن جحش) داد، گواه زنده بر این است که هرگز هدف نبرد نبوده است، زیرا در آن نامه چنین نوشته بود:

در سرزمین نخله که میان مکّه و طائف است فرود آی و در آنجا در انتظار قریش بنشین و از اوضاع آن ها ما را مطلع ساز.

این نامه آشکارا می رساند که هرگز عبد اللّه، مأموریتی برای جنگ نداشته و فقط مأمور اکتشاف و کسب اطلاعات بوده است و علت نبرد آن ها در نخله و کشتن (عمرو خضرمی) نتیجه شورای جنگی خودشان بوده است. از این رو، هنگامی که پیامبر از خون ریزی آنان آگاه گردید، آن ها را سخت توبیخ و مذمت کرد و فرمود: من دستور نبرد و جنگ نداده بودم.

بدیهی است، هدف تمام یا اکثر این اعزام ها یکی بوده است و هرگز نمی توان گفت: حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر، برای نبرد اعزام فرموده، ولی عبد اللّه بن جحش را با هشتاد نفر برای کسب اطلاعات و بررسی اوضاع قریش فرستاده بود. در صورتی که هیئتی که برای اطلاعات اعزام شده، تقریبا سه برابر آن دسته ای است که به عقیده خاورشناسان برای جنگ اعزام شده بودند و علت اینکه افراد اعزامی عموما از مهاجران انتخاب می شدند، این بود که انصار در پیمان عقبه مکّه با پیامبر پیمان دفاعی بسته و متعهد شده بودند که هنگام هجوم دشمن از جان وی دفاع کنند. از این نظر، پیامبر نمی خواست در آغاز کار، اینگونه مأموریت ها را بر آن ها تحمیل کند و خود شخصا در مدینه بماند، ولی بعدها که خود شخصا از مدینه بیرون می رفت، همراه نمودن عده ای از انصار به منظور تحکیم وحدت مهاجر و انصار بود و به همین دلیل در سفرهایی که به (بواط) یا (ذات العشیره) فرمودند، عده مختلطی از مهاجر و انصار افتخار ملازمت پیامبر را داشتند.

بدین سان، بی پایگی نظریه خاورشناسان درباره اعزام این دسته ها روشن می گردد.

با تأمل در آنچه گفته شد، نظریه آنان در آن قسمت هایی که خود پیامبر شخصا بیرون می رفت، نیز باطل می شود، زیرا ملازمان رکابش در سفرهایی که به (بواط) یا (ذات

العشیره) کردند منحصرا مهاجر نبود، بلکه گروهی از انصار نیز همراه وی بودند؛ در صورتی که انصار پیمان نبرد و جنگ با وی نبسته بودند. با این حال، چطور پیامبر آنان را برای نبرد و خون ریزی دعوت می نماید؟

گواه گفتار ما، جریان (بدر) است. تا زمانی که انصار موافقت خود را برای جنگ بدر اعلام نکردند، پیامبر برای نبرد تصمیمی نگرفت. اینکه مورخان اسلامی، نام این مسافرت ها را (غزوه) گذارده اند، برای این است که می خواستند تمام حوادث را تحت یک عنوان جمع آوری کنند وگرنه جنگ یا دستبرد، هدف اساسی این مانورها نبوده است.

تبدیل قبله

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام به مدینه نگذشته بود که زمزمه مخالفت از جانب یهود بلند شد. درست در هفدهمین ماه (۱) هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است و در اوقات نماز باید متوجه مسجد الحرام شوند.

پیامبر گرامی، سیزده سال تمام در مکّه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق ادامه دهد و قبله ای که یهودان به آن نماز می گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگزارند. این کار، عملا- نوعی همکاری و نزدیک کردن دو آیین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت های روزافزون آنان نشان می داد که آیین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آیین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه های گوناگون مسلمانان و پیامبر را آزار می دادند. از آن جمله،

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۱- ۲۴۲؛ اعلام الوری، ص ۸۱ و ۸۲- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می داند. (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۶ و کامل، ج ۲، ص ۸۰).

مسأله نمازگزاران به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

(محمـد) مـدعی است که دارای آیین مستقلی است و آیین و شـریعت او ناسخ آیین های گذشـته می باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می گزارد.

این خبر برای پیـامبر گران آمـد. نیمه شب هـا از خـانه بیرون می آمـد و به آسـمان نگـاه می کرد. در انتظار نزول وحی بود که دستوری در این باره نازل شود. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می دهد:

نگـاه هـای معنـادار تـو را به آسـمان می بینیم، تو را به سوی قبله ای که رضـایت تو را جلب کنـد می گردانیم. (۱). وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَهَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْهـا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کـانَتْ لَکَبِیرَهً إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَـدَی اللَّهُ (همـان، آیه ۱۴۳).(۲)

از آیـات قرآن اسـتفاده می شود که تبـدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، علّت دیگری نیز داشـته است و آن جنبه امتحانی مسأله است. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مـدعیان ایمـان که در ادعای خود کاذب بودنـد تمیز داده شود و پیامبر این افراد را خوب بشناسد، زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجد الحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آیین جدید بود و سرپیچی و توقف نشانه دودلی و نفاق بود. چنان که خود قرآن صریحا این مطلب را می فرماید:

تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می گزاردیـد، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آن هایی که خداوند آنان را هدایت کرده است، کار پرمشقتی بود. (۲)

البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می آید:

اولا، کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السّلام تعمیر شده بود، مورد

۱- . قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَهً تَرْضاها (بقره

۲- آیه ۱۴۴).

تعظیم جامعه عرب بود. قبله قرار دادن چنین نقطه ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می ساخت و آن ها را برای پذیرفتن آیین اسلام و دین توحید راغب می کرد و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج وامانده از قافله تمدن، ایمان آورند و از طریق آنان آیین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیا، فاصله گیری از یهود آن روز که هیچ امیدی به ایمان آوردن آن ها نبود لازم به نظر می رسید، زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می کردند و با پیش کشیدن سؤال های پیچیده وقت پیامبر را گرفته و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله گیری و دوری از یهود بود. چنان که نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می گرفتند. پیامبر و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالأخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه ای جلوه کند که نقاط تکامل و برتری آن روشن باشد.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آن ها باطل بوده است. وحی الهی نازل شد:

هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رئوف و رحیم است. (۱)

با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود، امین وحی فرود آمد و پیامبر را مأمور کرد که به سوی مسجد الحرام متوجه شود. در برخی از روایات چنین آمده است:

جبرئیل دست پیامبر را گرفته متوجه مسجد الحرام کرد. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید.

۱- . همان، آیه ۱۴۳: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ، از مواردی که لفظ (ایمان)، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می باشد.

یک کرامت علمی از پیامبر

طبق محاسبات دانشمندان هیئت دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می باشد. مطابق این محاسبه، قبله هایی که در مدینه استخراج می شد، با محراب پیامبر که اکنون به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی کرد. اینگونه اختلاف باعث تحیّر عده ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می کردند.

ولی اخیرا، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۷۵ دقیقه و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است. (۱)

نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر بدون کم و زیاد انطباق دارد و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچک ترین وسایل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، (۲) چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحراف، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد، امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه کرد. (۳)

جنگ بدر

اشاره

از نبردهای بزرگ اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه ای که یک

۱- . تحفه الاجله فی معرفه القبله، ص ۷۱.

۲- . صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۸۸.

۳- . حر عاملی، در وسائل، ابواب قبله، ج ۳، ص ۲۱۸، جریان گردش پیامبر را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجد الحرام نقل کرده است.

یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می کردند و یا به مطلبی گواهی می دادند؛ می گفتند چند نفر از بدری ها با ما موافق اند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبر، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده اند، (بدری) می نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می آید.

در گذشته (۱) گفته شد که در نیمه جمادی الاول سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی (ابو سفیان) از مکّه به شام می رود. پیامبر برای تعقیب کاروان تا (ذات العشیره) رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت؛ زمان بازگشت کاروان تقریبا معین بود، زیرا کاروان قریش اوایل پاییز از شام به مکّه بازمی گشت.

در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی است. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکزشان و روحیه جنگ جویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روش های ستوده پیامبر اسلام در تمام نبردها کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، (۲) رسول خدا (عدی) و بنا به نقل مؤلف حیاه محمد، از کتاب های تاریخ (طلحه بن عبید اللّه) و (سعید بن زید) را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام کرد. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

۱. کاروان بزرگی است که تمام اهل مکّه در آن شرکت دارند.

۲. سرپرست کاروان (ابو سفیان) است و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را بر عهده دارند.

۱- . فصل ۲۷.

۲- . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۷.

۳. هزار شتر، مال التجاره را حمل می کند و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار بجا بود که مسلمانان کالاهای تجارتی آنان را ضبط کنند و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلا کالاهای تجارتی را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این رو، رسول خدا روبه اصحاب خود کرد و فرمود:

هان، ای مردم! این کاروان قریش است. می توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. (۱)

بدین سان، پیامبر گرامی در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبد اللّه بن ام مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابو لبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با ۳۱۳ نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

پیامبر عازم سرزمین «ذفران» می شود

(۲) بر اساس اخبار گزارش گران، رسول گرامی روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم (ذفران) که مسیر کاروان قریش بود، ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را ۸۲ نفر مهاجر و ۱۷۰ نفر خزرجی و ۶۱ اوسی تشکیل می داد و مجموعا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

۱- . هذا عیر قریش فیها أموالهم فاخرجوا إلیها لعلّ اللّه یغنمکموها- (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰).

۲- . بیابان (ذفران) که مسیر کاروان قریش بود دو منزلی (بدر) است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازلی را که رسول گرامی از مدینه تا (ذفران) و از آنجا تا نزدیکی (بدر) که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکّه و سوریه بود که همه ساله در آنجا عرب برای خریدوفروش و مفاخره گرد هم می آمدند. (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۳- ۶۱۶).

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آنچنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. (۱)

سخن پیامبر می رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می دهد.

وسیله این گشایش، ضبط کالاهایی بود که کاروان قریش آن را حمل می کرد و مجوّز این مسأله این بود که قریش کلیه دارایی مهاجران را در مکّه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی دادند و کلیه اموال منقول و غیر منقول آنان، در مکّه متروک مانده بود.

بدیهی است که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می دهد با دشمن، همان معامله را بکند که او با وی انجام داده است. اصولا باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می دهد و می فرماید:

أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ (۲)؛ به افرادی که مورد هجوم واقع شده اند اجازه دفاع داده شد، زیرا آنان مظلوم و ستم دیده اند و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و توانا است.

ابو سفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبر در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد و از کاروان ها سراغ می گرفت که آیا محمد خطوط تجارتی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او گزارشی رسید:

پیامبر با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش است و در سرزمین (ذفران) در دو منزلی (بدر)، موضع گرفته است.

ابو سفیان، از پیش روی خودداری کرد. چاره ای جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد. شتر سوار تندروی به نام (ضمضم بن عمرو غفاری) را

۱- . امتاع الاسماع، ص ۶۲- ۶۳.

۲- . حج (۲۲) آیه ۳۹.

اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکّه برسان و دلاوران قریش و صاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکّه بیرون آیند.

(ضمضم) سریعا خود را به مکّه رساند و به فرمان ابو سفیان گوش های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زد و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشک اند درخطرند. محمد و یارانش در صدد مصادره کالاهای شمایند، گمان نمی کنم به دست شما برسد، به فریاد برسید، یاری کنید! (۱)

وضع رقّت بار شتر که قطره های خون از گوش و دماغ او می چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله های دل خراش و استمدادهای پیاپی خود پدید آورده بود، خون مردم مکّه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگ جویان آماده خروج شدند، جز ابو لهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود (عاص بن هشام) را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب وی در این نبرد شرکت کند.

امیّه بن خلف که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی خواست در این جنگ شرکت کند، چون برای او نقل کرده بودند که محمد می گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجد الحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمد بودند؛ سینی و سرمه دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و تجارت خود، سر برمی تابی و بسان زنان، گوشه گیری و تخلف را بر نبرد در صحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیّه را تحریک کرد که بی اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با

۱- . اللطیمه اللطیمه أموالکم مع أبی سفیان قد عرض لها محمّد فی أصحابه لا أری أن تدرکوها الغوث الغوث. (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۸۱).

قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. (۱)

مشکلی که قریش با آن روبه رو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی مانند قبیله بنی بکر در پیش دارند. چه بسا ممکن است از پشت به آنان حمله کنند. دشمنی بنی بکر با قریش روی خون ریزی بود که ابن هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. (۲) در این هنگام (سراقه بن مالک) از اشراف بنی کنانه که تیره ای از بنی بکر است به آن ها اطمینان داد که هرگز چنین حادثه ای رخ نخواهد داد و قریش با اطمینان کامل از مکّه بیرون بروند.

پیامبر برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده و در منزلی به نام (ذفران) فرود آمده بود و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه ای رسید و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت و فصل جدیدی در زندگی آنان گشود. خبر دادند که مردم مکّه برای حفاظت کاروان از مکّه بیرون آمده اند و در همین حوالی تمرکز یافته اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید: از یک طرف وی و یارانش برای مصادره کالاهای تجارتی از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکّه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسایل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی گشتند، افتخاراتی را که در پناه مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می دادند.

چه بسا دشمن به پیش روی خود ادامه داده و به مرکز اسلام (مدینه) حمله می کرد.

بنابراین، پیامبر صلاح در این دید که هرگز عقب نشینی نکند و با نیروهایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۸ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۸۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۸- ۲۴۹.

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثر سربازان را جوانان (انصار) تشکیل می دادند و فقط ۷۴ نفر آن ها از (مهاجران) بودند و پیمانی که (انصار) در (عقبه) با پیامبر بسته بودند، پیمانی دفاعی بود نه جنگی، یعنی پیمان بسته بودند که در مدینه از شخص پیامبر مانند کسان خود دفاع کنند. اما اینکه همراه او در بیرون مدینه با دشمن وی نبرد کنند. هرگز چنین پیمانی با پیامبر نبسته بودند. اکنون فرمانده کل قوا چه کند؟ چاره ای ندید جز اینکه شورای نظامی تشکیل دهد و به افکار عمومی مراجعه کند و از این طریق مشکل را بگشاید.

شورای نظامی

در این هنگام، پیامبر برخاست و فرمود: نظر شما در این باره چیست؟ (۱)

نخست ابو بکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش، در این ارتش شرکت کرده اند. هرگز قریش به آیینی ایمان نیاورده اند و از اوج عزت به حضیض ذلت سقوط نکرده اند و از طرفی ما از مدینه با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم. (۲) (یعنی مصلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم).

پیامبر فرمود: اجلس؛ بنشین.

سپس عمر برخاست و همین سخن را تکرار کرد و رسول خدا دستور داد که بنشیند.

مقداد پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلب های ما با شما است و آنچه را خداوند به تو دستور داده همان را تعقیب کن. به خدا سوگند، هرگز ما به شما سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت. هنگامی که موسی آنان را دعوت به جهاد کرد، بنی اسرائیل به (کلیم اللّه) گفتند: ای موسی! تو و پروردگارت بروید جهاد

۱- . أشیروا إلیّ أیها الناس.

۲- . إنّها قریش و خیلاؤها ما آمنت منذ کفرت و ما ذلّت منذ عزت و لم نخرج علی اهبه للحرب- (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۸).

کنید و ما در همین جا نشسته ایم، ولی ما ضد این سخن را به شما عرض می کنیم: در ظل عنایات پروردگارت جهاد کن و ما نیز در رکاب شما می جنگیم. (۱)

پیامبر از شنیدن سخنان مقداد، خوش حال گردید و در حق او دعا کرد.

پرده پوشی حقایق

اگر غرض ورزی و ستر حقایق و تعصب باطل، برای تمام نویسندگان ناشایست باشد؛ برای مورّخ از همه بدتر و ناشایسته تر است. تاریخ آیینه ای است که چهره های مردان در آن به خوبی نمایان است. مورخ باید بکوشد صفحه آیینه آیندگان را از هر گونه زنگار تعصّب پاک کند.

ابن هشام، (۲) مقریزی (۳) و طبری (۴) شورای نظامی پیامبر را در تاریخ خود مطرح کرده و متن پاسخ های سعد معاذ و مقداد را در کتاب خود آورده اند، ولی از نقل پاسخ تفصیلی ابی بکر و عمر خودداری کرده و به طور اجمال نوشته اند که این دو نفر، برخاستند و نظر دادند و نیکو سخن گفتند. اکنون باید از این قهرمانان تاریخ پرسید که اگر نظرهای این دو شخصیت نیکو بود، چرا از بیان متن آن خودداری کرده اید؟

وانگهی متن پاسخ آن ها همان است که در بالا نقل شد و اگر آنان پرده روی حقایق افکنده اند، دیگران متن گفتار آنان را آورده اند (۵) و چنان که ملاحظه می فرمایید، هرگز سخنان نیکو نگفته اند. سخنانی گفته اند که حاکی است گوینده آن را رعب و وحشت فراگرفته بود. آنچنان قریش را عزیز و نیرومند می پنداشتند که هرگز احتمال شکست قریش در ذهن آن ها راه نداشت.

۱- . فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (مائده آیه ۲۴).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵.

۳- . الامتاع الأسماع، ص ۷۴.

۴- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

۵- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۶۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۷.

شما می توانید، سوء اثر گفتار آنان را در روحیه پیامبر، از قطعه تاریخی که خود طبری، در همان صفحه نقل کرده است به دست آورید، زیرا (شیخین) نخستین کسانی بودند که لب به سخن گشودند و پس از آن ها مقداد و سعد، ابراز نظر کردند.

طبری، از عبد اللّه بن مسعود نقل می کند که من در روز بدر، موقعیت مقداد را آرزو می کردم، زیرا او موقعی شروع به سخن کرد: (ما هرگز مانند قوم بنی اسرائیل نیستیم که بگوییم تو و خدایت بروید نبرد کنید و ما اینجا نشسته ایم) که چهره پیامبر از غضب و خشم برافروخته بود و مقداد در این حالت این سخن را گفت (و موجبات انبساط و سرور پیامبر را فراهم کرد) و من آرزو می کردم که ای کاش این موقعیت نصیبم می گشت! آیا خشم و غضب پیامبر جز برای این بود که قبل از مقداد، ابی بکر و عمر آیه ترس و یأس خوانده و اصرار به بازگشت داشتند؟ (۱)

البته مجلس یک جلسه مشورتی بود و هر کس حق داشت که تشخیص خود را به عرض فرمانده کل قوا برساند، ولی سیر زمان اثبات کرد که مقداد در تشخیص خود، بیش از آن دو نفر به حق نزدیک تر بود.

تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار

نظریه هایی که ابراز شد عموما جنبه فردی داشت. وانگهی هدف عالی از تشکیل شورا به دست آوردن نظر انصار بود؛ تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی کردند، گرفتن کوچک ترین تصمیمی امکان نداشت. اظهار نظر کنندگان تا آن لحظه همگی (مکی) بودند؛ به همین دلیل، پیامبر برای به دست آوردن نظرهای انصار سخن خود را تکرار کرد و فرمود: نظریه های خود را ابراز کنید. (۲)

سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شما ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خدا ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده ایم که آیین

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲- . أشیروا إلیّ أیها النّاس.

تو حق است. در این باره پیمان ها و مواثیق سپرده ایم، هرچه شما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می کنیم. به آن خدایی که تو را به رسالت مبعوث کرده است، هرگاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شما وارد می شویم و یک نفر از ما از پیروی شما سرباز نمی زند. ما هرگز از روبه رو شدن با دشمن نمی ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی هایی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر محلّی که صلاح است روانه کن. (۱)

گفتار (سعد) نشاط عجیبی در پیامبر ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی با اشعه حیات بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت.

سخنان این افسر رشید چنان تحریک آمیز و هیجان انگیز بود که پیامبر بلافاصله فرمان حرکت صادر فرمود و گفت:

حرکت کنید و بشارت باد به شما (۲) که یا با کاروان رو به رو خواهید شد و اموال آنان را مصادره خواهید کرد و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده اند نبرد خواهید کرد. اکنون من کشتارگاه قریش را می نگرم که صدمات سنگینی بر آن ها وارد شده است.

ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرم به راه افتاد و در نزدیکی آب های (بدر)، موضع گرفتند. (۳)

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است، ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آن ها و استعداد نیروهایی که به میدان نبرد می آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی ها است.

۱- . فسر بنا علی برکه اللّه.

۲- . فَسِیرُوا و أَبْشِرُوا- (انفال (۸) آیه ۷): وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ ....

۳- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵.

البته این موضوع، امروز، جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاس ها و آموزشگاه هایی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان های جاسوسی خود می دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه های جنگی دشمن آگاه باشند و آن ها را نقش بر آب کنند.

از این رو، ستون رزمی اسلام در نقطه ای که کاملا با اصول (استتاری) موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری کرد.

دسته های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان کردند اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف) نخست خود پیامبر با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند و بر رئیس قبیله ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یارانش چه اطلاعی دارید؟ وی چنین گفت: به من گزارش داده اند که محمد و یارانش چنین روزی از مدینه حرکت کرده اند.

اگر گزارش دهنده راست گو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه ای هستند (نقطه ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند) و نیز به من خبر داده اند که قریش در چنین روزی از مکّه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیده صحیح باشد، اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب) یک گروه گشتی که در میان آن ها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود به فرماندهی علی علیه السّلام کنار آب (بدر) رفتند تا اطلاعات بیشتری کسب کنند. این نقطه معمولا مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود. گروه مزبور در اطراف آب به شتر آب کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند و هر دو را دستگیر کرده به محضر پیامبر گرامی آوردند. پس از بازجویی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به (بنی الحجاج) و دیگری متعلق به (بنی العاص) است و مأمورند که آب به قریش برسانند.

پیامبر از آن ها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند: پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرها پرسید. گفتند: تحقیقا نمی دانیم. فرمود: روزی چند شتر می کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود:

تعدادشان بین نهصد و هزار است. بعدا از سران آن ها سؤال کرد، گفتند: عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، ابو البختری بن هشام، ابو جهل بن هشام، حکیم بن حزام، امیّه بن خلف و ... در میان آن ها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

شهر مکّه جگر پاره های خود را بیرون ریخته است. (۱) سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

ج) دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده (بدر) شوند و اطلاعاتی از کاروان کسب کنند. آن ها در کنار تلّی نزدیک به آب پیاده شدند و وانمود کردند که تشنه اند و آمده اند آب بخورند. اتفاقا در کناره چاه، دو نفر زن با یک دیگر سخن می گفتند. یکی به دیگری می گفت: چرا قرض خود را نمی پردازی، می دانی که من نیز نیازمندم؟

دیگری در پاسخ وی می گفت: فردا یا پس فردا کاروان می رسد و من برای کاروان کار می کنم، سپس بدهی خود را ادا می کنم. (مجدی بن عمرو) که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا کرد.

هر دو سوار از استماع این خبر خوش حال شدند، با رعایت قاعده (استتار)، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند و پیامبر را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند.

اکنون که پیامبر گرامی با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملا آگاه شده لازم است به مقدمات کار بپردازد.

چگونه ابو سفیان گریخت

ابو سفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته ای از مسلمانان واقع

۱- . هذه مکّه قد ألقت إلیکم أفلاذ کبدها. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۷).

شـده بود؛ به خوبی می دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسـلمانان مورد تعرض قرار خواهـد گرفت. از این رو، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسـلام رسـید؛ وی کاروان را در محلی استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکـده (بـدر) شـد. (مجـدی بن عمرو) را در آنجـا ملاقـات کرد و از او پرسـید: آیـا در این اطراف کسانی را دیـده است که به آن ها بـدگمان باشـد؟ وی گفت: چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده ام. فقط دو شتر سواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدنـد و پایین آمدنـد آب خوردند و رفتند. ابو سـفیان روی تل آمد، چند پشـکل از شتر آن ها را شـکافت، از هسـته خرمایی که در میان پشـکل بود، آن ها را شـناخت و یقین کرد که آنان از اهل مـدینه هسـتند. فورا به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد و دو منزل را یکی کرده و کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد.

همچنین، شخصـی را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دسـتبرد مسـلمانان جان به سلامت برد و آنان نیز از آن راهی که آمده اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسـلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این رویداد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلب های آنان این آیه را نازل کرد:

بیـاد آوریـد مـوقعی را کـه خداونـد یکی از دو طـایفه را بـه شـما نویـد می داد و شـما خواهـان گروهی بی عظمـت [کـاروان] بازرگانی بودید. خداوند می خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد و ریشه کافران را قطع کند. (۱)

۱- . وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّهـا لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیـدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِمـاتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ (انفال (۸) آیه ۷).

راهنمای نقشه: ۱. قلعه ۲. شهر بدر ۳. نخلستان ۴. مسجد عریش ۵. خانه های بدری ها نقشه جنگ بدر

اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابو سفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد.

قبیله (بنی زهره) و (اخنس بن شریق) با هم پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند، زیرا می گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ (بنی زهره) بود و آن نیز عملی شد. (طالب) فرزند ابو طالب هم که به اجبار قریش از مکّه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می گفتند قلب های شما بنی هاشم با (محمد) است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابو جهل بر خلاف نظر ابو سفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه (بدر) برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامش گر بر ایمان آواز بخوانند، صیت قدرت و توانایی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

سخنان فریبنده ابو جهل، قریش را بر آن داشت که از آن نقطه حرکت کنند و در نقطه مرتفعی از بیابان، پشت تپه ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیش روی بازداشت.

اما باران در منطقه سرازیری بیابان (العدوه الدنیا) که رسول گرامی در آنجا تمرکز داشت اثر سوئی نگذاشت.

(بدر) منطقه وسیعی است که نقطه جنوبی آن بلند (العدوه القصوی) و منطقه شمالی آن پست و سرازیر (العدوه الدنیا) می باشد. در این دشت وسیع آب های مختلفی با چاه هایی که در آن حفر شده بود، وجود داشت و پیوسته بارانداز کاروان ها بود.

(حباب بن منذر) که یکی از افسران کارآزموده جنگی بود به پیامبر اسلام گفت:

آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟ پیامبر فرمود: دستور خاصی در این قسمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب تری در نظر شما است بگویید. چنان چه مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می دهیم.

(حباب) گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم؛ سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می رساند که پیامبر گرامی در امور اجتماعی به مشورت و رعایت افکار عمومی فوق العاده اهمیت می داد. (۱)

«عریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبر عرض کرد: بهتر است برای شما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسر میدان نبرد چشم انداز آن باشد و پاسدارانی از آن مراقبت کنند و فرمان فرمانده کل قوا با افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

بالاتر از همه اینکه اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما با شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات (تأخیری) که دشمن را از پیش روی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملا حمایت می کنند و به پیمانی که با تو بسته اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند کرد.

پیامبر در حق (سعد معاذ) دعا فرمود و دستور داد که پناه گاهی روی تپه ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۴.

نظری به مسأله ساختن سایبان

ساختن سایبان برای پیامبر و پاسداری سعد معاذ و گروهی از جوانان انصار از سایبان، امری است که طبری (۱) از (ابن اسحاق) نقل کرده و دیگران نیز از وی تبعیت کرده اند، ولی از جهاتی قابل پذیرش نیست:

اولا، این عمل از قدرت روحی سربازان می کاهد و اثر سوئی در آن ها می گذارد.

فرماندهی که برای نجات جان خود نقشه بکشد و در فکر نجات سربازان خود نباشد، نمی تواند روحیه سربازان را تحت تسخیر و فرمان بیاورد.

ثانیا، این کار با خبرهای قطعی که پیامبر از طریق آیات الهی به مردم نوید می داد، سازگار نیست. او پیش از آن که با قریش روبه رو گردد، به یاران گرامی خود چنین گفت:

به یاد آرید هنگامی که خدا به شما وعده قطعی داد که با یکی از دو طایفه (کاروان بازرگانی و گروه نجات بخش کاروان) روبه رو خواهید شد و پیروزی از آن شما است. (۲)

در این لحظه که به عقیده طبری، برای پیامبر سایبان می ساختند، کاروان از چنگال مسلمانان گریخته و فقط گروه نجات بخش برای آنان باقی مانده بود. طبق این وعده قطعی، آنان می دانستند که مسلمانان پیروز می گردند؛ دیگر بحثی درباره شکست مسلمانان و ساختن سایبان برای حفاظت پیامبر و آماده کردن شتران تندرو در اطراف سایبان، برای نجات پیامبر بی مورد خواهد بود.

ابن سعد، از عمر بن خطاب نقل می کند: (۳) وقتی آیه نازل گردید که این گروه مجتمع

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۵؛ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰.

۲- . وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ (انفال (۸) آیه ۷).

۳- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵.

شکست می خورند و پشت به میدان می کنند؛ (۱) من با خود گفتم: این کدام جمع است که شکست قطعی آن ها در این آیه وارد شده است. روز (بدر) دیدم که پیامبر زره بر تن کرده و با جست و خیز خاصی این آیه را می خواند. در این لحظه فهمیدم که سرانجام این جمعیت، شکست و نابودی است.

آیا با ملاحظه این قطعه تاریخی، باز احتمال می دهید که در دل پیامبر و یارانش شکست و فرار وجود داشته است؟

ثالثا، پیامبری که امیر مؤمنان علی علیه السّلام، وضع او را در میدان نبرد تعریف می کند؛ هرگز با این (تاکتیک) تطبیق نمی کند. وی درباره پیامبر چنین می فرماید:

هر موقع جنگ شدت پیدا می کرد، ما به پیامبر پناه می بردیم، هیچ کس از ما به دشمن نزدیک تر از او نبود. (۲)

آیا کسی که وضع او را، نخستین شاگرد مکتب او چنین توصیف می کند؛ باز احتمال می دهید که در نخستین جنگ مسلمانان، راه محافظه کاری و نقشه فرار در پیش بگیرد؟

ما تصور می کنیم ساختن سایبان، فقط از نقطه نظر فرماندهی بوده است، زیرا تا فرمانده بر صحنه جنگ مسلط نباشد، هرگز نمی تواند واقع بینانه ارتش را هدایت کند.

حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت آن تپه ریگ به دشت (بدر) سرازیر شدند. هنگامی که چشم پیامبر به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت:

خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسولت برخاسته است، پروردگارا

۱- . سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر (۵۴) آیه ۴۵).

۲- . نهج البلاغه عبده، کلمات قصار، ۲۱۴.

کمکی را که به من وعده فرموده ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. (۱)

شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعدادشان آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، (عمیر بن وهب) را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت ها ماهر بود، مأمور کردند که شماره یاران محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. همو گفت: لازم است با یک گشت دیگر ببینم که آیا در پشت سر کمین گاه نیروی امدادی دارند یا نه؟

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا- و پایین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت آوری آورد، او گفت: مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند، ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند، تا هر یک از آن ها یک نفر از شما را نکشد کشته نخواهند شد. هرگاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهایی را خود بگیرید. (۲)

(واقدی) و مرحوم (مجلسی) جمله دیگری را نیز نقل فرموده اند: نمی بینید که خاموشند و حرف نمی زنند و تصمیم و اراده از قیافه آن ها می بارد، هم چون افعی های کشنده زبان های خود را در اطراف دهان می گردانند. (۳)

۱- . اللهمّ هذه قریش قد أقبلت بخیلائها تحادّک و تکذب رسولک الخ.

۲- . قوم لیس معهم منعه و لا- ملجأ إلّا سیوفهم و اللّه ما أری أن یقتل رجل منهم حتی یقتل رجلا- منکم فاذا أصابوا منکم أعدادهم فما خیر العیش بعد ذلک فرأوا رأیکم- (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۲).

۳- . أما ترونهم خرّسا لا یتکلمون یتلمطون تلمط الأفاعی. (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۶۲ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۳۴).

دودستگی در میان قریش

سخنـان این سـرباز دلاور، غوغایی میان قریش برپا کرد. ترس و لرز سراسـر ارتش دشـمن را فرا گرفت. (حکیم بن حزام) پیش (عتبه) رفت و گفت: عتبه! تو سـرور قریشـی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مکّه بیرون آمـده بودنـد. اکنون که کاملا موفق شـده اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خون بهای (حضـرمی) و قیمت اموالش که سـربازان اسـلام چندی پیش به آن دستبرد زده اند. شما خون بهایش را از طرف خود بپردازید و از جنگ با (محمد) صرف نظر کنید.

سخنان حکیم در عتبه تأثیر غریبی گذاشت. او برخاست در میان مردم خطابه جذّابی خواند و گفت: مردم! شما کار (محمد) را به عرب واگـذار کنیـد. هرگـاه عرب موفق شـد که بسـاط آیین او را به هم زنـد و اساس قـدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این جانب آسوده می شویم و اگر (محمد) در این راه موفق شود، از او برای ما شری نخواهد رسید، زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با او صرف نظر کرده ایم، بهتر این است که از این راهی که آمده ایم برگردیم.

حکیم، نظر عتبه را به ابو جهـل رسانیـد و دیـد که او مشـغول پوشـیدن زره است. وی از شـنیدن گفتار عتبه فوق العاده ناراحت شـد. شخصـی را پیش برادر عمرو حضـرمی، به نـام (عامر حضـرمی) فرسـتاد و پیغام داد، هم پیمان تو (عتبه) مردم را از گرفتن خون برادرت بازمی دارد، تو خون برادرت را با چشم خود می بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسـته انـد به یاد آنان بیاور و برای مرگ برادرت نوحه سرایی کن.

(ابو عامر) برخاست سـر را برهنه کرد، استغاثه کنان گفت: وا عمراه وا عمراه. نوحه و گریه (ابو عامر)، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد، آنان را مصمم بر نبرد کرد و نظریه کناره گیری (عتبه) فراموش شد.

ولی همین عتبه که طرف دار کناره گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر

جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت. نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور هیجان های بی اساس، به خاموشی می گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی ایستد. مردی که طرف دار صلح و صفا بود و به هم زیستی مسالمت آمیز دعوت می کرد، طوری احساساتی شد که پیش قدم در میدان نبرد گردید. (۱)

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

(اسود مخزومی) مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض بنوشد، یا آن را ویران کند و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه رو به رو گردید. نبرد میان آن دو درگرفت، حمزه با یک ضربت پایش را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند، خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت.

این جریان جنگ را قطعی ساخت، زیرا هیچ چیزی برای تحریک جمعیّتی بالاتر از خون ریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلویشان را می فشرد و دنبال بهانه می گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنان افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می بینند. (۲)

جنگ های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۳ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۲۴.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۷- ۱۴۸.

می شد. پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران نامی قریش، از صفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: (عتبه)، برادرش (شیبه) فرزندان (ربیعه) و فرزندان عتبه (ولید). هر سه نفر غرق در سلاح در وسط میدان غرش کنان، اسب دوانیده هماورد طلبیدند. سه جوان رشید از جوانان انصار، به نام های: (عوف)، (معوذ) و (عبد اللّه رواحه) برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی (عتبه) شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت: ما با شما کاری نداریم.

سپس یک نفر داد زد: محمد! کسانی از اقوام ما که هم شأن ما هستند، آن ها را به سوی ما بفرست. (۱) پیامبر رو به (عبیده)، (حمزه) و (علی) کرد و فرمود: برخیزید. سه افسر دلاور سر و صورت خود را پوشانیده روانه رزم گاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. (عتبه) هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت هم شأن ما شما هستید.

برخی می گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان به دنبال هم سالان خود رفت و جوان ترین آنان علی علیه السّلام با ولید دایی معاویه و متوسطترین آنان حمزه با عتبه جد مادری معاویه و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند، ولی ابن هشام می گوید: هماورد (حمزه) (شیبه) و طرف نبرد (عبیده) (عتبه) بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می گردد:

۱. مورخان می نویسند: علی و حمزه رزمنده مقابل خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند. سپس هر دو پس از کشتن رقیبان خود به کمک (عبیده) شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. (۲)

۲. امیر مؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یادآوری می کند:

و عندی السّیف الذی اعضضته بجدّک و خالک و أخیک فی مقام واحد؛ شمشیری

۱- . یا محمد أخرج إلینا أکفاءنا من قومنا.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۵.

که من آن را در یک روز بر جدّ تو (عتبه پدر هنده، مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است، یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم. (۱)

از این نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت در کشتن جدّ معاویه دست داشته است. از طرف دیگر می دانیم که حمزه و علی، هر کدام طرف مقابل خود را بی درنگ به هلاکت رسانیده اند.

هرگاه طرف جنگ حمزه (عتبه) جدّ معاویه باشد، دیگر حضرت نمی تواند بفرماید:

ای معاویه جدّ تو (عتبه) زیر ضربه های شمشیر من از پای درآمد. به ناچار باید گفت:

طرف نبرد حمزه (شیبه) بود و هماورد (عبیده) (عتبه) بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای درآوردند.

حمله عمومی آغاز می گردد

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله های دسته جمعی قریش شروع شد، پیامبر از همان مقر فرماندهی دستور داد که از حمله خودداری کنند و با تیراندازی از پیش روی دشمن جلوگیری کنند.

سپس از برج فرماندهی پایین آمد و با چوب دستی صفوف سربازان خود را منظم کرد در این لحظه (سواد بن عزیّه) از صف، جلوتر ایستاده بود. پیامبر با چوب تعلیمی، روی شکمش زد و فرمود: جلوتر از صف سربازان قرار نگیر. (۲) در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد، ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبر فورا پیراهن خود را بالا برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس العمل کردار پیامبر است. (سواد)، سینه پیامبر را بوسید و دست در گردنش

۱- . نهج البلاغه، نامه ۶۴.

۲- . استو یا سواد. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۶).

افکند و گفت: منظور من این بود که در آخرین لحظه های زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا، اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد. (۱)

خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدودی ضبط شده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبر گاهی از مقر فرماندهی پایین می آمد و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می کرد. یک بار در میان مسلمانان با صدای بلند فرمود:

به خدایی که جان محمد در دست او است، هر کس امروز با بردباری بجنگد و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می کند. (۲)

سخنان فرمانده کل قوا، آنچنان مؤثر بود که برخی برای اینکه زودتر شهید شوند، زره از تن کنده و مشغول جنگ می شدند. (عمیر حمام) از رسول خدا پرسید: فاصله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمایی که در دست داشت به دور ریخت و مشغول نبرد شد. سپس پیامبر اکرم مشتی خاک برداشت و به سوی قریش پاشید و فرمود:

چهره هایتان دگرگون باد! (۳)

سپس دستور حمله عمومی داد.

چیزی نگذشت که آثار پیروزی نمایان شد. دشمن کاملا مرعوب گشته و پا به فرار گذاشت. سربازان اسلام که از روی ایمان نبرد می کردند و می دانستند که کشتن و کشته

۱- . اللهمّ إن تهلک هذه العصابه الیوم لا تعبد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۹).

۲- . و الذی نفس محمد بیده، لا یقاتلهم الیوم رجل فیقتل صابرا محتسبا مقبلا غیر مدبر إلّا أدخله اللّه الجنه.

۳- . شاهت الوجوه. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۸).

شدن هر دو سعادت است؛ از هیچ عاملی نمی ترسیدند و چیزی از پیش روی آنان جلوگیری نمی کرد.

رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسته ای که در مکّه به مسلمانان نیکی کرده و آن ها را حمایت کرده بودند، مانند ابی البختری که در شکستن محاصره اقتصادی کمک به سزایی برای مسلمانان کرده بود. دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکّه بیرون آمده بودند و از صمیم قلب خواهان اسلام و پیامبر بودند؛ مانند اکثر بنی هاشم مثل (عباس) عموی پیامبر.

از آنجا که پیامبر اسلام، پیامبر رحمت و مرحمت بود، دستور مؤکد داد از ریختن خون این دو دسته جلوگیری شود.

امیّه بن خلف کشته می شود

امیه بن خلف و پسرش را (عبد الرحمن عوف) دست گیر کرده بود. از آنجا که میان او و عبد الرحمن، رشته دوستی برقرار بود، عبد الرحمن می خواست آن ها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد تا جزء اسیران محسوب شوند.

بلال حبشی در گذشته غلام امیّه بود. از آنجا که بلال در دوران بردگی مسلمان شده، امیّه وی را شکنجه کرده بود. او بلال را در روزهای داغ روی ریگ های تفتیده می خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه اش می گذاشت تا او را از آیین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می گفت: (احد، احد). غلام حبشی با این شکنجه ها به سر می برد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبد الرحمن از امیه طرف داری می کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

ای یاران خدا! (امیه) از سران کفر است، (۱) نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر دستور فرموده بود، (ابو البختری) که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. (۲) اتفاقا مردی به نام (مجذر) او را دست گیر کرد؛ وی می کوشید که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گشتند که از سران آن ها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابو غره، سهیل بن عمرو، عباس و ابو العاص بود. (۳)

شهدای بدر، در گوشه رزم گاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبرهایشان باقی است. سپس پیامبر دستور داد، کشته های قریش را جمع آوری کنند و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن (عقبه) را به سوی چاه می کشیدند، چشم فرزند او (ابو حذیفه) به پیکر پدر افتاد؛ رنگ از چهره اش پرید. پیامبر متوجه شد و فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد: نه. ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می کند. اکنون دیدم آنچه می پنداشتم خطا بوده است.

شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند.

۱- . یا أنصار اللّه! (أمیه بن خلف) رأس الکفر (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۲).

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۰۶- ۷۰۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۳۸- ۱۷۳.

پیامبر اسلام دستور داد کشته های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامی آنان را یک یک به نام صدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیّه، ابو جهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟

من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبر گفتند: آیا کسانی را که مرده اند صدا می زنید؟ پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند. ابن هشام می گوید پیامبر در آن لحظه با آنان نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید و دیگران تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جا دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا یاری کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان، مورخان، شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده اند.

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می گفت. او از طریق بیان شعر به اسلام و مسلمانان کمک می کرد. خوش تیره بختانه دیوان وی چاپ شده است. او درباره واقعه بدر، قصیده ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می کند و می گوید:

یناديهم رسول اللّه لمّاقذفناهم كباب فی القليب

أ لم تجدوا كلامی كان حقّاو أمر اللّه يأخذ بالقلوب

فما نطقوا و لو نطقوا لقالواصدقت و كنت ذا رأی مصيب هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبر به آنان گفت:

آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلب ها و دل ها را می گیرد.

ولی آنان سخن نگفتند، اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می دادند: راست گفتی و نظر تو صائب بود.

هیچ جمله ای نمی تواند صریح تر از این باشد که پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: (ما أنتم بأسمع منهم).

هیچ بیانی نمی تواند گویاتر از این باشد که پیامبر آنان را یک یک به نام های خودشان صدا بزند و با آنان بسان دوران زندگی شان سخن بگوید. هیچ مسلمانی حق ندارد که یک چنین تاریخ مسلّم اسلامی را به خاطر یک پیش داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پس صحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می کنیم تا افرادی که کاملا به زبان عربی آشنایی دارند ببینند که عبارت پیامبر در این قسمت چه قدر گویا و روشن است. (۱)

پس از جنگ بدر

بسیاری از مورّخان اسلامی عقیده دارند که جنگ های تن به تن و حمله های دسته جمعی در غزوه (بدر) تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر شدن عده ای از آن ها هنگام زوال خاموش گردید و پیامبر پس از دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام پیامبر، با نخستین اختلاف یارانش، در نحوه تقسیم غنیمت روبه رو گردید. هر دسته ای، خود را سزاوارتر می دانست.

۱- . سخن گفتن پیامبر گرامی با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلمات تاریخ و حدیث است. از میان محدثان، گروهی آن را نقل کرده اند که به برخی اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ج ۵، در سرگذشت جنگ بدر ص ۹۷، ۹۸، ۱۱۰؛ صحیح مسلم، ج ۴، کتاب (جنت)، ص ۷۷؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۸۹ و ۹۰؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۳۱؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۹؛ واقدی، المغازی، ج ۱، غزوه بدر؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۴۶.

پاسداران برج فرماندهی کل قوا مدعی بودند که حفاظت جان پیامبر با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟ گردآورندگان غنیمت نیز خود را بر دیگران مقدم می داشتند، ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع آوری غنایم را پدید آورده بودند، خود را مستحق تر از دیگران می دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبر برای سرکوب کردن آمال مادی و خاموش کردن سر و صدا، تمام غنایم را به (عبد اللّه کعب) سپرد و عده ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگه داری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه حلی پیدا کند.

قانون عدل و انصاف ایجاب می کرد که همه ارتش در آن سهیم باشند، زیرا همه در جنگ نقش و مسئولیت داشتند و هیچ قسمتی بدون فعالیّت واحدهای دیگر نمی توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبر در میان راه غنیمت ها را به طور مساوی تقسیم کرد و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آن ها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنایم میان سربازان اسلام به طور مساوات) خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبر چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی زهره ام، با این آب کش ها و باغبان های یثرب، یکسان می بینید؟ پیامبر از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بی چارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده ام که تمام تبعیض ها و امتیازهای موهوم را ریشه کن سازم و تساوی در حقوق را در میان مردم جای گزین آن کنم.

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس (۱) متعلق به خدا و رسولش و خویشان و

۱- . انفال (۸) آیه ۴۱.

یتیمـان و بینوایـان و مسـافران وامانـده از اهـل بیت است، ولی پیـامبر در این نبرد خمس غنیمت را نیز میـان ارتش تقسـیم کرد. ممکن است آیه خمس تـا آن روز نـازل نگردیـده و یا پیامبر روی اختیاراتی که دارد برای تکثیر سـهام مجاهـدان، از برداشـت خمس صرف نظر کرده بود.

کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسـیران را از برابر پیامبر عبور دادند. در تنگه (صـفراء) نضر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در (عرق الظبیه) به فرمان پیامبر عقبه بن ابی معیط کشته شد. (۱)

اکنون این پرسـش پیش می آید با اینکه دستور اسلام درباره اسیران جنگی این است که اسیران، برده مسلمانان و مجاهدانند و به قیمت هـای منـاسبی در بـازار فروخته می شونـد؛ چرا پیـامبر دربـاره این دو نفر تبعیض قایل شـد؟ پیامبری که درباره اسـیران (بدر) خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید، (۲) چطور درباره این ها چنین تصمیمی گرفت؟

(ابو عزیز) پرچم دار قریش در جنگ بدر می گوید: از روزی که پیامبر، سفارش اسیران را کرد، ما در میان آن ها خیلی محترم بودیم. آنان تا ما را سیر نمی کردند، خود دست به غذا نمی زدند.

با این مقدمات، کشـتن این دو اسیر روی مصالح عمومی اسلامی بوده نه به منظور انتقام جویی، زیرا آنان از سران کفر و طرّاح نقشه هـای ضـد اسـلامی بودنـد و تحریـک های قبایل به دست آنان انجام شـده بود. چه بسا پیامبر اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند، باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۵.

۲- . استوصوا بالأساری خیرا. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵).

اعزامی های پیامبر به مدینه

(عبـد اللّه بن رواحه) و (زیـد بن حـارثه) از طرف پیامبر مأمور شدنـد که هرچه زودتر خود را به مـدینه برساننـد و به مسـلمانان بشارت دهند که اسلام پیروز شد و سران کفر از قبیل عتبه، شیبه، ابو جهل، زمعه، ابو البختری، امیه، نبیه، منبه و ... کشته شدند. افراد اعزامی هنگـامی وارد مـدینه شدنـد که مسـلمانان از دفن دختر پیـامبر، همسـر عثمـان بر می گشـتند. در این حـال، سـرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیامبر آمیخته شد. به همین دلیل، وحشت و اضـطراب مشـرکان، یهودیان و منافقان را احاطه کرد، زیرا آنان هرگز باور نمی کردنـد که چنین پیروزی ای نصـیب مسـلمانان شود و می کوشـیدند که بگوینـد این خبر دروغ است، ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلم گردید. (۱)

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند

حیسـمان خزاعی، نخستین کسـی بود که وارد مکّه گردیـد و مردم را از حوادث خونین بـدر و کشـته شـدن سـران قریش آگاه ساخت. (ابو رافع) که در آن روزها غلام عباس بود و بعـدها از یاران رسول خـدا و امیر مؤمنان گردیـد، می گویـد: آن روزها نور اسـلام، خانه عباس را روشن کرده بود. عباس و همسرش (امّ الفضل) و من اسلام پذیرفته بودیم، ولی از ترس محیط، ایمان خود را پنهان می داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشمنان اسلام در مکّه منتشر شد، ما فوق العاده خوش حال شدیم، ولی قریش و هواداران آن ها سخت مضطرب و ناراحت شدند.

(ابو لهب) که در این جنگ شرکت نکرده و کسی را به جای خود فرستاده بود، در

۱- . در این مورد، به بحث هـای تفسـیری نگارنـده، پیرامون منافقان در قرآن و تاریـخ اسـلام مراجعه بفرماییـد. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی منشور جاوید مشروحا آمده است.

کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که (ابو سفیان بن حرب) وارد شد.

(ابو لهب) گفت به او بگویید هرچه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار (ابو لهب) نشست و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان وی افکند. پس از هفت روز که در کوره تب می سوخت با بیماری خاصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبر در غزوه بدر از مشکلات تاریخ است. وی از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از طرفی در این نبرد شرکت می کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبر دعوت می کند. راه حل همان است که غلام او ابو رافع می گوید: وی از کسانی بود که مانند برادرش ابو طالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده اش ایمان قطعی داشت، ولی مصالح روز اقتضا می کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبر را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ (احد) نیز این کار را انجام داد. وی نخستین کسی بود که پیامبر را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت.

انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه های مکیان را داغدار ساخت و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. (۱)

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید

ابو سفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که کسی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعری بگوید، زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می کاهد و باعث شماتت دشمنان می گردد و برای تحریک مردم اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی

۱- . فهرست نجاشی، ص ۵.

نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته شدگان را از مسلمانان بگیرد.

(اسود مطلب) بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می سوخت.

ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوش حال شد و تصور کرد که گریه بر کشته شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و گریه بر شتر گم شده از نظر قانون (ابو سفیان) مانعی ندارد. وی بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که دو بیت آن را نقل می کنیم:

- آیا او بر شتر گم شده خود اشک می ریزد و شب ها برای از دست دادن شتر بیدار می ماند.

- نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگرید، بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آن ها از بین رفت. (۱)

آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند. دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می گردند و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت (فدیه) آزاد می شوند.

انتشار این خبر در مکّه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه شدند و با پرداخت (فدیه) اسیران خود را آزاد کردند. هنگامی که (سهیل بن عمرو) با پرداخت (فدیه) آزاد شد، یک نفر از یاران

۱- . أ تبکی أن تضلّ لها بعیرو یمنعها من النوم السهود فلا تبکی علی بکر و لکن علی بدر تقاصرت الجدود (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۸).

پیامبر از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان های جلو او را بکشد تا سهیل بر ضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبر اجازه نداد و فرمود: این کار (مثله) کردن است و در اسلام جایز نیست.

(ابی العاص) داماد پیامبر و شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکّه بود.

وی با دختر پیامبر در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود و پس از بعثت، بر خلاف همسر خود به آیین اسلام نگروید و در جنگ بدر نیز شرکت داشت و اسیر شد. همسرش زینب آن روز در مکّه به سر می برد. برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش (خدیجه) در شب زفاف به او بخشیده بود فرستاد. ناگهان چشم پیامبر به گردن بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست، زیرا به یاد فداکاریهای مادرش، خدیجه افتاد که در سخت ترین لحظه ها او را یاری کرده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید خرج کرده بود.

پیامبر گرامی، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یارانش کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید و ابی العاص را بدون پرداخت فدیه آزاد کنید. یاران پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کردند. پیامبر از ابو العاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. (۱)

گفتار ابن ابی الحدید

وی می گوید: داستان زینب را برای استادم (ابو جعفر بصری علوی) خواندم. او آن را تصدیق کرد، و افزود: آیا مقام فاطمه بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه را با پس دادن (فدک) به دست آورند؟ بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

۱- . همان، ص ۶۵۱- ۶۵۸.

می گویـد: من گفتم فـدک طبق روایت: (پیامبران چیزی به ارث نمی گذارنـد) (۱) از مال مسـلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابو العاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟

می گوید: من گفتم پیامبر صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم در دست وی بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی گویم که خلفا به زور فدک را از مسلمانان می گرفتند و به فاطمه می دادند. من می گویم: چرا زمامـدار وقت، رضایت مسـلمانان را در پس دادن فـدک جلب نکرد؟ چرا بسان پیامبر برنخاست و در میان اصـحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شـماست، او می خواهـد مانند زمان پیامبر نخلسـتان های فدک در اختیارش باشد، آیا حاضـرید با طیب نفس فدک را پس بدهید؟

ابن ابی الحدیـد در پایـان می نویسـد: من در برابر بیانات شـیوای اسـتاد پاسـخی نداشـتم و فقط به عنوان تأییـد ایشان گفتم: ابو الحسن عبـد الجبار نیز چنین اعتراضـی به خلفا دارد و می گویـد: اگر چه رفتار آن ها بر طبق شـرع بوده، ولی احترام زهرا علیها السّلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. (۲)

یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند

اشاره

(۳) تمایلات جنسـی افراد، در زمـان مخصوصـی بروز می کنـد و گاهی بر اثر نبودن تربیت های صـحیح و فراهم بودن وسایل ارضای غریزه جنسی، جوان در لب پرتگاه قرار می گیرد و آنچه نباید بشود، رخ می دهد.

۱- . نحن معاشر الأنبیاء لا نورّث.

۲- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۱.

۳- . سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است. (ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۷۹ و ۱۱۱).

بهترین وسیله برای حفظ عفّت عمومی ازدواج است. اسلام نیز به حکم فطرت، زن و مرد را موظف دانسته که در شرایط مخصوصی ازدواج کنند و سخنانی در این باره به عنوان های مختلف گفته که به برخی از آن ها اشاره می شود:

زنان و مردان با هم ازدواج نمایند و ترس از فقر و تهیدستی آنها را از این مراسم بازندارد، خداوند آنان را بی نیاز می سازد. (۱)

پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

کسی که می خواهد با روان پاک، با خداوند روبه رو شود باید ازدواج کند. (۲)

و نیز فرموده است:

من روز رستاخیز بر سایر ملل به فزونی پیروانم، مباهات می کنم.

مشکلات ازدواج در عصر حاضر

مشکلات ازدواج در عصر ما بی شمار است. امروزه زنان و مردان از بدی وضع و نامساعد بودن شرایط تن به زناشویی نمی دهند. مطبوعات کشور در ستون خانواده به مشکلات بی شماری اشاره می کند، ولی بیشتر سختی ها بر این محور دور می زند که جوانان و دختران محیط ما، در صدد تشکیل خانواده ای که سعادت واقعی آن ها را تضمین کند نیستند. برخی می خواهند از طریق ازدواج، یکی از پست های حساس اجتماع را اشغال کنند و زر و زیوری از این رهگذر به دست آورند.

چیزی که امروز کمتر مورد توجه است، عفت و پاک دامنی است و اگر گاهی مورد نظر باشد بیشتر جنبه غیر ضروری دارد. گواه اینکه برای ازدواج با دخترانی که شهرت خانوادگی دارند، سر و دست می شکنند؛ در صورتی که ممکن است از جنبه های معنوی چندان قابل تعریف نباشند. چه بسا دختران با فضیلت و با معنویت

۱- . نور (۲۴) آیه ۲۳.

۲- . من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۱۰.

که در زوایای اجتماع، با فقر کمرشکن به سر می برند و چندان مورد توجه نیستند.

بالاتر از همه، تشریفات عقد و عروسی است که داماد و پدر و مادر عروس را به ستوه می آورد. مشکل دیگر سنگینی مهریه است که روز به روز، در کشور ما به طور سرسام آوری بالا- می رود. تا آنجا که گروهی قید ازدواج را زده اند و از راه (لا لاابالی گری) اشباع شهوت می کنند. (۱)

پیامبر عملا با این مشکلات مبارزه کرد

این ها یک سلسله مشکلات اجتماعی است که در هر جامعه ای به نسبت خاصی وجود داشته و دارد. دوران زندگی پیامبر را نمی توان از این مشکلات استثنا کرد.

اشراف عرب دخترانشان را به افرادی می دادند که از نظر قبیله، قدرت و زر و زور مثل آن ها باشند و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگانی اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السّلام ازدواج کنند، زیرا تصور می کردند که پیامبر در کار خود سخت گیری نخواهد کرد. آنان چنین می پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را در اختیار دارند؛ وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت گیری نکرد.

ولی غافل از آن که این دختر با آنان فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله (۲). در جریان مباهله با نصارای نجران، پیامبر، تنها علی و فاطمه و حسنین را همراه خود به خارج مدینه آورد.

مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.(۳) مقام بلندی دارد. (۳)

خواستگاران در این فکر اشتباه کرده بودند. دیگر نمی دانستند که هم شأن فاطمه،

۱- . این بخش مربوط به تاریخ نگارش کتاب است، سپاس خدا را که انقلاب اسلامی میهن ما به بسیاری از نابسامانی ها پایان داد.

۲- . آل عمران

۳- آیه ۶۱.

کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوا، ایمان و اخلاص مانند او باشد. اگر فاطمه به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده، شوهرش نیز باید مثل او معصوم از گناه باشد.

دارایی و مظاهر مادی ملاک هم شأنی نیست. اسلام با اینکه می گوید: دختران خود را به هم شأن آن ها بدهید، ولی هم شأن بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می فرماید.

پیامبر از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه باید به فرمان خدا صورت بگیرد و او تا حدی در این پوزش پرده از چهره حقیقت برمی داشت. اصحاب پیامبر فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه سهل و آسان نیست و هر فردی هرچه هم شخصیت مادی داشته باشد، نمی تواند با وی ازدواج کند. شوهر فاطمه شخصیتی است که از نظر صدق و صفا و ایمان و اخلاص، فضایل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبر باشد و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السّلام جمع نیست. برای امتحان علی را تشویق کردند که از دختر پیامبر خواستگاری کند. (۱)

علی هم از صمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصا به محضر رسول خدا شرف یاب شد. حجب و حیا، سراسر بدنش را فراگرفته بود. سر به زیر افکنده بود گویا می خواست مطلبی بگوید، ولی شرم مانع از گفتن آن می شد. پیامبر گرامی او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای چند جمله توانست مقصود خود را بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص و صمیمیت است؛ هنوز مکتب های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم باتقوا و ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با تقاضای علی علیه السّلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت. سکوت،

۱- . بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۳.

سراپای زهرا را فرا گرفت. پیامبر برخاست و فرمود: (اللّه اکبر سکوتها إقرارها.) (۱) ولی دارایی علی در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم کند. وی با کمال صمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را خدمت رسول خدا آورد. پیامبر مشتی از آن را بدون آن که بشمارد به بلال داد که برای زهرا، مقداری عطر بخرد و باقی مانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذاشت تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه کنند.

آنان به دستور پیامبر برخاستند و اشیایی را که در حقیقت جهیزیه زهرا بود، خریداری کردند و به محضر پیامبر آورند.

صورت جهیزیه دختر پیامبر

۱. پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. ۲. روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. ۳. یک قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی کرد. ۴. یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می ساختند. ۵. دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. ۶. چهار بالش که دوتای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. ۷. پرده. ۸. حصیر هجری. ۹. دست آس. ۱۰. مشکی از پوست.

۱۱. کاسه چوبی برای شیر. ۱۲. ظرف پوستی برای آب. ۱۳. سبوی سبز رنگ.

۱۴. کوزه های متعدد. ۱۵. دو بازو بند نقره ای. ۱۶. یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبر به آن ها افتاد فرمود:

خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آن ها سفال است، مبارک گردان. (۲)

مهریه دختر پیامبر قابل توجه است. مهر وی از (مهر السّنه) است که همان پانصد

۱- . همان.

۲- . اللهمّ بارک لقوم جلّ آنیتهم الخزف. (بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۴ و کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۵۹).

درهم می باشد. (۱) در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند.

اساسا محیط زندگی زناشویی باید با صمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد وگرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمرشکن فروغی به زندگی نمی دهد.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق نزند. در صورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی کند و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد وگرنه گاهی کار به جایی می رسد که دختر حاضر می شود، با بذل مهر خود از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند و علی به افتخار همسر گرامی خود ولیمه ای ترتیب داد. پس از صرف غذا، رسول گرامی فاطمه را به حضور خود طلبید.

فاطمه با شرم و حیا شرف یاب محضر پیامبر شد. عرق حجب و خجالت از پیشانیش می ریخت. وقتی چشم او به پیامبر افتاد، پایش لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد.

پیامبر دست دختر گرامی خود را گرفت و در حقش دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزش ها مصون بدارد. (۲) آن گاه چهره زهرا را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت:

بارک اللّه لک فی ابنه رسول اللّه یا علی نعمه الزوجه فاطمه.

سپس رو به فاطمه کرد و گفت: (نعم البعل علی).

۱- . وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۸.

۲- . أقالک اللّه العثره (بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۶).

به دیگر سخن، پیامبر در آن شب صمیمیت و اخلاصی نشان داد که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت و در دست علی گذاشت. فضایل علی را برای دخترش بازگو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی آفریده نشده بود، هم شأنی برای او نبود، یادآور شد و بعدا کارهای خانه و وظایف زندگی را تقسیم کرد.

کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذاشت و وظایف خارج از خانه را بر دوش علی نهاد.

در این موقع بنا به گفته بعضی به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دخترش را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می شود که پیامبر به شخصیت برجسته ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد.

شیرین تر از همه لحظه ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می نگریستند، پیامبر وارد شد؛ ظرف آبی به دست گرفت و به عنوان تفأل بر سر و اطراف بدن دختر پاشید، زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللّهمّ هذه ابنتی و أحبّ الخلق إلیّ، اللّهمّ و هذا أخی و أحبّ الخلق إلیّ، اللهمّ اجعله ولیّا و ...؛ (۱) پروردگارا! این دختر من و محبوب ترین مردم نزد من است.

پروردگارا! علی نیز گرامی ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما ...

در اینجا برای ادای حقّ مقام دختر پیامبر به حدیث زیر اشاره می کنیم: (۲)

۱- . همان.

۲- . مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۹.

انس بن مالک نقل کرد: پیامبر شش ماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آن دم مقابل در خانه فاطمه می ایستاد و می فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. (۱)

جنایت یهودیان «بنی قینقاع»

اشاره

نبرد (بدر) طوفان سهمگینی بر ضد بت پرستی بود که در قلب شبه جزیره عربستان وزیدن گرفت و منجر به ریشه کن شدن گروهی از ریشه های کهن سال شرک و بت پرستی گردید. دسته ای از ابطال و قهرمانان قریش کشته و عده ای اسیر و گروهی با کمال زبونی پا به فرار گذاردند خبر تار و مار گشتن سپاه قریش، در منطقه عربستان منتشر گردید. پس از این طوفان، نوعی آرامش توأم با وحشت و اضطراب پدید آمد. آرامشی که عامل آن تفکر در وضع عمومی آینده شبه جزیره بود.

قبایل بت پرست، یهودیان ثروت مند (مدینه)، (خیبر) و (وادی القری) همه از پیشرفت روزافزون نیروهای حکومت جوان، بیمناک بودند و موجودیت و هستی خود را در لب پرتگاه نیستی می دیدند، زیرا هرگز باور نمی کردند که کار پیامبر تا این حد بالا بگیرد و قدرت های قدیمی قریش را درهم شکند.

یهودیان قبیله (بنی قینقاع) که در داخل مدینه زندگی می کردند و قدرت اقتصادی مدینه در دست آنان بود، بیش از همه در بیم و هراس بودند، زیرا زندگی شان با مسلمانان کاملا آمیخته بود و با یهودیان (خیبر) و (وادی القری) که در خارج از مدینه و دور از محیط قدرت مسلمانان زندگی می کردند فرق داشتند. از این رو، یهودیان (بنی قینقاع) بیش از همه به دست و پا افتاده و جنگ سرد تبلیغاتی را با نشر شعارهای

۱- . الصلاه یا أهل البیت، إنّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیرا.

زننده و اشعار توهین آمیز آغاز کردند و عملا پیمانی را که با پیامبر بسته بودند، زیر پا نهادند.

این جنگ سرد مجوّز آن نبود که نیروی اسلام پاسخ آنان را با سلاح های گرم و داغ بدهد، زیرا گرهی را که می توان با انگشت باز کرد؛ نباید در گشودن آن به دندان متوسل شد. وانگهی حفظ اتحاد سیاسی و نظم عمومی (مدینه) برای پیامبر اسلام فوق العاده ارزش داشت.

پیامبر برای اتمام حجت، در اجتماع بزرگی که در بازار (بنی قینقاع) تشکیل شد، سخنرانی کرد. از جمله سخنان حضرت در آن اجتماع- که لبه تیز آن متوجه یهودان بود- این بود:

سرگذشت قریش برای شما مایه عبرت است، من از آن می ترسم که بلایی که قریش را فرا گرفت، شما را نیز فراگیرد. میان شما علما و دانشمندان مذهبی زیاد است، از آن ها تحقیق کنید تا به شما به صراحت هرچه تمام تر بگویند: من پیامبر خدا هستم و این مطلب در کتاب آسمانی شما (تورات) موجود است.

ملت لجوج و مغرور یهود، نه تنها در برابر سخنان پیامبر سکوت اختیار نکردند، بلکه با لحن تند به پاسخ پیامبر برخاستند و گفتند: گمان کردید که ما ضعیف و ناتوان هستیم و بسان قریش به رموز نبرد آشنا نیستیم؟ با دسته ای در افتادید که با اصول نظامی و تاکتیک های جنگی آشنایی نداشتند، ولی قدرت فرزندان (قینقاع) هنگامی برای شما معلوم می گردد که با آن ها در صحنه نبرد روبه رو شوید. (۱)

سخنان تند و خارج از ادب فرزندان (قینقاع) و رجزخوانی و حماسه سرایی قهرمانان پنبه ای یهود اثری در روحیه مسلمانان نگذاشت، ولی از نظر اصول سیاست اسلام، حجت برای آن ها تمام شد و قطعی گردید که این بار باید گره را از راهی دیگر گشود وگرنه روز به روز جرأت و تجاوز و کارشکنی آنان افزوده خواهد شد، لذا

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۷۶.

پیامبر در انتظار فرصتی بود که آن ها را سخت تنبیه کند.

آتش جنگ از یک جرقه روشن می شود

گاهی پدیده های کوچک، منجر به تحول ها و حوادث بزرگ اجتماعی می گردد، یعنی حادثه ای جزئی باعث انفجار علل حوادث بزرگ می شود و طرفین روی یک سلسله جهات دیگر (قطع نظر از این حادثه) به حساب هم می رسند.

علت پدید آمدن جنگ جهانی اول- که یکی از بزرگ ترین حوادث تاریخی عمر بشر است- یک حادثه کوچکی بود که بهانه ای به دست دولت های بزرگ داد.

رویدادی که باعث شد جنگ جهانی اول آغاز گردد، همان قتل (ارشیدک فرانسیس فریناند) وارث تخت و تاج اطریش بود. این واقعه در ۲۸ ژوئن اتفاق افتاد و پس از یک ماه و اندی در سوم (اوت) جنگ جهانی اول با هجوم آلمان به (بلژیک) آغاز گردید و در نتیجه ده میلیون انسان کشته و بیست میلیون مجروح شدند.

مسلمانان از لجوجی و تندی فرزندان (قینقاع) فوق العاده ناراحت بودند و در انتظار کار خلافی بودند که بر ضد یهودان بشورند. ناگهان زن عربی در بازار (بنی قینقاع) جنب دکان زرگری یهودی، مشغول فروش کالاهایی بود که همراه آورده بود.

او کاملا مواظب بود که صورت او را کسی نبیند، ولی یهودان (قینقاع) اصرار داشتند که پرده از رخسارش بردارند. مغازه دار یهودی به جرم اینکه زن حاضر نشد که چهره خود را نشان بیگانه دهد، از مغازه بیرون آمد، دامن لباس او را به پشت وی دوخت و پس از لحظاتی که آن زن برخاست، قسمتی از بدنش نمایان شد و جوانان (بنی قینقاع) زن را مسخره کردند.

مسئله عرض و ناموس که برای هر اجتماع امری حیاتی است، در میان اعراب اهمیت زاید الوصفی دارد. به خصوص قبایل بیابان گرد که برای یک جریان ناموسی

سیلابی از خون جاری می کنند. به همین انگیزه، اوضاع پریشان زن غریب، غیرت مسلمانی را تحریک کرد، فورا دست به سلاح کرد و زرگر یهودی را کشت. به طور مسلم این کار، آن هم در محیط یهود بی عکس العمل نخواهد بود. در نتیجه یهودیان بازار، به طور دسته جمعی خون مسلمانی را که برای حفظ ناموس یک زن دست به سلاح زده بود ریختند.

ما کاری نداریم که کشتن آن مرد یهودی به جرم توهین به یک زن، اصولی و منطقی بود یا نه، ولی به طور مسلم ریختن گروه چند صد نفری و حمله دسته جمعی آن ها، بر یک مسلمان مدافع، فوق العاده زننده بود. از این رو انتشار خبر کشته شدن یک مسلمان آن هم به طور فجیع و رقت بار، جام صبر مسلمانان را لبریز کرد و آنان را مصمم ساخت که کار را یک سره و لانه فساد را ویران کنند.

قهرمانان رجزخوان (بنی قینقاع) احساس کردند که کار به جای باریکی کشیده است. دیگر صلاح نیست، در بازار و خیابان های مدینه مشغول کار و کسب باشند.

مصلحت دیدند که هرچه زودتر به خانه های خود که در میان قلعه های بلند و محکمی بود، پناهنده شوند و با آن همه رجز و حماسه سرایی با کمال شجاعت عقب نشینی کنند.

آنان نیز در این نقشه اشتباه کردند. هرگاه از کرده خود پشیمان شده و پوزش می طلبیدند، با مراتب عفو و اغماضی که در پیامبر سراغ داشتند، به طور قطع رضایت مسلمانان را به دست می آوردند، ولی تحصن در قلعه، نشانه برقرار جنگ و عداوت بود. پیامبر به مسلمانان دستور داد تا دژ دشمن را محاصره کرده و از ورود تدارکات جلوگیری کنند و تماس با افراد ممنوع اعلام گردید.

یهودیان قلعه، بر اثر محاصره اقتصادی به زانو درآمدند و با نشان دادن علایم تسلیم، اعلام کردند که پیامبر هر تصمیمی بگیرد در حق آن ها نافذ باشد.

تصمیم پیامبر گرامی این بود که کارشکنان و مخالفان وحدت سیاسی در مدینه را

سخت تنبیه کند، ولی بر اثر اصرار (عبد اللّه ابی)- که از منافقان مدینه و در ظاهر متظاهر به اسلام بود- از شدت عمل منصرف شد. قرار بر آن شد که هرچه زودتر با تحویل اسلحه و ثروت، مدینه را تخلیه کنند و زیر نظر افسری به نام (عباده بن صامت) این کارها صورت بگیرد. یهودان (قینقاع) به ناچار مدینه را به قصد (وادی القری) و از آنجا به قصد (اذرعات) که از نواحی شامات است، ترک کردند.

با اخراج یهود (بنی قینقاع) وحدت سیاسی به مدینه بازگشت. این بار وحدت سیاسی توأم با وحدت مذهبی بود، زیرا در مدینه جز یک اکثریت قابل ملاحظه ای از مسلمانان کس دیگری به چشم نمی خورد و اعراب بت پرست و منافقان در برابر این وحدت فوق العاده ناچیز بودند. (۱)

گزارش های جدیدی به مدینه رسید

معمولا اخبار در محیطهای کوچک برق آسا منتشر می شود. از این رو بیشتر توطئه ها (تجمعات ضد اسلامی در هر منطقه ای که بود) فورا از طریق رهگذرهای بی طرف و یا دوستان بیدار به مرکز اسلام می رسید. علاوه بر این، خود پیامبر در این قسمت فوق العاده حساس و دقیق بود. از این رو، بیشتر توطئه ها را در نطفه خفه می کرد. همین که گزارش می رسید که قبیله ای در صدد گردآوری سلاح و سرباز است، بی درنگ برای خنثی نمودن هر نوع جنب و جوش دشمن نیرو اعزام می کرد و یا شخصا برق آسا با نیروی مناسبی منطقه دشمن را محاصره می کرد و تمام نقشه های طرف را خنثی می کرد. در اینجا به برخی از غزوه هایی اشاره می کنیم که در سال دوم هجرت رخ داده است:

۱. غزوه الکدر: منطقه مرکزی قبیله بنی سلیم را (الکدر) می گفتند. گزارشی به مدینه رسید که قبیله مزبور در صدد تهیه سلاح، برای حمله به مرکز اسلام می باشند. هرگاه

۱- . همان، ج ۱، ص ۱۷۷- ۱۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸- ۳۹.

پیامبر اسلام شخصا از مدینه بیرون می رفت، شخصی را جانشین خود قرار داده و امور حکومت را به او واگذار می کرد. این بار (ابن امّ مکتوم) را جانشین خود قرار داد و خود با نیرویی به سوی نقطه مرکزی (الکدر) حرکت کرد، ولی دشمن پیش از رسیدن نیروهای اسلام متفرق شده بود. پیامبر بدون زد و خورد به مدینه بازگشت و برای اطمینان، گروهی را مجددا زیر نظر افسری به نام (غالب بن عبد اللّه) به همان محل اعزام نمود. نیروی اعزامی پس از زد و خورد مختصر و با دادن سه کشته فاتحانه مراجعت کرد. (۱)

۲. غزوه السویق: اعراب جاهلیت نذرهای عجیبی می کردند؛ مثلاـ ابو سفیان پس از جنگ (بدر) نذر کرده بود که تا انتقام کشتگان قریش را از مسلمانان نگیرد با همسر خود نزدیکی نکند. بنابراین، برای انجام نذر خود ناچار شد دست به حمله بزند. با دویست نفر حرکت کرد و با ارشاد و هدایت (سلام بن مشکم) رئیس یهودیان (بنی النضیر) که در خارج مدینه زندگی می کردند، خون مسلمانی را ریخت و در منطقه (عریض) نخلستانی را آتش زد. شخصی جریان را فورا به مدینه گزارش داد.

پیامبر از مدینه خارج شد و مقداری دشمن را تعقیب کرد، ولی ابو سفیان و سربازان او از چنگ مسلمان ها بیرون رفته بودند و در این راه کیسه هایی از (سویق) (غذایی است که آن را از آرد و خرما درست می کنند) از دشمن بازمانده بود و مسلمانان آن ها را تصاحب کردند. از این رو آن را (غزوه السویق) نام نهادند. (۲)

غزوه ذی الأمر

گزارش دیگری به مدینه رسید که قبیله (غطفان) دور هم گرد آمده و در صدد تسخیر مدینه اند. رسول گرامی با ۴۵۰ نفر به سوی لشکر دشمن روانه شد. دشمن

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۲ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۰.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۱.

دست و پـای خود را گم کرده به کوه هـا پنـاه برد. در این لحظه بـاران شدیـدی باریـد و لباس های پیامبر را خیس کرد. پیامبر مقداری از لشـکرگاه فاصـله گرفت؛ سـپس پیراهن خود را بیرون آورده، روی درختی افکند و خود زیر سایه ای آرمید. دشمن از بالای کوه حرکات پیامبر را می دید، پهلوانی از دشـمن فرصت را مغتنم شـمرده با شمشـیر برهنه از کوه پایین آمد. با شمشیر کشـیده بالای سـر پیامبر ایسـتاد و با صدای خشنی گفت: امروز نگه دارنده تو از شمشیر برنده من کیست؟ پیامبر با صدای بلند فرمود:

اللّه! این کلمه آنچنان در او تأثیر کرد که رعب و لرزه در اندامش افکند و بی اختیار شمشـیر از دسـتش افتاد. پیامبر بلافاصله از جای برخاسته شمشیر را برداشت و به او حمله کرد و فرمود:

حافظ جـان تو از من کیست؟ (۱) از آنجـا که او مشـرک بـود و خـدایان چـوبی خـود را پست تر از آن دیـد که در این لحظه حساس از وی دفاع کند، در پاسخ پیامبر گفت:

هیچ کس.

مورّخان می نویسند که او در این لحظه اسلام آورد، ولی اسلام او از روی ترس نبود، زیرا بعدها در اسلام خود باقی بود. علت اسـلام وی بیـداری فطرت پـاک او بود، زیرا شـکست غیر منتظره و اعجـازآمیز، او را متوجه عالم دیگر کرد و فهمیـد که پیامبر ارتبـاطی با عالم دیگر دارد. پیامبر ایمان او را پـذیرفت و شمشـیر او را پس داد. وی پس از آن که چنـد قـدم برداشت، شمشـیر خود را تسلیم پیامبر کرد و پوزش طلبید و گفت:

شما که رهبر این فوج اصلاحی هستید به این سلاح سزاوارترید. (۲)

قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند

سواحل دریای سرخ از جانب ارتش اسلام و کسانی که با آن ها هم پیمان بودند به

۱- . من یمنعک منّی؟.

۲- . مناقب، ج ۱، ص ۱۶۴؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۹۴- ۱۹۶.

مخاطره افتاده بود. بار دیگر قریش تشکیل جلسه داده، اوضاع خود را بررسی کردند.

همگی گفتند: اگر تجارت ما تعطیل گردد، کم کم سرمایه خود را از دست می دهیم و در نتیجه باید تسلیم مسلمانان شویم و اگر مشغول تجارت شویم، هیچ امیدی به موفقیت خود نداریم؛ چه بسا در راه تجارت، مسلمانان کالاهای ما را مصادره کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۵۱۹ قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند ..... ص : ۵۱۸

نفر از آن میان پیشنهاد کرد از طریق عراق به شام بروند. پیشنهاد وی به اتفاق آرا پذیرفته شد. کالاهای تجارتی آماده حرکت شد، و ابو سفیان و صفوان بن امیه، شخصا کاروان را نظارت می کردند و مردی از قبیله (بنی بکر) به نام (فرات بن حیان) آن ها را در راه هدایت می کرد.

مقریزی (۱) می نویسد: مردی از اهل یثرب جریان را دید. پس از بازگشت به مدینه مطلب را با رفیق خود در میان گذاشت. چیزی نگذشت که رسول اکرم باخبر گردیده، گروهی را تحت نظر افسری به نام (زید بن حارثه) سر راه کاروان فرستاد. این گروه با گرفتن یک اسیر و مصادره کالاها، دشمن را از طی مسافت بازداشتند.

۱- . امتاع الأسماع، ص ۱۱۲.

حوادث سال سوم هجرت

غزوه احد

اشاره

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم گیر، دست کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه (بدر) رخ داد، در سال سوم نیز غزوه (احد) اتفاق افتاد که هر دو از (غزوات) بزرگ اسلام به شمار می روند. (احد) تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه های دیگری مانند بحران و حمراء الاسد به ضمیمه یک رشته سریّه ها در این سال رخ داد که ما از میان آن ها به بیان یک سریّه و دو غزوه می پردازیم:

۱. سریّه محمد بن مسلمه

دو سرباز مسلمان، خبر پیروزی را در جنگ بدر، به مدینه رساندند، هنوز ارتش ظفرمند اسلام به مدینه نرسیده بود که (کعب اشرف) که از طرف مادر (یهودی) بود و در شاعری و سخنوری مهارت داشت، از این پیروزی سخت برآشفت و شروع به شایعه سازی کرد و خبر ناگواری در مدینه منتشر کرد. او که پیوسته و حتی پیش از جنگ (بدر) در اشعار خود به پیامبر بد می گفت و دشمنان را بر ضد مسلمانان تحریک می کرد، با شنیدن خبر پیروزی گفت: زیر زمین از روی آن بهتر است. آن گاه آهنگ مکه نمود و چون به آن شهر رسید، با سرودن اشعاری قریش را بر ضد مسلمانان تحریک کرد. وی در بازگشت به مدینه، بی احترامی به مسلمانان را به

پـایه ای رسانیـد که در اشـعار خود از زنـان مسـلمان نام می برد و از آن ها هتک احترام می کرد؛ چنین فردی مصـداق روشـن (مفسـد فی الارض) بود و سـرانجام پیـامبر تصـمیم گرفت که شـرّ او را از سـر مسـلمانان کوتـاه سازد و انجام آن را به (محمد مسـلمه) واگـذار کرد. او برای نـابودی کعب نقشه جـالبی طرح کرد و گروهی را تشـکیل داد که در میان آن گروه، (ابو نائله) برادر رضـاعی کعب را نیز شـرکت داد، تا از این طریق بتوانـد نقشه خود را اجرا کنـد. برادر رضاعی (کعب) نزد او رفت. آنان ساعتی با هم سخن گفتند و شعر خواندند، آن گاه ابو نائله رو به او کرد و گفت: (رازی دارم که می خواهم به تو بگویم، ولی باید آن را پوشـیده داری و آن راز این است که این مرد (پیامبر) شـهر ما را هدف تیر بلا قرار داده است. عرب با ما به دشـمنی برخاسته و همگی بر ضد ما متحد شده اند. اکنون خانواده های ما به سختی افتاده و بی چاره شده اند).

در این موقع (کعب) در تصـدیق ابو نـائله گفت: (من قبلاـ این مطلب را به شـما گفته بودم. اکنون از من چه می خواهی؟!) ابو نائله جواب داد: (آمـده ام مقـداری خوار و بار بخرم و چون پول نقـد نـدارم، از ما چیزی را گرو بگیر و از در نیکی وارد شو). کعب گفت: (آیا حاضـری زنان خود را گرو بگـذاری؟) ابو نائله گفت: (آیا این صـحیح است که زنان خود را نزد تو بگذارم، در حالی که تو فرد جوان و زیبای یثربی؟) کعب گفت:

(پس پسـران خـود را گرو بگـذار). ابـو نـائله گفت: (آیـا می خواهی مرا رسوا کنی؟) (۱) آن گـاه افزود: (فقـط من نیسـتم که خواهان خریـد خواربارم، گروهی با من در این مورد همفکرنـد، آنان نیز مایلند از شـما خواربار بخرند و در مقابل بهای آن، اسلحه گرو بگذارند). کعب گفت: (مانعی ندارد). البته هدف از طرح گروگذاری اسلحه این بود که

۱- . از درخواست های کعب که در برابر بهای خواربار، زنان و فرزنـدان افراد مسـلمان را گرو بگیرد، پایه وقاحت و سـنگدلی او روشن می گردد. پیـداست که صـحیح نیست چنین فردی با این روحیه در میان مسـلمانان آزادانه زنـدگی کند و دشـمنان را علیه آنان تحریک کند و با اشعار خود که تأثیر عجیبی در روحیه ملت عرب دارد وضع را آشفته سازد.

اگر او در جلسه بعد گروه مسلحی دید، بیمناک نشود و تصور کند که سلاح ها برای گروگذاری به آنجا آورده شده است.

ابو نـائله مجلس را ترک کرد و به سـراغ گروهی رفت که می بایست همراه آنان مجـددا به خانه کعب رونـد و به عنوان خرید خواروبار و گرو گذاردن سلاح نقشه خود را عملی سازند.

شب هنگام، گروه یاد شده تصـمیم گرفتند به خانه کعب روند. خانه کعب در میان قلعه ای بود که در آن زندگی می کرد. ابو نائله از پشت در قلعه، فریاد زد و کعب برای باز کردن در، از اتاق بیرون آمد، در حالی که همسر جوانش سعی داشت که مانع رفتـن او شـود و می گفـت: مـن از ایـن نـدا احسـاس خطر می کنم. کعب در را بـاز کرد و بـا گروهی که به ظـاهر برای خرید خواربار آمده بودند، مشغول گفت وگو شد و از هر دری سخن به میان آمد و مجلس انسی برای او فراهم شد. آن گاه ابو نائله درخواست کرد باقی مانده شب را به سوی (شعب العجوز)- دره پیرزن- بروند و جلسه انس را ادامه دهند.

همگی به راه افتادنـد، در میـان راه ابو نائله دست خود را میان موهای بناگوش کعب فرو برد و آن را بوییـد و سـپس گفت: (تا امشب چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودم).

یـک بار دیگر نیز این برنامه تکرار شـد و بالأخره، بار سوم دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و موهای او را محکم گرفت و به یاران خود گفت: (بکشید، دشمن خدا را بکشید!).

در این موقع شمشـیرها بر بدن آن (مفسد) فرود آمدند و فریادهای وی سودی نبخشـید. ابو نائله نیز با کاردی که همراه داشت، زیر نـاف او فرو برد و او را نقش زمین کرد. آن گاه جسـدش را ترک کردنـد و راه خود را در پیش گرفتنـد. وقتی به قبرسـتان (بقیع) رسـیدند، همگی تکبیر گفتند و از این طریق اطلاع دادند که نقشه شان را عملی ساخته اند. بدین طریق عنصر خطرناکی از سر راه مسلمانان برداشته شد. (۱)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱، ۵۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۹۰.

قتل مفسد دیگر

ابو رافع یهودی که نیز نقش (کعب) را بـازی می کرد و جاسوسـی و تحریکات او نیز کمتر از کعب نبود، در فاصـله کمی پس از قتل (کعب) کشـته شـد که تفصـیل آن را ابن اثیر (۱) نوشـته است. این دو عامـل و عوامل دیگری موجب روشن شـدن نبرد (احد) گردید. اکنون این رویداد بزرگ را بررسی می کنیم.

قریش و تقبل هزینه جنگ

بـذر انقلاـب و شورش از مـدت هـا پیش در مکه افشانـده شـده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقـام جویی را در قریش تشدیـد می کرد. بسـته شـدن راه بازرگـانی مردم مکه، از طریق مـدینه و عراق فوق العاده آن ها را ناراحت کرده بود و (کعب اشـرف) به این آتش دامن زده و آن را سـخت شـعله ور ساخته بود. از این رو، صـفوان بن امیه و عکرمه فرزند ابی جهل به ابو سفیان پیشنهاد کردند که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال التجاره ای داشـته، بایـد مبلغی به عنوان تأمین هزینه جنگ بپردازد. ابو سـفیان این پیشـنهاد را تصویب و فورا عملی کرد.

سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه و از نزدیک شهامت آن ها را در جنگ (بدر) دیده بودند، بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم- که دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب در آن شرکت کنند- برای نبرد با محمد بپا خیزند.

عمرو عاص و چنـد نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله های (کنانه) و (ثقیف) بروند و از آنان کمک بگیرند و دلاورانشان را با وسایل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت کرده و قول دهند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده (قریش) باشد.

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۱.

آنـان پس از فعـالیّت های زیادی توانسـتند دلاورانی از قبیله های (کنانه) و (تهامه) گرد آورنـد و ارتشـی چهار هزار نفره برای جنگ آماده سازند. (۱)

آنچه گفته شـد، شـماره مردانی بود که در این نبرد شـرکت جسـته بودند و اگر زنان را نیز به حساب بیاوریم، رقم مزبور بالاتر می رود. رسم عرب این نبود که زنـان را به میـدان نبرد بکشانـد، ولی این بـار زنـان بت پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. نقش آن ها هم این بود که در میان صفوف ارتش طبل بزنند و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک آمیز، مردان را برای گرفتن انتقـام وادار سازنـد و راه فرار را به روی جنگ جویان ببندنـد، زیرا فرار از نبرد، توأم با اسـیر شـدن دختران و زنان آنان است و عنصر با شهامت عرب به این خواری تن در نمی دهد.

غلامان بسیاری در ارتش قریش با وعده های زیادی شرکت کرده بودند.

(وحشـی بن حرب) حبشـی، غلام (مطعم) بـود. وی در به کـار بردن (زوبین) فوق العـاده مـاهر بود. به او نویـد داده بودنـد که هرگـاه یکی از سه شخصـیت بزرگ اسـلام (محمـد، علی و حمزه) را بکشـد آزاد خواهـد شـد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشـی ترتیب دادنـد که هفت صـد زره پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده نظام در آن شـرکت کرده بود.

گزارش های دستگاه اطلاعاتی پیامبر

عبـاس، عموی پیامبر که یک مسـلمان واقعی غیر متظاهر به اسـلام بود، پیامبر را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصـی از قبیله (بنی غفار) سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبر برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبر در باغ های خارج شـهر به سر می برد وی پس از عرض ادب، نامه سربسته را به دست حضرت داد. پیامبر نامه را

۱- . در تعـداد سـپاهیان قریش، میان علماء تفسـیر و تاریـخ، ماننـد علی بن ابراهیم و شـیخ طبرسـی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می باشد.

خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. (۱)

علامه مجلسی، از امام صادق علیه السّلام نقل می کند (۲) که پیامبر گرامی خط نمی نوشت، ولی نامه می خواند. ناگفته پیداست که رسول خدا هرچه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه ای به نام (ابواء) رسید که مادر پیامبر (آمنه) در آنجا دفن شده است. جوانان سبک سر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبر را بشکافند و جسد او را بیرون بیاورند، ولی دوراندیشان آن ها، این عمل را سخت تقبیح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم شود و دشمنان ما از (بنی بکر) و (بنی خزاعه) قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبر، شب پنج شنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر (انس) و (مونس) فرزندان (فضاله) را بیرون مدینه فرستاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند.

آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده اند. (حباب بن منذر) خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده اند. عصر پنج شنبه، پیش روی بیشتر سپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تأیید شد. مسلمانان بیم آن داشتند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبر برسانند. از این رو، سران اوس و خزرج، شب را با اسلحه در مسجد به سر می برند و خانه پیامبر و دروازه های شهر را نگهبانی می کردند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنان از نظر تاکتیک جنگی معین شود.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰۳. گروهی از سیره نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبر در مسجد بودند و نامه را ابیّ بن کعب برای پیامبر خواند. (ر. ک: واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰۴) با توجه به اینکه در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامی نامه ای بخواند، نظر واقدی به واقع نزدیک تر است.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۱۱. برای تحقیق بیشتر در این باره، (ر. ک: جعفر سبحانی، در مکتب وحی).

منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می کرد، (وادی القری) نامیده می شد. در هر نقطه ای که امکانات زندگی وجود داشت، قبایل مختلفی از عرب و یهود در آن سکنا می گزیدند. از این نظر در طول این دره، دهکده هایی پدید آمده بود که اطرافشان با سنگ هایی محصور شده بود. مرکز این دهکده ها (یثرب) بود که بعدا (مدینه الرسول) نامیده شد.

هر کس که از مکه وارد مدینه می شد، به ناچار باید از طرف جنوب آن وارد می گردید، ولی چون این منطقه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمت صورت می گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی (مدینه) رسید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در (وادی عقیق) در دامنه کوه احد مستقر شد. این نقطه بر اثر نبودن نخلستان و هموار بودن زمین، برای هرگونه فعالیّت های نظامی آماده بود.

مدینه از این سمت بیشتر آسیب پذیر بود، زیرا موانع طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبر همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

مشورت در شیوه دفاع

پیامبر از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یارانش مشورت کند و نظرشان را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبر در این مشورت ها سودی می برد یا نه؟، آیا از افکار آن ها بهره مند می شد یا نه؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه های علم کلام گفته اند و

خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. (۱)

این شوراها راه و روش زنده ای است که از پیامبر گرامی به یادگار مانده است.

روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود که خلفای اسلام پس از فوت پیامبر از شیوه او پیروی می کردند و از افکار بلند امیر مؤمنان در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می آوردند. (۲)

شورای نظامی

پیامبر در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند، با ندای رسا فرمود: افسران و سربازان، نظرهای خود را در خصوص شیوه دفاع از حریم آیین یکتاپرستی که از جانب ارتش قریش تهدید می شود، بیان کنید.

(عبد اللّه بن ابی)، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه داری را پیشنهاد کرد؛ یعنی مسلمانان از مدینه بیرون نروند، مردان در کوچه ها تن به تن نبرد کنند و زنان از بالای بام ها و برج ها به روی دشمن سنگ بریزند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه داری استفاده می کردیم و زن ها از بالای بام ها ما را یاری می کردند. از همین رو، شهر (یثرب) هنوز دست نخورده باقی مانده و دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده است. هرگاه ما برای دفاع از این شیوه استفاده کردیم پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سال خوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می کردند، ولی جوانان خصوصا آنان که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می پروراندند، با

۱- . (ر. ک: جعفر سبحانی، مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه). در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

۲- . نهج البلاغه، خطبه ۱.

این نظر سخت مخالف بودند و می گفتند: این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می شود و آن افتخاری که در جنگ (بدر) نصیب مسلمانان شده است، از دست می رود. آیا عیب نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند و اجازه دهند که دشمن وارد خانه شان شود؟ نیروی ما در جنگ بدر به مراتب از حالا کمتر بود؛ با این حال، پیروزی نصیب ما شد! ما مدت ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبه رو شده ایم.

(حمزه) افسر رشید اسلام گفت: (به خدایی که قرآن را نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه اینکه ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود و مردانه در خارج شهر جنگ کند). (۱)

قرعه کشی برای شهادت

پیرمرد زنده دلی به نام (خثیمه) برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش یک سال تمام دست به فعالیّت زده و قبایل عرب را با خود همراه کرده است. اگر چنان چه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، آن ها مدینه را محاصره می کنند و نیز ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان در حمله های بعدی خواهد بود و ما در آینده از جانب آنان مطمئن نخواهیم بود.

من از این تأسف می خورم که در جنگ (بدر) توفیق شرکت پیدا نکردم؛ در حالی که من و فرزندم از صمیم قلب مایل بودیم که در این نبرد شرکت کنیم، و هر دو در این خصوص بر یکدیگر پیشی می جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد (بدر) به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می توانی نیروی جوانی خود را در راهی مصرف کنی که رضایت خداوند را به

۱- . واقدی، همان، ج ۱، ص ۲۱۱. ما در کتاب منافقان در تاریخ اسلام به روشنی ثابت کردیم که نظریه (عبد اللّه بن ابی) خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل مدینه نیز با آنان همکاری نمایند.

دست آوری، ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که قرار گذاشتیم تا قرعه بزنیم. به نام وی درآمد، و او در نبرد (بدر) به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم که در باغ های بهشت قدم می زند و از میوه های آنجا میل می کند؛ او با یک ندای محبت آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید و استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم برایم از خداوند، شهادت در راه حق بطلبید. (۱)

در لابه لای صفحه های تاریخ اسلام، از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد دیده می شود. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبدأ و معاد نیست، کمتر می تواند سرباز فداکاری مانند (خثیمه) تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خودگذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای خود در راه برتری کلمه حق و آیین توحید و شهادت می طلبد، جز در مکتب پیامبران پیدا نمی شود. در کشورهای صنعتی جهان امروز به وضع زندگی افسران و درجه داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق العاده می دهند، زیرا در نبردها هدف، زندگی بهتر و ادامه وضع موجود است، بنابراین حفظ جان و زندگی برای آنان بالاترین هدف است. امّا در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خداست و اگر این هدف در گرو شهادت باشد، سرباز الهی بدون واهمه جان به کف گرفته و خود را در معرض همه گونه مخاطرات قرار می دهد. (۲)

۱- . بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲- . در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران که غرب جنایت کار، برپا کرد، روح شهادت طلبی، و قتل در راه خدا در میان رزمندگان به حد اعلا رسید. (تسابق) جوانان بر اخذ سلاح و شرکت در خط مقدم جبهه و وصیت نامه هایی که از خود به یادگار گذارده اند، گواه روشنی بر روح شهادت طلبی است.

نتیجه شورا

پیامبر گرامی نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه داری و جنگ تن به تن ترجیح داد. هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی، مانند:

حمزه و سعد بن عباده، نظریه (عبد اللّه بن ابی) را- که از منافقان مدینه بود- ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ های بی نظم تن به تن در کوچه های تنگ مدینه و شرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه و راه را به روی دشمن باز گذاردن، نشانه ضعف و بی چارگی مسلمانان بود و با آن قدرت نمایی جنگ بدر قابل تطبیق نبود.

محاصره مدینه و تسلط دشمن بر راه های شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آن ها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می کشت.

شاید عبد اللّه بن ابی، نظر سویی به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم داشته و از این طریق خواسته تا ضربه محکمی بر حضرت وارد سازد.

پیامبر لباس نظامی بر تن می کند

پیامبر پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت و کمانی به شانه آویخت و نیزه ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرارشان در بیرون رفتن، مورد رضای پیامبر نبوده و آنان حضرت را بی جهت وادار به کار کردند، لذا برای جبران عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر بیرون رفتن صلاح نیست، در همین جا بمانیم. پیامبر فرمود: هنگامی که پیامبری زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند. (۱)

۱- . ما ینبغی لنبیّ إذا لبس لأمّته أن یضعها حتّی یقاتل، واقدی، همان، ج ۱، ص ۲۱۴. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸.

پیامبر از مدینه بیرون می رود

پیامبر نماز جمعه را خواند و با لشکری، که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را که کم سن بودند مانند: اسامه، زید بن حارثه و عبد اللّه عمر را برای شرکت در جنگ نپذیرفت، ولی دو نوجوان به نام های (سمره) و (رافع)، با اینکه سنشان از پانزده بالا نبود در این دفاع شرکت کردند، زیرا آنان با داشتن سن کم در تیراندازی مهارت داشتند.

در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبد اللّه بن ابی هم پیمان بودند، تصمیم گرفتند در این نبرد شرکت کنند، ولی پیامبر روی مصالحی به آنان اجازه شرکت نداد.

در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه ای به نام (شوط) (۱) رسیدند، عبد اللّه بن ابی به بهانه اینکه پیامبر از نظر جوانان پیروی کرد. و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. هم چنین، سیصد تن از (اوسیان) که با او هم قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند، بدین ترتیب در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

پیامبر و یاران او مایل بودند که از نزدیک ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند، لذا ناچار شدند که از میان باغ منافقی به نام (مربع) بگذرند. وی با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خود سخت ناراحت شد و به ساحت مقدس پیامبر جسارت کرد. یاران پیامبر خواستند او را بکشند، ولی رسول خدا فرمود: با این مرد لجوج کور دل کاری نداشته باشید. (۲)

دو سرباز جانباز

پیامبر گرامی از سربازان خود در نقطه ای سان دید، قیافه های فداکار و چهره های درخشان آنان، از لابه لای برق شمشیرها می درخشید. ارتشی که پیامبر برای دفاع از

۱- . شوط، محلی است بین مدینه و احد.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵.

آیین اسلام به دامنه کوه (احد) آورده بود از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند، در میان آنان پیران سال خورده فراوانی به چشم می خورد و نیز فداکاران جوانی که سنشان از پانزده تجاوز نمی کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال- که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت- چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود ذکر می کنیم:

۱. (عمرو بن جموح) پیرمرد قد خمیده ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پایش نیز آسیب دیده بود؛ وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آیین اسلام روانه منطقه دفاعی کرده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می زنند.

با خود اندیشید که کناره گیری او از جنگ دور از انصاف است، چرا چنین سعادتی را از دست بدهد؟ خویشاوندان وی از شرکت او در صحنه دفاع، جدا جلوگیری کردند و گفتند: قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما برداشته است.

آنان نتوانستند پیرمرد را قانع کنند، لذا شخصا خدمت پیامبر رسید، و عرض کرد:

خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می خواهم به سوی بهشت پرواز کنم. پیامبر در پاسخ وی فرمود: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. (۱) او اصرار و التماس کرد. پیامبر در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشانش کرد و فرمود:

مانع نشوید تا در راه اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد، در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده، در راه تو کشته شوم و مرا به سوی خانه ام بازنگردان. (۲)

۱- . أمّا أنت فقد عذّرک اللّه و لا جهاد علیک. زیرا به موجب آیه ۱۸ سوره فتح: لَیْسَ عَلَی الْأَعْمی حَرَجٌ وَ لا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ، وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ* جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.
۲- . اللّهمّ ارزقنی الشّهاده و لا تردّنی إلی اهلی.

از صحنه های مهیج در جنگ احد، حمله های جانانه این پیرمرد لنگ بود. او لنگ لنگان حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسرانش نیز پشت سر وی حرکت می کرد، آن قدر این دو نفر جنگیدند که به درجه شهادت رسیدند.

برادر دیگر او به نام عبد اللّه نیز شهید شد. (۱)

۲. (حنظله)، جوانی است که بیست و چند سال بیش از بهار عمرش نگذشته بود.

وی به مصداق آیه یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ*؛ از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می آورد.) فرزند (ابو عامر) دشمن پیامبر است و پدر او در نبرد (احد) در ارتش قریش شرکت داشت و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبر تحریک کرده بود و در راه دشمنی با اسلام تا آخر عمر کوتاهی نکرد. او پایه گذار حادثه مسجد (ضرار) است.

عواطف فرزندی، (حنظله) را از شرکت در جنگ بر ضد پدر منصرف نساخت.

روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شب آن روز عروسی حنظله بود. او با دختر (عبد اللّه بن ابی)، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد.

هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین انداخت، متحیر شد. چاره ای ندید جز اینکه از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، (۲) آیه زیر درباره وی نازل شده است:

افراد با ایمان کسانی اند که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده اند. هنگامی که برای کار عمومی با او [پیامبر] اجتماع کنند، تا از او اجازه نگیرند، از او جدا نمی شوند. کسانی که از تو [پیامبر] اجازه می گیرند، افرادی اند که به خداوند و رسول او ایمان آورده اند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۷.

هرگاه [مؤمنی] برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده. (۱)

پیامبر یک شب برای انجام مراسم عروسی به وی اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوعروس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد.

دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست کرد که چند دقیقه صبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر کرد و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن شد، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می کنم که روح شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

حنظله وارد سپاه شد دیدگانش به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوان مردانه شمشیری به سمت او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد و ابو سفیان نقش زمین شد.

داد و فریاد ابو سفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش شد. (شدّاد لیثی) بر (حنظله) حمله کرد و بر اثر آن ابو سفیان از چنگال وی نجات یافت.

در میان سربازان قریش، نیزه داری، به او حمله ور شد و نیزه خود را در بدنش فرو برد. حنظله با همان زخم وی را تعقیب کرد و او را با شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامی فرمود: من دیدم که فرشتگان، حنظله را غسل می دادند، و از این نظر او را (غسیل الملائکه) می گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می شمردند،

۱- . إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ (نور (۲۴) آیه ۶۲).

چنین می گفتند: (و منّا حنظله غسیل الملائکه؛ از ما است حنظله که فرشتگان او را غسل می دادند.)

ابو سفیان می گفت: اگر چه آنان در جنگ بدر، پسرم (حنظله) را کشتند، من نیز در جنگ احد، حنظله مسلمانان را کشتم.

وضع این شوهر و عروس شگفت آور است، زیرا آنان جانبازان راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می رفتند. پدر عروس (عبد اللّه بن ابی سلول) رئیس منافقان مدینه بود و حنظله فرزند (ابی عامر) راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان مکه پیوست و (هرقل) را برای کوبیدن حکومت جوان اسلام دعوت کرد. (۱)

صف آرایی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریش صف آرایی کردند. ارتش توحید نقطه ای را اردوگاه قرار داد که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی، یعنی کوه (احد) محدود می شد و در وسط کوه شکاف و بریدگی خاصی بود که احتمال می رفت دشمن، کوه (احد) را دور زند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد و از عقب جبهه به مسلمانان حمله کند.

پیامبر اسلام برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه ای مستقر ساخت و به فرمانده آن ها (عبد اللّه بن جبیر) چنین فرمود:

شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید و نگذارید از پشت سر وارد جبهه شده و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی مگذارید. (۲)

۱- . اسد الغابه، ج ۲، ص ۵۹؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۷.

۲- . انضح عنا الخیل بالنیل لا یأتونا من خلفنا إن کانت لنا أو علینا فاثبت مکانک لا نؤتینّ من قبلک.

دره کوه، زمینی برای نبرد پیشروی مشرکین و هجوم شان به سوی مسلمین بازگشت مشرکین از پشت سرشان

غزوه أحد سال سوم هجرت کانون اول سال ۶۲۵ میلادی

نقشه غزوه احد

جایگاه دوم ۱- عقب نشینی و شکست سپاهیان مشرک

۲- خالی گذاشتن جبل (کوه) رماه و جایگاه شان به طمع گردآوری غنیمت

۳- حمله ی خالد به جایگاه خالی کوه و انور تاریخی او

جایگاه دوم ۱- هجوم خالد و سواران او از پشت سر مسلمین

۲- شروع هجوم سپاه مشرک پس از گردآمدنشان

۳- درهم پاشیدگی نیروهای مجاهد مسلم.

جایگاه چهارم ۱- فرار و عقب نشینی از برابر مشرکین

۲- محل پایداری رسول خدا و رفقای او در برابر هجوم پی هم مشرکین

نقشه غزوه احد

آینده جنگ (احد) به خوبی نشان داد که این (دهلیز) فوق العاده حساس بوده است و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی، از این جهت بود که تیراندازان، بی انضباطی کردند و این سنگر حساس را خالی گذاردند و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافل گیری، از پشت سر به دهانه دهلیز حمله کرد.

دستور مؤکد پیامبر به تیراندازان که مطلقا از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع کامل او از اصول نظامی بود و نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، در صورتی که سربازان بی انضباطی کنند.

تقویت روحیه سربازان

پیامبر در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی فرمود. این بار نیز که هفتصد تن (پس از جدا شدن سیصد نفر در نیمه راه) مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطبه ای روحیه جنگ آوران را تقویت کرد.

(واقدی) مورخ بزرگ اسلام می گوید:

پیامبر پنجاه تیرانداز بر تنگه (عینین) نصب کرد و کوه احد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد و در حالی که پیاده راه می رفت صفوف را منظم و جایگاه هر افسری را معین می کرد. دسته ای را مقدم و گروهی را مؤخر می ساخت. او به قدری در تنظیم صفوف دقت می کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فورا او را به عقب می برد.

پیامبر پس از منظم کردن صفوف، رو به مسلمانان کرد و فرمود:

من شما را به آنچه خدا مرا به آن سفارش کرده، تذکر می دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید، از مخالفت او بپرهیزید ...

سپس افزود:

مبارزه با دشمن مشکل و پرزحمت است و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند،

مگر آنـان که خداونـد آن هـا را راهنمایی و تقویت کرده است، زیرا خـدا با اطاعت کننـدگان فرمان او است، و شـیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد اسـتقامت داشـته باشـید و از این طریق سعادت هایی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. (۱) پیک وحی، (جبرئیل) به من گفته است که هیـچ کس در این جهان نمی میرد، مگر آن که آخرین ذره روزی خود را می خورد ... و تا لحظه ای که فرمان نبرد، صادر نشده است، کسی حمله نکند. (۲)

صف آرایی دشمن

ابو سفیان، ارتش خود را سه قسمت کرد: پیاده نظام زره پوش را در وسط قرار داد.

گروهی را به فرماندهی (خالد ولید) برای سمت راست و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی (عکرمه) معین کرد.

هم چنین دسـته مخصوصـی را به عنوان پیش قراولاـن نبرد که پرچم داران در میـان آن ها بودنـد، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچم داران- که همگی از قبیله (بنی عبد الدار) بودند- کرد و گفت: پیروزی لشـکر در گرو اسـتقامت و پایداری شمـا است و مـا روز بـدر، از این قسـمت شـکست خوردیم. اگر قبیله (بنی عبـد الـدار) در حفظ پرچم از خود شایسـتگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم داری، نصـیب قبیله دیگر شود این سـخن برای (طلحه بن ابی طلحه) که مرد شـجاع و نخستین پرچم دار قریش بود گران آمد، بلافاصله پیش رفت و هماورد طلبید.

تحریک روانی

پیش از آغاز جنگ پیامبر شمشیری به دست گرفت و برای تحریک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آن ها کرد و گفت:

۱- . فاستفتحوا أعمالکم بالصبر علی الجهاد و التمسوا بذلک ما وعدکم اللّه.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۲۱- ۲۲۲.

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ (۱) عده ای برخاستند، ولی پیامبر از دادن شمشیر به آن ها امتناع کرد. سپس (ابو دجانه) که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می توان حق آن را ادا کرد؟

پیامبر فرمود: آن قدر باید با آن بجنگی که خم شود. (ابو دجانه) گفت: من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را (دستمال مرگ) می گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبر گرفت. هر موقع ابو دجانه این دستمال را به سر می بست، نشانه آن بود که تا جان در تن دارد نبرد خواهد کرد. وی بسان پلنگی مغرور راه می رفت و از افتخاری که نصیب او شده بود، فوق العاده مسرور بود و آن دستمال سرخ، بر شکوه او افزوده بود. (۲)

به راستی برای تحریک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می کند و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه ای جز عشق به کمال ندارد، این چنین نمایشی بهترین محرک است. هدف پیامبر، تنها تحریک ابو دجانه نبود، بلکه او با این عمل احساسات یاران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

(زبیر بن عوام) که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبر شمشیر را به او نداد، ناراحت شد و با خود گفت: من باید (ابو دجانه) را تعقیب کنم تا پایه شجاعت او را ببینم. او می گوید: من در میدان به دنبال او بودم، هیچ قهرمانی با وی رو به رو نمی شد؛ مگر اینکه او را از پای در می آورد. سپس می گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی های مسلمانان را به سرعت سر می برید و من از این عمل فوق العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابو دجانه رو به رو شد پس از آن که چند ضربت میانشان رد و بدل شد، بالأخره قهرمان قریش به دست وی کشته شد. (ابو دجانه) نقل می کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می کند، به سویش رفتم. او وقتی

۱- . من یأخذ هذا السّیف و یؤدّی بحقّه؟

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶.

شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او (هند) زن ابو سفیان است و من شمشیر پیامبر را پاک تر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند (هند) بزنم. (۱)

نبرد آغاز می شود

ابو عامر که از فراریان مدینه بود، جنگ را آغاز کرد. وی از قبیله (اوس) بود که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. او تصور می کرد اگر (اوسیان) او را ببینند، دست از یاری پیامبر برمی دارند؛ از این رو، در این راه پیش قدم شد، ولی وقتی با مسلمانان رو به رو شد، با طعن و بدگویی ایشان مواجه شد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. (۲)

رشادت چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ نویسان مشهور بوده و در میان آنان فداکاریهای علی علیه السّلام بیشتر شایسته تقدیر است. ابن عباس می گوید: در تمام نبردها علی پرچم دار مسلمانان بود و پیوسته آنان را از افراد ورزیده و با استقامت انتخاب می کردند؛ در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی بود و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن (مصعب بن عمیر) که پرچم دار مسلمانان بود، پیامبر پرچم را به علی داد. علت اینکه نخست (مصعب) حامل پرچم بود، شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبد الدار بود و پرچم داران قریش نیز از این قبیله بودند. (۳)

(طلحه بن ابی طلحه) که او را (کبش الکتیبه) (۴) می گفتند؛ نعره کشان وارد میدان شد و فریاد کشید و گفت: یاران محمد! شما می گویید که کشتگان ما در دوزخند، ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم و یا او مرا به دوزخ؟ صدای او در میدان طنین انداز بود، علی علیه السّلام پیش رفت و پس از زد و

۱- . همان، ج ۲، ص ۶۸- ۶۹.

۲- . همان، ص ۱۲.

۳- . شیخ مفید، الارشاد، ص ۴۳.

۴- . مرد شماره یک پیش قراولان لشکر.

خوردی چند، طلحه با ضربت علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچم داری به تناوب به دو برادر وی رسید و هر دو با تیر (عاصم بن ثابت) از پای درآمدند.

از سخنرانی امیر مؤمنان، در روزهای (شورا) که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل شد چنین استفاده می شود که: ارتش قریش نه نفر را برای پرچم داری انتخاب کرده بود و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به طوری که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا نوبت به آخری برسد. همه این پرچم داران از دلاوران قبیله (بنی عبد الدار) بودند در روز احد، با شمشیر علی علیه السّلام کشته شدند. پس از این ها غلام حبشی به نام (صوأب) که هیکلی مهیب و قیافه وحشت آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت حضرت از پای درآمد.

علی علیه السّلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبر در آنجا گرد آمده بودند، رو به آن ها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرّ نه نفر از قبیله (بنی عبد الدار) را که هر یکی مبارزطلبان، پس از دیگری پرچم به دست می گرفت و نعره می کشید از سر شما کوتاه کردم؟ همه حاضران، امیر مؤمنان را تصدیق کردند. (۱)

بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، (صوأب) غلام حبشی وارد میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبر نداشت و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از دیدن این جنگ آور مهیب، وحشت زده عقب رفتید، ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای درآوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

ملتی که برای شهوات می جنگیدند

از اشعاری که هند و سایر زنان برای تحریک سربازان قریش می خواندند و با دف

۱- . تفصیل کشته شدن نه پرچمدار به وسیله علی را، مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۱ نقل نموده است.

و دایره آن هـا را به خـون ریزی و کینه جـویی دعوت می کردنـد، معلوم می شود که این ملت برای معنویت، پـاکی، آزادی و فضایـل اخلاقی نبرد نمی کردنـد، بلکه محرک آن ها امور جنسـی و نیل به شـهوت های مادّی بوده است. آنان با آهنگ های مخصوصی در میان صفوف لشکر چنین می خواندند:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق - ما دختران طارقیم، روی فرش های گرانبها راه می رویم.

- اگر رو به دشمن کنید، با شما هم بستر می شویم و اگر پشت به دشمن کرده و فرار کنید، از شما جدا می شویم.

بی شک، ملّتی که نبردشان بر محور امور جنسـی بوده و هـدفی جز نیل به امور مادی و لذایذ حیوانی نداشـته باشد، با ملتی که برای هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، بالا بردن سطح افکار، آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گل پرستی نبرد می کند، تفاوت آشکار و فاصله غیر قابل مقایسه ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سـرداران رشید اسلام، مانند: علی، حمزه، ابو دجانه، زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنایم خود را زمین نهاده و با فضاحت عجیبی پا به فرار گذاشتند و افتخاری بر افتخارهای سربازان اسلام افزوده شد. (۱)

شکست پس از پیروزی

سربازان اسـلام بدین جهت غالب شدند که تا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه ای جز جهاد در راه خدا و کسب رضایت او و نشر آیین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۹۴.

و شکست آنان پس از پیروزی، بدین دلیل بود که هدف و نیت بیشتر مسلمان دگرگون شد. توجه به غنایم لشکر قریش که بعد از فرار از خود بجا گذاشته بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و آنان فرمان پیامبر را فراموش کردند.

ما در تشریح اوضاع جغرافیایی (احد) این نکته را یادآوری کردیم که در وسط کوه احد، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت و پیامبر نگهبانی دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانداز به ریاست (عبد اللّه بن جبیر) سپرد و به فرمانده آن ها دستور داد که با پرتاب کردن تیر از عبور دشمن از شکاف کوه جلوگیری کنند و هیچ گاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرماگرم جنگ، هر موقع دشمن می خواست از این درّه عبور کند تیراندازان آنان را عقب می راندند.

زمانی که ارتش قریش، سلاح و متاع خود را در میدان به زمین گذاشت و برای حفظ جان خود فراری شد، گروه انگشت شماری از افسران ارشد اسلام که بیعت خود را بر اساس بذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشمن در خارج از میدان نبرد پرداختند. اما بیشتر مسلمانان از تعقیب دشمن صرف نظر کرده و سلاح به زمین نهاده و به گردآوری غنایم مشغول شدند و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شمرده، با خود گفتند: توقف ما در اینجا بی فایده است، ما نیز باید در گردآوری غنایم شرکت کنیم. فرمانده آن ها گفت:

رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند:

توقف ما در اینجا بی ثمر است و منظور پیامبر جز این نبوده که ما در حال جنگ از این دره نگهبانی کنیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نگهبانی فرود آمدند و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ آزموده بود و از آغاز نبرد

می دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود و با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبه رو شده بود؛ این بار از کمی افراد نگهبان، استفاده کرد و سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری کرد و با یک حمله چرخشی توأم با غافل گیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی نبخشید. سربازان خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل تمام آن ده نفر را پس از جانبازی های زیاد به شهادت رساندند و چیزی نگذشت که مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده، از پشت سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.

خالد پس از آن که نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست خورده قریش را که در حال فرار بودند، برای همکاری دعوت نمود و با فریادها و نعره های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.

پس از مدتی بر اثر از هم پاشیدگی وضع صفوف مسلمانان، ارتش قریش به میدان بازگشتند و از پیش رو و پشت سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجددا نبرد میان آنان آغاز شد.

علّت این شکست، کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف های مادی سنگر را خالی گذاشتند و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت سر وارد جبهه شد.

حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابی جهل تأیید شد، در این هنگام هرج و مرج بی سابقه و شگفت آوری در ارتش اسلام به وجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز اینکه به طور دسته های پراکنده به دفاع بپردازند، ولی چون رشته فرماندهی از هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند و تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد.

حمله های خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری

قریش، بـار دیگر وارد جبهـه شـد و بـه پشتیبـانی آن هـا پرداخـت و مسـلمانان را از هر طرف به محاصـره افکنـده و گروهی را کشتند.

خبر کشته شدن پیامبر منتشر می شود

(لیثی) رزمنده شـجاع قریش به پرچم دار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد و پس از ضربه های زیادی که میان آن ها رد و بـدل شد، مصـعب به شـهادت رسـید. صورت سـربازان اسـلام پوشـیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسـلام است، بی اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: (الا قد قتل محمّد؛ هان ای مردم! محمد کشته شد.)

این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سـران قریش به قدری خوش حال بودند که صدایشان در سرتاسر میدان طنین انداز بود، همگی می گفتند: الا قد قتل محمّد، الا قد قتل محمّد.

انتشـار این خبر بی اسـاس، بـاعث جرأت دشـمن شـد، و لشـکر قریش موج آسا به حرکت درآمـد. هر کس تلاش می کرد در بریدن اعضای محمد شرکت داشته و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد.

این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشـکر دشمن تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدّت تضعیف کرد؛ به طوری که گروه بی شـماری از مسـلمانان دست از جنگ کشـیدند و به کوه پناه بردنـد و تنها گروه انگشت شـماری در میـدان باقی ماند.

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟

فرار اصـحاب و صحابی بودن آن ها را نمی توان انکار کرد و یا اینکه همین افراد بعدها در میان مسلمانان، نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم.

ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام چنین می نویسد: انس بن نضر، عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر در میدان منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد. همو می گوید:

دیدم دسته ای از مهاجر و انصار که میان آن ها عمر بن خطاب، طلحه بن عبید اللّه بود در گوشه ای نشسته اند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض آمیزی به آن ها گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده، دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنان گفتم اگر پیامبر کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. (۱)

بسیاری از تاریخ نویسان می گویند که انس بن نضر در آن هنگام، چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود: من دیدم سخنانم در آن ها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده و جانانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می گوید:

انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهرش، کسی دیگر نشناخت.

گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود می خواستند به عبد اللّه بن ابی متوسل شوند. تا از ابو سفیان برایشان امان بگیرد. (۲)

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی دارد

آیات قرآن، پرده های جهل و تعصب را پاره کرده و آشکارا می رساند، گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده های پیامبر دایر بر پیروزی بی اساس بوده است، لذا خداوند درباره این گروه چنین می فرماید:

گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمان های باطل،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۳.

۲- . تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۹.

بسان گمان های دوران جاهلیت می کردند و می گفتند: آیا چاره ای و خلاصی هست؟ (۱). إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فِی أُخْراکُمْ (همان، آیه ۱۵۳).(۲)

شما می توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، (۳) حقایق پوشیده ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملا عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبر به منصه ظهور می رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبر، جانباز و دل باخته واقعی آیین توحید نبودند و در میان آن ها افراد سست عقیده و احیانا منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاک دل و مخلص نیز زیاد بود.

امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ کنند، در صورتی که این توجیه های نارسا و پرده های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می تواند مفاد آیه زیر را انکار کند که با صراحت می گوید:

به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید و پیامبر شما را صدا می زد که برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می دادید. (۳)

این آیه درباره همان افراد و امثال آن هاست که انس بن نضر به چشم خود دید که در کنجی نشسته اند و به فکر آینده خود بودند. روشن تر از آن نیز، آیه زیر است:

کسانی که روز روبه رو شدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آن ها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آن ها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است. (۴)

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبر را عذر خود قرار داده و دست از نبرد

۱- . وَ طائِفَهٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِ یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْ ءٍ (آل عمران
۲- آیه ۱۵۴).
۳- . آیه های ۱۲۱- ۱۸۰.
۴- . إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ (همان، آیه ۱۵۵).

کشیده و به این فکر بودند که به (عبد اللّه بن ابی) متوسل شوند تا بر ایشان از ابو سفیان امان بگیرد، چنین توبیخ می نماید:

محمد فقط پیامبری است [از جانب خداوند] پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند هرگاه بمیرد و یا کشته شود، آیا شما به افکار و عقاید جاهلیت برمی گردید؟ هر کس عقب گرد کند به خدا ضرری نمی زند، خداوند سپاس گزاران را سزای نیک می دهد. (۱)

تجربیات تلخ

از بررسی وقایع احد، تجربه هایی تلخ و شیرین، به دست می آید و به خوبی قدرت پایداری و ثبات گروهی و ناپایداری دسته دیگری ثابت می گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می آید که نمی توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم باتقوا و عدالت دانست، زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گذاشتند و یا در لحظه های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبر را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامی بودند.

(واقدی) تاریخ نگار بزرگ اسلام می نویسد: روز (احد) هشت نفر با پیامبر تا سر حدّ بذل جان بیعت کردند. سه تن از مهاجر (علی، طلحه و زبیر) و پنج نفر از انصار بود و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطر فرار کردند.

ابن ابی الحدید (۲) می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب المغازی واقدی، را نزد دانشمند بزرگ (محمد بن معد علوی) می خواندم، هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه صریحا نقل می کند: (من در روز احد با چشم های خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر آنان را به نام های مخصوص صدا می زد و می فرمود: الیّ یا فلان الیّ یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت

۱- . وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ (همان، آیه ۱۴۴).

۲- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۳- ۲۴.

نمی داد)؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی اند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی از ترسی که از تصریح به نام آن ها داشت و احترامی که می بایست به آنان قایل شود، صریحا نخواسته اسم آن ها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام (نسیبه) که در میدان احد، از پیامبر دفاع کرده است، جمله ای از پیامبر خواهید خواند و در آن به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ یک از یاران پیامبر نداریم، منظور حقیقت یابی و واقع گویی است. به همان اندازه که فرار آن ها را نکوهش می کنیم، از ثبات و پایداری دسته دیگر- که سرگذشت آن ها را بعدا خواهید خواند- تعریف و تمجید کرده و کردار آن ها را ارج می نهیم.

پنج نفر برای کشتن پیامبر هم پیمان می شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام پراکنده شده بود، با اینکه حمله از هر طرف متوجه شخص پیامبر بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گفتند به هر قیمت که باشد به زندگی پیامبر خاتمه دهند. این افراد عبارتند از:

۱. عبد اللّه بن شهاب که پیشانی پیامبر را مجروح ساخت؛

۲. عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبر را شکست؛

۳. ابن قمیئه لیثی، زخمی بر چهره رسول خدا وارد ساخت که به دلیل شدت آن حلقه های کلاه خود، در گونه های پیامبر فرورفت. (ابو عبیده جراح) این حلقه ها را با دندان های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست؛

۴. عبد اللّه بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام (ابو دجانه) کشته شد؛

۵. ابی بن خلف، از کسانی است که خود پیامبر، او را از پای درآورد. وی موقعی با پیامبر روبه رو شد که پیامبر خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبر را شناخته و اطرافش گرد آمده بودند. او به سوی پیامبر آمد، پیامبر نیزه ای از (حارث بن الصمه) گرفت و آن را در گردن او فروبرد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم (ابی بن خلف) ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فراگرفته بود که هرچه دوستان او را دلداری می دادند، آرام نمی گرفت و می گفت:

محمد در مکه، در جواب من- که به او گفتم تو را خواهم کشت- گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت و او هرگز دروغ نمی گوید. این زخم و ترس و لرز کارش را ساخت و پس از چندی در میان راه جان سپرد. (۱)

راستی این مطلب کمال پستی قریش را نشان می دهد، با اینکه معترف بودند که پیامبر راست گو است و دروغ به زبانش جاری نمی شود؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خونش این همه تلاش می کردند.

پیامبر گرامی با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می کرد، با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت و می دید لشکر، موج آسا متوجه شخص او است، کوچک ترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطرابش باشد از وی دیده نشد.

فقط موقع پاک کردن خون پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خونش رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می کند چگونه رستگار می شوند. (۲) این جمله کمال عاطفه و مهربانی وی را، حتی به دشمنان نشان می دهد.

امیر مؤمنان علی علیه السّلام می فرماید: پیامبر در میدان نبرد، نزدیک ترین فرد به دشمن بود و هر موقع کار جنگ سخت تر می شد، ما را پناه می داد. بنابراین، پاره ای از علل سالم ماندن پیامبر، همان دفاع های ارزنده خودش بود که از حریم اسلام و جان خود

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۴ و المغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۴۴.

۲- . کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و هو یدعوهم إلی اللّه؟

می کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود که حیات پیامبر را ضمانت کرد و آن جان فشانی دسته کمی از یاران با وفایش بود که با تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبر روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب کرد و کمان تیر او شکست و زه آن برید. (۱)

مدافعان وجود پیامبر، چند نفر بیشتر نبودند (۲) که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخی قطعی نیست. آنچه میان مورخان قطعی و مسلم است، همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آن ها می پردازیم.

دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی بر خلاف حقیقت نگفته ایم. مقصود از این پیروزی این است که مسلمانان بر خلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبر را از خطر مرگ حفظ کنند و این پیروزی مجددی بود که نصیب ارتش اسلام شد.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است وگرنه بار سنگین این پیروزی بر دوش عده انگشت شماری بود که با به خطر افکندن جان خود، وجود پیامبر را حفظ کردند. در حقیقت، بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود.

۱. نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که ۲۶ سال از بهار عمرش گذشته بود و از بچگی تا روز وفات پیامبر، همراه او بود و لحظه ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السّلام است که

۱- . تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲- . ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۵، ص ۲۱.

صفحه های تاریخ، خدمات و فداکاریهای او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم آیین توحید ضبط کرده است.

اساسا این پیروزی مجدد، بسان پیروزی نخستین، با رشادت ها و از خوگذشتگی های آن مرد فداکار انجام گرفت، زیرا علت فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچم داران آن ها یکی پس از دیگری با شمشیر علی کشته شدند؛ در نتیجه، رعب طاقت فرسائی در دل ارتش قریش افتاد که توان پایداری را از آنان سلب کرد.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه کرده اند، حق علی علیه السّلام را به گونه ای که شایسته مقامش است و یا لااقل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند. از این نظر لازم می دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را در اینجا بیاوریم:

الف) (ابن اثیر) در تاریخ خود (۱) می نویسد: وجود پیامبر از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آورد، علی علیه السّلام به فرمان پیامبر به آن ها حمله می کرد و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنان را فراهم می ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل شد و فداکاری علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می دهد رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی و او از من است، سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

لا سیف إلّا ذو الفقار، لا فتی إلّا علیّ؛ شمشیر خدمت گزار، شمشیر علی بن ابی طالب است و جوان مردی جز علی نیست.

ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می گوید: دسته هایی که برای کشتن پیامبر هجوم می آوردند، دسته پنجاه نفری بودند و علی در حالی که پیاده بود آن ها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می گوید: علاوه

۱- . تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷.

بر اینکه این مطلب از نظر تاریخ مسلّم است، من در برخی از نسخه های کتاب غزوات (محمد بن اسحاق) فرود آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود (عبد الوهاب سکینه) از صحت آن پرسیدم. وی گفت: صحیح است. من به او گفتم:

چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح شش گانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند. (۱)

ب) در آن سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان، برای (رأس الیهود) در محضر گروهی از یاران خود کرد، به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

... هنگامی که ارتش قریش به ما حمله کردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه های آن ها باقی بود، کشید. (۲)

حتی به نقل صدوق در علل الشرائع علی علیه السّلام هنگام دفاع از وجود پیامبر به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که (ذو الفقار) بود، به وی مرحمت کرد که با آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود (۳) آمار کشته شدگان مشرکان را ۲۲ نفر نوشته و نام و مشخصات آن ها را از نظر قبیله و غیره معین کرده است. دوازده نفر از این افراد به دست علی علیه السّلام کشته شده و بقیه به دست سایر مسلمانان به قتل رسیده اند. سیره نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته است.

ما اعتراف می کنیم که نتوانستیم خدمات علی علیه السّلام را به گونه ای که در کتاب های فریقین، به خصوص کتاب بحار الانوار (۴) نوشته شده، در این صفحه ها منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه ای که در این باره وارد شده است، به دست می آید که

۱- . ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۴، ص ۲۵۱.

۲- . شیخ صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۳۶۸.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۱.

۴- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۸۴.

هیچ کس مانند آن حضرت در (احد) ثبات قدم نداشته است.

۲. ابو دجانه: وی پس از امیر مؤمنان، دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم دفاع کرد؛ به گونه ای که خود را سپر پیامبر قرار داد، تیرها بر پشت او می نشست و او بدین طریق از وجود پیامبر حراست می کرد.

مرحوم سپهر، در ناسخ التواریخ، جمله ای درباره ابو دجانه دارد که ما مدرک آن را به دست نیاوردیم. وی می نویسد: (۱)

هنگامی که پیامبر و علی در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبر به (ابو دجانه) افتاد و فرمود: ابو دجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از اویم ابو دجانه زار زار گریه کرد و گفت:

به کجا روم! به جانب همسرم روم که خواهد مرد. به خانه ام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. از اجل بگریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبر به قطره های اشکی که از دیدگان (ابو دجانه) می ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد و او با علی علیه السّلام، وجود پیامبر را از حمله های سرسختانه قریش حفظ کردند.

در کتاب های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: (عاصم بن ثابت)، (سهل بن حنیف)، (طلحه بن عبید اللّه) و ... به چشم می خورد تا جایی که برخی تعداد ثابت قدمان را به ۳۶ نفر رسانیده اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریخ قطعی است، همان پایداری امیر مؤمنان و ابو دجانه و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مظنون و برخی از اصل مشکوک است.

۳. حمزه بن عبد المطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلام از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصرار داشت که ارتش اسلام در بیرون مدینه با قریش

۱- . ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۷.

به نبرد پردازد. او بود که بـا قـدرت هرچه تمـام تر، پیامبر را در لحظه های حساس در مکه از شرّ، بت پرسـتان حفظ کرد و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که (ابو جهل) درباره پیامبر انجام داده بود، سـر او را شـکست و کسـی را قـدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسـر ارشد و جانبازی بود که در جنگ (بدر) قهرمان رشـید قریش (شـیبه) را از پای درآورد: گروهی را مجروح و عده ای را به دیار عدم فرستاد و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان ها نداشت.

(هنـد) همسـر ابو سـفیان دختـر عتبه، کینه حمزه را به دل داشت. وی تصـمیم گرفت به هر قیمتی انتقـام پـدرش را از مسـلمانان بگیرد.

(وحشـی) قهرمان حبشـی که غلام (جبیر بن مطعم) بود و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حیله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشـی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر، علی و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدر از پای درآورد. قهرمان حبشی در پاسخ گفت:

من هرگز به محمـد نمی توانم دسترسـی پیـدا کنم، زیرا یاران او از همه کس به او نزدیک ترند. علی علیه السّـلام نیز در میدان نبرد فوق العـاده بیـدار است، ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قـدری زیاد است که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی شود، شاید من بتوانم او را از طریق حیله و اغفال از پای درآورم. هند به همین اندازه راضی شد و قول داد اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کنـد. گروهی معتقدند که (جبیر) با غلام خود (وحشـی) این قرارداد را بست، زیرا عموی وی در (بدر) کشـته شده بود.

غلام (حبشـی) می گویـد: روز احـد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او بسان شـیری غران، به قلب سـپاه حمله می برد و به هر کس می رسـید، او را بی جان می ساخت. من خود را پشت درخت ها و سنگ ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی دیـد. او گرماگرم مشـغول نبرد بود که من از کمین درآمدم. چون که یک فرد (حبشـی) بودم، حربه خود را مانند آن ها می انداختم، از این رو کمتر خطا می کرد. بدین

سان به فاصله معینی (زوبین) خود را پس از حرکت مخصوصی به سویش افکندم.

حربه بر تهی گـاه او نشـست و از میان دو پای او درآمـد. وی خواست به سوی من حمله کنـد، ولی شـدت درد او را از مقصـد بازداشت و به همان حالت مانـد تا روح از بـدنش جدا شد. سـپس با کمال احتیاط به سویش رفتم، حربه خود را درآورده و به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم.

پس از جنـگ احـد من مـدت ها در مکه می زیسـتم، تا آن که مسـلمانان، مکه را فتـح کردنـد. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی نگذشت تا آن که شـعاع قدرت اسـلام تا آن حدود کشـیده شد. شـنیده بودم که هر کس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آیین توحید بگرود، پیامبر از تقصیرش می گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم، خود را خدمت پیامبر رسانـدم. دیـده پیامبر بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشـی حبشـی هستی؟ عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبر متأثر شد و فرمود:

تا زنده ای روی تو را نبینم، زیرا مصیبت جان گداز عمویم به دست تو انجام گرفته است. (۱)

این همان روح بزرگ نبوت و سعه صدری است که خداوند به رهبر عالی قدر اسلام عطا کرده بود، با اینکه با ده ها عنوان می توانست قاتل عمو را اعدام کند او را آزاد کرد.

وحشـی می گوید: تا پیامبر زنده بود، من خود را از او پنهان می کردم. پس از مرگ پیامبر، نبرد مسـیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسـلام شـرکت کردم و همان حربه خود را در کشـتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار وی را کشتم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی نصیب نبوده است.

۱- . ویحک غیّب عنّی وجهک فلا أرینک.

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می کند، ولی ابن هشام می گوید: وحشی در پایان عمر بسان زاغ سیاهی بود که پیوسته بر اثر شراب خواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می شد و بر اثر عمل های ناشایست، نامش را در دفتر ارتش خط کشیدند و عمر خطاب می گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. (۱)

۴. امّ عماره: بی تردید، جهاد ابتدایی برای زنان در اسلام حرام است. از این رو هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرف یاب شد و درباره این محرومیت با پیامبر سخن گفت و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می کنیم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم.

پیامبر از طریق وی به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر چه روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده اید، شما می توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. آن گاه این جمله تاریخی را فرمود:

و إنّ حسن التّبعل یعدل ذلک کله؛ قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد (فی سبیل اللّه) برابری می کند.

ولی گاهی برخی از بانوان تجربه دیده، برای کمک به جنگ آوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می آمدند و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس های سربازان و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می کردند.

امّ عماره که نام وی (نسیبه) است، می گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در (احد) شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح به جانب مسلمانان وزید. اما چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق برگشت. مسلمانان شکست خورده پا به فرار گذاشتند. جان پیامبر در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سر حدّ مرگ، از

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۹- ۷۲.

پیامبر اسلام دفاع کنم. مشک آب را به زمین گذاشتم و با شمشیری که به دست آورده بودم، از حملات دشمن می کاستم و گاهی تیراندازی می کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متذکر می شود و می گوید: در آن وقت که مردم پشت به دشمن و فرار می کردند، چشم پیامبر به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود:

اکنون که فرار می کنی سپر خود را روی زمین بینداز. او سپر خود را انداخت و من آن را برداشتم و از آن استفاده کردم. ناگاه متوجه شدم که مردی به نام (ابن قمیئه) فریاد می کشد و می گوید: محمد کجا است؟ او پیامبر را شناخت و با شمشیر برهنه به او حمله ور شد. من و مصعب او را از حرکت بازداشتیم. او برای عقب زدن من، ضربتی بر شانه ام زد؛ بااینکه من چند ضربه به او زدم، ولی ضربه وی در من تاثیر کرد و اثر آن تا یک سال باقی بود. وی دو زره بر تن داشت و بدین دلیل ضربه های من در وی مؤثر نبود.

ضربه ای که بر شانه من خورد بسیاری کاری بود. پیامبر متوجه شانه من شد که خون از آن فوران می کند. فورا یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم.

در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است، بی درنگ پارچه هائی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم، درآورده و زخم پسرم را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبر که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم: فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. (۱)

رسول اکرم، از شهامت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد بی درنگ او را به (نسیبه) معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندت همین مرد است. مادر دل سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبر می گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش

۱- . قم فضارب القوم.

زمین ساخت. این بار تعجب پیامبر از شهامت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان های عقب او آشکارا شد و فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. (۱)

فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به (حمراء الاسد) حرکت داد، (نسیبه) خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه ای که پیامبر از (حمراء الاسد) بازگشت، شخصی را به خانه (نسیبه) فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبر گزارش دهد. پیامبر از سلامت وضع وی آگاه و خوش حال شد.

این زن در برابر آن همه فداکاری از پیامبر خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبر در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این ها را در بهشت رفیق من قرار بده. (۲)

منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبر مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود:

لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان؛ موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می نویسد: راوی حدیث به پیامبر خیانت ورزیده زیرا صریحا نام آن دو نفر را که پیامبر اسم آن ها را برده ذکر نکرده است. (۳)

ولی من گمان می کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت هایی است که پس از رسول خدا منصب های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

۱- . فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده های پیامبر از حدود تبسم تجاوز نمی کرد.

۲- . رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذّاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.

۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۶۵- ۲۶۷ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۵۵.

دنباله سرگذشت احد

رشادت یک اقلیت، سبب شد که جان پیامبر از خطر قطعی نجات یافت.

خوش بختانه، اکثریت دشمن تصور می کردند که پیامبر کشته شده و مشغول تفحص و گردش در میان کشته ها بودند تا بدن او را پیدا کنند و علی، ابو دجانه و چند نفر دیگر (به طور احتمال) حمله های اقلیتی که از سلامت پیامبر آگاه بودند دفع می کردند. در این لحظه صلاح دیده شد که خبر مرگ پیامبر تکذیب نشود و پیامبر با همراهان خود به طرف (شعب) حرکت کند.

در میان راه، پیامبر در گودالی که از طرف (ابو عامر) برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. بی درنگ علی علیه السّلام دست پیامبر را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبر را شناخت، (کعب مالک) بود. او دید، چشمان پیامبر از زیر کلاه خود می درخشد. فورا فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر اینجاست او زنده است و خدا او را از گزند دشمنان حفظ کرده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبر، موجب حمله های مجدد می شد، پیامبر دستور داد که (کعب) جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبر به دهانه شعب (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبر را زنده یافتند خوش حال شدند و خود را در پیشگاه پیامبر شرمنده و سرافکنده یافتند. ابو عبیده جراح، دو حلقه (مغفر) را که بر چهره پیامبر فرو رفته بود، در آورد و امیر مؤمنان سپر خود را پر از آب کرد و پیامبر سر و صورت خود را شست و این جمله را فرمود:

خشم خدا بر ملتی که صورت پیامبر خود را خون آلود ساختند، شدت یافت. (۱)

۱- . اشتدّ غضب اللّه علی من أدمی وجه نبیه.

دشمن فرصت طلب

در لحظه هایی که مسلمانان با شکست عظیمی روبه رو شده بودند، دشمن فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را بر ضد آیین توحید- که ساده لوحان را فورا تحت تأثیر قرار می دهد- سرداد. به گفته یکی از نویسندگان معاصر: (هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصایب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستم دیده، آنچنان ضعیف و متزلزل می گردد که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می تواند در قلب های قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود.)

ابو سفیان و عکرمه، در حالی که بت های بزرگ را روی دست گرفته و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می کشیدند: (اعل هبل، اعل هبل؛ سرفراز باد هبل.) یعنی این پیروزی ما به بت پرستی مربوط است و اگر خدایی جز او بود و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می شدید.

پیامبر متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می کند و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصایب را فراموش کرد و فورا به علی و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: (اللّه أعلی و أجلّ، اللّه أعلی و أجلّ؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست به خداپرستی ما مربوط نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده است.

ابو سفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: (نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم؛ ما بت عزّی داریم و شما چنین بتی ندارید.) پیامبر، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان همگی در میان درّه با آهنگ رسا جمله ای که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند: (اللّه مولانا و لا مولی لکم؛ یعنی اگر شما به یک

بت که قطعه سنگ و یا چوبی بیش نیست، متکی هستید، تکیه گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.

منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبر گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند و کشتگان شما در دوزخ.

ابو سفیان در برابر این پاسخ های کوبنده که از حلقوم صدها مسلمان در می آمد، سخت منقلب شد و با گفتن جمله: (وعده ما و شما سال آینده) راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. (۱)

اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی را (نماز ظهر و عصر) انجام دهند. پیامبر بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعدا به وظیفه دفن و کفن شهدای (احد) پرداخت.

پایان جنگ

آتش جنگ خاموش شد و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند و می بایست هرچه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند و مراسم مذهبی را عملی کنند.

زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند، پیش از آن که مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند که در تاریخ بشر کم نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده و برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضا و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملت های جهان، کشته دشمن که بی دفاع و بی پناه است احترام دارد، ولی همسر

۱- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۴۴- ۴۵

ابو سفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد و آن را به دندان گرفته هرچه خواست بخورد نتوانست.

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابو سفیان گفت: من از این عمل تبرّی می جویم و چنین دستوری نداده بودم، ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به (هند آکله الاکباد، هند جگرخوار) معروف شود و در آینده فرزندان هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبر وارد نبردگاه شده و می خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبر به بدن عمویش افتاد. وضع رقت بار (حمزه) فوق العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجودش پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می کنم، در زندگانی من بی سابقه است.

تاریخ نویسان و مفسران، به طور اتفاق می نویسند: مسلمانان عهد کردند (و گاهی خود پیامبر را نیز اضافه می کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته های آن ها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنان را (مثله) کنند. چیزی از تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

اگر تصمیم دارید که آن ها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است. (۱)

اسلام با این آیه که خود یک اصل قضائی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد که آیین آسمانی اسلام، آیین انتقام جوئی نیست؛ در سخت ترین لحظه ها که طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می کند، از

۱- . وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (نحل (۱۶) آیه ۱۲۶).

دستور عدالت و میانه روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، (صفیه) اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزندش (زبیر) از آمدن مادر به دستور رسول خدا جلوگیری کرد. آن گاه (صفیه) به فرزند خود گفت:

شنیده ام برادرم را (مثله) کرده اند. به خدا سوگند! که اگر بالین او بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش کرد و بازگشت.

راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت ترین طوفان ها و هیجان ها را مهار می کند و بر شخص مصیبت زده وقار و سکینه می بخشد.

پیامبر، برای شهدای (احد) نماز خواند و آن ها را یک یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد و دستور داد که (عمرو بن جموح) و (عبد اللّه بن عمرو) را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلا با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. (۱)

آخرین سخنان سعد بن ربیع

(سعد بن ربیع) از یاران با وفای پیامبر بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت آن گاه که با دوازده زخم نقش بر زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت.

می گویند محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شده، خدای محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم زنده است و ما در راه نشر آیین خدا جهاد می کنیم و از حریم توحید دفاع می کنیم.

وقتی شعله جنگ خاموش شد، پیامبر به یاد سعد بن ربیع افتاد و گفت: چه کسی می تواند، برای من خبری از (سعد) بیاورد؟ (زید بن ثابت) داوطلب شد که از مرگ و

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۸ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۳۱.

حیات سعد خبر صحیحی برای پیامبر بیاورد. او سعد را در میان کشتگان یافت و به وی گفت: پیامبر مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم و خبر صحیحی از شما برایش ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو چند لحظه از زندگی (سعد) باقی نمانده است و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش را که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

وی افزود: سلام مرا به انصار و یاران پیامبر نیز برسان و بگو: هرگاه به پیامبر آسیبی برسد و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود.

هنوز فرستاده پیامبر از کنار (سعد) دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز کرد. (۱)

علاقه انسان به خود و به اصطلاح دانشمندان (حب ذات) آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه دار است که هیچ گاه انسان خود را فراموش نمی کند و همه چیز خود را در راه آن فدا می کند؛ قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است، زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر با شهامت در سخت ترین لحظه ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر افتاده بود که حفظ او را عالی ترین تجلی برای بقای هدف خود می دانست و تنها پیامی که با (زید بن ثابت) فرستاد، این بود که یاران پیامبر لحظه ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

پیامبر به مدینه بازمی گردد

خورشیدی به سوی مغرب کشیده می شد و می خواست اشعه زرّین خود را به سوی نیم کره دیگر بریزد. سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فراگرفته بود. در چنین لحظه هایی مسلمانان مجروح و کشته داده، ناچار بودند برای تجدید قوا و

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۵.

پانسمان کردن زخمی ها، به خانه های خود بازگردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قوا صادر شد. پیامبر با آن گروه از انصار و مهاجر- که در جنگ شرکت کرده بودند- وارد مدینه شدند. شهری که از اکثر خانه های آن ناله مادران داغ دیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود.

پیامبر به خانه های (بنی عبد الاشهل) رسید. نوحه سرایی زنان آن ها، حال پیامبر را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی اش سرازیر شد و با چشمانی اشک بار زیر لب این جمله را گفت:

متأسفم که کسی برای (حمزه) گریه نمی کند! (۱)

سعد معاذ و چند نفر دیگر از مقصد پیامبر آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمت گزار نوحه سرایی کنند. پیامبر گرامی از جریان، مطلع شد، در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده ام. سپس فرمود: زنان نوحه گر، به خانه های خود برگردند.

خاطرات هیجان انگیز یک زن با ایمان

تاریخ زنان با ایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. اینکه می گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشباه و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می بینیم. (۲)

بانویی از قبیله (بنی دینار) که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می ریخت و زنان دیگر نیز نوحه سرایی می کردند.

۱- . و لکن حمزه لا بواکی له (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۹).

۲- . در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، نمونه های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظایر آن ها را فقط در عصر رسالت نشان می دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله ای از اعجاب قرار گرفت.

ناگهـان پیـامبر از کنـار این دسـته از زنـان عبور کرد. این بـانوی داغ دیـده از کسانی که اطراف او بودنـد، از حال پیامبر سـراغ گرفت. همگی گفتنـد: بحمد اللّه سالم است. وی گفت: مایلم از نزدیک پیامبر را ببینم. نقطه ای که پیامبر ایسـتاده بود، با محل آنان چنـدان فاصـله نـداشت، پیامبر را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبر افتاد، بی اختیار تمام مصایب را فراموش کرد و از صـمیم قلب نـدایی در داد که انقلابی برپا کرد عرض کرد: ای رسول خـدا! تمام ناگواری ها و مصـیبت ها در راه تو آسان است.

شما زنده بمانید، هر فاجعه ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می شماریم و نادیده می گیریم.

آفرین بر این اسـتقامت! آفرین بر این ایمـان! که بسـان لنگر کشتی هـای اقیانوس پیما، کشتی وجود انسان ها را در برابر طوفان های کوبنده، از تزلزل و بی قراری نگه می دارد. (۱)

نمونه دیگری از زنان فداکار

در صـفحه هـای گذشـته به طور اجمـال دربـاره (عمرو بن جموح) سـخن گفتیم؛ بااینکه او لنگ بود و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبر اجازه گرفت و در صفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش (خلاد) و برادر همسرش (عبد اللّه بن عمرو) نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسـر وی (هند) دختر (عمرو بن حزام) عمه (جابر بن عبد اللّه) انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت و رهسپار مدینه شد.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر در صحنه جنگ کشته شده است. زنان برای

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۹.

یافتن خبر صحیح، از حال پیامبر، رهسپار (احد) بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبر ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خدا را پرسیدند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می برد، گویا کوچک ترین مصیبتی متوجه وی نشده بود او با گشاده رویی به آنان گفت: خبر خوشی دارم، پیامبر زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصایب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی برگردانید که مملو از خشم و غضب بودند. (۱) سپس از وی پرسیدند که این جنازه ها از کیست؟ گفت: همگی مربوط به خود من است: یکی شوهرم، دیگری فرزند و سومی برادرم که برای دفن، آن ها را به مدینه می برم.

بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام، یکی از عالی ترین اثر ایمان که همان آسان شمردن مصایب و هضم تمام شدایـد و آلام در راه هدف مقدّس است، تجلی می کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکاری تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنباله این داستان شگفت انگیزتر است و هرگز با مقیاس های مادی و قواعدی که مادّی گرایان برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی کرده اند، قابل مقایسه نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا- اعتقاد جازم دارند و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده اند. می توانند دنباله داستان را تحلیل کرده و از هر نظر صحیح بدانند.

او مهار شتر را در دست داشت و به سوی مدینه می کشید. اما شتر به زحمت راه می رفت. یکی از زنان پیامبر گفت: لا بد بار شتر سنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسیار نیرومند است و می تواند بار دو شتر را بردارد، علت دیگری دارد! هر موقع روی شتر را به جانب (احد) برمی گردانم، این حیوان به آسانی راه می رود، ولی هر

۱- . بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۶۲ این آیه را خواند: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً. سپس می گوید: لا بد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است. (احزاب (۳۳) آیه ۲۵)

موقع روی آن را به سمت مدینه می کنم به زحمت کشیده می شود و یا زانو به زمین می زند.

هنـد تصـمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر را از جریان آگاه سازد وی با همان شتر و اجساد به (احد) آمد، وضع راه رفتن شتر را به پیامبر گفت. پیامبر فرمود:

هنگـامی کـه شـوهرت بـه سـوی میـدان رفـت، از خـدا چه خـواست؟ وی عرض کرد، شـوهرم رو به درگـاه خـدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه ام بازنگردان!

پیامبر فرمود: دعای شوهرت مسـتجاب شـده، خداوند نمی خواهد این جنازه به سوی خانه (عمرو) برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین (احد) به خاک بسپاری و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هنـد در حالی که اشک از گوشه چشـمانش می ریخت، از پیامبر درخواست کرد که از خداونـد بخواهد که او نیز پیش آن ها باشد. (۱)

پیامبر وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیزش (فاطمه) به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشـمانش سرازیر شد. پیامبر شمشیر خود را به دختر خود (زهرا) داد تا آن را بشوید.

(اربلی) مورخ شـیعه در قرن هفتم می نویسـد: امیر مؤمنان آب آورد. تا خون های چهره پیامبر را شسـتشو دهـد. ایشان آب می ریخت و زهرا علیهـا السّـلام خـون هـای اطراف را می شـست، ولی چون زخم صورت عمیق بود، خون بنـد نیامـد. ناچـار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم ها ریختند و خون زخم های صورت بند آمد. (۲)

دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه (احد) در خانه های خود آرمیدند، بسیار شب

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲- . اربلی، کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۸۹ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۱۳۷- ۱۳۸.

حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبد اللّه بن ابی، از این پیش آمد سخت خوش حال بودند. از بیشتر خانه ها صدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می رسید. بالاتر از همه بیم آن می رفت که منافقان و یهودیان بر ضد اسلام و مسلمانان شورش کنند و دست کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند.

ضرر اختلاف های محلی به مراتب بالاتر از حمله های دشمنان خارجی است.

روی این حساب ها لازم بود پیامبر دشمنان داخلی را بترساند و به اصطلاح ضرب شستی به آن ها نشان بدهد و به آنان بفهماند که نیروی توحید دچار بی نظمی و تزلزل نشده و هرگونه فعالیّت و زمزمه مخالف که اساس اسلام را تهدید کند، در نخستین مرحله با قدرت هرچه تمام تر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام از طرف خداوند مأمور شد فردای همان شب دشمن را تعقیب کند و شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته اند، حق ندارند در این جهاد، با ما باشند! (۱)

البته این محدودیت و بازداری گروه شرکت نکرده در این امر مهم، روی سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشن دل مخفی نیست.

اولا، این محدودیت نوعی تعرض به کسانی بود که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند؛ در حقیقت سلب صلاحیت از این دسته بود که شایستگی دفاع و شرکت را نداشتند.

ثانیا، گوشمالی به شرکت کنندگان بود، زیرا این ضربت بر اثر بی انضباطی آنان متوجه اسلام شده بود و می بایست خود آن ها این شکست را جبران و ترمیم می کردند تا بار دیگر به چنین بی نظمی هایی دست نزنند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۱.

نـدای منـادی پیـامبر به گوش جوانی از قبیله (بنی عبـد الاشـهل) رسـید، در حـالی که او با برادر خود با بـدن مجروح در رخت خواب افتاده بود. این نـدا، طوری آن ها را تکان داد که با اینکه تنها یک اسب سواری داشـتند و حرکت کردن از جهاتی توأم بـا مشـکلات بود، به یـک دیگر گفتنـد: هرگز سـزاوار نیست، پیـامبر به جهاد برود و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با اینکه مرکب خود را به تناوب سوار می شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. (۱)

حمراء الأسد

اشاره

(۲) پیـامبر (ابن امّ مکتوم) را جانشـین خود در مـدینه قرار داد و در (حمراء الأسـد) که هشت میلی مـدینه است، موضع گرفت. (معبـد خزاعی) رئیس قبیله (خزاعه) بـا اینکه مشـرک بود، به پیامبر اسـلام تسـلیت عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می کردند. (معبد) به منظور خدمت به پیامبر از (حمراء الأسد) عازم (روحاء) مرکز ارتش قریش گردید و با ابو سفیان ملاقات کرد و چنین دریافت که ابو سـفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقی مانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبـد او را از مراجعت منصـرف سـاخت و گفت: هـان ای ابو سـفیان! محمـد اکنون در (حمراء الأسـد) است و با قـدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده و آن هایی هم که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشانند.

ابو سـفیان! من چهره هـایی دیـدم که از شـدت غیـظ و خشم برافروخته شـده بودنـد و من تـاکنون در عمرم چنین قیافه هایی را ندیده ام و مسـلمانان از بی انضـباطی دیروز سـخت پشـیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت که ابو سفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

۱- . همان.

۲- . گروهی رفتن پیامبر را تا (حمراء الأسـد) برای تعقیب دشـمن، غزوه مسـتقل شـمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه (احـد) دانسته اند.

پیامبر با یاران خود، سر شب در (حمراء الأسد) ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آن ها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان بن امیه رو به ابو سفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده اند، تصور می کنم که به همین مقدار اکتفا کرده و راه مکه را پیش بگیریم. (۱)

شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلام است که فرمود:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرّتین.

پیامبر این سخن را موقعی فرمود که (ابو عره جمحی) از او درخواست آزادی کرد.

وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود، پیامبر او را آزاد و با او شرط کرد که با مشرکان بر ضد اسلام همکاری نکند. او نیز شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقا، موقع بازگشت از (حمراء الأسد) مسلمانان او را دست گیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبر درخواست آزادی کرد، امّا پیامبر به درخواست او اعتنا نکرد و با گفتن این جمله که مؤمن از یک سوراخ بیش از یک بار گزیده نمی شود، دستور اعدام او را صادر کرد و فاجعه احد که سراسر آموزنده بود، پایان پذیرفت. (۲) سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا ۷۴ و به قولی ۸۲ شهید، پایان گرفت؛ در حالی که کشته شدگان قریش بیش از ۲۲ نفر نبود. بدینسان جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد، به ضمیمه حادثه (حمراء الأسد) که آن

۱- . ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۹.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴. ما در پاورقی ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل بیشتر، می توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۶- ۴۹؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۹۹- ۳۴۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۴- ۲۱۸ و ج ۱۵، ص ۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۴- ۱۴۶.

نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت، در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولّد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت (امام مجتبی) حسن بن علی است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

حوادث سال چهارم هجرت

فاجعه سپاه تبلیغ

اشاره

(۱) پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد (احد) کاملا آشکار بود.

مسلمانان، با اینکه در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه (احد) تحریک های داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذاشت. منافقان و یهودیان مدینه و مشرکان خارج از شهر و قبیله های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه چینی و گردآوری سپاه و سلاح بر ضد اسلام، خودداری نمی کردند.

پیامبر با کمال مهارت، تحریک های داخلی را خاموش می کرد و قبایل خارج را که قصد هجوم به مدینه داشتند، با اعزام سربازان مجاهد سرکوب می ساخت. در همین وقت گزارش رسید که قبیله بنی اسد، در صدد تسخیر (مدینه) و قتل و غارت اموال مسلمانان اند. پیامبر فورا یک گروه صد و پنجاه نفری را به فرماندهی (ابو سلمه) روانه منطقه توطئه کنندگان ساخت. پیامبر به فرمانده دستور داد که هدف اصلی سفر را پنهان سازد و از بیراهه برود. روزها استراحت کند و شب ها راه پیمایی کند. او دستور پیامبر اسلام را عمل کرد. شبانه قبیله بنی اسد را محاصره کرد و توطئه را در نطفه خفه

۱- . حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است. (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۵۴). و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعا، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

ساخت و پیروزمندانه با مقداری از غنایم جنگی به مدینه بازگشت. این حادثه در سی و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاد. (۱)

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامی با اعزام دسته های نظامی، نقشه های توطئه چینان را نقش بر آب می کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلب های قبایل بی طرف را به معارف اسلام جلب می کرد.

مبلّغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبر بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن ترین بیان و واضح ترین اسلوب به گوش مردم دور دست برسانند.

پیامبر با اعزام دسته های نظامی و گروه تبلیغی، به دو وظیفه سنگین مقام شامخ نبوت عمل می کرد.

در حقیقت، اعزام دسته های نظامی، برای خنثی کردن فتنه هایی بود که می خواست صورت گیرد، تا در سایه امنیّت و آزادی محیط، گروه تبلیغی به وظیفه خطیر خود که حکومت بر قلب ها و روشن گری افکار بود، قیام کنند.

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه کن ساختن کفر و بت پرستی نداشتند، از در حیله و تزویر وارد شده و آنان را با وضع رقت باری به قتل می رسانیدند. اکنون سرگذشت عده ای از مبلغان ورزیده اسلام را می آوریم که ابن هشام (۲) تعداد آنان را شش، و ابن سعد (۳) ده نفر نوشته است.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۴۰- ۳۴۶. به خاطر دارید که در سی و چهارمین ماه هجرت، سال سوم پایان می پذیرد و حوادث ماه های سی و پنجم به بالا مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۶۹، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۹.

۳- . ابن سعد، همان، ج ۲، ص ۳۹.

کشتار بی رحمانه مبلغان اسلام

گروهی از نمایندگان قبایل (عضل) و (قاره) از در حیله وارد شده، به حضور پیامبر شرف یاب شدند و چنین گفتند:

ای پیامبر خدا! قلب هایمان متوجه اسلام شده و محیط ما نیز برای پذیرش اسلام آماده است. لازم است گروهی از یاران خود را همراه ما اعزام فرمایید که در میان قبیله ما تبلیغ کنند و قرآن را به ما بیاموزند و از حلال و حرام خدا آگاه سازند. (۱)

پیامبر وظیفه داشت که به ندای این گروه که نمایندگان قبیله های بزرگی بودند پاسخ مثبت بدهد و وظیفه مسلمانان است که به هر قیمتی باشد، از این فرصت استفاده کنند. از این رو، پیامبر دسته ای را به فرماندهی (مرثد) همراه نمایندگان قبایل، به آن نقاط فرستاد.

این دسته، همراه نمایندگان قبیله از مدینه خارج و از قلمرو قدرت مسلمانان دور شدند و به آبگاهی به نام (رجیع) رسیدند. در آنجا نمایندگان قبایل، نیت های پلید خود را ابراز کردند و از قبیله (هذیل) کمک گرفتند و مصمم شدند که افراد اعزامی را دست گیر و نابود کنند.

مسلمانان در آن نقطه- در حالی که دسته های مسلح، آن ها را احاطه کرده بودند- پناه گاهی جز قبضه های شمشیر خود نداشتند. از این جهت، دست به قبضه های شمشیر برده و برای دفاع از خود، آماده شدند. دشمنان آنان، سوگند یاد کردند که ما منظوری جز دست گیری شما نداریم و مقصد ما این است که شما را به مقامات قریش زنده تحویل دهیم و در برابر آن مبلغی پول از آن ها بگیریم.

مسلمانان به یکدیگر نگریستند و بیشتر آن ها تصمیم گرفتند که نبرد کنند و به آنان گفتند: ما از مشرک و بت پرست پیمان نمی پذیریم، سپس دست به شمشیر بردند و

۱- . نمایندگان به پیامبر چنین گفتند: إنّ فینا إسلاما فاشیا فابعث معنا نفرا من أصحابک یقرءوننا القرآن و یفقّهوننا فی الإسلام (واقدی، همان، ج ۱، ص ۳۵۴).

مردانه در راه دفاع از اسلام و تبلیغ آیین حق جان سپردند، ولی سه نفر به نام های (زید بن دثنه)، (خبیب عدیّ) و (عبد اللّه) شمشیرها را غلاف کردند و تسلیم شدند. در نیمه راه (عبد اللّه) از تسلیم شدن خود پشیمان شد، بدینسان دست از بند رها ساخت و شمشیر به دست گرفت و به دشمن حمله برد، دشمنان عقب نشستند و با پرتاب سنگ او را به زانو درآوردند. آن قدر به او سنگ زدند که به روی زمین افتاد و جان سپرد و در همان جا به خاک سپرده شد.

ولی دو اسیر دیگر به کفار مکه تحویل داده شد و در برابر آن، دو اسیری که از قبیله اسیر کنندگان بودند، آزاد شدند.

(صفوان بن امیه) که پدرش در جنگ (بدر) کشته شده بود، (زید) را خرید، تا با کشتن یک مبلّغ اسلامی انتقام پدر را بگیرد. قرار شد در یک اجتماع با عظمت (زید) به دار آویخته شود. چوبه دار در (تنعیم) (۱) نصب شد. قریش و یاران آن ها در آن نقطه، در روز مخصوصی گرد آمدند. محکوم در کنار چوبه دار ایستاده، در حالی که چند دقیقه بیش، از عمر او باقی نمانده بود.

(ابو سفیان) که فرعون مکه بود و در تمام حوادث دست او در بیرون و یا پشت پرده کار می کرد، رو به (زید) کرد و گفت: تو را به خدایی که به او ایمان داری سوگند می دهم؛ آیا می خواهی که (محمد) به جای تو کشته شود و تو آزاد شوی و به خانه خود برگردی؟

زید با کمال شجاعت گفت: (من هرگز راضی نمی شوم که خاری در پای پیامبر فرو رود، اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود. پاسخ زید، حال ابو سفیان را دگرگون ساخت و از کثرت علاقه یاران محمد به آن حضرت فوق العاده تعجب کرد و گفت:

(در طول عمر خود، یاران هیچ کس را مثل اصحاب محمد نیافتم که تا این حد فداکار و علاقه مند باشند).

۱- . تنعیم: نقطه ای است که آغاز (حرم) و پایان (حل) شمرده می شود، و برای عمره مفرده از آنجا احرام می بندند.

چیزی نگذشت که زید بالای چوبه دار ظاهر شد و مرغ روحش به ملکوت شتافت و در راه دفاع از حریم حقیقت و نشر آیین اسلام و مبارزه با شرک دست از زندگی شست.

نفر دوم (خبیب) مدت ها در بازداشت بود، شورای مکه تصمیم گرفت او را نیز در (تنعیم) به دار آویزد. (۱) وی در کنار چوبه دار، از مقامات رسمی مکه اجازه گرفت که دو رکعت نماز بگزارد. سپس آن را با کمال اختصار به جای آورد و رو به سران قریش کرد و گفت: اگر گمان نمی کردید که من از مرگ ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می گزاردم (۲) و رکوع و سجود نماز را طول می دادم. سپس روی به آسمان کرد و گفت:

خداوندا! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم، عمل کردیم. در این هنگام، فرمان اعدام صادر شد و خبیب به دار آویخته شد. او بر سر دار می گفت: خدایا تو می بینی، یک دوست در اطراف من نیست که سلامم را به پیامبر برساند. خدا! تو سلامم را به او برسان.

گویا احساس های مذهبی این مرد روحانی، (ابو عقبه) را سخت ناراحت کرد، که برخاسته ضربتی بر پیکرش وارد ساخت و او را کشت.

بنا به نقل ابن هشام، (۳) پیش از آن که بمیرد اشعاری چند روی چوبه دار سرود که ما مضمون دو بیت آن را در اینجا می آوریم:

به خدا سوگند! اگر مسلمان بمیرم غصه ای ندارم که در کدام منطقه به خاک سپرده شوم.

این مرگ رقت بار من در راه خدا است و اگر او بخواهد، این شهادت را بر اعضای قطعه قطعه من مبارک می سازد! (۴)

۱- . واقدی می گوید: هر دو اسیر در یک روز به دار آویخته شدند (المغازی، ج ۱، ص ۳۵۸).

۲- . همان، ص ۳۵۹.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷.

۴- . فو اللّه ما أرجو إذا متّ مسلماعلی أیّ جبّ کان فی اللّه مصرعی و ذلک فی ذات الإله و إن یشأیبارک علی أوصال شلو ممزع

این حادثه جان گداز، حال پیامبر را دگرگون و همه مسلمانان را غرق اندوه ساخت.

(حسان بن ثابت) شاعر زبردست مسلمانان اشعار غم انگیزی سرود که ابن هشام در سیره خود نقل کرده است. پیامبر گرامی از این نگران بود که جریان تکرار شود و از این راه سپاه تبلیغ که با زحمت های زیادی تربیت می شدند؛ ضربه های غیر قابل جبرانی ببینند و این نیروی مقدس دست خوش سوء قصد گروهی پلید شوند.

مدت ها نعش این مبارز مذهبی بالای چوبه دار بود و گروهی در اطراف آن پاس می دادند؛ تا اینکه به دستور پیامبر دو نفر از مسلمانان دلیر، شبانه نعش او را پایین آورده و دفن کردند. (۱)

فاجعه بئر معونه

اشاره

در ماه صفر سال چهارم، پیش از آن که خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین (رجیع) به پیامبر برسد، (ابو براء عامری) وارد مدینه شد. پیامبر او را به آیین اسلام دعوت کرد، او نپذیرفت و به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه صفحات (نجد) کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آن ها به توحید زیاد است. پیامبر فرمود: از حیله، عداوت و دشمنی مردم (نجد) بیم دارم. (ابو براء) گفت:

ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می کنم که آن ها را از هر حادثه سوء حفظ کنم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی (منذر) رهسپار منطقه (نجد) گردیدند و در کنار (بئر معونه) منزل کردند. پیامبر نامه ای که مضمون آن دعوت به آیین اسلام بود، به یکی از سران (نجد) به نام (عامر بن الطفیل) نوشت و یک نفر از مسلمانان مأمور شد که نامه پیامبر را به (عامر) برساند. او نه تنها نامه پیامبر را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آن گاه قبیله خود را بر کشتن

۱- . سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۷۲.

رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند:

بزرگ قبیله (ابو براء) به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. بدین ترتیب، منطقه ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با نیروهای (عامر) محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می رفتند. آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند، جز (کعب بن زید) که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد. (۱)

این فاجعه جان سوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبر مدت ها به یاد شهدای (بئر معونه) بود.

این دو حادثه جان گداز، همگی از نتایج سوء شکست احد بود که جرأت قبایل اطراف را برای کشتن مسلمانان زیاد کرد.

غرض ورزی خاورشناسان

خاورشناسان که از خراش صورت یک مشرک انتقاد کرده و به اسلام و مسلمانان می تازند و اصرار دارند که اثبات کنند که آیین اسلام در سایه شمشیر پیش رفته است، در برابر این دو حادثه رقت بار، لب فروبسته و کوچک ترین سخنی درباره آن نگفته اند.

در کجای جهان، سپاه علم و دانش را از دم تیغ می گذرانند؟ اگر آیین اسلام در سایه شمشیر پیشرفت کرده است، پس این دسته های تبلیغی برای چه، جان بر کف نهاده و در راه نشر آیین اسلام جان سپرده اند.

این دو حادثه نکته های تازه و آموزنده ای دارد. قدرت ایمان، فداکاری و جانبازی، فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۵۸۲ غرض ورزی خاورشناسان ..... ص : ۵۸۲

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴- ۳۶۹.

رشادت و شهامت آن ها، مایه تقدیر و باعث اعجاب و سرمشق برای مسلمانان است.

هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود

حادثه های جان گداز سرزمین رجیع و بئر معونه که منجر به کشته شدن سپاه تبلیغی اسلام شد موجی از تأثر و اندوه در مسلمانان ایجاد کرد و افسردگی فوق العاده ای سراسر محافل آن ها را فرا گرفت. در این موقع، خوانندگان گرامی از خود سؤال می کنند که چرا پیامبر دست به چنین عملی زد؟ با اینکه او در حادثه نخست (رجیع) تجربیات تلخی داشت، چرا بار دیگر چهل نفر را روانه نواحی بئر معونه کرد؟ مگر خود پیامبر نفرموده است:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرّتین؛ مؤمن هرگز از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

پاسخ این پرسش با مراجعه به متون تاریخی روشن می شود، زیرا گروه دوم در حمایت و ضمانت ابو براء (عامر بن مالک بن جعفر)- که رئیس قبیله بنی عامر بود- قرار گرفته بودند و هرگز قبیله او بر خلاف منویات رئیس خودکاری انجام نمی داد و برای دادن اطمینان بیشتر، خود او در مدینه باقی ماند، تا سپاه تبلیغی برگردند.

نقشه و تدبیر رسول خدا صحیح و منتج بود، زیرا سپاه تبلیغی اسلام به دست قبیله ابو براء کشته نشدند. با اینکه برادرزاده او، عامر بن الطفیل، قبیله ابو براء را که قبیله خودش نیز بود، بر ضد سپاه تبلیغ تحریک کرد؛ با این حال، کسی از آنان گوش به حرف او نداد و همگی گفتند: عموی تو آن ها را امان داده است. سرانجام، عامر بن الطفیل از قبیله های بیگانه مانند (سلیم) و (ذکوان) کمک گرفت و رجال تبلیغ اسلام را به قتل رسانید.

لحظه ای که سپاه تبلیغی عازم منطقه ابو براء شد، دو نفر از میان خود به نام های عمرو بن امیه و حارث بن صمه را (۱) انتخاب کردند تا شتران سپاه را به چرا برده و

۱- . بنا به نقل ابن هشام در سیره، ج ۲، ص ۱۸۶ منذر بن محمد بوده است.

مراقب آن ها باشند، در حالی که این دو نفر مشغول انجام وظیفه خود بودند، ناگهان (عامر بن الطفیل) بر سر آنان نیز تاخت؛ در نتیجه حارث بن صمه کشته و عمرو بن امیه آزاد شد.

عمرو بن امیه، در بازگشت خود به مدینه به دو نفر برخورد و یقین پیدا کرد این ها از همان قبایلی اند که سپاه تبلیغی اسلام را کشته اند، از این نظر هر دو نفر را در موقع خواب سر برید و به مدینه بازگشت.

او در این تصور به خطا رفته بود، زیرا آن ها از قبیله ابو براء (قبیله بنی عامر) بودند که به پاس احترام رئیس خود، خون سپاه تبلیغ اسلام را محترم شمرده بودند.

این جریان نیز باعث فزونی اندوه پیامبر شد و تصمیم گرفت خون بهای این دو نفر را بپردازد.

ولی پاسخ روشن را مؤلف الطبقات (ابن سعد) (۱) متذکر است. او می گوید: خبر هر دو گروه در یک شب به پیامبر رسید و پیامبر هنگام اعزام گروه دوم از سرنوشت شهدای (رجیع) آگاه نبود.

غزوه «بنی النضیر»

اشاره

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوش حال بودند و به دنبال فرصت بودند که در مدینه شورشی برپا کنند و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد و دشمنان خارجی می توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبر برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان (بنی النضیر) آگاه شود، همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آن ها شد. امّا هدف ظاهری پیامبر از تماس با بنی النضیر این بود که آمده است در پرداخت خون بهای آن دو نفر عرب از قبیله

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۲- ۵۳.

(بنی عامر) که به دست عمرو بن امیه کشته شده بودند، کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند و هم با قبیله بنی عامر و قبایل هم پیمان همواره در چنین لحظاتی یک دیگر را کمک می کردند.

پیامبر در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم در میان گذاشت آنان با آغوش باز از پیامبر استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند.

سپس در حالی که پیامبر را با کنیه اش (ابو القاسم) خطاب می کردند، درخواست کردند که رسول خدا وارد دژ آن ها شود و روز را آنجا به سر ببرد. رسول گرامی تقاضای آن ها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست و با سران بنی النضیر مشغول گفت وگو شد. (۱)

پیامبر احساس کرد که این چرب زبانی، با یک سلسله حرکت های مرموز توأم است. از طرفی، در محوطه ای که پیامبر نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می خورد؛ سخنان در گوشی، که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبر را غافل گیر کنند. یک نفر از آن ها به نام (عمرو بن حجاش) آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبر، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوش بختانه توطئه ها و نقشه های شومشان از حرکت های مرموز و ناموزون آن ها فاش شد و بنا به نقل (واقدی) فرشته وحی، پیامبر را از ماجرا آگاه ساخت. حضرت از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می رود و برمی گردد، ولی پیامبر راه مدینه را در پیش گرفت و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه نساخت. آنان هم چنان در انتظار بازگشت پیامبر به سر می بردند، امّا هرچه انتظار کشیدند انتظار آن ها سودی نبخشید.

جهودان بنی النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند: از طرفی فکر می کردند که

۱- . واقدی می گوید: پیامبر وارد جلسه سران (بنی النضیر) گردید (المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴).

شاید پیامبر از توطئه آن ها آگاه شده باشد؛ در این صورت مجازات سختی در انتظارشان بود. از طرف دیگر با خود می گفتند: اکنون که پیامبر از تیررس ما بیرون رفته، انتقام او را از یارانش بگیریم، ولی بلافاصله می گفتند: در این صورت کار به جای باریک تری می کشد و به طور مسلم پیامبر از ما انتقام می گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبر تصمیم گرفتند که دنبال پیامبر بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی رو به رو شدند که از مدینه می آمد و خبر ورود پیامبر را به آنان اطلاع داد. آنان فورا به محضر پیامبر شرف یاب شدند و از توطئه چینی یهود- که امین وحی نیز آن را گزارش کرد- آگاه گردیدند. (۱)

در برابر این جنایت چه باید کرد؟

اکنون وظیفه پیامبر در قبال این دسته از خیانت کاران چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آن ها را حفظ می کردند، جمعیتی که نشانه های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبر می دیدند و دلایل نبوّت و گواه های راست گویی او را در کتاب های خود می خواندند، ولی به جای مهمان نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست و برای اینکه ریشه اینگونه حوادث سوزانده شود این جریان ها بار دیگر تکرار نشود، چه باید کرد؟

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامی برگزید. به تمام سربازان آماده باش داده شد، سپس (محمد بن مسلمه اوسی) را پیش خود خواند و دستور داد که هرچه زودتر از طرف وی به سران بنی النضیر پیام زیر را برساند.

وی نزد آنان رفت و به سران بنی النضیر چنین گفت: رهبر عالی قدر اسلام با من

۱- . واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۵.

برای شما پیامی فرستاده که هرچه زودتر این آب و خاک را در مدت ده روز ترک کنید، زیرا پیمان شکنی کرده اید و از در مکر و حیله وارد شده اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آن ها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند، ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین توصیه ای شد. بی چارگی عجیبی آن ها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل ها دگرگون شده است.

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبر با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان را (حیّ بن اخطب) از طرف قبیله بنی النضیر امضا کرده بود. در اینجا، خلاصه ای از متن پیمان را می آوریم:

پیامبر با هر یک از سه گروه (بنی النضیر، بنی قینقاع و بنی قریظه) پیمان می بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نزنند ...

هرگاه یکی از این سه قبیله، بر خلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن ها بازخواهد بود. (۱)

اشک های تمساحانه

خاورشناسان باز در این مورد، گریه های دروغی و اشک های تمساحانه خود را از سر گرفته و بسان دایه های مهربان تر از مادر، اشک ترحم بر جهودان پیمان شکن و خیانت پیشه (بنی النضیر) ریخته و عمل پیامبر را دور از انصاف و عدالت دانسته اند.

۱- . ر. ک: همین کتاب، ص ۴۳۵- ۴۴۰ متن پیمان در بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۰- ۱۱۱ نقل شده است.

این خرده گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست، زیرا حقیقت با مراجعه به متن پیمان روشن می شود، مجازاتی که پیامبر در حق آن ها قایل شد به مراتب سبک تر از مجازاتی بود که در متن پیمان پیش بینی شده بود.

امروز اربابان همین خاورشناسان، صدها جنایت و ستم را در شرق و غرب انجام می دهند و یک نفر از آن ها کوچک ترین اعتراضی به آنان نمی کند. اما وقتی پیامبر یک مشت توطئه گر را به کمتر از آن چیزی که با آن ها قرار گذشته بود مجازات می کند، فورا داد و ناله مشتی نویسنده که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می زنند، بلند می شود.

نقش حزب نفاق

خطر حزب (نفاق) بالاتر از خطر (یهود) بود، زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می زند و ماسک دوستی بر چهره می بندد. سر دسته این گروه، عبد اللّه بن ابیّ و مالک بن ابیّ و ... بودند. آنان بی درنگ پیامی به سران بنی النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می کنیم و قبایل هم پیمان شما یعنی بنی قریظه و غطفان شما را تنها نمی گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگی مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج های خود دفاع کنند و باغ و زراعت خود را بلا عوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند.

یکی از سران بنی النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبد اللّه را پوچ شمرد و گفت:

صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حییّ بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبد اللّه آگاه شد. ابن امّ مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه (بنی النضیر) حرکت کرد. فاصله بنی قریظه و بنی النضیر را لشکرگاه خود قرار داد و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد. بنا به نقل

ابن هشام، (۱) شش شبانه روز و بنا به نقل برخی دیگر پانزده روز قلعه آن ها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبر دستور داد، نخل های اطراف قلعه را ببرند، تا یهودیان یک باره دندان طمع از این سرزمین بکنند.

در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابو القاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می کردی، این بار چرا دست به چنین کاری می زنید؟!

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم، مشروط بر اینکه اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرم موافقت کرد که آنان غیر از سلاح، آنچه از اموال دارند با خود ببرند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حد اکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه ها را با چهارچوبه از جایش کنده، برای حمل آماده می کردند و باقیمانده خانه ها را با دست خود ویران می کردند: گروهی از آن ها عازم خیبر و دسته ای دیگر روانه شام شدند و دو نفر از آن ها نیز اسلام آوردند.

ملت زبون و بی چاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک این دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می آورند، به حکم قرآن (۲) متعلق به شخص پیامبر است و او هرگونه صلاح بداند در مصالح اسلام صرف می کند. حضرت مصلحت دید این مزارع و آب ها و باغ ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آن ها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲- . حشر (۵۹) آیه ۶.

سربـار انصـار و مهمان آنان بودنـد. این نظر را سـعد بن معاذ و سـعد بن عباده نیز تصـدیق کردنـد. از این رو تمام اراضـی میان مهاجران تقسـیم شد و از انصار جز (سـهل بن حنیف) و (ابو دجانه) که بسـیار تهی دست بودند کسی بهره ای نبرد و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشـر نیز درباره این حادثه نازل شـد. ما برای اختصار آیه های این سوره را تفسیر و ترجمه نمی کنیم.

بیشتر تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید (۱) می گوید:

شب فتح، نبرد مختصری صورت گرفت که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شد و با کشته شدن آنان مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده شد.

تحریم مشروبات الکلی

اشاره

شراب و به طـور کلی (مسـکرات) از بزرگ ترین بلاهـای خانمـان برانـداز جـامعه بشـری بـوده و هست. در نکـوهش این سـم مهلک، همین اندازه کافی است که با بزرگ ترین سـرمایه بشـر و مایه امتیاز او از سایر جانداران که همان (عقل و خرد) است، سر جنـگ دارد. سـعادت انسـان در پرتو خرد تـأمین می شود، فرق انسـان با سایر جانـداران در همان قوای فکری است و الکل دشمن بزرگ آن به شمار می رود. از این نظر، جلوگیری از نوشیدن مشروبات الکلی یکی از برنامه های پیامبران آسمانی بوده است. هم چنین شراب، در تمام شرایع آسمانی محکوم به تحریم بوده است. (۲)

۱- . شیخ مفید، الارشاد، ص ۴۷ و ۴۸.

۲- . در سـال ۱۳۳۹ هجری شمسـی، آقـای دکتر (آرشه تونـگ)، دبیر کـل سازمان بین المللی مبارزه با الکل به ایران آمـد، از اینکه آگاه شده بود که آیین اسلام مصرف مشروبات الکلی را شدیدا ممنوع کرده است خوش حال بود.

در شبه جزیره عربستان، می خوارگی به صورت بلای عمومی و یک بیماری واگیر درآمده بود که مبارزه قطعی و اصولی با آن نیاز به زمانی طولانی داشت. امکانات محیط و شرایط و احوال عموم عرب نیز اجازه نمی داد که پیامبر خدا، بدون مقدمه آن را تحریم کند، بلکه ناچار بود بسان یک طبیب، به تدریج مزاج جامعه را آماده سازد تا مبارزه قطعی و نهایی صورت پذیرد.

از این نظر آیه های چهارگانه ای که در خصوص ابراز انزجار از شراب نازل شده است یکنواخت نیست، بلکه از مرحله ابتدایی شروع شده تا آنجا که به صورت قطعی تحریم آن را اعلام کرده است.

دقت در این آیه ها روش تبلیغی پیامبر خدا را به ما می آموزد. شایسته است گویندگان و نویسندگان زبردست از این شیوه پیروی کنند و مبارزه با آلودگی های اجتماعی را از همین راه تعقیب کنند.

شرط اساسی مبارزه با کردار ناشایست، در مرحله نخست بیدار کردن افکار و توجه دادن جامعه به مضارّ و مفاسد آن است؛ تا آمادگی روحی و انگیزه باطنی در جامعه نباشد، مبارزه اصولی با یک عمل ناپسند به طوری که خود مردم ضامن اجرای آن باشند امکان پذیر نیست.

از این نظر، قرآن در نخستین بار، در اجتماعی که می خوارگی جزء زندگی آن ها وی برای آشنایی با نظر اسلام درباره مواد الکلی، مایل شده بود که با رئیس مذهب شیعه در آن وقت حضرت آیت اللّه العظمی آقای بروجردی قدّس سرّه در قم مصاحبه ای برگزار نماید. از این نظر، به همراه یکی از پزشکان معروف تهران که از خانواده روحانی و مذهبی اصفهان است، به قم آمد و پس از کسب اجازه از محضر آیت اللّه بروجردی، جلسه ای در منزل معظم له منعقد گردید.

در آن جلسه حضرت استاد علامه طباطبائی حضور داشت، و نگارنده و پدر بزرگوارم حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد حسین خیابانی- دام ظله- نیز پیش از ورود آقایان برای زیارت حضرت آیت اللّه شرف یاب شده بودیم و قهرا در جلسه شرکت نمودیم.

نخستین سؤال دکتر این بود که چرا اسلام، صرف مشروبات الکلی را ممنوع ساخته است. حضرت آیت اللّه، از میان علل و اسرار مختلفی که در تحریم شراب موجود است، فقط به این نکته تکیه کرد که: الکل نابودکننده عقل و خرد است، که مایه امتیاز انسان با دیگر موجودات است، چنان که در بالا توضیح داده شده است.

بود، ساختن شـراب از خرما و انگور را با رزق حسن (روزی نیکو) مخالف دانسـته و از این طریق هشـداری به افکار خفته داده است. چنان که می فرماید:

وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَـکَراً وَ رِزْقاً حَسَـناً (۱)؛ شـما ای مردم! از خرما و انگور هم مایه مست کننده و هم رزق نیکو به دست می آورید.

قرآن، برای نخستین بار گوشزد کرد که ساختن شراب از آن ها، ارتزاق نیکو نیست، بلکه (ارتزاق حسن) آن است که آن ها را به همان صورت انگور و خرما مصرف کنید.

این آیه؛ تکـانی به افکار داد و مزاج آلوده را آماده کرد که پیامبر بتوانـد پس از آن، لحن خود را شدیـدتر کنـد و با آیه دیگر اعلام کند که نفع جزئی (مادی) شراب و قمار در برابر آن همه مضارّ ناچیز است و این مطلب را با آیه زیر چنین بیان فرمود:

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما (۲)؛ از حکم شراب و قمار از تو سؤال می کنند، در پاسخ آنان بگو که اگر چه در قمار و شراب استفاده جزئی مادی است، ضرر و گناه آن ها بیشتر است.

بـدون شک، مقایسه سود و زیان از طریق برتری زیان بر سود، تنها برای مردم متفکر و آگاه، در ایجاد انزجار کافی است، ولی توده مردم تا نهی صریح نباشد با این شیوه از بیان، از ارتکاب عمل ناشایست خودداری نمی کنند.

حتی (عبد الرحمن عوف) با اینکه آیه فوق نازل شده بود، ضـیافتی ترتیب داد و شـرابی سـر سـفره حاضـر کرد حاضران پس از نوشـیدن شـراب به نماز ایسـتادند. یکی از آن ها آیه را در نماز غلط خوانـد به طوری که معنا را دگرگون ساخت و به جای لا أَعْبُـدُ ما تَعْبُدُونَ؛ یعنی ای مشـرکان من بت های شـما را نمی پرسـتم، چنین خواند: (أعبد ما تعبدون) که مفاد آن، ضد آیه یاد شده است.

این جریان ها مزاج ها را آماده کرد تا شـرایط و اوضاع اجازه دهد که شـراب لااقل در شرایط و حالات خاصّی تحریم شود. از این رو، صریحا اعلام شد که هیچ فرد

۱- . نحل (۱۶) آیه ۶۷.

۲- . بقره (۲) آیه ۲۱۹.

مسلمانان حق ندارد که با حالت مستی نماز بگزارد و این تشریع الهی با این آیه اعلام شد:

لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ (۱)؛ در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید چه می گویید.

تأثیر این آیه به حدی بود که گروهی، برای همیشه می خوارگی را ترک گفتند و منطقشان این بود که چیزی که به نمازتان زیان می رساند، باید مطلقا از برنامه زندگی حذف شود.

ولی گروه دیگر هم چنان دست از کردار خود برنداشته بودند، حتی یک نفر از (انصار) با توجه به آیه یاد شده، در ضیافتی که ترتیب داده بود، میهمانان پس از صرف شراب، به جان هم افتاده و سر و دست هم دیگر را شکستند، سپس شکایت حضور رسول خدا آوردند. خلیفه دوم که تا آن روز شراب می خورد، به گمان اینکه آیات گذشته برای تحریم قطعی شراب کافی نیست، دست به دعا برداشت و گفت:

اللّهمّ بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر؛ بار الها بیان صریح و قانع کننده ای برای ما نازل فرما.

ناگفته پیداست که اینگونه پیشامدهای ناگوار، محیط را آماده پذیرش قطعی تحریم شراب ساخت. از این رو، حکم صریح و نهایی حرمت شراب چنین نازل شد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّما الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (۲)؛ ای افراد با ایمان! شراب و قمار و بتان و (ازلام) (یک نوع بخت آزمایی بود) پلید و نجس اند، همگی از آن ها اجتناب ورزید شاید رستگار شوید.

این بیان بلیغ و اکید باعث شد که کسانی که تا آن روز به بهانه نبودن بیان قطعی، باده گساری می کردند از می خوارگی دوری جویند. در کتاب های سنّی و شیعه وارد است که خلیفه دوم پس از استماع آیه فوق چنین گفت:

۱- . نساء (۴) آیه ۴۴ و نیز ر. ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲- . مائده (۵) آیه ۹۰.

انتهینا یا ربّ؛ دوری خود را از این وقت! اعلام می داریم. (۱)

تعلیقی بر بیان کافی

خلیفه دوم با شنیدن آیات سه گانه، قانع نشد و در انتظار بیان کافی بر تحریم شراب بود. سرانجام، آیه چهارم با تحریم مشروب های الکلی به روشن ترین وجه او را قانع ساخت. حکم خداوند در این باره چنین بود:

رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ، فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.

ولی فرنگ مآب های عصر ما، این آیات را قانع کننده ندانسته و می گویند: باید در تحریم شراب کلمه (حرام) و (حرّم) به کار رفته باشد، در غیر این صورت تحریم شراب معلوم نمی شود.

این گروه که اسیر هوا و هوس و دنبال بهانه اند، می خواهند با بطری شیطان هم آغوش باشند و این نوع ترّهات را مطرح می کنند. اتفاقا قرآن برای سرکوب کردن این نوع افکار شیطانی، درباره شراب به گونه ای لفظ (حرام) را به کار برده است، زیرا در آیه ای می فرماید:

وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما (۲) و نوشیدن (الکل) را همراه با (اثم کبیر) دانسته است.

و در آیه دیگر کلیه (اثم) ها را حرام کرده و می فرماید:

قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ (۳)؛ بگو پروردگارم فحشای آشکار و پنهانی را تحریم کرده و کلیه (اثم) ها و گناه ها را.

و به دیگر سخن: در یک آیه، موضوع را بیان کرد و این که در ارتکاب شراب (اثم) ها تحریم شده است.

آیا پس از این بیان، دنباله روهای کثافت های غربیان، باز در انتظار بیان کافی و

۱- . مستدرک، ج ۴، ص ۱۴۳؛ روح المعانی، ج ۷، ص ۱۵.

۲- . بقره (۲) آیه ۲۱۹.

۳- . اعراف (۷) آیه ۳۳.

شافی دیگر نیز می باشند؟!

ما هرگز نیازی به چنین استدلالی نداریم. آیات چهارگانه پیشین که (شراب) را (رجس)، (پلیدی) هم دوش (میسر)، (قمار)، (عمل شیطانی)، (ضد رستگاری) و مایه پیدایش (عداوت) و (بغضاء) دانسته است؛ به صورت روشن تحریم آن را اعلام داشته و برای هر بی نظر و بی غرضی مؤثرترین بیان می باشد.

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که پیامبر گرامی با چهار آیه، محیط خود را از این پلیدی پاک ساخت و ایمان افراد، خود مجری حکم الهی شد، ولی جهان غرب با داشتن امکانات وسیع تبلیغاتی، هنوز نتوانسته است در این مورد گامی بردارد و تمام اقداماتش در برابر این سمّ کشنده بی اثر مانده است. شکست دولت آمریکا، در مسأله تحریم نوشابه های الکلی در سال های ۱۹۳۳- ۱۹۳۵ معروف است و تراژدی عجیبی دارد.

غزوه ذات الرقاع

اشاره

(رقاع) در واژه عرب به معنای وصله ها است و نام گذاری این جهاد مقدس به (ذات الرقاع) بدین دلیل است که مسلمانان در این جبهه به پستی ها و بلندی هایی برخوردند که بسان جامه وصله دار نمایان بود. گاهی نیز در نام گذاری آن، چنین می گویند که سربازان برای رفع رنج پیاده روی، کهنه هایی به پای خود پیچیده بودند.

در هر حال این غزوه مانند دیگر غزوه ها، یک نبرد ابتدایی نبود، بلکه به منظور خاموش کردن جرقه ای بود که در شرف اشتعال بود. هدف، خفه کردن جنب و جوش هایی بود که از دو تیره (بنی محارب) و (بنی ثعلبه) از غطفان بر ضد اسلام در حال انجام گرفتن بود.

روش پیامبر این بود که افراد زیرک و بیداری به اطراف اعزام می کرد تا او را از اوضاع عمومی مطلع سازند. ناگهان گزارش رسید که دو تیره یاد شده، در فکر گردآوری سلاح و سرباز برای تسخیر (مدینه) هستند. پیامبر با ستون مخصوص،

آهنگ (نجـد) کرد و در نزدیکی سـرزمین دشـمن فرود آمد. سوابق درخشان ارتش اسـلام، جان فشانی و جانبازی های آن ها که شـبه جزیره را غرق حیرت کرده بود، باعث شد که دشمن عقب نشینی کند و بدون مقاومت به کوه ها و مناطق بلند پناهنده شود.

ولی از اینکه در این نبرد، پیـامبر اکرم بـا سـربازان اسـلام نماز واجب را به صورت (نماز خوف) برگزار کرد و کیفیت آن را با آیه ۱۰۲ سوره نساء به مسـلمانان آموخت؛ حدس زده می شود که نیروی دشـمن تجهیزات کافی داشـته و رشته مبارزه به جای باریکی کشیده شده، ولی سرانجام پیروزی از آن مسلمانان شده است.

جوان مردی

سیره نویسان و مفسـران اسلام، مانند (ابن هشام) و امین الاسلام (طبرسی) (۱) در این غزوه جریانی نقل کرده انـد که حاکی از جوان مردی پیامبر درباره دشمن بود و ما مشابه آن را در غزوه (ذی امر) نقل کردیم. (۲)

پاسداران بردبار

ارتش اسلام با اینکه بدون نبرد به سوی مدینه بازگشت، ولی در این نبرد غنایم مختصری نصیب آن ها شد. سپاه اسلام در نیمه راه در درّه وسـیعی شـب را به اسـتراحت پرداخت. پیـامبر دو نفر سـرباز دلیر را مـأمور کرد که حفـاظت دهـانه دره را بر عهـده بگیرنـد. این دو سـرباز به نـام های (عباد) و (عمار) ساعت های شب را بین خود تقسـیم کردنـد و قرار شـد (حفاظت) نیمه اول شب بر عهده (عباد) باشد.

مردی از قبیله (غطفان) در صدد تعقیب مسلمانان بود که آسیبی برساند و بی درنگ به محل خود بازگردد. این مرد از تاریکی شب اسـتفاده کرد و از نقطه مخفی، نگهبان دره را که در حال نماز بود، هـدف تیر قرار داد. نگهبان به قدری غرق در مناجات با خدا

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۵ و مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۰۳.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۳۴.

بود که سوزش تیر را کمتر احساس کرد و تیر را از پای خود در آورد و به نماز خود ادامه داد، ولی حمله دشمن تا سه بار تکرار شد. بار آخر تیر به شدت بر پای او خورد که دیگر نتوانست مناجات خود را به گونه دل خواهش ادامه دهد. از این رو، فورا با سجود و رکوع کوتاهی نماز خود را به پایان رسانید و (عمار) را بیدار کرد.

منظره رقت بار (عباد) عمار را سخت منقلب کرد و با لحن اعتراض گفت: چرا در آغاز کار مرا بیدار نکردی؟ نگهبان زخمی در پاسخ وی گفت: من در حال مناجات با پروردگار خود بودم و سوره ای از قرآن را می خواندم که ناگهان تیر اول اصابت کرد.

لذت مناجات و شیرینی توجه به مبدأ مانع از آن شد که نماز خود را قطع کنم اگر پیامبر حفاظت این نقطه را بر عهده من نگذاشته بود، هرگز نماز و سوره ای را که می خواندم قطع نمی کردم و جان خود را در طریق مناجات با خدا از دست می دادم، پیش از آن که آهنگ بریدن نماز کنم. (۱)

بدر دوم

در پایان جنگ (احد) ابو سفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان (بدر) به هم خواهیم رسید و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبر آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعد گذشت و ابو سفیان که رئیس قبیله (قریش) بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. (نعیم بن مسعود) که با طرفین روابط دوستانه داشت وارد مکه شد.

ابو سفیان از وی خواهش کرد که فورا به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، در نقطه (بدر) که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

(نعیم) به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک ترین اثری در

۱- . همان، ج ۲، ص ۲۰۸- ۲۰۹.

روحیه پیامبر نگذاشت. پیامبر با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی القعده الحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین (بدر) فرود آمد و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در (بدر) بود اقامت گزید، مسلمانان کالاهای تجارتی را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق شدند، ولی ارتش اسلام هم چنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش هایی به مکه رسید که حاکی از ورود محمد به زمین (بدر) بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز اینکه برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد (بدر) ترک کنند. ابو سفیان با تجهیزات کافی تا (مرّ الظهران) آمد، امّا قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه برگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زننده بود که (صفوان) به ابو سفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب نشینی تمام افتخارهایی که کسب کرده بودیم، از دست دادیم و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی شدیم. (۱)

در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیه السّلام دومین نواده پیامبر گرامی دیده به جهان گشود. (۲) هم چنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السّلام چشم از جهان فرو بست (۳) و در همین سال بود که پیامبر به (زید بن ثابت) دستور داد که خط سریانی را از یهودیان بیاموزد. (۴)

۱- . واقدی، همان، ج ۱، ص ۳۹۰- ۴۸۴. این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

۲- . دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۶۷.

۳- . همان.

۴- . مقریزی، امتاع الاسماع، ص ۱۸۷ و دیار بکری، تاریخ الخمیس ج ۱، ص ۴۶۴.

حوادث سال پنجم هجرت

کوبیدن سنت های غلط

حوادث سال پنجم هجرت (۱)

جالب ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی قریظه و ازدواج پیامبر با زینب دختر (جحش) است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی همین ازدواج پیامبر است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه های چهار، شش، ۳۶ تا چهل از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ پردازی خاورشناسان و خیال بافان نگذاشته است. ما این حادثه را از طریق صحیح ترین و ارزنده ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) بررسی می کنیم، آن گاه در مورد سخنان خاورشناسان سخن می گوییم.

زید بن حارثه کیست؟!

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارت گران بیابان گرد عرب او را از قافله ای ربوده و در بازار (عکاظ) به عنوان غلام فروختند، (حکیم بن حزام) او را برای عمه

۱- . مؤلف کتاب (تاریخ الخمیس) تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی القعده سال پنجم می داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی رسد، زیرا پیامبر گرامی از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی الحجّه گرفتار غزوه (احزاب) و (بنی قریظه) بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است. اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتما مربوط به قبل از وقایع پیشین می باشد. از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث (احزاب) و (بنی قریظه) نگاشتیم.

خود (خدیجه) خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید.

روحیات پاک و عواطف عالی و اخلاق نیک پیامبر باعث شد که زید شیفته وی شود، حتی آن گاه که پدر (زید) برای پیدا کردن فرزند خود وارد مکه شد و از ساحت مقدس (محمد) خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضر به مراجعت نشد و محضر پیامبر را بر همه چیز (از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد و رسول خدا او را در ماندن و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبه معنوی و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید از صمیم دل شیفته اخلاق و عواطف حضرت بود، پیامبر نیز متقابلا او را دوست می داشت؛ تا آنجا که او را به فرزندی برگزید و مردم به او، به جای زید بن حارثه، (زید بن محمد) می گفتند.

پیامبر، برای رسمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

این فرزند من است، و ما از یک دیگر ارث می بریم.

این علاقه قلبی هم چنان باقی بود، تا اینکه زید در جنگ موته به شهادت رسید و پیامبر از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر شد. (۱)

زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامی این بود که فاصله ها را کمتر سازد و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گردآورد و ملاک فضیلت و شخصیت را فضایل اخلاق و سجایای انسانی معرفی کند. بنابراین، می بایست هرچه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشراف نباید با طبقه تهی دست ازدواج کنند) را بکوبد و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند و دختر عمه خود (زینب) را که نوه عبد المطلب

۱- . (ر. ک: اسد الغابه)؛ (الاستیعاب و الاصابه)، ماده (زید).

بود، به ازدواج غلام سابق خود و آزاد شده آن روز درآورد، تا مردم بدانند که این مرزهای موهوم هرچه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هرگاه پیامبر به مردم می گوید: (ملاک برتری، تقوا و پرهیزکاری است و دختر مسلمان هم شأن مرد مسلمان است) خود او عامل اول و مجری قانون است.

برای سرکوب ساختن چنین رسم غلطی، پیامبر به خانه زینب رفت به طور رسمی او را برای (زید) خواستگاری کرد. وی و برادرش در آغاز کار چندان تمایل نداشتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوبشان ریشه کن نشده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبر بر آن ها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زید را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبر، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل شد و عمل زینب و برادرش را در این باره تقبیح کرد و چنین فرمود:

هیچ مرد و زن مؤمنی، در صورتی که خدا و پیامبر او درباره آن ها تصمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کند، آشکارا گمراه است. (۱)

پیامبر بی درنگ آیه را برای آنان فرو خواند. ایمان پاک زینب و برادرش (عبد اللّه) به ساحت مقدس پیامبر اسلام و اهداف عالی وی، باعث شد که دختر (جحش) رضایت خود را اعلام کند. در نتیجه، اشراف زاده ای به ازدواج غلام محمد درآمد و از این طریق بخشی از برنامه های حیات آفرین اسلام اجرا شد و در عمل روش غلطی کوبیده شد.

زید از همسر خود جدا می شود

سرانجام، این ازدواج روی عللی به طلاق منجر شد. برخی می گویند که عامل جدایی، روحیات زینب بود که پستی حسب و نسب شوهر خود را به رخ وی می کشید

۱- . وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

و از عظمت خاندان خود سخن می راند و از این راه زندگی را بر او تلخ می ساخت.

ولی احتمال دارد که عامل طلب طلاق خود زید باشد، زیرا بیوگرافی وی گواهی می دهد که او دارای روح انزواطلب و ناسازگاری بوده است و به طور مکرر همسر برگزیده است و همه را (جز آخری که تا روز کشته شدن، در یکی از جنگ ها، در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آن ها جدا شده بود. این طلاق های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در (زید) است.

گواه دیگر، بر اینکه زید در این حادثه سهیم بوده، همان خطاب تند پیامبر است، زیرا وقتی او آگاه شد که پسر خوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفت و فرمود:

أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ (۱)؛ همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.

اگر تقصیر همه جانبه، متوجه همسر او می بود، در چنین صورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوا و پرهیزکاری به شمار نمی رفت، ولی سرانجام، (زید) به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آن که علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماع صحیح است در نظر بگیریم. به دیگر سخن، از تفاوت جوهری (پسر واقعی) و (پسر خوانده) آگاه شویم. پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند بوده و فرزند وارث صفت جسمانی و روحیات پدران و مادران است، و روی این یگانگی و هم خونی، پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یک دیگر می شوند و احکام مخصوصی در باب ازدواج و

۱- . احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

طلاق پیدا می کنند.

بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان درست نمی شود (۱) و پسر خوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی شود، چه رسد که پسر خوانده، در یک سلسله از احکام از قبیل: ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود؛ مثلا هرگاه پسر واقعی از پدر ارث می برد و بالعکس و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می شود، هرگز نمی توان گفت که پسر خوانده نیز در این قسمت ها با فرزند واقعی شرعی و یک سان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریک علاوه بر اینکه مبدأ صحیح ندارد، یک نوع بازی با عامل مهم (نسب) در اجتماع صحیح است.

بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه بوده بسیار مستحسن و بجاست، ولی اگر به منظور تشریک در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می رود، از حسابهای علمی بسیار دور است.

جامعه عرب پسر خوانده را مانند پسر واقعی فرض می کردند. پیامبر مأمور شد که با زینب که سابقا همسر پسر خوانده او (زید) بود ازدواج کند و این روش غلط دیگر را، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل که اثر آن بیش از گفتن و جعل قانون است، از میان مردم عرب بردارد و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز که ازدواج با پسر خوانده قبح مصنوعی غریبی داشت اجرا کند، خداوند پیامبر را به طور رسمی برای این کار دعوت فرمود. چنان که می فرماید:

هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو در آوردیم، تا برای افراد با ایمان درباره همسران پسر خوانده خود هنگامی که آن ها را طلاق می دهند محدودیتی نباشد. (۲)

۱- . خلاصه آیه های ۴ و ۵ سوره احزاب.

۲- . فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (احزاب (۳۳) آیه ۳۷).

این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلطی را کوبید، بزرگ ترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت، زیرا رهبر عالی قدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که در گذشته همسر آزادشده او بود و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می رفت.

این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه فکران پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می گفتند: (محمد) با همسر پسر خوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد:

ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً (۱)؛ محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی ندارد، جز اینکه رسول خدا و خاتم پیامبران است و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این بیان اکتفا نکرد، بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی باک بود، با آیه های ۳۸ و ۳۹ سوره احزاب ستایش کرد. خلاصه این دو آیه این است:

محمد بسان سایر پیامبران، پیام های خدا را می رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی ترسد. (۲)

اکنون نظریه خاورشناسان را بررسی می کنیم:

خاورشناسان و ازدواج زینب

ازدواج پیامبر با زینب، همسر سابق زید بن حارثه، یک موضوع ساده و خالی از

۱- . احزاب (۳۳) آیه ۴۰.

۲- . اینک متن آیه ها: ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّهَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً. الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً احزاب (۳۳) آیه های ۳۸- ۳۹.

هرگونه ابهامی است، ولی از آنجا که عده ای از خاورشناسان آن را برای فریب افراد ساده لوح و بی اطلاع، دست آویز قرار داده اند و از این طریق در تضعیف ایمان مردمی کوشیده اند که از سیره پیامبر اکرم آگاهی درست ندارند به پاس این انگیزه به نظر رسید که گفتار این گروه را تعقیب و مطلب را بررسی کنیم.

ناگفته پیداست که استعمار برای تسلط بر مشرق زمین، نه تنها از قدرت های نظامی و اقتصادی کمک می گیرد، بلکه گاهی با قیافه علم و تحقیق وارد این سرزمین می گردد و با نقشه های منظم و دقیق، می کوشد بدترین نوع وابستگی را که همان استعمار فکری است، پدید آورد، در حقیقت، مستشرق همان استعمارگر توسعه طلبی است که با قیافه مخصوصی در دل جامعه و در میان روشن فکران دست به فعالیّت زده و با تخدیر افکار طبقه فاضل، هدف های استعماری خود را تعقیب می کند.

شاید بسیاری از نویسندگان و دوست داران علم و فرهنگ مغرب زمین، این مطلب را از ما نپذیرند و ما را به واپس گرایی و تعصب متهم سازند و تصور کنند که تعصب ملی و یا مذهبی ما را به این گفتار وادار کرده است، ولی نوشته های خاورشناسان و پرده پوشی ها و غرض ورزی های آنان در تاریخ اسلام گواه روشنی است که انگیزه علمی در بسیاری از آن ها کم و نوع نوشته هایشان با تزریق یک رشته افکار ضد دینی و ملی آمیخته است. (۱)

گواه آن موضوع گفتار ما است. آنان با خیال پردازی مخصوص غربی به این ازدواج که به منظور (کوبیدن یک سنت باطلی) بود، رنگ (عشق و دل باختگی) داده و بسان رمان نویسان و داستان سرایان آنچه توانسته اند به یک تاریخ مجعول، پروبال داده و آن را به ساحت پاک ترین فرد جهان انسانیت نسبت داده اند.

به هر حال، اساس افسانه آن ها جمله هایی است که ابن اثیر (۲) و پیش از او طبری و برخی از مفسران نقل کرده اند: روزی چشم پیامبر بی اختیار به (زینب) همسر (زید)

۱- . ر. ک: المستشرقون.

۲- . تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۲۱.

افتاد. زیـد احساس کرد که پیامبر به زینب علاقه منـد شده است و روی علاقه مفرطی که به پیامبر داشت، حضور پیامبر گرامی شرف یاب شد و موضوع طلاق زینب را پیش کشـید تا کوچک ترین مانعی برای پیامبر درباره ازدواج با زینب نباشد. پیامبر به طور مکرر او را از طلاق دادن همسرش نهی کرد، ولی سرانجام همسر خود را طلاق داد و رسول خدا با او ازدواج کرد.

خاورشـناسان به جای بررسـی سند تاریخ، به متن این تاریخ مجعول قناعت نکرده و آن قدر به آن پیرایه بسته اند که به صورت افسانه های هزار و یک شب درآمده است.

به طور مسـلم، کسانی که با سیره پاک پیامبر اسلام آشنائی دارند، اصل و فرع این تاریخ را زاییده خیال و اوهام می دانند و آن را با صـفحه های درخشان زنـدگی رسول گرامی کاملا مخالف می بیننـد، حتی دانشـمندانی ماننـد (فخر رازی) و (آلوسـی) با صراحـت هرچـه تمـام تر بـه تکـذیب این تاریـخ برخاسـته و می گوینـد: دشـمنان اسـلام به جعـل آن هـا دست زده و در میـان نویسندگان مسلمان منتشر کرده اند. (۱)

چگونه می توان گفت که بر این قطعه تـاریخی طبری و ابن اثیر معتقـد بوده انـد؛ در صورتی که ده ها برابر مخالف آن را نقل کرده و ساحت آورنده اسلام را از هرگونه آلایش مبرا دانسته اند.

به هر حـال مـا علاـیم و نشـانه های ساختگی بودن این قسـمت را در این صـفحه ها منعکس کرده و موضوع را روشن تر و بی نیازتر از این می دانیم که به دفاع بیشتری بپردازیم.

۱. تاریـخ مزبور با سـند قطعی اسـلام و مسـلمانان مخالف است، زیرا قرآن به شـهادت آیه ۳۷ سوره احزاب می گویـد: ازدواج پیامبر با زینب، به منظور ابطال سنت باطل عرب بود که کسی حق ندارد همسر پسر خوانده را بگیرد و آن هم به فرمان خداوند صورت گرفته است، نه به منظور علاقه مندی و دل باختگی و هیچ کس این

۱- . مفاتیح الغیب رازی، ج ۲۵، ص ۲۱۲ و روح المعانی جزء ۲۲، ص ۲۳- ۲۴.

مطلب را در صدر اسلام تکذیب نکرده است. اگر گفته قرآن بر خلاف حقیقت بود، بی درنگ یهودیان و نصاری و منافقان، به انتقاد برخاسته و جنجالی به راه می انداختند، در صورتی که چنین جریانی از دشمنانش، که پیوسته در کمین وی بودند، شنیده نشد.

۲. زینب همان بانویی است که پیش از ازدواج با (زید) به پیامبر گرامی پیشنهاد کرد که همسر وی شود، ولی پیامبر علی رغم خواسته وی اصرار ورزید که با غلام او (زید) ازدواج کند. اگر پیامبر به چنین کاری علاقه داشت، در آن روز کوچک ترین مانعی بر سر راه وی نبود، پس چرا به این عمل رضایت نداد؟ با این حال، می بینیم که او با کمال تمایلی که در زینب احساس می کرد، نه تنها پاسخ مثبت به او نگفت، بلکه او را وادار کرد که با دیگری ازدواج کند.

با تکذیب متن تاریخ، دیگر میدانی برای پیرایه های سربازان علمی استعمار باقی نمی ماند. ما صفحه های تاریخ پیامبر را منزه و بالاتر از آن می دانیم که کلمه های زننده این گروه را نقل کنیم، پیامبری که تا پنجاه سالگی با زنی که هیجده سال از او بزرگ تر بود، به سر برده است.

توضیح دو جمله

در اینجا برای تکمیل بحث، آیه ای را می آوریم که در این مورد نازل شده و دو جمله آن باعث تردید برخی از افراد کم اطلاع گردیده است.

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ (۱)؛ به یاد آر زمانی را که به غلام خود زید که مورد انعام خدا و تو بود، می گفتی همسرت را نگاه دار و طلاق مده و از خشم خداوند بپرهیز.

این قسمت کوچک ترین ابهامی ندارد، آنچه نیاز به توضیح دارد، دو جمله زیر است:

۱- . احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

۱. وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ؛ در نفس خود چیزی را پنهان می کردی که خداوند آن را آشکار ساخت.

آیا مطلبی بود که پیامبر پس از آن همه نصیحت به زید پنهان می کرد و خداوند آن را آشکار خواهد کرد؟

ممکن است چنین تصور شود مطلبی که پنهان می کرد، این بوده که (زید) را از طلاق دادن نهی می کرد، ولی در باطن راضی بود که وی زینب را طلاق دهد و خود با او ازدواج کند.

این احتمال به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر پیامبر در باطن چنین می اندیشید، چرا خداوند این اندیشه را با آیه های دیگر اظهار نکرد؟ در صورتی که او در همین جمله وعده داده است که آنچه را پیامبر حدیث نفس می کرد، ابراز خواهد کرد، چنان که می فرماید:

اللَّهُ مُبْدِیهِ؛ خداوند آشکارکننده چیزی است که تو پنهان می داری.

مفسران می گویند: منظور از آنچه که او پنهان می داشت، همان وحی الهی است که خداوند بر او فرستاده بود خداوند به وی وحی کرده بود که زید همسر خود را طلاق خواهد داد و تو برای ابطال سنت باطل (همسر پسر خوانده بر پدر خوانده حرام است) با او ازدواج خواهی کرد. از این رو، لحظه ای که وی را نصیحت می کرد، متوجه این وحی الهی بود، اما آن را از (زید) و دیگران پنهان می ساخت. خداوند در همان جمله فوق، به پیامبر خبر می دهد که آنچه در خاطر توست و آن را پنهان کرده ای، خداوند اظهار خواهد کرد.

گواه این معنا آن است که قرآن ذیل همین آیه، مطلب را ابراز کرده و می فرماید:

فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ؛ هنگامی که زید همسر خود را طلاق داد، به تو فرمان دادیم که با همسر او ازدواج کنی تا محدودیتی برای مؤمنان، در ازدواج با همسران پسرخوانده های خود نباشد.

از این آیه استفاده می شود که آنچه پیامبر اخفاء می کرد، همان وحی الهی بود که برای ابطال سنت غلط، باید با همسر پسرخوانده خود پس از طلاق ازدواج کند.

۲. وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ؛ از مردم می ترسیدی، در صورتی که خدا شایسته تر است که از او بترسی.

ابهام این قسمت از جمله دوم به مراتب کمتر از قسمت اوّل است، چون زیر پا نهادن یک سنّت چندساله و مستمر در یک محیط آلوده، یعنی ازدواج با همسر پسرخوانده، طبعا توأم با یک ناراحتی قلبی است که در پیامبران با توجه به فرمان الهی مرتفع می شود.

اگر پیامبر ناراحتی داشت و یا دغدغه خاطری در او پدید آمده بود، بدان علّت بود که فکر می کرد، گروه عرب که تازه از جاهلیت و افکار پلیدی بریده شده اند، خواهند گفت که پیامبر دست به یک کار خلافی زده است، در صورتی که ناشایست نیست.

غزوه احزاب

غزوه احزاب (۱)

رسول گرامی در سال پنجم، غزوه هایی را رهبری کرد و سریه هایی نیز برای خنثی کردن توطئه های احتمالی دشمن اعزام کرد. اینک برخی از غزوه های سال پنجم را ذکر می کنیم:

۱. غزوه دومه الجندل

۱. غزوه دومه الجندل (۲)

گزارشی به مدینه رسید که گروهی در (دومه الجندل) گرد آمده اند و بر مسافران و

۱- . ابن هشام در سیره خود، تاریخ این غزوه را ماه شوال سال پنجم هجرت می داند، و از آنجا که پایان غزوه (احزاب)، بیست و چهارم ماه (ذی القعده) بود و مدت محاصره نیز یک ماه بوده است؛ باید گفت این نبرد حدود بیست و چهارم ماه شوال آغاز شده است.

۲- . منطقه ای است در نزدیکی دمشق و فاصله این دو با وسائل گذشته در پنج روز پیموده می شد و فاصله آن تا مدینه در پانزده تا شانزده روز پیموده می گشت. (ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۴).

رهگـذران سـتم می کننـد و قصـد دارنـد مـدینه را محاصـره کننـد. رسول گرامی برای دفع آنان، مدینه را با هزار سـرباز ترک گفت. او شب ها راه می رفت و روزها به استراحت می پرداخت. دشـمنان از حرکت رسول گرامی آگاه شدنـد و اجتماع خود را به هم زده و متفرق شدنـد. آن گـاه پیامبر مـدتی در آنجا مانـد و هیئت هایی را به اطراف فرسـتاد تا توطئه های احتمالی آن منطقه را خنثی کنـد. پیامبر در بیسـتم ربیع الآخر، آهنگ مدینه کرد و در بازگشت با شخصـی از قبیله (فزار) قراردادی را امضـا کرد و به وی اجازه داد به دلیل قحطی و خشک سالی، که دامن گیر قبیله او شده بود، از چراگاه های مدینه استفاده کند. (۱)

۲. غزوه خندق

اشاره

چنـان که گفتیم رسول گرامی در سـال چهـارم هجرت، یهودیان (بنی نضـیر) را به سـبب پیمان شـکنی از مـدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط کرد.

بنی نضـیر ناچار شدند یا به سوی (خیبر) کوچ کنند و در آنجا سکنا گزینند و یا به سمت شام بروند. عمل انقلابی پیامبر مطابق پیمانی بود که طرفین امضا کرده بودند.

همین عمل سبب شد که سران بنی نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با (محمد) تشویق کنند.

نیروهای عرب مشـرک و یهود در این نبرد بر ضد اسـلام بسـیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصـره کردند و چون در این غزوه، احزاب و دسـته های مختلف شـرکت کرده و مسـلمانان برای جلوگیری از پیش روی دشمن، اطراف مدینه را به صورت خندق درآورده بودند، این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه (خندق) می نامند.

همان طور که یادآور شدیم، آتش افروزان این جنگ، سران یهود (بنی النضیر) و

۱- . ابن سعد، همان، ج ۲، ص ۴۴ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۳.

گروهی از (بنی وائل) بودنـد. ضـربت محکمی که یهودیان (بنی النضـیر) از مسـلمانان خوردنـد و به طور اجبار مـدینه را ترک گفته و گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند، موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند، به راستی آنان نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته های گوناگونی روبه رو ساختند که در طول تاریخ عرب بی سابقه بود.

در این نبرد گروه هـای بی شـمار عرب، از کمـک هـای مـالی و اقتصـادی یهودیـان برخوردار بودنـد و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سـران بنی النضیر، مانند (سلام بن ابی الحقیق) و (حیّ بن اخطب) در رأس هیئتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان گفتند:

محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان (بنی قینقاع) و (بنی النضیر) را مجبور به ترک وطن کرد.

شمـا گروه قریش برخیزیـد و از هم پیمانـان خود کمـک بگیریـد و مـا نیز هفتصـد تن شمشـیرزن یهودی (بنی قریظه) در دهانه مدینه داریم که همه آن ها به یاری شـما می شـتابند. یهودیان بنی قریظه، اگر چه به صورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ما آن ها را وادار می کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند و با شما همراه باشند. (۱)

لاف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آن ها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند، ولی پیش از اعلام موافقت، از سران یهود پرسیدند:

شمـا اهل کتاب و پیرو کتاب های آسـمانی هستیـد و شـرایع حق و باطل را به خوبی از هم تمیز می دهیـد و می دانیـد که ما با (محمـد) اختلافی، به جز آیین وی که بر خلاف سـنت ما است نداریم. راستی به ما بگویید: آیین ما بهتر است یا رسم او که بر اساس یکتاپرستی استوار است؟

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۱.

اکنون باید دید این دسته که خود را پرچم دار یکتاپرستی در جهان می دانند، در پاسخ این دسته جاهل و بی اطلاع که آنان را خبیر تشخیص داده و مشکلات خود را با آن ها در میان گذارده بودند، چه پاسخی گفتند؟ آنان با کمال بی شرمی گفتند:

بت پرستی بهتر از آیین محمد است، شما در آیین خود استوار باشید و کوچک ترین تمایلی به سنت او پیدا نکنید. (۱)

آنان با این گفتار، لکه ننگینی بر دامن خود نشانده و چهره تاریخ یهود را- که سیاه بود- سیاه تر ساختند. این لغزش به قدری نابخشودنی است که نویسندگان یهود از چنین پیشامد، فوق العاده ابراز تأسف می کنند. دکتر اسرائیل، در کتاب تاریخ یهودان و عربستان می نویسد:

(هرگز ارزش نداشت یهود چنین خطائی را مرتکب شود، هر چند قریش تقاضای آن ها را رد می کرد. علاوه بر این، هرگز صحیح نبود ملت یهود به بت پرستان پناه ببرد، زیرا این رفتار با تعلیمات تورات موافق نیست). (۲)

در حقیقت این نظریّه ای است که سیاست مداران مادی امروز، در پیشبرد اهداف خود به کار می برند. آنان به طور جدی معتقدند که برای پیشرفت هدف باید از هر وسیله ای (مشروع و نامشروع) استفاده کرد؛ همچنین پیشرو این مکتب (ماکیاول) گفته: (هدف توجیه گر وسیله است) و اخلاق در مکتب آنان چیزی است که به تحقق هدف کمک کند.

قرآن درباره این واقعه تلخ چنین می فرماید:

نمی بینید کسانی را که بهره ای از کتاب دارند، بت پرستان را تصدیق کرده می گویند: آنان رستگارتر از مؤمنان یکتاپرستند؟ (۳)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲- . حیات محمد، ص ۲۹۷.

۳- . أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا (نساء (۴) آیه ۵۱).

گفتار این عالم نماها در روحیه بت پرستان مؤثر افتاد و آنان موافقت خود را اعلام کردند و وقت حرکت به جانب مدینه تعیین شد.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده، به جانب (نجد) حرکت کردند، تا با قبیله (غطفان) که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند.

از قبیله غطفان، تیره های: بنی فزاره، بنی مرّه و بنی اشجع به درخواست آن ها رأی موافق دادند، مشروط بر اینکه پس از پیروزی، محصول یک ساله خیبر به آنان پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم پیمان خود بنی سلیم و غطفان با هم پیمان خود بنی اسد مکاتبه کرده، آن ها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. هم پیمانان، دعوت آنان را پذیرفتند و در روز معیّن تمام این احزاب، سیل آسا از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده و آهنگ تسخیر و محاصره مدینه کردند. (۱)

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان

از آن هنگام که پیامبر در (مدینه) سکنا گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این رو، گزارش گران اطلاع دادند که اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می کنند.

پیامبر بی درنگ شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربه های تلخی که از نبرد (احد) داشتند نتیجه بگیرند.

گروهی قلعه داری و نبرد از برج ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود، زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگ جو، قلعه ها و برج ها را از بین می برد و مسلمانان را از پای در می آورد. آنان باید

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۳.

کاری می کردند که دشمن نتواند نزدیک مدینه بیاید.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایرانی آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک رو به رو می شوند، در اطراف شهر (خندق) ژرفی می کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری می کنند. از این نظر باید نقاط آسیب پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانی صورت می گیرد، با خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیش روی در این قسمت متوقف ساخت و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج ها و سنگرها، عبور دشمن از خندق را جلوگیری کرد. (۱)

پیشنهاد سلمان به اتفاق آرا تصویب شد و این طرح دفاعی، نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبر، خود همراه گروهی موارد آسیب پذیر را بررسی و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از (احد) تا (راتج) خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبر، اولین کلنگ را خود به زمین زد و مشغول کندن زمین شد؛ علی علیه السّلام خاک ها را بیرون می ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می کرد، در حالی که این جمله ها را به زبان جاری می ساخت:

لا ـ عیش إلّا عیش الآـخره اللّهمّ اغفر الأنصار و المهاجره؛ زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را بیامرز.

پیامبر با این کار گوشه ای از برنامه اسلام را نشان داد و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از همین رو، تلاش و کوشش پیامبر شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار کردند. حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار به پیشرفت کار کمک کردند. (۲)

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۵.

مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده های متمکن به سربازان اسلام کمک می شد. موقعی که حفر خندق بر اثر بروز تخته سنگ های عظیمی دچار اشکال می شد، به خود پیامبر متوسل می شدند و پیامبر با ضربه های محکمی آن ها را در هم می شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می آید، زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور سه هزار نفر بود (۱) و قرار شد که هر ده نفر متصدی حفر چهل ذراع شوند، در این صورت طول خندق دوازده هزار زراع است؛ یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک نمی توانستند با اسب از آن عبور کنند. از همین رو، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجران و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبر در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود:

سلمان منّا أهل البیت. (۲)

پیامبر شب و روز در کنار خندق به سر می برد تا کار خندق پایان پذیرد؛ گروه منافق، به بهانه های گوناگونی شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می رفتند. اما مردان با ایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دو مرتبه به سوی کار بازمی گشتند. (۳)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۰ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۵۳.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۶ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۴.

۳- . این جریان، به طور واضح در سوره (نور)، ضمن آیه های ۶۲ و ۶۳ بیان شده است.

نقشه غزوه احزاب

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند

سپاه عرب بسان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد با ارتش اسلام روبه رو گردند، اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از این رو به پیش روی خود هم چنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب پذیر مدینه، باعث حیرت آن ها شد، همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را (محمد) از یک فرد ایرانی آموخته وگرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب بیش از ده هزار نفر بود. برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می ساخت. بنا به نقل مقریزی در (الامتاع) تنها قریش با چهار هزار سرباز و سیصد رأس اسب و ۱۵۰۰ شتر در لب خندق اردو زد و تیره بنی سلیم که از هم پیمانان قریش بودند، با هفتصد تن در (مرّ الظهران) به آن ها پیوستند. تیره بنی فزاره با هزار تن و تیره های بنی اشجع و بنی مره، هر کدام با چهارصد سرباز و باقی تیره ها که در حدود ۳۵۰۰ تن بودند و مجموع آنان بیش از ده هزار نفر نبود، در قسمت دیگری خیمه زدند.

عده مسلمانان بیش از سه هزار نفر نبود و دامنه کوه (سلع) که نقطه مرتفعی است، اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملا بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیّت های دشمن و عبور و مرور آن ها دیده می شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند و با سنگرهای طبیعی و غیر طبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می کردند.

سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می پروراندند، با پرتاب سنگ- که به جای گلوله امروز به کار می رفت- عقب رانده می شدند

و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت های شیرینی دارند که در صفحه های تاریخ منعکس است. (۱)

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبه رو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آن قدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد و هرگز تصور نمی کردند که باید یک ماه در کرانه های خندق معطل شوند، بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند.

این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن ها را بر اثر استیلای سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از همین رو، بدین فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد طلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به روی سپاه عرب باز کنند.

حیّ بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می بردند و به پیمانی که با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بسته بودند، کاملا احترام می گذاشتند.

فرزند (اخطب) دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان شکنی دعوت کرد، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودان بنی قریظه شعله ور کرده و از سرگرمی مسلمانان به

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸.

جنگ های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به در (دژ) رسانید و خود را معرفی کرد. (کعب) که رئیس بنی قریظه بود، دستور داد در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد و فریاد زد: ای کعب از آب و نانت می ترسی که در به روی من باز نمی کنی؟ این جمله احساس کعب را تحریک کرد، لذا فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ بازشد و آتش افروز جنگ، در کنار هم کیش خود (کعب) نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده ام، سران قریش و صنادید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد) در کرانه های خندق فرود آمده اند و به من قول داده اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی بارانی است که غرش می کند، ولی قطره ای نمی ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله (محمد) مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده ایم، پس چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می کند، آن قدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان شکنی کرد و به او قول داد که اگر سپاه عرب بر محمد پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد و شریک کعب در حضور (حیّ) رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد و از آن ها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هرچه تصمیم بگیرید ما حاضریم. (۱)

(زبیر باطا) پیر سال خورده ای بود، گفت: من در تورات خوانده ام که در آخر الزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می کند و به سوی مدینه مهاجرت می کند. آیین او

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۵۵- ۴۵۶.

جهـان را فرا می گیرد و هیـچ سـپاهی در برابر او تـاب مقاومت نمی آورد. اگر محمـد همان پیامبر باشـد، این سـپاه بر او پیروز نخواهـد شـد. فرزنـد اخطب بی درنگ گفت: آن پیامبر از بنی اسـرائیل است و محمـد از فرزندان اسـماعیل می باشد که از در حیله و سـحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت که آنان را بر پیمان شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهـدنامه ای را که میان آنان و محمد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم نوشـته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آن ها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. (۱)

پیامبر از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد

پیامبر گرامی از طریق مأموران زبردست خود از پیمان شـکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه شد و سخت پریشان و دل آزرده گشت. فورا (سـعد بن معاذ) و (سـعد بن عباده) را که از افسـران ارشـد اسـلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور سـاخت که اطلاعـات دقیقی به دست آورنـد و اگر خیـانت آنـان حقیقت داشـته باشـد؛ پیامبر را با رمز (عضل وقاره) (۲) آگاه سازند و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند، به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند. آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی دژ (بنی قریظه) آمدند و در اولین برخورد با کعب، جز فحش و ناسـزا به پیامبر و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد با الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سـپاه عرب از این سـرزمین می رود و پیامبر گرامی این دژ را محاصره می کند و گردن تو را می زند، و قبیله تو را به روز بدی می نشاند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خدا گفتند: (عضل وقاره). پیامبر با صدای بلند گفت:

اللّه أکبر أبشروا یا معشر المسلمین بالفتح؛ خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان! بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.

۱- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۲۳.

۲- . نام دو قبیله ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

این جمله که کمال شهامت و سیاست رهبر اعظم اسلام را می رساند، برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان شکنی بنی قریظه ضعیف شود. (۱)

تجاوزات ابتدایی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه ها پناهنده شده اند مرعوب سازند و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلا- دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. (صفیه) دختر عبد المطلب، در این باره چنین می گوید: من در خانه (حسّان بن ثابت) بودم و حسّان نیز با زن خود در آنجا به سر می برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم که به گونه ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسّان گفتم: این مرد سوء نیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسّان گفت: ای دختر عبد المطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب ببینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبر گزارش داد که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت کرانه های خندق بودند که مبادا دشمن از آن عبور کند. پیامبر بی درنگ دو افسر، به نام زید بن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش بپردازند و تکبیرگویان از تجاوزهای (بنی قریظه) جلوگیری کنند تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند. (۲)

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۸۵- ۴۵۹.

۲- . سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۱۵.

تقابل ایمان و کفر

اشاره

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی بر ضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی نداشت که تمام شبه جزیره را بر ضد اسلام بشوراند. از آنجا که دشمنان با آن همه کوشش ها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یک سره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به جانب مسلمانان پرتاب کنند. از این رو، با به کارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند که اگر تدبیر لازم از طرف مسلمانان برای دفاع از مدینه اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می رسید.

بدین سان دشمنان اسلام، قهرمان بزرگ عرب یعنی (عمرو بن عبد ود) را همراه خود آورده بودند تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب، بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرک و اسلام، کفر و اسلام با هم روبه رو شدند و این مبارزه صحنه ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز می کوشید که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام مواجه می شدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خوار بار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام های آنان را تهدید می کرد. حیّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر، خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت که مأموران اسلام آن را توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم کردند. (۱)

۱- . همان، ج ۲، ص ۳۲۳.

روزی ابو سفیان به پیامبر گرامی نامه ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آیین تو آمده ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی دانم این تاکتیک نظامی را از چه کسی آموخته ای، اما این را می گویم تا نبرد خونینی مانند (احد) برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرم در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابو سفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده ای که می توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی، ولی این را بدان، تو زبون تر از آنی که به این کار موفق شوی، به همین زودی شکست خورده و برمی گردی و من در آینده بت های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. (۱)

پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بر قلب رئیس سپاه شرک نشست. از آنجا که قریش، به راست گویی محمد ایمان داشتند، فوق العاده روحیه خود را باختند، ولی باز از تلاش دست برنداشتند. شبی (خالد بن ولید) تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دویست تن از سربازان اسلام به فرماندهی (اسید بن حضیر) عقب نشینی کرد.

رسول خدا هیچ گاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می ساخت. روزی در یک اجتماع با شکوهی روبه سربازان و افسران کرد و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت:

هان، ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. (۲)

۱- . مقریزی، الامتاع، ص ۲۴۰.

۲- . أیّها النّاس إذا لقیتم العدوّ فاصبروا و اعلموا انّ الجنّه تحت ظلال السّیوف. (سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۲۳).

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند

پنج قهرمان به نام های: عمرو بن عبد ود، عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب، نوفل بن عبد اللّه و ضرار بن الخطاب لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه (بنی کنانه) ایستاده و گفتند: آماده نبرد باشید! امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیستند؟ سپس اسبان خود را تاخته و از نقطه ای که پهنای آن تنگ تر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب بیرون رفتند، ولی به سرعت نقطه عبور، محاصره و از تجاوز دیگران جلوگیری شد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ های تن به تن آمده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب های خود بازی می کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می طلبیدند. (۱)

ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسما مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای خود را بلندتر می کرد و نعره های مستانه او که فریاد می کشید و می گفت: هل من مبارز؛ در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می گفت: مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی گویید که کشتگان شما در بهشت و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست که مرا به دوزخ بفرستد و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطالب را در ضمن رجزی که می خواند بیان می کرد و چنین می گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت. (۲)

در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره های (عمرو) سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامی می فرمود: یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۸.

۲- . و لقد بححت من النداءبجمعکم هل من مبارز

هیـچ کس، جز علی بن ابی طالب علیه السّـلام آماده مبارزه نبود؛ (۱) به ناچار باید این مشـکل را حضرت علی علیه السّلام می گشود. پیامبر شمشیر خود را به علی داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد:

خداونـدا علی را از هر بـدی حفـظ بنما، پروردگارا در روز (بـدر) عبیـده بن الحارث و در جنگ احـد، شـیر خـدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما.

سپس این آیه را خواند:

رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ (۲)؛ بار الها مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی. (۳)

علی برای جبران تأخیر، با سرعت هرچه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبر جمله تاریخی خود را چنین گفت:

برز الإیمان کلّه إلی الشّرک کلّه؛ ایمان و کفر به تمامی رو به روی یک دیگر قرار گرفت.

علی علیه السّلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت: عجله مکن! پاسخ گوی نیرومندی به میدان تو آمد. (۴) سراسـر بدن علی علیه السّـلام زیر سـلاح های آهن قرار گرفته و چشـمان او از میان (مغفر) می درخشید. عمرو خواست حریف خود را بشناسد. به علی علیه السّلام گفت: تو کیستی؟ علی علیه السّلام که به صراحت لهجه معروف بود، گفت:

علی فرزند ابو طالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسر عمت هستم که تو را به چه اطمینـان به میـدان من فرسـتاده، من می توانم تو را بـا نوک نیزه ام بردارم و میان زمین و آسـمان نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

۱- . واقدی می نویسد: هنگامی که (عمرو) مبارز می طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکمفرما بود و کانّ علی رءوسهم الطّیر. (المغازی، ج ۲، ص ۴۷۰).

۲- . انبیاء (۲۱) آیه ۸۹.

۳- . کنز الفوائد، ص ۱۳۷.

۴- . لا تعجلنّ فقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجز

ابن ابی الحدیـد می گوید: اسـتاد تاریخ من (ابو الخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شـرح می داد، چنین می گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السّـلام می ترسـید، زیرا او در جنگ بـدر و احـد حاضـر بود و دلاوریهای علی علیه السّـلام را دیده بود. از این نظر، می خواست علی را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السّـلام فرمـود: تـو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حـالت (کشـته شوم و یـا بکشم) سـعادتمند بوده و جایگـاهم بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السّـلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در اسـتار کعبه کرده و با خدا عهد بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشـنهاد کند، یکی از آن ها را بپذیرد. به همین دلیل، علی پیشـنهاد کرد که نخست اسـلام آورد، او گفت: علی! از این بگـذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمد را به حال خود واگذار و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسـیله سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می کشانید و تصور می کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم. علی فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشـنهاد ناچیزی است که هرگز تصور نمی کردم، عربی از من چنین درخواستی بکند. (۱)

نبرد دو قهرمان آغاز می گردد

نبرد میان دو قهرمان به شـدت آغاز شد و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی خبر بودند. تنهـا صـدای ضـربه هـای شمشـیر کـه بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می خورد، بـه گـوش آنـان می رسـید. پس از زدوخوردهایی

۱- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۲۷.

(عمرو) شمشیر خود را متوجه سر علی کرد، علی علیه السّلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد؛ با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخت و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السّلام بود، بلند شد. منظره به خاک غلطیدن (عمرو) آنچنان رعبی در دل سایر قهرمانان- که در پشت سر عمرو ایستاده بودند- افکند که بی اختیار عنان اسب ها را متوجه خندق سقوط کرده و همگی به لشکرگاه خود بازگشتند. جز (نوفل) که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگ باران کردند، اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوان مردی است، یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم.

علی علیه السّلام وارد خندق شد و او را کشت.

وحشت سراسر لشکر شرک را فراگرفته و بیش از همه ابو سفیان مبهوت شده بود.

وی تصور می کرد که مسلمانان بدن (نوفل) را برای گرفتن انتقام حمزه، مثله خواهند کرد، لذا کسی را فرستاد تا جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر فرمود: نعش را بدهید، پول مرده در اسلام حرام است.

ارزش این ضربت

به حسب ظاهر علی علیه السّلام قهرمانی را کشته بود، ولی در حقیقت افرادی را که از شنیدن نعره های دل خراش عمرو رعشه بر اندامشان افتاده بود، زنده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسلام کمر بسته بودند، وحشت زده ساخت. هرگاه پیروزی از آن (عمرو) بود، در آن لحظه معلوم می شد که ارزش این فداکاری چه قدر بوده است.

وقتی علی به محضر پیامبر شرف یاب شد، او ارزش ضربت علی را چنین توصیف کرد: ارزش این فداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شکست

بزرگ ترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان، عزیز و ملت شرک خوار و ذلیل شد. (۱)

جوان مردی

با اینکه زره عمرو گرانبها بود، ولی علی روی جوان مردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش در نیاورد. خواهر (عمرو) از جریان آگاه شد و گفت: هرگز تأسف نمی خورم که برادرم کشته شد، زیرا به دست فردی کریم کشته شده است و اگر غیر از آن بود تا جان داشتم اشک می ریختم. (۲)

سپاه عرب متفرق می شود

انگیزه سپاه عرب و یهود برای جنگ با اسلام، انگیزه واحدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسلام بیم داشت و محرّک قریش، عداوت های دیرینه آنان با اسلام و مسلمانان بود. قبیله های (غطفان)، (فزاره) و تیره های دیگر به طمع محصولات خیبر که یهودیان آنجا به آنان وعده داده بودند، در این نبرد شرکت کرده بودند. بنابراین، محرک دسته های اخیر، یک امر مادی بود و اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می شد آنان با خوش حالی هرچه تمام تر به خانه های خود بازمی گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنان را خسته کرده و دام های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود.

از این نظر، پیامبر هیئتی را مأمور کرد که با سران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند: مسلمانان حاضرند یک سوم میوه های مدینه را به آنان بدهند، مشروط بر اینکه آن ها از صفوف (احزاب) جدا شوند و به مناطق خود بازگردند. نمایندگان پیامبر قراردادی را با سران قبایل تنظیم کرده، برای امضا خدمت پیامبر آوردند. پیامبر جریان را با دو افسر رشید: (سعد بن معاذ) و (سعد بن عباده) در میان نهاد. هر دو با هم

۱- . همان، ص مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲.

۲- . مستدرک حاکم

رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خداست، قبول می کنیم و اگر نظر شخصی آن حضرت است که نظر ما را می خواهند، تصور می کنیم که قرارداد در همین جا متوقف شود و از تصویب نهایی نگذرد، زیرا ما در هیچ یک از ادوار به این قبایل باج نداده ایم و یک نفر از این دسته ها جرأت نداشت دانه ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمایی های حضرتت اسلام آورده و با این دین، گرامی و عزیز شده ایم.

به خدا سوگند! ما تقاضای باطل و پوچ آن ها را با شمشیر پاسخ می دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. (۱)

پیامبر فرمود: علت اینکه من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته و از هر سو مورد هجوم واقع شده اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را برهم بزنم. اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می گویم- و به گفته ام ایمان دارم- که خداوند پیامبر خود را خوار نساخته و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد کرد. در این لحظه، (سعد بن معاذ) با کسب اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت پرستان هرچه می خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج دهی نیستیم. (۲)

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

۱. نخستین عامل پیروزی، گفت وگوهای نمایندگان پیامبر با سران قبایل (غطفان) و (فزاره) بود، زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهائی نرسید، نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده و روز به روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند و هر موقع از آن ها تقاضای حمله عمومی می شد، آنان به

۱- . و اللّه لا نعطیهم إلّا السیف حتی یحکم اللّه بیننا و بینهم.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۳ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۵۲.

امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می کردند.

۲. کشته شدن (عمرو) قهرمان توانای سپاه عرب که بسیاری از افراد به پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصا به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر، از میدان نبرد گریختند.

۳. نعیم بن مسعود تازه مسلمان، در به هم زدن اتحاد فوق العاده مؤثر بود. او مؤثرین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و عمل او از فعالیّت های جاسوسان زبردست عصر ما دست کمی ندارد، بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبر آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبر فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود؛ یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره جویی کنید، مانعی ندارد. (۱)

(نعیم) مقداری اندیشید، آن گاه سراغ قبیله بنی قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می کردند. وی وارد دژ (بنی قریظه) شد و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رخ آن ها کشید و قیافه هم دردی و خیرخواهی گرفت و از هر دری سخن گفت؛ به طوری که اعتماد (بنی قریظه) را به خود جلب کرد. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق (قریش و غطفان) تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید، ولی احزاب متفق که به جنگ محمد آمده اند، مرکز زندگی و تجارت آن ها بیرون از مدینه و دور دست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند، به هدف خود رسیده اند و اگر در این راه با شکست مواجه شدند بی درنگ از این نقطه کوچ کرده، راه خود را

۱- . فإنّ الحرب خدعه.

پیش گرفته و به مراکز خود، که از تیررس محمد دور است، برمی گردند.

پیشنهاد می کنم در این مورد فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود بازگشتند، در این صورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می کنم، صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته اید در این تصمیم باقی بمانید، ولی برای اینکه احزاب در میان جنگ، شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آن ها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنان شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند، زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت های خود، تا آخرین نفس با محمد نبرد کنند.

نظر (نعیم) به اتفاق آرا تصویب شد و او مطمئن شد که سخن وی در دل آن ها کاملا مؤثر افتاد. سپس از دژ آن ها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. وی با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنان نیز تماس گرفت و چنین گفت: (بنی قریظه) از شکستن پیمان خود با محمد، سخت پشیمانند و اکنون به طریقی می خواهند آن را جبران کنند.

آنان تصمیم گرفته اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند و تحویل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دهند و از این راه صداقت خود را تثبیت کنند و محمد آن ها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلا با محمد در میان گذاشته و به او قول داده اند که بعد از این او را پشتیبانی کرده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمد نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبادا موافقت کنید؛ بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار آن که شما فردا از آن ها بخواهید وارد جنگ شوند و از پشت سر به محمد حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه (غطفان) رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن را آغاز کرد. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت، ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو

نکنید، همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت و آنان را از عواقب کار بنی قریظه برحذر داشت و گفت:

مبادا به خواهش آن ها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند و آن ها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش شایعه این بود که مطلب از کرانه های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند

ابو سفیان، شب شنبه تصمیم گرفت که کار را یک سره سازد. از این رو، سران قریش و غطفان، نمایندگانی به دژ (بنی قریظه) اعزام کرده و به آن ها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چارپایان ما دستخوش هلاک شده اند، شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یک سره سازیم. فرمانده (بنی قریظه) در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی زنیم، زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این ما در صورتی اقدام به جنگ می کنیم که عده ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آن ها تا آخرین نفس جنگ کنید و ما را در میان کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی (نعیم) درست بوده و (بنی قریظه) می خواهند با ما از در حیله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند و گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را گروگان بدهیم عملی نیست؛ حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید، فردا حمله کنید و ما شما را یاری می کنیم.

سخنان نمایندگان، آن هم با این لحن که ما حتی یک نفر هم گروگان در اختیار شما

نمی گذاریم، تردیدی در صدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند:

حق همـان است که نعیم می گفت. قریش مـآل انـدیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندیـد، راه خود را پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد کرد. (۱)

آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگر که در حقیقت می توان آن را مـدد غیبی نامیـد، ضـمیمه شده و احزاب را متفرق ساخت. عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شـد و سـردی هوا شـدت پیـدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه ها را از جای می کند و دیـگ هـای غـذا را از روی آتش پرت می کرد، چراغ هـا را خـاموش کرده و آتش هـای افروخته را در وسط بیابان پخش می کرد. در این لحظه، پیامبر (حـذیفه) را مأمور کرد که از خنـدق عبور کرده از اوضاع دشـمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می گوید: من خود را تا نزدیک ابو سفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می گوید:

نقطه ای که ما فرود آمـده ایم، مرکز زنـدگی ما نیست. چارپایان ما دست خوش هلاک شـده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای مـا باقی نگذاشـته است و (بنی قریظه) نیز ما را یاری نکردنـد. صـلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سـپس بر شتر زانو بسـته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می زد. بی چاره به قدری ترسان و سرخورده بود که نمی دانست دست های شترش بسته است.

هنوز سـفیدی صـبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود که سـپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسـی از آنان در آنجا باقی نمانده بود. (۲) بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعده سال پنجم پایان پذیرفت.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹- ۲۳۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۲- ۲۴۳.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

آخرین لانه فساد

نخستین سالی که پیامبر گرامی وارد شهر مدینه شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته بندی ها و اختلاف های داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموما و یهودیان این دو قبیله خصوصا متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع کنند. این سند با تمام خصوصیات و موادش، از نظر خوانندگان گرامی گذشت. (۱)

از طرفی، پیامبر با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست که در آن طوایف گوناگون یهود، همگی متعهد شدند که اگر ضرری به رسول خدا و یارانش برسانند و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر در اعدام آن ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

تمام طوایف سه گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. (بنی قینقاع) مسلمانی را کشتند و (بنی النضیر) نقشه کشتن پیامبر را طرح کردند. از این رو، پیامبر گرامی آن ها را مجبور کرد که جلای وطن کنند و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه (بنی قریظه) هم، در کوبیدن اسلام با سپاه عرب صمیمانه همکاری کردند، لذا پیامبر در صدد تنبیه و تأدیب بنی قریظه برآمد.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین مدینه را با ترس و وحشت فوق العاده ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود؛ با این حال، پیامبر به فرمان خداوند مأمور شد که کار (بنی قریظه) را یک سره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبر نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبر چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله (بنی قریظه) بگزارند. (۲) سپس پرچم را به دست علی علیه السّلام داد و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السّلام

۱- . ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲- . منادی پیامبر چنین گفت: من کان سامعا مطیعا فلا یصلّینّ العصر إلّا ببنی قریظه.

به راه افتاد، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیده بانان، حرکت ارتش اسلام را به داخل قلعه گزارش کرده و یهودیان به سرعت درهای دژ را بستند.

از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز شد، جهودان بنی قریظه از روزنه ها و برج های دژ به پیامبر اسلام فحش و ناسزا می گفتند. پرچم دار لشکر، امیر مؤمنان علی علیه السّلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبر اسلام نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبر به اطراف دژ جلوگیری کند، ولی پیامبر به علی فرمود: اگر چشم آن ها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می کنند. پیامبر نزدیک قلعه آمد و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل نساخت؟ (۱)

این تندی از جانب پیامبر، برای یهودیان بی سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبر را خاموش سازند، گفتند: ای ابو القاسم! تو یک فرد تند زبان نبودی؟

این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. (۲)

شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حییّ بن اخطب نضیری که آتش افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به جانب خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آن ها شد. رهبر طایفه سه طرح داد و درخواست کرد که با یکی از آن ها موافقت شود:

۱. همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوّت محمد امری است قطعی و بر همه ما مسلم و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

۲. زنان و کودکان خود را بکشیم و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم.

اگر کشته شدیم نگرانی نداریم و اگر پیروز شویم دو مرتبه زن و فرزند پیدا می کنیم.

۳. امشب شنبه است، محمد و یارانش می دانند که طایفه (یهود) در شب و روز

۱- . هل أخزاکم اللّه و أنزل علیکم نقمته.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۵- ۲۴۶.

شنبه دست به هیچ کاری نمی زنند. بنابراین، ما از غفلت آن ها استفاده کنیم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد و گفت: ما هرگز دست از آیین خود و تورات برنمی داریم و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت بخش نیست. طرح سوم نیز از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست، زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی شویم، هم چنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند شدند. (۱)

برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفت وگوهای آنان بهترین راهنمای ما است.

رد طرح نخست، حکایت از آن دارد که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی- چنان که رهبر آنان گفت- از نبوت پیامبر آگاه بودند، ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفت وگویی که درباره آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده اند، زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی گناه، بدون قساوت شدید، امکان پذیر نیست. قابل توجه اینکه، شورا این طرح را بدین دلیل رد کرد که زندگی پس از آن ها برای ما لذت بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بی چاره ها چه گناهی مرتکب شده اند که ما آن ها را ذبح کنیم و اگر محمد بر آنان مسلط شود، هرگز آن ها را نمی کشد و ما پدران مهربان چگونه دست به چنین کاری بزنیم!

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنایی پیامبر را به فنون نظامی و قوانین دفاعی، درست ارزیابی نکرده بودند و تصور می کردند که رهبر بزرگ اسلام، در شب و روز شنبه احتیاط را رعایت نمی کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حیله و نیرنگ معروف است.

بررسی واقعه احزاب ثابت می کند که افراد خردمند در میان این دسته، بسیار کم

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۵.

بوده است وگرنه آنان از نظر سیاسی هم، می توانستند موجودیت خود را حفظ کنند، بدون اینکه به یکی از دو گروه (اسلام و شرک) بپیوندند. در حقیقت می توانستند تماشاگر میدان نبرد محمد و سپاه عرب گردند و هر دسته ای پیروز می شد، موجودیت و سیادت آن ها محفوظ بود.

ولی بدبختانه فریب چرب زبانی (حیّ بن اخطب) را خوردند و به سپاه عرب پیوستند. این بدبختی موقعی شدت پیدا کرد که پس از یک ماه همکاری با سپاه عرب در آخر کار، از کمک به قریش خودداری کردند و تسلیم صحنه سازی (نعم بن مسعود) شده و به قریش پیام دادند که تا گروگانی از شخصیت های بزرگ به ما نسپارید، ما هرگز با شما بر ضد محمد همکاری نخواهیم کرد.

این خیره سران در این لحظه قافیه را سخت باختند، دیگر تصور نمی کردند که از این طرف بر ضد محمد قیام کرده اند و اگر روابط خود را با قریش قطع کنند، چه بسا سپاه عرب احساس ناتوانی کنند و معرکه نبرد را ترک کرده به خانه خود برگردند؛ در این صورت همه (بنی قریظه) در چنگال مسلمانان گرفتار خواهند شد.

اگر آنان دارای نقشه صحیح سیاسی بودند، در همین لحظه که از سپاه عرب فاصله گرفته بودند، بی درنگ از شکستن پیمان اظهار ندامت می کردند و از پیشگاه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم عذر تقصیر خود را می خواستند، تا از خطر احتمال پیروزی مسلمانان محفوظ بمانند. ولی بدبختی آن گاه دامن گیر آن ها شد که از قریش بریدند و به مسلمانان هم نپیوستند.

پیامبر هرگز نمی توانست پس از رفتن سپاه عرب، (بنی قریظه) را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی در صدد تسخیر مدینه برآیند و با همکاری (بنی قریظه) که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یک سره کردن کار آن ها برای مسلمانان امر حیاتی بود.

خیانت ابو لبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره قلعه از پیامبر درخواست کردند که (ابو لبابه) اوسی را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند (ابو لبابه) سابقا با (بنی قریظه) پیمان دوستی داشت. وقتی وی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود گرد وی جمع شده، گریه و شیون آغاز کردند و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابو لبابه گفت: بلی، ولی با دست به گلو اشاره کرد؛ یعنی اگر تسلیم شوید، کشته خواهید شد. وی می دانست که پیامبر گرامی با موجودیت این دسته که خطرناک ترین جمعیت برای آیین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. او از اینکه به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید و اسرارشان را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره ای پریده، از دژ آن ها بیرون آمد و یک سره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

مفسران می گویند: این آیه درباره خیانت ابو لبابه نازل شد:

ای افراد با ایمان هرگز از روی علم، به خدا و رسول وی و امانت هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت مورزید. (۱)

وقتی این خبر به پیامبر گرامی رسید، فرمود:

اگر قبل از این عمل پیش من می آمد، برایش از خداوند طلب آمرزش می کردم و خداوند نیز او را می بخشید، ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حالش شود.

همسر وی در اوقات نماز می آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبر مهمان (ام سلمه) بود، پیک وحی فرود آمد

۱- . یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (انفال (۸) آیه ۲۷.

و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابو لبابه است، آورد:

گروهی دیگر از آن ها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بـد را به هم آمیخته انـد، شاید خداوند توبه آنان را بپذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است. (۱)

دیدگان (ام سلمه) بر چهره نورانی پیامبر افتاد، در حالی که خنده ای بر لب داشت.

پیامبر به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر (ابو لبابه) درگذشت. برخیز و بشارت بده.

وقتی همسـر پیامبر آمرزش او را به مردم بشارت داد، مردم ریختنـد که بنـدها را باز کننـد، ولی او گفت: بایـد پیامبر این قیـد و بندها را باز کند. پیامبر برای اقامه نماز صبح وارد مسجد شد و با دست های مبارک خود بندها را باز کرد. (۲)

البته لغزش ابو لبـابه، به خـاطر احساسـات نابجـای او بود. گریه مردان و زنان خائن، قـدرت خودداری را از او سـلب کرد و راز مسـلمانان را فاش ساخت، ولی قـدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه وی خطور نکند.

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟

روزی شاس بن قیس یهودی به نماینـدگی از قلعه فرود آمد و به حضور پیامبر گرامی رسـید و درخواست کرد که پیامبر اجازه دهـد (بنی قریظه) ماننـد یهودان دیگر اموال منقول خود را برداشـته، از محیط مـدینه بیرون روند. پیامبر طرح وی را نپذیرفت و فرمود: باید بدون قید و شـرط تسـلیم شوند. (شاس) پیشـنهاد خود را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضـرند اموال خود را در اختیار مسلمانان بگذارند و محیط مدینه را ترک کنند؛ پیامبر این طرح را نیز نپذیرفت. (۳)

۱- . وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (توبه (۹) آیه ۱۰۲).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۷.

۳- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۰۱.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا پیامبر گرامی با طرح نماینده (بنی قریظه) موافقت نکرد؟ علت روشن است، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضیر، وقتی از تیر رس مسلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت پرست، اسلام و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه رو سازند و باعث شوند که خون عده زیادی، ریخته شود. از این رو پیامبر با طرح وی موافقت نکرد و شاس برگشته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه (سعد معاذ) هم پیمانشان درباره آنان روا دانست، بی چون و چرا آن را بپذیرند، از این نظر، درهای قلعه بازشد، امیر مؤمنان علیه السّلام با ستون مخصوصی وارد دژ شده همه را خلع سلاح کرد و آنان را در منازل (بنی النجار) بازداشت کرد تا سرنوشت آن ها روشن شود.

ارتش اسلام، در گذشته یهودان (بنی قینقاع) را دست گیر کرده بود که با مداخله خزرجیان، خصوصا (عبد اللّه أبیّ) بخشوده شدند و پیامبر از ریختن خونشان صرف نظر کرد؛ از همین رو (اوسیان) برای رقابت با خزرجیان، بیش از حد به پیامبر فشار آوردند که (بنی قریظه) را به پاس پیمانی که با آن ها دارند، ببخشد. پیامبر در برابر درخواست آن ها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس (سعد معاذ) می گذارم. او در این باره هرچه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه حاضران پیشنهاد پیامبر را از صمیم دل پذیرفتند.

جالب آن که داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه نیز قرار گرفته بود؛ بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبر چنین پیغام دادند:

ننزل علی حکم سعد معاذ؛ ما تسلیم می شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. (۱)

سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که بر دست او وارد شده بود، در خیمه زنی به

۱- . شیخ مفید، الارشاد، ص ۵۰.

نام (فیده) که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود و پیامبر گاهی از وی عیادت می کرد. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی به حضور رسول اکرم آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبر فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حاضران به احترام سعد برخاسته و احترام لازم را به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در میان راه، به طور مکرر از وی درخواست می کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند و جان آن ها را از خطر مرگ نجات دهد، ولی او بر خلاف این پافشاری ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آن ها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. (۱)

بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفت وگو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقلش پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می گردد؛ در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می پاشد.

عواطف مانند اشتهای کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می دهد؛ در صورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد و صلاح اجتماع را پایمال می کند.

عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دل خراش کودکان و زنان بنی قریظه، اوضاع نامطلوب مردان آن ها که در بازداشتگاه به سر می بردند و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جدا اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آن ها درگذرد؛ همه این ها ایجاب می کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را بر اساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایت کاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند و یا دست کم در مجازات حد اکثر تخفیف قایل شود و یا به یکی از طرح های پیش، تسلیم شود.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۱۰.

ولی منطق و عقل، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمایی کرد که سرانجام به آن سو رفته و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردان جنگ جو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان، صادر کرد. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

۱. یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبر پیمان بسته بودند که اگر بر ضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند و دشمنان آیین یکتاپرستی را یاری کنند و فتنه و آشوبی برپا کنند و بر ضد مسلمانان تحریک هایی بکنند، مسلمانان در کشتن آن ها آزاد باشند. (۱) قاضی با خود فکر می کرد اگر من آن ها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری بر خلاف عدالت نداده ام.

۲. گروه پیمان شکن، در سایه سر نیزه های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچار ناامنی کرده و برای ارعاب مسلمانان به خانه های آن ها ریختند و اگر مراقبت پیامبر نبود و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی کرد، چه بسا نقشه های بنی قریظه عملی می شد و آنان در این صورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می کردند و اموال آن ها را ضبط و زنان و اولادشان را به اسارت درمی آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنان چنین داوری کنم، سخنی بر خلاف حق و عدالت نگفته ام.

۳. سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته است. متن تورات یهود این است:

هنگامی که به قصد نبرد آهنگ شهری کردی، نخست آن ها را به صلح دعوت نما و اگر آنان از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و همین که بر شهر مسلط شدی، همه مردان را از دم تیغ بگذران، ولی زن ها و کودکان و حیوانات و هرچه در شهر

۱- . متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام (کعب بن اسد)، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت. (ج ۱، ص ۴۴۰.)

موجود است، همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار. (۱)

شاید تصور سعد معاذ این بود که من قاضی انتخابی طرفین هستم و اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خودشان مجازات کنم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده ام.

۴. ما تصور می کنیم که بزرگ ترین علت برای صادر کردن این رأی، این بود که سعد معاذ با چشمان خود دیده بود که رسول خدا بنا به درخواست خزرجیان، از تقصیر طایفه (بنی قینقاع) گذشت و فقط به خارج شدن آنان از محیط مدینه اکتفا کرد.

این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان (بدر) اشک های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

همچنین پیامبر، بنی النضیر را بخشیدند، ولی آنان در برابر این عمل، با تشکیل یک اتحادیه نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند که اگر کاردانی پیامبر اسلام و نقشه خندق نبود، در همان روزهای نخست تاروپود اسلام را به باد می دادند و بعدها نامی از اسلام باقی نمی ماند و هزاران نفر کشته می شدند.

سعد معاذ این مراتب را از نظر خود می گذراند. تجربه های گذشته، اجازه نمی داد که او تسلیم عواطف شود و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصالح یک اقلیت کند، زیرا به طور مسلم، این گروه در آینده با تشکیل اتحادیه وسیع تر، نیروهای عرب را بر ضد اسلام شورانیده و با نقشه های دیگر هسته مرکزی اسلام را به خطر می افکندند.

بدین دلیل، موجودیت این گروه را صد در صد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه ای آرام نخواهند گرفت و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه رو خواهند ساخت.

۱- . تورات، سفر تثنیه، فصل ۲۰.

اگر این جهات نبود، ارضای افکار عمومی برای سعد معاذ فوق العاده ارزنده بود و رئیس یک ملت (اوس) پیش از هر چیز به پشتیبانی مردمش نیازمند است و آزردن آن ها و ردّ سفارش های آنان، بزرگ ترین لطمه ای است که متوجه رئیس جمعیّتی می شود، ولی او تمام این درخواست ها را بر خلاف مصالح هزاران مسلمان تشخیص داد؛ از این رو، نارضایتی عموم را برای خود خرید و از حکم خرد و منطق سر برنتافت.

شاهد دقت نظر و صحت تشخیص وی این است: هنگامی که آن ها را برای اعدام می بردند، اسرار دل را بیرون می ریختند. چشم حیّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) موقع اعدام به رسول خدا افتاد و چنین گفت: (من از کینه توزی با تو پشیمان نیستم، ولی خداوند هر کس را خوار سازد ذلیل می شود). (۱) سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از جانب خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگ دست آس، مسلمانی را کشته بود و از میان محکومان به اعدام، یک نفر به نام (زبیر باطا) با شفاعت مسلمانی به نام (ثابت بن قیس) بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنایم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت، میان مسلمانان تقسیم شد: سواره نظام سه سهم و پیاده نظام یک سهم. پیامبر اسلام خمس غنایم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آن ها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه کند. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی الحجّه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه های ۲۶- ۲۷ سوره احزاب، در مورد (بنی قریظه) نازل شد و (سعد معاذ) که در جنگ (خندق) زخمی شده بود، پس از حادثه (بنی قریظه) با همان زخم به شهادت رسید. (۲)

۱- . أما و اللّه ما لمت فی عداوتک و لکن من یخذل اللّه یخذل. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۰).

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۰- ۲۵۴.

حوادث سال ششم هجرت

کنترل دشمنان اسلام

کنترل دشمنان اسلام (۱)

هنوز سال پنجم هجرت پایان نیافته بود که غائله (احزاب) و شورش (بنی قریظه) در هم شکست. تمام مدینه و حوالی آن، در اختیار مسلمانان قرار گرفت. پایه های حکومت جوان اسلام محکم تر شد و آرامش نسبی در قلمرو حکومت اسلام حکم فرما شد، ولی این آرامش موقتی بود. رهبر عالی قدر مسلمانان باید مراقب حال دشمنان باشد و هرگونه توطئه بر ضد اسلام را با نیروهایی که در اختیار دارد در نطفه خفه سازد.

آرامش محیط به او اجازه داد برخی از آتش افروزان جنگ احزاب را که از تیررس مسلمانان پس از کوچ احزاب خارج شده بودند، سرکوب کند. (حیی بن اخطب) که یکی از آتش افروزان احزاب بود، در جنگ (بنی قریظه) کشته شد، ولی هم دست او (سلام بن ابی الحقیق) در خیبر به سر می برد. به طور مسلم، این عنصر خطرناک هرگز آرام نمی نشست تا بار دیگر احزاب را بر ضد اسلام بشوراند، به خصوص که عرب بت پرست برای نبرد با اسلام آماده بود و اگر هزینه جنگ تأمین می شد باز اوضاع احزاب تجدید می گشت.

۱- . از سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱ به دست می آید که طرح قتل (سلام) پیش از پایان سال پنجم هجری بوده است. ولی با توجه به اینکه غائله (بنی قریظه) در نوزدهم (ذی الحجّه) رخ داده است؛ این نظر بعید به نظر می رسد.

روی این محاسبات، پیامبر دلاوران خزرج (۱) را مأمور کرد که این عنصر جسور کینه توز را از میان بردارند، مشروط بر اینکه متعرض کسی از فرزندان و همسرانش نشوند. دلاوران خزرج شبانه وارد خیبر شدند و درب خانه هایی را که در اطراف خانه (سلام) بود از بیرون بستند که اگر سرو صدایی پیش آمد، همسایه ها نتوانند، از خانه ها بیرون بریزند. سپس از پله ها به طرف طبقه بالا که (سلام) در آنجا زندگی می کرد رفتند. در منزل را زدند، همسرش بیرون آمد و گفت کیستید؟ گفتند: جمعی از عرب هستیم برای خرید غله آمده ایم (۲). وی بدون تحقیق در را باز کرد و آنان را به اتاق (سلام) که تازه به رخت خواب خود رفته بود، هدایت کرد. آنان برای جلوگیری از هرگونه سروصدا بی درنگ وارد اطاق شده، در را بستند و به طور دسته جمعی به حیات یک عنصر خطرناک و فتنه انگیز که مدت ها آسایش را از مسلمانان سلب کرده بود، خاتمه دادند. سپس از پله ها پایین آمده، در خارج قلعه در مدخل آب پنهان شدند.

سر و صدای همسر (سلام) همسایگان را بیدار کرد. همگی چراغ به دست، دلاوران خزرج را تعقیب کردند، ولی هرچه گشتند، اثری از آن ها ندیدند و به خانه های خود بازگشتند. جرأت مسلمانان به قدری بود که یکی از آن ها داوطلب شد که به صورت ناشناس به میان آنان برود تا از نتیجه کارشان مطلع شود، زیرا آنان تصور می کردند که او هنوز زنده است.

او هنگامی وارد جرگه آن ها شد که یهودان دور (سلام) را گرفته بودند و همسر او جریان را تعریف می کرد. ناگهان همسرش نگاهی به صورت (سلام) کرد و گفت: به خدای یهود سوگند، او جان سپرد. (۳) سپس وی بازگشت و همرزمان خود را از جریان فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۶۴۶ کنترل دشمنان اسلام ..... ص : ۶۴۵

۱- . علت اینکه پیامبر این مأموریت را بر عهده (خزرجیان) نهاد، این بود که چون (اوسیان)، رقیبان آن ها (کعب بن اشرف) را کشته بودند. از این جهت، برای حفظ (تعادل در کسب افتخارات)، قتل این مفسد بر عهده (خزرجیان) گذارده شد.

۲- . ناس من العرب نلتمس المیره: (میره) جمع (میر) به خواربار ذخیره شده گفته می شود.

۳- . فات و اله یهود: به خدای یهود سوگند، او درگذشت.

مطلع ساخت. همگی در تاریکی شب از پناهگاه خود بیرون آمدنـد و رهسـپار مدینه شدند و پیامبر را از سـرگذشت خود آگاه ساختند. (۱)

دوراندیشان قریش در حبشه

گروهی از دوراندیشان قریش که پیشـرفت روزافزون اسـلام آن ها را سـخت نگران کرده بود، رهسپار دربار حبشه شدند تا در آن کشور زندگی کنند. آنان با خود چنین اندیشـیدند: اگر محمد بر شـبه جزیره مسـلط شود، آن ها پیش از وقوع واقعه، چاره جویی کرده و آسـایش خود را در خـاک حبشه فراهم آورنـد و اگر قریش بر وی پیروز شود، آنان بار دیگر به خانه های خود بازمی گردند.

(عمرو عاص) جزء همین دسـته بود که با هدایای زیادی حجاز را به عزم حبشه ترک گفت. روز ورود آن ها، مصادف با ورود (عمرو بن امیه ضمری) نماینده رسول خدا و حامل پیام آن حضرت درباره جعفر بن ابی طالب و مهاجران دیگر بود.

عمرو عـاص، به منظور تقرب به دربـار نجاشـی به یـارانش گفت: من اکنون بـا هـدایای مخصوص خود، حضور سـلطان حبشـه شرف یاب شـده، درخواست می کنم که اجازه دهـد، تا گردن نماینـده محمد را بزنم. او برای اجرای منویات خود، وارد دربار شد. به رسم دیرینه زمین خدمت را بوسـید و در برابر او سـجده کرد. سـلطان از حال او تفقد کرد و گفت: ارمغانی از سـرزمین خود برای من آورده ای؟

وی گفت: بلی قربان. سـپس هدایا را تقدیم کرد و گفت: مردی که اکنون از خدمت شـما مرخص شد، نماینده شخصـی است که بزرگـان و دلاـوران مـا را کشـته است، اگر اجـازه بفرماییـد که من برای انتقام گردن او را بزنم، بسـیار مایه مسـرت برای ما خواهد بود.

سخنـان عمرو عاص آنچنان طوفانی از خشم در کانون وجود (نجاشـی) پدیـد آورد که بی اختیار سـیلی به صورت خود زد؛ به طوری که نزدیک بود بینی وی بشکند.

سپس با حالت خشم گفت: از من درخواست می کنی که نماینده مردی را که امین

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۴- ۲۷۵.

وحی بر او مانند موسی نازل می شود؛ در اختیار تو بگذارم تا او را به قتل برسانی؟ (۱) به خدا قسم او بر حق است و بر دشمنان خود پیروز خواهد شد. عمرو عاص می گوید:

من از شنیدن این سخنان، به آیین محمد مایل شدم، ولی مطلب را از دوستان خود پنهان کردم. (۲)

پیش گیری از تکرار حوادث تلخ

حادثه تلخ و ناگوار (رجیع)- که گروهی از قبیله های (عضل) و (قاره) (تیره هایی از بنی لحیان) بودند، سپاه تبلیغی اسلام را بی رحمانه و ناجوانمردانه کشتند و حتی دو نفر از آن ها را زنده دست گیر کرده به مقامات قریش فروختند و آن ها هم به عنوان انتقام، هر دو نفر را به دار زدند- داغی بر دل مسلمانان گذاشت و سیر سپاه تبلیغ اسلام را متوقف ساخت. در این لحظه که تمام موانع از سر راه مسلمانان برداشته شد و فتنه احزاب و یهود در هم شکسته گردید؛ رهبر عالی قدر مسلمانان لازم دید که قبیله (بنی لحیان) را ادب کند، تا قبایل دیگر نیز به وظیفه خود آشنا شوند و گروه های تبلیغی اسلام را اذیت نکنند.

او در ماه پنجم از سال ششم هجرت، (ابن امّ مکتوم) را به جای خود در مدینه گذاشت و کسی را از مقصد خود آگاه نساخت، زیرا از آن می ترسید که (قریش) و (بنی لحیان) از قصدش آگاه شوند. از این رو راه شمال را که منتهی به شام می شد، در پیش گرفت و پس از طی منازلی، راه خود را منحرف ساخت و در (غران) که سرزمین (بنی لحیان) بود فرود آمد، ولی دشمن از تصمیم مسلمانان آگاه شده و به کوه ها پناه برده بودند. همین حمله مسلحانه و زبونی دشمن، اثر معنوی خود را بخشید و دل های آن ها پر از ترس شد.

پیامبر برای تکمیل مقصد، دست به مانور نظامی زد و خود با دویست سرباز از

۱- . أ تسألنی أن أعطیک رسول رجل یاتیه الناموس الأکبر الذی یأتی موسی، لتقتله؟

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۶- ۲۷۷.

(غران) حرکت کرده، در (عسفان) که نزدیکی (مکه) است فرود آمد. سپس ده نفر را به عنوان (گروه اکتشافی) به کرانه های مکه (کراع الغمیم) فرستاد؛ به طوری که حرکت سربازان اسلام و قدرت نمایی آن ها، برای قریش نمایان بود. سپس دستور کوچ داد و همگی رهسپار مدینه شدند.

جابر بن عبد اللّه می گوید: رسول خدا پس از بازگشت از این غزوه چنین می گفت:

از رنج مسافرت و مشقت نقل و انتقال و حوادث ناگوار در زندگی مادی و خانواده [انسان] به خدا پناه می برم. (۱)

غزوه ذی قرد

اشاره

غزوه ذی قرد (۲)

چند روزی از بازگشت پیامبر به مدینه نگذشته بود که عیینه بن حصن فزاری به کمک گروهی از قبیله (غطفان) گلّه شتری را که در چراگاهی به نام (غابه)- که در ناحیه (شام) بود و چراگاه مردم مدینه بود- به غارت برد و نگهبان آن را کشت و زن مسلمانی را اسیر کرد و همراه خود برد. (سلمه اسلمی) که به قصد شکار از مدینه بیرون آمده بود جریان را دید، فورا روی تل (سلع) آمد و مسلمانان را به یاری خود طلبید و گفت:

وا صباحا! (این جمله شعار عرب در کمک طلبیدن بود)، سپس غارت گران را تعقیب کرده و با پرتاب کردن تیر، دسته یغماگر را از فرار بازداشت. پیامبر نخستین کسی بود که فریاد و استغاثه (سلمه) را شنید. صدای کمک خواهی پیامبر نیز بلند شد، گروهی سواره خود را به پیامبر رسانیدند. وی آن ها را به فرماندهی (سعد بن زید) به تعقیب غارت گران فرستاد و خود نیز به دنبال آنان حرکت کرد. نبرد مختصری میان آن ها درگرفت و دو نفر از مسلمانان و سه نفر از دسته مقابل کشته شد. سرانجام توانستند قسمت مهمی از شتران را بازگیرند و زن مسلمان را آزاد کنند، ولی دشمن به سرزمین

۱- . أعوذ باللّه من وعثاء السفر و کآبه المنقلب، و سوء المنظر فی المال و الأهل. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۴ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۵).

۲- . (ذی قرد)، آبگاهی است نزدیک سرزمین قبایل (غطفان).

قبایل (غطفان) پناهنده شد.

رسول خدا یک شبانه روز، در نقطه ای به نام (ذی قرد) به سر برد و تعقیب دشمن را (با اینکه سواران مدینه اصرار داشتند که آن ها را تعقیب کنند) صلاح ندید و از آنجا به سوی مدینه بازگشت. (۱)

نذر نامشروع

زن مسلمانی که آزاد شده بود، خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: هنگامی که مرا با این شتر (اشاره به شتری کرد که متعلق به رسول خدا بود) به اسارت می بردند نذر کردم که اگر از دست دشمن نجات یافتم، این شتر را نحر کنم. پیامبر در حالی که تبسم نمکینی بر لب داشت، فرمود: چه پاداش بدی برای شتر قرار دادی. او تو را نجات داد و تو آن را می کشی؟ سپس مطلب را جدی تر گرفت و فرمود: نذری که متضمن معصیت خدا باشد و یا شخصی چیزی را نذر کند که مالک آن نباشد، صحیح نیست و تو شتری را نذر کردی که مالک آن نبوده ای، بلکه ملک من بوده است؛ (۲) بنابراین چیزی بر تو لازم نیست. (۳)

شورشیان بنی المصطلق

قدرت نظامی مسلمانان در سال ششم هجرت، چشم گیر و قابل توجه بود، به گونه ای که دسته مخصوصی از آنان با کمال آزادی توانستند تا نزدیکی های مکه بروند و بازگردند، ولی این قدرت نظامی برای تسخیر سرزمین های قبایل و گرفتن اموال آنان نبود.

اگر مشرکان، آزادی را از مسلمانان سلب نمی کردند و محیط را برای فعالیّت های

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۵؛ واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۷- ۵۴۹.

۲- . إنّه لا نذر فی معصیه اللّه و لا فیما لا تملکین، إنّما هی ناقه من إبلی.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۱- ۲۸۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۳.

تبلیغی آن ها آزاد می گذاشتند، پیامبر اسلام هرگز دست به خرید اسلحه و اعزام سرباز نمی زد، ولی از آنجا که مسلمانان و گروه تبلیغی آن ها پیوسته از جانب دشمن مورد تهدید بودند، رهبر عالی قدر اسلام به حکم خرد و فطرت ناچار بود نیروی دفاعی اسلام را تقویت کند.

علل واقعی این جنگ ها که تا سال ششم هجرت، بلکه تا آخرین روز زندگی پیامبر رخ داد، یکی از عوامل ذیل بود:

۱. پاسخ به تجاوزهای ناجوان مردانه مشرکان، مانند جنگ بدر، احد و خندق.

۲. تنبیه افراد ستمگر که مسلمانان و یا سپاه تبلیغی آنان را در بیابان ها و نقاط دور دست کشته و یا با شکستن میثاق خود، هستی اسلام را به خطر می انداختند. و نمونه این جنگ ها همان نبرد با طوایف سه گانه یهود و بنی لحیان است.

۳. خنثی ساختن جنب و جوش هایی که در میان قبایل در شرف تکوین بود و می خواستند با جمع کردن سرباز و سلاح، مقدمات حمله به مدینه را فراهم آورند.

بیشتر نبردهای جزئی روی همین جهت صورت می گرفت.

غزوه بنی المصطلق

اشاره

بنی المصطلق، تیره ای از قبیله خزاعه اند که با قریش هم جوار بودند. گزارش هایی به مدینه رسید که (حارث بن ابی ضرار) رئیس قبیله، در صدد جمع کردن سلاح و سرباز است و می خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این رو یکی از یاران خود به نام (بریده) را برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی به صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر با یارانش به طرف قبیله (بنی المصطلق) حرکت کرد و در کنار چاه (مریسیع) با آن ها روبه رو شد. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان و رعبی که در دل قبایل عرب افتاده بود، سبب شد که پس از زد و خورد

کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان،- آن هم به طور اشتباهی- سپاه دشمن متفرق شوند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد و زنان آن ها به اسارت درآمدند. (۱)

نکات آموزنده این جنگ سیاست هایی است که پیامبر اکرم در حوادث پس از این جنگ اعمال کرد.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن شد.

اگر تدابیر پیامبر نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آن ها، دستخوش هوا و هوس چند نفر کوته فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام (جهجاه مسعود) از مهاجران و دیگری به نام (سنان جهنی) از انصار، بر سر آب با یک دیگر اختلاف پیدا کردند. هر کدام طایفه خود را به یاری طلبید. نتیجه این کمک طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز، نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید و این فریاد کمک، بسیار نفرت انگیز و بدبو است (۲) و بسان دعوت های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از دل این ها ریشه کن نشده است.

این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند که اسلام، همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه شود، از نظر آیین یکتاپرستی بی ارزش است. (۳)

منافقی آتش اختلاف را دامن می زند

پیامبر از این طریق جلو اختلاف را گرفت و هر دو طایفه را از شورش بر ضد

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲- . دعوها فإنّها منتنه.

۳- . تعالیق سیره ابن هشام، نقل از (سهیلی).

یکدیگر بازداشت، ولی (عبد اللّه بن أبیّ) که رئیس حزب نفاق مدینه بود و کینه فوق العاده ای به اسلام داشت و به طمع غنایم در جهاد اسلام شرکت می کرد، کینه و نفاق خود را ابراز کرد و به جمعی که دور او بودند، چنین گفت:

از ما است که بر ماست. ما مردم مدینه، مهاجران مکه را در سرزمین خود جای دادیم و آن ها را از شرّ دشمن حفظ کردیم، حال ما، مضمون گفتار معروفی است که می گویند:

سگ خود را پرورش ده تا تو را بخورد). بر شما لازم است به یاران پیامبر، انفاق نکنید تا از اطرف وی پراکنده شوند. به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، باید جمعیت نیرومند و پرافتخار (مردم مدینه) افراد ناتوان و ضعیف (مهاجران) را بیرون کنند.

سخنان عبد اللّه، در برابر جمعیتی که هنوز ریشه های تعصب عربی و افکار جاهلی در دل آنان حکم فرما بود، اثر بدی به جای گذاشت و نزدیک بود ضربه ای بر اتحاد و اتفاق آن ها وارد شود.

خوش بختانه، جوان مسلمان و غیوری به نام (زید بن ارقم) در آن جمع نشسته بود و با قدرت هرچه تمام تر به سخنان شیطانی او پاسخ داد و گفت:

(به خدا قسم خوار و ذلیل تویی. آن کس که در میان خویشاوندان خود کوچک ترین موقعیت ندارد تویی، ولی محمد عزیز مسلمان ها است، دل های آن ها آکنده از مهر و مودت اوست).

سپس برخاست و به نقطه فرماندهی لشکر آمد و پیامبر را از سخنان و فتنه جویی های عبد اللّه آگاه ساخت. پیامبر گرامی برای حفظ ظواهر سه بار سخن زید را رد کرد، گفت: تو شاید اشتباه می کنی! شاید خشم و غضب، تو را به گفتن این سخن وادار کرده است! شاید او تو را کوچک و بی خرد شمرده و منظوری غیر این نداشته است، ولی زید در برابر هر سه احتمال جواب منفی داد و گفت: نه، نظر او ایجاد اختلاف و دامن زدن بر نفاق بود.

خلیفه دوم، از پیامبر درخواست کرد که دستور دهد عبد اللّه بن ابیّ را بکشد، ولی پیامبر فرمود:

صلاح نیست، زیرا مردم می گویند: محمد یاران خود را می کشد. (۱)

عبد اللّه از گفت و گوی پیامبر با (زید ارقم) باخبر شد، بی درنگ محضر پیامبر شرف یاب شد و گفت:

هرگز من چنین سخنی نگفته ام و عده ای از خیراندیشان نیز از عبد اللّه طرفداری کرده و گفتند: (زید) در نقل مطالب (عبد اللّه) دچار اشتباه شده است.

ولی مطلب در اینجا خاتمه نیافت، زیرا این نوع خاموشی موقت، بسان آرامش پیش از طوفان است که هرگز اعتمادی به آن نیست. رهبر عالی قدر باید کاری کند که طرفین، جریان را به کلی فراموش کنند و برای همین هدف، با اینکه موقع حرکت نبود، دستور حرکت داد (اسید بن حضیر) حضور پیامبر شرف یاب شد و گفت: اکنون موقع حرکت نیست، علت این دستور چیست؟

پیامبر گفت: مگر از گفتار عبد اللّه و آتشی که روشن کرده اطلاع نداری؟ (اسید) قسم یاد کرد و گفت: پیامبر عزیز! قدرت در دست شما است، شما می توانید او را بیرون کنید. عزیز و گرامی شمایید، خوار و ذلیل او است. با وی مدارا کنید که او فردی شکست خورده است. اوسیان و خزرجیان، پیش از مهاجرت شما به مدینه، اتفاق کرده بودند که وی را حاکم مدینه کنند و در فکر جمع آوری جواهرها بودند، تا تاجی بر سرش بگذارند، ولی با طلوع ستاره اسلام، وضع او تغییر یافت و مردم از اطرافش

۱- . بررسی زندگانی خلیفه دوم، این مطلب را به ثبوت می رساند که او هرگز در معرکه های نبرد و صحنه های جنگ اظهار قدرت نمی کرد و همواره در صفوف متقاعدان بود. ولی هر موقع مسلمانان، دشمن را دست گیر می کردند، او نخستین شخصی بود که از پیامبر می خواست او را اعدام کند و گردنش را بزنند. برای نمونه مواردی را تذکر می دهیم. ۱. یکی همین مورد است که خواست عبد اللّه منافق را گردن زند. ۲. در مقدمات فتح مکه که (حاطب بن ابی بلتعه) به نفع مشرکان جاسوسی کرده بود؛ از پیامبر خواست که گردن او را بزند. ۳. هنگامی که ابو سفیان، وسیله عباس عموی پیامبر، به اردوگاه مسلمانان آورده شد. او از پیامبر خواست که در همان لحظه او را اعدام کند. موارد دیگری نیز هست که در فصول این کتاب از نظر شما گذشته و یا خواهد گذشت.

پراکنده شدند و او شما را عامل این تفرّق می داند. فرمان حرکت صادر شد. سربازان اسلام بیش از ۲۴ ساعت به راه پیمایی ادامه دادند و جز برای انجام فریضه نماز، در هیچ نقطه ای توقف نکردند. روز دوم که هوا به شدت گرم بود و طاقت راه پیمایی از همه سلب شده بود، فرمان نزول صادر شد. مسلمانان، در همان لحظه ای که از مرکب ها پیاده شدند، از فرط خستگی همه به خواب رفتند و تمام خاطره های تلخ از دلشان زدوده شد و با این تدابیر آتش اختلاف خاموش گشت. (۱)

سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف

فرزند (عبد اللّه) یکی از جوانان پاک دل اسلام بود. طبق تعالیم عالی اسلام به پدر منافق خود، بیش از همه مهربان بود. او از جریان پدر آگاه شد و تصور کرد که پیامبر او را به قتل خواهد رسانید.

از این رو، به پیامبر عرض کرد: اگر قرار است پدر من به قتل برسد، من شخصا حاضرم این دستور را اجرا کنم و تقاضا دارم که این کار را به دیگری واگذار نفرمایید!

زیرا می ترسم روی حمیت عربی و عواطف پدری، تحمل از من سلب شود و قاتل پدرم را بکشم و دست خود را با خون مسلمانی آلوده سازم و سرانجام زندگی خود را تباه کنم.

گفت و گوی این جوان از باشکوه ترین تجلیات ایمان است. وی از پیامبر درخواست نکرد که از سر تقصیر پدر درگذرد، زیرا می دانست که هر کاری که پیامبر انجام دهد به دستور خداوند است، ولی فرزند عبد اللّه خود را در یک کشمکش روحی عجیبی دید.

عواطف پدری و اخلاق عربی او را تحریک می کند که انتقام خون پدر را از قاتل بگیرد و خون مسلمانی را بریزد، ولی در مقابل عواملی مانند علاقه به آرامش محیط

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۱- ۲۶۲ و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۲- ۲۹۵.

اسلام ایجاب می کند که پدر او به قتل برسد. او در این کشاکش، راه سومی را برگزید که هم مصالح عالی اسلام محفوظ بماند و هم عواطف او از جانب دیگران جریحه دار نشود و آن اینکه خود او شخصا مجری فرمان باشد.

این عمل جگرخراش و جان کاه است، ولی نیروی ایمان و تسلیم در برابر اراده خداوند تا حدّی به او آرامش می داد. اما پیامبر مهربان به او فرمود: چنین تصمیمی در کار نیست و ما با او مدارا خواهیم کرد.

این سخن، که نمایان گر عظمت روحی پیامبر بود، همه مسلمانان را در تعجب فروبرد. در این هنگام، موج اعتراض و نکوهش به جانب عبد اللّه سرازیر گشت. او به قدری در انظار مردم خوار و ذلیل شد که دیگر کسی به او اعتنا نمی کرد.

پیامبر در این حوادث درس های آموزنده ای به مسلمانان آموخت و گوشه ای از سیاست های خردمندانه اسلام را آشکار ساخت. پس از این واقعه، رئیس منافقان، عبد اللّه دیگر قد علم نکرد و در هر واقعه ای مورد تنفر و اعتراض مردم بود. روزی پیامبر به عمر فرمود: روزی که به من گفتی او را به قتل برسانم، در آن روز مردمی که در قتل او متأثر می شدند به حمایت او برمی خواستند، امّا امروز آنچنان از وی متنفرند که اگر دستور قتلش را صادر کنم، بدون تأمل وی را می کشند.

ازدواج با برکت

دختر (حارث بن ضرار) رئیس شورشیان (بنی مصطلق) از دستگیرشدگان بود.

پدر او با فدیه سراغ دخترش آمد تا او را آزاد سازد. وقتی به بیابان عقیق رسید، دو شتر از مجموع شترانی که آن ها را برای پرداخت فدیه آورده بود، برگزید و در میان دره ای پنهان ساخت. وقتی حضور رسول گرامی رسید، یادآور شد من فدیه دخترم را آورده ام. پیامبر رو به حارث کرد و گفت: (دو شتری را که در آن دره پنهان کرده ای کجاست؟)

حارث با شنیدن چنین خبر غیبی، سخت تکان خورد و او و دو فرزندش که همراه

وی بودند، اسلام آوردند، لذا بی درنگ فرستاد آن دو شتر را آوردند و تسلیم رسول خدا کرد. بدین ترتیب، دختر وی آزاد شد و او نیز اسلام آورد. آن گاه پیامبر از دختر او خواستگاری کرد و پدرش با کمال علاقه، در ازای چهارصد درهم، او را به عقد پیامبر درآورد.

خبر بستگی پیامبر با حارث که رئیس بنی مصطلق بود، در میان مسلمانان منتشر شد. این امر سبب شد که صد خانواده از بنی مصطلق آزاد شوند و پیوسته در زبان ها گفته می شد هیچ زنی برای قوم خود پربرکت تر از این زن نبود.

سرانجام، همه اسیران بنی مصطلق از زن و مرد به گونه ای آزاد شدند و به قبیله خود بازگشتند. (۱)

فاسق رسوا می شود

گرایش گروه بنی مصطلق به اسلام یک گرایش اصیل بود، زیرا آنان در مدت اسارتشان هیچ چیزی جز خوش رفتاری و نیکی و گذشت ندیده بودند، تا آنجا که اسیران آنان همگی به بهانه های گوناگونی آزاد شدند و به میان عشیره خود بازگشتند.

پیامبر (ولید بن عقبه) را برای اخذ زکات به جانب آنان اعزام کرد. وقتی آنان خبر ورود نماینده رسول خدا را شنیدند، بر اسب ها سوار شدند و به استقبال وی رفتند. نماینده پیامبر تصور کرد که آنان قصد قتل او را کرده اند، بی درنگ به مدینه بازگشت و دروغی را سر هم کرد و گفت: آنان می خواستند مرا بکشند و از پرداخت زکات امتناع ورزیدند.

خبر ولید در میان مسلمانان منتشر شد. آنان هرگز چنین انتظاری از (بنی مصطلق) نداشتند، در این زمان هیئتی از آن ها وارد مدینه شد. آنان حقیقت را به رسول خدا گفتند و افزودند: (ما به استقبال او رفتیم و می خواستیم به او احترام بگذاریم و زکات

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۵، تفسیر قمی، ص ۶۸۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۴.

خود را بپردازیم، ولی او ناگهان از منطقه دور شد و به مدینه بازگشت و شنیدیم مطلب خلافی را به شما گفته است. در این موقع، آیه ششم سوره حجرات نازل شد و گفتار (بنی مصطلق) را تأیید کرد و ولید را یک فرد فاسق معرفی کرد. مضمون آیه این است:

ای افراد با ایمان اگر یک فرد فاسقی خبری را به شما آورد، توقف کنید و به بررسی بپردازید تا مبادا به گفتار او اعتماد کرده و کاری انجام دهید که بعدها پشیمان شوید.

داستان افک

اشاره

رئیس حزب نفاق در عصر جاهلی، حتی پس از ورود اسلام به مدینه، با نوامیس مردم و کنیزانی که می خرید، تجارت می کرد و پیوسته آن ها را در اختیار مردم قرار می داد و از این طریق سودی به دست می آورد. وقتی آیات تحریم زنا نازل شد، او هم چنان به حرفه کثیف خود ادامه می داد.

تا آنجا که کنیزان وی که در رنج روحی عظیمی به سر می بردند، از دست (عبد اللّه) به پیامبر شکایت کردند و گفتند: ما می خواهیم پاک و پاکیزه باشیم، ولی این مرد ما را به عمل زشت اجبار می کند. آیه زیر، در نکوهش عمل این مرد نازل شد. چنان که می فرماید:

وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَیاهِ الدُّنْیا (۱)؛ دختران خود را آن گاه که خواهان پاک دامنی هستند، به خاطر مال دنیا به زنا وادار نکنید. (۲)

مردی که این چنین با عفّت زنان تجارت می کرد، قصد داشت ساحت یک زن با شخصیّتی را که در جامعه آن روز پیوند نزدیکی با جامعه اسلامی داشت، (۳) آلوده

۱- . نور (۲۴) آیه ۳۳.

۲- . مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۴۱ و الدر المنثور، ج ۵، ص ۴۶.

۳- . این تعبیر به خاطر این است که خصوصیت دو نوع شأن نزولی که در پاره ای از آیات مربوط به (افک) نقل شده است؛ نزد نگارنده ثابت نیست و دلایل عدم ثبوت آن را در این بحث می خوانید. آنچه از مجموع آیات و روایات استفاده می شود، همان است که در بالا- نگارش یافت و اینکه: اجمالا- یک زن با شخصیتی در جامعه اسلامی آن روز از طرف منافقان مورد اتهام قرار گرفته بود و اما این زن چه کسی بود، نظر قاطع نمی توان درباره او اظهار کرد.

سازد و او را به عمل زشت متهم کند.

عداوت (نفاق) با (ایمان) بالاترین دشمنی ها است. دشمن مشرک و غیره، با به کارگیری این دشمنی در تمام مواقع، از غیظ و خشم خود می کاهد، ولی منافق که ایمان را سپر خود قرار داده در ظاهر نمی تواند تظاهر به دشمنی کند. از این رو، عداوت باطنی او گاهی به حد انفجار می رسد و بسان دیوانگان بدون حساب و کتاب سخن می گوید و تهمت می زند.

در سرگذشت (بنی مصطلق) ذلّت رئیس حزب آشکار شد و فرزند وی از ورود او به مدینه جلوگیری کرد و سرانجام با وساطت پیامبر وارد شهر شد؛ در نتیجه کار فردی که پیوسته به فکر سلطنت بود و خواب آن را می دید به جایی منتهی شد که نزدیک ترین فرد به او، مانع از ورود او به زادگاهش شد. در حالی که از پیامبر می خواست که شر فرزندش را از سر او کوتاه سازد.

چنین فردی، دیوانه وار به هر کاری دست می زند، حتی به دنبال شایعه سازی می رود تا انتقام خود را از جامعه اسلامی بازستاند.

وقتی دشمن از حمله مستقیم عاجز می شود، دست به چنین شایعه ای می زند تا از این طریق افکار عمومی را نگران و به خود مشغول ساخته و از مسائل ضروری و حساس منحرف کند.

شایعه سازی یکی از سلاح های مخرّب برای جریحه دار ساختن حیثیت پاکان و نیکان و پراکنده ساختن مردم از اطراف آن ها است.

تهمت منافقان

از آیاتی که درباره حدیث (افک) وارد شده است، چنین برمی آید که منافقان فرد بی گناهی را به عمل منافی عفت متهم کردند و در خصوص فردی تهمت زدند که در جامعه آن روز از ویژگی خاصی برخوردار بوده است. منافقان از این حربه تهمت، به نفع خویش و زیان جامعه اسلامی بهره می گرفتند که آیات قرآن با قاطعیت کم نظیری

با آن برخورد کرده و آنان را بر سر جای خود نشاند.

این فرد بی گناه کیست؟ مفسّران در این باره اختلاف نظر دارند. اغلب می گویند، مقصود عایشه همسر رسول خدا است و گروهی دیگر معتقدند که مقصود (ماریه) مادر ابراهیم است. شأن نزول هایی که در این زمینه نقل می کنند، خالی از اشکال نیست. اینک به بررسی شأن نزولی می پردازیم که آیات (افک) را به همسر رسول خدا (عایشه) مربوط می داند و نقاط صحیح و غیر صحیح آن را توضیح می دهیم.

شأن نزول نخست

محدثان و مفسران اهل سنت، شأن نزول آیات (افک) را مربوط به عایشه می دانند و در این مورد داستان مفصلی را نقل می کنند که قسمتی از آن با عصمت پیامبر تطبیق نمی کند. از این رو، نمی توان این شأن نزول را به طور دربست قبول کرد.

در اینجا به آن قسمت از شأن نزول که با مقام نبوت سازگار است اشاره کرده و سپس به نقل و ترجمه آیات (افک) می پردازیم. آن گاه در پایان بحث، قسمتی دیگر از شأن نزول که با عصمت پیامبر مخالفت دارد، بررسی می کنیم.

سند داستان (افک) به خود عایشه منتهی می شود. وی می گوید: پیامبر هنگام مسافرت، یکی از همسران خود را به حکم قرعه همراه خود می برد. در جنگ (بنی مصطلق) قرعه فال به نام من افتاد و من در این سفر، افتخار ملازمت او را داشتم.

سرکوبی دشمن به پایان رسید و سپاه اسلام در حال بازگشت به مدینه بود شب هنگام در نزدیکی مدینه، به استراحت پرداختند؛ ناگهان، ندای (الرّحیل) سراسر سپاه اسلام را فراگرفت و من از کجاوه خود درآمدم و برای قضای حاجت، به نقطه دور رفتم.

وقتی به نزد کجاوه خود بازگشتم، متوجه شدم گردن بندی که از مهره های (یمنی) داشتم بازشده و به زمین افتاده است. من بار دیگر به دنبال آن رفتم و مقداری معطل شدم. پس از آن که گردن بند را یافتم، به جایگاه خود بازگشتم. امّا سپاه اسلام حرکت

کرده بود و کجاوه مرا نیز به گمان اینکه من در میان آن هستم، روی شتر گذاشته و رفته بودند. من تک و تنها در آنجا ماندم، ولی می دانستم وقتی به منزل بعدی رسیدند و مرا در محمل ندیدند، به سراغم می آیند.

اتفاقا، یک نفر از سپاهیان اسلام، به نام (صفوان) از لشکر عقب مانده بود. به هنگام صبح مرا از دور دید. نزدیک آمد و مرا شناخت، بی آن که با من سخن بگوید، کلمه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ را به زبان جاری ساخت. سپس شتر خود را خوابانید و من بر آن سوار شدم. او در حالی که مهار ناقه را در دست داشت، مرا به سپاه اسلام رساند. وقتی منافقان، به خصوص رئیس آنان از جریان آگاه شدند به شایعه سازی پرداختند و شایعه در شهر پیچید و نقل مجالس گردید.

کار به جایی کشید که گروهی از مسلمانان درباره من گمان بد بردند، و پس از مدتی آیات (افک) نازل شد و مرا از تهمت منافقان پاک ساخت.

این بخش از (شأن نزول) که ما آن را از یک داستان بسیار مفصل، خلاصه کرده ایم، با این آیات قابل تطبیق است و در آن چیزی که با عصمت پیامبر منافی باشد، وجود ندارد. (۱)

إِنَّ الَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْکِ عُصْبَهٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَ الَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ؛ همانا آن گروه منافقان که بهتان به شما بستند، مپندارید ضرری به آبروی شما می رسد؛ بلکه آن موجب خیر و نیکی شما خواهد شد و هر کس از آن ها به عقاب کردار خود خواهند رسید و آن کس از منافقان که رهبری آن را بر عهده داشته است، بسیار سخت کیفر خواهد دید.

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْراً وَ قالُوا هذا إِفْکٌ مُبِینٌ؛ آیا سزاوار این نبود که شما زنان و مردان با ایمان، هنگامی که از منافقان چنین بهتانی

۱- . نور (۲۴) آیات ۱۱- ۱۶.

شنیدید، حسن ظنّتان درباره یکدیگر بیشتر شده و بگویید که این دروغی آشکار است؟

لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ؛ چرا منافقان بر ادعای خود، چهار شاهد نیاوردند، اکنون که شاهد نیاوردند، در پیشگاه خدا دروغ گویانند.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذابٌ عَظِيمٌ؛ اگر فضل و رحمت الهی شامل شما در دنیا و آخرت شامل حال مؤمنان نمی بود، به خاطر این گناهی که کردند، عذاب عظیمی به شما می رسید.

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ؛ آن زمان که شایعه منافقان را از زبان یکدیگر می گفتید و در زبان چیزی را می گفتید که نمی دانستید و آن را آسان می پنداشتید در صورتی که نزد خدا گناهی بس بزرگ است.

وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ؛ چرا آن گاه که آن را شنیدید، نگفتید که بر ما شایسته نیست که درباره آن سخن بگوییم؟

[خداوندا] تو منزهی این بهتانی بزرگ است.

نکات آیات

از قراین می توان به دست آورد که ریشه این تهمت از جانب منافقان بوده است.

۱. می گویند: مقصود از جمله (و الّذی تولّی کبره.) آن که پخش آن را بر عهده داشت، همان (عبد اللّه ابی) رئیس حزب نفاق است.

۲. در آیه یازدهم از گروه تهمت زن، به لفظ (عصبه) تعبیر می آورد. این لفظ درباره گروه متحد و همکار و هم فکر به کار می رود و می رساند که توطئه گران ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشته اند و چنین گروهی در میان مسلمانان، جز منافقان دسته دیگری نبود.

۳. به خاطر مخالفتی که از ورود (عبد اللّه) به مدینه انجام گرفته بود، وی در دروازه

مـدینه متوقف بود او وقتی ورود همسـر پیـامبر را بـا شتر صـفوان دیـد، دست به تهمت زد و گفت: همسـر پیـامبر شب را با فرد بیگانه ای به سر برده است؛ به خدا سوگند هیچ کدام از گناه نجات نیافته اند.

۴. باز در همان آیه یازدهم می فرماید:

لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ؛ این رویداد را بر خود بد مپندارید، بلکه برای شما خوب است.

اکنون بایـد دید چگونه متهم ساختن یک فرد پاک، برای مؤمنان بد نیست، بلکه خوب است. علتش آن است که این جریان از نیت پلید منافقان پرده برداشت و همگی رسوا شدند. گذشته از این، مسلمانان از این حادثه درس های خوبی نیز آموختند.

شاخ و برگ این سرگذشت

اشاره

این مقدار از سرگذشت مطابق با قرآن است و با عصمت پیامبر مخالفتی ندارد، ولی در لا بلای این شأن نزول که (بخاری) آن را نقل کرده و دیگران غالبا از او گرفته اند؛ دو اشکال وجود دارد که در اینجا یادآور می شویم:

۱. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست

(بخاری) از عایشه چنین نقل می کند: (من از مسافرت بازگشتم، در حالی که بیمار شده بودم. پیامبر به دیدن من می آمد، ولی مهر سـابق او را نمی دیـدم و از جریان آگاه نبودم. کم کم حالم خوب شـد و بیرون آمـدم. شایعه منافقان به گوشم رسـید، دو مرتبه بیمار شـدم، بیماریم شـدت گرفت، از پیامبر اجازه گرفتم به خانه پـدرم بروم. وقتی به خانه پـدرم رفتم، از مادرم پرسـیدم مردم درباره من چه می گویند؟ گفت: زنانی که امتیاز دارند، مردم پشت سر او سخن بسیار می گویند.

پیـامبر در این جریـان، بـا اسـامه مشورت کرد. اسـامه به پـاکی من گواهی داد. بـا علی نیز مشورت کرد، علی گفت: از کنیزش تحقیق کن. پیامبر کنیز مرا خواست و از او تحقیق

کرد. او گفت: به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، من هیچ کار خلافی از او ندیده ام.)! (۱)

این بخش از تاریخ با عصمت پیامبر سازگار نیست، زیرا این قسمت حاکی است که پیامبر تحت تأثیر موج شایعه قرار گرفت، تا آنجا که رفتار خود را با عایشه دگرگون کرد و با یاران خود در این مورد به مشاوره پرداخت. این نوع رفتار با متهمی که هیچ نوع دلیل و گواه بر اتهام او در دست نیست، نه تنها با مقام عصمت پیامبر بلکه با مقام یک فرد با ایمان نیز سازگار نیست، زیرا هرگز نباید شایعه، رفتار یک مسلمان را با یک فرد متهم دگرگون سازد و اگر در اندیشه او نیز اثر بگذارد، هرگز نباید، در رفتار او ایجاد دگرگونی کند.

قرآن، در آیه های دوازدهم و چهاردهم سوره نور، کسانی را که تحت تأثیر شایعه قرار گرفته اند؛ سخت توبیخ می کند و می فرماید:

چرا هنگامی که این تهمت را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به متهم، گمان خیر نبردید و چرا نگفتید که این دروغ آشکار است و اگر رحمت خدا شامل حال شما در دنیا و آخرت نمی شد، به خاطر این گناهی که کردید، عذاب عظیمی به شما می رسید.

اگر این بخش از شأن نزول صحیح باشد، باید بگوییم که شخص پیامبر نیز مشمول این عتاب و عقاب بوده است، در حالی که مقام نبوت که همراه با عصمت است، هرگز اجازه نمی دهد که گفته شود: این خطاب و عتاب متوجه شخص پیامبر نیز بوده است.

از این رو، باید همه این شأن نزول را که بخشی از آن با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست، رد کرد و یا دست کم آن را تجزیه کرده و قسمت نخست آن را که منافاتی با عصمت و نبوت ندارد، پذیرفت و قسمت دیگر را رد کرد.

۲. سعد معاذ، قبل از حادثه «افک» در گذشته است

(بخاری) در صحیح خود، در ذیل شأن نزول از عایشه چنین نقل می کند: پیامبر

۱- . صحیح بخاری، جزء ششم تفسیر سوره نور، ص ۱۰۲- ۱۰۳ و نیز جزء پنجم، ص ۱۱۸.

پس از تحقیق از کنیزم (بریره) بر بالای منبر قرار گرفت و رو به مسلمانان کرد و گفت:

چه کسی مرا در تأدیب کسی معذور می شمارد که اهل بیت مرا ناراحت کرده، در حالی که من از او جز نیکی ندیدم و همچنین مردی را متهم می کنند که از او نیز جز خوبی سراغ ندارم.

در این موقع، سعد معاذ (۱) برخاست و گفت: ای رسول خدا! من تو را معذور می شمارم، اگر آن کس از قبیله اوس باشد، گردن او را می زنیم و اگر از برادران خزرجی ما باشد، دستور تو را نیز درباره او اجرا می کنیم.

این سخن، بر سعد بن عباده، رئیس خزرج گران آمد و برخاست و به او پرخاش کرد و گفت: به خدا سوگند دروغ می گویی، تو قادر بر کشتن او نیستی.

اسید بن خضیر، عموزاده سعد بن معاذ برخاست و به فرزند عباده پرخاش کرد و گفت: به خدا سوگند ما می کشیم و تو منافقی و از منافقان دفاع می کنی. افراد دو قبیله در حالی که پیامبر بر فراز منبر قرار داشت، برخاستند تا به جان یکدیگر بیفتند.

سرانجام، با فرمان پیامبر از هم جدا شدند و بر جای خود نشستند. (۲)

این بخش از شأن نزول، با تاریخ صحیح سازگار نیست، زیرا اصولا (سعد معاذ) در غزوه احزاب با جراحتی که برداشته بود، پس از صدور حکم درباره (بنی قریظه) درگذشت. این مطلب را نیز، بخاری در صحیح خود جزء پنجم، ص ۱۱۳ در باب (جنگ احزاب و بنی قریظه) آورده است. در این صورت، چگونه می تواند، این مرد در حادثه (افک) که ماه ها پس از حادثه بنی قریظه رخ داده است، پای منبر پیامبر باشد و با سعد بن عباده به مناقشه و نزاع بپردازد؟

سیره نویسان می گویند: جنگ (خندق) و پس از آن جریان بنی قریظه در سال

۱- . سعد معاذ، رئیس (اوس) و (سعد بن عباده) رئیس قبیله (خزرج) بود. میان این دو قبیله پیوسته جنگ و رقابت وجود داشت و (عبد اللّه بن ابی) نیز خزرجی بود.

۲- . همان، ص ۱۱، ابن هشام در سیره خود، از (سعد بن معاذ) نام نمی برد، فقط مناقشه سعد بن عباده را با (اسید) یادآور می شود. (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۰.)

پنجم، در ماه شوال رخ داده است. در نتیجه، غائله بنی قریظه در نوزده ذی الحجّه به پایان رسید و سعد معاذ در این جریان به زخم دلیل ترکیدن و خون ریزی شدید بلافاصله درگذشت (۱). در حالی که غزوه بنی مصطلق، در ماه شعبان سال ششم هجرت رخ داده است.

آری، آنچه مهم است اینکه بدانیم حزب نفاق می کوشید که زن با شخصیتی را که در جامعه آن روز مقام و موقعیت خاصی داشت، متهم سازد و از این طریق روحیه ها را تضعیف کند.

در شأن نزول آیات، از جمله (الّذی تولّی کبره) به (عبد اللّه بن ابی) تفسیر شده است و از آن چنین استفاده می شود که وی این شایعه را رهبری کرده است.

شأن نزول دوم

این شأن نزول می گوید: این آیات درباره (ماریه) همسر رسول گرامی و مادر ابراهیم نازل شده است. وقتی ابراهیم درگذشت و پیامبر در غم و اندوه او فرو رفت، یکی از همسران پیامبر به او گفت: چرا غمگینی؟ او فرزند تو نبود، او فرزند (ابن جریح) بود. پیامبر به علی فرمان داد که برود او را بکشد. وی با شمشیر به در باغی آمد که ابن جریح در آنجا کار می کرد. وقتی وی علی علیه السّلام را خشمگین دید، در را به روی علی باز نکرد. علی به داخل باغ رفت و او را تعقیب کرد. او از ترس علی بالای نخلی رفت، علی نیز بالای نخل رفت. در این حال، ابن جریح از ترس خود را به پایین افکند، ناگهان لباس های او کنار رفت و معلوم شد که اصلا آلت جنسی ندارد. علی حضور پیامبر رسید و جریان را بازگو کرد.

این شأن نزول که (محدث بحرینی) (۲) و (حویزی) (۳) نقل کرده اند؛ از نظر مضمون

۱- . همان، ص ۲۵۰.

۲- . تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۲۶- ۱۲۷.

۳- . تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۵۸۱- ۵۸۲.

ضعیف و نااستوار بوده و نیازی به بازگویی آن نیست.

از این رو، نمی توان این شأن نزول را پذیرفت و مهم اصل جریان است، حالا شخص متهم هر که می خواهد باشد.

یک سفر مذهبی– سیاسی!

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در (مسجد الحرام) مشغول انجام مراسم خانه خدایند. پیامبر خواب خود را به یاران خویش گفت و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. (۱)

چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده (عمره) شوند و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند دعوت کرد که به مسلمانان هم سفر شوند. از این رو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه (ذی القعده) به سوی مکه حرکت می کنند و مراسم (عمره) را انجام می دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می برد و باعث انتشار آیین یکتاپرستی در میان ملت عرب می گشت.

اولا، قبایل مشرک عرب تصور می کردند که پیامبر با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتّی با فریضه (حج) و (عمره)– که یادگار نیاکان آن ها است– مخالف است. از این رو، از محمد و آیین وی وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع، شرکت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و یارانش در مراسم (عمره) توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد و در عمل روشن کند که پیامبر هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یاد شده که از شعارها و رسوم مذهبی آن ها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می داند و او بسان پدر بزرگ عرب حضرت (اسماعیل) در احیا

۱– . مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۶.

و ابقای آن ها کوشا است و از این راه می تواند قلوب گروهی را که آیین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خود صد در صد مخالف می دانستند، به خود جلب کند و از وحشت آنان بکاهد.

ثانیا، اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبه رو شوند او فرایض عمره را آزادانه در مسجد الحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آیین اسلام خواهد بود، زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبر نمی توانست در آن روز به آن نقاط مبلغ اعزام کند، خود به خود خواهد رسید و اثر خواهد گذاشت.

ثالثا: پیامبر، احترام ماه های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: (ما فقط برای زیارت خانه خدا می رویم) و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل میکند، خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به جانب اسلام جلب کرد، زیرا بر خلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی دیدند که پیامبر گرامی همانند دیگران، جنگ را در این ماه ها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنّت دیرینه است.

رهبر عالی قدر اسلام با خود می اندیشید که اگر در این ره توفیقی نصیب مسلمانان شود، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نائل خواهند شد. همچنین، دور افتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد و اگر قریش از ورود آن ها به سرزمین حرم جلوگیری کنند، حیثیت خود را در جهان عرب از دست می دهند.

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی طرف، خواهند دید که قریش با دسته ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند و سلاحی، جز سلاح مسافر همراه نداشتند چگونه معامله کردند، در صورتی که (مسجد الحرام) به عموم عرب تعلق دارد و

قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارد.

در این لحظه حقانیّت مسلمانان به گونه ای روشن تجلی کرده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهد توانست با قبایل عرب بر ضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهد، زیرا آن ها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر جوانب موضوع را بررسی کرد، و دستور حرکت داد و با ۱۴۰۰ (۱) و یا ۱۶۰۰ (۲) و یا ۱۸۰۰ (۳) نفر در نقطه ای به نام (ذو الحلیفه) احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین و آن ها را نشانه گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارش گران پیامبر جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد کردند، به سرعت پیامبر را مطلع سازند.

در نزدیکی (عسفان) یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر بود، حضور پیامبر رسید و چنین گفت:

قریش از حرکت شما آگاه شده و نیروهای خود را گرد آورده و به (لات) و (عزّی) سوگند یاد کرده است که از ورود شما جلوگیری کند.

سران و شخصیت های مؤثر قریش در (ذی طوی) (۴) اجتماع کرده اند و برای جلوگیری از پیش روی مسلمانان، سردار شجاع خود (خالد بن ولید) را با دویست سواره نظام تا (کراع الغمیم) (۵) فرستاده اند و آن ها در آنجا موضع گرفته اند. (۶) برنامه آنان این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و یا در این راه کشته شوند.

پیامبر پس از شنیدن گزارش چنین فرمود. وای بر قریش! جنگ آن ها را نابود

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۹.

۲- . روضه کافی ص ۳۲۲.

۳- . مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۸۸.

۴- . نقطه ای است در نزدیکی مکه.

۵- . بیابانی است در هشت میلی عسفان.

۶- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۳۰.

ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنان پیروز می شدم، در این صورت یا اسلام می آوردند و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آیین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند و یا در این راه جان بسپارم. سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد که با خالد روبه رو نشود. مردی از قبیله (اسلم) راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آن ها را از دره های صعب العبور، گذراند و در نقطه ای به نام (حدیبیه) فرود آورد. ناقه پیامبر در این نقطه زانو زد. پیامبر فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند و خیمه ها را برپا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر آگاه شده، بی درنگ خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر به سیر خود ادامه می داد، ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد و خونشان را بریزد و از روی کشته های آنان بگذرد؛ در صورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح جویی پیامبر زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود و باید مشکل از طریق مذاکره و گفت وگو گشوده می شد.

روی این دلایل پیامبر پس از فرود آمدن، رو به یاران خود کرد و چنین گفت: (اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، من آن را خواهم داد و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت). (۱) سخن پیامبر به گوش مردم

۱- . لا تدعونی قریش الیوم إلی خطّه یسألوننی فیها صله الرحم إلّا أعطیتهم إیّاها (تاریخ طبری ج ۲، ص ۲۷۰- ۲۷۲).

رسید و طبعا دشمن نیز از آن آگاه شد. از این رو، قریش تصمیم گرفت از هدف نهایی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت هایی را حضور پیامبر فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه شوند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند.

نخست (بدیل) خزاعی با چند تن از شخصیت های قبیله (خزاعه) به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر تماس گرفتند. پیامبر به آن ها فرمود: (من برای جنگ نیامده ام، آمده ام خانه خدا را زیارت کنم).

نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیر باور قریش، سخنان آنان را نپذیرفتند و گفتند: (به خدا سوگند، ما نخواهیم گذاشت او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد).

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام (مکرز) به نمایندگی قریش با پیامبر تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن (بدیل) را تصدیق کرد، اما قریش به گزارش های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم (حلیس بن علقمه) را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم ماجرا حضور پیامبر فرستادند (۱) وقتی چشم رسول خدا از دور به وی افتاد، فرمود: (این مرد از قبیله پاک و خداشناسی است. شتران قربانی را جلو رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم). چشم (حلیس) به هفتاد شتر لاغر اندامی افتاد که از فرط گرسنگی پشم های یک دیگر را می خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر تماس نگرفت و با شدت هرچه تمام تر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته ایم که زائران خانه خدا را از

۱- . بنا به نقل تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۶، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر رسید.

زیارت بازداریم. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نظری جز زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست اوست، اگر از ورود محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم جلوگیری کنید، من با تمام قبیله ام- که عموما تیراندازان عربند- بر سر شما می ریزم و ریشه شما را قطع می کنم.

سخن (حلیس) بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند و به او گفتند: آرام باش! ما خود راهی انتخاب می کنیم که مورد رضایت تو باشد.

بالأخره در مرحله چهارم، (عروه بن مسعود ثقفی) را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبر روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی پذیرفت، زیرا می دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آن ها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند (مسعود) بر پیامبر وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته های مختلفی دور خویش گردآورده ای، اکنون تصمیم گرفته ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیش روی تو ممانعت خواهند کرد و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی، اما من از آن می ترسم که این دسته ها فردا تو را رها کنند و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، (ابو بکر) بالای سر پیامبر ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبر دست از او برنخواهند داشت. عروه به صورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمد و یارانش بود، سخن می گفت، سرانجام سخنان او پایان پذیرفت. وی هنگام مذاکره برای تحقیر مقام پیامبر دست به ریش پیامبر می برد و سخن می گفت. (مغیره بن شعبه) مرتب روی دست او می زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر و به ساحت پیامبر جسارت مکن. (عروه بن مسعود) از پیامبر پرسید، این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبر بودند، چهره های خود را پوشانیده بودند). پیامبر فرمود: (این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است). عروه ناراحت شد و گفت: ای حیله گر من دیروز آبروی تو را

خریـدم. تو چنـدی پیش از آن که اسـلام بیـاوری سـیزده نفر از مردان ثقیف را کشتی و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره های ثقیف، خون بهای آنان را پرداختم.

پیامبر سخن او را قطع کرد و هدف خود را از سفر- همان گونه که به نمایندگان پیش گفته بود- تشریح کرد، ولی برای اینکه پاسخ دندان شـکنی به تهدید او داده باشد، برخاست، وضو گرفت. (عروه) با چشم خود دید که یاران حضـرت نگذاشتند قطره ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجـا برخـاست، وارد محفـل قریش شـد جریـان ملاقات و هـدف پیامبر را به سـران قریش- که همگی در (ذی طوی) اجتماع کرده بودند- رسانید و در آخر چنین گفت: من شاهان بزرگ را دیده ام. قدرت های بزرگی مانند: قدرت کسری (۱)، قیصـر روم و سـلطان حبشه، ولی موقعیت هیـچ کـدام را میان قوم خود، چون محمد ندیده ام. من با چشـمانم دیدم که یاران او نگذاشـتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم کردند. اگر مویی از محمد بیفتد، بی درنگ آن را برمی دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند.

پیامبر اسلام نماینده می فرستد

تماس هایی که نماینـدگان قریش با رهبر عالی قـدر اسـلام انجام دادنـد، به نتیجه نرسـید، لـذا پیامبر تصور کرد که نماینـدگان قریش نتوانسـتند و یا نخواسـتند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند و ترس از اتهام، آنان را از صـراحت سخن بازداشته است. بدین سان پیامبر تصـمیم گرفت، شـخصا نماینده ای به جانب سـران شـرک بفرسـتد تا هدف پیامبر را از این مسافرت که چیزی جز زیارت خانه خدا نبود تشریح کند.

مرد زبردستی از قبیله (خزاعه) به نام (خراش بن امیه) انتخاب شد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۴- ۲۷۵.

پیامبر شتری در اختیار او گذاشت و او خود را به دسته های قریش رسانید و مأموریت خود را انجام داد، ولی بر خلاف انتظار و بر خلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شتر وی را پی کرده و نزدیک بود او را بکشند. امّا بوساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد روشن کردن آتش جنگ اند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده و تنی چند را اسیر کنند، ولی این ترفند نقش بر آب شد، نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دست گیر شده و به حضور پیامبر آورده شدند. با اینکه آنان به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر فرمود: همه آن ها را آزاد کنید و بار دیگر روح صلح جویی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. (۱)

پیامبر نماینده دیگری اعزام می کند.

با این همه، باز پیامبر گرامی از صلح و مسالمت نومید نگشته بود و جدا می خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار ناچار شد کسی را به نمایندگی انتخاب کند دست وی به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنان را کشته بودند، برای نمایندگی صلاحیت نداشتند سرانجام حضرت عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کرد، زیرا تا آن روز حتی قطره ای خون از مشرکان نریخته بود وی از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند، ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می کنم که توان

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۸.

انجام این مأموریت را دارد و او (عثمان بن عفان) اموی است که با ابو سفیان خویشاوندی نزدیک دارد و می تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد و رهسپار مکه شد. وی در نیمه راه با (ابان بن سعید بن عاص) برخورد کرد و در پناه او وارد مکه شد. (ابان) تعهد کرد که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر را صریحا برساند، ولی قریش در پاسخ پیام پیامبر چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده ایم نگذاریم محمد باز وارد مکه شود و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری کردند و شاید نظرشان این بود که در این مدت راه حلی پیدا کنند. (۱)

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد.

وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساس های آن ها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت: از اینجا نمی روم تا کار را یک سره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند، پیامبر تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از این رو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست و تمام یارانش دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آیین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان (رضوان) است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

۱- . همان، ص ۲۷۸- ۲۷۹.

خداونـد از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بسـتند، خشـنود شـد و از وفا و خلوص آن ها آگاه بود که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد. (۱)

پس از پیمـان، تکلیف مسـلمانان روشن شـد: یا قریش به آنان راه می دهنـد و آنان به زیارت خانه خـدا موفق می شونـد و یا با سرسـختی قریش روبه رو شـده و به جنگ خواهند پرداخت. رهبر بزرگ مسـلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شـد و این خود طلیعه صـلحی بود که پیـامبر خواهـان آن بود. عثمـان مراتب را به عرض پیامبر رسانیـد و گفت: مشـکل قریش سوگندی است که یاد کرده اند و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل، با شما سخن خواهد گفت.

تماس سهیل بن عمرو با پیامبر

برای بـار پنجم (سـهیل بن عمرو) بـا دسـتورهای مخصوصـی از جانب قریش مأمور شـد که غائله را تحت یک قرارداد خاصـی خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر به او افتاد، فرمود: (سهیل) آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابو القـاسم! مکه حرم و محـل عزت مـا است. جهان عرب می دانـد، تو با ما جنگ کرده ای. اگر تو با همین حـالت که با زور و قـدرت توأم است وارد مکه شوی، ضـعف و بی چارگی ما را در تمام جهان عرب آشـکار می سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسـخیر سـرزمین ما می افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم ...

وقتی سخن (سهیل) به اینجا رسید، پیامبر کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

۱- . لَقَـدْ رَضِـیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَـکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ مـا فِی قُلُوبِهِمْ فَـأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثـابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً (فتح (۴۸) آیه ۱۸).

گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه بازگردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکره سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سخت گیری می کرد.

گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکره صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقه مند بودند، دو مرتبه رشته سخن را به دست گرفته و در خصوص آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سخت گیری های (سهیل) به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبر علی را خواست و دستور داد که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر به امیر مؤمنان فرمود: بنویس (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم) و علی نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم و (رحمان) (رحیم) را نمی شناسم.

بنویس باسمک اللهم؛ یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید، نوشته شود و علی نیز آن را نوشت. سپس پیامبر به علی دستور داد که بنویسد:

(هذا ما صالح علیه محمد رسول اللّه)؛ یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست.

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در این مورد برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر تا این حد تسلیم خواسته

سهیل شود، ولی پیامبر با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی خواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السّلام دستور داد که لفظ (رسول اللّه) را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السّلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر از علی خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصا آن را پاک کند و علی علیه السّلام انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذاشت و پیامبر لقب (رسول اللّه) را پاک کرد. (۱)

گذشتی که رهبر عالی قدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد در تمام جهان بی سابقه بود، زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود و می دانست که واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی شود. از این رو برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سخت گیری های سهیل، از راه مسالمت وارد شد و گفتار او را پذیرفت.

تکرار تاریخ

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر، علی علیه السّلام با همین گرفتاری رو به رو شد. از این رو، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا کرد. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ (رسول اللّه) امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم رو به علی کرد و از آینده پسر عم خود علی که کاملا با وضع پیامبر مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می کنند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی. (۲)

این مطلب در خاطره علی علیه السّلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و

۱- . مفید، الارشاد، ص ۶۰، اعلام الوری، ۱۰۶ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۶۸، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر، نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب مکتب وحی سخن گفته ایم.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۳۸ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنـده سـربازان شام- که به فرمانـدهی معاویه و عمرو عاص با علی جنگ می کردند- قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشـتن صـلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شـد. دبیر امیر مؤمنـان (عبیـد اللّه بن ابی رافع) از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

(هذا ما تقاضـی علیه امیر المؤمنین علی) در این لحظه (عمرو عاص) نماینده رسـمی معاویه و سـربازان شام رو به دبیر علی علیه السّـلام کرد و گفت: نـام علی و پـدر او را بنویس، زیرا اگر مـا او را رسـما امیر مؤمنان می دانستیم، هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سـخن به طول انجامید، امیر مؤمنان حاضـر نبود بهانه به دست دوسـتان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا اینکه به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیر مؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

(اللّه أکبر سنّه بسنّه.) این روش، مطابق روش پیامبر است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را به مردم بازگو کرد. (۱)

متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق عنوان های پیمان، (۲) قراردادی میان پیامبر و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن عبارتند از:

۱. قریش و مسـلمانان متعهـد می شونـد که مـدت ده سال جنگ و تجاوز را بر ضد یک دیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر شود.

۲. اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگ تر خود، از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد؛ محمد باید او را به قریش بازگردانـد، ولی اگر فردی از مسـلمانان به جانب قریش بگریزد؛ حکومت مکه موظف نیست آن را به مسـلمانان تحویل بدهد.

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۲.

۲- . متن پیمان حدیبیه از مدارک گوناگونی جمع آوری شده که به برخی از آن ها اشاره شده است.

۳. مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازمی گردند، ولی در سال های آینده می توانند آزادانه، آهنگ مکه کرده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف نکنند و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است، همراه نداشته باشند. (۱)

۵. مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنان را آزار دهد و یا مجبور کند از آیین خود برگردند و یا سنّت آن ها را مسخره کند. (۲)

۶. امضا کنندگان متعهد می شوند که اموال یک دیگر را محترم بشمارند و حیله را ترک کرده و قلب هایشان به یک دیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷. مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می شوند، مال و جانشان محترم است. (۳)

پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم شد. سپس گروهی از شخصیت های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به (سهیل) و نسخه دیگر به پیامبر تقدیم شد. (۴)

سروش آزادی

سروش آزادی از لابه لای این پیمان به گوش هر خردمند بی غرضی می رسد. با اینکه هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان (ماده دوم) است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرف هایی را زدند که نباید درباره تصمیم

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

۳- . مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۷.

۴- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶.

رهبری مانند پیامبر اسلام بزنند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می درخشد طرز تفکر پیامبر را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می کند و از ظاهر آن، احترام وصف ناپذیری که آن رهبر عالی قدر به اصول آزادی قایل بود، کاملا هویداست.

پیامبر گرامی در برابر اعتراض دسته ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند، چنین فرمود:

مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به جانب شرک فرار کند و محیط بت پرستی و آیین ضد انسانی را بر محیط اسلام و آیین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی خورد. اگر ما پناهندگان قریش را تحویل می دهیم، از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آن ها را فراهم می آورد. (۱)

نظر پیامبر با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد، زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می شد، خود آنان، خواستار لغو این ماده شدند.

این ماده، پاسخ کوبنده به غرض ورزی بسیاری از خاورشناسانی است که اصرار می ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که در مدت کوتاهی چگونه بسیاری از کرانه های زمین را فراگرفت، لذا به ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض ورزی کرده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می کنند؛ در صورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر و در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملا می تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان شده است.

۱- . همان، ص ۱۲ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۱۲.

قبیله (خزاعه) در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله (بنی کنانه) که دشمنان دیرینه (خزاعه) بودند، پیوستگی خود را با (قریش) اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظ صلح

مقدمه پیمان و متن آن، کاملا حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر زیر بار این پیمان رفت و حاضر شد لقب (رسول اللّه) را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان های دوران جاهلیت با لفظ (بسمک اللهم) نوشته شود، همه برای حفظ صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد، پناهندگان مسلمان قریش را به مقامات حکومت بت پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی شد رشته مذاکرات قطع می شد و صلح انجام نمی گرفت و این نعمت بزرگ که آینده، آثار چشم گیر آن را ثابت کرد، از دست می رفت. از این رو، پیامبر برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ- که اینگونه ناملایمات در برابر آن ناچیز است- از دست نرود.

پیامبر افکار عمومی و حقوق این دسته را مراعات می کرد و (سهیل) روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکره ها در خصوص مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السّلام مشغول نوشتن آن بود که ناگهان (ابو جندل)، فرزند (سهیل) نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت ها بود که در زندان پدر- در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود- به سر می برد. او زندانی بی گناهی بود که آیین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقه مندان سرسخت پیامبر درآمده بود. (ابو جندل) از مذاکره هایی که در اطراف زندان صورت

می گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در (حدیبیه) (۱) فرود آمده اند. بدینسان، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه ها خود را به مسلمانان رسانیده بود.

همین که دیدگان (سهیل) به فرزند خویش افتاد به اندازه ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد، یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفت وگو نیست که ادعای (سهیل) کاملا- واهی و بی اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می تواند مدرک برای یک طرف شود. از این رو، پیامبر فرمود:

(هنوز پیمان امضا نشده است). (سهیل) گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته و اساس آن را به هم می زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ از قریش، به نام (مکرز) و (حویطب) از سختگیری سهیل ناراحت شده، بی درنگ برخاستند و (ابو جندل) را از دست پدر گرفته وارد خیمه ای کردند و به پیامبر گفتند: ابو جندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار (سهیل) تدبیر آن ها را باطل کرد؛ او مصرانه گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایه صلح- که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود- انجام دهد. از همین رو راضی شد ابو جندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، برای دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

(ابو جندل! شکیبایی را پیشه خود ساز ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش و بدان خداوند برای

۱- . حدیبیه، مصغّر حدباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین های آن، جزء حرم است.

تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می کند).

جلسه به آخر رسید. نسخه های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابو جندل نیز در حمایت (مکرز) و (حویطب) به مکه بازگشت و پیامبر به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد و سر خود را تراشید و گروهی نیز از وی پیروی کردند. (۱)

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بست شد و پس از نوزده روز توقف در سرزمین (حدیبیه) مسلمانان به جانب مدینه و بت پرستان به مکه بازگشتند. هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلافها و مشاجره هایی میان یاران رسول خدا درگرفت.

دسته ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را بر خلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می گذرد، ما با واقع بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی و به گوشه ای از این مشاجره ها اشاره می کنیم و تصور ما این است که صددرصد به نفع به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت.

۱. نبردها و هجوم های پی درپی قریش و تحریک های داخلی و خارجی آن ها که به طور اختصار در حوادث (احد) و (احزاب) بیان شد- فرصت نمی داد که پیامبر اسلام، به نشر و تبلیغ آیین اسلام در میان قبایل و نقاط خارج از عربستان بپردازد. از این رو، اوقات گرانبهای حضرت بیشتر صرف دفاع و عقیم ساختن نقشه های خطرناک دشمن می شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم شان از ناحیه جنوب آرام گشت و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم شد. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه ۱۴۰۰ نفر در رکاب پیامبر اکرم بودند، ولی دو سال بعد که پیامبر به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۱؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۸.

پرچم اسلام همراه پیامبر حرکت کردند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان (حدیبیه) بود.

زیرا دسته ای از بیم قریش نمی توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آن که قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته و قبایل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاشتند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام بپردازند.

۲. دومین نتیجه ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد شد و آنان در مسافرت های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی چون و چرای افراد با ایمان از پیامبر، عقل و هوش مشرکان را می ربود. وضو و نظافت مسلمانان در اوقات نماز و صفوف فشرده آن ها و سخنرانی های گرم و شیرین پیامبر، آیات لذت بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود؛ آنان را به اسلام علاقه مند می کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از این پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می کردند و در تماس های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می گرفتند، از اسلام تبلیغ می کردند و مزایای اسلام، قوانین، آداب، حلال و حرام آن را به آن ها گوشزد می کردند.

این خود سبب می شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان بپیوندند و اینگونه آشنایی به حقیقت اسلام، مقدمه فتح مکه را پی ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت پرستی، بدون کوچک ترین مقاومت به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آیین اسلام وارد شوند. (۱)

۱- . در حوادث سال هشتم به طور مشروح بیان خواهد شد.

این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام است.

۳. تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر، بسیاری از عقده های روحی آنان را گشود، زیرا اخلاق عظیم پیامبر و نرمش و تحمل وی در برابر سخت گیری طرف و تلاش های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که وی سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

با اینکه او ضربه های سنگینی از قریش دیده بود، ولی قلب او پر از عواطف بشر دوستی بود. به ویژه، قریش با چشمان خود دیدند که در بستن پیمان و مواد تحمیلی آن، با افکار دسته قابل ملاحظه ای از اصحاب خود مخالفت کرد و احترام حرم و خانه خدا و زادگاهش (مکه) را بر تمایلات گروهی ترجیح داد.

این نوع رفتار، همه تبلیغات سوئی که درباره روحیات پیامبر شده بود، خنثی و ثابت کرد که او یک مرد انسان دوست و صلح جو است که حتی اگر روزی قدرت های عربستان را قبضه کند، با دشمنان خود از در کینه و عداوت وارد نخواهد شد، زیرا جای گفت وگو نیست که اگر پیامبر همان روز در جنگ وارد می شد، بر همه آنان پیروز می گشت و به تعبیر قرآن همه آن ها پا به فرار می گذاشتند، چنان که می فرماید:

اگر با افراد کافر نبرد می کردید، آن ها فرار می کردند و یار و یاوری پیدا نمی نمودند. (۱)

با این حال، او با مسالمت و نرمش بی مانندش، مراتب عواطف و محبت خود را به جهان عرب ابراز کرد و تبلیغات سوء را بی اثر گذشت.

روی این دلایل، به عظمت گفتار امام صادق علیه السّلام در خصوص این صلح پی می برید که فرمود:

و ما کان قضیه أعظم برکه منها؛ هیچ جریانی در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام سودمندتر از پیمان صلح حدیبیه نبوده است.

۱- . وَ لَوْ قاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا یَجِدُونَ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً (فتح (۴۸) آیه ۲۲).

حوادث آینـده ثابت کرد که اعتراض های انگشت شـماری از یاران پیامبر- که در رأس آن ها عمر بن خطاب بود- درباره این پیمان و مواد آن کاملا بی اساس بوده است.

سیره نویسان، تمام خصوصیات سخنان معترضان را درج کرده اند. (۱)

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می شود: هنوز پیامبر اکرم به مدینه نرسیده بود که سوره فتح- که نوید پیروزی برای مسلمانان می داد- نازل گردید و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است، تلقی کرد. چنان که می فرماید:

إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً.

قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می کنند

چیزی نگـذشت حوادث تلـخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر درخواست کننـد که ماده دوم پیمان را لغو کنـد. همان ماده ای که خشم یاران پیامبر را برانگیخت و پیامبر روی سخت گیری فوق العاده (سهیل) زیر بار آن رفت. آن ماده این بود:

پیامبر موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیست که فراری مسلمانان را به خود آن ها تحویل دهد.

این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر با چهره باز آن را پـذیرفت و فرمود: (خداوند برای ضـعفای اسـلام که اسیر چنگال قریش اند، نجاتی فراهم می سازد).

مسـلمانی به نام (ابو بصـیر) که مدت ها در زندان مشـرکان به سـر می برد، با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت. دو شخصیت بزرگ به نام (ازهر) و (اخنس) با پیامبر گرامی مکاتبه کرده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید (ابو بصـیر) را بازگردانید و نامه را به مردی از (بنی عامر) و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلام برسانند.

پیامبر طبق تعهدی که کرده بود به (ابو بصیر) گفت: (باید پیش قومت بازگردی و

۱- . برای اطلاع بیشتر ر. ک: سیره ابن هشام.

هرگز صحیح نیست ما از در حیله با آنان وارد شویم. من مطمئنم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می سازد). ابو بصیر گفت: آیا مرا به دست مشرکان می سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبر باز جمله یاد شده را تکرار کرد و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به جانب مکه حرکت داد. وقتی آنان به (ذی الحلیفه) (۱) رسیدند، ابو بصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه ای دوستانه به آن مرد (عامری) گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت. (غلام) از فرط وحشت پا به فرار گذاشت و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خدا رسانید و گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابو بصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل کردی، ولی من حاضر نیستم به دسته ای بپیوندم که با آیین من بازی می کنند وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می کرد، در پیش گرفت و در نقطه ای به نام (عیص) سکنا گزید.

مسلمانان مکه، از سرگذشت ابو بصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان های تجارتی قریش را غارت کنند و یا به هر کس از آن ها دست یابند، بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام مکاتبه کردند که این ماده را با رضایت طرفین لغو کند و آن ها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغا ساخت و فراریان را که در نقطه (عیص) مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند (۲) و از این راه وسیله ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد با ایمان را برای همیشه نمی توان در بند نگاه

۱- . دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می شوند.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۶۲۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۴.

داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک تر است، زیرا روزی که فرار می کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام کلثوم دختر (عقبه بن ابی معیط) از مکه وارد مدینه شد. برادرانش به نام (عماره) و (ولید) از پیامبر خواستند که طبق ماده دوم خواهر آن ها را بازگرداند. پیامبر فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است. (۱) آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آن ها را روشن کرد.

هرگاه زنان با ایمان به سوی پیامبر آمدند، لازم است ایمان آن ها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است. (۲)

این بود سرگذشت (حدیبیه) و در پرتو این آرامش، پیامبر توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه کرده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲- . یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا (ممتحنه (۶۰) آیه ۱۰).

حوادث سال هفتم هجرت

پیامبر و اعلام رسالت جهانی

پیمان (حدیبیه) فکر پیامبر را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آیین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز کرد و آیین خود را که در آن روز از دایره یک عقیده ساده گام فراتر نهاده و می توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد- به ملت های زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبر، پس از نوزده سال کشمکش با قریش لجوج برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود او را مشغول نمی ساختند، پیامبر پیش از این به دعوت ملت های جهان می پرداخت، ولی حمله های ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف کند.

نامه هایی که پیامبر گرامی، به عنوان دعوت اسلام به امیران و سلطان ها و رؤسای قبایل و شخصیت های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است، از شیوه دعوت وی

حکایت می کنـد. اکنون ۱۸۵ (۱) نـامه، از متن نـامه هـای پیـامبر که برای تبلیغ و دعوت به اسـلام و یـا به عنوان میثاق و پیمان نوشـته است، در دست داریم که محـدثان و تاریـخ نویسـان آن هـا را ضـبط کرده انـد. همه این نـامه ها حاکی است که روش اسـلام در دعـوت و تبلیـغ منطق و برهـان بوده است، نه جنـگ و شمشـیر. روزی که پیـامبر از حمله هـای قریش مطمئن شـد، با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید.

متن این نامه ها و اشاره هایی که در لابه لای آن ها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش هایی که پیامبر در موقع بسـتن پیمـان بـا ملل بیگانه از خود نشان داده، همه و همه گواه زنـده بر ضـد نظریه خاورشـناسانی است که خواسـته انـد چهره اسـلام را با تهمت های ناروای خود بپوشاننـد و پیشـرفت اسـلام را زاییـده نیزه و شمشـیر بدانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمـام این نـامه هـا و حوادثی را که درباره آن ها رخ داده و یا نوشـتن آن ها را ایجاب کرده، به گونه ای به رشـته تحریر درآوریم و از این طریق روش اسلام را در نشر آیین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

رسالت پیامبر جهانی بود

گروهی از بی خردان به رسالت جهانی پیامبر اسـلام از دریچه تردید می نگرند و در آن از یک سلسـله نغمه هایی که برخی از نویسندگان مزدور سرمی دهند پیروی می کنند. سردسته این گروه، خاورشناسی مانند (سر ویلیام مویر) است که می گوید:

۱- . دانشـمندان بزرگ اسـلام، کلیه نامه های آن حضـرت را تا آنجا که توانسـته انـد گرد آورده انـد. از نظر کلیت و وسـعت اطلاع و زیـادی تتبع، دو کتـاب یـاد شـده زیر ارزش زیـادی دارنـد. الف. الوثـائق السیاسـیه نگارش پرفسور محمـد حمیـد اللّه حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس. ب. مکاتیب الرسول، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی.

موضوع عمومیت رسالت (محمد) (۱) بعدها به وجود آمد و محمد از هنگام بعثت تا زمان وفات خود فقط عرب ها را به اسلام دعوت می کرد و محمد جز عربستان جایی را نمی شناخت.

این نویسنده از شیوه نیاکان انگلیسی خود پیروی کرده و در برابر آیات زیادی که گواهی می دهند که او عموم جهانیان را به توحید و رسالت خود دعوت می کرد، پرده بر روی حقایق افکنده و می گوید: او فقط عرب ها را دعوت می کرد. ما در اینجا برخی از آیات را می آوریم که شهادت می دهد رسالت پیامبر اسلام، دعوت جهانی بوده است.

۱. ای مردم! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. طرف خطاب در آیه همه مردم است نه فقط عرب ها. چنان که می فرماید:

قُلْ یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً (۲).

۲. ای محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما تو را برای همه مردم مبشّر و منذر (بشارت دهنده و بیم دهنده) فرستاده ایم. (۳)

۳. ما کتاب تو را وسیله یادآوری برای جهانیان قرار داده ایم. (۴)

۴. ای محمد! باید هر انسانی را از خشم خداوند بترسانی. (۵)

۱- . در اینجا دو مسأله را باید از یک دیگر جدا ساخت: ۱. رسالت جهانی پیامبر اسلام. ۲. خاتمیت آیین او. در مسأله نخست، جهانی و عدم جهانی بودن آیین او مطرح است و اینکه آیا او برای خصوص مردم شبه جزیره عربستان برانگیخته شده یا برای عموم مردم. در حالی که ملاک نخست در مسأله دوم، آخرین پیامبر بودن او مطرح می باشد. ممکن است برخی بگویند: آیین او جهانی است ولی خود او و یا آیین وی خاتم نیست و پس از او پیامبر و یا شریعت دیگری خواهد آمد. از این جهت، باید در بحث (نبوت خاصه) پیرامون هر دو مسأله به صورت جداگانه بحث نمود و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج ۳، درباره هر دو مسأله به صورت گسترده بحث کرده ایم، و بحث خاتمیت آن به زبان پارسی نیز برگردانده شده است. علاقه مندان می توانند از متن عربی و یا ترجمه فارسی آن بهره بگیرند.

۲- . اعراف (۷) آیه ۱۵۸.

۳- . وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً (سبا (۳۴) آیه ۲۸).

۴- . وَ ما هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ (قلم (۶۸) آیه ۵۲).

۵- . لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا (یس (۳۶) آیه ۷۰).

۵. اوست که پیامبر خود را با هـدایت و دین پایـداری فرسـتاد، تا پیامبر خود و آیین پایـدار او را بر تمام ادیان غالب سازد، اگر چه مشرکان نخواهند. (۱)

اکنون مـا از این نویسـنده انگلیسـی سؤال می کنیم: با این دعوت های جهانی که در این آیات منعکس است، چگونه شـما می گوییـد که موضوع عمومیت جهـانی بعـدها پیش آمـده است؟ آیا با وجود این آیات و آیه های دیگر و با بودن سـفیران پیامبر اسـلام، در سـرزمین های دور و متون نامه های آن حضـرت که در تاریخ ضبط است؛ (حتی برخی از نامه های آن حضرت که برای دعوت اجـانب به نقـاط دور دست نوشـتند تـا کنون محفوظ مانـده و زینت بخش موزه هـای جهان است) باز جا دارد که انسان در جهانی بودن رسالت او تردید کند؟!

نویسـنده با کمال وقاحت می نویسـد: محمـد جز عربسـتان (حجاز) جای دیگری را نمی شـناخت. در صورتی که او در شانزده سالگی همراه عموی خود به شام رفت و در سـنین جوانی، بازرگانی خـدیجه را از مکه تا شام بر عهـده داشت و همراه کاروان بازرگانی قریش به شام رفت.

راستی مـا هر موقع در تاریـخ می خوانیم که یـک جوان یونانی (اسـکندر مقـدونی) می خواست فرمانروای جهان شود و یا می شنویم که ناپلئون در سـر می پروراند که امپراتوری جهانی تشکیل دهد، هرگز اعجاب و استغراب به ما دست نمی داد. ولی هر موقع دسـته ای از خاورشـناسان می شنوند که رهبر بزرگ مسلمانان به فرمان خداوند، دو امپراتور بزرگ جهانی را که قوم وی با ملت هر دو امپراتور روابط بازرگانی داشتند، به آیین توحید دعوت کرده است، با لجاجت و سخنان بی اساس آن را یک امر محال و ممتنع قلمداد می کنند.

پیک رسالت در نقاط دور دست

پیامبر اسلام، مسأله دعوت زمامداران را مانند سایر مسائل مهم، در یک شورای

۱- . هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ (توبه (۹) آیه ۳۳).

بزرگ مطرح ساخت. وی روزی به یاران خود چنین فرمود: بامدادان همگی حاضر شوید تا امر مهمی را با شما در میان بگذارم. فردای آن روز، پس از ادای فریضه صبح به یارانش فرمود:

بندگان خدا را نصیحت کنید؛ کسی که سرپرست امور مردم شد و در هدایت و راهنمایی آنان نکوشید، خدا بهشت را بر او حرام کرده است. برخیزید و پیک رسالت، در نقاط دور دست شوید و ندای توحید را به سمع جهانیان برسانید، ولی هرگز مانند شاگردان حضرت عیسی با من مخالفت نکنید. از حضرتش سؤال کردند که آن ها چگونه با عیسی (ع) از در مخالفت وارد شدند؟ فرمود: او نیز مانند من گروهی را مأمور ساخت که پیک رسالت در نقاطی باشند، دسته ای که راه آن ها نزدیک بود، فرمان او را پذیرفتند، ولی کسانی که راه آن ها دور بود، از پذیرفتن فرمان وی سرپیچی کردند.

سپس، پیامبر شش نفر از ورزیده ترین افراد را طی نامه هایی- که رسالت جهانی آن حضرت در آن ها منعکس بود- به نقاط مختلف روانه کرد. بدین ترتیب، سفیران هدایت در یک روز رهسپار سرزمین های ایران، روم، حبشه، مصر، یمامه، بحرین و حیره (اردن) شدند. (۱)

وقتی نگارش و تنظیم نامه های پیامبر پایان یافت، افرادی که از وضع دربارهای آن روز اطلاع داشتند، به پیامبر عرض کردند که باید نامه ها را مهر بفرمایید، زیرا زمامداران جهان نامه بی امضا را (امضای آن روز با مهر بود) نمی خوانند. از این نظر به دستور پیامبر، انگشتری از نقره برای او تهیه گردید که جمله (محمد رسول اللّه) در سه سطر بر آن حک شده بود. شکل حکاکی آن طوری بود که لفظ (اللّه) در بالا- و (رسول) در وسط و (محمد) در زیر قرار گرفته بود و این دقت برای حفظ از جعل و تزویر بود و خواننده باید امضا را از پایین شروع کرده به لفظ اللّه برسد وی حتی به این اکتفا نکرد و پاکت نامه را با موم خاصی (به جای (لاک) امروز)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۶؛ الطبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۴ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۴۰.

چسبانید و روی آن را مهر زد. (۱)

اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت

اشاره

قدرت جهان در آن روز در قبضه دو امپراتوری بزرگ بود و رقابت و جنگ میان این دو قطب سابقه ممتدی داشت. نبرد میان ایران و روم، از دوره هخامنشیان آغاز شد و تا عهد ساسانیان ادامه داشت. خاور زمین زیر سیطره امپراتوری ایران بود و سرزمین عراق و یمن و بخشی از آسیای صغیر نیز از اقمار و مستعمره های دولت شاهنشاهی ایران به شمار می رفت. دولت روم در آن روز به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم شده بود، زیرا در سال ۳۵۹ میلادی (تئودوز کبیر) امپراتور روم، کشور خود را میان دو پسرش تقسیم کرد و دو کشور به نام روم شرقی و غربی پدید آمد. روم غربی در سال ۴۷۶ به دست وحشیان و بربرهای شمال اروپا منقرض شد، ولی روم شرقی که مرکز آن (قسطنطنیه) بود و شام و مصر را نیز در اختیار داشت، در زمان ظهور اسلام رشته سیاست را در بخش اعظم جهان در دست داشت تا اینکه در سال ۱۴۵۳ که قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم (فاتح) گشوده شد، آفتاب عمر دولت روم شرقی غروب کرد و به کلی متلاشی گردید. سرزمین عربستان نیز میان این دو قطب محصور بود، ولی از آنجا که اراضی حاصل خیز نداشت و مردم آن چادرنشین و متفرق بودند؛ هر دو امپراتور رغبتی در تسخیر آن از خود نشان نمی دادند. نخوت و بیدادگری و جنگ های آن ها مانع از آن بود که از انقلاب و تحولات اساسی که در این کشور رخ می دهد، آگاه شوند. آنان، هرگز تصور نمی کردند که ملت دور از تمدنی بر اثر قدرت ایمان، به امپراتوری آنان خاتمه خواهد داد و نقاطی که در سایه بیدادگری آن ها در تاریکی فرو رفته، با فجر روشن اسلام منور خواهد شد. اگر از وجود این مشعل فروزان آگاهی پیدا می کردند در همان آغاز، آن را نابود می ساختند.

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۵؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۱.

پیک اسلام در سرزمین روم

(قیصر) پادشاه روم با خدا پیمان بسته بود که هرگاه در نبرد با ایران پیروز شود، به شکرانه این پیروزی بزرگ، از مقر حکومت خود (قسطنطنیه) پیاده به زیارت (بیت المقدس) برود. او پس از پیروزی به نذر خود عمل کرد و پای پیاده رهسپار (بیت المقدس) شد.

(دحیه کلبی) مأمور شد که نامه پیامبر را به قیصر برساند. او سفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف آن کاملا آشنا بود. قیافه جذّاب، صورت زیبا و سیرت نیکوی وی شایستگی همه جانبه او را برای انجام این وظیفه خطیر ایجاب کرد. وی پیش از آن که شام را به قصد قسطنطنیه ترک کند، در یکی از شهرهای شام یعنی (بصری) (۱) اطلاع یافت که قیصر عازم بیت المقدس است. از این رو بی درنگ با استاندار (بصری) حارث بن ابی شمر تماس گرفت و مأموریت خطیر و پراهمیت خود را به او ابلاغ کرد. مؤلف الطبقات (۲) می نویسد:

پیامبر دستور داده بود که نامه را به حاکم (بصری) بدهد تا او نامه را به قیصر برساند. شاید این دستور از این نظر بود که پیامبر شخصا از مسافرت (قیصر) آگاهی داشت و یا از این جهت که شرایط و امکانات (دحیه) محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی از اشکال و مشقت نبوده است. در هر صورت، سفیر پیامبر اسلام با حاکم (بصری) تماس گرفت. استاندار نیز (عدی بن حاتم) را خواست و او را مأمور کرد تا همراه سفیر پیامبر به جانب بیت المقدس بروند و نامه پیامبر را به حضور قیصر برسانند.

سفیر پیامبر در شهر (حمص) با قیصر ملاقات کرد. او وقتی خواست به حضور

۱- . بصری مرکز استانداری استان (حوران) بود که از مستعمرات قیصر به شمار می رفت، و حارث بن ابی شمر و بطور کلی ملوک (غسان) به صورت دست نشانده قیصر در آنجا حکومت می کردند.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

(قیصر) باریابد، کارپردازان دربار به او گفتند: باید در برابر قیصر سجده کنی، در غیر این صورت به تو اعتنا نکرده و نامه تو را نخواهد گرفت. (دحیه)، سفیر خردمند اسلام گفت: من برای کوبیدن سنت های غلط رنج این همه راه را بر خود هموار کرده ام؛ من از طرف صاحب رسالتی به نام محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مأمورم به قیصر ابلاغ کنم که بشرپرستی باید از میان برود و جز خدای یگانه کسی پرستش نشود. آیا با این مأموریت، با این عقیده و اعتقاد چگونه می توانم تسلیم نظریه شما شوم و در برابر غیر خدا سجده کنم؟

کارکنان دربار از منطق نیرومند و پرصلابت سفیر پیامبر شگفت زده شدند. یک نفر از درباریان خیراندیش به (دحیه) گفت: شما می توانی نامه را روی میز مخصوص (سلطان) بگذاری و برگردی و کسی جز (قیصر) دست به نامه های روی میز نمی زند و هر موقع قیصر نامه را خواند، شما را به حضور می طلبد. (دحیه) از راهنمایی آن مرد تشکر کرد و نامه را روی میز گذاشت و بازگشت.

(قیصر) نامه را گشود. ابتدای نامه که با (بسم اللّه) شروع شده بود، توجه قیصر را جلب کرد و گفت: من از غیر سلیمان علیه السّلام تا کنون چنین نامه ای ندیده ام. سپس مترجم ویژه عربی خود را خواست تا نامه را بخواند و ترجمه کند. او نامه پیامبر را چنین ترجمه کرد:

[نامه ای است] (۱) از محمد فرزند عبد اللّه، به (هرقل) بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت، من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا در امان باشی، خداوند به تو پاداش می دهد [پاداش ایمان خود و پاداش ایمان کسانی که زیردست تو هستند] اگر از آیین اسلام روی گردانی گناه (اریسیان) (۲) نیز بر تو است. ای اهل کتاب! ما شما را

۱- . (بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد اللّه إلی هرقل عظیم الروم، سلام علی من اتّبع الهدی. أمّا بعد، فإنّی أدعوک بدعایه الإسلام، أسلم تسلم یؤتک اللّه أجرک مرّتین. فإن تولّیت فإنّما علیک إثم (الأریسین)، و یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمه سواء بیننا و بینکم ألّا نعبد الا اللّه و لا نشرک به شیئا و لا یتّخذ بعضنا بعضا أربابا من دون اللّه فإن تولوا فقولوا اشهدوا بأنّا مسلمون، محمد رسول اللّه.

۲- . درباره تفسیر این لفظ، میان دانشمندان اختلاف است. ابن اثیر در النهایه ج ۱، ص ۳۱ می نویسد: مراد، کارمندان دربار است. برخی می گویند: مراد کشاورزان است؛ زیرا اکثریت مردم آن روز را طبقه کشاورز تشکیل می داد. مؤید این نظر این است که در برخی از نسخه ها (کامل، ج ۲، ص ۱۴۵) به جای لفظ یاد شده کلمه (أکّارین) آمده و (أکّار) همان کشاورز است. گاهی احتمال می دهند که (أریس) نام طایفه ای باشد که در روم زندگی می کردند.

به یک اصل مشترک دعوت می کنیم؛ غیر خدا را نپرستیم، کسی را انباز او قرار ندهیم بعضی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیر، هرگاه [ای محمد] آنان از آیین حق سر برتافتند بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم.

قیصر از حالات پیامبر تحقیق می کند

زمامدار روم، احتمال داد که نویسنده نامه همان محمد موعود تورات و انجیل باشد. از این رو، در صدد برآمد که از خصوصیات زندگی وی، اطلاعات دقیقی به دست آورد. فورا مسئولی را به حضور طلبید و گفت: سراسر شام را زیر پا گذار، شاید از خویشاوندان و نزدیکان (محمد) و یا از کسانی که از اوضاع وی اطلاع دارند، افرادی را پیدا کنی، تا من درباره (محمد) اطلاعاتی به دست آورم. از حسن تصادف، در همان ایام ابو سفیان با گروهی از قریش برای بازرگانی به شام آمده بودند. مأمور قیصر با آن ها تماس گرفت و همه را به بیت المقدس برد و به حضور او بازیافتید.

قیصر از آنان پرسید: آیا در میان شما کسی هست که با (محمد) پیوند خویشاوندی داشته باشد؟ ابو سفیان به خود اشاره کرد و گفت: ما با او از یک طایفه ایم و در جد چهارم (عبد مناف) به هم می رسیم. (قیصر) دستور داد که ابو سفیان، پیش روی او بایستد و دیگران پشت سر او قرار گیرند و مراقب سخنان ابو سفیان شوند که هرگاه وی در پاسخ پرسش های قیصر، غرض ورزی کرد، بی درنگ به خطا و یا دروغ او اشاره کنند. با این اوضاع، قیصر سؤال های زیر را از ابو سفیان پرسید و او نیز به ترتیب پاسخ داد:

۱. حسب (محمد) چگونه است؟

- خانواده او شریف و بزرگ اند.

۲. در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

- نه هرگز.

۳. آیا پیش از آن که ادعای نبوت کند، از دروغ پرهیز داشت یا نه؟

- بلی محمد مرد راست گویی بود.

۴. چه طبقه ای از مردم از وی طرفداری می کنند و به آیین او می گروند؟

- اشراف با او مخالفند و افراد عادی و متوسط هوادار جدی او هستند.

۵. آیا پیروان وی رو به فزونی است؟

- بلی.

۶. آیا کسی از پیروان او تا حال مرتد شده است؟

- خیر.

۷. آیا او در نبرد با مخالفان پیروز است یا مغلوب؟

- گاهی غالب و گاهی با شکست رو به رو است.

(قیصر) به مترجم چنین گفت: به ابو سفیان و دوستان وی بگو که اگر این گزارش ها دقیق و صحیح باشد، حتما او پیامبر موعود آخر الزمان است و در پایان افزود که من اطلاع داشتم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد و نمی دانستم که از قوم (قریش) خواهد بود. ولی من حاضرم در برابر او خضوع کنم و برای احترام پاهایش را شست و شو دهم و در همین نزدیکی ها قدرت و شوکتش سرزمین روم را خواهد گرفت.

برادرزاده قیصر، گفت: محمد در نامه اسم خود را بر نام تو مقدم داشته است. در این موقع، قیصر به او پرخاش کرد و گفت: کسی که ناموس اکبر (فرشته وحی) بر او نازل می شود، شایسته است نامش، بر نام من مقدم باشد.

ابو سفیان می گوید: طرف داری جدی قیصر از محمد، سر و صدایی در دربار به وجود آورد و من از این پیشامد سخت ناراحت بودم که کار محمد به قدری بالا بگیرد که ملت روم از او بترسند. با اینکه من در آغاز سؤال و جواب کوشش کردم که محمد را در نظر قیصر کوچک کنم و می گفتم که محمد کوچک تر از آن است که شنیده ای، ولی

قیصر به تحقیر من گوش نکرد و گفت: آنچه من از تو سؤال می کنم به آن پاسخ بده.! (۱)

تأثیر نامه پیامبر در قیصر

قیصر به گزارش های کسب شده از جانب ابو سفیان اکتفا نکرده و با نامه موضوع را با یکی از دانشمندان روم در میان گذاشت وی در جواب نوشت: این همان پیامبر است که جهان در انتظار او است. قیصر برای به دست آوردن طرز تفکر سران روم، اجتماع عظیمی در یکی از صومعه ها تشکیل داد و نامه پیامبر را بر آنان خواند و گفت:

آیا حاضرید با برنامه و آیین او موافقت کنیم؟ چیزی نگذشت که تشنج بزرگی در مجلس پدید آمد؛ به طوری که قیصر از اختلاف و مخالفت آنان بر جان خود ترسید.

فورا از جایگاه خود- که نقطه بلندی بود- رو به مردم کرد و گفت: نظر من از این پیشنهاد آزمایش شما بود، صلابت و استقامت شما در آیین مسیح مورد اعجاب و تقدیر من قرار گرفت.

قیصر، دحیه را خواست و او را احترام کرد و پاسخ نامه پیامبر را نوشت و هدیه ای نیز ارسال و مراتب ایمان و اخلاص خود را در آن منعکس کرد. (۲)

سفیر پیامبر در دربار ایران

اشاره

روزی که سفیر پیامبر اسلام عازم دربار ایران شد، زمامدار این سرزمین وسیع، (خسروپرویز) بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که ۳۲ سال پیش از هجرت پیامبر، بر تخت سلطنت نشست. حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی شماری روبه رو شد. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملا در نوسان بود: روزی نفوذ ایران، آسای صغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۷۸- ۳۸۰.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۴ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۷۹.

گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس تر از آن نزد مسیحیان نبود به (تیسفون) (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح کرد و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور بی حد و خوش گذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمده و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران؛ یعنی (دستگرد) نزدیک (تیسفون) رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذاشت. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام او به دست فرزند خود (شیرویه) کشته شد.

تحلیل گران تاریخ، علت عقب گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل طلبی و خوش گذرانی وی می دانند. اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می ماند.

اگر نامه پیامبر در روحیه خسرو پرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که درباره دعوت پیامبر چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد.

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر (۱) یکی از افسران ارشد خود، یعنی (عبد اللّه حذافه سهمی قرشی) را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به آیین توحید دعوت کند. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی

۱- . ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۵ تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می داند.

نـدارد و معتقـد باشـد که (محمـد) بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرسـتاده است تا آنان را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن تو است. (۱)

شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران (حکیم نظامی) این حقایق تاریخی را به نظم در آورده و چنین می گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داری و گر کیخسروی صد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خدابین شو که خود دیدن هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدایی است نه برجا و نه حاجتمند جایی است

خـدایی کـادمی را سـروری دادمرا بر آدمی پیغمبری داد سـفیر پیـامبر وارد دربـار شـد. خسـرو پرویز دسـتور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصا خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد.

خسـرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه کرد. نامه ای است از محمد رسول خدا به (کسری) بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سـخت برآشـفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و پاره کرد و فریاد کشـید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش تر از نام من نوشته است. فورا دستور داد که عبد اللّه را از قصر بیرون کنند. عبد اللّه از قصـر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر از بی احترامی (خسرو) سخت ناراحت شد و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق

۱- . بسم الله الرحمن الرحیم من محمـد رسـول الله إلی کسـری عظیم فـارس. سـلام علی من اتّبع الهـدی و آمن بـالله و رسوله و أشـهد ان لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمدا أعبده و رسوله، أدعوک بدعایه الله، فإنّی أنا رسول الناس کافه لأنذر من کـان حیّـا و یحقّ القول علی الکـافرین أسـلم تسـلم، فـإن أبیت فعلیـک إثم المجوس؟ الطبقـات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۵ و ۲۹۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۵ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

وی چنین نفرین کرد:

اللّهمّ مزّق ملکه؛ خداوندا! رشته سلطنت او را پاره کن. (۱)

باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نوبجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت انگیزنوشته از محمد سوی پرویز

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن شکن رانه نامه بلکه نام خویشتن را

نظریه یعقوبی

(ابن واضح) اخباری معروف به (یعقوبی) در تاریخ خود بر خلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان می نویسد: (خسرو پرویز نامه پیامبر را خواند و برای احترام پیامبر مقداری مشک و ابریشم برای حضرت فرستاد). پیامبر عطر را تقسیم کرد و فرمود:

ابریشم شایسته مردان نیست هم چنین فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می شود (و أمر اللّه أسرع من ذلک) (۲).

ولی با این وصف، نظر هیچ یک از تاریخ نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل (۳) می نویسد: خسرو پرویز، هدیه ای برای پیامبر فرستاد.

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل خیز (یمن) در جنوب مکه قرار دارد و حکمرانان آنجا همواره دست نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز (باذان) حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه ای به فرماندار (یمن)، به شرح زیر نوشت:

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲.

۳- . مسند احمد، ج ۱، ص ۹۶.

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به جانب او اعزام کن تا او را دست گیر کرده به سوی من بیاورند. (۱)

بنا به نقل ابن حجر در الاصابه، (باذان) دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده، برایش بفرستند.

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامدار وقت است. او به قدری بی اطلاع بود که نمی دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت کرده است. وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه نبوت دارد و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می فرستد، نمی توان با اعزام دو افسر دست گیر کرد و یا او را به یمن احضار کرد.

فرماندار (یمن) طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام های (فیروز) و (خرخسره)، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در (طایف) با یک مرد قرشی تماس گرفتند. وی آنان را راهنمایی کرد و گفت: شخصی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرف یاب محضر پیامبر شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن ببریم و تصور می کنیم (باذان) در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب کند. در غیر این صورت، آتش جنگ میان ما و شما روشن می شود و قدرت ساسان خانه های شما را ویران می سازد و مردان شما را می کشد ...

پیامبر با کمال خونسردی، سخنان آنان را شنید. پیش از آن که به پاسخ گفتار آنان بپردازد، نخست آن ها را به اسلام دعوت کرد و از قیافه شان، که دارای شارب های بلندی بودند، خوشش نیامد. (۲) عظمت و هیبت پیامبر و خون سردی او، آنچنان آن ها

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۸.

۲- . و به آن ها چنین فرمود: امرنی ربّی أن أعفی لحیتی و أقصّ شاربی؛ خدایم به من دستور داده که ریش را بلند، و شارب ها را کوتاه سازم (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۶).

را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر آیین اسلام را به آن ها عرضه داشت بدنشان می لرزید.

پیامبر به آنان فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می گویم. در این هنگام، وحی آسمانی نازل شد و فرشته وحی پیامبر را، از کشته شدن (خسرو پرویز) آگاه ساخت. فردای آن روز که افسران (فرماندار) یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر رسیدند، پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب (شیرویه) پدرش خسرو پرویز را کشته و بر تخت سلطنت نشسته است. شبی را که پیامبر معین کرد، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است. (۱) مأموران باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشت زده شده و گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است؛ ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به (خسرو پرویز) گزارش خواهد داد.

پیامبر فرمود: من خوش حال می شوم که اگر او را از جریان آگاه سازید و نیز به او بگویید:

إنّ دینی و سلطانی سیبلغ إلی منتهی الخفّ و الحافر ...؛ آیین و قدرت من به آن نقطه ای که مرکب های تندرو به آنجا می رسند، خواهد رسید.

اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می گذارم.

سپس پیامبر برای تشویق مأموران، کمربند گرانبهایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود، به مأموران باذان داد و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و (باذان) را از خبری که پیامبر به آن ها داده بود، مطلع ساختند.

(باذان) گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتما او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه ای از (شیرویه) به مضمون زیر به فرماندار یمن

۱- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۲.

رسید: آگاه باش! من (خسرو پرویز) را کشتم و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم، زیرا او اشراف (فارس) را کشت و بزرگان را متفرق ساخت؛ هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می کند و پدرم بر ضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه (شیرویه) موجب اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را- که همگی ایرانی بودند- فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبر مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ کرد.

پیک اسلام در سرزمین مصر

اشاره

سرزمین مصر، نقطه پیدایش تمدن های کهن و مرکز سلطنت (فراعنه) و محل قدرت قبطیان بود. روزی که ستاره اسلام در حجاز درخشید، سرزمین مصر قدرت و استقلال خود را از دست داده بود. (مقوقس) از جانب قیصر روم، استانداری مصر را در برابر پرداخت نوزده میلیون دینار در سال، پذیرفته بود.

(حاطب بن ابی بلتعه) مرد دلاور و سوارکار چابکی بود و در تاریخ اسلام حادثه معروفی دارد که در رویدادهای سال هشتم خواهد آمد.

او یکی از آن شش نفری بود که مأموریت یافتند، نامه های تبلیغی پیامبر را به دست زمامداران بزرگ جهان آن روز برسانند. پیامبر او را مأمور ساخت که نامه وی را به (مقوقس) حکمران مصر برساند. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنین بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه ای است] از محمد فرزند عبد اللّه، به (مقوقس) بزرگ قبطیان. درود بر پیروان حق، من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا [از خشم خداوند] در امان باشی. اسلام آور تا خداوند به تو دو پاداش بدهد و اگر از آیین اسلام روی گردانی، گناه قبطیان نیز بر تو است.

ای اهل کتاب ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم: غیر خدا را نپرستیم، کسی را

انباز او قرار نـدهیم و نبایـد برخی از ما بعضـی دیگر را به خـدایی بپذیرند [هرگاه ای محمد] آنان از آیین حق سـربرتابند، بگو گواه باشید که ما مسلمانیم. (۱)

سفیر پیامبر اسـلام رهسپار کشور مصر شد و اطلاع یافت که فرمان روا در یکی از کاخ های بلند لب دریا، در شهر (اسکندریه) به سر می برد. او رهسپار (اسکندریه) گردید و با زورق، خود را به داخل کاخ مقوقس رسانید. وی (حاطب) را به حضور خود پذیرفت و نامه را باز کرد و خواند و مقداری در مضمون نامه فکر کرد. سپس سر خود را بلند و به سفیر اسلام چنین گفت:

اگر راستی (محمد) پیامبر خداست، چرا مخالفانش توانستند وی را از زادگاه خود بیرون کنند و ناچار شد که در (مدینه) سکنا گزیند، چرا بر آن ها نفرین نمی فرستد تا آنان نابود شوند؟

سفیر توانای اسـلام به او چنین گفت: حضـرت عیسـی پیامبر خـدا بود و شـما نیز به رسالت او گواهی می دهید، موقعی که بنی اسرائیل نقشه قتل او را کشیدند، چرا وی درباره آنان نفرین نکرد تا خدا آن ها را نابود سازد؟

فرمانـدار که انتظار چنین پاسـخ دندان شـکنی را نداشت، در برابر منطق محکم سـفیر به زانو درآمد و زبان به تحسـین گشود و گفت: (احسـنت انت حکیم جئت من عنـد حکیم؛ آفرین بر تو! مرد فهمیـده ای هستی و از طرف شـخص فهمیـده و بـا کمـالی پیغام آورده ای (۲)).

وی از حسن استقبال استاندار مصر جرأت پیدا کرد و زبان به تبلیغ گشود، و گفت:

پیش از شما کسی (فرعون) در این کشور حکمرانی می کرد که مدت ها به مردم خدایی

۱- . بسـم اللّه الرحمن الرحیم من محمـد بن عبـد اللّه إلی المقـوقس عظیم القبـط، سـلام علی من اتّبع الهـدی. أمّـا بعـد. فـإنّی أدعوک بـدعایه الإسـلام، أسـلم تسـلم. و أسـلم یؤتـک الله أجرک مرّتین. فـإنّ تولّیت فإنّما علیک إثم القبط (و یا أهل الکتاب تعـالوا إلی کلمه سواء بیننـا و بینکم إلّـا لا نعبـد إلّا اللّه و لا نشـرک به شـیئا و لا یتّخـذ بعضـنا بعضا أربابا من دون اللّه فإن تولّوا فقولوا اشـهد و أ بأنّا مسلمون). (سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۹؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۴۰ و اعیان الشـیعه، ج ۱، ص ۱۴۲). فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۰۷ پیک اسلام در سرزمین مصر ..... ص : ۷۰۶

۲- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۲.

می فروخت و خدا او را نابود ساخت؛ تا زندگی وی، برای شما مایه عبرت شود و شما باید بکوشید که زندگی شما برای دیگران مایه عبرت نباشد.

پیامبر ما مردم را به آیین پاک دعوت کرد. قریش سرسختانه با وی پیکار کردند و ملت یهود با کینه توزی خاصی با او به مقابله برخاستند و نزدیکترین افراد به وی ملت نصاری بود. به جانم سوگند! همان طوری که (موسی بن عمران) نبوت حضرت مسیح را به مردم بشارت داده؛ همان طور نیز حضرت عیسی مبشر نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.

شما را به آیین اسلام و کتاب آسمانی خود (قرآن) دعوت می کنیم؛ همان طور که شما، اهل تورات را به انجیل دعوت کرده اید. هر ملتی که دعوت پیامبری را بشنود، باید از او پیروی کند و من ندای این پیامبر را به سرزمین شما رسانیدم. شایسته است که شما و ملت مصر از آیین وی پیروی کنید و من هرگز شما را از اعتقاد به آیین مسیح بازنمی دارم، بلکه می گویم به دنبال سنّت وی بروید ولی بدانید، صورت کامل آیین حضرت مسیح، همان آیین اسلام است. (۱)

مذاکره سفیر با حکمران مصر به پایان رسید، ولی (مقوقس) پاسخ قطعی به وی نداد. (حاطب) باید مدتی توقف کند تا پاسخ نامه را بگیرد و برای پیامبر اسلام ببرد.

روزی (مقوقس)، (حاطب) را خواست و با او در کاخ خود خلوت کرده و از برنامه و آیین پیامبر پرسید. سفیر در پاسخ وی چنین گفت: او مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می کند. امر می کند که مردم در شبانه روز، پنج بار نماز بخوانند و ماه رمضان روزه بگیرند، خانه خدا را زیارت کنند و به پیمان خود پایبند باشند، از خوردن مردار و خون، خودداری کنند و ...

(حاطب) سخنان خود را با شرح حالات و خصوصیات زندگی پیامبر خاتمه داد.

زمامدار مصر به او چنین گفت: این ها نشانه نبوت او است و من می دانستم که

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۵۰.

ختم پیامبران هنوز ظهور نکرده است، تصور می کردم که او از سرزمین شام که مرکز ظهور پیامبران است برانگیخته خواهد شد، نه از سرزمین (حجاز). ای سفیر محمد! بدان و آگاه باش اگر من به آیین او ایمان بیاورم، ملت (قبط) با من همراهی نمی کنند. امیدوارم که قدرت این پیامبر به سرزمین مصر کشیده شود و یارانش در کشور ما منزل کنند و بر قدرت های محلی و عقاید باطل پیروز آیند. من از شما درخواست می کنم که این مذاکره را سرّی تلقی کنید و کسی از قبطیان، از این گفت و گو آگاه نشود. (۱)

مقوقس به پیامبر نامه می نویسد

حکمران مصر، نویسنده عربی خود را خواست و دستور داد که نامه ای به شرح زیر به پیامبر گرامی بنویسد:

نامه ای است به (محمد) فرزند (عبد اللّه) از (مقوقس) بزرگ (قبط). درود بر تو، من نامه تو را خواندم و از مقصد تو آگاه شدم و حقیقت دعوت تو را یافتم. من می دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد، ولی تصور می کردم که از نقطه شام برانگیخته خواهد شد.

من مقدم سفیر تو را گرامی شمردم.

سپس در نامه خود به هدایایی اشاره کرد که برای پیامبر فرستاده بود و نامه را با جمله (سلام بر تو) ختم کرد. (۲)

احترامی که مقوقس در انشای نامه به کار برده و نام (محمد) را بر نام خود مقدم داشته بود و نیز هدایای گرانبهایی که برای پیامبر فرستاده و احترام شایسته ای که از سفیر وی به جا آورده بود؛ همگی حاکی است که مقوقس دعوت پیامبر را در باطن پذیرفته بود، ولی علاقه به حکومت و ریاست او را از تظاهر به اسلام و انقیاد عملی بازداشت.

۱- . سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۷۱.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰.

(حاطب) با همراهی و محافظت دسته ای از مأموران (مقوقس) به سرزمین شام وارد شد و مأموران را مرخص کرد و خود با کاروانی رهسپار مدینه شد. نامه مقوقس را تسلیم پیامبر کرد و پیام او را رسانید. پیامبر فرمود: او از حکومت خود ترسیده و اسلام را نپذیرفته است، ولی قدرت و ریاست او به زودی نابود خواهد شد.

مغیره بن شعبه در دربار مصر

مغیره بن شعبه- که بعدها یکی از سیاست مداران بزرگ عرب و بازی گران صحنه سیاست شد و به عقل و درایت و پختگی اشتهار داشت- با جمعی از قبیله (ثقیف) رهسپار دربار مصر شد. بزرگ مصریان از آن ها پرسید، چگونه به مصر وارد شدید، با آن که نیروهای اسلام مسیر شما را اشغال کرده اند؟ وی گفت: از طریق دریا آمده ایم.

گفت طایفه (ثقیف) با دعوت محمد چه کردند؟ پاسخ داد: کسی از ما آیین او را نپذیرفته است. گفت: قوم محمد با او چگونه معامله کردند؟ جواب داد: جوانان قریش دل به آیین او بسته اند، ولی پیران از دعوت او روی گردانند. گفت: می توانی آیین او را به طور اجمالی بیان کنی؟ مغیره گفت: او ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرده و دستور می دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم و به ارحام نیکی کنیم و به پیمان خویش وفادار باشیم، از زنا و شراب و ربا بپرهیزیم ...

مقوقس سخن او را قطع کرد و گفت: مردم ثقیف بدانند که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبر آسمانی است و برای هدایت همه مردم برانگیخته شده و اگر ندای دعوتش به سرزمین قبطیان و رومیان برسد، از او پیروی خواهند کرد و حضرت مسیح دستور داده که از چنین پیامبری پیروی کنیم آنچه شما از برنامه و آیین او نقل می کنید، بدون کم و زیاد برنامه پیامبران گذشته است و سرانجام قدرت به دست وی خواهد افتاد و کسی را یارای نزاع و نبرد با او نخواهد بود.

سخنان (مقوقس) آنان را ناراحت کرد و با کمال بی شرمی گفتند: اگر همه مردم آیین او را بپذیرند، ما هرگز نخواهیم پذیرفت. (مقوقس) برای خاموش ساختن آن ها،

سر به زیر افکند و گفت: این افکار، کاملا کودکانه است. (۱)

این جریان با سایر مدارک تاریخی وفق نمی دهد، زیرا پیامبر به سلاطین و زمامداران جهان در سال هفتم هجرت نامه نوشت؛ در صورتی که مغیره در جنگ خندق ایمان آورده و در حدیبیه در صفوف مسلمانان بود. حتی در محضر پیامبر با نماینده قریش (عروه بن مسعود ثقفی) مشاجره ای دارد که در حدیبیه، گفته شد و در صورت صحت جریان، باید بگوییم (مغیره) در آن جمعیت نبوده است.

در پایان یادآور می شویم که (واقدی) (۲) متن نامه پیامبر را طوری دیگر نقل کرده است و طرز انشای نامه حاکی است که اساس صحیحی ندارد، زیرا در آن نامه، پیامبر وی را تهدید به جنگ کرده و می گوید:

خداوند، به من دستور تبلیغ داده و اگر از راه تبلیغ دعوت مرا نپذیرفتند، به من امر کرده که با کافران بجنگم.

این مضمون قطعا بی اساس است چرا که امکانات مسلمانان آن روز اجازه نمی داد که با مکیان از در جنگ وارد شوند؛ چه رسد که به سرزمین مصر و نقطه دور افتاده لشکرکشی کنند. از این گذشته، چنین سخنی در نخستین دعوت، با روح بزرگ مرد جهان انسانیت که بیش از دیگران موقع شناس بود، هرگز مناسب نیست.

پیک اسلام در سرزمین خاطره ها «حبشه»

اشاره

سرزمین حبشه در انتهای آفریقای شرقی قرار دارد و وسعت خاک آن هیجده هزار کیلومتر مربع و پایتخت فعلی آن شهر (آدیس آبابا) است.

شرقیان، بیش از یک قرن قبل از اسلام با این سرزمین آشنا شده بودند. این آشنایی بر اثر حمله ارتش ایران، در دوران شهریاری انوشیروان صورت پذیرفت و با مهاجرت مسلمانان از مکه به حبشه تکمیل شد.

۱- . سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۷۰.

۲- . فتوح الشام، ج ۲، ص ۲۳.

روزی که پیامبر تصمیم گرفت شش تن از مأموران زبده و دلاور خود را به عنوان سفیران ابلاغ نبوت جهانی به نقاط دور بفرستد؛ (عمرو بن امیه ضمری) را مأمور ساخت که با نامه ای رهسپار حبشه گردد و پیام او را به (نجاشی) زمامدار دادگر آن سرزمین برساند. نامه زیر نخستین نامه ای نیست که پیامبر اسلام به زمامدار حبشه نوشته است، بلکه پیش از این نامه، نامه ای درباره مهاجران مسلمان نوشته و آن ها را به فرمانروای حبشه توصیه کرده و از (نجاشی) خواسته بود که عنایات خاص خود را در حق آنان مبذول دارد و متن این نامه در تواریخ اسلام موجود است. (۱) گاهی میان این دو نامه (نامه ای که برای ابلاغ رسالت جهانی نوشته شده و نامه ای که برای توصیه مهاجران نگارش یافته) اشتباه رخ می دهد و عبارات هر دو نامه به هم آمیخته می شود.

روزی که پیامبر، سفیر خود را همراه نامه ای رهسپار کشور حبشه ساخت، هنوز دسته ای از مسلمانان مهاجر در آنجا به سر می بردند. گروهی نیز به مدینه بازگشته و از رعیت پروری و دادگستری آن زمامدار بزرگ، خاطره شیرینی داشتند. از این رو، سرزمین حبشه برای مسلمانان مهاجر سرزمین خاطره ها بود و زمامدار آنجا را بسان یک رهبر دادگر ستایش می کردند؛ اگر ما، در نامه پیامبر گرامی که به زمامدار آنجا نوشته نوعی انعطاف و نوازش و نرمی در سخن می بینیم برای این است که روحیّه زمامدار آنجا برای پیامبر مشخص و روشن بود.

وی در نامه های دیگر، زمامداران وقت را با عقوبت الهی تهدید می کرد و می فرمود: اگر ایمان نیاورید، گناه ملت ها که از ترس شما ایمان نیاوردند، بر گردن شما است، ولی در این نامه از این گفتار خبری نیست. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه ای است] (۲) از محمد پیامبر خدا به نجاشی زمامدار

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۹.

۲- . متن نامه چنین است: بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمد رسول اللّه إلی النجاشی ملک الحبشه، سلام علیک فإنّی الحمد اللّه الذی لا إله إلّا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن، و أشهد أنّ عیسی بن مریم روح اللّه و کلمته

حبشه. درود بر شما! من خدایی را که جز او پروردگاری نیست، ستایش می کنم. خدایی که از عیب و نقص منزه است و بندگان فرمانبردارش، از وی در امانند و او به حال بندگان ناظر و گواه است، گواهی می دهم که عیسی فرزند مریم، روحی از جانب خدا و کلمه ای است که در رحم مریم زاهد و پاک دامن قرار گرفته است. خداوند با همان قدرت و نیرویی که آدم را بدون پدر و مادر آفرید، او را نیز بدون پدر در رحم مادرش پدید آورد، من تو را به سوی خدای یگانه که شریک ندارد دعوت می کنم و از تو می خواهم که همیشه مطیع و فرمان بردار وی باشید و از آیین من پیروی کنید؛ ایمان به خدایی آورید که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود: زمامدار حبشه آگاه باشد که من پیامبر خدایم. من شما و تمام لشکریانت را به خدای عزیز دعوت می کنم و من با این نامه و اعزام سفیر به وظیفه خطیری که بر عهده داشتم عمل کردم و تو را پند و اندرز دادم، درود بر پیروان هدایت. (۱)

پیامبر نامه خود را با سلام آغاز کرده و شخصا به زمامدار حبشه درود فرستاده است، ولی در نامه های دیگر، درود شخصی به (کسری)، (قیصر) و (مقوقس) زمامداران ایران، روم و مصر نفرستاده، بلکه نامه را با درود کلی (سلام بر پیروان هدایت) آغاز کرده است. ولی در این نامه، شخصا به زمامدار حبشه سلام فرستاده و از این طریق در حق او احترام خاصی نسبت به سایر زمامداران معاصر وی قایل شده است.

در این نامه به یک سلسله از صفات برجسته خداوند که همگی حکایت از نزاهت و عظمت او دارد، اشاره شده است. سپس موضوع (الوهیت) (خدا بودن مسیح) را که زاییده افکار منحط کلیسا است، مطرح کرده و با برهان مخصوصی که از قرآن الهام

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹.

گرفته آن را رد کرده است. همچنین، ولادت حضرت عیسی را با تولد حضرت آدم مقایسه و اثبات کرده که اگر پدر نداشتن دلیل بر خدا بودن و یا فرزندی او باشد، آدم ابو البشر نیز چنین بوده است؛ در صورتی که درباره وی چنین عقیده ای وجود ندارد.

در پایان نامه، دعوت خود را به لباس پند و اندرز درآورده و از این طریق از ابراز شخصیت و بزرگی خودداری شده است.

گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه

سفیر اسلام با تشریفات خاص به حضور زمامدار حبشه رسید و به او چنین گفت:

من وظیفه دارم که پیام رهبر خود را برسانم و سرشت پاک شما نیز داوری می کند که به عرایض من بذل عنایت فرمایید.

ای زمامدار دادگر حبشه! دلسوزی های شما درباره مسلمانان مهاجر، فراموش شدنی نیست و این عواطف آنچنان باعث خرسندی ما شده که شما را از خود می دانیم. ما آنچنان به شما اعتماد داریم که گویا از یاران شما هستیم.

کتاب آسمانی شما انجیل، گواه محکم و غیر مردود است. این کتاب، دادرس دادگری است که ستم نمی کند و این داور عادل صریحا به نبوت پیامبر ما گواهی می دهد. اگر از این فرستاده جهانی و پیامبر خاتم پیروی کردید، به خیر بزرگی نائل خواهید آمد. در غیر این صورت، مثل شما مثل یهود خواهد بود که آیین مسیح را که ناسخ آیین (کلیم) بود، نپذیرفته و بر دین منسوخ باقی ماندند و سنّت اسلام بسان آیین مسیح، ناسخ و به یک معنا تکمیل کننده شرایع پیشین است.

زمامدار دادگر حبشه به سفیر پیامبر اسلام چنین گفت: من گواهی می دهم که (محمد) همان پیامبری است که اهل کتاب در انتظارش هستند و عقیده دارم که همان طوری که حضرت موسی از نبوّت حضرت مسیح خبر داده، مسیح نیز علایم و نشانه های پیامبر آخر الزمان را گزارش کرده است. من حاضرم، نبوت وی را برای عموم مردم اعلام کنم، ولی از آنجا که فعلا زمینه برای این کار آماده نیست و نیروی

من کم است، بایـد زمینه را آماده ساخت تا دل ها به جانب اسـلام متوجه شود. اگر برای من امکان داشت، هم اکنون به جانب پیامبرتان می شتافتم. (۱)

نامه نجاشی به پیامبر

به نام خداوند بخشنده مهربان، نامه ای است به سوی (محمد) رسول خدا از (نجاشی).

درود کسـی که جز او خدایی نیست، درود کسـی که مرا به اسـلام هدایت کرد، بر شما باد! نامه شما را درباره نبوّت و بشریت حضرت عیسی زیارت کردم. به خدای زمین و آسمان سوگند! آنچه بیان کرده بودید، عین حقیقت است و من هیچ مخالفتی با آن ندارم؛ از حقیقت آیین شما آگاهی یافتم و درباره مسلمانان مهاجر نیز، تا آنجا که مقتضیات ایجاب می کرد، خدمات لازم به عمـل آمـد و من اکنون بـا این نـامه گواهی می دهم که شـما فرسـتاده خـدا و شـخص راست گویی هستیـد که کتـاب هـای آسـمانی او را تصـدیق می کنند و من در حضور پسـر عموی شـما (جعفر بن ابی طالب) مراسم اسـلام و ایمان و بیعت را انجام دادم. من برای ابلاغ پیام و اسـلام خود، فرزندم (رارها) را رهسـپار محضـر مقدسـتان کرده و صریحا اعلام می دارم که من جز خود، ضامن کسی نیستم و اگر دستور فرمایید خودم رهسپار خدمت پرفیضتان شوم، درود بر شما، ای پیامبر خدا! (۲)

نجاشی هدایای مخصوصی برای پیامبر گرامی فرستاد و پیامبر هم بعدا دو نامه دیگر برای نجاشی فرستاد.

ارزیابی نامه نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان

شایـد به نظر برخی از متفکران سیاسـی آن روز، دعوت جهانی پیامبر از زمامـداران وقت نوعی کار خارج از متعارف بود، ولی مرور زمان ثابت کرد که آن حضرت وظیفه ای جز این نداشت:

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۴ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۹۲.

اولا اعزام شش سفیر در یک روز به اطراف جهان، آن هم با نامه هایی محکم و مستدل، هرگونه تردیدی را به روی مخالفان در آینده بست. امروز، دیگر کسی نمی تواند با این عمل بزرگ، در جهانی بودن دعوت آن حضرت تردیدی به خود راه دهد. علاوه بر آیاتی که در این زمینه وارد شده، خود اعزام سفیر، بزرگ ترین دلیل جهانی بودن رسالت پیامبر است.

ثانیا عموم زمامداران وقت جز خسرو پرویز که مرد متکبر و مستبدی بود، تحت تأثیر دعوت و نامه های وی قرار گرفته، از نمایندگان پیامبر کمال احترام را به عمل آوردند. همچنین، ظهور پیامبر عربی در محافل مذهبی محور بحث و مذاکره شد. این نامه ها خفتگان را بیدار کرد، افراد غافل را سخت تکان داد و شعور ملل متمدن جهان را برانگیخت تا درباره موعود تورات و انجیل به بحث و تحقیق بپردازند و دانشمندان ربانی و اسقف ها و کشیشان بی غرض، با طرق مختلفی با آیین جدید در تماس باشند.

از این نظر، دسته های زیادی از پیشوایان مذهبی شرایع آن روز، در اواخر زندگانی پیامبر و پس از فوت وی، راه مدینه را در پیش گرفته و از نزدیک، وضع آیین او را بررسی کردند.

تأثیر نامه پیامبر در نجاشی

نجاشی پس از تقدیم هدایائی به نماینده پیامبر برای آشنا ساختن مبلغان مذهبی (حبشه) به حقانیت آیین پیامبر، سی تن از کشیشان ورزیده را رهسپار سرزمین مدینه ساخت، تا زندگی زاهدانه و ساده پیامبر اسلام را از نزدیک ببینند و تصور نکنند که او نیز مانند سلاطین روزگار، دستگاهی دارد.

اعزامیان زمامدار حبشه به حضور پیامبر شرف یاب شدند و عقیده پیامبر را درباره حضرت مسیح خواستند. پیامبر عقیده خود را درباره حضرت مسیح با خواندن یک آیه از سوره مائده روشن کرد. مضمون این آیه، آنچنان آنان را تکان داد که بی اختیار اشک از دیدگانشان جاری گشت.

هنگـامی که خداونـد به عیسـی بن مریم چنین گفت: به یـاد آر ای عیسـی! نعمتی را که به تو و مادرت مبـذول داشتیم، تو را با روح القـدس (فرشـته بزرگ) کمـک کردیم، در پرتو این عنایات، در کودکی و در بزرگی با مردم سـخن می گفتی؛ کتاب و حکمـت، تـورات و انجیـل را به تـو تعلیم کردیم، به فرمـان خداونـد از گـل هـا صـورت مرغ درست می کردی، سـپس به اذن خداونـد مرغ حقیقی می شدنـد، نابینایان مادرزاد و بیماران (برص) را شـفا می بخشـیدی و مردگان را زنده می کردی. [به یاد آر] هنگامی را که با دلایل روشن به سوی ملت اسـرائیل برانگیخته شدی و من تو را از گزند آن ها مصون داشتم، ولی کسانی که کافر (یهود) بودند در برابر این آیات روشن، کارهای تو را سحر و جادو می دانستند. (۱)

این گروه، پس از بررسـی دقیق درباره دعوت پیامبر به طرف حبشه بازگشته و جریان را به عرض سلطان رسانیدند؛ او نیز مانند مبلّغان، اشک در چشمانش حلقه زد. (۲)

ابن اثیر، (۳) سرگذشت اعزام شدگان را به گونه ای دیگر نوشته است. وی می گوید:

همه آن ها در دریا غرق شدند.

از آنجا که ابن اثیر از وصول متن نامه ملک حبشه به پیامبر خبر داده است، طبعا حامل نامه، این گروه غرق شـده نبوده، بلکه به تصریح وی فرزندش (ارص بن اصحم) بوده است و ما نیز قبلا به آن اشاره کردیم.

نامه پیامبر به امیر غسانیان

غسانیان، تیره ای از قبیله (ازد) قحطان انـد که مـدت ها در سـرزمین (یمن) زنـدگی می کردند و اراضـی آن ها از سد (مأرب) مشروب می شد. پس از ویرانی سد، مجبور به

۱- . مائده (۵) آیه ۱۱۰.

۲- . اعلام الوری، ص ۳۱.

۳- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۲.

کوچ شده، در سرزمین شام فرود آمدند. قدرت نفوذ آنان، بومیان آن منطقه را تحت الشعاع قرار داد و سرانجام دولتی به نام دولت (غسانیه) تشکیل شد که در آن منطقه، زیر نظر قیصرهای روم فرمانروایی داشتند. روزی که اسلام نظام حکومتی آن ها را برچید، سی و دو نفر از آنان در سرزمین های (جولان)، (یرموک) و (دمشق) حکمرانی کرده بودند.

(شجاع بن وهب) یکی از شش سفیری بود که برای ابلاغ پیام جهانی اسلام، عازم سرزمین غسّانی ها شد. او نامه پیامبر را به حکمران آنان، یعنی (حارث بن ابی شمر) در منطقه (غوطه) تسلیم کرد. هنگامی که سفیر پیامبر به سرزمین (حارث) رسید، مطلع شد که زمامدار وقت مشغول تهیه مقدمات استقبال از (قیصر) است و قیصر به شکرانه پیروزی بر دشمن (ایران)، از مقر حکومت خود (قسطنطنیه) پیاده به زیارت (بیت المقدس) می رفت تا به نذر خود جامه عمل بپوشاند.

از این نظر، او مدتی انتظار کشید تا به وی وقت ملاقات داده شد. وی در این مدت، با حاجب (رئیس تشریفات) طرح رفاقت ریخت و او را از خصوصیات زندگی پیامبر و آیین پاک وی آگاه ساخت. بیانات نافذ و مؤثر سفیر، انقلاب فکری عجیبی در او پدید آورد که بی اختیار اشک از دیدگان وی سرازیر شد و گفت: من انجیل را دقیقا مطالعه کرده ام و اوصاف پیامبر را خوانده و هم اکنون به او ایمان آوردم، ولی از (حارث) می ترسم که مرا بکشد و خود (حارث) نیز از قیصر ترس دارد و اگر سخنان تو را نیز از صمیم دل باور کند، بازهم نخواهد توانست تظاهر کند، زیرا وی و نیاکان این سلسله همگی دست نشانده (قیصر) اند.

وقتی او به حضور زمامدار وقت بار یافت، وی روی تخت نشسته و تاجی بر سر داشت. او نامه حضرت را به وی تسلیم کرد:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه ای است] از محمد رسول خدا، به حارث بن ابی شمر. سلام بر پیروان حق و هادیان و مؤمنان واقعی. ای حارث! من تو را به خدای

یگانه ای که شریک ندارد دعوت می کنم، اگر اسلام بیاوری سلطنت تو باقی خواهد ماند. (۱)

آخرین قسمت نامه، حارث را بسیار ناراحت کرد و گفت: هیچ کس نمی تواند، قدرت را از من سلب کند، من باید این پیامبر نوظهور را دست گیر کنم. سپس برای ارعاب سفیر دستور داد که لشکر در برابر او سان روند تا نماینده پیامبر قدرت نظامی او را از نزدیک ببینند. همچنین برای خودنمایی، نامه ای به قیصر نوشت و او را از تصمیم خود، دایر بر دست گیری پیامبر اسلام آگاه ساخت. اتفاقا، نامه وی موقعی به دست قیصر رسید که سفیر دیگر پیامبر (دحیه کلبی) در حضور قیصر بود و سلطان روم آیین پیامبر اسلام را بررسی می کرد. قیصر از تندروی حاکم غسانی ناراحت شد، در پاسخ نامه او نوشت: از تصمیم خود منصرف شو و در شهر (ایلیا) با من ملاقات کن.

از طرفی به حکم (النّاس علی دین ملوکهم) پاسخ قیصر طرز تفکر حارث را دگرگون ساخت و روش خود را با نماینده پیامبر تغییر داد و به وی خلعت بخشیده و او را رهسپار مدینه ساخت و گفت سلام مرا به پیامبر برسان و بگو من از پیروان واقعی او هستم، ولی پیامبر به پاسخ دیپلماسی وی وقعی نگذاشت و گفت: در آینده نزدیک رشته قدرت او از هم خواهد گسست. حارث در سال هشتم هجرت، یعنی پس از یک سال درگذشت. (۲)

ششمین سفیر در سرزمین یمامه

آخرین سفیر پیامبر، به سرزمین (یمامه) که میان نجد و بحرین قرار دارد، رهسپار گردید و نامه پیامبر را به امیر یمامه (هوذه بن علی الحنفی) تسلیم کرد.

۱- . بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمد رسول اللّه إلی الحارث بن أبی شمر، سلام علی من اتّبع الهدی آمن به و صدق و إنّی أدعوک أن تؤمن باللّه وحده لا شریک له یبقی ملکک.

۲- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۸۶ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۱.

به نام خدا، سلام بر پیروان هدایت، بدان آیین من به آخرین نقطه ای که مرکب های تندرو به آنجا می رسد، [شرق و غرب] خواهد رسید. اسلام آور تا در امان باشی و قدرت و سلطنت تو باقی بماند. (۱)

از آنجا که زمامدار یمامه مسیحی بود، سفیری که برای آن منطقه در نظر گرفت مردی بود که مدت ها در حبشه به سر برده و از منطق و رسوم مسیحیان آگاهی داشت.

این مرد (سلیط بن عمرو) که در دوران فشار بت پرستان مکه به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بود. تعالیم عالی اسلام و برخورد با طبقات مختلف در مسافرت ها، آنچنان او را شجاع و نیرومند بار آورده بود که با سخنان خود زمامدار یمامه را تحت تأثیر قرار داد. او به حاکم یمامه چنین گفت:

(بزرگوار کسی است که لذت ایمان را بچشد و از تقوی توشه بگیرد. ملتی که در پرتو سیادت تو به سعادت رسیدند، هرگز بدفرجام نخواهند شد.

من تو را به بهترین چیزها دعوت کرده و از بدترین اعمال بازمی دارم. من تو را به پرستش خداوند می خوانم و از پرستش شیطان و پیروی از هوی و هوس بازمی دارم نتیجه پرستش خدا بهشت و سرانجام پیروی از شیطان آتش است. اگر به غیر آنچه من گفتم گوش فرادادی، صبر کن تا پرده برافتد و سیمای حقیقت ظاهر شود).

قیافه متأثر زمامدار (یمامه) حاکی از آن بود که سخنان سفیر در روان او اثر خوبی گذاشته است. از این رو، مهلت خواست تا درباره رسالت پیامبر فکر کند. اتفاقا همان روزها یکی از اسقف های بزرگ روم وارد سرزمین (یمامه) شد؛ امیر (یمامه) موضوع را با او در میان گذاشت. اسقف گفت: چرا از تصدیق او سرباز زدید؟ گفت: من از سرانجام سلطنت و قدرت خود می ترسم. اسقف گفت: مصلحت در این است که از او پیروی کنی. این همان پیامبر عربی است که مسیح از ظهور او خبر داده و در انجیل نوشته است که محمد پیامبر خدا است.

۱- . بسم اللّه الرحمن الرحیم، من محمد رسول اللّه إلی هوذه بن علی، سلام علی من اتّبع الهدی و اعلم أنّ دینی سیظهر إلی منتهی الخفّ و الحافر، فأسلم تسلم و اجعل لک ما تحت یدیک.

پند و اندرز اسقف روحیه او را تقویت کرد و سفیر پیامبر را خواست و نامه ای به شرح زیر به او نوشت.

مرا به زیباترین آیین دعوت کردی من شاعر و سخنران و سخن ساز ملت خود هستم و در میان ملت عرب موقعیتی دارم که همه از آن حساب می برند. من حاضرم از آیین تو پیروی کنم مشروط بر اینکه در برخی از مقامات بزرگ مذهبی [خلافت و نیابت] مرا شریک سازی. او به این مقدار اکتفا نکرد، بلکه هیئتی را به سرپرستی (مجاعه بن مراره) رهسپار مدینه ساخت، تا پیام او را به پیامبر برسانند و بگویند: اگر رشته این زعامت دینی پس از مرگ او در دست او باشد، او حاضر است اسلام بیاورد و او را یاری کند و الّا با او از در جنگ وارد خواهد شد. این هیئت به حضور پیامبر شرف یاب شد و نمایندگان، ایمان خود را بدون قید و شرط ابراز کردند و پیامبر در جواب پیام زمامدار یمامه چنین گفت:

اگر ایمان او مشروط است، وی شایستگی حکومت و خلافت را ندارد و خدا مرا از شر او حفظ خواهد کرد. (۱)

نامه دیگر پیامبر اسلام

نامه هایی که پیامبر برای دعوت امیران و سلاطین و فرمان داران و شخصیت های مذهبی فرستاده، بیش از این هاست. هم اکنون دانشمندان متتبع، صورت ۲۹ نامه از نامه های دعوتی آن حضرت را در کتاب های خود نقل کرده اند و ما برای رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم.

کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

اشاره

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین (مدینه) درخشید، ملت یهود بیش از

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۶ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۲.

قریش، عداوت پیامبر و مسلمانان را به دل گرفتند و با تمام دسیسه ها و قوای خود بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایست خودشان بود، دچار شدند. گروهی از آن ها اعدام و برخی مانند قبیله های (بنی قینقاع) و (بنی النضیر) از سرزمین مدینه رانده شدند و در (خیبر)، (وادی القری) و یا (اذرعات شام) سکنا گزیدند.

جلگه وسیع حاصل خیزی را که در شمال مدینه، به فاصله ۳۲ فرسنگی آن قرار دارد (وادی خیبر) می نامند و پیش از بعثت پیامبر، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفت گانه محکمی ساخته بودند. از آنجا که آب و خاک این منطقه برای کشاورزی آمادگی کاملی داشت، ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند و آمار جمعیت آنان بالغ بر بیست هزار نفر بود و در میانشان مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می خورد. (۱)

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کردند و سپاه شرک با کمک مالی یهودان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده، خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب- که شرح آن را خواندید- رخ داد و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبر و جان فشانی یارانش پس از یک ماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه آنان را خلع سلاح کند، زیرا بیم آن می رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر با

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶.

صرف هزینه های سنگین، بت پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگیزند و صحنه نبرد احزاب، بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود به آیین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت پرستی بود و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می آوردند، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد!

عامل دیگری که پیامبر را مصمم ساخت، قدرت خیبریان را درهم شکند و همه آن ها را خلع سلاح کند و حرکت های آنان را زیر نظر افسران خویش قرار دهد، این بود که او با ملوک و سلاطین و رؤسای جهان مکاتبه کرده و همه آنان را با لحن قاطع به اسلام دعوت کرده بود. در این صورت هیچ بعید نبود که ملت یهود آلت دست کسری و قیصر شوند و با کمک این دو امپراتور، برای گرفتن انتقام کمر ببندند و نهضت اسلامی را در نطفه خفه سازند و یا خود امپراتوران را بر ضد اسلام بشورانند، چنان که مشرکان را بر ضد اسلام جوان شورانیدند. خصوصا، در آن زمان ملت یهود در جنگ های ایران و روم، با یکی از دو امپراتور همکاری داشت. از این رو، پیامبر لازم دید که هرچه زودتر این آتش خطر را برای ابد خاموش سازد.

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود، زیرا فکر پیامبر با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دست کمک به جانب یهود دراز نخواهد کرد. همچنین برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره های (غطفان) که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند، تدابیر دیگری اندیشید.

روی این انگیزه ها، پیامبر گرامی فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح (حدیبیه) حضور داشته اند و غیر آنان می توانند داوطلبانه شرکت کنند، ولی از غنایم سهمی نخواهند داشت. پیامبر (غیله لیثی) را جانشین خود در مدینه قرار داد و پرچم سفیدی به دست علی علیه السّلام داد و فرمان حرکت صادر کرد. برای اینکه کاروان آن ها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که

(عامر بن اکوع) ساربان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حداء) بخواند. او اشعار زیر را ترنم می کرد: (۱)

به خدا سوگند اگر عنایت و الطاف خدا نبود، ما گمراه بودیم نه صدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه ای برپا کنند، ما زیر بار آن ها نمی رویم. خداوندا پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه ای روشن بیان می کند و می رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم کرده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار کرده ایم.

مضامین سرود، آنچنان پیامبر را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره (عامر) دعا فرمود. اتفاقا (عامر) نیز در این جنگ شربت شهادت نوشید.

پیامبر، به هنگام حرکت دادن سپاه اسلام، توجه خاصی به شیوه استتار نظامی داشت. او علاقه مند بود که کسی از مقصد وی آگاه نشود تا دشمن را غافل گیر کرده و قبل از هرگونه اقدامی، محوطه آن ها را محاصره کند. علاوه بر این، متحدان دشمن تصور کنند که مقصد پیامبر به جانب آن ها است و برای احتیاط در خانه های خود بمانند و به یکدیگر نپیوندند.

شاید گروهی تصور کردند که منظور پیامبر از این راه پیمایی به جانب شمال، سرکوبی قبایل (غطفان) و (فزاره)- که هم دستان یهود در جنگ احزاب بودند- است.

پیامبر، وقتی به بیابان (رجیع) رسید، محور حرکت ستون را به طرف خیبر قرار داد و بدین وسیله ارتباط این دو متحد را از هم گسست و از اینکه قبایل مزبور به یهودیان

۱- . و اللّه لو لا اللّه ما اهتدیناو لا تصدّقنا و لا صلّینا إنّا اذا قوم بغوا علیناو إن أرادوا فتنه أبینا فأنزلنّ سکینه علیناو ثبّت الأقدام إن لا قینا

خیبر کمک کنند، جلوگیری کرد. محاصره خیبر قریب یک ماه طول کشید، با این حال قبایل مزبور نتوانستند متحدان خود را یاری کنند. (۱)

رهبر بزرگ اسلام با ۱۶۰۰ سرباز- که دویست سواره نظام در میان آن ها بود- به سوی خیبر پیش روی کرد. (۲)

هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را خواند که حاکی از نیت پاک او است: بار الها! تویی خدای آسمان ها و آنچه زیر آن ها قرار گرفته و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده است. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می خواهم و از بدی های آن و بدی آنچه در آن قرار گرفته، به تو پناه می برم. (۳)

این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر ۱۶۰۰ نفر سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند، حاکی است که او به منظور کشورگشایی و توسعه طلبی و انتقام جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت پرست قرار بگیرد، درهم بکوبد تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود.

نقاط حساس و راه های شبانه اشغال می شود

دژهای هفت گانه (خیبر) هر کدم نام مخصوصی داشتند و نام های آن ها به قرار زیر

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۰.

۲- . امالی طوسی، ص ۱۶۴، ابن هشام در السیره النبویه؛ ج ۲، ص ۳۲۸، تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۷، تاریخ آن را جمادی الاولی سال هفتم می دانند. و چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به (نجاشی) به وسیله (عمرو بن امیه)، در خیبر به پیامبر رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعا، باید نبرد خیبریان در ماه های بعد انجام گرفته باشد.

۳- . اللهم رب السموات و ما أظللن و ربّ الأرضین و ما أقللن ... نسألک خیر هذه القریه و خیر أهلها و خیر ما فیها، و نعوذ بک من شرها و شر أهلها و شرّ ما فیها (الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۷).

بود: ناعم، قموص، کتیبه، نسطاه، شق، وطیح و سلالم. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منصوب می شد؛ مثلا می گفتند: دژ (محرب) و ...

همچنین برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ در کنار هر دژی برج مراقبت ساخته شده بود تا نگهبانان برج ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند و طرز ساختن برج و دژ طوری بود که ساکنانشان بر بیرون قلعه کاملا مسلط بودند و با منجنیق و غیره می توانستند دشمن را سنگ باران کنند. (۱)

در میان این جمعیت بیست هزار نفری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آن ها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملا آسوده بود و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند.

این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردنشان امکان نداشت و کسانی که می خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران یهود به شمار می رفت.

مسلمانان که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند، باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک های جنگی حد اکثر استفاده را بکنند.

نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که سربازان اسلام شبانه تمام نقاط حساس و راه ها را اشغال کردند. این کار به قدری مخفیانه و سریع انجام گرفت که نگهبانان برج ها نیز از این کار آگاهی نیافتند. صبحگاهان که کشاورزان (خیبر) با لوازم کشاورزی از قلعه ها بیرون آمدند، چشم هایشان به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاح های برنده، تمام راه ها را به روی آنان بسته اند که اگر قدمی فراتر بگذارند، به سرعت دست گیر خواهند شد. این منظره آنچنان آن ها را مرعوب ساخت که بی اختیار پا به فرار گذاشتند و همگی گفتند:

محمد با سربازانش اینجاست، بی درنگ درهای دژها را بستند و در داخل قلعه ها شورای جنگی تشکیل شد. وقتی چشم پیامبر به لوازم تخریبی، مانند بیل و کلنگ

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۸.

افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود:

اللّه أکبر خرّبت خیبر إنّا إذا نزلنا بساحه قوم فساء صباح المنذرین؛ ویران باد خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم داده شدگان.

نتیجه شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگ آوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی بیرون آیند و در بیرون قلعه با دلیران اسلام بجنگند.

دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برنداشتند. از این رو، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ، ده روز می کوشیدند، اما نتیجه ای به دست نمی آمد.

سنگرهای یهود فرو می ریزد

محلی را که مسلمانان در آنجا فرود آمدند از نظر اصول نظامی چندان اهمیت نداشت و سربازان یهود کاملا بر آنجا تسلط داشتند و در آن نقطه، مانعی برای جلوگیری و تیراندازی دشمن و سنگ باران کردن مرکز اردوی اسلام نبود. به همین دلیل، یکی از دلاوران کارآزموده اسلام، به نام (حباب بن منذر) حضور پیامبر رسید و چنین گفت: اگر شما به فرمان خدا در این نقطه فرود آمده اید، من کوچک ترین اعتراضی بر این مطلب ندارم، زیرا دستور خداوند بالاتر از هرگونه نظر و پیش بینی ما است، ولی اگر فرود در این نقطه یک امر عرفی و عادی است، به طوری که افسران می توانند در آن اظهار نظر کنند، در این صورت ناچارم بگویم که این نقطه، چشم انداز دشمن است و در نزدیکی دژ (نسطاه) قرار گرفته و تیراندازان دژ بر اثر نبودن نخل و خانه، می توانند قلب لشکر را هدف گیری کنند.

پیامبر با استفاده از یکی از اصول بزرگ اسلام (اصل مشاوره) و احترام به افکار دیگران چنین فرمود: اگر شما نقطه بهتری را معرفی کنید، آنجا را اردوگاه خود قرار می دهیم. (حباب) پس از بررسی اراضی خیبر، نقطه ای را تعیین کرد که در پشت

نخل ها قرار گرفته بود. در نتیجه، ستاد جنگ به آنجا انتقال یافت و در طول مدت تسخیر خیبر، هر روز افسران و پیامبر از آنجا به جانب دژها می آمدند و شبانگاه به ستاد ارتش بازمی گشتند. (۱)

درباره جزئیات نبرد (خیبر) نمی توان نظر قاطع ابراز کرد، ولی از مجموع کتاب های تاریخ و سیره چنین استفاده می شود که سربازان اسلام دژها را یک یک محاصره می کردند و می کوشیدند که ارتباط قلعه محاصره شده را از دژهای دیگر قطع کنند و پس از گشودن آن، به محاصره قلعه دیگر می پرداختند. دژهایی که با یکدیگر ارتباط زیرزمینی داشتند و یا رزمندگان و دلاوران آن ها به دفاع سرسختانه برمی خواستند، گشودنشان به کندی صورت می گرفت، ولی دژهایی که رعب و ترس بر فرماندهانشان مستولی گشته و یا روابط آنان با خارج به کلی بریده شده بود؛ تسلط بر آن ها به آسانی انجام می گرفت و قتل و خون ریزی کمتر اتّفاق می افتاد و کار به سرعت پیش می رفت.

به عقیده گروهی از تاریخ نویسان، نخستین قلعه ای که از خیبر، پس از رنج های فراوان، به دست ارتش اسلام افتاد دژ (ناعم) بود. گشودن این دژ به قیمت کشته شدن یکی از سرداران بزرگ اسلام، به نام (محمود بن مسلمه انصاری) و زخمی شدن پنجاه تن از سربازان اسلام تمام شد. افسر مزبور با سنگ بزرگی که از بالا پرتاب کرده بودند کشته شد همان لحظه جان سپرد و بنا به نقل ابن اثیر در اسد الغابه (۲) پس از سه روز جان سپرد و پنجاه سرباز زخمی برای پانسمان به محلی که در لشکرگاه برای این کار اختصاص داده شده بود، انتقال یافتند و همگی پانسمان شدند. (۳) همچنین دسته ای از زنان (بنی الغفار) که با اجازه پیامبر به خیبر آمده بودند، در یاری مسلمانان و پانسمان مجروحان و سایر خدمت هایی که برای زنان در اردوگاه مشروع بود، فداکاری و

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۹.

۲- . اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۴.

۳- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰.

جانبازی عجیبی از خود نشان می دادند. (۱)

شورای نظامی تصویب کرد که پس از فتح دژ (ناعم) سربازان متوجه قلعه (قموص) شوند، ریاست آن با فرزندان (ابی الحقیق) بود. این قلعه با فداکاری سربازان اسلام گشوده شد و (صفیّه)، دختر (حییّ بن اخطب) که بعدها در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت، اسیر شد.

این دو پیروزی بزرگ روحیه سربازان اسلام را تقویت کرد و رعب و وحشت بر قلوب یهودیان مستولی گشت، ولی مسلمانان از نظر مواد غذایی در مضیقه عجیبی قرار گرفته بودند، به طوری که برای رفع گرسنگی، از گوشت برخی از حیوانات که خوردن گوشت آن ها مکروه است استفاده می کردند و دژی که مواد غذایی فراوانی در آنجا بود، هنوز به دست مسلمانان نیفتاده بود.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید بر مسلمانان مستولی شده بود و آنان با خوردن گوشت حیواناتی که خوردنشان مکروه است، گرسنگی را برطرف می کردند؛ چوپان سیاه چهره ای که برای یهودیان گله داری می کرد، حضور پیامبر شرف یاب شد و درخواست کرد که حقیقت اسلام را بر او عرضه بدارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر ایمان آورد و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است و اکنون که رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شد، تکلیف من چیست؟

پیامبر در برابر دیدگان صدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمود:

در آیین ما خیانت به امانت یکی از بزرگ ترین جرم ها است. بر تو لازم است همه گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دست صاحبانشان برسانی.

او دستور پیامبر را اطاعت کرد و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام جام

۱- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲.

شهادت نوشید. (۱)

آری، پیامبر نه تنها در دوران جوانی لقب (امین) گرفته بود، بلکه در تمام حالات امین و درست کار بود. در تمام دوران محاصره، رفت و آمد گله های قلعه در صبح و عصر، کاملا آزاد بود و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود، زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبر خود، امین و درستکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنان غالب شده بود؛ دستور داد دو رأس گوسفند، از گله بگیرند و باقیمانده را رها کنند، تا آزادانه وارد قلعه شوند و اگر اضطرار شدید در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی زد. از این رو، هر موقع شکایت سربازان خود را از گرسنگی می شنید، دست به دعا بلند می کرد و می گفت: بار الها! دژی که مرکز غذا است، به روی سربازان بگشا و هرگز اجازه نمی داد، بدون پیروزی به اموال مردم دست برد زنند. (۲)

با در نظر گرفتن این مراتب، غرض ورزی گروهی از خاورشناسان تاریخ معاصر روشن می شود. آنان برای کوچک کردن اهداف عالی اسلام می کوشند اثبات کنند که نبردهای اسلام برای غارت گری و گرد آوردن غنایم بوده و سربازان اسلام در موقع جنگ و نبرد خود را ملزم به اجرای اصول عدالت نمی دانسته اند، ولی جریان فوق و امثال آن که در صفحه های تاریخ ثبت شده، گواه گویایی بر دروغ پردازی آنان است، زیرا پیامبر در سخت ترین لحظات که سربازان فداکار وی با مرگ و گرسنگی دست به گریبان بودند، اجازه نمی دهد چوپان گله به صاحبان یهودی خود خیانت ورزد؛ در صورتی که می توانست همه آن ها را یک جا مصادره کند.

دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود

پس از فتح قلعه های مزبور، سپاهیان اسلام به طرف دژهای (وطیح) و (سلالم)

۱- . همان، ص ۳۴۵.

۲- . همان، ص ۳۳۲ و ۳۵۰.

یورش آوردند، ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود، در بیرون قلعه رو به رو شدند. از این رو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین- که سیره نویس بزرگ اسلام (ابن هشام) آن ها را در ستون مخصوص گرد آورده است- نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگ آوران یهود، دست و پنجه نرم کرده و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه بازمی گشتند.

در یکی از روزها، (ابی بکر) مأمور فتح شد و با پرچم سفید تا لب دژ آمد.

مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه، هر کدام گناه را به گردن یک دیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم کردند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده (عمر) واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار کرد و بنا به نقل طبری، (۱) پس از بازگشت از صحنه نبرد، با توصیف دلاوری و شجاعت فوق العاده رئیس دژ (مرحب) یاران پیامبر را مرعوب می ساخت. این وضع، پیامبر و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود؛ در این لحظه پیامبر، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد و جمله ارزنده زیر را- که در صفحه های تاریخ ضبط است- فرمود:

لأعطینّ الرایه غدا رجلا یحبّ اللّه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله، یفتح اللّه علی یدیه، لیس بفرّار؛ (۲) این پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه نبرد فرار نمی کند.

بنا به نقل طبرسی و حلبی چنین فرمود: کرّار غیر فرّار، یعنی به سوی دشمن حمله

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۰.

۲- . مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۷ و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۴.

کرده و هرگز فرار نمی کند. (۱)

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهامت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست او صورت بگیرد؛ غریوی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می کرد (۲) که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی شود و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فرا گرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبر آمده و دو سردار شکست خورده، با گردن های کشیده متوجه دستور پیامبر شده و می خواستند هرچه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. (۳)

سکوت پرانتظار مردم، با جمله پیامبر که فرمود: (علی کجا است؟) در هم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است و در گوشه ای استراحت کرده است. پیامبر فرمود: او را بیاورید. طبری می گوید: علی را بر شتر سوار کرده و در

۱- . مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می گوید: و ما أنس لا أنس اللذین تقدّماو فرّهما و الفرّ، قد علما، خوب اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند. و للرایه العظمی و قد ذهبا بهاملابس ذل فوقها، و جلابیب آن ها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده هایی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود. یشلّهما من آل موسی شمر دل طویل نجاد السیف، أجید یعبوب یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می کرد، جوان بلند بالا که بر اسب تندرو سوار بود.

۲- . هنگامی که علی در خیمه سخن فوق را از پیامبر شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللّهمّ لا معطی لما منعت و لا مانع لما أعطیت (سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۵).

۳- . عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتطاول أبو بکر و عمر.

برابر خیمه پیامبر فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای درآورده بود. پیامبر دستی بر دیدگان او کشید و در حق وی دعا کرد. این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در چشمان حضرت گذاشت که سردار نامی اسلام تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید. پیامبر به علی دستور پیش روی داد. همچنین یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگانی را به جانب سران دژ اعزام بدارد و آن ها را به آیین اسلام دعوت کند. اگر آن را نپذیرفتند، آنان را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند (۱) و اگر به هیچ کدام گردن ننهادند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی ساخت و گفت:

لئن یهدی اللّه بک رجلا واحدا خیر من أن یکون لک حمر النعم؛ هرگاه خداوند یک فرد را از طریق تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آن ها را در راه خدا صرف کنی. (۲)

آری، پیامبر عالی قدر در بحبوحه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین می رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السّلام از جانب پیامبر مأمور شد که دژهای (وطیح) و (سلالم) را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آن ها نشده بودند و با فرار خود ضربه جبران ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، (ذو الفقار) را حمایل کرده و هروله کنان و با شهامت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان های جنگی است به جانب قلعه حرکت کرد و

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸.

۲- . صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵ و صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۸، باب فضایل علی علیه السّلام.

پرچم اسلام را که پیامبر به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب کرد.

در این لحظه در خیبر بازشد و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر (مرحب) به نام (حارث) جلو آمد، هیبت نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السّلام بودند بی اختیار عقب رفتند، ولی علی مانند کوه پای برجا ماند. لحظه ای نگذشت که جسد مجروح (حارث) به روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، (مرحب) را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر، در حالی که غرق سلاح بود و زره یمانی بر تن و کلاهی- که از سنگ مخصوص تراشیده بود- بر سر داشت و (کلاه خود) را روی آن قرار داده بود، جلو آمد. و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می خواند:

قد علمت خیبر أنّی مرحب شاکی السلاح، بطل مجرّب

إن غلب الدهر فإنّی أغلب و القرن عندی بالدماء مخضّب (۱) در و دیوار خیبر گواهی می دهد که من مرحبم، قهرمانی کارآزموده و مجهز به سلاح جنگی ام.

- اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه های جنگ با من روبه رو می شوند، با خون خویشتن رنگین می شوند.

علی نیز رجزی در برابر او سرود و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتنی أمّی حیدرهضرغام آجام و لیث قسوره

عبل الذراعین غلیظ القصرهکلیث غابات کریه المنظره من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده است؛ مرد دلاور و شیر بیشه هایم.

۱- . ابن هشام، در سیره خود رجز (مرحب) را به گونه دیگر نقل کرده است.

- بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب ام.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت. صدای ضربه های شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق (مرحب) فرود آمد و سپر و کلاه خود و سنگ و سر را تا دندان دونیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر وی ایستاده بودند، پا به فرار گذاشته به دژ پناهنده شدند و عده ای نیز که فرار نکردند، با علی تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب کرد. در این کشمکش، یک نفر از جنگ جویان یهود با شمشیر بر سپر علی زد و سپر از دست وی افتاد. علی فورا متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آن که آن را به روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از جمله ابو رافع، کوشیدند که آن را از این رو به آن رو کنند، اما نتوانستند. (۱) در نتیجه قلعه ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، می نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. (۲) شیخ مفید، در ارشاد (۳) به سند خاصی از امیر مؤمنان، سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می کند: من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل به روی خندقی گذاشتم که یهودیان کنده بودند، سپس آن را میان خندق پرتاب کردم. مردی پرسید: آیا سنگینی آن را احساس کردی؟ گفتم: به همین اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت انگیزی درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۴ و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۹.

۲- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶.

۳- . شیخ مفید، الارشاد، ج ۵۹.

و رشادت های علی علیه السّلام که در فتح این دژ انجام داده نوشته اند. این حوادث، هرگز با قدرت های معمولی بشری وفق نمی دهد. امیر مؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود:

ما قلعتها بقوّه بشریه و لکن قلعتها بقوه إلهیّه، و نفس بلقاء ربّها مطمئنه رضیه؛ (۱) من هرگز آن را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خدادادی و با ایمانی راسخ به روز واپسین، این کار را انجام دادم.

تحریف حقایق

اگر منکر حقیقت نشویم، باید بگوییم (ابن هشام)، در سیره و (ابو جعفر طبری) در تاریخ خود مبارزه علی علیه السّلام را در خیبر آورده و جزئیات جریان را مو به مو تشریح کرده اند، ولی در پایان بحث احتمال موهومی را- که محمد بن مسلمه (مرحب) را کشته بود ذکر کرده و می گویند:

برخی معتقدند که (مرحب) را محمد بن مسلمه کشته بود، زیرا او برای گرفتن انتقام برادرش که در فتح دژ (ناعم) یهودیان وی را کشته بودند، از طرف پیامبر مأموریت یافت و در این کار نیز موفق گردید. این احتمال آنچنان بی پایه است که هرگز با تاریخ مسلّم و متواتر اسلام نمی تواند برابری کند.

طبری و ابن هشام، این افسانه تاریخی را از صحابی بزرگ (جابر بن عبد اللّه) نقل کرده اند (۲) و ناقل داستان، این مطلب خلاف را از زبان این مرد بزرگ نقل کرده است؛ در صورتی که (جابر) در تمام غزوات افتخار رکاب پیامبر را داشته، جز در این غزوه، که توفیق شرکت در آن را نیافت. به علاوه، این افسانه تاریخی یک سلسله اشکالاتی نیز دارد که عبارتند از:

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۱.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۸ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۹.

۱. محمد بن مسلمه آنچنان شجاع و دلاور نبود که فاتح خیبر گردد و در طول تاریخ خود، نمونه بارزی از شجاعت ندارد، تنها او در سال سوم هجرت از طرف پیامبر مأمور شد (کعب بن الاشرف یهودی) را- پس از جنگ بدر، مشرکان را برای تجدید جنگ با مسلمانان تحریک می کرد- به قتل برساند. او از ترس، سه شبانه روز آب و غذا نخورد و به وحشت وی پیامبر اعتراض کرد و او در پاسخ گفت: نمی دانم آیا در این قسمت موفقیت به دست خواهم آورد یا نه؟ پیامبر پس از مشاهده این وضع، چهار نفر همراه او فرستاد که با کمک آنان سر کعب را که خواهان تجدید جنگ میان مسلمانان و مشرکان بود، قطع کند. آنان در نیمه شب با نقشه خاصی، دشمن خدا را کشتند، ولی محمد بن مسلمه از شدت ترس و وحشت یکی از یاران خود را مجروح ساخت. (۱) به طور مسلم صاحب چنین روحیه ای نمی تواند دلاوران خیبر را عقب زند.

۲. فاتح خیبر نه تنها با (مرحب) دست و پنجه نرم کرد و او را مقتول ساخت، بلکه پس از کشته شدن وی، عده ای فرار کرده و بعضی دیگر یک یک به میدان نبرد آمده و تن به تن با او نبرد کرده اند. نام دلاوران یهود که پس از کشته شدن مرحب با علی به جنگ برخاسته اند، عبارت است از:

داود بن قابوس، ربیع بن ابی الحقیق، ابو البائت، مره بن مروان، یاسر خیبری و ضجیج خیبری.

همه این شش تن، از ابطال و دلاوران یهود در بیرون خیبر بودند و بزرگ ترین سد و مانع در برابر گشودن دژهای دشمن شمرده می شدند. اینان در حالی که رجز می خواندند و مبارز می طلبیدند، به دست قهرمان بزرگ اسلام امیر مؤمنان از پای درآمدند. داوری کنید آیا با این وضع، فاتح خیبر و کشنده (مرحب) کیست؟ اگر کشنده وی (محمد بن مسلمه) بود، او نمی توانست پس از کشتن او به لشکرگاه اسلام برگردد و وجود این دلاوران را در پشت سر (مرحب) نادیده بگیرد بلکه، بایستی با

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵.

این ها نبرد می کرد، در صورتی که به اتفاق تمام تواریخ این افراد فقط با علی مبارزه کرده و به دست او از پای درآمدند.

۳. این افسانه تاریخی با حدیث متواتری که از پیامبر نقل شده مخالف است، زیرا او درباره علی فرمود: (یفتح اللّه علی یدیه) یعنی این پرچم را به دست کسی می دهم که فتح و پیروزی به دست او صورت می گیرد و فردای آن روز پرچم فتح را به دست او سپرد. از طرف دیگر، یکی از بزرگ ترین موانع پیروزی، وجود (مرحب خیبری) بود که شجاعت او دو فرمانده اسلام را مجبور به فرار کرد. اگر کشنده وی، محمد بن مسلمه باشد، پیامبر باید این جمله را درباره او بفرمایند نه درباره علی.

(حلبی)، سیره نویس معروف می گوید: (۱) در اینکه (مرحب) به دست علی علیه السّلام از پای درآمد، شکی نیست. هم چنین (ابن اثیر) می گوید:

سیره نویسان و محدثان علی علیه السّلام را کشنده مرحب می دانند و روایات متواتر در این باره نقل شده است.

(طبری) در تاریخ و (ابن هشام) در سیره خود، اندکی دچار آشفتگی شده و جریان شکست و بازگشت دو فرماندهی را که پیش از علی علیه السّلام برای فتح دژهای یهود مأموریت یافته بودند، طوری نوشته اند که هرگز با مفهوم جمله ای که پیامبر اسلام درباره علی فرمود، تطبیق نمی کند.

پیامبر در این باره چنین فرمود: (و لیس بفرّار؛ او فرماندهی است که هرگز فرار نمی کند.) مفاد و مفهوم، جمله، این است که علی بسان دو فرمانده گذشته نیست و هرگز او فرار نخواهد کرد؛ یعنی آن دو فرمانده قبلی پا به فرار گذاشته و سنگر را خالی کرده بودند. در صورتی که دو نویسنده نام برده، این نکته را تذکر نداده اند و جریان بازگشت آنان را طوری نوشته اند که آن دو کاملا انجام وظیفه کرده، ولی موفق به فتح نشدند. (۲)

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۸.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۹.

سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السّلام

در اینجا با ذکر سه فضیلت درباره فاتح خیبر مطلب را به پایان می رسانیم: روزی معاویه به (سعد وقاص) اعتراض کرد. که چرا به علی ناسزا نمی گویی؟ او در پاسخ وی چنین گفت: من هر موقع به یاد سه فضیلت از فضایل علی می افتم، آرزو می کنم ای کاش من یکی از این سه فضیلت را داشتم. آن ها عبارتند از:

۱. روزی که پیامبر او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت و به علی چنین گفت: تو نسبت به من همان منصب را داری که هارون نسبت به موسی داشت، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد آمد.

۲. پیامبر روز خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند. افسران و فرماندهان عالی قدر اسلام در آرزوی نیل به چنین مقامی بودند. فردای آن روز، پیامبر علی را خواست و پرچم را به وی داد و خدا در پرتو جانبازی علی پیروزی بزرگی نصیب ما کرد.

۳. روزی که قرار شد پیامبر با سران نجران به مباهله بپردازد، پیامبر دست علی فاطمه، حسن و حسین را گرفت و گفت:

اللّهمّ هؤلاء أهلی. (۱)

عوامل پیروزی

اشاره

دژهای خیبر فتح شد و یهودیان با شرایط خاصی در برابر ارتش اسلام تسلیم شدند، ولی باید دید که عوامل پیروزی چه بوده است؟

پیروزی مسلمانان در این نبرد، در گرو عواملی بود که عبارتند از:

۱. نقشه و تاکتیک نظامی؛

۱- . صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.

۲. کسب اطلاعات و تحصیل اسرار داخلی دشمن؛

۳. جانبازی و فداکاری همه جانبه امیر مؤمنان.

۱. نقشه و تاکتیک نظامی

ارتش اسلام در نقطه ای فرود آمد که روابط یهودیان را با دوستان آنان (قبایل غطفان) قطع کرد به طور کلی در میان تیره های غطفان مردان شمشیر زن و بی پروا فراوان بود و اگر آن ها به کمک یهودیان شتافته و دست به دست هم داده بودند، فتح دژهای خیبر غیر ممکن بود. قبیله (غطفان) وقتی از حرکت ارتش اسلام آگاهی یافتند، با تجهیزات کافی برای نجات متحدان خود حرکت کردند ولی هنوز راهی نپیموده بودند که در میان آنان شایع شد که یاران محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم از راهی انحرافی متوجه سرزمین آن ها شده اند. این شایعه به قدری قوت گرفت که آنان از نیمه راه بازگشتند و تا پایان فتح خیبر از جایگاه خود حرکت نکردند.

تاریخ نویسان، این شایعه را معلول ندای غیبی می دانند، ولی هیچ بعید نیست که این شایعه از جانب مسلمانان تیره های (غطفان) درست شده و طراحان این شایعه مسلمانان واقعی تیره های (غطفان) بوده باشند که به دستور پیامبر مأمور بودند در لباس کفر، در میان قبایل خود به سر برند. آنان به قدری در طرح این نقشه ماهر بودند که نگذاشتند ستون های تیره های (غطفان) به سوی متحدان خود حرکت کنند، و این مطلب در جنگ احزاب سابقه دارد، زیرا در پرتو شایعه سازی یک مسلمان غطفانی، به نام (نعیم بن مسعود) ارتش کفر متفرق شده و دست از حمایت یهودیان برداشتند.

۲. کسب اطلاعات

پیامبر اسلام در نبردها به کسب اطلاعات اهمیت فراوان می داد و پیش از محاصره خیبر بیست تن از پیش تازان جنگ را به سرپرستی (عباد بن بشر) به جانب خیبر روانه ساخت. آنان با یک نفر از یهودیان در نزدیک خیبر رو به رو شدند. عباد پس از مذاکره

با او دریافت که وی از کارآگاهان یهود است. فورا دستور داد او را دست گیر کرده به حضور پیامبر بردند. او وقتی به مرگ تهدید شد، همه اسرار یهودیان خیبر را بیرون ریخت. در نتیجه، معلوم شد که خیبریان پس از گزارش رهبر منافقان، (عبد اللّه بن سلول) روحیه خود را سخت باخته اند و هنوز از قبیله غطفان کمکی به آن ها نرسیده است.

نمونه دیگر از کسب اطلاعات: در ششمین شب جنگ، پاسداران ارتش اسلام یک نفر یهودی را دست گیر کرده خدمت پیامبر آوردند. پیامبر اوضاع و احوال یهودیان را از وی پرسید. وی گفت: اگر تأمین جانی دارم، بگویم. او پس از اخذ (تأمین) چنین گفت:

امشب دلاوران خیبر از دژ (نسطاه) به قلعه (شق) انتقال می یابند، تا از آنجا از خود دفاع کنند. شما ای أبا القاسم (کنیه پیامبر)! فردا دژ (نسطاه) را فتح می کنی- پیامبر فرمود: ان شاء اللّه- در زیر زمین های آنجا مقادیر زیادی منجنیق، ارابه جنگی، زره و شمشیر موجود است و شما می توانید با استفاده از این وسایل، دژ (شق) را سنگ باران کنید. (۱) پیامبر، از این وسایل تخریبی استفاده نکرد، ولی اطلاعاتی که فرد دست گیر شده در اختیارش گذاشت جالب بود، زیرا نقطه حمله فردا را روشن ساخت و معلوم شد که فتح دژ (نسطاه) نیروی بیشتری نخواهد برد و باید در گشودن قلعه (شق) احتیاط بیشتری به کار برد.

همچنین در گشودن یکی از قلعه ها پس از سه روز معطلی، شخصی از یهودیان- شاید برای استخلاص جان خود بود- شرف یاب خدمت پیامبر شد و چنین گفت:

اگر یک ماه در این محل توقف کنی، هرگز دست بر آن ها نخواهی یافت، ولی من مجرای آب این قلعه را نشان می دهم و شما می توانید آب را به روی آن ها ببندید.

در روایتی آمده است که پیامبر با بستن آب به روی دشمن موافقت نکرد و گفت من هرگز آب را بر روی کسی نمی بندم تا از تشنگی بمیرند، (۲) ولی در روایت دیگری

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۵.

۲- . ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۹.

دستور داد برای تضعیف روحیه دشمن به طور موقت آب را ببندند. بستن آب آنچنان آنان را مرعوب ساخت که بلافاصله پس از جنگ کوتاهی تسلیم شدند. (۱)

۳. فداکاری امیر مؤمنان علیه السّلام

حضرت علی علیه السّلام در این باره می فرماید:

ما در برابر ارتش بزرگ یهود و دژهای آهنین آن ها قرار گرفتیم. دلاوران آنان هر روز از دژها بیرون آمده، مبارز می طلبیدند و گروهی را می کشتند. در این لحظه، پیامبر خدا به من دستور داد تا برخیزم و به سوی دژ بروم. من با قهرمانان آن ها روبرو شدم: گروهی را کشته و گروهی را عقب راندم. آنان به قلعه پناهنده شدند و در را بستند. من در دژ را کنده و تنها وارد شدم و کسی در برابر من مقاومت نکرد و من در این راه کمکی جز خدا نداشتم. (۲)

مهر و عاطفه در صحنه نبرد

هنگامی که دژ (قموص) گشوده شد، (صفیه) دختر حییّ ابن اخطب با زن دیگری اسیر شدند (بلال) این دو نفر را از کنار کشتگان یهود عبور داد و خدمت پیامبر آورد.

پیامبر از جریان آگاه شد، از جای برخاست و عبا بر سر (صفیه) افکند و از او احترام کرد و برای استراحت او محلی را در لشکرگاه معین کرد؛ سپس با لحن تند به بلال گفت: (مگر مهر و عاطفه) از دل تو رخت بربسته که این دو زن را از کنار اجساد عزیزان خود عبور دادی! حتی به همین اندازه اکتفا نکرد، (صفیه) را از میان اسیران به خود اختصاص داد و رسما در ردیف زنان خود درآورد و از این طریق شکست روحی او را جبران کرد. اخلاق و عواطف پیامبر اثر بسیار نیکی در روان (صفیه) گذاشت که بعدها در زمره زنان علاقه مند و با وفای پیامبر درآمد و در موقع احتضار

۱- . همان، ص ۴۰.

۲- . صدوق، الخصال، ص ۳۶۹.

پیامبر بیش از زنان دیگر اشک می ریخت. (۱)

کنانه بن ربیع به قتل می رسد

از موقعی که یهودیان (بنی النضیر) از مدینه رانده شدند و در خیبر سکنا گزیدند، صندوق تعاونی مشترکی برای امور همگانی و هزینه های جنگی و پرداخت خون بهای کسانی که به دست افراد قبیله (بنی النضیر) کشته می شدند تشکیل داده بودند. گزارش های رسیده به پیامبر حاکی بود که این اموال در اختیار (کنانه) شوهر (صفیه) است. پیامبر (کنانه) را احضار کرد و خواستار تعیین جایگاه این صندوق گردید. او اصل مطلب را انکار کرد و گفت. هرگز از چنین امری آگاهی ندارم. دستور توقیف (کنانه) صادر و قرار شد، در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورند.

تحقیقات مأموران برای پیدا کردن جای این اموال آغاز شد. سرانجام یک نفر گفت:

من فکر می کنم که جای این گنج فلان نقطه خاص (خرابه) باشد، زیرا من در ایام جنگ و پس از آن، شاهد رفت و آمد زیاد (کنانه) به این محل بودم. پیامبر بار دیگر کنانه را خواست و گفت: می گویند: جای صندوق در فلان جا است، اگر در آنجا گنج به دست آید، شما کشته خواهی شد. او باز خود را به بی اطلاعی زد. به دستور پیامبر حفاری در آن آغاز گردید و گنج (بنی النضیر) به دست سربازان اسلام افتاد. اکنون باید (کنانه) به سزای اعمال خود برسد، او علاوه بر جرم کتمان چنین امری، یکی از افسران اسلام را ناجوان مردانه ترور کرده بود، یعنی سنگ بزرگی را غافل گیرانه بر سر (محمود بن مسلمه) افکنده و او را کشته بود. پیامبر برای اخذ انتقام و ادب کردن سایر یهودیان- که بار دیگر با حکومت اسلامی از در حیله و تزویر و دروغ وارد نشوند- او را به دست برادر مقتول داد و برادر مقتول او را به انتقام برادر خویش گشت. (۲) (کنانه) آخرین فردی بود که به جرم ترور یک سردار بزرگ به قتل رسید.

۱- . تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۷ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳.

غنایم جنگی تقسیم می شود

پس از گشودن دژهای دشمن و خلع سلاح عمومی و گردآوری غنایم، پیامبر دستور داد که همه غنایم در نقطه خاصی جمع آوری شود. یک نفر به دستور پیامبر در میان سربازان اسلام ندا داد که: بر هر فرد مسلمانی لازم است هرچه از غنایم به دست آورده- حتی نخ و سوزن را- به بیت المال بازگرداند، زیرا خیانت مایه ننگ است و روز رستاخیز آتش بر جانش می شود. (۱)

پیشوایان حقیقی اسلام در مسأله امانت فوق العاده سخت گیری کرده، حتی بازگردانیدن امانت را یکی از علایم ایمان دانسته و خیانت را از نشانه های نفاق شمرده اند. (۲) از این رو، روزی که از میان باقی مانده اموال یک سرباز، اموال دزدی به دست آمد، پیامبر بر جنازه او نماز نخواند.

روز حرکت از سرزمین خیبر، ناگهان بر غلامی که مأمور بستن کجاوه های پیامبر بود، تیری اصابت کرد و همان دم جان سپرد. مأموران به جست و جو پرداختند، تحقیقات آن ها به جایی نرسید، همگی گفتند: بهشت بر او گوارا باشد ولی، پیامبر فرمود: من با شما در این جریان هم عقیده نیستم، زیرا عبایی که بر تن وی است از غنایم است و او آن را به خیانت برده و روز رستاخیز به صورت آتش او را احاطه خواهد کرد. در این لحظه یک نفر از یاران پیامبر گفت: من دو بند کفش از غنایم بدون اجازه برداشته ام، پیامبر فرمود: آن را برگردان وگرنه روز رستاخیز به صورت آتش در پای تو قرار می گیرد. (۳)

این رویداد نیز، غرض ورزی گروهی از خاورشناسان را آشکار می سازد، زیرا آنان نبردهای اسلام را غارت گری قلمداد کرده و از اهداف معنوی آن چشم

۱- . ردّوا الخیاط و المخیط؛ فإنّ الغول عار و شنار و نار یوم القیامه.

۲- . وسائل الشیعه، باب جهاد نفس، حدیث ۴.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۹.

پوشیده انـد، حـال آن که چنین نظم و انضـباطی در یـک ملت غارت گر و یغماگر قابل تصور نیست. رهبر یک ملت یغماگر، هرگز نمی توانـد ردّ امـانت را نشانه ایمان بشـمارد و آنچنان سـربازان خود را تربیت کنـد که آن را از بردن یک بنـد کفش از بیت المال بازدارد.

کاروانی از سرزمین خاطره ها

پیش از آن که پیامبر عازم خیبر شود، (عمرو بن امیه) را به دربار نجاشـی فرسـتاده بود. هدف از اعزام سـفیر به دربار حبشه این بود که پیام پیامبر را به شاه آنجا برساند و از او بخواهد که وسایل حرکت کلیه مسلمانان مقیم حبشه را فراهم آورد. نجاشی دو کشتی برای حرکت آن ها ترتیب داد و کشتی مهاجران در سواحل نزدیک مـدینه لنگر انـداخت. مسـلمانان مهاجر آگاه شدند که پیامبر رهسـپار سـرزمین خیبر شده، آنان نیز بی درنگ به سـرزمین خیبر آمدند. مسافران حبشه موقعی رسـیدند که مسلمانان تمام دژها را فتـح کرده بودنـد. پیامبر اکرم شانزده گام به اسـتقبال جعفر بن ابی طالب رفت و پیشانی او را بوسـید و فرمود نمی دانم به کـدام بیشتر خوش حال شوم: از اینکه پس از سالیان درازی، موفق به ملاقات شـما شـده ام، یا از اینکه خداوند از طریق برادر تو علی علیه السّـلام دژهای یهود را به روی ما گشود. (۱) سپس فرمود: می خواهم امروز به تو چیزی را هدیه کنم. مردم تصور کردنـد که این هـدیه از قمـاش هـدایای مردم مـادی است؛ یعنی طلاـ و نقره است. ناگهـان پیامبر سـکوت خود را درهم شکست و نماز مخصوصی را که بعدها به نام نماز (جعفر طیّار) معروف شد، تعلیم جعفر کرد. (۲)

آمار تلفات

تلفات مسلمانان در این نبرد بیش از بیست نفر نبود، ولی تلفات یهودیان زیادتر

۱- . بأیّهما أشدّ سرورا؟ بقدومک یا جعفر أم بفتح اللّه بد أخیک خیبره.

۲- . صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۶ و فروع کافی، ج ۱، ص ۱۲۹.

بود و اسامی ۹۳ نفر از آن ها در تاریخ ضبط شده است. (۱)

گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوان مردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می کنند اغماض و گذشت آنان بر سر دشمن، سایه می افکند و از لحظه ای که دشمن تسلیم می شود، از در عطوفت وارد شده، انتقام جویی و کینه توزی را کنار می گذارند.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر، بال های عطوفت خود را بر سر مردم خیبر گشود (مردمی که با صرف هزینه های زیاد، اعراب بت پرست را بر ضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را پذیرفت؛ مبنی بر اینکه آنان در سرزمین خیبر سکنا گزینند و اراضی و نخل های خیبر در اختیارشان باشد و نیمی از درآمد را به مسلمانان بپردازند (۲) حتی به نقل ابن هشام (۳)، مطلب یاد شده را خود پیامبر پیشنهاد کرد و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان باز گذاشت.

پیامبر می توانست خون همه آن ها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند و یا مجبورشان سازد که آیین اسلام را بپذیرند، امّا بر خلاف پندار عده ای خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار که تصور می کنند: (آیین اسلام، آیین زور و شمشیر است و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آیین اسلام را بپذیرند) هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعارهای دینی خود، اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذاشت.

اگر پیامبر با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که خیبر و ساکنان آن، کانون

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۲.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۱.

۳- . همان، ص ۳۵۶.

خطری برای اسلام و آیین توحید بودند و پیوسته با مشرکان در براندازی حکومت نو بنیاد اسلامی همکاری می کردند. بدین دلیل پیامبر ناچار بود، با آنان نبرد کند و همه آن ها را خلع سلاح کند تا زیر حکومت اسلامی، با کمال آزادی به امور کشاورزی و اقامه شعائر مذهبی خود بپردازند. در غیر این صورت، زندگی برای مسلمانان مشکل بود و پیشرفت آیین اسلام متوقف می شد.

اگر پیامبر از یهودیان جزیه گرفت، برای این بود که آنان از امنیت حکومت اسلامی بهره مند بودند و حفظ جان و مال آن ها برای مسلمانان لازم بود و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود به حکومت اسلامی بپردازد، بیشتر از جزیه ای بود که دولت اسلام از ملت های یهود و نصاری می گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی های دولت اسلامی را برطرف سازند دو در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می کنند و از حقوق فردی و اجتماعی بهره مند می شوند، باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند گفتنی است که حساب (جزیه) اسلامی از (باج گرفتن) جدا است.

نماینده ای که هر سال از طرف پیامبر برای ارزیابی محصول خیبر و تنصیف آن معین می شد، فردی ارزنده و دادگر بود که عدالت و دادگستری او یهود را به شگفتی وامی داشت این شخص (عبد اللّه رواحه) بود که بعدها در جنگ (موته) کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خیبر تخمین زد؛ گاهی یهود تصور می کردند که وی در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است، لذا او در پاسخ آن ها می گفت: من حاضرم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم و باقی مانده، مال مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می گفتند: (بهذا قامت السّماوات و الارض؛ در سایه این گونه عدل و داد، آسمان ها و زمین استوار شده است.) (۱)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۴۵ و فروع کافی، ج ۱، ص ۴۰۵.

در میـان گردآوری غنایم جنگ، قطعه ای از تورات به دست مسـلمانان افتاد. یهودیان از پیامبر درخواست کردنـد که آن قطعه را به خود آنان بازگردانند. پیامبر به مسئول بیت المال دستور داد که آن را رد کند.

رفتار لجوجانه یهود

در برابر این عواطف سـرشار، یهود از خودسـری و خیانت خود دست برنداشته و در کمین پیامبر و یارانش نشسته و نقشه هایی می کشید. اینک به دو نمونه از رفتار یهود اشاره می کنیم:

۱. گروهی، زن یکی از اشـراف یهود را به نام (زینب) فریب دادند که پیامبر را از طریق غذا مسموم سازد. نقشه از این قرار بود که آن زن، کسـی را خدمت یکی از یاران پیامبر فرسـتاد و از او پرسید که پیامبر کدام عضو از گوسفند را دوست می دارد. او در پاسخ گفت: ذراع گوسـفند مطبوع ترین عضو برای او است. زینب، گوسفندی را بریان کرد و آن را مسموم ساخت و بیش از همه در ذراع آن سم داخل کرد و به عنوان هدیه خدمت پیامبر فرسـتاد. پیامبر نخستین لقمه ای را که به دهان خود گذاشت، احساس کرد که مسموم است. فورا آن را از دهان درآورد، ولی هم غذای او، (بشر بن براء معرور) که از روی غفلت چند لقمه از آن خورده بود، پس از مدتی بر اثر سم درگذشت. پیامبر دسـتور داد که زینب را احضار کنند. سـپس به او گفت: چرا چنین جفـایی را بر من روا داشتی؟ وی در پاسـخ به عـذر کودکـانه ای متمسک شـد و گفت: تو اوضاع قبیله ما را بر هم زدی، من با خود فکر کردم که اگر فرمان روا باشی، با خوردن این سم از بین خواهی رفت و اگر پیامبر خدا باشی قطعا از آن اطلاع یافته و از خـوردن آن خـودداری خـواهی کرد. پیـامبر از سـر تقصـیرش گـذشت و گروهی را که او را به این کـار وادار کرده بودنـد، تعقیب کرد. بی شـک اگر چنین حـادثه ای برای فرمانروایـان دیگر (غیر پیـامبر) رخ داده بود، زمین را بـا خون آنان رنگین می ساختند و دسته ای را به

حبس های طولانی محکوم می کردند. (۱)

این سوء قصد که از طرف یک زن یهودی صورت گرفت، بسیاری از یاران پیامبر را به (صفیه) یهودی- که در شمار زنان پیامبر درآمده بود- بدگمان ساخت. آنان چنین می پنداشتند که وی ممکن است شبانه به جان پیامبر آسیب برساند. از این رو ابو ایوب انصاری در خیبر و در طول راه، حفاظت خیمه پیامبر را بر عهده داشت و خود پیامبر از این دلسوزی آگاه نبود.

بامدادان که پیامبر از خیمه بیرون آمد، ابو ایوب را دید که با شمشیر کشیده دور خیمه قدم می زند. علت را پرسید. او گفت: هنوز آثار عصبیت و کفر از دل این زن (صفیه) که اکنون در شمار همسران شما است بیرون نرفته و از سوء قصد او مطمئن نبودم. به همین دلیل شب را تا به صبح گرد این خیمه قدم می زدم که از جان شما محافظت کنم. پیامبر از عواطف دوست دیرینه خود خوش حال شد و در حقّ وی دعا کرد. (۲)

۲. نمونه دیگر از جفا و ستم یهود در برابر محبت های بزرگ پیامبر این است که در یکی از سال ها (عبد اللّه بن سهل) از طرف پیامبر مأموریت یافت که محصول خیبر را به مدینه انتقال دهد. وی موقعی که انجام وظیفه می کرد دسته ناشناسی از یهود به او حمله ور شد. در این حمله گردن وی، سخت آسیب دید و با گردن شکسته به روی زمین افتاد و جان سپرد. دسته مهاجم جسد او را در میان چشمه ای افکندند، سران قوم یهود عده ای را خدمت پیامبر فرستادند و او را از مرگ مرموز نماینده اش آگاه ساختند. برادر مقتول (عبد الرحمن بن سهل) با پسر عموهای خود خدمت پیامبر رسیدند و جریان را به عرض وی رسانیدند. برادر مقتول خواست آغاز به سخن

۱- . معروف این است که پیامبر در کسالت وفات خود می فرمود: این بیماری از آثار غذای مسمومی است که آن زن یهودی پس از فتح برای من آورد. اگر چه اولین لقمه را بیرون انداخت، ولی آن زهر خطرناک با آب دهان پیامبر کمی مخلوط شد و روی دستگاه های بدن آن حضرت اثر خود را گذارد.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۹ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳.

کند. از آنجا که سن او از سایر حاضران کمتر بود، پیامبر به یکی از دستورات اجتماعی اسلام اشاره کرد و فرمود: (کبر کبر؛ اجازه بده افراد بزرگ تر از شما سخن بگویند.)

سرانجام پیامبر فرمود: اگر قاتل (عبد اللّه) را می شناسید و می توانید سوگند یاد کنید که او قاتل است، من او را گرفته در اختیار شما می گذارم، آنان از در تقوا و پرهیزگاری وارد شده و در حال خشم حقیقت را زیر پا ننهادند و گفتند: ما هرگز قاتل را نمی شناسیم. پیامبر فرمود: حاضرید ملت یهود سوگند یاد کنند که ما هرگز او را نکشته ایم و قاتل او را نمی شناسیم تا در سایه این قسم، ذمّه آنان از خون عبد اللّه بری شود؟ آنان گفتند: عهد و پیمان و قسم ملت یهود، پیش ما اعتبار ندارد. پیامبر در این صورت دستور داد نامه ای به سران یهود نوشته شود که جسد کشته مسلمانی در سرزمین شما پیدا شده است، باید دیه آن را بپردازید. آنان در پاسخ نامه پیامبر سوگند یاد کردند که هرگز دست ما به خون وی آلوده نشد و از قاتل وی نیز اطلاعی نداریم.

پیامبر دید، کار به بن بست رسیده است، برای این که خون ریزی مجدد راه نیفتد خود شخصا دیه عبد اللّه را پرداخت (۱) و بار دیگر از این راه به ملت یهود اعلام کرد که او مردی ماجراجو و جنگ جو نیست. اگر او سیاست مداری معمولی بود؛ جریان (عبد اللّه) را دست آویز خویش قرار داده و به زندگی گروهی از آنان خاتمه می داد.

همان طور که قرآن می فرماید- پیامبر رحمت و مظهر لطف خدا است، تا مجبور نشود و کارد به استخوان نرسد، دست به قبضه شمشیر نمی برد. (۲)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹- ۳۷۰.

۲- . تجاوز یهود منحصر به این ها نبود. آنان، گاه گاهی با نقشه های مختلفی به مسلمانان آسیب می رساندند؛ اینکه در دوران خلافت عمر، فرزند او عبد اللّه که با گروهی برای بستن قرارداد به خیبر رفته بودند، از ناحیه یهود آسیب دید. خلیفه وقت از جریان آگاه گردید، و در فکر چاره برآمد. سپس به استناد حدیثی که بعضی از پیامبر نقل کرده بودند؛! از مردم خیبر دارد بگیرد، زیرا من دستور خواهم داد؛ که آنان این سرزمین را ترک گویند. چیزی نگذشت که یهود خیبر به جرم تجاوزهای مکرر از خیبر رانده شده و شبه جزیره را ترک گفتند.

دروغ مصلحت آمیز

بازرگانی به نام (حجاج بن علاط) در سرزمین خیبر حاضر بود و با مردم مکه دادوستد داشت. عظمت چشم گیر اسلام و رفتار عطوفانه پیامبر با این ملت لجوج، قلب او را روشن ساخت. از این رو، خدمت پیامبر رسید و اسلام آورد. وی برای گردآوری مطالبات خود از مردم مکه، نقشه زیرکانه ای کشید. او از دروازه مکه وارد شد، سران قریش را دید که از جریان خیبر سخت نگران بوده و در انتظار خبرند، لذا همگی دور شتر او را گرفته و با بی صبری هرچه تمام تر از اوضاع (محمد) سؤال می کردند. او در پاسخ آن ها گفت: (محمد) شکستی خورد که مانند آن را نشنیده اید، یارانش کشته و یا دست گیر شدند و خود او نیز دست گیر شد. سران یهود تصمیم دارند که او را به مکه آورند و در برابر دیدگان قریش اعدام کنند. این گزارش دروغ آنچنان آن ها را خوش حال ساخت که از فرط سرور در پوست نمی گنجیدند. سپس رو به مردم کرد و گفت:

در برابر این بشارت خواهش می کنم هرچه زودتر مطالبات مرا بدهید تا من، پیش از سوداگران دیگر به سرزمین خیبر روم و اسیران را خریداری کنم. مردم فریب خورده که دست از پا نمی شناختند، در مدت کمی تمام مطالبات او را پرداختند.

انتشار این خبر (عباس) عموی پیامبر را ناراحت ساخت. او خواست با (حجاج) ملاقات کند، امّا وی با اشاره چشم و ابرو، به عباس رسانید که حقیقت را بعدا به او خواهد گفت. حجاج در آخرین لحظات حرکت، با عموی پیامبر مخفیانه ملاقات کرد و گفت: من اسلام آورده ام و این نقشه برای این بود که طلب های خود را گرد آورم و خبر صحیح این است:

روزی که من از خیبر حرکت کردم، تمام دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاده بود و (صفیه) دختر پیشوای آن ها (حییّ بن اخطب) اسیر شد و در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت و این مطلب را سه روز پس از حرکت من انتشار بده. سه روز بعد، عباس بهترین لباس خود را پوشید و با گران ترین عطرها خود را خوش بو ساخت و عصا به

دست گرفته وارد مسجد شد و شروع به طواف کعبه کرد قریش از تظاهر عباس به فرح و سرور متعجب شدند، زیرا در برابر این مصیبت بزرگی که به برادرزاده اش وارد آمده، باید لباس عزا بر تن می کرد. او تعجب آنان را با گفتار زیر از بین برده، گفت:

گزارشی که (حجاج) به شما داد، نقشه زیرکانه ای بود که مطالبات خود را از شما وصول کند. او اسلام آورده و موقعی از خیبر حرکت کرده بود که بزرگ ترین پیروزی نصیب (محمد) شده و یهودیان خلع سلاح شده بودند: گروهی از آن ها کشته و دسته ای اسیر شده بودند. سران قریش از شنیدن این خبر بیش از حد ملول گشتند و چیزی نگذشت که خبر فتح و پیروزی مسلمانان به گوش آنان رسید. (۱)

سرگذشت فدک

اشاره

(فدک) سرزمین آباد و حاصل خیزی بود که در نزدیکی (خیبر) قرار داشت و فاصله آن با مدینه، در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می رفت (۲) سپاه اسلام، پس از آن که یهودیان را در (خیبر)، (وادی القری) و (تیما) درهم شکست و خلئی که در شمال مدینه احساس می شد، با نیروی نظامی اسلام پر کرد و برای پایان دادن به قدرت های یهودی در این سرزمین- که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می رفتند- سفیری به نام (محیط) پیش سران فدک فرستادند. (یوشع بن نون) که ریاست منطقه را بر عهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند.

همچنین بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزند و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنان را تأمین کند.

سرزمین هایی که در اسلام از طریق جنگ و قدرت نظامی گرفته می شود، متعلّق به

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۴ و زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲- . ر. ک: مراصد الاطلاع، ماده (فدک).

عموم مسلمانان بوده و اداره آن به دست فرمانروای اسلام است، ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان می افتد، مربوط به شخص پیامبر و امام پس از وی است و اختیار این نوع سرزمین ها با او است. می تواند آن را ببخشد؛ می تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاک و اموال، نیازمندی های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. (۱)

روی این اساس پیامبر (فدک) را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السّلام بخشید.

منظور از بخشیدن این ملک- چنان که قراین گواهی می دهد- دو چیز بود:

۱. زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام، طبق تصریح مکرر پیامبر، با امیر مؤمنان بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز داشت. علی علیه السّلام برای حفظ این مقام و منصب، می توانست از درآمد (فدک) حد اکثر استفاده را بکند. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی مطلع شده بود که در همان روزهای نخست، (فدک) را از دست خاندان پیامبر بیرون آورد.

۲. دودمان پیامبر- که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السّلام بود- باید پس از فوت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی می کرد. تا حیثیت و شرف پیامبر محفوظ می ماند. برای این هدف پیامبر (فدک) را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می نویسند: وقتی آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ نازل گردید، (۲) پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار کرد. (۳) ناقل این مطلب، ابو سعید خدری یکی از صحابه بزرگ رسول خدا است.

۱- . حشر (۵۹) آیه های ۶ و ۷؛ این مطلب در کتاب های فقهی در بخش (جهاد)، تحت عنوان (فی ء) و (أنفال) مورد بحث واقع شده است.

۲- . اسراء (۱۷) آیه ۲۶. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و درراه ماندگان را بپردازد.

۳- . مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۱۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۶۸.

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حقّ نزدیکان و خویشاوندان پیامبر نازل شده و دختر وی روشن ترین مصداق (ذی القربی) است.

حتی در شام، هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین گفت:

خود را معرفی کن آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را برای تصدیق حرکت می داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید، خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. (۱)

خلاصه در اینکه این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علما اسلام اتفاق نظر است، ولی در اینکه هنگام نزول این آیه، پیامبر فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنّی نیز با آن موافق اند.

مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا برگرداند، به یکی از محدثان معروف (عبد اللّه بن موسی) نامه ای نوشت و از او درخواست نمود که او را در این خصوص راهنمایی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید. (۲) خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت: پیامبر اسلام دهکده (فدک) را به دختر خود فاطمه بخشیده و این یک مسئله مسلمی است و میان فرزندان زهرا در این مورد اختلاف نیست. (۳)

روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه ای که به دستش رسید، نامه ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السّلام

۱- . الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۶.

۲- . مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۱۱ و فتوح البلدان، ص ۴۶.

۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۷.

معرفی کرده بود. (مأمون) نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت: مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست و خود را مدافع وی معرفی کرد. جلسه قضاوت به مناظره او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه ای تحت عنوان (ردّ فدک به فرزندان زهرا) بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، (دعبل)- که در جلسه مناظره حاضر بود- برخاست و اشعاری سرود که مطلع آن چنین است:

أصبح وجه الزّمان قد ضحکابردّ مأمون هاشم فدکا (۱) شیعه در اثبات این مطلب که فدک ملک طلق زهرا علیها السّلام بود، به مدارکی که ارائه شد نیازمند نیست، زیرا صدّیق اکبر اسلام، امیر مؤمنان در یکی از نامه های خود که به استاندار بصره (عثمان بن حنیف) نوشته است، صریحا مالکیت (فدک) را یادآور شده و می فرماید:

بلی کانت فی أیدینا فدک من کلّ ما أظلّته السّماء فشحّت علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین، و نعم الحکم اللّه (۲)؛ آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.

آیا با این تصریح می توان در صدق مطلب شک کرد؟

سرگذشت فدک پس از پیامبر

پس از درگذشت پیامبر، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر از ملک طلق خود محروم شد و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند. وی در صدد برآمد که از طریق قانون، حقّ خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

۱- . همان.

۲- . نهج البلاغه، نامه ۴۵.

در درجه اول، دهکده فدک در اختیار او بود و همین تسلط نشانه مالکیت وی بود؛ با این حال، بر خلاف تمام موازین قضایی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. در صورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط بوده و به اصطلاح (ذو الید) است، گواه نمی خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السّلام و زنی را به نام (امّ ایمن) که پیامبر گواهی داده بود او از زنان بهشت است (۱) و بنا به نقل بلاذری (۲) آزادشده پیامبر به نام (رباح) را برای شهادت پیش خلیفه برد. دستگاه خلافت، به شهادت آن ها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبر از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه (تطهیر) (۳) حضرت زهرا و علی و فرزندانش از هر نوع آلودگی پیراسته اند و اگر آیه شامل زنان پیامبر بشود، به طور قطع دختر پیامبر از مصادیق واضح آن است، ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد و خلیفه وقت ادعای وی را غیر رسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبر گردید و نامه ای در خصوص فدک- که آن ملک طلق فاطمه است- نوشت و به وی داد.

در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبر برخورد کرد و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد و به او چنین گفت: از آنجا که علی در این جریان ذی نفع است، شهادت او قبول نیست و (امّ ایمن) زن است و شهادت یک زن ارزشی ندارد؛ سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. (۴)

(حلبی) در سیره خود مطلب را به گونه ای دیگر نقل کرده و می گوید: خلیفه، مالکیت فاطمه را تصدیق کرد، ناگهان دوست وی (عمر) وارد شد و گفت: نامه چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده ایم. وی گفت: تو به

۱- . الاصابه، ج ۴، ص ۴۱۶.

۲- . فتوح البلدان، ص ۴۴.

۳- . إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (احزاب (۳۳) آیه ۳۳).

۴- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۷۴.

درآمد فدک نیازمندی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کردند، از کجا هزینه جنگی آن ها را تأمین خواهی کرد و بعدا نامه را گرفت و پاره نمود. (۱)

اینجا است که انسان به واقعیت سخن یکی از متکلمان شیعه اذعان پیدا می کند.

ابن ابی الحدید می گوید: من به یکی از متکلمان امامیه، به نام (علی بن نقی) گفتم:

دهکده فدک آنچنان وسعت نداشت و سرزمین به این کوچکی که جز چند نخل بیشتر در آنجا نبود، این قدر ارزش نداشت که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. (۲)

او در پاسخ من چنین گفت: تو در این عقیده اشتباه می کنی. شماره نخل های آنجا از نخل های کنونی کوفه کمتر نبود. به طور مسلم، ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصل خیز، برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درآمد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت کمک بگیرد. از این رو، نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب را از حقوق مشروع خود، یعنی خمس غنایمی که سپاهیان اسلام در زمان خلفا به دست می آوردند، هم بی نصیب نمودند.

بی تردید، جمعیتی که باید دنبال زندگی بروند و با کمال نیازمندی به سر ببرند، هرگز اندیشه مبارزه با وضع موجود را در دماغ خود نمی پرورانند. (۳)

همو، از یکی از مدرسان بزرگ مدرسه غربی بغداد (علی بن الفارقی) این جمله را نقل می کند و می گوید: (۴) من به وی گفتم: آیا دختر پیامبر در ادعای خود راست گو بود؟

گفت بلی. گفتم: آیا خلیفه می دانست او زنی راست گو است؟ گفت بلی. گفتم چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: اگر خلیفه سخن فاطمه را از این جهت که زنی راست گو است، می پذیرفت و بدون درخواست شاهد، فدک را به وی رد می کرد، فردا از این موقعیت به سود

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۶۲.

۲- . ما موقعیت حاصل خیزی فدک را، در اول مقاله از کتاب مراصد الاطلاع به طور اجمال نقل کردیم.

۳- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۶.

۴- . همان، ص ۲۸۴.

شوهر خود علی استفاده می کرد و می گفت: خلافت مربوط به شوهرم علی است و او در این موقع ناچار بود، خلافت را به علی تفویض کند، زیرا او را راست گو می داند. امّا خلیفه برای اینکه راه این تقاضاها و مناظره ها بسته شود، او را از حق مسلم وی ممنوع ساخت.

ممنوعیت فرزندان فاطمه از فدک، در زمان خلیفه اول پی ریزی گردید و پس از در گذشت علی، معاویه زمام امور را به دست گرفت و فدک را میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان و فرزندش یزید) تقسیم کرد. در دوران خلافت مروان، همه سهام در اختیار وی بود که آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید. او نیز آن را به فرزندش (عمر بن عبد العزیز) داد. از آنجا که وی در میان خلفای بنی امیه مردی میانه رو بود، نخستین بدعت وی بازگردانیدن فدک به فرزندان زهرا بود پس از فوت وی، خلفای بعدی فدک را از دست بنی هاشم گرفتند و تا روزی که طومار زندگی خلفای بنی امیه درهم پیچیده شد، فدک در اختیار آنان باقی بود.

در دوران خلافت بنی عباس مسأله فدک نوسان عجیبی داشت؛ مثلا سفاح، آن را به عبد اللّه بن الحسن واگذار کرد و پس از وی (منصور دوانقی) آن را بازگرفت، ولی فرزند او مهدی آن را به اولاد زهرا بازگردانید، پس از وی موسی و هارون روی مصالح سیاسی از دست آن ها درآوردند؛ تا آن که نوبت خلافت به مأمون رسید. او رسما طی تشریفاتی حق را به صاحبانش واگذار کرد، پس از فوت وی باز وضع فدک تغییر یافت و گاهی مردود و گاهی ممنوع گشت. در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس، فدک بیش از آن که جنبه انتفاعی داشته باشد، جنبه سیاسی به خود گرفته بود. خلفای صدر اسلام به درآمد آن نیازمند بودند، ولی در زمان های بعدی ثروت و پول در میان امرا و خلفا به قدری بود که هرگز به درآمد فدک نیازی نبود. از این رو، وقتی عمر بن عبد العزیز، فدک را به اولاد فاطمه واگذار کرد، بنی امیه او را توبیخ کردند و گفتند: تو با این عملت شیخین (ابی بکر و عمر) را تخطئه کردی! او را وادار نمودند که درآمد آن را میان فرزندان فاطمه قسمت کند و اصل مالکیت آن را در اختیار

خود داشته باشد. (۱)

فدک در سنجش داوری

بررسی پرونده (فدک) به روشنی ثابت می کند که بازداری دختر پیامبر از حق مشروع خود، یک جریان سیاسی بود مسأله روشن تر از آن بود که برای حاکم وقت، مستور و پنهان بماند. از همین رو، دختر پیامبر در خطابه آتشین و سراسر فصاحت و بلاغت خود چنین می فرماید:

هذا کتاب اللّه حکما و عدلا و ناطقا و فصلا یقول یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ (۲) و ورث سلیمان داود (۳) و بیّن عزّ و جلّ فی ما وزّع من الأقساط و شرع من الفرائض؛ (۴) این کتاب خدا قرآن که حاکم و دادگری گویا و فیصله بخش است، می گوید: حضرت زکریا از خدا درخواست کرد که خداوند به او فرزندی عطا کند که از او و خاندان یعقوب ارث ببرد. همچنین می گوید: سلیمان از داود ارث برد. خداوند، سهام را در کتاب خود بیان کرده و فریضه هایی را روشن ساخته است.

بحث درباره دلالت دو آیه، بر وراثت فرزندان پیامبران از آن ها و حدیثی که تنها خلیفه ناقل آن بود، مایه گستردگی سخن است. (۵)

تسخیر «وادی القری»

پیامبر نه تنها در این محل به قدرت های ضد اسلامی پایان بخشید، بلکه لازم دید به (وادی القری)- که آنجا نیز نقطه اتکای یهودیان بود- رهسپار شود. وی شخصا

۱- . همان، ص ۲۷۸.

۲- . مریم (۱۹) آیه ۶.

۳- . نمل (۲۷) آیه ۱۶.

۴- . احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

۵- . ر. ک: همین قلم، فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۲۵- ۳۴۹.

چنـد روز دژ آنان را محاصـره کرد و پس از پیروزی، قراردادی را که با مردم (خیبر) بسـته بود، با آنان نیز بست و از این طریق سرزمین (حجاز) را از شر فتنه گران یهود پاک ساخت و همه آنان را (خلع سلاح) کرده، تحت حمایت مسلمانان قرار داد. (۱)

عمره قضاء

عمره قضاء (۲)

مسـلمانان پس از امضای صـلح (حـدیبیه) می توانسـتند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال (عمره) شـهر (مکه) را ترک گوینـد. آنان می بایست در این مدت، جز سـلاح مسافر- که همان شمشـیر است- سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسـیده بود که مسـلمانان از این پیمان بهره برداری کنند و مسلمانان مهاجر- که هفت سال بود، از خانه و زندگی خود دست شسـته و برای حفظ آیین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند- بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بسـتگان و خویشاوندان و سرکشـی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسـلام اعلام کرد، کسانی که در سال گذشـته از زیارت خانه خـدا محروم شده اند، آماده سـفر شوند؛ جنب و جوش بی سابقه ای در میـان آنـان پدیـد آمـد و اشک شوق در چشم هایشان حلقه زد. اگر سال گذشـته پیامبر با ۱۳۰۰ نفر حرکت کرده بـود، سال بعد آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میـان آنـان شخصـیت هـای بزرگی از مهـاجر و انصـار به چشم می خورد که در تمـام نقـاط، سـایه به سایه پیامبر گام برمی داشتند. همچنین شصت شتر که علامت قربانی را

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۵۰.

۲- . عمره، اعمـال مخصوصـی است که در همه ایـام سـال می توان آن را انجـام داد. بر خلاف اعمال حـج که فقط در ماه ذی الحجّه باید آن را به جای آورد. و پیامبر روز دوشـنبه شـشم ذی القعده الحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم (عمره) رهسـپار مکه گردید.

به گردن داشتند، همراه خود آورده بودند. پیامبر از مسجد مدینه احرام بست و دیگران نیز از وی پیروی کردند. دو هزار نفر (لبیک) گویان با لباس های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آنچنان شکوه و جلالی داشت که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید و سرسخت ترین دشمنان اسلام، مانند (خالد بن ولید) قهرمان جنگ (احد) و (عمرو عاص) سیاست مدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل شده و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبر، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافل گیر کنند و خون گروهی از آن ها را- که جز سلاح مسافر چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هرگونه نگرانی، پیامبر یکی از افسران خود، (محمد بن مسلمه) را با دویست نفر مأمور کرد با اسلحه لازم مانند زره، نیزه و صد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت کنند و در دره (مرّ الظهران) که در نزدیکی خاک (حرم) (۱) است فرود آیند و منتظر ورود پیامبر شوند ...

جاسوسان قریش که حرکت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوار نظام در دره (مرّ الظهران) آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

(مکرز بن حفص) به نمایندگی از طرف قریش با پیامبر تماس گرفت و اعتراض قریش را به پیامبر تسلیم کرد. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز بر خلاف پیمان، عملی انجام نخواهیم داد و همگی بدون سلاح وارد حرم می شویم. این

۱- . شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را (حرم) می گویند.

افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند، در این نقطه توقف خواهند کرد و گامی فراتر نخواهند گذاشت پیامبر با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شبیخون بزنید و از بی سلاح بودن ما سوء استفاده کنید و بر سر ما بریزید، این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته اند؛ فورا به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذاشت. قریش از دوراندیشی پیامبر آگاه شدند.

درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زیردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه ها و کوه های مجاور شهر سکنا گزیدند تا با پیامبر و یاران او روبه رو نشوند و کلیه کارهای آنان را از دور تحت نظر بگیرند.

پیامبر وارد مکه می شود

پیامبر در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده و صدای (لبّیک اللّهمّ لبّیک) آن ها در سرتاسر شهر طنین انداز بود، وارد مکه شد. آهنگ دل نواز این جمعیت فشرده آنچنان جالب بود که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آن ها علاقه و انعطاف خاصی به مردم مسلمان ایجاد کرد. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد.

وقتی طنین (لبیک) مسلمانان قطع شد، (عبد اللّه رواحه) که زمام شتر پیامبر در دست او بود با صدای رسا و آهنگ دل نواز خود، اشعاری را می خواند:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله خلّوا فکلّ الخیر فی قبوله

یا ربّ إنّی مؤمن بقیله أعرف حق اللّه فی قبوله (۱) - ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خدا باز کنید. بدانید، او سرچشمه خیر و منبع نیکی است.

- بار الها! من به گفتار او ایمان دارم و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷.

پیامبر روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به (ابن رواحه) دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او هم صدا شوند و آن دعا عبارت است از:

لا إله إلّا اللّه وحده وحده، صدق وعده، و نصر عبده و أعزّ جنده، و هزم الأحزاب وحده؛ خدائی جز او نیست، یگانه و بی همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت کنید) بنده خود را یاری کرد. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزب های کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد، کعبه، صفا و مروه در اختیار مسلمانان بود. اینگونه شعارهای گرم توحیدی، در محلی که سالیان درازی مرکز شرک و بت پرستی شده بود، ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروانشان وارد ساخت که پیروزی محمد را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی کرد.

موقع ظهر شد، پیامبر و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دسته جمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان با صدای رسای خود اذان بگوید.

(بلال حبشی) که مدت ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید شکنجه می شد، به فرمان پیامبر بالای بام کعبه رفت و در نقطه ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت (محمد) بزرگ ترین جرم بود دست ها را بر گوش های خود نهاد و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا کرد. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می ساختند، به گوش بت پرستان و دشمنان توحید می رسید و آنچنان آنان را ناراحت و دگرگون می ساخت که (صفوان بن امیه) و (خالد بن اسید) گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند و صدای این غلام حبشی را نشنیدند. (سهیل بن عمرو) وقتی ندای تکبیر بلال را شنید، چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ و صدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون های فصول اذان- که نقطه مقابل عقاید موروثی آن ها بود- آنان را دچار شکنجه روحی می کرد.

پیامبر، میان دو کوه (صفا) و (مروه) مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت پرستان انتشار داده بودند آب و هوای تب خیز مدینه، مسلمانان را از پای درآورده است؛ پیامبر در قسمتی از سعی خود، (هروله) کرد (۱) و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از (سعی) شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر از حالت احرام درآمدند. پیامبر دستور داد که دویست نفر به درّه (مرّ الظهران) بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأموران قبلی وارد حرم شوند و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار کردند. آنان گروهی از (انصار) را نیز به عنوان مهمان به خانه های خود بردند و از این طریق در صدد جبران خدمات انصار- که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند- برآمدند.

پیامبر مکه را ترک می گوید

جلال و عظمت چشم گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذاشت و آنان با روحیه ملت مسلمانان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند که توقف پیامبر و یاران وی علاقه اهالی مکه را به آیین بت پرستی تضعیف کرده و رشته های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، پس از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام (حویطب) خدمت پیامبر رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش بینی شده، سپری گردیده است. هرچه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبر از صراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبر شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله

۱- . نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.

سرزمین حرم را ترک گفتند.

میمونه، خواهر (امّ الفضل) همسر (عباس) که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود، به شوهر خواهر خود (عباس) عموی پیامبر پیغام داد که حاضر است به طور افتخاری با پیامبر اسلام ازدواج کند. پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کرد و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ معنوی وی است. حتی پیامبر از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند، ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبر دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط (ابو رافع) غلام خود را مأمور کرد که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبر را همراه بیاورد. (۱)

دشمنان پیامبر پس از خروج مسلمانان، (میمونه) را سرزنش کردند، ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبر گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود، اثر نگذاشت. بدین وسیله وعده ای که پیامبر از یک سال پیش از راه رؤیای صادقه خود، از زیارت کعبه و بازشدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود، تحقق پذیرفت و آیه ۲۷ سوره فتح (۲) برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک که همان فتح مکه است- که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت- گزارش داد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۲- ۱۴ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۶۲- ۶۵.

۲- . لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً.

حوادث سال هشتم هجرت

جنگ موته

اشاره

سال هفتم هجرت سپری شد و مسلمانان در پرتو پیمان (حدیبیه) توانستند به طور دسته جمعی به زیارت کعبه بروند و در قلب حکومت بت پرستان، شعارهای جانانه و تکان دهنده ای به نفع آیین یکتاپرستی بدهند؛ تا آنجا که دل های برخی از سرداران قریش را مانند: (خالد بن ولید) (۱)، (عمرو عاص) و (عثمان بن طلحه) متوجه اسلام سازند. چیزی نگذشت که آنان به مدینه آمده، علاقه خود را به حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و آیین وی ابراز داشتند و ارتباط خود را با حکومت مکه که فقط اسکلتی بی روح از آن باقی مانده بود، قطع کردند. (۲)

برخی از سیره نویسان، اسلام آوردن خالد و یا عمرو عاص را در سال پنجم هجرت ضبط نموده اند، ولی به طور مسلم مسلمان شدن آن ها در آن سال نبوده است، زیرا خالد در جنگ (حدیبیه) که در سال ششم رخ داد، فرمانده قسمتی از سپاه قریش بوده و اسلام این دو سردار مقارن یکدیگر بوده است.

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال حمله های قریش در

۱- . واقدی، در المغازی، ج ۲، ص ۷۴۳- ۷۴۵، انگیزه گرایش این سردار را به اسلام، به گونه دیگر نوشته است.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۵۱- ۲۶۱.

جنوب، اسلام و مسلمانان را تهدید نمی کرد؛ پیامبر به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند و قلوب مردمی را که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم به سر می بردند به آیین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، (حارث بن عمیر) ازدی را با نامه ای روانه دربار فرمانروای شام کرد. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، (حارث بن ابی شمر) غسانی بود که به دست نشاندگی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می کرد. وقتی سفیر پیامبر وارد شهرهای مرزی شام گردید، (شرحبیل) که فرمان دار سرزمین های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه شد و او را در دهکده (موته) دست گیر کرد پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه ای است از جانب پیامبر اسلام به فرمانروای مطلق شامات، یعنی (حارث غسانی). فرماندار بر خلاف تمام اصول انسانی و جهانی- که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است- دستور داد دست و پایش را بسته و او را کشتند.

پیامبر از جنایت (شرحبیل) آگاه شد و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد و مسلمانان را از این اعمال ناجوان مردانه آگاه ساخت. از این رو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر- که سفیر اسلام را کشته بود- دعوت کرد.

حادثه جانگدازتر

مقارن این جریان، حادثه جان گدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبر را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده و ناجوان مردانه سفیر پیامبر و سپاه تبلیغ او را کشته بودند- جدی تر ساخت.

در ماه ربیع سال هشتم، (کعب بن عمیر غفاری) از طرف پیامبر مأموریت یافت که با پانزده نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند به سرزمین (ذات اطلاح) که در پشت (وادی القری) قرار دارد، روانه شوند و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی و رسالت دعوت کنند. سپاه تبلیغ در آن محل فرود آمدند و با منطق نیرومند و محکم اسلام، آنان را به یکتاپرستی دعوت کردند. ناگهان مردم مخالفت شدیدی با آنان کرده

و به آن ها حمله ور شدند.

سپاه تبلیغ، خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند و جانانه از خود دفاع کرده و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آن ها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست و راه مدینه را پیش گرفت و جریان را به عرض پیامبر رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ و اعدام بی گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهاد صادر گردد و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. (۱)

فرمان جهاد صادر شد. در لشکرگاه مدینه (جرف) سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامی، شخصا به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد کرد و چنین فرمود:

به محلی می روید که سفیر اسلام را کشته اند؛ آنان را مجددا به اسلام و آیین یکتاپرستی دعوت کنید، اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیر صرف نظر کنید و در غیر این صورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می کنید. هان ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می برند ادب کنید.

به راهب و راهبه ها که در صومعه ها دور از غوغای اجتماع زندگی می کنند، متعرض نشوید. لانه های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر ویران سازید.

زنان و کودکان و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه ای را ویران نکنید! (۲)

هان ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسر عم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را (زید بن حارثه) بردارد و لشکر را هدایت کند و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه (عبد اللّه بن رواحه) است و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده کل برگزینید.

۱- . همان، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۵۷- ۵۵۸.

سپس دستور حرکت صادر شد و خود پیامبر آن ها را با گروهی از مسلمانان تا (ثنیه الوداع) مشایعت کرد، در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: دفع اللّه عنکم و ردّکم سالمین غانمین؛ خدا شرّ دشمن را از شما بازگرداند و صحیح و سالم و با غنایم جنگی بازگردید ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود، در پاسخ آنان، این شعر را خواند:

لکنّنی أسأل الرحمن مغفرهو ضربه ذات قرع تقذف الزبدا (۱) - من از خدا آمرزش می خواهم و ضربه های شکننده که کف های خون از آن بیرون بریزد.

این جمله بیانگر اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده به شهادت در راه خدا است. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع می گرید. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرم آیه زیر را می خواند:

وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا (۲)؛ قضای حتمی الهی بر این است که همگی وارد دوزخ شوید و افراد صالح از آنجا به بهشت روانه شوند. آن گاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورودم روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. (۳)

اختلاف درباره فرمانده یکم

برخی از سیره نویسان می نویسند: فرمانده اول زید بن حارثه، پسرخوانده پیامبر

۱- . و در شعر دوم چنین می گوید: حتی یقال إذا مرّوا علی جسدی أرشده اللّه من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند. (بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۶۰ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۸).

۲- . مریم (۱۹) آیه ۷۱.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۴.

بود و جعفر و عبد اللّه به ترتیب معاون های اول و دوم او بودند، ولی محققان شیعه بر عکس این پندار، حضرت جعفر بن ابی طالب را فرمانده کلّ قوا می دانند و دو نفر دیگر یعنی زید و عبد اللّه را معاون اول و دوم می شمارند. اکنون باید دید کدام یک از این دو نظر با حقیقت موافق است؟ برای یافتن این حقیقت دو راه وجود دارد.

۱. (زید بن حارثه) از نظر موقعیت اجتماعی و مراتب تقوایی و علمی، همسنگ (جعفر طیار) نبود. ابن اثیر، در اسد الغابه درباره جعفر می نویسد: او از نظر خلق و روحیات، قیافه و اندام، شباهت به پیامبر داشت و پس از علی به فاصله کوتاهی به پیامبر اسلام ایمان آورد. روزی ابو طالب علی را دید که در سمت راست پیامبر اسلام نماز می گزارد، به فرزند خود جعفر گفت: تو نیز در سمت چپ او (پیامبر) نماز بگزار.

جعفر، رئیس جمعیتی بود که برای حفظ آیین و مذهب خود، خانه و زندگی را در مکه ترک گفتند و به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه پناه بردند. او که سرپرست مهاجران بود با منطق محکم و نافذ خود، قلب سلطان حبشه را به اسلام متوجه ساخت و با خواندن آیاتی از قرآن درباره حضرت مسیح و مادر وی مریم، دروغ گویی نمایندگان قریش را که برای بازگردانیدن آنان به خاک حجاز به حبشه آمده بودند ثابت کرد. او موفق شد حمایت فرمانروای حبشه را به پناهندگان جلب کرده و در نتیجه (نجاشی) نمایندگان قریش را از دربار خود راند. (۱)

جعفر، همان شخصیتی است که وقتی پیامبر در خیبر، از ورود وی از حبشه اطلاع یافت، شانزده قدم به استقبالش رفت و دست در گردنش افکند و پیشانی اش را بوسید و از شدت شوق سخت گریست و فرمود: نمی دانم به کدام یک از دو امر بیشتر مسرور شوم: آیا به قدوم شما از حبشه، یا به فتح خیبر آن هم به دست برادرت علی؟

او همان بزرگ مردی است که امیر مؤمنان از شجاعت و جوان مردی او، پس از مرگش یاد می کند. هنگامی که علی علیه السّلام شنید که عمرو عاص با معاویه بیعت کرده و

۱- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۷.

قرار گذاشته انـد که اگر بر علی پیروز شونـد، حکـومت مصـر را در اختیـار (عمرو) بگـذارد؛ امیر مؤمنـان از اسـتماع این خـبر ناراحت شد و یادی از شجاعت عموی خود حمزه و برادرش جعفر کرد و فرمود: اگر این دو نفر زنده بودند، ستاره پیروزی من طلوع می کرد. (۱)

آیا با چنین صـفت برجسته ای که قسـمتی از آن نقل گردیـد، عقل و خرد اجازه می دهـد که پیامبر فرماندهی کل را به (زید) تفویض کند و جعفر را معاون اول او قرار دهد؟

۲. اشـعاری که شاعران زبردست و توانای اسلام در سوگ این فرماندهان سروده اند، حاکی است که فرمانده کل جعفر بوده و معـاونت، مربـوط بـه دو نفر دیگر بـوده اسـت. حسـان بن ثـابت، شـاعر عصـر رسـالت پس از رسـیدن گزارش رقت بـار مرگ فرماندهان قصیده ای سرود که متن آن در سیره ابن هشام مذکور است. وی در این باره چنین می گوید:

فرمانـدهانی که در نبرد (موته) یکی پس از دیگری کشـته شدنـد، غریق رحمت خداونـد شونـد. آنان عبارتند از: جعفر، زید و عبد اللّه که به فاصله یکدیگر از عوامل مرگ استقبال کردند. (۲)

روشن ترین آن ها، قصـیده (کعب بن مالک) است که در سوگ کشـتگان موته سروده و تصریح می کند که نخستین فرمانده، جعفر بوده و شاعر خود شاهد جریان دستور پیامبر بود که نخست امارت را به جعفر تفویض فرمود:

۱- . و در این مورد رجزی دارد که ابن مزاحم در وقعه صفین، ص ۴۹ آن را نقل کرده است. لو أنّ عدی یا بن حرب جعفرااو حمزه القوم الهمام الازهرا رأت قریش نجم لیل ظهر (۲). فلا یعبـدن اللّه قتلی تتابعوابموته منهم ذو الجناحین جعفر و زید و عبد اللّه حین تتابعواجمیعـا و سـبا المنیه تخطر چنـان که ملاـحظه می فرماییـد لفـظ (تتـابعوا) گواه زنـده ای است که مرگ این سـه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

إذ یهتدونی بجعفر و لوائه قدام أوّلهم فنعم الأوّل - به یاد دارید موقعی که سربازان اسلام زیر لوای نخستین فرمانده، یعنی جعفر بن ابی طالب قرار گرفتند و به جانب جهاد حرکت کردند.

این سرودها که در همان روزها گفته شده و از دستبرد حوادث محفوظ مانده، زنده ترین و نیرومندترین گواه است که آنچه سیره نویسان اهل تسنن در این باره نوشته اند، خلاف حقیقت است راویان برای یک رشته اهداف سیاسی- که فعلا مجال بازگویی آن ها نیست- آن را جعل کرده و نویسندگان سیره، بی تحقیق آن ها را وارد کتاب های خود کرده اند. جای شگفت اینجا است که ابن هشام با اینکه این قصاید را نقل کرده، (جعفر) را معاون اول قلمداد نموده است. (۱)

صف آرایی سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران، دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند، اطلاعاتی داشتند. از این رو وقت حرکت و آمادگی سربازان اسلام به دولت روم گزارش داده شد، (هرقل) قیصر روم به کمک فرمانروای دست نشانده خود در سرزمین شام، عظیم ترین و نیرومندترین سپاه را برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده کرده بود، تنها (شرحبیل) فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده، برای جلوگیری از پیش روی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی (قیصر) با اطلاع قبلی با صد هزار سرباز از روم حرکت کرد و در (مآب) که یکی از شهرهای (بلقا) است، فرود آمد و در آنجا به عنوان نیروی ذخیره امدادی توقف کرد. (۲)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۴- ۳۸۷.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۰ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۵.

گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از آن ها کمتر بودند، روی گزارش هایی بود که در مورد فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هرچه هم دلیر باشند یک دهم این سپاه کافی بود.

همچنین در مقام سنجش استعداد دو نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان تر بود: خواه از نظر تعداد نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک های جنگی، زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملا ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی و وسایل نقلیه، با رومیان هم طراز نبودند. از همه بالاتر قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره مند بودند و حالت دفاعی داشتند. در این صورت نیروی مهاجم باید آنچنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران کند.

با این ملاحظات، فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده، بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فورا برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه نگاری به عرض پیامبر رسانده و از او کسب تکلیف کنند. این نظر نزدیک بود تصویب شود که معاون دوم فرماندهی (عبد اللّه بن رواحه)- همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود- برخاست و خطابه آتشینی ایراد کرد و چنین گفت:

به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرامی داشته است با دشمن روبه رو می شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که

ما در جنگ (بـدر) دو اسب و در روز (احـد) یک اسب بیش نداشتیم اما در این نبرد در انتظار یکی از دو سـرنوشت هستیم: یا بر آن هـا پیروز می شویم و این همـان وعـده ای است که خـدا و رسول به مـا داده است و برای وعـده او خلاـفی نیست و یا به شهادت می رسیم و در این صورت به برادران خود ملحق می شویم.

این خطابه، روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند. هر دو سپاه در نقطه ای به نام (شارف) با هم روبه رو شدند، ولی روی مصالح نظامی سپاه اسـلام مقداری عقب نشـینی کرد و در سرزمین (موته) فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت های مختلفی تقسیم کرد و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد.

حملات و جنگ های تن به تن آغاز شـد. او بایـد پرچم را به دست بگیرد و حملات سـربازان خود را هـدایت کنـد و در عین حال به جنگ و دفاع نیز بپردازد.

از رجز و حماسه های او که در موقع حمله بر دشـمن خوانـده است، شـجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هدف کاملا پیدا است. او در موقع حمله چنین می گفت: مسـرورم که بهشت موعود نزدیـک شـده، بهشت پـاکیزه که نوشابه های گوارا دارد و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آیین توحیـد کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور شده است، من مصمم هستم که هر موقع با آنان رو به رو شدم، ضربت خود را بر آن ها وارد سازم. (۱)

۱- . اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سـیره، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده، در اینجا نقل می کنیم: یا حبّذا الجنه و اقترابهاطیبه و باردا شـرابها و الروم روم قد دنا عذابهاکافره بعیده أنسابها علیّ إذ لاقیتها ضـربها اسب وی استفاده نکند و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیونـد خود را بـا جهـان مـادی قطع نموده است، از اسب فرود آمـد و ضـربتی بر وی وارد ساخت و او را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این میان دست راست او قطع گردیـد وی برای اینکه پرچم پیامبر به زمین نیفتـد، پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردنـد، بـا بازوان خود پرچم را نگاه داشت و سـرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاک ها افتاد و جان سپرد. آن گاه نوبت معاون اول، (زید بن حارثه) فرا رسید. او پرچم را به دوش گرفت و بـا شـهامت کم نظیری انجام وظیفه کرد و بر اثر ضـربات نیزه ها جان سپرد. معاون دوم (عبـد اللّه بن رواحه) پرچم را به دسـت گرفت و بر اسب خود سوار شد و اشـعار حماسـی خود را سـرود. در جریان نبرد، گرسـنگی سـخت بر او فشار آورده بود. لقمه غـذایی به دست او دادند که گرسـنگی را برطرف کند. هنوز چیزی از آن نخورده بود که صدای هجوم سـیل آسای دشـمن به گوش وی رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

فرمانـده اول اسـلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیـدی کرد. هنگامی که خود را در حلقه محاصـره دشـمن دید، و شـهادت خود را قطعی دانست، برای اینکه دشمن از

سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز شد فرمانده کل قوا و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند، امّا پیامبر این وضع را پیش بینی کرده و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، (ثابت بن اقرم) پرچم را برداشت رو به سربازان اسـلام کرد و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید همگی گفتند: تو فرمانده ما باش وی گفت: من هرگز این کار را نمی پذیرم، دیگری را انتخاب کنید.

سپس خود (ثابت) و مسلمانان، (خالد بن ولید) را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۷۶ سرگردانی سپاه اسلام ..... ص : ۷۷۵

که در نوع خود بی سابقه بود. او دستور داد که در نیمه شب- که پرده سیاهی همه جا را فراگرفته بود- به نقل و انتقال آن هم با سر و صدا مشغول شوند. (میمنه) جای خود را به (میسره) و بالعکس بدهد و ستون مقدم به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد و این انتقال تا سپیدی صبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دور دست حرکت کنند و در طلیعه صبح با دادن شعار (لا اله الّا اللّه) به مسلمانان بپیوندند. تمام این نقشه ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است. اتفاقا همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری کردند و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهامت زاید الوصفی می جنگیدند، اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، باید صلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. (۱)

سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند بازگردند. بزرگ ترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت کردند و سرانجام جان به سلامت بردند، تدبیر نظامی فرمانده جدید، از این نظر که تدبیر خردمندانه ای بود و مسلمانان را از مرگ نجات داد و سالم به مدینه بازگردانید مورد تمجید و ستایش است. (۲)

سربازان اسلام به مدینه بازمی گردند

پیش از ورود سربازان اسلام به مدینه، گزارش هایی از وضع نبرد و عقب نشینی سربازان اسلام، به مدینه رسیده بود. از این رو، مسلمانان به استقبال سربازان اسلام شتافته و تا اردوگاه مدینه (جرف) از آنان استقبال کردند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۱، ۳۸۸ و ۳۸۹.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۳.

با اینکه عمل فرمانده جدید، یک تاکتیک خردمندانه ای بود، از آنجا که این کار با احساسات افتخار آفرین مسلمانان و شهامت ذاتی و اصیل آنان تطبیق نمی کرد، عقب نشینی آنان در نظر مسلمانان جلوه خوبی نداشت و یک کار زیبا تلقی نگردید. لذا استقبال از آنان با شعارهای زننده ای ماند: ای فراریان! چرا از جهاد فرار کردید؟ و با ریختن و پاشیدن خاک بر سر و صورت سربازان انجام گرفت. رفتار مسلمانان با این گروه آنچنان خشونت آمیز بود که بسیاری از شخصیت هایی که در جنگ شرکت کرده بودند، ناچار شدند مدتی در خانه بنشینند و در انظار ظاهر نشوند و اگر بیرون می آمدند، مردم با انگشت خود به آن ها اشاره کرده می گفتند: او از کسانی است که از جهاد فرار کرده است. (۱)

عکس العمل مسلمانان در برابر عقب نشینی خردمندانه سربازان اسلام، حاکی از روح شهامت و مجاهدتی است که ایمان به خدا و روز رستاخیز در آن ها پدید آورده بود؛ به گونه ای که کشته شدن در راه خدا را بر چنین عقب نشینی ترجیح می دادند.

افسانه به جای تاریخ

از آنجا که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام در میان مسلمانان لقب (اسد اللّه) را دارد، برخی خواسته اند در برابر او سرداری بتراشند و به او لقب (سیف اللّه) بدهند و این کسی جز خالد بن ولید نخواهد بود. از این نظر می گویند پیامبر به وی، پس از بازگشت از جنگ (موته) لقب (سیف اللّه) داد.

اگر پیامبر به مناسبت دیگری به وی لقب مزبور را می بخشید، جای گفت وگو نبود، اما اوضاع و احوال پس از بازگشت از نبرد (موته) ایجاب نمی کرد که پیامبر به او چنین لقبی را ببخشد. آیا کسی که در رأس گروهی قرار می گیرد که مسلمانان به آنان لقب (فراریان) می دهند و از آن ها با پاشیدن خاک به سر و صورتشان استقبال می کنند،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۲- ۳۸۳ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۹.

شایسته است که پیامبر به او لقبی مانند سیف (سیف اللّه) بدهد؟ اگر او در نبردهای دیگر، مظهر کامل سیف اللهی باشد، در این نبرد مظهر چنین لقبی نبود و جز یک تدبیر نظامی قابل تحسین از وی چیزی سر نزد وگرنه به او و زیردستانش لقب (فراریان) نمی دادند. ابن سعد می نویسد: (موقع عقب نشینی، گروهی از سربازان روم، سربازان اسلام را تعقیب کرده و دسته ای را به قتل رسانیدند). (۱)

سازندگان افسانه لقب (سیف اللّه) برای تحکیم مطلب خود این جمله را نیز افزوده اند: (موقعی که خالد به مقام فرماندهی رسید، دستور حمله داد و خود نیز شجاعانه حمله کرد و نه شمشیر در دست او شکست و تنها یک سپر در دستش باقی ماند).

سازنده این دروغ دیگر غفلت کرده که اگر خالد و سربازانش در صحنه نبرد، چنین هنرنمایی را از خود نشان داده بودند، چرا مردم مدینه به آنان لقب (فراریان) دادند و چرا با افشاندن خاک از آنان استقبال کردند. در این صورت، لازم بود با کشتن گوسفند و افشاندن عطر و گلاب از آنان استقبال کنند.

پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر، در مرگ و شهادت پسر عم خود، (جعفر) سخت گریست، برای اینکه همسر وی (اسماء بنت عمیس) را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یک سره به خانه جعفر رفت و رو به (اسماء) کرد و فرمود: فرزندان من کجایند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر به نام های: (عبد اللّه)، (عون) و (محمد) را به خدمت پیامبر آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبر به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است لذا گفت: گویا فرزندان من یتیم شده اند؟ زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می کنید. در این لحظه پیامبر سخت گریست، به حدی که

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۹.

دانه های اشک از محاسن وی می ریخت. سپس پیامبر به دختر گرامی خود فاطمه دستور داد که غذایی تهیه کند. حضرت از خانواده جعفر سه روز پذیرایی کرد. پس از این جریان، داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه، همیشه در دل پیامبر بود و هر موقع وارد خانه خود می شد بر آن ها زیاد می گریست. (۱)

غزوه ذات السلاسل

اشاره

از روزی که پیامبر به مدینه، مهاجرت کرد و مدینه را کانون اسلام و محل تمرکز مسلمانان قرار داد. پیوسته مراقب اوضاع دشمنان و جنب و جوش ها و توطئه های آنان بود؛ به کسب اطلاع و به دست آوردن اخبار دقیق از حوال توطئه چینی مشرکان، اهمیت زیادی می داد که افراد زبردست و توانایی را، به عناوین گوناگون به اطراف مکه و میان تیره های مختلفی از مشرکان روانه سازد، تا او را به موقع از تصمیمات مخالفان و توطئه آنان آگاه سازند.

در پرتو آگاهی از توطئه ها، چه بسا نقشه هایی را در نطفه خفه می کرد و پیش از آن که دشمن از محل خود حرکت کند، سربازان اسلام به فرماندهی خود پیامبر و یا یکی از افسران ارشد اسلام، دشمن را غافل گیر کرده، جمع آنان را متفرق می ساختند.

در نتیجه، اسلام از خطر دشمن محفوظ می ماند و از خون ریزی و کشت و کشتار زیاد، جلوگیری می شد.

امروز آگاهی از قدرت و میزان آمادگی و نقشه های پنهانی دشمن، یکی از عوامل بزرگ پیروزی محسوب می شود. دولت های بزرگ جهان، سازمان ها و تشکیلات دامنه داری برای پرورش جاسوس و اعزام و شیوه بهره برداری از آن دارند. مبتکر این عمل در اسلام، پیامبر بوده است و پس از وی خلفای اسلام و به ویژه امیر مؤمنان، جاسوس های زیادی را به کارهای مختلفی می گمارد. وقتی فرمانروایی را به جایی

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۴- ۵۵ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۶.

اعزامی کرد به افرادی دستور می داد تا اوضاع زندگی و نحوه معاشرت او را تحت مراقبت بگیرند و رفتار و کردارش را به امام گزارش دهند. علی علیه السّلام در نامه های توبیخی که به استانداران نوشته (۱)، به این موضوع اشاره نموده است.

پیامبر گرامی در سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی (عبد اللّه جحش) مأمور که در نقطه ای فرود آیند و او را از حرکات و توطئه های قریش آگاه سازند.

اگر پیامبر در جنگ (احد) غافل گیر نشد و پیش از ورود دشمن، قوای خود را در بیرون مدینه متمرکز ساخت و یا در جنگ احزاب، پیش از رسیدن سپاه عرب، خندقی هولناک پیش پای دشمن پدید آورد، همه و همه روی اطلاعات دقیقی بود که مأموران مسلمان و دل آگاه پیامبر، در اختیارش می گذاشتند و از این راه، به یکی از وظایف مذهبی خود در حفظ آیین توحید از خطر سقوط، عمل می کردند. این شیوه خردمندانه پیامبر، سرمشق بزرگی برای مسلمانان است. روی این اصل، باید رهبران بزرگ اسلام از هر گونه توطئه که بر ضد اسلام در دل کشورهای اسلامی و یا زوایای جهان انجام می گیرد، دقیقا آگاه شوند و جرقه ها را پیش از شعله ور شدن خاموش سازند و از همان راهی که پیامبر بزرگ اسلام رفته و به مقصد رسیده، بروند و نتیجه مطلوب را به دست آورند و این کار در این زمان بدون تجهیزات کافی عملی نیست.

در غزوه (ذات السلاسل) از طریق کسب اطلاعات دقیق از توطئه دشمن، فتنه گسترده ای خاموش شد. اگر پیامبر این راه را به روی خود می بست، با زیان های غیر قابل جبران رو به رو می شد.

در این جنگ مأموران پیامبر گزارش دادند که در سرزمینی به نام (وادی یابس) هزاران نفر با یکدیگر هم پیمان شده اند که با تمام قوا در کوبیدن اسلام بکوشند: یا در این راه کشته شوند و یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و افسر دلاور و فاتح او علی علیه السّلام را از پای درآورند.

۱- . نهج البلاغه، بخش نامه ها، نامه های ۳۳ و ۴۵. مسأله نظام (تجسس) و کسب اطلاعات در حکومت اسلامی به صورت گسترده در کتاب مبانی حکومت اسلامی، ج ۲ نوشته شده است.

علی بن ابراهیم قمی، در تفسیر خود می نویسد: پیک وحی، پیامبر را از توطئه آنان آگاه ساخت. (۱) اما دانشمند محقق جهان تشیع، مرحوم (شیخ مفید) می گوید: یکی از مسلمانان چنین گزارشی به پیامبر داد و محل توطئه را (وادی الرمل) معرفی کرد (۲) و نیز افزود که قبایل مزبور تصمیم گرفته اند: شبانه به مدینه حمله کنند و کار را یک سره سازند. (۳)

پیامبر لازم دید مسلمانان را از این خطر بزرگ آگاه کند. در آن روز، رمز گرد آمدن مردم برای نماز و یا شنیدن مطلب لازم جمله: (الصلاه جامعه) بود از این رو منادی به دستور پیامبر در نقطه مرتفعی از بام مسجد قرار گرفت و جمله مزبور را با صدایی رسا بازگو کرد. چیزی نگذشت که مسلمانان در مسجد گرد آمدند و پیامبر بالای منبر قرار گرفت. وی در ضمن بیانات خود چنین فرمود: دشمنان خدا در کمین شما نشسته اند و تصمیم گرفته اند که با حمله شبانه، شما را غافل گیر سازند، گروهی باید برای دفع این فتنه قیام کنند. در این لحظه، دسته ای برای این کار معین گردیدند و فرماندهی لشکر به (ابی بکر) واگذار شد. او با ستون مخصوصی به جانب قبیله (بنی سلیم) رهسپار گردید. مسافتی را که سربازان اسلام طی کردند، سنگلاخ عجیبی بود و قبیله مزبور در میان درّه بسیار وسیعی زندگی می کردند. وقتی که سربازان اسلام خواستند به دره سرازیر شوند، با مقاومت (بنی سلیم) روبه رو شدند و فرمانده سپاه چاره ای جز این ندید که از همان راهی که آمده بود بازگردد. (۴)

علی بن ابراهیم می نویسد: وقتی سران قوم به ابی بکر گفتند منظور از این لشکرکشی چیست؟ وی در پاسخ آن ها گفت: من از طرف پیامبر مأمورم اسلام را بر شما عرضه بدارم و اگر از پذیرفتن آن سربرتافتید با شما نبرد کنم. در این لحظه سران

۱- . تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۴۳۴، سوره عادیات.

۲- . احتمال دارد (وادی الرمل) (بیابان شنزار)، همان (وادی یابس) (بیابان خشک) باشد.

۳- . شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۶.

۴- . همان، ص ۸۴.

قبیله، زیادی و انبوهی نفرات خود را به رخ وی کشیده، او را سخت مرعوب ساختند و او علی رغم تمایلات سربازان اسلام به جنگ، دستور بازگشت داده و همه را به مدینه بازگردانید.

بازگشت سپاه اسلام با آن وضع، پیامبر را متأثر ساخت. این بار، پیامبر مقام فرماندهی را به دوست وی، (عمر) واگذار کرد. این دفعه دشمنان از اول بیدارتر و در دهانه درّه زیر سنگ ها و درختان، پنهان شده بودند. از این رو، موقع ورود سربازان اسلام، از کمین گاه های خود درآمدند و دلاورانه جنگیدند و فرمانده سپاه به سربازان خود، فرمان عقب نشینی داد و آنان به مدینه بازگشتند.

(عمرو عاص) سیاست مدار حیله گر عرب- که در آن روزها تازه اسلام آورده بود- خدمت پیامبر رسید و گفت: (الحرب خدعه) پیروزی در جنگ، تنها در گرو شجاعت و قدرت بازو نیست، بلکه قسمتی از آن، مربوط به کاردانی و نیرنگ است. اگر من این بار سربازان اسلام را رهبری کنم گره از کار می گشایم. پیامبر روی مصالحی با نظر او موافقت کرد، ولی او نیز به سرنوشت فرماندهان گذشته گرفتار شد.

امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد

این شکست های پیاپی مسلمانان را با اندوهی جان کاه روبه رو ساخت. در آخرین بار، پیامبر سپاهی تنظیم کرد و علی را به مقام فرماندهی انتخاب کرد و پرچمی به دست او داد. علی وارد خانه خود شد و پارچه مخصوصی را که در لحظات دشوار بر سر می بست، از همسر گرامی خود فاطمه علیها السّلام درخواست کرد و آن را به سر خود بست. دختر پیامبر با دیدن این منظره که شوهر عزیزش به جانب امر دشوار و هولناکی رهسپار است به شدت گریست و پیامبر او را دلداری داد و اشک از دیدگان فاطمه پاک کرد. سپس علی را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. علی علیه السّلام در حالی که بر اسب ابلقی سوار بود و دو لباس (یمنی) بر تن داشت و نیزه ساخت هند در دست گرفته بود، به راه افتاد. وی مسیر خود را کاملا عوض کرد، تا آنجا که سربازان تصور کردند او

رهسپار سمت عراق است. پیامبر جمله زیر را بدرقه علی علیه السّلام کرد و فرمود (أرسلته کرّارا غیر فرّار) او را به فرماندهی برگزیدم، زیرا او فرماندهی حمله ور است و هرگز پشت به میدان نمی کند.

تخصیص این گفتار به علی علیه السّلام حاکی است که فرماندهان قبلی، نه تنها شکست خورده بودند، بلکه بر خلاف اصول نظامی اسلام، عقب نشینی آن ها توأم با هزیمت بوده است.

رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد

رمز پیروزی علی علیه السّلام را می توان در سه مطلب خلاصه کرد:

۱. دشمن را از حرکت خود آگاه نساخت، زیرا مسیر حرکت خود را عوض کرد تا حرکت وی را اعراب بیابان گرد و قبایل مجاور به دشمن نرسانند.

۲. او کاملا به یک اصل مهم نظامی، یعنی اصل (استتار) عمل کرد: شب ها راه می رفت و روزها در محلی پنهان می شد و به استراحت می پرداخت. هنوز به دهانه دره نرسیده بود که به همه سربازان دستور استراحت داد. از طرفی، برای اینکه دشمن از ورود آنان به نزدیکی دره آگاه نشود، مقرر فرمود که سربازان اسلام دهان اسبان خود را ببندند که شیهه آن ها دشمن را آگاه نسازد. سپیده دم، علی علیه السّلام نماز صبح را با یاران خود خواند و سربازان را از پشت کوه تا بالای آن و از آنجا به داخل درّه حرکت داد. سپاهیان نیرومند اسلام به فرماندهی افسری دلاور و شجاع، برق آسا به دشمن خواب آلود حمله برده، گروهی را دست گیر کردند و دسته ای نیز پا به فرار گذاشتند.

۳. دلاوری و شجاعت بی نظیر امیر مؤمنان- که هفت تن از دلاوران دشمن را که به مقاومت پرداخته بودند، از پای درآورد- آنچنان زهر چشمی از دشمن گرفت که دیگر در خود توان مقاومت ندیده، با ترک غنایم زیاد پا به فرار گذاشتند. (۱)

۱- . تفسیر فرات، ص ۲۲۲- ۲۲۶ و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸.

سردار دلاور اسلام با پیروزی بی سابقه ای به مدینه بازگشت. پیامبر، سپاه اسلام را با گروهی از یاران خود استقبال کرد فرمانده سپاه با دیدن پیامبر، فورا از اسب پیاده شد. پیامبر در حالی که دست خود را بر پشت علی می زد، فرمود: بر اسب سوار شو خدا و رسول از تو راضی است. در این لحظه، پرده اشکی از فرط شادی و زیادی سرور، در دیدگان علی حلقه زد و پیامبر جمله تاریخی خود را درباره علی اینگونه بیان فرمود:

اگر نبود که گروهی از امت من، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته اند، درباره تو نیز بگویند؛ در حق تو سخنی می گفتم که از جایی عبور نمی کردی، مگر اینکه خاک زیر پایت را برای تبرک برمی گرفتند. (۱)

این جانبازی و فداکاری به قدری ارزش داشت که سوره (العادیات) درباره این واقعه نازل گردید. سوگند بدیع و شورانگیز این سوره، به منظور تقدیر از روح نظامی و بطولت سربازان فداکار این واقعه است.

وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً، فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً، فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً، فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً، فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً؛ سوگند به اسبان دونده که نفس زنان به جانب میدان پیش می روند و بر اثر برخورد سم آن ها به سنگ ها، برق از آن ها می جهد و صبحگاهان برق آسا بر دشمن حمله می برند و با حرکت سریع خود ذرّات غبار را در فضا پراکنده می کنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار می دهند.

پاسخ به یک پرسش

در سال های ملی شدن صنعت نفت که مزدوران شوروی، برای تبلیغ مارکسیسم و افکار الحادی خود، میدان را از هر نوع مانع و رادعی خالی می دیدند؛ گاهی لب به اعتراض گشوده و از معارف اسلامی انتقاد می کردند. روزی یکی از اعضای آنان، از

۱- . یا علی لو لا أننی أشفق أن تقول فیک طوائف من أمتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیک الیوم مقالا لا تمرّ بملإ من الناس إلّا أخذوا التراب من تحت قدمیک (شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۴- ۸۶).

نگارنـده فلسـفه سوگنـدهای وارد در این آیه ها را پرسـید. لحن سؤال حاکی بود که این نوع سوگنـدها در نظر او فاقد اهمیت اسـت. از این رو، در برابر آن لب نـازک می کرد و سـر تکـان می داد و می گفت: (سوگنـد، به اسـبان نفس زن و جرقه هـای جهنده از لای سم و سـنگ چه معنایی دارد؟ نگارنده در جواب وی، این مطلب را یادآور شد که سوگند به اسـبان مجاهدان و سربازان پیکارگر، یا قسم بر جرقه های جهنده از لابه لای سم و سنگ، ترسیم گر اهمیت جهاد و پیکار بر ضد ستمگران است. این سـپاه پیکارگر، نه تنها خود سودمنـد و ارزش منـد است، بلکه اسـبان آن ها و جرقه های جهنده از زیر سم آنان نیز، مقدس اند چه ارزشـی بالاتر از اینکه جهادگران، در پرتو این وسایل، کمر ظالمان و ستمگران را می شکنند و بشر را از زیر یوغ تعدی و تجاوز آنان می رهانند.

قرآن از این طریق، یعنی با مقـدس شـمردن مرکب های مجاهدان و همهمه نفس ها و جرقه های آنان، افراد با ایمان را به جمع آوری نیرو، برای شکستن سدهای آهنین که ملت ها را در میان آن ها زندانی کرده اند، دعوت می کند.

گروه آزادی بخش، نه تنها خودشان مقـدس اند، بلکه اسب ها و صدای نفس ها و برق پاهای آن ها نیز شـرافت دارد و امروز، آن اسب ها به مرکب های تندرو زمینی و همهمه نفس های آن ها به غرش هواپیماها تبدیل یافته و بسان وسایل عصـر رسالت، هاله ای از قداست و شرافت آن ها را فراگرفته است. (۱)

این بود خلاصه غزوه (ذات السـلاسل) که مفسـران و تاریـخ نویسان شـیعه با اسـناد صـحیح آن را ضـبط کرده انـد، ولی تاریخ نویسان اهل تسنن، مانند طبری (۲) حـادثه را طور دیگر نقل کرده انـد و با آنچه ما در اینجا نقل کردیم فرق زیادی دارد. بعید نیست که (ذات السلاسل) نام دو غزوه باشد که هر کدام از دو گروه به نقل یکی پرداخته و به

۱- . در مـورد سوگنـدهای قرآن و ارزش خصـوص این سوگنـد، به کتـاب سوگنـدهای قرآن، نگـارش دوست عزیز آقـای ابو القاسم رزاقی، که با مقدمه این جانب انتشار یافته است؛ مراجعه فرمائید.

۲- . تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۹۰- ۱۹۱ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۹- ۷۷۴.

عللی از نقل دیگری سرباز زده اند.

فتح مکه

اشاره

سرگذشت (فتح مکه) از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشن گر اهداف مقدّس پیامبر اسلام و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راست گویی و وفاداری پیامبر و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد (حدیبیه) امضا کرده بودند، روشن می گردد و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای مواد صلح نامه، آشکار می شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر را در گشودن آخرین و سخت ترین دژ دشمن ثابت می کند. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه های بزرگ نظامی گذرانده بود که بسان یک فرمانده توانا نقشه فتح را، آنچنان ترسیم کرد که بدون رنج و مشقت، بزرگ ترین پیروزی نصیب مسلمانان شد.

سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبر به حفظ جان و مال دشمنان خون آشام خود، روشن می گردد. آن مرد بزرگ با روشن بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت و عفو عمومی را اعلام کرد.

در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبر اسلام بسته شد که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای پیمان ببندند. بر اساس این ماده قبیله (خزاعه) با مسلمانان هم پیمان شدند و پیامبر اسلام دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت و قبیله (بنی کنانه) که از دشمنان دیرینه قبیله (خزاعه) و هم مرز آنان بودند، با قریش هم پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قرارداد صلح ده ساله که حافظ امنیت اجتماعی و

صلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید بر ضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند و یا هم پیمانان خود را بر ضد هم پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، طرفین در صلح و رفاه و امنیت به سر می بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت پرست انجام دادند.

پیامبر در ماه (جمادی الاولی) سال هشتم، یک هنگ سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه های شام برای سرکوبی عمّال روم- که مبلغان بی پناه اسلام را ناجوان مردانه کشته بودند- اعزام کرد. سپاه اسلام در این مأموریت جان به سلامت بردند و فقط سه افسر و بیش از چند سرباز کشته ندادند، ولی با پیروزی چشم گیری که از مجاهدان اسلام انتظار می رفت، بازنگشتند و عملیات آن ها بیشتر به حالت (جنگ و گریز) شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده اند.

از این رو، تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله (بنو بکر) (۱) اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند که شبانه به قبیله (خزاعه)- که با مسلمانان هم پیمان بودند- حمله ببرند و گروهی را کشته و دسته ای را اسیر سازند. حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته ای از قریش شبانه در جنگ بر ضد (خزاعه) شرکت کردند و از این طریق پیمان (حدیبیه) را زیر پا نهاده، صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خون ریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده و دسته ای اسیر گردیدند. عده ای نیز خانه و آشیانه را

۱- . (بنو بکر بن عبد مناه بن کنانه) تیره ای از (کنانه) هستند.

ترک گفته و به مکه- که سرزمین (امنی) برای عرب به شمار می رفت- پناه بردند.

آوارگانی که به مکه آمده بودند به خانه (بدیل بن ورقاع) (۱) رفته، سرگذشت جان گداز قبیله خویش را تشریح کردند.

ستم دیدگان (خزاعه) برای این که ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبر برسانند، رئیس قبیله خود (عمرو سالم) را خدمت پیامبر فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جان سوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله (خزاعه) بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر را به احترام آن پیمانی که با قبیله (خزاعه) بسته بود، سوگند داد و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان کرد و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم بیّتونا بالوتیر هجّدا (۲)و قتلونا رکّعا و سجّدا ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضا کنندگان متارکه جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب (وتیر) خواب بودیم و دسته ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی پناه غیر مسلح ریخته، آن ها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می کرد و می گفت:

(قتلنا و قد اسلمنا؛ در حالی که مسلمان بودیم، قتل عامل شدیم.)

اشعار عاطفی و تحریک آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبر در برابر انبوهی از مسلمانان رو به (عمرو) کرد و گفت: (نصرت یا عمرو سالم؛ ای عمرو تو را کمک خواهم کرد) این وعده قطعی، آرامش عجیبی به (عمرو) بخشید، زیرا او یقین کرد که پیامبر در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند

۱- . بدیل، یکی از شخصیت های بزرگ و سال خورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می کرد و در آن روز ۹۷ سال داشت. (امالی طوسی، ص ۲۳۹).

۲- . (وتیر)، آب گاهی در پایین (مکه) برای قبیله (خزاعه) بود. و (هجّد)، جمع (هاجد) به معنای خفته ها و گاهی به معنای (بیدارها) نیز به کار می رود، و در حقیقت کلمه از (اضداد) است.

خواهد گرفت، ولی هرگز تصور نمی کرد که این کار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت.

چیزی نگذشت که (بدیل بن ورقاء) با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد، خدمت پیامبر رسیدند و همکاری (قریش) را با بنی بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه به عرض پیامبر رسانیدند و سپس راه مکه را در پیش گرفتند.

قریش از تصمیم پیامبر نگران می شوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند و به زودی دریافتند که عملی بر خلاف پیمان حدیبیّه انجام داده و بدینسان، قرارداد صلح را زیر پا گذاشته اند. از این رو، برای فرونشانیدن خشم پیامبر و تأیید و تحکیم پیمان ده ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، (۱) پیشوای خود ابو سفیان را روانه (مدینه) کردند تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارند. او راه مدینه را در پیش گرفت و در محلی به نام (عسفان) (۲) با (بدیل) پیشوای خزاعه در مکه، ملاقات کرد. از وی پرسید که آیا در مدینه بوده و حوادث اخیر را با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله ستم دیده خود به میان آن ها رفته و هرگز به مدینه نرفته است.

وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت، ولی ابو سفیان پشکل شتر او را شکافت و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آنان یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر رفته است.

ابو سفیان وارد مدینه شد و یک سره به خانه دختر خود (امّ حبیبه) همسر گرامی پیامبر رفت و خواست روی تشک پیامبر بنشیند. دختر ابی سفیان فورا آن را جمع کرد. ابو سفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟ وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبر است و تو یک مرد

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۹۲.

۲- . سرزمینی است در دو منزلی (مکه) در راه مدینه.

کافری و من نخواستم مردی کافر و پلید روی بستر پاک پیامبر بنشیند.

این منطق دختر مردی است که بیست سال تمام، بر ضد اسلام شورش هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علایق دینی آنچنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابو سفیان از کردار دختر خود- یگانه پناهگاه او در مدینه بود- سخت ناراحت شد و خانه دخترش را ترک گفت و خدمت پیامبر رسید و با او درباره تمدید پیمان و تحکیم آن سخن گفت، ولی با سکوت پیامبر اسلام- که حاکی از بی اعتنایی او بود- روبه رو شد.

ابو سفیان با تنی چند از یاران پیامبر تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبر تماس بگیرد و به هدف خود نائل آید، ولی این تماس ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیر مؤمنان علی علیه السّلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری؛ تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبر شفاعت کنی. علی در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبر می گیرد، مداخله نمی کنیم. او از علی مأیوس شد، ناگهان متوجه همسر علی دختر پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام شد دید که نور دیدگان وی (حسنین) در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهرا علیها السلام به او چنین گفت:

ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندانت دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند؟ زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابو سفیان آگاه بود، فورا در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبر است و فرزندان من فعلا چنین موقعیتی را ندارند. او بار دیگر رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی فرمود: راهی به نظر من نمی رسد، جز اینکه به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

ابو سفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلا چیزی به نظرم نمی رسد.

ابو سفیان که از صداقت و درست کاری و پاکی امیر مؤمنان آگاه بود، پیشنهاد علی را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار شد و راه مکه را در پیش گرفت. در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می داد، سخن از راهنمایی علی به میان آمد و گفت: من به راهنمایی علی وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حاضران به او گفتند: آیا (محمد) کار شما را تنفیذ کرد گفت: نه.

گفتند: پیشنهاد علی جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبر به پناه دادن شما توجه نکرده و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. (۱)

جاسوسی به دام افتاد

تاریخ زندگی پیامبر، این روش را نشان می دهد که او همیشه می کوشید که دشمن در برابر حق تسلیم شود و هرگز نظر انتقام و نابودی دشمن را نداشت.

در بسیاری از نبردهایی که خود شخصا شرکت می کرد و یا موقعی که گروهی را برای نبرد اعزام می کرد، هدف این بود که توطئه دشمن برچیده شود و اجتماع آنان به هم بخورد و افراد متفرق گردند. او به خوبی می دانست که اگر موانع از سر راه تبلیغ اسلام برداشته شود، منطق نیرومند اسلام در محیط آزاد تأثیر خود را خواهد کرد و اگر همین افراد که اجتماع و دسته بندیشان مانع از نفوذ و تبلیغ اسلام بود، خلع سلاح شوند و به حالت جنگی خاتمه دهند و فکر پیروزی بر اسلام را از راه قدرت نظامی در سر نپرورانند؛ خواه ناخواه بر اثر راهنمایی فطرت، مجذوب آیین توحید شده، در شمار یاران و انصار اسلام قرار خواهند گرفت.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۸۰- ۷۹۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۹- ۳۹۷ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۲.

از این رو، بسیاری از ملل مغلوب که در مقابل قدرت نظامی اسلام از پای درآمدند و سپس در محیط دور از تشنج و غوغا، در تعالیم عالی اسلام به فکر و تدبر پرداختند؛ شیفته اسلام شده، کمر به نشر آیین خداپرستی بستند.

در مورد فتح مکه- که موضوع بحث ما است- این موضوع به کامل ترین صورت خود تجلی کرد. پیامبر می دانست که اگر مکه را فتح کند و دشمن را خلع سلاح کرده و محیط را آزاد و آرام سازد؛ چیزی نخواهد گذشت که همین گروه- که فعلا دشمنان سرسخت اسلام می باشند- از یاران و مجاهدان در راه اسلام خواهند بود. بنابراین، باید بر دشمن پیروز شد و او را مغلوب ساخت، ولی هرگز نباید او را نابود کرد و تا آنجا که امکان دارد باید از خون ریزی جلوگیری نمود.

برای رسیدن به این هدف مقدس (مغلوب کردن دشمن بدون خون ریزی) باید از اصل (غافل گیری دشمن) استفاده کرد و پیش از آن که دشمن به فکر دفاع بیفتند و قوا و نیرویی گرد آورد، به او حمله برد و او را خلع سلاح کرد.

اصل غافل گیری دشمن، در صورتی عملی است که تمام اسرار نظامی اسلام محفوظ بماند و به دست دشمن نیفتد. اصولا دشمن نداند که آیا پیامبر در صدد حمله هست یا نه و بر فرض فکر حمله، از وقت و مسیر حرکت ارتش اسلام آگاه نباشد؛ در غیر این صورت اصل مزبور عملی نخواهد شد.

پیامبر اسلام برای فتح مکه و گشودن محکم ترین دژهای بت پرستی و برانداختن حکومت ظالمانه قریش- که بزرگ ترین سد در راه پیشرفت آیین توحید بود- بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در (مدینه) جمع شدند که تاریخ نگاران خصوصیات آنان را چنین می نگارند: مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم؛

انصار، چهار هزار نفر با هفتصد اسب و پرچم های بیشتر؛

قبیله مزینه، هزار نفر با صد اسب و صد زره و سه پرچم؛

قبیله بنی اسلم، با چهارصد نفر با سی اسب و دو پرچم؛

قبیله جهینه، هشت صد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم؛

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

باقی مانده سپاه را افراد قبیله های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می دادند. (۱)

ابن هشام می گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می رسیدند، آن گاه می افزاید:

از قبیله (بنی سلیم) هفتصد و بنا به گفته برخی هزار نفر، از (بنی غفار) چهارصد نفر، از (اسلم) چهارصد نفر، از (مزینه) هزار و سیصد نفر و باقی مانده از مهاجر و انصار و هم پیمانان آنان و گروهی از قبایل (تمیم) و (قیس) و (اسد) بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام راه ها و شوارعی که منتهی به مکه می گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت و رفت و آمد، شدیدا کنترل شد.

هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبر گزارش داد یک نفر از ساده لوحان که در صفوف مسلمانان جای داشت، نامه ای به قریش نوشته و با زنی به نام (ساره) قرار گذاشته که با اخذ مبلغی، نامه وی را به قریش برساند و در آن نامه حمله قریب الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته است. (ساره) از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه سرایی نیز می کرد. پس از جنگ بدر کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت های قریش کشته شدند و حزن و اندوه سراسر مکه را فرا گرفت. به همین دلیل، مجالس نوازندگی و عیش و طرب برچیده شد و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه سرایی مطلقا ممنوع شد.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۷۹- ۸۰۰

فتح مکه ۸ هجری ۶۳۰ میلادی نقشه فتح مکه

از این رو، (ساره) دو سال پس از بـدر به مدینه آمد. رسول خدا از وی پرسـید آیا اسـلام آورده ای؟ گفت: نه حضـرت فرمود: برای چه اینجا آمـده ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می باشـند، گروهی از آنان کشـته و عـده ای به مـدینه مهاجرت کرده اند، و پس از جنگ (بدر) کار من رونق خود را از دست داد و من روی احتیاج به اینجا آمده ام.

پیامبر اکرم فورا دستور داد: پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند. (۱)

با اینکه او مشـمول بخشایش و مهربانی پیامبر اسـلام بود، ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از (حاطب بن ابی بلتعه) جاسوسی بر ضد اسلام را بر عهده گرفت و حاضر شد نامه وی را- که حاکی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود- به قریش برساند. (۲)

پیامبر سه سـرباز رشید خود را خواست و به آنان مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هرکجا دیدند، دست گیر کننـد و نامه را از وی بگیرند. پیامبر این مأموریت را به علی، زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه ای به نام (روضه خاخ) (۳) او را دست گیر کرده و بارهای او را دقیقا وارسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی زن جاسوس بردن نامه را از طرف (حاطب) شدیدا تکذیب می کرد.

علی علیه السّلام فرمود: به خـدا قسم! پیامبر هرگز خلاف نمی گویـد، بایـد نامه را بـدهی ما به هر قیمتی باشد نامه را از تو می گیریم.

در این لحظه، (سـاره) احساس کرد، علی سـربازی نیست که تا فرمان پیامبر را انجام ندهـد، دست برنمی دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله گیرد.

سپس نامه کوچکی را از لابه لای تاب های گیسوان بلند خود بیرون آورد و به علی تسلیم کرد.

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۳۶.

۲- . متن نامه چنین بود: من حاطب بن أبی بلتعه إلی أهل مکه: إنّ رسول اللّه یردکم فخـذوا حـذرکم: نامه ای از حاطب فرزند (ابو بلتعه) به سوی مردم مکه: پیامبر خدا آماده حمله است سلاح خود را برگیرید و آماده دفاع باشید.

۳- . و به نقل (ابن هشام) در نقطه ای به نام (خلیقه).

پیامبر از اینکه یک مسلمان سابقه داری- که حتی در لحظه های دشوار اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایستی زده است، بسیار ناراحت شد. فورا (حاطب) را احضار کرد و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگند یاد کرد و گفت: کوچک ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است، ولی پیامبر می داند که من در مدینه با حالت تجرد به سر می برم و فرزندان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می باشند منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه آن ها بکاهند.

از پوزش (حاطب) چنین استفاده می شود که سران قریش برای کسب اطلاع از اسرار مسلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می گذاشتند و رفع مزاحمت را منوط به این می کردند که اسرار مورد نظر آن ها را از طریق مسلمانان مدینه دریافت کرده و در اختیارشان بگذارند. با اینکه پوزش او موجه نبود، ولی پیامبر روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی (عمر) از پیامبر درخواست کرد که گردن او را بزند. پیامبر فرمود: او در نبرد بدر شرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این رو من او را آزاد می سازم. ولی برای اینکه این جریان بار دیگر تکرار نشود، آیاتی چند در این باره نازل گردید.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ (۱)؛ ای مردم با ایمان! دشمنان من و دشمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید ...

پیامبر حرکت می کند

برای رعایت اصل (غافل گیری) تا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسیر و مقصد برای کسی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، فرمان حرکت

۱- . ممتحنه (۶۰) آیه ۱ و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردید، ۹ آیه از اول سوره تا آیه نهم است (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۹۹ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۹- ۲۷۰).

صادر شد؛ البته فرمان آماده باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلا داده شده بود.

روزی که پیامبر از (مـدینه) خارج شـد، مردی به نام (ابو رهم) غفاری را نماینده خود در مدینه قرار داد و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دیـد. وقتی حضـرتش، کمی از مدینه فاصـله گرفت، در محلی به نام (کدید) آبی خواست و روزه خود را افطار کرد و به همه دستور داد که افطار کنند. گروه زیادی افطار کردند، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد کنند، پاداش آن ها افزون تر خواهد بود.

از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند.

این افراد ساده لوح، تصور نکردند پیامبری که دسـتور روزه در ماه رمضان را داده، همان پیامبر نیز دستور افطار داده است. اگر او رهبر سـعادت و راهنمـای حق است در هر دو حـالت و در هر دو فرمـان، خواهـان سـعادت و نیـک فرجـامی مردم بوده و در دستورهایش تبعیض نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناه کار و سرکش اند. (۱)

یک چنین سـبقت و پیش گیری بر پیامبر، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبر و شـریعت او است.

از این رو قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می گوید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (۲)؛ ای افراد با ایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.

عباس بن عبد المطلب، از مسـلمانان مقیم مکه بود که به دسـتور پیامبر در آن اقامت گزیده بود و پیامبر را از تصـمیمات قریش آگـاه می سـاخت. وی پس از جنـگ (خیبر) تظـاهر به اسـلام می کرد، ولی روابـط او بـا سـران قریش محفوظ بود. او تصـمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده های مسـلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه سـکنا گزیند. در همان روزهایی که پیامبر عازم مکه بود، وی به سمت مدینه حرکت کرده و

۱- . وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۴ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۹۰.

۲- . حجرات (۴۹) آیه ۱.

در نیمه راه، در سرزمین (جحفه) با پیامبر ملاقات کرد. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام شد و اگر او نبود، شاید فتح مکه بدون مقاومت قریش صورت نمی گرفت.

از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبر بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

گذشت در عین قدرت

سوابق درخشان زندگی پیامبر و روحیات و اخلاق پسندیده آن حضرت، راست گویی و درست کاری او در طول عمر، بر عموم فامیل و خویشاوندان وی روشن بود و همه بستگان پیامبر می دانستند که او در زندگی پرافتخار خود، گرد گناه نگردیده و قصد کوچک ترین تجاوزی به کسی ننموده و خلافی بر زبان او جاری نشده است به همین دلیل، از نخستین روز دعوت عمومی، اکثریت قریب به اتفاق (بنی هاشم) ندای وی را لبیک گفته و پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند.

یکی از خاورشناسان منصف، (۱) این مطلب را نشانه پاکی و صفای آن حضرت دانسته است و می گوید: هر فردی هرچه هم محتاط و محافظه کار باشد، نمی تواند خصوصیات زندگی خود را از فامیل و نزدیکان خود بپوشاند. اگر (محمد) دارای روحیات و کردار بدی بود، هرگز بر اقوام او پوشیده نمی ماند و به این زودی به وی نمی گرویدند.

تنها در میان بنی هاشم، چند نفر انگشت شمار بودند که از ایمان به وی سر برتافتند و پس از ابو لهب می توان دو نفر از بستگان آن حضرت به نام های (ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب) و (عبد اللّه بن ابی امیّه) نام برد که از در مخاصمت و لجاجت وارد شده نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه سد راه حق گشته و بیش از حد حضرتش

۱- . کارلایل انگلیسی، در کتاب الأبطال.

را اذیّت کردند. ابو سفیان فرزند حارث، پسر عم پیامبر و برادر رضاعی وی بود و پیش از بعثت با پیامبر الفت زیادی داشت، ولی پس از بعثت راه خود را از پیامبر جدا کرد.

عبد اللّه برادر (ام سلمه) فرزند عاتکه عمه پیامبر و دختر عبد المطلب بود.

شیوع اسلام در سرتاسر شبه جزیره، این دو را مصمم ساخت که مکه را ترک گویند و به مسلمانان بپیوندند. آنان در نیمه راه که پیامبر برای فتح مکه حرکت کرده بود، در محلّی به نام (ثنیه العقاب) و یا (نبق العقاب) با لشکر اسلام روبه رو گردیدند و هرچه اصرار ورزیدند که پیامبر به آنان اذن ملاقات دهد، حضرت نپذیرفت. حتی (ام سلمه) با لحن عاطفی شفاعت کرد اما پیامبر آن را رد کرد و فرمود: درست است که ابو سفیان پسر عم من است، ولی مرا بسیار اذیت کرده و دومی همان کسی است که از من درخواست های ابلهانه و احمقانه کرد (۱) و نیز مانع از ایمان آوردن دیگران شد.

امیر مؤمنان علیه السّلام که به روحیات و راه تحریک عواطف پیامبر وارد بود، به هر دو نفر فرمود: بروید در برابر پیامبر بایستید و جمله ای را که برادران یوسف، در مقام معذرت و عرض پوزش به او گفتند، شما نیز بر زبان جاری سازید. برادران یوسف در مقام درخواست عفو چنین گفتند:

لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنا وَ إِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ؛ خدا تو را بر ما برتری داده و ما از خطاکاران بودیم.

یوسف از شنیدن جمله فوق، آن ها را با جمله زیر عفو کرد و گفت:

لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (۲)؛ امروز بر شما مؤاخذه ای نیست، خدا شما را بخشید و او ارحم الراحمین است.

سپس امیر مؤمنان افزود: اگر شما جمله اول را بر زبان جاری سازید، او حتما شما را با جمله دوم پاسخ خواهد داد، زیرا او کسی است که هرگز راضی نمی شود کسی از

۱- . تمام درخواست های وی در سوره (اسراء) در آیه های ۹۰- ۹۳ بیان شده است. (ر. ک: مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۳۹ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۳- ۲۱۴).

۲- . یوسف (۱۲) آیه ۹۱- ۹۲.

او خوش کلام تر باشد. آنان از آن راهی که امیر مؤمنان نشان داده بود وارد شدند. پیامبر نیز مانند یوسف از خطاهای آنان گذشت، هر دو از آن لحظه لباس جهاد بر تن کردند و تا پایان عمر در آیین توحید پایدار ماندند. ابو سفیان برای جبران گذشته، قصیده ای سرود که چنین است:

لعمروک إنّی یوم أحمل رایهلتغلب خیل اللات خیل محمّد

فکالمدلج الحیران أظلم لیله فهذا أوانی حین اهدی فاهتدی (۱) - به جان تو سوگند، روزی که پرچمی را به دوش کشیدم تا سپاه (لات) (بتی است در مکه) بر سپاه (محمد) پیروز گردد.

من در آن روز بسان شب رو حیرانی بودم که در تاریکی شب راه پیمایی کند، ولی حالا موقع آن است که مورد هدایت واقع شده و هدایت یابم.

ابن هشام می نویسد: ابو سفیان بن حارث پسر عم پیامبر، پیامی به شرح زیر به آن حضرت فرستاد و چنین گفت: اگر ایمان مرا نپذیری، من دست فرزند خردسال خود را گرفته، سر به بیابان ها می گذارم. (۲) ام سلمه برای تحریک عواطف پیامبر چنین گفت:

ما از شما به طور مکرر شنیده ایم (إنّ الإسلام یجبّ ما کان قبله؛ اسلام انسان را با گذشته قطع می کند). به همین دلیل، پیامبر اسلام هر دو نفر را به حضور خود پذیرفت. (۳)

تاکتیک جالب ارتش اسلام

(مرّ الظهران) در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبر با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه های مکه رهبری کرد؛ در حالی که قریش و جاسوسان آن ها و کسانی که به نفع آنان فعالیّت می کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند.

پیامبر برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه و برای اینکه اهالی بدون مقاومت

۱- . الاصابه، ج ۴، ص ۹۰.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۲.

۳- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۱۴.

سر تسلیم فرود آورند و این دژ بزرگ و مرکز مقدس بدون خون ریزی فتح شود، دستور داد که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله های آتش کلیه کوه ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانه های آتش و شعله های آن- که کلیه نقاط مرتفع را به صورت توده آتشی در آورده و به بیوت و خانه های اهل مکه روشنایی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنان افکند و توجه آن ها را به جانب نقاط مرتفع جلب کرد.

در این لحظه، سران قریش مانند (ابو سفیان بن حرب) و (حکیم بن حزام) برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند.

(عباس بن عبد المطلب) که از (جحفه) ملازم رکاب پیامبر بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبه رو شوند؛ گروه زیادی از افراد قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم کند.

وی بر استر سفید پیامبر سوار شد و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به سمع سران قریش برساند و آن ها را از فزونی سپاه اسلام و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد و بفهماند که چاره ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره (ابو سفیان) و (بدیل بن ورقا) را شنید که به یکدیگر چنین می گفتند:

ابو سفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده ام. بدیل بن ورقاء: آنان قبیله (خزاعه) اند که برای نبرد آماده شده اند.

ابو سفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابو سفیان را صدا زد و گفت:

(ابو حنظله) (ابو حنظله کنیه ابو سفیان بود). ابو سفیان فورا صدای عباس را شناخت و گفت: (ابو الفضل) (کنیه عباس است) چه می گویی؟ عباس گفت: به خدا سوگند! این شعله ها و آتش ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومند به جانب قریش آمده و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابی سفیان افکند و در حالی که بدنش می لرزید و دندان هایش به هم می خورد، رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت! چاره چیست؟

عباس گفت: چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبر بیایی و از او امان بخواهی وگرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه شد و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه ابو سفیان برای تفتیش حال آمده بودند به جانب مکه بازگشتند.

تلاش (عباس بن عبد المطلب) به نفع اسلام تمام شد و مغز متفکر قریش، یعنی ابو سفیان را آنچنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام کرد که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، از بازگشت وی به مکه جلوگیری کرد و همراه خود در دل شب به اردوگاه مسلمانان آورد و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد، زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد و برای مقاومت چند ساعتی دست و پای مذبوحانه ای بزند.

عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد

عموی پیامبر بر استر مخصوص پیامبر سوار بود و ابو سفیان را همراه داشت. وی ابو سفیان را از میان توده های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران که عباس و استر مخصوص پیامبر را می شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می کردند.

در نیمه راه، چشم عمر به ابو سفیان- که بر ترک عباس سوار بود- افتاد و خواست او را در همان جا به قتل برساند ولی از آنجا که عموی پیامبر به وی امان داده بود از این فکر منصرف شد. سرانجام عباس و ابو سفیان در نزدیکی خیمه پیامبر، از استر پیاده شدند. عموی پیامبر با کسب اجازه وارد خیمه پیامبر شد و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبر درگرفت. عمر اصرار داشت که ابو سفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود، ولی عباس می گفت که من او را امان داده ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبر با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد و به عباس دستور داد او را تا صبح در خیمه ای بازداشت کند و صبح پیش وی بیاورد.

ابو سفیان در حضور پیامبر

عباس در طلیعه آفتاب، وی را به حضور پیامبر آورد. اطراف پیامبر را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبر به ابو سفیان افتاد، گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟ ابو سفیان در پاسخ وی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه قدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می داد. پیامبر پس از اقرار وی به یگانگی خدا افزود: آیا وقت آن نشده که بدانی من پیامبر خدایم؟ ابو سفیان جمله قبلی را تکرار کرد و گفت: چه قدر تو بردبار و کریمی و با خویشاوندان مهربانی من در رسالت شما فعلا در فکر و اندیشه ام. (عباس) از تردید و شک ابو سفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیاوری جانت در خطر است. هرچه زودتر به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گواهی بده. ابو سفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول کرد و در سلک مسلمانان درآمد.

ابو سفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این نوع ایمان آوردن هیچ گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلام و آیین وی نبود، ولی مصالحی ایجاب می کرد که به هر نحوی باشد، ابو سفیان در سلک مسلمانان درآید تا بزرگ ترین مانع از سر راه گرایش مردم

مکه به اسلام برداشته شود، زیرا افرادی مانند ابو سفیان، ابو جهل، عکرمه، صفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی کرد، درباره اسلام فکر کند و یا تمایلات خود را ابراز کند. اگر اسلام ظاهری ابو سفیان برای او مفید نبود، برای پیامبر اسلام و افراد دیگری که تحت سیطره او بودند و رابطه خویشاوندی با وی داشتند بسیار سودمند بود.

با این حال، پیامبر دستور آزادی ابو سفیان را صادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتح مکه، مطمئن نبود. از این رو، به عباس دستور داد که به دلایلی او را در تنگنای درّه ای نگاه دارد. عباس رو به پیامبر کرد و گفت: ابو سفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابو سفیان در طول بیست سال، بزرگ ترین ضربه ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبر روی مصالحی، به ابو سفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان بزرگ روح است، به این صورت بیان کرد:

ابو سفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجد الحرام پناهنده شود و یا سلاح به زمین بگذارد و بی طرفی خود را اعلام کند و یا در خانه اش را ببندد و یا به خانه ابی سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود) از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند. (۱)

مکه بدون خون ریزی تسلیم می شود

اردوی با شکوه اسلام تا چند کیلومتری (مکه) پیش روی کرده بود. پیامبر تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خون ریزی فتح کند و دشمن بدون قید و شرط تسلیم شود.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۰- ۴۰۴؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۴- ۵۵۶؛ واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۱۶- ۸۱۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۸۶.

از عواملی که به تحقّق این هدف- علاوه بر اصل (استتار) و (غافل گیری)- کمک شایانی کرد، این بود که عباس عموی پیامبر به عنوان خیرخواهی برای قریش به جانب مکه رفت و ابو سفیان را به اردوگاه اسلام آورد و سران قریش بدون ابو سفیان نمی توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی سابقه پیامبر اسلام، سر تسلیم فرود آورد و ابراز ایمان کرد، پیامبر خواست از وجود او برای ارعاب مشرکان، حد اکثر استفاده را بکند.

از این رو دستور داد عباس، ابو سفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوبنیاد اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او سان روند و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند و آن ها را از فکر مقاومت بازدارد.

برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

۱. هنگ هزار نفری از تیره بنی سلیم به فرماندهی (خالد بن ولید) که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست (عباس مرداس) و دیگری در دست (مقداد).

۲. دو گردان پانصد نفری به فرماندهی (زبیر عوام) که پرچم سیاهی در دست داشت و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می دادند.

۳. یک گردان سیصد نفری از تیره (بنی غفار) به فرماندهی (ابو ذر غفاری) که پرچم در دست وی بود.

۴. یک گردان چهارصد نفری از تیره (بنی اسلم) به فرماندهی (یزید بن الخصیب) که پرچم در دست وی بود.

۵. دو گردان پانصد نفری از (بنی کعب) به فرماندهی (بشر بن سفیان) که پرچم را نیز در دست داشت.

۶. هنگ هزار نفری از تیره (مزینه) که دارای سه پرچم بودند: پرچم ها در دست (نعمان بن مقرن)، (بلال بن الحارث) و (عبد اللّه عمرو) بود.

۷. هنگ هشتصد نفری از تیره (جهینه) با چهار پرچم که در دست (معبد بن خالد)،

(سوید بن صخره)، (رافع بن مکیث) و (عبد اللّه بن بدر) قرار داشت.

۸. دو گروهان دویست نفری از تیره های بنو کنانه، بنو لیث و ضمره به فرماندهی (ابو واقد لیثی) و پرچم نیز در دست او بود.

۹. یک گردان سیصد نفری از تیره (بنی اشجع) که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست معقل بن سنان و دیگری در دست نعیم بن مسعود. (۱)

وقتی این واحدها از برابر (ابو سفیان) عبور می کردند، فورا وی از عباس مشخصات واحدها را سؤال می کرد و او نیز پاسخ هایی می داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابی سفیان قرار می گرفتند، سه بار با صدای بلند تکبیر می گفتند و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ ترین شعار اسلامی سه بار صدا به تکبیر بلند می کردند.

این تکبیر، چنان در دل درّه های مکه منعکس می گردید که دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام کرده و زهره دشمنان را می درید و آن ها را غرق در رعب و ترس می کرد.

ابو سفیان با کمال بی صبری منتظر بود، واحدی را ببیند که پیامبر در میان آن بود هر واحدی از جلو او عبور می کرد، از عباس می پرسید که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می گفت: نه. تا آن که نیروی عظیمی که تعداد آن حدود پنج هزار نفر بود و تنها در میان آن ها دو هزار سرباز زره پوش وجود داشت و پرچم های زیادی در فاصله های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود، توجه (ابو سفیان) و (عباس) را جلب کرد. نام این واحد (کتیبه خضراء) یعنی (لشکر سبز) بود که تا دندان مسلّح بودند. سراسر بدنشان را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود و اسبان تندرو عربی و شتران سرخ مو در آن زیاد به چشم می خورد.

پیامبر در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه

۱- . تعداد واحد و شماره نفرات آن ها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در المغازی، ج ۲، ص ۸۰۰- ۸۰۱ و ص ۸۱۹ به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید، نیز، از وی در ج ۱۷، ص ۲۷۰- ۲۷۱ نقل کرده است.

می رفت و شخصیت های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته و پیامبر با آنان سخن می گفت.

عظمت این واحد آنچنان (ابو سفیان) را مرعوب خود ساخته بود که بی اختیار رو به عباس کرد و گفت: هیچ قدرتی نمی تواند در برابر این نیروها مقاومت کند؛ عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است.

عباس برگشته با قیافه توبیخ آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت های ظاهری و مادی نیست.

ابو سفیان رهسپار مکه می گردد

تا اینجا (عباس) نقش خود را خوب ایفا کرد و ابو سفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلام ساخت. در این موقع، پیامبر مصلحت دید که ابو سفیان را آزاد کند تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه رفته اهالی را از قدرت فوق العاده مسلمانان آگاه سازد و راه نجات را به آن ها نشان دهد، زیرا تنها ترساندن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبر را عملی نمی ساخت.

ابو سفیان وارد شهر شد. مردم که شب گذشته در اضطراب و وحشت به سر برده بودند و بدون هم فکری وی نمی توانستند تصمیمی بگیرند، دور او حلقه زدند. او با رنگ پریده و بدنی لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شهر را محاصره کرده اند و چند لحظه دیگر وارد شهر می گردند. پیشوای آنان محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من قول داده که هر کس به مسجد و محیط کعبه پناه ببرد و یا اسلحه به زمین گذاشته در خانه خود را به عنوان بی طرفی ببندد و یا وارد خانه من و یا خانه (حکیم بن حزام) گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است.

پیـامبر به این نیز اکتفـاء نکرد. پس از ورود به مکه علاـوه بر پنـاه گاه های سه گانه، پرچمی به دست (عبـد اللّه خثعمی) داد و فرمود که فریاد کند: هر کس زیر پرچم او گرد آید در امان است. (۱)

(ابو سـفیان) با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضـعیف کرد که اگر فکر مقاومت در دسته ای نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقـدماتی که از شب گذشـته، با اقـدامات عباس صورت گرفته بود به ثمر رسـید و در نظر واقع بینان، فتح مکه آن هم بدون مقاومت قریش امری مسـلم گردید. مردم وحشت زده هر کدام به نقطه ای پناه بردند و گریز و فرار در شهر به راه افتاد و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندانه پیامبر، بزرگ ترین خدمت را به ارتش اسلام کرد.

در این میـان، زن ابو سـفیان، (هنـد) مردم را به مقـاومت دعوت کرده و سـخنانی رکیـک نثـار همسـرش می کرد. کـار از کـار گذشته و هرگونه داد و فریادی مشت بر سندان بود.

گروهی از سـران افراطی، ماننـد (صـفوان بـن امیه)، (عکرمه بن ابی جهـل) و (سـهیل بن عمرو) (قهرمـان و نماینـده مخصـوص قریش در صـلح حـدیبیه)، سوگنـد یـاد کردنـد که از ورود نیروهـای اسـلام به شـهر جلـوگیری کننـد و گروهی فریب آنـان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند

پیش از آن که نیروهـای اسـلام وارد شاهراه های مکه شونـد، پیامبر تمام فرمانـدهان را احضار کرد و فرمود: تمام کوشـش من این است که فتـح مکه بـدون خون ریزی صورت گیرد. از این رو، از کشـتن افراد غیر مزاحم باید خودداری کرد، ولی باید ده نفر به نام های (عکرمه بن ابی جهل)، (هبّار بن الاسود)، (عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح)، (مقیس حبابه لیثی) (۲)، (حویرث بن نقیذ)، (عبد اللّه بن خطل)، (صفوان بن امیه،

۱- . امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۷۹.

۲- . یا (صبابه)، چنان که تاریخ الخمیس در ج ۲، ص ۹۳ ضبط کرده است.

(وحشی بن حرب) قاتل حمزه، (عبد اللّه بن الزبیری)، (حارث بن طلاطله) و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش افروز جنگ های گذشته بودند، در هرکجا دست گیر شوند بلافاصله اعدام گردند. (۱)

این فرمان را فرماندهان، به تمام سربازان اعلام کردند. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبر روشن بود، با این حال هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه از این قرار بود:

همه واحدها در یک مسیر به (ذی طوی) (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه های مکه و بیت و مسجد الحرام پیدا است) رسیدند؛ در حالی که پیامبر را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود. وقتی دیدگان پیامبر به خانه های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید وی برای احتیاط سپاه خود را تقسیم کرد: قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. حضرت به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه هایی که به شهر منتهی می شد واحدهایی را به جانب شهر اعزام کرد. تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه ها به روی آن ها باز بود؛ جز در مسیرهای واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را در اختیار داشت، دسته ای به تحریک عکرمه و صفوان و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر به جانب آنان ابراز مقاومت کردند، ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته، تحریک کننده ها متواری شدند و دیگران نیز پا به فرار گذاشتند. (۲) بار دیگر ابو سفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیّت کرد. هنوز رعب کاملا سراسر بدنش را فراگرفته بود و می دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد، لذا برای جلوگیری از خون ریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹؛ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۹۰- ۹۴.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۸ به نقل واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۲۵- ۸۲۶، بیست و هشت کشته داشتند.

برابر ارتش منظم محمـد بی فایده است. بروید اسـلحه را بر زمین بگذارید و در خانه های خود بنشـینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید؛ در این صورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند.

گفتار ابو سفیان در آنان اثر خاصی بخشید؛ به همین دلیل، گروهی به خانه ها و دسته ای دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند.

پیامبر از محلی به نام (اذاخر) برق شمشـیر سربازان واحد خالد را- که در حال صعود و نزول بود- دید و از علت نبرد آگاه شد و فرمود:

قضاء اللّه خیر؛ خواست خدا از همه چیز بهتر است.

مرکب رسول خدا با حشمت و شکوه هرچه تمام تر، از بالاترین نقطه مکه (اذاخر) وارد شهر گردید و در (حجون) کنار قبر عم بزرگوار خود (ابو طالب) فرود آمد و خیمه مخصوصـی برای حضرتش زده شد تا به استراحت بپردازد و هرچه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

شکستن بت ها! شست و شوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شـرک و بت پرستی بود، در برابر نیروهای چشم گیر توحیـد تسـلیم شد و همه نقاط شـهر به تصـرف سـربازان اسـلام درآمـد. پیـامبر لحظه ای چنـد، در خیمه ای که در محلی به نـام (حجون) زده بودنـد و مخصوص آن حضـرت بود، استراحت کرد سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجد الحرام شد. لباس نظامی بر تن و کلاه خود بر سر داشت و مهاجران و انصار با هاله ای از عظمت او را پوشانده بودند.

زمام شتر وی در دست (محمد بن مسلمه) بود و در مسیر آن حضرت، صفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بود: گروهی از خشم و ترس بهت زده بودنـد، دسـته ای ابراز شـادی می کردنـد. پیـامبر روی مصالحی از شتر پیاده نشـد، و با همان مرکب وارد مسجد الحرام گردید و در برابر (حجر الاسود) قرار گرفت و به جای

(استلام حجر) (مالیدن دست بر حجر الاسود) با چوب مخصوصی که در دست داشت به (حجر الاسود) اشاره کرد و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه وار گرد شمع وجود رهبر خود می گردیدند، به پیروی از آن حضرت با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه رسید که به خانه ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم فرما بود و هلهله مردم مانع از آن بود که پیامبر با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبر برای ساکت کردن مردم اشاره ای به آن ها کرد. چیزی نگذشت که سکوت تمام همه جای مسجد را فرا گرفت. نفس ها در سینه ها حبس شد. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد او شروع به طواف کرد در نخستین دور طواف متوجه بت های بزرگی به نام (هبل)، (اساف) و (نائله) گردید که بالای درب کعبه نصب کرده بودند، با نیزه ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آن ها زد و آن ها را روی زمین افکند و این آیه را خواند:

قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً؛ حق با شکوه و پیروزمندانه جلوه کرد و باطل محو و نابود گردید، حقا که باطل از نخست بی اساس بود.

(هبل) در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبر شکسته شد. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه جزیره حکومت می کرد، در برابر چشمانشان سرنگون شد. (زبیر) برای مسخره رو به ابی سفیان کرد و گفت: (هبل) این بت بزرگ شکسته شد!

(ابو سفیان) با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار و ما را رها ساز. اگر از (هبل) کاری ساخته بود، سرانجام کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن ها به دست آن نبود.

طواف پیامبر به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه ای نشست. آن روز کلیددار کعبه (عثمان بن طلحه) بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می گشت.

پیامبر بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود و کلید کعبه را گرفته، با خود بیاورد.

بلال پیام پیامبر را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبر بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت و به اطاق خصوصی خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می گیرند. (۱)

کلیددار، قفل کعبه را باز کرد. پیامبر وارد خانه خدا گردید و به دنبالش (اسامه بن زید)، بلال و خود کلیددار وارد شدند و به دستور پیامبر درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر در کعبه ایستاده و مردم را از ازدحام به جانب درب بازمی داشت. دیوار داخلی کعبه مملو از صور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبر، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شست وشو دادند و عکس هایی که بر دیوار کعبه بود پاک کردند و از بین بردند.

علی بر دوش پیامبر

محدثان و مورّخان می گویند:

قسمتی از بت های منصوب بر داخل کعبه و یا بیرون آن را علی علیه السّلام سرنگون کرد.

پیامبر به علی فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم و بت ها را سرنگون کنم.

علی در کنار دیوار کعبه، پیامبر را بر دوش گرفت، ولی احساس سنگینی و ضعف کرد پیامبر از وضع علی آگاه شد، دستور داد که علی بر دوش او قرار گیرد. علی بر دوش پیامبر قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند، آن گاه به انداختن دیگر بت ها پرداخت. (۲)

(ابن العرندس) شاعر سخنور (حلّه) که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛

در قصیده خود درباره این فضیلت چنین می گوید:

و صعود غارب أحمد فضل له دون القرابه و الصحابه أفضلا

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۳۳.

۲- . مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب الغدیر، ج ۷، ص ۱۰- ۱۳، وارد شده است.

- صعود علی بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم نشینی است.

پیامبر دستور داد درب کعبه را باز کردند، وی در حالی که دست هایش را بر چهارچوبه های درب گذاشته بود و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می دیدند؛ رو به مردم کرده، چنین گفت:

الحمد للّه الّذی صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده؛ سپاس خدایی را که به وعده خود عمل کرد و بنده خود را کمک کرد و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر وعده داده بود که تو را به زادگاهت بازمی گردانیم و چنین فرموده بود:

إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ (۱)؛ خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده [و در راه آن از وطن خود اخراج شدی]، همان خدا تو را به زادگاهت بازخواهد گردانید.

پیامبر با گفتن این جمله (خدا به وعده خود عمل کرد) از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد و راست گویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن حکم فرما بود. نفس ها در سینه ها حبس و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می کرد. مردم مکه در این لحظه ها به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری های خود افتاده، فکرهای مختلفی می کردند.

اکنون گروهی که چند بار با پیامبر به نبرد خونین برخاسته و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده اند و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه آن بی پناه بریزند، او را ریزه ریزه کنند؛ در چنگال قدرتش گرفتار شده بودند، و پیامبر

۱- . قصص (۲۸) آیه ۸۵.

می توانست از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تـذکر جرایم بزرگ خود، به یکـدیگر می گفتنـد: لا بد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند، یا گروهی را کشـته و دسته ای را بازداشت خواهد کرد و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی خود بودند که ناگهان پیامبر با جمله های زیر سکوتشان را شکست و چنین گفت:

ما ذا تقولون؟ و ما ذا تظنّون؟!؛ چه می گویید و درباره من چگونه فکر می کنید؟!

مردم بهت زده و حیران و بیمناک، همگی با صدای لرزان و شکسـته، با آگاهی از عواطف بزرگ پیامبر گفتند: ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی اندیشـیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش و فرزند برادر بزرگوار خود می دانیم. پیامبر که بالطبع رئوف و با گذشت بود، وقتی با جمله های عاطفی و تحریک آمیز آنان روبه رو شد، چنین گفت:

من نیز همان جمله ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت، به شما می گویم:

لا ـ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (۱)؛ امروز بر شـما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می آمرزد و او ارحم الراحمین است.

پیش از این بیانات، چیزی که مردم مکه را تا حـدی امیـدوار کرده بود، عکس العمل شدیـد پیامبر به یکی از افسـران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه، اینگونه شعار می داد:

الیوم یوم الملحمهالیوم تستحلّ الحرمه - امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می شود. پیامبر از این اشعار بسـیار ناراحت شـد و برای تنبیه وی دسـتور داد که پرچم از دست وی گرفته شود و از مقام فرمانـدهی معزول گردد. علی علیه السّلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به

۱- . یوسف (۱۲) آیه ۹۲.

نقلی فرزند آن افسر به مقام فرماندهی منصوب شد و پرچم را از دست پدر گرفت.

این افسر، همان (سعد بن عباد) رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آن هم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی ساخته بود. وانگهی ابو سفیان گروهی را که به خانه خدا و یا منزل وی پناهنده شده بودند، یا درب خانه خود را به روی خود بسته بودند، تأمین داده بود. (۱)

پیامبر عفو عمومی اعلام می کند

پیامبر، عفو عمومی را به شرح زیر اعلام کرد و گفت:

شما مردم، هم وطنان بسیار نامناسبی بودید. رسالت مرا تکذیب کردید و مرا از خانه ام بیرون ساختید و در دورترین نقطه- که به آنجا پناهنده شده بودم- با من به نبرد برخاستید، ولی من با این همه جرایم شما را بخشیده و بند بردگی را از پای شما باز می کنم و اعلام می کنم: اذهبوا فأنتم الطّلقاء؛ بروید دنبال زندگی خود، همه شما آزادید. (۲)

بلال اذان می گوید

وقت نماز ظهر فرا رسید. مؤذن رسمی اسلام، (بلال) بالای بام کعبه رفت و با صدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع عمومی به گوش همه مردم رسانید.

مشرکان لجوج هر کدام سخنی می گفتند. یکی می گفت: خوشا به حال فلانی که مرد و صدای اذان را نشنید. در این میان، ابو سفیان گفت: من در این باره چیزی نمی گویم، زیرا دستگاه خبرگزاری محمد به قدری نیرومند است که می ترسم همین ریگ های مسجد او را از گفت وگوی ما باخبر سازند.

این پیر خیره سر- که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتابید- اطلاع از غیب و اخذ

۱- . واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۷ و ۱۳۲.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۷.

حقایق از جهان وحی را با جاسوسی و خبر چنین زورگویان جهان یکسان می دانست و هر دو را به هم آمیخته بود. اطلاع پیامبر از مسائل غیبی مطلبی است- که از حدود عادی بیرون است- و آگاهی سیاست مداران از اوضاع پنهانی مطلب دیگری است که با استخدام گروهی صورت می گیرد.

پیامبر نماز ظهر را گزارد. سپس (عثمان بن طلحه) را خواست و کلید کعبه را به او پس داد و فرمود: این مقام مربوط به خانواده شما است و در آن محفوظ خواهد ماند؛ و از پیامبر جز این، چیز دیگری انتظار نمی رفت، پیامبری که از خداوند دستور می گیرد که به مردم ابلاغ کند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها (۱)؛ خداوند فرمان می دهد که امانات مردم را به خود آن ها برگردانید.

چنین پیامبری قطعا باید در بازگردانیدن چنین امانت بزرگی پیش قدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی کند و صریحا به مردم می گوید: کلیدداری از حقوق مسلّم (ابن طلحه) است و دیگری را در آن حقی نیست.

در ضمن پیامبر تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آن که به حال مردم مفید و سودمند بود مانند: کلیدداری، پرده داری، یعنی پوشش کعبه با پرده و سقایت زائران خانه خدا.

پیامبر با خویشاوندان خود سخن می گوید

برای اینکه نزدیکان پیامبر آگاه شوند که پیوند خویشاوندی آن ها با پیامبر نه تنها باری از دوش آنان برنداشته، بلکه تکلیفشان را سنگین تر کرده است؛ خطبه ای ایراد کرد تا آنان بدانند که خویشاوندی آن ها با رسول گرامی سبب نخواهد بود که قوانین

۱- . نساء (۴) آیه ۵۸.

مملکت اسلامی را زیر پا بگذارند و در پرتو انتساب به رئیس مملکت همه گونه سوء استفاده بکنند. وی در انجمنی که از رجال بنی هاشم و عبد المطلب تشکیل یافته بود، هرگونه تبعیض ناروا را محکوم ساخت و به لزوم عدالت و مساوات بین تمام طبقات اشاره و چنین فرمود:

ای فرزندان هاشم و عبد المطلب! من فرستاده خدا به جانب شما نیز هستم و رشته های مودّت و مهربانی میان من و شما ناگسستنی است، ولی تصور نکنید که تنها پیوند خویشاوندی می تواند، شما را روز رستاخیز نجات بخشد. این مطلب را همگی بدانید:

دوست من از شما و دیگران کسی است که متقی و پرهیزگار باشد و ارتباط من با کسانی که روز رستاخیز با گناهی گران به سوی خدا آیند بریده است و روز رستاخیز، کاری از من ساخته نیست. و إنّ لی عملی و لکم عملکم؛ من و شما در گرو عمل خود هستیم. (۱)

سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام

اشاره

اجتماع عظیم و با شکوهی در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پدید آمده بود.

مسلمان و مشرک، دوست و دشمن در کنار هم قرار داشتند و هاله ای از عظمت اسلام و بزرگواری پیامبر، محوطه مسجد را فراگرفته بود. آرامش و سکوت سایه خود را بر فراز مکه گسترده و هنگام آن رسیده بود که پیامبر سیمای واقعی دعوت خود را به مردم نشان دهد، گفتار خود را که تقریبا بیست سال پیش آغاز کرده و بر اثر شرارت مشرکان به اتمام آن موفق نشده بود به پایان برساند.

پیامبر خود فرزند همان محیط بود و به درد و درمان جامعه عرب آشنایی کامل داشت. او می دانست که علت انحطاط مردم مکه چیست. از این رو، در صدد برآمد که دست روی دردهای اجتماعی جامعه عرب بگذارد و این بیماری های خانمان برانداز را به طور کامل معالجه کند.

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۱۱.

در اینجا به فرازهایی از سخنان پیامبر اسلام که هر قطعه ای از آن برای معالجه درد خاصی ایراد شده است اشاره می شود:

۱. افتخار به نسب

موضوع تفاخر به فامیل و خانواده و قبیله، از دردهای ریشه دار جامعه عرب بود.

در جامعه عرب بزرگ ترین افتخار برای یک نفر این بود که شاخه ای از یک قبیله سرشناس، مانند قریش باشد. پیامبر برای برانداختن این اصل موهوم چنین فرمود:

أیها الناس، إن اللّه قد أذهب عنکم نخوه الجاهلیه، و تفاخرها بآبائها ألا إنّکم من آدم و آدم من طین، ألا إنّ خیر عباد اللّه عبد أتقاه؛ ای مردم! خداوند در پرتو اسلام افتخارهای دوران جاهلیت و مباهات به انساب را از میان شما برداشت. همگی از آدم به وجود آمده اید و او نیز از گل آفریده شده است. بهترین مردم کسی است که از گناه و نافرمانی چشم بپوشد.

او برای اینکه به جهانیان برساند که ملاک شخصیت و برتری، تنها تقوا و پرهیزگاری است، در فرازی از سخنان خود، تمام مردم را به دو دسته تقسیم کرد و فضیلت و افتخار را از آن کسانی دانست که متقی و پرهیزگار باشند و با این تقسیم بر تمام ملاک های موهوم برتری، قلم بطلان کشید

و چنین فرمود:

إنّما الناس رجلان: مؤمن تقیّ کریم علی اللّه، و فاجر شقیّ هیّن علی اللّه؛ مردم در پیشگاه خداوند بر دو دسته اند: [و دسته سومی وجود ندارد] دسته ای پرهیزگار که در پیشگاه خداوند گرامی می باشند و گروهی متجاوز و گناه کار که در نزد خداوند ذلیل و خوارند.

۲. فضیلتی به نام عربیت

پیامبر می دانست که این ملت، عرب بودن و انتساب به این نژاد را یکی از مفاخر

بزرگ خود می دانند و نخوت عربیت بسان یک بیماری فراگیر، در عروق و اعماق دل های آنان جای گرفته است. او برای معالجه این درد و برانداختن این کاخ موهوم فضیلت رو به مردم کرد و گفت:

ألا أنّ العربیّه لیست ب (أب) والد و لکنّها لسان ناطق، فمن قصر عمله لم یبلغ به حسبه؛ مردم! عرب بودن جزء ذات شما نیست، بلکه آن تنها زبانی گویا است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند، افتخارهای پدری او را به جایی نمی رساند و کمبود کار او را جبران نمی کند.

آیا بیانی شیواتر و رساتر از این می توان یافت؟

۳. برای همه انسان ها

منادی حقیقی آزادی، برای تحکیم تساوی انسان ها و جامعه ها فرمود:

إنّ الناس من عهد آدم إلی یومنا هذا مثل أسنان المشط، لا فضل للعربیّ علی العجمی و لا للأحمر علی الأسود إلّا بالتّقوی؛ همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دانه های شانه مساوی و برابرند و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارند.

ملاک فضیلت تقوا و پرهیزگاری است.

او با این بیان همه گونه امتیازهای ناروا و تضییقات بی حد و حساب را از میان ملت های جهان برداشت و کاری را که اعلامیه حقوق بشر و یا (منشور آزادی) و برابری بشر با آن همه سر و صدا انجام نداده است، او در آن روزگار پیشین انجام داد.

۴. جنگ های صدساله و کینه های دیرینه

ملت های عرب بر اثر جنگ های داخلی و خون ریزی های متوالی به صورت ملت پرکینه ای درآمده بودند و پیوسته در وقت و بی وقت آتش جنگ در میان آن ها شعله ور می شد. پیامبر پس از تسلط کامل بر شبه جزیره عرب، با چنین مشکلی روبه رو بود.

وی برای حفظ و آرامش منطقه اسلام، لازم بود هرچه زودتر این درد را درمان کند. او

چاره درد را در این یافت که از تمام مردم بخواهـد تا از خون هایی که در دوران جاهلیت ریخته شـده بود، صـرف نظر کنند و تمام پرونده ها را مختومه اعلام کنند تا از این طریق از هرگونه خون ریزی که نظم و آرامش را به هم می زند، جلوگیری کند و اندیشه حمله و غارت و قتل را که ممکن بود به عنوان قصاص و به صورت مقابله انجام بگیرد، از مغز آن ها بیرون آورد.

حضرت برای رسیدن به چنین مقصدی اعلام کرد:

ألاـ إنّ کـلّ مال و مأثره و دم فی الجاهلیه تحت قـدمیّ هاتین؛ من تمام دعواهای مربوط به جان و مال و همه افتخارهای موهوم دوران گذشته را زیر دو پای خود نهاده و تمام آن ها را بی اساس اعلام می کنم.

۵. اخوت اسلامی

قسمتی از سخنان پیامبر در آن روز، مربوط به اتحاد و اتفاق مسلمانان و حقوقی است که مسلمانان بر گردن برادر مسلمان خود دارد. نظر وی از بیان این مزایا آن بود که افراد خارج از اسـلام با دیـدن چنین رشـته الفت و وحـدت، از صـمیم قلب به اسـلام متمایل شوند و در ردیف مسلمانان درآیند؛ آنجا که فرمود:

المسـلم أخ المسـلم، و المسـلمون إخوه، و هم یـد واحـده علی من سواهم؛ تتکافأ دماؤهم یسـعی بذمّتهم أدناهم؛ مسـلمان برادر مسـلمان است و همه مسـلمانان برادر یکدیگرنـد و در برابر اجانب حکم یک دست دارند. خون هر یک با دیگری برابر است، کوچک ترین آن ها از طرف مسلمانان می تواند تعهد کند. (۱)

جنایت کاران دست گیر می شوند

جای گفت وگو نیست که پیامبر اسلام، نمونه بزرگ عطوفت و مهربانی و عفو و

۱- . مـدارک مـا در نقل این فرازها روضه کافی، ص ۲۴۶؛ سـیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲؛ واقدی، المغازی، ج ۲. ص ۸۳۶؛ بحار الانوار، ج ۲۱،؟؟؟ ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۸۱.

گـذشت بـود و علی رغم احساسـات تنـد گروه افراطی، عفـو عمـومی را اعلاـم کرد، ولی در میـان آن گروه چنـد نفر انگشـت شماری بودند که جنایت های سـنگین و جرم های بزرگی داشـتند و هرگز صـلاح نبود با آن همه فجایع، آسوده خاطر در میان مسـلمانان راه برونـد، زیرا چه بسا در آینـده از این عفو سوء اسـتفاده کرده، تحریک هایی بر ضد اسـلام انجام دهند. مسـلمانان برخی از آنان را در کوچه و بازار و یا در مسـجد الحرام کشتند و دو نفر (۱) از آن ها به خانه امّ هانی، خواهر علی علیه السّلام پناهنده شده بودند. علی علیه السّلام در حالی که غرق سلاح بود، خانه را محاصره کرد. امّ هانی درب خانه را باز کرد، با افسر ناشناسـی روبـه رو شـد، فـورا خـود را معرفی کرد و گفت: من به عنـوان یـک زن مسـلمان به این دو نفر پنـاه داده ام؛ پنـاه زن مسلمان مانند مرد مسلمان محترم است.

علی علیه السّـلام در این لحظه برای شـناساندن خود، کلاـه جنگی را از سـر برداشت. دیـده خواهر به برادری افتـاد که حوادث روزگار سالیان درازی میان آن ها جدایی افکنده بود.

بلافاصـله دیـدگانش غرق اشـک شـد و دست در گردن برادر خود افکنـد و هر دو نزد پیامبر رفتنـد و پیامبر نیز امان این زن را محترم شمرد.

(عبـد اللّه بن سـعد بن ابی سـرح) که نخست اسـلام آورده و بعدا از آیین اسـلام بیرون رفته بود، یکی از این ده نفر بود که می بایست کشته می شد، ولی او نیز با شفاعت عثمان از مرگ نجات یافت.

سرگذشت عکرمه و صفوان

(عکرمه بن ابی جهل) آتش افروز جنگ های پس از بدر به یمن فرار کرد، ولی با شـفاعت همسـر خود نجات یافت. (صـفوان بن امیّه) علاـوه بر جنایت های سـنگین، مسـلمانی را- به انتقام خون پـدرش (امیّه) که در جنگ بـدر کشـته شـده بود- در روز روشن مکه، در برابر دیدگان مردم به دار آویخته بود از این رو، پیامبر خون او را حلال

۱- . ابن هشام می گوید: این دو نفر عبارت بودند از حارث بن هشام و زهیر بن ابی أمیّه بن المغیره.

شمرد. وی از ترس مجازات تصمیم گرفت که از طریق دریا از حجاز خارج شود، به خصوص که اطلاع یافته بود که او نیز جزء همان لیست ده نفری است.

(عمیر بن وهب) از محضر پیامبر درخواست کرد که از تقصیر او درگذرد. پیامبر شفاعت او را نیز پذیرفت و عمامه خود را که با آن وارد مکه شده بود، به نشانه امان به وی داد. او با آن نشانه وارد جده شد و صفوان را همراه خود به مکه آورد. وقتی چشم پیامبر به بزرگ ترین جانیان زمان افتاد با کمال بزرگواری گفت: جان و مال تو محترم است، ولی خوب است که به آیین اسلام مشرف شوی. وی دو ماه مهلت خواست که در خصوص آیین اسلام فکر کند. پیامبر فرمود: من به جای دو ماه چهار ماه به تو مهلت می دهم که با کمال بصیرت، این آیین را انتخاب کنی. هنوز چهار ماه نگذشته بود که وی اسلام آورد. (۱)

بررسی اجمالی این رویداد، از یک حقیقت قطعی اسلام- که خاورشناسان مغرض سرسختانه با آن مخالفت میکنند- پرده برمی دارد. سران شرک در اختیار آیین اسلام کمال آزادی داشتند و نه تنها اجبار و ارعابی در کار نبوده بلکه سعی می شده که پذیرفتن یکتا آیین آسمانی از طریق تدبر و بررسی صحیح صورت بگیرد. در اینجا پیش از بیان حوادث چشم گیر و آموزنده فتح مکه به دو حادثه جالب اشاره می کنیم:

زنان مکه با پیامبر بیعت می کنند

پس از بیعت (عقبه) (۲) پیامبر برای اولین بار به طور رسمی از زنان برای انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

۱. برای خدا شریک قرار ندهند؛

۲. خیانت نکنند؛

۳. گرد فحشا نگردند؛

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲- . در بیعت (عقبه)، که قبل از هجرت انجام گرفته بود؛ در میان هفتاد و اندی که با پیامبر بیعت نمودند سه زن بودند.

۴. فرزندان خود را نکشند؛

۵. فرزندانی که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند؛

۶. در کارهای خیر و نیک با پیامبر مخالفت نکنند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبر دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت. سپس دست خود را در میان آن گذاشت و آیه ای را که حاوی مواد (۱) یاد شده بود، تلاوت کرد. آن گاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرایط یاد شده با من بیعت کنند، دست در میان ظرف کرده و رسما وفاداری خود را اعلام دارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشتند و اگر از آن ها میثاق و پیمانی گرفته نمی شد، احتمال داشت به اعمال ننگین خود، حتی در خفا ادامه دهند.

یکی از آنان، همسر ابو سفیان به نام (هند) مادر معاویه بود که پرونده تاریک و سیاهی داشت. او بر اثر خشونت خاصی که داشت، افکار خود را بر شوهرش ابو سفیان تحمیل می کرد. روزی هم که ابو سفیان به صلح و آرامش میل پیدا می کرد، او مردم را به جنگ و خون ریزی دعوت می نمود.

تحریکات همین زن موجب برافروخته شدن آتش جنگ در سرزمین (احد) گردید و پیامبر برای خاموش ساختن آن، هفتاد قربانی داد که یکی از آن ها (حمزه) بود این زن سنگدل با بی رحمی خاصی، پهلوی حمزه را شکافت و جگر او را درآورد و آن را با دندان خود دونیم کرد.

پیامبر چاره نداشت که از این زن و امثال وی در ملاء عام بیعت بگیرد. هنگامی که پیامبر مواد پیمان را تلاوت می کرد، وقتی به این ماده (دزدی نکنید) (لا یسرقن) رسید؛ هند در حالی که سر و صورت خود را محکم پوشانیده بود، از جای برخاست و

۱- . ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.

گفت: ای پیامبر! دستور می دهی که زنان دزدی نکنند، ولی من چه کنم که شوهری بسیار بخیل و سخت گیر دارم. به همین دلیل در گذشته به اموال او دستبرد زده ام.

ابو سفیان برخاست گفت: من گذشته را حلال می کنم، تو قول بده در آینده دزدی نکنی. رسول خدا از سخن ابو سفیان، هند را شناخت و گفت تو دختر (عتبه) ای؟ وی گفت: آری. ای پیامبر خدا! از گناه ما بگذر، تا خدا تو را مورد لطف خود قرار دهد.

هنگامی که پیامبر این جمله را فرمود: (و لا یزنین)؛ عمل نامشروع انجام ندهند، باز (هند) از جای خود برخاست و برای تبرئه خود جمله ای گفت که ناخودآگاه باطن خود را آشکار کرده. وی گفت: آیا زن آزاد، دست به فحشا می زند؟- از نظر روانی خود این دفاع یک نوع پرده برداری از ضمیر مخفی است. از آنجا که (هند) خود را این کاره می دانست و مطمئن بود که مردم هنگام شنیدن جمله یاد شده متوجه وی خواهند شد؛ فورا برای پیش گیری قیام کرد و گفت:- مگر غیر کنیز به بی عفتی آلوده می شود. اتفاقا از افرادی که در دوران جاهلیت با او روابط نامشروع داشت، از انکار هند تعجب کرد و خندید. خنده وی و دفاع هند بیشتر موجب رسوایی او گردید. (۱)

بت خانه های مکه و حوالی آن ویران می شوند

در اطراف مکه، بت خانه های زیادی وجود داشت که مورد احترام قبایل اطراف بود. پیامبر برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه، گردان هایی را به اطراف اعزام کرد تا بت خانه های اطراف را ویران کنند. در خود مکه نیز اعلام شد که هر کس بتی در خانه دارد فورا بشکند. (۲) در این مورد (عمرو عاص) برای ویران کردن بت (سواع) و (سعد بن زید) برای شکستن بت (منات) مأموریت یافتند.

خالد بن ولید، به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله (جذیمه بن عامر) به اسلام و شکستن بت (عزی) رهسپار سرزمین آنان شد. پیامبر به او دستور داد که خونی را

۱- . مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷۶.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۴۰.

نریزد و از در جنگ وارد نشود و (عبد الرحمن بن عوف) را معاون وی قرار داد.

در دوران جاهلیت، قبیله (بنی جذیمه) عموی خالد و پدر عبد الرحمن را هنگام بازگشت از (یمن) کشته و اموال آن ها را به غارت برده بودند و (خالد) کینه آنان را در دل داشت. وقتی با جمعیت (بنی جذیمه) روبه رو گردید، همه آن ها را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشید که اسلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت پرستی سپری گردیده و (أم القری) سقوط کرده و همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده اند. سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل داده و تسلیم ارتش اسلام شوند.

یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوء قصد دارد و به سران چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و بدنبال آن مرگ است. سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذاشته شد و سلاح ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام، فرمانده گردان با کمال ناجوان مردی و بر خلاف دستور صریح اسلام، فرمان داد که دست های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحرگاهان گروهی از آنان به فرمان خالد اعدام و دسته ای آزاد شدند.

وقتی خبر جنایت هول انگیز (خالد) به گوش پیامبر رسید، سخت ناراحت شد.

فورا به علی علیه السّلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود و خسارت جنگ و خون بهای افراد را بپردازد. علی در اجرای دستور پیامبر به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی را که سگان قبیله در آن آب می خوردند و در برخورد خالد شکسته بود، پرداخت.

سپس همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارات جنگ و خون بهای افراد بی گناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند: بلی. سپس علی علیه السّلام به خاطر اینکه امکان داشت ضررهایی بر آن ها وارد شده باشد از آن که آنان آگاهی نداشته باشند، مبلغی اضافی پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبر داد. پیامبر عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت:

اللّهمّ أنّی أبرأ إلیک ممّا صنع خالد بن الولید؛ خدایا تو آگاهی که من از جنایت (خالد) بیزارم و من هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. (۱)

امیر مؤمنان جبران خسارت ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت. از این رو، مبلغی را به کسانی که از حمله های خالد ترسیده بودند پرداخت و از آنان دلجویی کرد. وقتی پیامبر از این روش عادلانه امیر مؤمنان آگاه شد، فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ مو عوض نمی کنم. (۲) علی! تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی شود. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادتمند کسی است که تو را دوست بدارد و راهت را پیش گیرد؛ بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد. (۳) مثل تو نسبت به من مانند هارون است به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. (۴)

جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نبود که (خالد) در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب شده، بلکه در دوران خلافت (ابی بکر) شدیدتر از آن را انجام داد. اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خدا راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیر صحیح خلافت ابی بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا ورزیدند. خلیفه وقت، گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.

(خالد بن ولید) به بهانه ارتداد به قبیله (مالک بن نویره) حمله برد و (مالک) و تمام افراد قبیله اش، برای دفاع آماده بودند و همگی می گفتند که ما مسلمانیم سربازان اسلام نباید به ما هجوم کنند. خالد از طریق مکر و حیله همه آن ها را خلع سلاح کرد و

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲- . صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳- . امالی طوسی ص ۳۱۸.

۴- . صدوق، الامالی، ص ۱۰۵.

رئیس قبیله، (مالک بن نویره) را- که مرد مسلمانی بود- کشت و به همسر او نیز تجاوز کرد.

آیا با این پرونده سیاه، شایسته است او را (سیف اللّه) بخوانیم و او را از افسران ارشد اسلام بدانیم؟! (۱)

جنگ حنین

اشاره

شیوه پیامبر اسلام این بود که وقتی نقطه ای را فتح می کرد، تا لحظه ای که خود در آنجا تشریف داشت، شخصا به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می کرد و هر موقع آنجا را ترک می گفت، افراد شایسته ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می فرمود، زیرا مردم چنین مرز و بومی- که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند- اطلاعاتی از نظام نو که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آیین اسلام، یک نظامی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته شده است و آشنا ساختن مردم با این اصول و اجرای آن در میان آن ها، به افراد زبده و تعلیم دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبر تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره های (هوازن) و (ثقیف) ترک گوید، (معاذ بن جبل) را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گماشت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به (عتّاب بن اسید)- که مرد با کفایتی بود- سپرد. پیامبر نیز، پس از پانزده روز اقامت در مکه رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. (۲)

۱- . سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. (برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، رجوع کنید به: النص و الاجتهاد، ص ۶۱- ۷۵).

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۷.

ارتش کم نظیر

پیامبر اسلام در آن روز دوازده هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنان از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند که در فتح مکه شرکت داشتند و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می داد که اخیرا به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته بر عهده ابو سفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم نظیر بود و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آن ها گردید، زیرا بر خلاف گذشته به زیادی افراد خود بالیده و تاکتیک های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم (ابی بکر) به فزونی افراد افتاد، گفت:

تعداد ما کم نیست و ما هرگز شکست نخواهیم خورد، زیرا ما چند برابر افراد دشمنیم. (۱)

ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی، کم اهمیت است. این حقیقت را قرآن چنین بازگو می کند:

لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَهٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ (۲)؛ خداوند در جاهای زیادی شما را کمک کرده و به خصوص در نبرد حنین، شما به زیادی افراد خود مباهات کردید، ولی سودی نبخشید و زمین با آن گسترش بر شما تنگ شد و پشت به دشمن کردید و فرار نمودید.

کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در قبایل (هوازن) و (ثقیف) و تماس های

۱- . همان، ص ۱۵۰.

۲- . توبه (۹) آیه ۲۵.

خصوصی میان تیره ها پدید آمد و حلقه اتصال آنان جوان سلحشوری به نام (مالک بن عوف نصری) بود. نتیجه نشست و برخاست آن ها این شد که پیش از آن که سپاه اسلام به سراغ آنان بیاید، خودشان به استقبال ارتش اسلام بروند و پیش از حمله مسلمانان، با به کار بردن نیرنگ خاص نظامی، ضربت مهلکی بر آن ها بزنند. آنان از میان خود جوان سی ساله بی پروایی را برای فرماندهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند.

به دستور فرمانده کل، همه شرکت کنندگان، زنان و احشام خود را پشت سر قرار دادند. وقتی که از وی نکته این کار سؤال شد، گفت: در این موقع این افراد برای خاطر حفظ زنان و اموال خود، با ثبات و پایداری کامل نبرد خواهند کرد و هرگز فرار و عقب نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. (۱)

(درید بن صمه) که پیرمردی تجربه دیده و جنگ آزموده ای بود. وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شنید، با (مالک) به مشاجره پرداخت و این کار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست و گفت: نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدید، همه زنان و اموال خود را رایگان به ارتش اسلام تسلیم کنید، ولی (مالک) به سخن این پیرمرد آزموده گوش نداد و گفت: تو پیر شده ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده ای. گذشت زمان اثبات کرد که حق با این پیرمرد بود و شرکت زنان و کودکان در صحنه نبرد جز ابتلا و دست و پاگیری سودی نداشت.

پیامبر، (عبد اللّه اسلمی) را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویّات و خطّ سیر دشمن، به صورت یک فرد ناشناس به جانب آنان گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به جانب پیامبر بازگشت و اطلاعاتی در اختیار پیامبر نهاد.

مالک نیز سه نفر جاسوس به سوی مسلمانان روانه ساخت تا اطلاعاتی به دست آورند. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به جانب (مالک) بازگشتند.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۸۹۷.

غزوه حنین شوال سال ۸ هجری شباط/ ۶۳۰ م. نقشه غزوه حنین

فرمانده قوای دشمن تصمیم گرفت، کمی افراد و ضعف روحیه سربازان خود را از طریق اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل (غافل گیری) جبران کند و با یک حمله ناگهانی ارتش اسلام را دچار هرج و مرج سازد، تا نظم واحدها به هم خورد و تدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

او برای این منظور، در انتهای دره ای که گذرگاهی به طرف منطقه (حنین) بود، فرود آمد و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ ها و شکاف کوه ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدند؛ همگی از مخفی گاه خود بیرون آیند و واحدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند و مسلمانان را در پناه تیراندازان از دم تیغ بگذرانند.

تجهیزات مسلمانان

پیامبر از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آن که از (مکه) حرکت کند، (صفوان بن امیه) را خواست و یکصد زره از وی به عنوان عاریه مضمونه گرفت و شخصا دو زره بر تن کرده و کلاه خودی بر سر نهاد و بر استر سفیدی- که به صورت پیشکش به وی داده بودند- سوار شد و در پشت سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسلام شب را در دهانه درّه استراحت کرد. هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که تیره (بنی سلیم) به فرماندهی (خالد بن ولید) وارد گذرگاه (حنین) شد. قسمت اعظم ارتش اسلام در داخل دره بود که ناگهان، صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگ جو- که در پشت سنگ ها کمین کرده بودند- هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر بسان رگبار بر سر و صورت آن ها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافل گیرانه دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت زده کرد. آنان، بی اختیار پا به فرار گذاشته و خود بیش از دشمن به بی نظمی و به هم زدن صفوف کمک کردند.

منافقان سپاه اسلام، از این پیشامد بسیار خوش حال شدند. حتی (ابو سفیان) گفت:

مسلمانان تا لب دریا خواهند دوید. یکی دیگر از منافقان گفت: سحر باطل شد. سومی تصمیم گرفت کار اسلام را یک سره کند و پیامبر را در آن گیرودار بکشد و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

پایداری پیامبر و گروه فداکار

فرار و گریز مسلمانان که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبر را سخت متأثر کرد. او احساس کرد که اگر لحظه ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می کند و سپاه شرک، سپاه توحید را در هم می کوبد. از این رو بالای مرکب خود با صدای بلند گفت:

یا أنصار اللّه و أنصار رسوله أنا عبد اللّه و رسوله؛ ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم.

این جمله را گفت و سپس استر خود را به جانب میدان نبرد- که سربازان مالک آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را می کشتند- حرکت داد. سپاهیان فداکاری، هم چون امیر مؤمنان، عباس، فضل بن عباس، اسامه و ابو سفیان بن حارث که از آغاز نبرد لحظه ای از پیامبر غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند، همراه وی حرکت کردند. (۱) پیامبر به عموی خود عباس- که صدای بلند و رسایی داشت- دستور داد که مسلمانان را به صورت زیر صدا زند: ای گروه انصار که پیامبر را یاری کردید و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبر بیعت کردید! کجا می روید؟ پیامبر اینجاست! ندای عباس که به گوش آن ها رسید، حمیّت و غیرت دینی آنان را تحریک کرد. فورا همگی گفتند: لبیک! لبیک! و دلیرانه به سوی پیامبر بازگشتند.

ندای پیاپی عباس- که سلامت پیامبر را نوید می داد- موجب شد که دسته های

۱- . واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۶۰۲، گوشه ای از جانبازی های امیر مؤمنان را آورده است.

فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به طرف پیامبر بازگردند و صفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبر و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندک زمانی دشمن را به عقب نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبر برای تشجیع مسلمانان می فرمود:

من پیامبر خدایم و هرگز دروغ نمی گویم و خدا وعده پیروزی به من داده است.

این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان (هوازن)، (ثقیف) و مردان جنگ جوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه (اوطاس)، (نخله) و دژهای (طایف) فرار نمایند.

غنایم جنگ

عنوان شده مسلمانان در این نبرد هشت نفر (۱) کشته دادند، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر و ۲۴ هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار (وقیه) (۲) نقره، پا به فرار گذاشتند. پیامبر دستور داد همه اسیران و غنایم را به (جعرّانه) ببرند، افرادی را برای حفاظت آنان گماشت و اسیران را در خانه های مخصوص جای داد و دستور داد که همه غنایم بدون دست خوردگی، در آنجا بماند تا وی به تعقیب دشمن- که به مناطق (اوطاس)، (نخله) و (طایف) گریخته بود- بپردازد.

غزوه طائف

اشاره

طائف یکی از شهرهای ییلاقی و حاصل خیز حجاز است که در جنوب شرقی (مکه) به فاصله ۱۲ فرسنگی آن، قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر است.

۱- . ابن هشام در سیره خود تعداد تلفات را چهار نفر می نویسد، ولی چنین نبرد گسترده ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.

۲- . رطل ۲۵۶۴ گرم و (وقیه) یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریبا ۲۱۳ گرم است. و چهار هزار (وقیه) مساوی ۸۵۲ کیلوگرم می باشد.

شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ ها و نخلستان های فراوان، مرکز خوش گذرانان حجاز بوده و هست. قبیله (ثقیف) که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می رفت، در این شهر زندگی می کردند. اعراب (ثقیف) از جمله کسانی بودند که در نبرد (حنین) بر ضد اسلام شرکت کرده و پس از شکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبر، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد (حنین) تعقیب شوند. از این رو به (ابو عامر اشعری) و (ابو موسی اشعری) با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آن ها را که به (اوطاس) پناهنده شده بودند تعقیب نمایند.

اولین فرمانده در این نبرد جان خود را از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت (۱) و خود نیز با باقی مانده سپاه اسلام رهسپار (طائف) گردید (۲) و در مسیر خود دژ (مالک) آتش افروز جنگ (حنین) را با خاک یکسان نمود. البته تخریب دژ (مالک) جنبه انتقامی نداشت، بلکه بدین منظور بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت کردند و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ (طائف) بسیار مرتفع بود و دیوار محکمی داشت که برج های مراقبت آن کاملا بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ آغاز شد، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیش روی سربازان اسلام جلوگیری کرده و گروهی را در همان لحظه نخست از پای درآوردند. (۳)

پیامبر گرامی دستور داد که سپاه عقب نشینی کند و اردوگاه خود را در محلی دورتر از تیررس دشمن قرار دهد. (۴) سلمان فارسی که مسلمانان از تدابیر نظامی وی

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۱۵- ۹۱۶.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۶۲.

۳- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۳۲.

۴- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۸.

در جنگ (خندق) نتیجه گرفته بودند به پیامبر پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج ها و داخل دژ را سنگ باران کردند، (۱) ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیرودار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند که آن را همراه خود به طائف آورده بودند. (۲) بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دست کاری کرده و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست می آید که منجنیق منحصر به همان منجنیق به دست آمده از (خیبر) نبوده است، زیرا پیامبر مقارن با نبرد حنین و طائف (طفیل بن عمرو دوسی) را برای کوبیدن بت خانه های قبیله (دوس) اعزام کرد. او فاتحانه با چهار صد سرباز- که همگی از جوانان قبیله خود او بودند- و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی نیز- که مجاهد (دوسی) از دشمن به غنیمت گرفته بود- استفاده شد. (۳)

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حمله های همه جانبه لازم بود. هم زمان با نصب منجنیق و پرتاب سنگ قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ از (ارابه های جنگی) استفاده کنند تا

۱- . سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۶، وی می گوید نخستین کسی که از (منجنیق) استفاده کرد، خود پیامبر بود.

۲- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۳۴.

۳- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۷.

بتواننـد به داخل قلعه وارد شونـد، ولی شـکافتن دیوار با مشـکل بزرگی رو به رو بود، زیرا تیر از برج ها و سایر نقاط دژ، مانند رگبار بر سـر واحدهای سـپاه اسـلام می ریخت و کسی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، (ارابه جنگی) بود که در آن زمان به صورت ناقص در ارتش های منظم جهان وجود داشت. (ارابه جنگی) از چوب ساخته می شد و روی آن را بـا پوست کلفتی می پوشانیـد و سـربازان قوی داخل آن شـده، آن را به جانب قلعه رانـده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می نمودند. سـربازان اسـلام با کمال رشادت از این طریق مشـغول شکافتن دیوار شدند، ولی دشمن با ریختن پاره آهن های گداخته و مفتول های آتشـین، پوشـش ارابه را سوزانیده، سـقف آن را منهدم ساخته و به سرنشـینان آن آسیب وارد کرد. این شـیوه نظامی، با تدابیر دشـمن به نتیجه نرسـید و پیروزی حاصل نگردید و مسـلمانان با دادن چند زخمی و کشـته از به کار بردن آن منصرف شدند. (۱)

ضربه های اقتصادی و روانی

کسب پیروزی، منحصـر به کار بسـتن شـیوه های نظامی نیست، بلکه فرمانده مدبر می تواند با به کار بردن ضـربه های روانی و اقتصادی از قدرت دشمن بکاهد و آنان را به تسلیم وادار سازد. گاهی ضربه روحی و اقتصادی، به مراتب بالاتر و جان گدازتر از ضررهای جسمی و بدنی است که به سربازان دشمن وارد می شود. سرزمین طائف سرزمین نخل و مو بود و به حاصل خیزی در میان حجاز معروفیت داشت. آنان در پرورش و تربیت نخلستان ها و تاکستان های خود، رنج های فراوانی کشیده بودند، لذا علاقه شدیدی به حفاظت و بقایشان داشتند.

پیامبر برای تهدید پناهندگان دژ، اعلام کرد که اگر پناهندگان به مقاومت و پایداری خود ادامه دهند، باغ های آنان دستخوش فنا و نابودی خواهد شد. دشمن به این

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۲۸.

اخطار اعتنا نکرد، زیرا تصور نمی کردند که پیامبر رئوف و مهربانی، از این راه وارد شود. ناگهان دیدند که دستور انهدام باغ ها و بریدن نخل و مو آغاز گردید. در این موقع، داد و فریاد و التماس و استغاثه دشمن بلند شد و از پیامبر خواستند که به احترام قرابت و خویشی که میان آنان و حضرت هست، از این کار صرف نظر کند.

پناهندگان دژ طائف، آتش افروزان نبرد حنین و طائف بودند و این دو غزوه برای پیامبر بسیار گران تمام شده بود؛ با این حال پیامبر خواهش دشمن را پذیرفت و بار دیگر سیمای پرمهر و عطوفت خود را در صحنه نبرد به دشمن نشان داد و به یاران خود دستور داد که از بریدن درختان صرف نظر کنند.

با سوابقی که از روحیه و نحوه رفتار پیامبر با دشمن داریم، بی درنگ می توانیم بگوییم که دستور بریدن درختان یک شیوه تهدیدی بود و اگر این حربه مؤثر نمی افتاد قطعا پیامبر از ادامه آن خودداری می کرد.

آخرین شیوه برای گشودن دژ

قبیله ثقیف، گروه ثروتمند و مالداری بودند که غلامان و کنیزان زیادی داشتند، پیامبر برای کسب اطلاعات از اوضاع داخل دژ و میزان قدرت و آمادگی دشمن و ایجاد اختلاف در آن گروه متشکل، دستور داد آگاهی شود هر برده ای که از دژ دشمن خارج گردد و به ارتش اسلام پناه آورد، آزاد خواهد بود. این شیوه تا حدی مؤثر واقع شد. حدود بیست نفر از بردگان با مهارت کامل از قلعه گریخته، به مسلمانان پیوستند و ضمن بازجویی از آنان معلوم شد که افراد دژ به هیچ قیمت حاضر به تسلیم نیستند و اگر هم این محاصره یک سال ادامه پیدا کند، آنان از نظر آب و غذا در مضیقه نخواهند بود.

ارتش اسلام به مدینه بازمی گردد

پیامبر در این نبرد تمام شیوه ها را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به

فعالیّت و صبر بیشتری نیاز داشت. در ضمن شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از این اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی داد، زیرا:

اولا، در طی این مدت محاصره، سیزده نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر آنان از قریش و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره ها ضبط نشده است. به همین دلیل نوعی خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می شد.

ثانیا، ماه شوال سپری شده و ماه ذی القعده فرا می رسید که جنگ در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنت صالح را تحکیم نمود. (۱) از این رو، برای حفظ این سنت لازم بود که هرچه زودتر محاصره برچیده شود تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالفت با سنت صالح متهم نسازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال بر عهده مسلمانان بود، زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می شد.

موسم حج که پدیدآورنده یک اجتماع با شکوه و انبوهی از مردم عربستان است، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آیین توحید بود. پیامبر باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حد اکثر استفاده را بکند و فکرش را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک قلعه دور افتاده است. با در نظر گرفتن این شرایط، پیامبر محاصره طائف را ترک گفت و همراه سپاهیان خود به (جعرّانه) که محل حفاظت غنایم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

۱- . شاهد این گفتار این است که پیامبر در پنجم ماه شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بوده، و باقی مانده ماه که پنج روز است در راه پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره بیست روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۸، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

حوادث پس از جنگ

اشاره

جنگ حنین و طائف به پایان رسید و پیامبر بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنایم- که در جنگ طائف به دست آمده بود- به (جعرّانه) بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد (حنین) به دست آورده بودند، چشم گیرترین و بزرگ ترین غنیمتی بود که در طول غزوه های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود، زیرا روزی که پیامبر وارد (جعرّانه) شد، در مرکز غنایم شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند، ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت (۱) و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق می توانست تأمین گردد.

پیامبر سیزده روز تمام در (جعرّانه) توقف کرد و در این مدت غنایم را به شیوه خاصی قسمت کرد. پاره ای از اسیران را نیز آزاد کرد و آن ها را به کسان خود واگذار ساخت و نقشه تسلیم شدن و اسلام آوردن (مالک بن عوف) (آتش افروز جنگ حنین و طائف) را ریخت. وی در طرز کار خود، روح قدردانی و تشکر از خدمات افراد را به طور صریح آشکار ساخت و با سیاست خردمندانه ای، قلوب دشمنان اسلام را به آیین توحید جلب کرد و به مناقشه ای که میان وی و گروهی از انصار رخ داده بود، با یک سخنرانی جالب خاتمه داد.

۱. احقاق حقوق مردم

یکی از صفات برجسته پیامبر این بود که خدمات و حقوق اشخاص را هر قدر هم کوچک و ناچیز بود، نادیده نمی گرفت و اگر کسی درباره وی نیکی می کرد، آن را با چند برابر جبران می نمود.

پیامبر دوران کودکی خود را در میان قبیله (بنی سعد)- که تیره ای از قبیله (هوازن) بودند- گذرانیده و زنی به نام (حلیمه سعدیه) او را شیر داده و پنج سال در آن قبیله به

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۲.

پرورش او پرداخته بود.

قبیله (بنی سعد) که در نبرد با اسلام شرکت کرده و گروهی از زنان و کودکان و مقداری از اموال آنان در نبرد (حنین) به دست مسلمانان افتاده بود، از کرده خود سخت پشیمان بودند. آنان می دانستند که (محمد) در میان آنان پرورش یافته و با شیر زنان این قبیله بزرگ شده است. از طرفی، پیامبر کانونی از عواطف و جوان مردی و حق شناسی است، اگر او را متوجه موضوع سازند، بدون تردید اسیران آن ها را آزاد کرده به کسان خود بازمی گرداند.

چهارده تن از سران قبیله- که همگی اسلام آورده بودند و در رأس آن هیئت، دو تن: یکی (زهیر بن صرد) و دیگری عموی رضاعی پیامبر، قرار داشت- محضر پیامبر شرف یاب شده، چنین گفتند:

در میان اسیران عمه ها و خاله ها و خواهران رضاعی و خدمت گزاران دوران طفولیت شما وجود دارند. لازمه عطوفت و جوان مردی این است که به پاس حقوقی که برخی از زنان این قبیله به گردن شما دارند کلیه اسیران ما را از زن و مرد و کودک آزاد فرمایید. اگر ما از (نعمان بن منذر) و یا (حارث بن ابی شمر) سرداران عراق و شام، چنین تقاضایی می کردیم امید پذیرفتن آن را داشتیم، چه رسد به شما که کانونی از لطف و مهر می باشید. پیامبر در پاسخ آنان گفت: زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید، یا ثروت خود را؟ همگی در پاسخ پیامبر گفتند: ما زنان و کودکان خود را با هیچ چیز عوض نمی کنیم. پیامبر فرمود: من حاضرم سهم خود و فرزندان عبد المطلب را به شما ببخشم، ولی سهم مهاجر و انصار و مسلمانان دیگر مربوط به خود آن هاست و باید شخصا از حق خود درگذرند. آن گاه به آنان گفت: هنگامی که من نماز ظهر را گزاردم، شما در میان صفوف برخیزید و رو به مسلمانان کنید و چنین بگویید: ما پیامبر را پیش مسلمانان شفیع می سازیم و مسلمانان را پیش پیامبر واسطه قرار می دهیم که زنان و فرزندانمان را به ما بازگردانند؛ در این لحظه من برمی خیزم و آنچه مربوط به من و فرزندان عبد المطلب است به خود شما می بخشم و از دیگران

نیز تقاضا می کنم که سهم خود را ببخشند.

نمایندگان قبیله پس از نماز ظهر، سخنانی را که پیامبر به آن ها تعلیم کرده بود، به مردم گفتند و پیامبر سهم خود و کسان خویش را به آن ها بخشید. مهاجر و انصار هم از پیامبر پیروی کرده، قسمت مربوط به خود را به آنان بخشیدند. در این میان، چند نفر انگشت شمار، مانند (اقرع بن حابس) و (عیینه بن حصن) از واگذار کردن سهم خود امتناع کردند. پیامبر به آن ها فرمود: اگر شماها اسیران خود را بدهید، من در برابر هر اسیر، شش تن از اسیرانی که در نخستین جنگ به دست من می افتد، به شما می دهم. (۱)

اقدام عملی پیامبر و سخنان دل نشین آن حضرت، سبب شد که تمام اسیران (هوازن) جز یک پیرزن که (عیینه) از دادن آن امتناع ورزید، آزاد گردیدند و یک عمل صالح که نهال آن شصت سال پیش در سرزمین قبیله (بنی سعد) به دست (حلیمه سعدیه) غرس شده بود، پس از یک مدت طولانی بارور شد و ثمر داد (۲) و کلیه اسیران متعلق به هوازن در سایه آن کار نیک، از بند بردگی آزاد شدند. سپس پیامبر خواهر رضاعی خود (شیماء) را به حضور طلبید و عبای خود را پهن کرد و او را روی آن نشاند و از وی و زندگانی خاندانش تفقد نمود. پیامبر با آزاد ساختن اسیران هوازن، علاقه آن ها را به اسلام دو چندان کرد و همگی از صمیم دل اسلام آوردند و بدین وسیله، (طائف) آخرین متحد خود را از دست داد.

۲. مالک بن عوف اسلام می آورد

در این هنگام، پیامبر فرصت را مغتنم شمرد که مشکل (مالک) مرد سرسخت قبیله

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۴۹- ۹۵۳.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۳- ۱۵۴ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۰ و رویداد تاریخی مضمون آیه یاد شده در زیر تجسم یافت: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاهً طَیِّبَهً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (نحل (۱۶) آیه ۹۸). به گفته سعدی: تو نیکی می کن و در دجله اندازکه ایزد در بیابانت دهد باز

(نصر) و آتش افروز نبرد (حنین) را، از طریق نمایندگان قبیله (بنی سعد) بگشاید تا او را به اسلام جلب کند و از متحد خود (ثقیف) جدا سازد. برای همین منظور از وضع وی پرسید، همگی گفتند: او به طائف پناه برده و با قبیله (ثقیف) همکاری می کند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۸۴۲ ۲. مالک بن عوف اسلام می آورد ..... ص : ۸۴۱

امبر فرمود: این پیام را از من به او برسانید که اگر اسلام آورد و به ما بپیوندد، من کسان او را آزاد می سازم و یک صد شتر نیز به او می بخشم. نمایندگان (هوازن) پیام پیامبر را به او رسانیدند و او که وضع ثقیف را متزلزل می دید و از قدرت روزافزون اسلام آگاه بود، تصمیم گرفت از طائف خارج شود و به مسلمانان بپیوندد، ولی از این می ترسید که (ثقیف) از تصمیم وی آگاه شوند و او را در داخل دژ بازداشت کنند. از این رو، برای اجرای مقصد خویش چنین نقشه کشید: دستور داد که در نقطه دور از طائف، کجاوه ای برایش آماده کردند. سپس سریعا از آن محل به (جعرّانه) آمد و اسلام آورد و پیامبر طبق وعده ای که به او داده بود، با وی رفتار کرد و نیز وی را سرپرست مسلمانان قبیله های (نصر)، (ثماله) و (سلمه) کرد.

او بر اثر غرور فطری و افتخاری که از جانب اسلام به دست آورده بود، زندگی را بر قبیله ثقیف تنگ کرده و آن ها را در مضیقه اقتصادی قرار می داد.

او خود را شرمنده الطاف پیامبر دیده و اشعاری در سماحت بی نظیر و بلند نظری پیامبر سروده که مطلع آن چنین است:

ما أن رأیت و لا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد (۱) – من هرگز در میان تمام مردم جهان، مانند محمد را نه دیده ام و نه شنیده ام.

۳. تقسیم غنایم

یاران پیامبر اصرار داشتند که هرچه زودتر غنایم جنگی تقسیم گردد. پیامبر برای اینکه بی نظری خود را ثابت کند، کنار شتری ایستاد و مقداری پشم از کوهان شتر را

۱– . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۱.

میان انگشتان خود قرار داد و رو به مردم کرد و گفت: من از تمام غنایم شما حتی از این پشم، جز (خمس) حقی ندارم. حتی این خمس که حق من است، آن را به خود شما بازخواهم داد. بنابراین، هر فردی از شما هر نوع غنیمتی در پیش او هست، اگر چه نخ و سوزن باشد همه را برگرداند تا از روی عدالت میان شما تقسیم گردد.

پیامبر همه بیت المال را میان مسلمانان قسمت کرد و خمس بیت المال را که مخصوص خود او بود، میان سران قریش- که تازه اسلام آورده بودند- تقسیم نمود و به (ابو سفیان) و پسرش (معاویه)، (حکیم بن حزام)، (حارث بن حارث)، (حارث بن هشام)، (سهیل بن عمرو)، (حویطب بن عبد العزی)، (علاء بن جاریه) و ... که همگی تا دیروز از سران شرک و کفر و از دشمنان سرسخت محمد بودند، صد شتر داد.

همچنین، به گروهی که موقعیت آن ها نسبت به گذشتگان کمتر بود، پنجاه شتر داد و آنان با این بخشش های گران و سهام اختصاصی دیگر خود، تحت تأثیر عواطف و محبت های پیامبر قرار گرفتند و خواه ناخواه به جانب اسلام کشیده شدند. این دسته را در فقه اسلامی (مؤلفه القلوب) می نامند و یکی از مصارف زکات اسلامی همین دسته است. (۱)

ابن سعد (۲) صریحا می نویسد: این بذل و بخشش همگی از خمسی بود که شخصا متعلق به خود پیامبر بود و هرگز دیناری از حقوق و سهام دیگران در راه تألیف قلوب این گروه خرج نگردید.

بذل و بخشش پیامبر بر جمعی از مسلمانان و به خصوص برخی از انصار بسیار گران آمد. آنان که به مصالح عالی عطایای پیامبر واقف نبودند، تصور می کردند که تعصب خانوادگی، پیامبر را واداشت که خمس غنیمت را میان خویشاوندان خود تقسیم کند. حتی مردی از قبیله (بنی تمیم) به نام (ذو الخویصره) گستاخی را به جایی رساند که رو به پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شما را دقیقا بررسی کردم و دیدم

۱- . همان، ج ۳، ص ۴۹۳.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۵۳.

در تقسیم غنایم راه عدالت را پیش نگرفتید. پیامبر از سخن گستاخانه این مرد ناراحت شد و آثار خشم در چهره اش آشکار گشت و گفت: وای بر تو! اگر عدالت و انصاف پیش من نباشد، پس پیش کی خواهد بود. خلیفه دوم از پیامبر خواست که اجازه دهد او را بکشد. حضرت فرمود: او را رها کنید، وی در آینده پیشوای گروهی خواهد بود که از دین اسلام بیرون خواهند رفت، چنان که تیر از کمان خارج شود. (۱)

همان طوری که پیامبر فرموده بود، این مرد در دوران حکومت علی علیه السّلام رئیس فرقه خوارج گردید و رهبری این گروه خطرناک را بر عهده داشت. ولی به حکم اینکه قصاص قبل از جنایت مخالف اصول اسلام است، پیامبر متعرض او نشد.

(سعد عباده) به نمایندگی از طرف انصار، پیام گله آمیز آن ها را حضور پیامبر رسانید. پیامبر به او فرمود: همه آنان را در محلی گرد بیاور، تا من جریان را برای آن ها تشریح کنم. پیامبر با شکوه خاصی وارد جلسه انصار شد و به آنان چنین خطاب کرد:

شما گروهی گمراه بودید که از طریق من هدایت یافتید. فقیر بودید، بی نیاز شدید، دشمن بودید، مهربان گردیدید. همگی عرض کردند: صحیح است، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: شما می توانید طوری دیگر به من پاسخ بگویید و در برابر خدمات من حقوقی را که بر گردنم دارید، به رخ من بکشید و بگویید: ای رسول خدا روزی که قریش تو را تکذیب کرد، ما تو را تصدیق نمودیم، قریش، تو را یاری نکرد، ما یاری کردیم؛ تو را بی پناه ساخت، ما پناه دادیم. روزی تهی دست بودی، تو را کمک کردیم.

ای گروه انصار! چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آن ها در اسلام استوار گردند و شما را به اسلام خود واگذار نمودم دلگیر شدید. آیا راضی نیستید که دیگران

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۶. واقدی در المغازی می گوید: پیامبر درباره او گفت: إنّ له أصحابا یحقّر أحدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم، یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم، یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه: برای او یارانی است که نماز و روزه شماها در برابر عبادت آن ها کم و ناچیز است. قرآن می خوانند ولی قرآن از (حنجره های) آن ها به بالا تجاوز نمی کند. آنان از آیین اسلام بیرون می آیند، همان طور که تیر از کمان پرتاب می گردد.

شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید؟ به خدا سوگند! اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راه دیگر، من راه انصار را انتخاب می کنم. سپس برای انصار و فرزندان انصار طلب رحمت کرد. سخنان پیامبر، آنچنان عواطف انصار را تحریک کرد که همگی گریه کنان گفتند: ای رسول خدا! ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچک ترین گله ای نداریم.

عمره رسول خدا

پیامبر، پس از تقسیم غنایم از (جعرّانه) عازم (عمره) گردید. وقتی از اعمال عمره فارغ شد، در اواخر ماه ذی القعده یا اوایل ماه ذی الحجّه وارد مدینه شد. (۱)

چکامه معروف کعب زهیر

جوانی فرماندار مکه شد

در نیمه ماه ذی القعده الحرام سال هشتم هجرت، پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از تقسیم غنایم (حنین) در (جعرّانه) فارغ شد. موسم حج نزدیک بود و نخستین سالی بود که ملت عرب از مسلمان و مشرک، باید به رهبری حکومت اسلامی مکه، مراسم حج را انجام دهند. شرکت پیامبر در این مراسم بر عظمت و شکوه حج می افزود و به رهبری خردمندانه وی، ممکن بود که تبلیغات صحیح و اساسی برای اسلام، در آن اجتماع با شکوه انجام بگیرد.

از طرف دیگر، پیامبر اسلام در مرکز (مدینه) وظایفی بر عهده داشت و مدت سه ماه بود که آنجا را ترک گفته و اموری را که باید شخصا انجام دهد، کاملا بی سرپرست مانده بود. پیامبر پس از بررسی جوانب کار، مصلحت در این دید که با انجام یک عمره، سرزمین مکه را ترک گوید و هرچه زودتر به مدینه بازگردد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳- ۱۴۴.

لازم بود برای اداره امور سیاسی و مذهبی منطقه نو گشوده، افرادی را تعیین کند تا در غیاب وی، بحرانی پیش نیاید و امور منطقه به طرز صحیحی اداره شود. از این نظر، (عتاب بن اسید) را که جوانی بردبار و خردمند بود و بیش از بیست بهار از عمر وی نگذشته بود؛ در مقابل یک درهم به حکومت و فرمانداری مکه منصوب کرد و با این عمل- که یک جوان تازه مسلمان را به فرمانداری مکه نصب کرد و او را بر بسیاری از پیران و کهن سالان ترجیح داد- سدی از اوهام را شکست. پیامبر، با این عمل ثابت کرد که نیل به مقامات و مناصب اجتماعی، فقط و فقط در گرو لیاقت و شایستگی است و هرگز کمی سن، مانع از آن نیست که در صورت شایستگی، جوانی بزرگ ترین مقام و منصب اجتماعی را به دست آورد.

فرماندار مکه، در یک اجتماع بزرگ رو به مردم کرد و گفت: پیامبر اسلام برای من حقوقی تعیین کرده است و من در سایه آن از هر نوع هدیه و کمک شما بی نیازم ... (۱)

حسن انتخاب دیگر پیامبر این بود که (معاذ بن جبل) را برای تعلیم احکام و قرآن تعیین کرد. وی در میان اصحاب پیامبر به فقاهت و آشنایی به احکام قرآن معروفیت داشت. حتی وقتی پیامبر او را برای داوری به سرزمین یمن اعزام نمود، از وی پرسید:

مدرک داوری شما در گشودن اختلاف ها چه خواهد بود؟ وی گفت: کتاب خدا (قرآن) پیامبر گفت: اگر در آن موضوع، تصریحی در کتاب خدا نباشد، از روی چه قضاوت می کنید؟ وی گفت: از روی قضاوت های رسول خدا، زیرا من تمام داوری های شما را در موضوعات گوناگون دیده و در خاطر ثبت نموده ام. اگر جریانی پیش آید که موضوع آن با یکی از داوری های شما همانند باشد، از داوری های پیامبر استفاده کرده و بر طبق آن قضاوت می کنم.

رسول خدا، برای بار سوم گفت: اگر جریانی پیش آید و درباره آن تصریحی در کتاب خدا و قضاوتی از من نباشد؛ در این صورت چه می کنی؟ گفت اجتهاد و کوشش

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۰.

می کنم و بر طبق قاعـده و عـدل و انصاف داوری می کنم. پیامبر فرمود: خدا را شـکر که پیامبرش را موفق کرد شخصـی برای داوری انتخاب کند که عملش رضایت بخش است. (۱)

سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی

زهیر بن ابی سـلمی، از شـاعران و سـخن سـازان عرب در دوران جـاهلیت بود. او سـراینده یکی از معلّقات هفت گانه است که مـدت ها پیش از نزول قرآن، به دیوار کعبه آویخته شده و مایه مباهات و افتخار ادبیات جهان عرب بود. (۲) وی پیش از عصر رسالت در گذشت و دو فرزند به نام های (بجیر) و (کعب) از خود به یادگار گذاشت:

اوّلی، از علاقه مندان با ایمان پیامبر بود و دومی از دشـمنان سرسخت وی محسوب می شد. از آنجا که او از یک قریحه قوی و نیرومند موروثی بهره مند بود، در اشـعار و قصاید خود به پیامبر طعن می زد و بد می گفت و گروهی را بر ضد اسلام تحریک می کرد.

پیامبر اسـلام، در ۲۴ ذی القعـده وارد مـدینه گردیـد. برادر کعب، در فتـح مکه و محاصـره طـائف و مراجعت به مـدینه، ملازم رکاب پیامبر بود. وی از نزدیک دید که پیامبر، برخی از شاعران را- که مانند برادر وی بد زبان بودند و مردم را بر ضد اسـلام تحریک می کردنـد- تهدید به قتل کرد و خون آن ها را غیر محترم شـمرد و سـرانجام یکی از آن شاعران کشـته شد و دو نفر دیگر، از انظار متواری و ناپدید گشتند.

(بجیر) برادر کعب، جریـان را طی نـامه ای به او نـوشت و در پایـان نـامه برای خیرخواهی تـذکر داد که اگر در حـالت بغض و دشمنی با پیامبر باقی بماند، خونش

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۴۷.

۲- . معلقه او با این بیت آغاز می شود: أمن أمّ أوفی دمنه لم تکلم بحومانه الدرّاج فالمتثلّم

ریخته می شود. امّا اگر به حضور رسول خدا بیاید و از کرده خود اظهار ندامت کند، پیامبر توبه و بازگشت افراد را پذیرفته و از گناه آنان می گذرد.

کعب که به گفتار برادر خود کاملا اعتماد داشت به طرف مدینه حرکت کرد.

هنگامی وارد مسجد شد که پیامبر آماده خواندن نماز صبح بود. وی با پیامبر برای نخستین بار نماز گزارد. سپس در کنار پیامبر نشست و دست روی دستش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا! کعب از کرده خود پشیمان شده است و حالا آمده است که وفاداری خود را به آیین یکتاپرستی اظهار کند. اگر شخصا به حضور شما برسد، توبه او را می پذیری؟ پیامبر فرمود: آری. وی گفت: من همان کعب بن زهیر هستم.

(کعب) برای جبران طعن و توهین های گذشته، قصیده شیوایی را که قبلا در مدح و ثنای رسول خدا سروده بود، در محضر پیامبر و اصحاب وی در مسجد قرائت کرد. (۱)

این قصیده نغز، از بهترین قصاید کعب است و از روزی که این قصیده در حضور پیامبر خوانده شده است، مسلمانان به حفظ و نشر آن عنایت جستند. همچنین از طرف دانشمندان اسلامی شرح هایی بر آن نوشته شده و آن قصیده به صورت (لامیه) است و شماره بیت های آن ۵۸ است و مطلع آن چنین است:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم إثرها لم یفد مکبول او بسان شاعران دوران جاهلیت که قصاید خود را با خطاب به معشوقه و یا به اطلال و آثار ویران شده آغاز می کردند، قصیده خود را به یاد (سعاد)- که مورد علاقه و دختر عموی وی بود- آغاز کرده و می گوید: (سعاد) از من دور شده و قلب و دل من، امروز پاره پاره و به دنبال غیبت او خوار و ذلیل است و هنوز از بند علاقه وی آزاد نگردیده و در قید و بند او باقی است.

تا آنجا که او در مقام عذرخواهی از کارهای زشت خود چنین می گوید:

نُبئت أنّ رسول اللّه أودعنی و العفو عند رسول اللّه مأمون

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۲.

- به من گزارش دادند که رسول خدا مرا تهدید کرده، در حالی که عفو و گذشت از پیامبر مطلوب و مورد آرزو است.

همو می گوید:

إنّ الرسول لنور یستضاء به مهنّد من سیوف اللّه مسلول - پیامبر مشعل فروزانی است که در پرتو آن، جهانیان به راه راست هدایت می شوند وی از شمشیرهای برهنه الهی است که همه جا با پیروزی کامل توأم است. (۱)

غم و شادی با هم آمیخته می گردد

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم بزرگ ترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسر خاله خود، (ابو العاص) ازدواج کرده بود و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد، ولی شوهرش بر آیین شرک باقی ماند و در نبرد بدر بر ضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبر او را آزاد ساخت، لذا شرط کرد که دخترش را به مدینه روانه کند. او نیز به عهد خود وفا کرد و دختر پیامبر را روانه مدینه ساخت. امّا سران قریش کسی را مأمور کردند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در وسط راه، خود را به کجاوه زینب رسانید و نیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی پناه پیامبر، از کثرت وحشت حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دایر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد و باقی مانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت درگذشت.

این غم، با شادی دیگری توأم گردید، زیرا پیامبر در اواخر همان سال از (ماریه)

۱- . می گویند کعب به جای (إنّ الرسول لنور) لفظ (إنّ الرسول لسیف) گفته بود. و پیامبر خدا، آن را به صورت یاد شده تغییر داد. ناسخ التواریخ، ج ۲، جزء سوم. وقتی از خواندن قصیده فارغ گردید، رسول گرامی به او خلعت بخشید. بعدها معاویه خواست آن را به ده هزار دینار خریداری کند. او از فروختن ابا ورزید، آن گاه که درگذشت از ورثه او به بیست هزار دینار خرید و آن همان (لباس رسمی) خلفاء اموی و عباسی بود که گاهی بر دوش می افکندند.

(کنیزی که فرمانروای مصر (مقوقس) برای پیامبر هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را (ابراهیم) نهاد. وقتی قابله (سلمی) به پیامبر بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد.

و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. (۱)

۱- . تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۳۱.

حوادث سال نهم هجرت

علی در سرزمین قبیله «طی»

اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی ها و تلخی هایش سپری شد. در این سال، بزرگ ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد و رهبر عالی قدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان گسترده شد. قبایل سرکش عرب که تا آن روز چنین پیروزی را برای آیین توحید تصور نمی کردند، کم کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند و آیین آن ها را بپذیرند.

از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبر شرف یاب می شدند و اسلام و ایمان خود را ابراز می داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله ها به قدری به مدینه آمد و رفت کردند که نام آن سال را (عام الوفود) (۱) نهادند.

وقتی گروهی از قبیله (طی) به ریاست (زید الخیل) حضور پیامبر رسیدند و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبر از متانت و خردمندی (زید) در شگفت ماند و فرمود:

من با شخصیت های معروفی از عرب ملاقات کرده ام، ولی آنان را کمتر از آنچه

۱- . وفود جمع (وفد) به معنای هیئت یعنی سال ورود هیئت ها.

شنیده بودم دریافتم. اما (زید) را بیش از آنچه شنیده بودم یافتم، چه بهتر او را به جای زید الخیل، (زید الخیر) بخوانید. (۱)

بررسی سرگذشت این هیئت های نمایندگی (۲) و دقت در مذاکره های آنان با رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم به روشنی می رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت های منطقی، در شبه جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت های زمان، ابو سفیان ها و ابو جهل ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ های پیامبر، گذشته از اینکه بیشتر برای خنثی کردن توطئه ها بود، برای سرکوبی اینگونه طاغوت ها نیز بود. طاغوت هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین های حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آیین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت ها و برچیدن خارهای روییده بر سر راه آن امکان پذیر نیست. از همین رو، می بینیم که نه تنها پیامبر اسلام، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوبیدن طاغوت ها و نابود کردن موانع می کوشیدند.

قرآن مجید، در سوره نصر از ورود این هیئت ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبه جزیره سخن می گوید و می فرماید:

آن گاه که پیروزی خدا فرا رسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آیین خدا وارد می شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو و طلب آمرزش نما که او توبه پذیر است. (۳)

علی رغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئت های نمایندگی، از طرف آنان در سال نهم هجرت، هفت سریه و یک غزوه اتفاق افتاد. سریه ها، به خاطر خنثی کردن

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۷.

۲- . تشریح خصوصیات این هیئت ها و مذاکراتی که میان آن ها و رسول خدا صورت گرفت و بیان الطاف و محبت هایی که رسول گرامی در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی گنجد. سیره نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی های این هیئت های نمایندگی را آورده است. او از ۷۳ هیئت نمایندگی نام می برد که دسته دسته و گروه گروه، در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبر رسیدند. (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹۱- ۲۹۵).

۳- . نصر (۱۱۰) آیات ۱- ۳.

توطئه ها و غالبا برای شکستن بت های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب پرستش می شد. از جمله این سریه ها، سریه علی بن ابی طالب علیه السّلام است که به فرمان پیامبر، رهسپار سرزمین (طی) گردید. از جمله غزوات پیامبر در سال نهم، غزوه تبوک را می توان نام برد. در این غزوه، حضرت با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون مقابله با دشمن و خون ریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

تخریب بت خانه

نخستین وظیفه اساسی پیامبر، نشر آیین توحید و ریشه کن ساختن هر نوع دوگانه پرستی بود. وی برای ارشاد گمراهان و بت پرستان در مرحله نخست، از راه دلیل و منطق وارد می شد و با بیان دلایلی روشن، آنان را به بی پایگی شرک متوجه می ساخت و اگر منطق خود را درباره آن ها مؤثر نمی دید و آنان را در لجاجت و خون سردی پایدار می یافت، به خود حق می داد که به زور متوسل شود و این بیماران روحی را که از خوردن دارو (به صورت اختیار) خودداری می کنند، از طریق جبر، معالجه کند.

چنان که امروز در نقطه ای از کشور، بیماری (آلتور) شیوع یابد، اگر گروهی بر اثر کوتاهی فکر، از (واکسینه شدن) بر ضد بیماری مزبور امتناع ورزند، مسئول بهداشت کشور، به خود حق می دهد که به افراد کوتاه نظر- که ندانسته می خواهند سلامت خویش و دیگران را به خطر بیندازند- با زور و جبر (واکسن) ضد بیماری وبا را تزریق نماید.

پیامبر در پرتو تعالیم وحی، دریافته بود که بت پرستی بسان میکرب (آلتور) فضیلت و شرافت و مکارم اخلاق را از بین می برد و بشر را از مقام بزرگ خود پایین آورده، او را در برابر سنگ و گل و موجودات پست خوار و زبون می سازد.

بر این اساس، از طرف خداوند مأمور بود که بیماری شرک را ریشه کن سازد و هر

نوع مظاهر بت پرستی را از بین ببرد و اگر گروهی در این راه مقاومت کردند، مقاومتشان را با قدرت نظامی درهم شکند.

تفوق نظامی اسلام، به پیامبر فرصت داد که با اعزام گروه هایی به اطراف حجاز، کلیه بت خانه ها را ویران سازد و در منطقه حجاز بتی باقی نگذارد.

علی در سرزمین قبیله طیّ

پیامبر از قبل، قبیله مطلع بود که در میان قبیله (طی) بت بزرگی است که گروهی آن را می پرستند. به همین دلیل، افسر خردمند و ورزیده خود را با ۱۵۰ سواره نظام مأمور تخریب بت خانه و شکستن بت قبیله کرد. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند کرد و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این رو، سحرگاهان بر محلی که بت در آنجا قرار داشت، حمله برد و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دست گیر کرد و جزء غنایم جنگی به مدینه برد. (عدی بن حاتم)- که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوان مردش، (حاتم) بر عهده داشت- فرار خود را چنین شرح می دهد:

من پیش از آن که آیین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبر انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی های بزرگ وی در سرزمین حجاز بی اطلاع نبودم و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین (طی)- که ریاست آنجا را داشتم- خواهد رسید. از این رو، برای اینکه دست از آیین خود برندارم به دست سربازان اسلام دست گیر نشوم، به غلامان خود دستور داده بودم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فورا با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج شوم.

برای اینکه غافل گیر نشوم، دیدبانانی را بر سر راه ها گماشته بودم که هر موقع گرد و

خاک ارتش اسلام و یا نمونه ای از پرچم های آن ها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیش روی ارتش اسلام آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با وسایل آماده به حرکت به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم.

خواهرم، (دختر حاتم) در میان قبیله باقی ماند و دست گیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه ای در نزدیکی مسجد پیامبر- که مرکز اسیران بود- نگه داری می شد. وی سرگذشت خود را چنین نقل می کند: روزی پیامبر برای ادای نماز در مسجد، از کنار خانه اسیران عبور می کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر ایستاده به وی گفتم: یا رسول اللّه، هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ اللّه علیک؛ پدرم فوت کرده و نگه دارنده من ناپدید شده است، بر من منت گذار، خدا بر تو منت بگذارد. پیامبر پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم:

برادرم (عدی بن حاتم) فرمود: همان شخصی که از خدا و رسولش، به شام گریخت؟

پیامبر این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفت وگو میان من و پیامبر تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبر مأیوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبر از همان محل عبور می کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت. برخاستم جمله های پیشین را در حضور پیامبر برای بار سوم تکرار کردم. پیامبر در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته ام که تو را همراه فردی امین به زادگاهت بازگردانم، امّا فعلا زمینه مسافرت شما فراهم نیست.

خواهرم می گوید: آن جوانی که پشت سر پیامبر راه می رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبر تکرار کنم، علی بن ابی طالب علیه السّلام بود.

روزی کاروانی- که در میان آن ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت- از مدینه به شام می رفت. خواهرم از پیامبر درخواست کرده بود که اجازه دهد، او با این کاروان به

شام برود و به برادر خود بپیوندد. پیامبر خواهش وی را پذیرفته و مبلغی برای هزینه مسافرت و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذاشته بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم که شتری با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهرم را در میان آن دیدم. وی را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم.

پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین (طی) ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می دانستم. روزی با وی درباره پیامبر گفت وگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص او، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می بینم که هرچه زودتر با او پیمان دوستی ببندی، زیرا اگر وی پیامبر باشد، در این صورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره مند خواهی بود.

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود

عدی می گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذاشت. راه مدینه را پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یک سره سراغ پیامبر رفته، او را در مسجد یافتم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبر مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به خانه خود برد. در نیمه راه، پیرزنی جلو راهش را گرفت و با او سخن گفت.

من دیدم که حضرت با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می دهد و پاسخ می گوید.

مکارم اخلاق وی، مرا مجذوب ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگی ساده اش توجه ام را جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیارم گذاشت و گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز که تمام قدرت ها را در اختیار داشت، خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضل و

از احترام فوق العاده ای که به تمام افراد بشر قایل است، دریافتم که او فرد عادی و فرمان روایی معمولی نیست.

در این لحظه، پیامبر رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آیین (رکوسی) (۱) نبودی؟ گفتم: بلی. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی، آیا آیین تو این کار را به تو اجازه می داد؟ گفتم: نه. من از گزارش های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است. هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او رو به رو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان، مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می رسد که ثروت جهان به جانب آن ها سرازیر شده و کسی پیدا نمی شود که آن ها را جمع و ضبط کند.

اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان، مانع از ایمان آوردن شما می گردد، به خدا سوگند! روزی فرا می رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی کسی از (قادسیه) به زیارت خانه خدا می آیند و کسی متعرض آنان نمی شود. اگر امروز می بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می دهم روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ های کسری را تصرف کرده و (بابل) را به روی خود بگشایند.

عدی می گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی کس از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می آمدند و کسی متعرض آنان نمی شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تخت و تاج کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز ببینم، یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. (۲)

۱- . آیینی است که حد وسط میان مسیحیت و صابئی.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۸۸- ۹۸۹؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۸- ۵۸۱ و الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه الإمامیه، ص ۳۵۲- ۳۵۴.

(طبرسی)، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ (۱) ملاقات (عدی) را با پیامبر نقل کرده و می گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خدا، آیه یاد شده را تلاوت می کرد. وقتی پیامبر از تلاوت آیه فارغ شد، (عدی) با لحن اعتراض آمیز به وی گفت: ما هرگز (احبار) و (راهبان) خود را پرستش نمی کنیم، در این صورت چگونه به ما نسبت می دهید که ما آنان را (ارباب) خود اخذ کرده ایم. در این موقع، پیامبر فرمود: (اگر آنان حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کنند، آیا از آنان پیروی می کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنان را (رب) و (اختیاردار) خود اخذ کرده اید). (۲)

غزوه تبوک

اشاره

دژ بلند و استواری که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور (سوریه) در میان راه (حجر) و (شام) قرار داشت (تبوک) می گفتند. سوریه آن روز، از مستعمره های روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می رفت. مرزنشینان شام همگی پیرو آیین حضرت مسیح علیه السّلام و رؤسای بخش ها نیز دست نشانده فرمانروای شام بودند که خود او مستقیما از امپراتور روم دستور می گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و پیروزی های درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج منعکس می شد و پشت دشمنان را به لرزه در آورده، آنان را به فکر چاره می افکند.

سقوط حکومت مکه و پیروی سران بزرگ حجاز تعالیم اسلام و دلاوریها و جان بازی های سربازان آیین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد و آنان را غافل گیر سازد، زیرا با گسترش و نفوذ فوق العاده اسلام، پایه های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی

۱- . توبه (۹) آیه ۳۱.

۲- . مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۴.

مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت و از پیروزی هایی که در نبرد با ایران به دست آورده بود بسیار مغرور بود.

ارتش روم، مرکب از چهل هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند و قبایل مرزنشین مانند قبیله های:

(لخم)، (عامله)، (غسان) و (جذام) به آنان پیوسته و پیش رزمان سپاه تا (بلقاء) پیش روی کردند. (۱)

کاروان هایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می پرداختند، استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام را به گوش پیامبر رساندند. پیامبر چاره ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاریهای شخص وی استقرار یافته و می رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربه های غافل گیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را جمع نکرده بودند. خرماها در حال رسیدن بود نوعی قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود، ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبر از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این رو مطمئن بود که پیروزی در این جنگ علاوه بر سرمایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۵.

(مکه) و اطراف (مدینه) اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با پرداخت زکات تأمین کنند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه (ثنیه الوداع) اجتماع کردند و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین شد. از میان آن ها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام بود. پیامبر دستور داد که هر قبیله ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. (۱)

متخلفان از جنگ

نبرد تبوک، بهترین محک برای شناسایی افراد فداکار از مدعی و منافق بود، زیرا اعلام بسیج عمومی هنگامی رخ داد که هوا به شدت گرم بود و مردم تجارت پیشه مدینه، خود را برای جمع کردن محصول و چیدن خرما آماده کرده بودند. تخلف گروهی از آن ها به عناوین گوناگون، پرده از قیافه واقعیشان برداشت و آیاتی در مذمت شان- که همگی در سوره (برائت) است- نازل گردید. گروهی به دلایل زیر در این جهاد مقدس شرکت نکردند:

۱. شهرت پرستان: هنگامی که پیامبر به (جد بن قیس)- که مرد متنفذی بود- پیشنهاد کرد که در نبرد با رومیان شرکت جوید؛ وی در پاسخ پیامبر چنین گفت: من مردی هستم که به زن علاقه شدیدی دارم، از آن می ترسم که دیده من به زنان رومی بیفتد و نتوانم خویشتن داری کنم. استماع این عذر کودکانه، پیامبر را بر آن داشت که او را رها کند و سراغ دیگران برود. وحی الهی در مذمت وی چنین نازل گردید:

برخی از آنان می گویند: به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و در این جهاد که سراپا مایه فتنه و فریفتگی یا تجربه و آزمون است، شرکت نکنیم. به آنان بگو: الآن گرفتار فتنه بزرگ تری شدید و دوزخ، کافران را در بر گرفته است. (۲)

۱- . همان، ص ۱۶۶.

۲- . وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی أَلا فِی الْفِتْنَهِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکافِرِینَ (توبه (۹) آیه ۴۹).

۲. منافقان: گروهی که به اسلام تظاهر کرده و از آن بهره ای نداشتند، به عناوین گوناگون، مردم را از شرکت در این جهاد، بازمی داشتند. گاهی گرمی هوا را بهانه قرار می دادند که وحی الهی به بهانه های آن ها چنین پاسخ داد:

بگو آتش دوزخ گرم تر از حرارت هوا است، اگر اهل تعقل باشند. (۱)

گروهی از منافقان، مسلمانان را از شرکت در این نبرد ترسانیده و می گفتند: ملت عرب را یارای نبرد با ملت روم نیست و چیزی نخواهد گذشت که همه شرکت کنندگان را به ریسمان اسارت بسته در بازارهای آزاد خواهند فروخت. (۲)

کشف شبکه جاسوسی در مدینه

پیشوای بزرگ اسلام به کسب اطلاعات اهمیت فراوانی می داد و نیمی از پیروزی های او معلول آگاهی های وی از اوضاع دشمنان و فتنه جویان بود. به همین دلیل بسیاری از اعمال شیطانی و تحریک های ضد اسلامی را در نطفه خفه می کرد.

گزارشی به پیامبر رسید که خانه (سویلم) یهودی، مرکزی برای جنبش های ضد اسلامی شده است و منافقان در آنجا گرد آمده و نقشه می کشند که مسلمانان را از شرکت در این جهاد مقدس بازدارند. پیامبر، برای ارعاب توطئه کنندگان- که بار دیگر چنین فکر شیطانی را به مغز خود راه ندهند- (طلحه بن عبید اللّه) را مأمور ساخت که با گروهی از یاران دلاور خود، خانه را هنگام انعقاد جلسه آتش زده و رعب و هراس شدیدی در دل آنان ایجاد کند. وی توطئه کنندگان را در حالی که گرماگرم سخن گفتن و نقشه کشی بر ضد اسلام بودند، غافل گیر ساخت و خانه را آتش زد. همه آن ها از میان شعله های آتش فرار کردند و یکی از آنان پایش شکست. این عمل آنچنان مفید و سودمند واقع شد که بعدها برای گروه منافق درس عبرتی گردید. (۳)

۱- . قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ (توبه (۹) آیه ۸۱).

۲- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۳.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

۳. گروه گریه کنندگان: عده ای از یاران پیامبر که علاقه شدیدی به شرکت در این جهاد مقدس داشتند، حضور پیامبر شرف یاب شده و از او وسیله سفر طلبیدند تا به وظیفه مقدس دینی خود عمل کنند. آنان هنگامی که با پاسخ منفی پیامبر روبه رو شدند و اینکه او مرکبی در اختیار ندارد که بر آن سوار شوند؛ به شدت گریستند و اشک بر چهره هایشان سرازیر گردید.

اگر در میان یاران پیامبر، توطئه گران و کارشکنان و عذرتراشانی بودند؛ در مقابل، افرادی هم بودند که از عدم شرکت در جهاد که گاهی به قیمت جانشان تمام می شد، ضجر کشیده و اشک بر رخسارشان جاری می گشت. به این گروه در لسان تاریخ (بکّائین) (گریه کنندگان) می گویند و قرآن مراتب ایمان آنان را چنین بیان می کند:

و همچنین بر افرادی که پیش تو آمدند تا مرکبی در اختیار آن ها بگذاری، تو گفتی مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم و آنان از غم اینکه مالی برای آن ها نبود که در راه خدا صرف کنند، با چشم اشک بار از پیش تو برگشتند، ایرادی نیست. (۱)

۴. گروه جمع کنندگان محصول: برخی دیگر مانند (کعب)، (هلال)، و (مراره) در عین اینکه کاملا به اسلام و جهاد علاقه مند بودند، ولی از آنجا که محصول خود را گرد نیاورده بودند، تصمیم گرفتند که پس از جمع محصول، از مدینه حرکت کنند و به مجاهدان اسلام بپیوندند. آنان به اصطلاح قرآن، (۲) همان متخلفان سه گانه اند که پیامبر پس از بازگشت از تبوک، آنان را سخت تنبیه کرد و برای دیگران نیز درس عبرت گردید.

۵. گروه جانباز: آنان کسانی بودند که با فراهم ساختن وسیله مسافرت آماده حرکت بودند و در این راه سر از پا نمی شناختند.

۱- . وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ (توبه (۹) آیه ۹۲).

۲- . توبه (۹) آیه ۱۱۸.

علی علیه السّلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارهـای امیر مؤمنـان، این است که در تمـام نبردها ملازم رکاب پیامبر و پرچم دار وی در جنگ های اسـلامی بوده است، جز در غزوه (تبـوک) که به دسـتور پیـامبر در مـدینه بـاقی مانـد و در این جهـاد شـرکت نکرد، زیرا پیـامبر به خوبی می دانست که منافقـان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می گردنـد تا در غیاب پیامبر، وضع را دگرگون سازنـد و حکومت نوبنیاد اسـلامی را واژگون کنند و این فرصت در صورتی امکان پذیر است که پیامبر و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند و ارتباط آنان با مرکز قطع شود.

تبوک، دورترین نقطه ای بود که پیامبر در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود.

پیامبر کاملا احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه های ضـد اسـلامی، اوضاع را دگرگون سازند و هم فکران خود را از نقاط مختلف حجاز گردآورده، متشکل شوند.

او با اینکه (محمد بن مسلمه) را جانشین خود در مدینه قرار داده بود، ولی به علی علیه السّلام فرمود:

تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجری و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقـامت امیر مؤمنـان در مـدینه توطئه گران را بسـیار نـاراحت ساخت، زیرا فهمیدنـد که با وجود علی و مراقبت های پی گیر او، دیگر نمی تواننـد نقشه های خود را پیاده کننـد. از این رو، برای بیرون رفتن علی از مدینه نقشه ای ریختند و شایع کردند که با اینکه پیامبر با کمال میل علی را برای شـرکت در جهاد دعوت کرد، ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شـرت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السّـلام برای ابطال تهمت آنان به محضـر پیامبر شـرف یاب گردید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و روشن امامت و جانشینی بلافصل او پس از پیامبر است؛ درباره او چنین فرمود:

برادرم! به مدینه باز گرد، زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی ... أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی؟ آیا خشنود نمی شوی که بگویم مثل تو نسبت به من، مثل هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. همان طوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین و خلیفه پس از من هستی؟ (۱)

ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می رود

رسم و روش پیامبر اسلام این بود که هنگام مسافرت برای سرکوبی گروهی که مانع پیشرفت آیین اسلام بودند و یا قصد حمله و تخریب و سوء نیت داشتند؛ هدف و مقصود را برای سربازان و افسران خویش، آشکار نمی کرد و سپاه اسلام را از راه فرعی حرکت می داد و دشمن را از عزیمت خود آگاه نمی کرد و کاملا او را غافل گیر می ساخت. (۲)

ولی در تار و مار ساختن اجتماع رومیان که در مرزهای شام، برای حمله به خاک اسلام آماده شده بودند، از روزی که بسیج عمومی اعلام گردید، هدف و مقصد را روشن ساخت و از این طریق می خواست که مجاهدان از اهمیت سفر و سختی راه آگاه شوند و توشه کافی برای راه بردارند.

گذشته از این، پیامبر برای نیرومند ساختن ارتش اسلام، ناچار بود که از قبیله های (تمیم)، (غطفان) و (طی) که در نقاط دور از مدینه زندگی می کردند، کمک بگیرد؛ برای همین منظور نامه هایی به سران قبایل نام برده نوشت و نامه ای نیز برای (عتاب بن اسید) فرماندار جوان مکه فرستاد و افراد این قبایل و جوانان مکه را برای شرکت در

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۰ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۰۷. برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سید الاولیاء امیر مؤمنان، رجوع کنید به: همین قلم، پیشوایی از نظر اسلام، ص ۲۸۴- ۲۵۱.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۹۰.

این جهاد مقـدس دعوت کرد. (۱) چنین دعوت عمومی هرگز بـا کتمان و پنهان سازی هـدف امکان پـذیر نبود؛ زیرا لازم بود که جریان را با سـران قبایل در میان بگذارد و اهمیت مطلب را به آنان گوشزد کند، تا آنان زاد و راحله کافی در اختیار کسان خود بگذارند.

رژه سپاه در برابر پیامبر

روز حرکت سپاه اسلام فرارسید. پیامبر اسلام در آن روز از سپاه خویش در لشکرگاه مدینه سان دید. منظره با شکوه رژه رفتن گروهی بـا ایمـان و فـداکار که سـختی و مرگ در راه هـدف را بر سـایه نشـینی و استراحت طلبی و تجـارت و ثروت انـدوزی ترجیح داده و با سـرهای پرشور و دل های مالامال از ایمان به اسـتقبال مرگ می رفتند، بسیار جالب بود و در روان تماشاگران اثرات خوبی می گذاشت.

رهبر بزرگ مسلمانان در لحظه حرکت، برای تقویت روحیه مجاهدان خطبه ای ایراد کرد و هدف خود را از این بسیج عمومی برایشان تشریح کرد. سپس فرمان حرکت صادر کرد و سربازان از مسیری که پیامبر تعیین فرموده بود، رهسپار شام شدند.

سرگذشت مالک بن قیس

مالک بن قیس (ابو خیثمه)، پس از حرکت سـپاه اسـلام، در روزی که هوا به شـدت گرم بود از سـفر خود به مـدینه بازگشت، مـدینه را خلوت دیـد و از حرکت سـربازان اسـلام آگـاه گردیـد. در این هنگام وارد باغ خود شـد. همسـر زیبایش را دیـد که سایبانی برایش در میان باغ آماده کرده است. نگاهی به چهره دل آرای همسر خود نمود و

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۴۴.

لحظه ای در غـذا و آبی که برای او آماده شـده بود خیره شـد و مقداری در اوضاع رقت انگیز پیامبر و یاران فداکار وی که در این هوای گرم به سوی مرگ و جهاد در راه خدا می شتافتند، اندیشید. سپس تصمیم گرفت که از آب و غذا و سایبان استفاده نکنـد و هرچه زودتر بر مرکب خود سوار شـده و به صـفوف مجاهـدان بپیوندد. به همین دلیل رو به همسـر خود کرد و گفت: هرگز انصاف نیست که من زیر سایبانی در کنار همسـرم به استراحت بپردازم و غذای لذیذ بخورم و آب سـرد و گوارا بنوشم، ولی سرور من زیر آفتاب گرم به سوی جهاد بشتابد. نه! این کار بسی دور از انصاف و آیین دوستی است و ایمان و اخلاص به من اجازه ارتکاب چنین کاری را نمی دهـد. این جمله را گفت و با توشه مختصـری به راه افتاد. در نیمه راه به (عمر بن وهب) که گویـا از سـپاه اسـلام عقب مانـده بود، پیوست و هر دو نفر در حالی که پیامبر وارد سـرزمین تبوک شـده بود به حضور وی رسیدند. (۱)

این مرد با اینکه در آغاز کار، سـعادت همراهی پیامبر را نیافته بود، ولی سـرانجام با فداکاری شایسـته تقدیر، خود را به آغوش خوش بختی افکند و هرگز بسان گروهی نبود که سـعادت تا آسـتانه خانه آن ها می آید، اما بر اثر نداشـتن لیاقت و شایستگی، خود را از آن دور کرده در نتیجه خود را در ضلالت و شقاوت می افکنند.

مثلاـ (عبـد اللّه بن ابی) رئیس حزب منافقان در لشـکرگاه پیامبر خیمه زده بود که در رکاب پیامبر در این جهاد شـرکت کنـد، ولی از آنجا که فردی ناپاک و دشـمن جدی اسـلام بود، در لحظه های حرکت سـپاه تصـمیم خود را عوض کرده، با هواداران خود برای ایجاد اغتشاش به مدینه بازگشت، چون پیامبر اسـلام از نفاق و دورویی وی آگاه بود و شرکت او را در جهاد چندان مفید نمی دانست کوچک ترین اعتنایی به وی نکرد.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۰؛ واقدی نیز، در المغازی این سـرگذشت را با مختصر تفاوتی به (عبد اللّه بن خیثمه) نسبت داده است.

غزوه تبوک رجب ۹ هجری ۶۳۰ میلادی نقشه غزوه تبوک

سختی های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی های زیادی رو به رو شدند؛ به همین جهت نام این سپاه را (جیش العسر) گفته اند. ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده بود و آن ها با آغوش باز از مصایب استقبال می کردند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین (ثمودیان) رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبر صورت خود را با پارچه ای پوشانید و از کنار خانه های آنان به سرعت عبور کرد و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی اقوام ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، بیندیشید و بدانید هیچ فرد با ایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگ بار این سرزمین، خانه های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرورفته اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است.

سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر احیانا از آب آنجا غذایی پخته و یا آردی خمیر کرده اند همه را به چارپایان بدهند.

ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه پیمایی خویش ادامه داد. پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی رسیدند که ناقه صالح از آن آب می نوشید. پیامبر دستور داد همگی فرود آیند و به استراحت بپردازند.

دستورهای احتیاطی

پیامبر از بادهای مسموم و تند و طوفان های شدید آن سرزمین که گاهی انسان و شتر را در میان می گرفت و زیر توده های ریگ و خاک مدفون می ساخت، کاملا آگاه بود. از این رو، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحت گاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت

بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبیله (بنی ساعده) بی انضباطی کرده و نیمه شب از استراحت گاه خود، تنها بیرون رفتند: شدت طوفان یکی را خفه کرد و دیگری را به سینه کوهی پرتاب نمود. پیامبر از جریان آگاه شد و از نافرمانی آنان و کشته شدنشان سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. (۱)

(عباد بن بشیر) که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را بر عهده داشت به پیامبر گزارش داد که سربازان اسلام در مضیقه بی آبی قرار گرفته اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این رو، گروهی با کشتن شتران گران قیمت از آب های داخل شکم آن ها استفاده کرده و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران با وفایش کمک کرد. باران سیل آسایی بارید و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر و ارتش هرچه می خواستند آب برداشتند.

آگاهی پیامبر از پشت پرده

جای گفت وگو نیست که پیامبر به تصریح قرآن مجید، (۲) می توانست از غیب خبر داده و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است فاش و آشکار سازد، ولی حدود علم پیامبر محدود بود، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلا کلید خانه و یا پولی را گم کند و جای آن را نداند، اما گاهی از غامض ترین و پیچیده ترین مسائل غیبی خبر دهد و عقل های عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد.

هرگاه اراده الهی تعلق گیرد، او می تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد و در

۱- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۵۲.

۲- . جن (۷۲) آیه ۲۷: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ؛ غیب خود را به کسی جز پیامبر ابراز نمی کند.

غیر این صورت بسان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. (۱)

در نیمه راه شتر پیامبر گم شد و گروهی از یاران پیامبر به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می گوید من پیامبر خدایم و از عالم بالا خبر می دهم، ولی جای تعجب است که جای شتر خود را نمی داند. خبر به پیامبر رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود:

و إنّی و اللّه ما أعلم إلّا ما علّمنی اللّه، و قد دلّنی اللّه علیها، و هی من هذا الوادی فی شعب کذا قد حبستها شجره بزمامها، فانطلقوا حتی تأتونی بها؛ (۲) من فقط آنچه را می دانم که خدا تعلیمم نماید. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت کرد. شتر من در این بیابان در فلان دره است و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید.

فورا چند نفر به محلی رفتند که پیامبر فرموده بود و شتر را به همان حالت یافتند که پیامبر توصیف کرده بود.

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب

شتر (ابی ذر) از راه رفتن بازماند و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابو ذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود، ولی انتظار سودی نبخشید. از این رو، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد و به راه افتاد تا هرچه زودتر به مسلمانان برسد ارتش اسلام به دستور پیامبر در نقطه ای منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران راه می پیمود، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا او را از جریان آگاه ساخت. پیامبر فرمود:

وی ابو ذر است، رحم اللّه أبا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده؛ (۳) خدا

۱- . (ر. ک: همین قلم؟؟؟

۲- . سیره ابن هشام،؟؟؟

۳- . همان ص ۱۲۵

ابو ذر را بیامرزد تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها زنده می شود.

آینده نشان داد که خبر پیامبر عین واقع بود، زیرا وی در بیابان (ربذه) دور از اجتماع و در کنار دختر خویش با وضع رقت باری جان سپرد. (۱)

این پیش گویی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ (تبوک) بعد از ۲۳ سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد به (ربذه) تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. وی واپسین دقیقه های عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و با تأثر فراوان می گریست و قطره های عرق پیشانی شوهر خود را پاک می کرد. ابو ذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و من لباسی که با آن پیکر تو را کفن کنم، در اختیار ندارم.

لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب های ابو ذر نقش بست و گفت:

آرام باش، گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در محضرش نشسته بودم، پیامبر رو به ما کرد و فرمود:

یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود و گروهی از مؤمنان او را به خاک می سپارند.

همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و آبادی از دنیا رفته اند. اکنون غیر از من کسی که از آنان باقی نمانده است و اینک یقین دارم شخصی که پیامبر از او خبر داده، من هستم.

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۰.

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است، ابو ذر گفت: تو مراقب راه باش. به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. (۱)

ابو ذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن، شخصیت های بزرگی مانند: (عبد اللّه بن مسعود)، (حجر بن عدی) و (مالک اشتر) بودند.

(عبد اللّه) از دور منظره عجیبی دید که پیکر بی جانی در کنار راه افتاده بود و نزدیک آن یک زن و یک پسر بچه هر دو می گریستند.

(عبد اللّه) لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچاند. کاروانیان هم دنبال او روانه شدند. عبد اللّه تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش به صورت دوست و برادر در اسلامی اش- ابو ذر- افتاد!

چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر پاک ابو ذر ایستاد و با یادآوری پیش گویی پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلام راست فرمود که تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی! (۲)

آن گاه (عبد اللّه بن مسعود) بر جسدش نماز گزارد (۳) سپس او را به خاک سپردند.

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبرش ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابو ذر، یار پیامبر است که عمری تو را پرستید و در راه تو با مشرکان جنگید و هرگز در پیروی از آیین حق، تغییر روش و مسیر نداد، لکن چون با زبان و قلب

۱- . اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۲؛ الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۳ و حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲- . مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابو ذر را مختلف نقل کرده اند. از بعضی متون تاریخی برمی آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابو ذر زنده بود و آنان با او به گفت وگو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابو ذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابو ذر به وسیله همسر و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. (در این زمینه ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۳۴- ۲۳۲ و الدرجات الرفیعه، ص ۵۳).

۳- . به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین (تبوک) گام نهاد، اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهامت و فداکاری کم نظیر آنان- که نمونه کوچک آن را در نبرد (موته) از نزدیک دیده بودند- آگاهی یافته و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند و در عمل، خبر اجتماع بر ضد مسلمانان را تکذیب کرده و چنین وانمود کنند، که هرگز فکر حمله ای در مغز آنان نبوده و این گزارش شایعه ای بیش نبوده است، تا از این طریق بی طرفی خود را به جریان ها و حوادثی که در عربستان رخ می دهد ثابت کنند. (۱)

در این لحظه، پیامبر اسلام افسران عالی رتبه خود را گردآورد و روی اصل مسلم اسلامی، وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ در خصوص پیش روی در خاک دشمن و یا بازگشت به مدینه با آنان مشورت کرد.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی های زیادی که در طی راه تبوک دیده اند، برای تجدید قوا به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود- که پراکنده ساختن سپاه روم بود- رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، بازخواهدداشت و این اندازه نتیجه که خود تا مدتی امنیّت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می کرد، برای ما مسلمانان کافی بود تا خدا در آینده چه بخواهد.

۱- . واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۱۰۱۴- ۱۰۱۵ می نویسد: پیامبر بیست روز تمام در تبوک به سر برد و نیز یادآور می شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را به نقل می نماید.

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبر و اینکه نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است، این جمله را نیز افزودند: (إن کنت أمرت بالسیر فسیّر)، یعنی با این شرایط، اگر از جانب خدا مأمور به ادامه پیش روی هستی، فرمان حرکت صادر کن و ما نیز به دنبال تو هستیم. (۱)

پیامبر فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی شدم. بنابراین، من نظر شورا را محترم شمرده از همین جا به مدینه بازمی گردم. فرمان راویانی که در مرزهای سوریه و حجاز زندگی می کردند، همگی مسیحی بودند و در میان قوم و قبیله و منطقه زندگی خود، نفوذ کلمه داشتند. از این رو احتمال داشت که روزی سپاه روم، از نیروی محلی آنان استفاده کرده، با حمایت آنان به حجاز حمله کند، لذا لازم بود که پیامبر با آنان پیمان عدم تعرض ببندد و از خطرشان آسوده گردد و ایمنی بیشتری به دست آورد.

او با مرزداران و فرمانروایانی که در نزدیکی تبوک زندگی می کردند، شخصا تماس گرفت و تحت شرایطی با آنان پیمان عدم تعرض بست. دسته هایی را نیز، به نقاط دور از تبوک اعزام کرد تا از این راه تأمین بیشتری برای مسلمانان به دست آورد.

پیامبر، شخصا با فرمانروایان (ایله)، (اذرع) و (جرباء) تماس گرفت و با آنان پیمان عدم تعرض بست. (ایله) شهری ساحلی است که در کنار دریای (احمر) بنا شده و چندان فاصله ای با شام ندارد. فرمانروای آنجا به نام (یوحنا بن روبه) در حالی که صلیب طلا بر سینه داشت، از مقر فرمانروایی خود به سرزمین تبوک آمد و استر سفیدی را تقدیم حضور پیامبر نمود و اطاعت خود را از پیامبر اسلام آشکار ساخت.

پیامبر نیز مقدم او را گرامی شمرد و متقابلا هدیه ای به او بخشید.

او حاضر شد که در آیین مسیح بماند و هر سال سیصد دینار جزیه (مالیت سرانه اسلامی) بپردازد و هر مسلمانی که از منطقه (یله) بگذرد، از او پذیرایی نماید،

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۱.

تأمین نامه ای به شرح زیر، میان طرفین به امضا رسید:

این پیمان عدم تعرضی است از جانب خدا و محمد پیامبر او، برای یوحنا و اهالی ایله.

طبق این پیمان، تمام وسایل نقلی آن ها اعم از دریایی و خشکی و کسانی که از مردم شام و یمن و دریا با آن ها باشند، همگی تحت حمایت خدا و پیامبرش می باشند. ولی اگر کسی از آنان مرتکب جرمی گردد و بر خلاف مقررات رفتار کند، ثروت او مانع از مجازاتش نخواهد بود، تمام راه های دریایی و خشکی به روی آنان باز است و مجازند که در این راه ها رفت و آمد کنند. (۱)

این نامه حاکی است که اگر ملتی از طریق مسالمت با مسلمانان وارد می شدند، همه گونه تأمین و ایمنی برای آن ها درست می شد.

پیامبر با سایر مرزداران، مانند مردم (اذرع) و (جرباء) که سرزمین آنان از نظر سوق الجیشی اهمیت به سزایی داشت، پیمان هایی امضا کرد و امنیت منطقه اسلامی را از ناحیه شمال تأمین نمود.

اعزام خالد بن ولید به دومه الجندل

(دومه الجندل) منطقه آبادی را می گفتند که دارای درختان سرسبز و آب جاری بود و در کنار دژ محکمی قرار گرفته و تقریبا پنجاه فرسخ با شام فاصله داشت. (۲) (اکیدر بن عبد الملک مسیحی) در آن روز حاکم آنجا بود. پیامبر بیم آن داشت که در حمله مجدد سپاه روم، فرمانروای مسیحی (دومه) به کمک و نصرت آنان شتافته و از این طریق امنیت عربستان را به خطر افکند، لذا لازم دید که از نیروی موجود حد اکثر استفاده را کرده و با اعزام گروهی به سرپرستی (خالد) منطقه مزبور را مطیع خود سازد.

خالد بن ولید، با گروهی سواره نظام تا نزدیکی (دومه الجندل) شتافته، در بیرون

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۶؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۶۰.

۲- . واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۱۰۲۵ می گوید: (دومه) در ده میلی مدینه قرار دارد.

دژ کمین کردند.

در آن شب مهتابی، (اکیدر) با برادر خود (حسان) برای شکار، از دژ بیرون آمد.

هنوز از قلعه دور نشده بودند که با همراهانشان با سپاه خالد رو به رو شدند.

زد و خورد کوتاهی که در میان آنان و سربازان اسلام رخ داد، منجر به قتل برادر (اکیدر) شد. همراهان وی، به داخل دژ پناهنده شده در را بستند، ولی خود (اکیدر) دست گیر گردید.

(خالد) با او پیمان بست که اگر ساکنان دژ به دستور وی درب را به روی ارتش اسلام باز کنند و اسلحه خود را تحویل دهند، او از سر تقصیر وی درگذشته و او را به حضور رسول خدا خواهد برد.

اکیدر، از راست گویی و پای بند بودن مسلمانان به قول و پیمانشان آگاه بود، لذا دستور داد که درب های دژ را باز کنند و اسلحه ها را تحویل دهند. اسلحه موجود در دژ عبارت بود از: چهارصد زره، پانصد شمشیر و چهارصد نیزه. (خالد) با این غنایم در حالی که اکیدر نیز با آنان همراه بود، رهسپار مدینه گردید.

(خالد) پیش از ورود خود به مدینه، شنل زربفت اکیدر را- که او مانند سلطان ها بر شانه خود می انداخت و در اختیار خالد گذاشته بود- برای پیامبر فرستاد. دیدگان گروهی از دنیا طلبان، از نگاه به این دیبای زربفت خیره گردید. در حالی که پیامبر، کمال بی اعتنایی به آن نشان می داد، گفت: لباس های بهشتیان از این شگفت انگیزتر است.

(اکیدر) حضور پیامبر رسید و از قبول اسلام امتناع ورزید، ولی حاضر شد که باجگزار مسلمانان باشد و نامه ای نیز میان وی و پیامبر نوشته شد. سپس پیامبر هدیه گرانبهایی را به او داد و (عباد بن بشر) را مأمور کرد که او را به سلامت به (دومه الجندل) برساند. (۱)

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۴ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۴.

ارزیابی سفر تبوک

پیامبر، در این مسافرت پرمشقّت با دشمن رو به رو نشد و نبردی نکرد، ولی یک سلسله بهره های معنوی و روانی عاید وی گردید که عبارتند از:

۱. حیثیت و اعتبار ارتش اسلام را بالا برد و عظمت و قدرت خود را در قلب های ساکنان حجاز و مرزبانان شام مستحکم کرد و دوست و دشمن فهمیدند که قدرت نظامی اسلام به جایی رسیده است که می تواند با بزرگ ترین قدرت های جهان مقابله و به اصطلاح دست و پنجه نرم کند و رعب و هراسی در دل آنان بیفکند.

انتشار این مطلب در میان قبایل عرب که روح عصیان گری و طغیان جزء خمیره آن ها بود، موجب شد که فکر طغیان و مخالفت را برای مدتی از مغز خود بیرون کرده و گرد این افکار نگردند.

از این رو، پس از بازگشت پیامبر به مدینه نمایندگان قبایلی که تا آن روز سر تسلیم فرود نیاورده بودند، وارد مدینه شده و اسلام و اطاعت خود را ابراز داشتند، تا آنجا که سال نهم را (عام الوفود) نامیدند.

۲. مسلمانان با بستن پیمان های گوناگونی با مرزبانان حجاز و سوریه، ایمنی این منطقه را تأمین کرده، مطمئن شدند که سران آن ها با سپاه روم همکاری نخواهند کرد.

۳. حضرت با این سفر پررنج راه را برای فتح شام هموار ساخت و سران سپاه را به راه و چاه و مشکلات این منطقه آشنا نمود و طرز لشکرکشی در برابر قدرت های بزرگ آن روز را به آنان آموخت. بدینسان، نخستین نقطه ای که مسلمانان پس از درگذشت پیامبر گشودند، سرزمین شام و سوریه بود.

۴. در این بسیج عمومی، مؤمن و منافق از یک دیگر شناخته شد و تصفیه عمیقی در جمعیت مسلمانان به عمل آمد.

منافقان نقشه قتل پیامبر را می کشند

پیامبر نزدیک ده روز (۱) در تبوک اقامت کرد و پس از اعزام خالد به (دومه) راه مدینه را در پیش گرفت. دوازده نفر از منافقان- که هشت نفر آن ها از قریش و باقی از اهل مدینه بودند- تصمیم گرفتند که شتر پیامبر را از فراز گردنه ای که در میان راه مدینه و شام قرار داشت، رم داده و حضرت را در دل درّه بیفکنند. وقتی سپاه اسلام به نخستین نقطه گردنه رسید، پیامبر فرمود: هر کس مایل است، مسیر خود را از وسط بیابان قرار دهد، زیرا بیابان وسیع است. ولی خود پیامبر، در حالی که (حذیفه) شتر او را می راند و (عمار) مهار آن را می کشید، از گردنه بالا رفت. هنوز پیامبر مقدار زیادی از گردنه بالا نرفته بود که به پشت سر خود نگاه کرد. در نیمه شب مهتابی، سوارانی را دید که از پشت سر او را تعقیب می کردند و برای اینکه شناخته نشوند، صورت خود را پوشانیده و آهسته آهسته مشغول سخن گفتن بودند. پیامبر عصبانی شد، نهیبی بر آن ها زد و به (حذیفه) دستور داد با عصای خود شتران آنان را برگرداند.

نهیب رسول خدا رعب شدیدی در دلشان افکند و فهمیدند که پیامبر از نقشه آنان آگاه شده، فورا از راهی که آمده بودند، بازگشتند و به سپاهیان پیوستند.

حذیفه می گوید: من آن ها را از نشانه های شترانشان شناخته و به پیامبر گفتم:

من آن ها را به شما معرفی می کنم، تا آنان را به سزای خویش برسانی. پیامبر با لحن عطوفت آمیزی به من دستور داد که از افشای راز آنان خودداری کنم. شاید آن ها راه توبه را در پیش گیرند و نیز فرمود که اگر من آن ها را مجازات نمایم، بیگانگان می گویند محمد پس از آن که به اوج قدرت رسید، شمشیر بر گردن یارانش نهاد. (۲)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۵۲۷ و ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۸ مدت اقامت پیامبر را در تبوک بیست روز می داند.

۲- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۲- ۱۰۴۳؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۴۷ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۲.

نیّت جانشین عمل می گردد

هیچ منظره ای باشکوه تر از منظره بازگشت ارتش فاتح به میهن خود نیست و هیچ چیزی در کام سرباز مجاهد، لذیذتر و گواراتر از فتح و پیروزی بر دشمن- که حافظ افتخارها و ضامن موجودیت او است- نمی باشد. اتفاقا هر دو مطلب موقع بازگشت ارتش فاتح اسلام به مدینه، نمایان و جلوه گر بود.

ارتش فاتح اسلام، پس از طی مسافت میان (تبوک) و (مدینه) با شکوه هرچه بیشتری، وارد مدینه گردید. سربازان اسلام از شوق و شعف در پوست نمی گنجیدند.

غرور سربازی و غرور غلبه بر دشمن، از خلال گفتار و رفتار آنان روشن و نمایان بود.

دلیل آن هم واضح بود، زیرا دولت زورمندی را- که حریف نیرومند خود (ایران) را به زانو درآورده بود- به عقب رانده و رعب و هراسی در دل رومیان پدید آورده و تمام مرزنشینان شام و حجاز را مطیع و فرمانبردار خود ساخته بودند.

به طور مسلم غلبه بر دشمن، افتخاری بود که نصیب این گروه شده بود و جا داشت بر دیگران که بدون عذر در مدینه مانده بودند، مباهات و افتخار ورزند. ولی از آنجا که امکان داشت این طرز تفکر و این بازگشت مظفرانه، در افراد کم ظرفیت غروری بیش از حد ایجاد کند و به ساحت گروهی از متخلفان (که روی عذر موجهی در مدینه مانده بودند، ولی دل های آنان همراه سربازان به میدان جنگ رفته و در غم و شادی صمیمانه با آنان شریک بودند) توهین و جسارت تلقی گردد؛ از این رو پیامبر در نزدیکی های مدینه- که ارتش اسلام برای مدت کوتاهی در آنجا توقف نموده بود- رو به مسلمانان کرده و چنین گفت:

إنّ بالمدینه لأقواما ما سرتم سیرا، و لا قطعتم ودیا إلّا کانوا معکم، قالوا: یا رسول اللّه و هم بالمدینه؟ قال نعم حبسهم العذر (۱)؛ اقوام و گروهی در مدینه هستند

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۳ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۹.

که در این سفر با شما شریک بودند و به هر جا که قدم نهادید، آنان نیز گام گذاشته اند. به حضرتش عرض کردند: چطور متصور است که آنان در مدینه بمانند و در این سفر همراه ما باشند؟ فرمود: آنان کسانی اند که با داشتن اشتیاق و علاقه به وظیفه بزرگ اسلامی (جهاد) بر اثر عذر موجهی از شرکت در جهاد بازمانده اند.

پیامبر با این بیان کوتاه خود، به یکی از برنامه های تربیتی اسلام اشاره نمود و یادآور شد، اندیشه پاک و نیت نیک جانشین عمل خیر می شود و کسانی که روی نبودن قدرت و فقدان امکانات، از انجام اعمال نیک محروم می باشند، می توانند از جهت علاقه باطنی به آن، در ثواب و پاداش عمل، با دیگران شریک و سهیم گردند.

اگر اسلام، به اصلاح ظاهر علاقه مند است، به اصلاح باطن و اندیشه علاقه بیشتری دارد، زیرا سرچشمه اصلاحات همان اصلاح عقیده و طرز تفکر بوده و همه اعمال ما زاییده افکار ما است.

پیامبر با گفتار خود از غرور بی جای مجاهدان کاست و مقام افراد معذور را حفظ کرد، ولی از آن لحظه تصمیم گرفت که متخلفان بدون عذر را سخت گوشمالی داده و عرصه را بر آنان تنگ کند.

مبارزه منفی

روزی که در مدینه بسیج عمومی اعلام گردید، سه نفر از مسلمانان به نام های (هلال)، (کعب) و (مراره) حضور پیامبر شرف یاب شده و عذر خواستند که در این جهاد، شرکت نکنند. عذر آنان این بود که هنوز محصولشان از صحرا و باغ جمع آوری نشده و به حالت نیمه تمام است، ولی به پیامبر قول دادند که به فاصله چند روز، پس از آن که به وضع محصول سر و صورتی دادند، به ارتش اسلام در میدان (تبوک) بپیوندند.

چنین افرادی که به دین و دینار، منافع مادی و استقلال سیاسی به چشم می نگرند- افرادی کوتاه نظرند که لذایذ زودگذر مادی را، با زندگی شرافتمندانه انسانی- که

زیر لوای استقلال فکری و سیاسی و فرهنگی صورت می گیرد- معادل دانسته، حتی گاهی اولی را بر دومی ترجیح می دهند.

پیامبر به ناچار پس از بازگشت، می بایست چنین افرادی را تنبیه کرده و در ضمن از سرایت این بیماری به افراد دیگر جلوگیری می نمود.

آنان نه تنها در این جهاد شرکت نکردند، بلکه به عهدشان نیز عمل نکردند. آنان همچنان سرگرم تجارت و مال اندوزی بودند که ناگهان خبر بازگشت پیروزمندانه پیامبر در مدینه انتشار یافت. این سه نفر برای جبران به استقبال پیامبر شتافته و بسان دیگران به حضور او رسیده و سلام و تبریک عرض نمودند.

پیامبر روی از آنان برتافت و کوچک ترین اعتنایی به آن ها نکرد. وقتی به مدینه رسید، در آن اجتماع با شکوه و میان غریو شادی و هلهله، شروع به سخن گفتن نمود.

نخستین سخنی که در آن مجمع بزرگ ایراد کرد، چنین بود:

ای مردم! این سه نفر حکم اسلامی را سبک شمرده و به پیمانی که با من بسته بودند، عمل نکردند و سودپرستی را بر زندگی شرافتمندانه، زیر لوای توحید مقدم داشتند؛ به همین دلیل همه گونه روابط خود را با این افراد قطع کنید.

با اینکه عده متخلفان، قریب به نود نفر بودند، از آنجا که اکثر آنان را گروه منافق تشکیل می داد، و هرگز از آن ها چنین توقع و انتظاری نمی رفت که در جهاد با دشمن شرکت ورزند؛ از این رو فشار مبارزه متوجه این سه نفر مسلمان بود که برخی از آن ها مانند: (مراره) و (هلال) در غزوه (بدر) شرکت کرده و اسم و رسمی در میان مسلمانان داشتند.

سیاست خردمندانه پیامبر که جزء لا ینفک آیین او است، اثر عجیبی بر جای گذاشت. تجارت و خریدوفروش متخلفان به کلی تعطیل شد، اجناس آنان به فروش نرفت، نزدیک ترین افراد آنان روابط خود را قطع کرده، حتی از سخن گفتن و رفت و آمد با آن ها نیز خودداری نمودند.

اعتصاب مردم و قطع روابط، آنچنان روح و روان آنان را فشرد که زمین پهناور

مـدینه در نظر آنان قفسـی بیش نبود (۱) این سه نفر بـا درایت و فراست کامـل دریافتنـد که زنـدگی در محیـط اسـلامی جز با پیوسـتن واقعی به صـفوف مسـلمانان ممکن نبـوده و زنـدگی اقلیت نـاچیز در برابر اکـثریت قـاطع قابـل دوام نیست؛ به ویژه که اقلیت، جمعیتی ماجراجو و غرض ورز باشد.

این محاسـبه هـا از یـک طرف و کشـش فطرت از طرف دیگر، دوبـاره آنان را به سوی ایمان واقعی کشانیـد؛ آن ها از در توبه وارد شدند و رو به درگاه خدا آورده، از کردار ناجوانمردانه خود ابراز ندامت و پشیمانی نمودند. خدا نیز توبه آنان را پذیرفت و پیامبر خود را نیز از آمرزیدن آن ها آگاه ساخت و بلافاصله دستور شکستن اعتصاب از جانب پیامبر اعلام گردید. (۲)

سرگذشت مسجد ضرار

در شـبه جزیره عربسـتان، مـدینه و نجران دو نقطه وسـیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب بود. از این رو گروهی از عرب های اوس و خزرج به آیین یهود و مسیح گرویده و پیرو آن ها شده بودند.

(ابو عـامر) پـدر (حنظله) شـهید معروف غزوه (احـد) گویـا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدیـد به آیین مسـیح پیـدا کرده و در سلک راهبان درآمده بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع و اقلیت های مذهبی را در خود هضم کرد؛ (ابو عامر) از این جریان بسیار ناراحت شد و با منافقان (اوس) و (خزرج) همکاری صمیمانه ای

۱- . مضمون این جمله اقتباس از آیه قرآن است، چنان که می فرماید: حَتَّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ (توبه (۹۱) آیه ۱۱۸) کیفیت توبه آنان در تفاسیر مذکور است. علاقه مندان به تفاسیر مراجعه بفرمایید.)

۲- . سـیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۵ و بحـار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۹، این نوع مبـارزه منفی پیامبر برای ما مسـلمانان در برابر اقلیت های ناچیز، سرمشـقی بزرگ و درس بسـیار آموزنده است. این نوع مبارزه جز اخلاص و تصـمیم و اتفاق، به چیزی نیاز ندارد. واقدی، سرگذشت این سه نفر را گسترده تر از آنچه ما نقل کردیم، نوشته است. (ر. ک: المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۹- ۱۰۵۶).

آغاز نمود. پیامبر از نقشه های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دست گیر کند.

او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف و پس از سقوط طائف به شام گریخت. وی از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری کرد.

او در یکی از نامه های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آیید. به بهانه ادای فریضه، درباره موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه های حزبی به بحث و گفت وگو بپردازید.

(ابو عامر) بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می توان بر ضرر آن استفاده کرد.

او می دانست که پیامبر به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر در صورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبر عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبر رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب های تار و بارانی، نمی توانند مسافت میان خانه ها و مسجد (قبا) را طی کنند، از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبر در تأیید و ردّ پرسش آنان پاسخی نگفت و تصمیم نهایی را پس از مراجعت از سفر موکول کرد. (۱)

حزب نفاق در غیاب پیامبر، محلی را در نظر گرفتند و با شتاب هرچه تمام تر، ساختمان آن را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبر به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستش گاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و آنجا را مسجد

۱- . واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۶.

(ضرار) خواند که برای دسته بندی های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده بود. (۱)

پیامبر دستور داد که ساختمان مسجد (ضرار) را با خاک یکسان کنند و تیرهای آنجا را بسوزانند و برای مدتی مرکز زباله باشد. (۲)

ویران کردن مسجد (ضرار) ضربه شکننده ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد.

از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان (عبد اللّه بن ابی) دو ماه پس از جنگ تبوک درگذشت.

تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه

غزوه تبوک، با مصایب و مشکلات زیادی به پایان رسید و مجاهدان اسلام با تن خسته به مدینه بازگشتند. سربازان در طول راه به دشمنی برنخوردند و غنیمتی به چنگ نیاوردند. از این نظر، گروهی ساده دل این لشکرکشی را بیهوده خواندند، ولی آنان از نتایج نامرئی آن آگاه نبودند، چیزی نگذشت که نتایج آن روشن گردید و سرسخت ترین تیره های عرب- که به هیچ قیمت حاضر نبودند از در اطاعت وارد شوند و اسلام بیاورند- نمایندگانی خدمت پیامبر فرستاده، آمادگی خود را برای پذیرفتن اسلام اعلام کردند و نیز درب های دژهای نیرومند خود را به روی مسلمانان گشودند تا بت های آنان را بشکنند و پرچم توحید را بر جایگاه آن ها نصب کنند.

اصولاـ گروه سطحی و نزدیک بین، همواره به نتایج مرئی و به اصطلاح (مشت پر کن) اهمیت می دهند؛ مثلا اگر سربازان اسلام در طی این مسافت با دشمنی رو به رو می شدند و او را از سر راه برداشته، اموال او را ضبط می کردند، می گفتند که

۱- . درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: توبه (۹) آیه های ۱۰۷- ۱۱۰.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۳۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۵۳.

نتایـج جنـگ درخشـان بود، امّـا افراد عمیق و دوراندـیش قضایا را تجزیه و تحلیل کرده، عملی را که به هـدف و نتیجه کمک کند، آن را می ستایند و نتیجه بخش می شمارند.

اتفاقـا غزوه تبوک به هـدف پیامبر که گرویـدن ملت های عرب به آیین اسـلام بود، کمک های شایانی کرد، زیرا در سرتاسـر حجـاز انتشار یافت که ملت روم (رومی که در جنگ اخیر بر ایرانی که مـدت ها فرمانروای نیمی از جهان معمور آن روز حتی یمن و نقـاط مجـاور آن بود، غلبه کرد و صـلیب را از آن ها پس گرفت و به بیت المقـدس آورد) مرعوب قـدرت های نظامی مسلمانان گردیدند و حاضر نشدند که با ارتش اسلام به مقابله بپردازند. انتشار این خبر، سرسخت ترین قبایل را که تا دیروز به هیچ قیمت حاضـر نبودند که با اسلام از در صلح و صفا درآیند، به فکر همکاری با مسلمانان انداخت و برای اینکه از تجاوز و قدرت جهانی آن روز (روم) و (ایران) مصون و محفوظ بمانند گرایش به اسلام پیدا کردند.

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف

مردم (ثقیف)، در میـان ملـل عرب به سرکشـی و سرسـختی وصف ناپـذیری معروف بودنـد. آنان، در پناه دژ محکم و نیرومند طائف یک ماه تمام در برابر ارتش اسلام مقاومت کردند و تسلیم نشدند. (۱)

(عروه بن مسـعود ثقفی) که یکی از سران قبیله ثقیف بود، از پیروزی بزرگ ارتش اسلام در سرزمین تبوک آگاه شد. پیش از آن که پیـامبر به مـدینه وارد شود، خود را به حضور پیامبر رسانیـد و در محضـر آن حضـرت اسـلام آورد و اذن خواست که به سوی طائف برود و قبیله خود را به آیین یکتاپرستی دعوت کند. پیامبر او را از سـرانجام این دعوت، بیم داد و گفت: می ترسم در این راه جان خود را از دست بدهی. وی در جواب گفت: آنان مرا از دیدگان خود بیشتر دوست دارند.

۱- . سرگذشت محاصره دژ، در حوادث سال هشتم هجرت به طور مشروح گذشت.

قوم او و سران دیگر ثقیف، عظمتی را که (عروه) از اسلام درک کرده بود، هنوز درک نکرده بودند و باد نخوت و تکبر را در دماغ خود داشتند. از این رو، تصمیم گرفتند که نخستین مبلّغ اسلام را در حالی که در غرفه خود مشغول سخن گفتن و دعوت به اسلام بود، با رگبار تیر از پای درآوردند. سرانجام وی را کشتند و او هنگام جان سپردن چنین گفت: مرگ من کرامتی است که پیامبر مرا از آن آگاه ساخته بود.

هیئت نمایندگی ثقیف

افراد قبیله ثقیف پس از کشتن (عروه) سخت نادم و پشیمان شدند و فهمیدند که زندگی برای آنان در دل حجاز- که در تمام نواحی آن پرچم توحید برافراشته شده است- امکان پذیر نیست و تمام چراگاه ها و راه های بازرگانی آنان از طرف مسلمانان تهدید شده است. در جلسه ای که برای بررسی مشکلات خود تشکیل دادند، تصمیم گرفتند که یک نفر را به عنوان نماینده خود به مدینه اعزام دارند، تا با رسول خدا مذاکره کند و آمادگی قوم (ثقیف) را برای پذیرفتن آیین توحید تحت شرایطی اعلام دارد.

آنان به اتفاق آرا، به یکی از شخصیت های خود به نام (عبد یالیل) رأی دادند که به مدینه برود و پیام آن ها را به پیامبر برساند. وی از پذیرفتن نمایندگی از طرف آنان امتناع ورزید و گفت: هیچ بعید نیست که پس از رفتن من رأی شما دگرگون گردد و من نیز به سرنوشت (عروه) دچار شوم. سپس افزود: من در صورتی این نمایندگی را از جانب شما می پذیرم که پنج تن دیگر از شخصیت های (ثقیف) با من همراه باشند و شش نفر به طور مساوی مسئولیت این نمایندگی را بپذیرند.

پیشنهاد (عبد یالیل) تصویب شد. هر شش نفر به عزم مدینه، طائف را ترک گفته، پس از طی مسافتی در نزدیکی مدینه در کنار چشمه ای فرود آمدند.

(مغیره بن شعبه ثقفی) که اسب های یاران پیامبر را به چرا آورده بود، سران قبیله خود را در کنار آب دید. فورا به جانب آنان شتافت و از اهدافشان آگاه گردید. سپس

اسب ها را به آن ها سپرد و با شتاب راه مدینه را در پیش گرفت، تا پیامبر را از جریان و تصمیم مردم (ثقیف) سرسخت آگاه سازد. در نیمه راه با (ابو بکر) ملاقات کرد و او را در جریان گذاشت. وی از (مغیره) خواهش کرد که اجازه دهد تا او بشارت ورود هیئت نمایندگی ثقیف را به پیامبر برساند. سرانجام، ابو بکر پیامبر را از ورود آنان مطلع ساخت و نیز افزود که آنان حاضرند تحت شرایطی و اخذ عهدنامه ای اسلام بیاورند.

پیامبر دستور داد که برای اقامت و پذیرایی هیئت ثقیف، خیمه ای در نزدیکی مسجد بزنند و مراسم پذیرایی را (مغیره) و (خالد بن سعید) بر عهده بگیرند.

هیئت نمایندگی به حضور پیامبر رسیدند. با اینکه (مغیره) به آنان گفته بود که از هر نوع سلام و تحیت های جاهلیت دوری جویند و بسان مسلمانان سلام گویند، ولی از آنجا که تکبر و نخوت جزء سرشت این قبیله شده بود، آنان به شیوه دوران جاهلیت سلام گفتند و پیام و آمادگی قبیله ثقیف را برای پذیرفتن اسلام، رسانیدند.

سپس افزودند: اسلام آن ها شرایطی دارد که در جلسه آینده به عرض می رسانیم.

مذاکره های هیئت (ثقیف) چند روز ادامه داشت که خلاصه مذاکره هایشان از طریق (خالد) به سمع پیامبر می رسید.

شرایط هیئت نمایندگی

پیامبر بسیاری از شرایط آنان را پذیرفت. حتی طی عهدنامه ای امنیت منطقه طائف و سرزمین های طائفیان را تضمین کرد، ولی برخی از شرایط آنان به قدری غیر صحیح و زننده بود که پیامبر را ناراحت کرد. یکی از شرایط غیر صحیح آنان این بود که گفتند:

مردم طائف در صورتی به آیین توحید می گروند، که بت خانه بزرگ طائف سه سال به همان حال باقی بماند و بت بزرگ قبیله- که (لات) نام داشت- در این مدت پرستش شود. آنان هنگامی که با ناراحتی پیامبر روبه رو شدند، از درخواست خود تنزل کرده و درخواست نمودند که بت خانه آن ها یک ماه باقی بماند.

اینگونه درخواست، از پیامبری که هدف اساسی او یگانه پرستی و ویران کردن بت خانه ها و شکستن بت ها تشکیل می دهد، بسیار شرم آور بود. این سخن حاکی از آن بود که آنان اسلامی را می خواهند که به منافع و تمایلات باطنی آنان لطمه ای نزند؛ در غیر این صورت آنان چنین اسلامی را نمی خواهند.

آنان وقتی به زنندگی درخواست خود واقف شدند، فورا شروع به عذرتراشی کرده و گفتند: ما برای بستن دهان زنان و افراد ابله قبیله، چنین درخواستی را کردیم، تا بدین وسیله دهان آنان را ببندیم و هر نوع مانعی را از راه ورود اسلام به سرزمین طائف برداریم. اکنون که پیامبر با چنین شرطی موافقت نمی کند، پس افراد قبیله را از شکستن بت ها به دست خویش معاف بدارد و افراد دیگری را مأمور سازد که بت های طائف را بشکنند. پیامبر با این شرط موافقت کرد، زیرا نظر او این بود که معبودهای باطل از میان بشر برداشته شود، خواه این کار به دست طائفیان انجام بگیرد یا به دست دیگران.

شرط دیگر آن ها این بود که پیامبر آن ها را از خواندن نماز معاف بدارد. آنان تصور می کردند که پیامبر اسلام، بسان پیشوایان اهل کتاب (البته به گمان خودشان) می تواند در احکام الهی تصرف کند: گروهی را مشمول قانون بداند و گروه دیگری را از قانون معاف سازد؛ غافل از آن که او پیرو وحی آسمانی است و نمی تواند به اندازه پر کاهی کم و زیاد کند.

این شرط بیان گر آن بود که هنوز روح تسلیم مطلق در آن ها پدید نیامده بود و گرویدن آنان به اسلام، معلول شرایطی بود که آنان را به طرف اسلام ظاهری سوق می داد وگرنه دلیلی وجود ندارد که در دستورهای اسلام راه تبعیض در پیش گیرند:

یکی را بپذیرند و دیگری را رد کنند. اسلام و ایمان به خدا یک نوع حالت تسلیم باطنی و روحی است که در سایه آن، تمام دستورهای الهی از راه میل و رغبت پذیرفته می شود. تنها در این صورت است که اندیشه تبعیض در دستورهای الهی، به روح و مخیله انسانی راه نمی یابد.

پیامبر در پاسخ آنان گفت: (لا خیر فی دین لا صلاه معه؛ دینی که در آن نماز نباشد سودی ندارد.) مسلمانی که در طول شبانه روز، در برابر خدای خود سر تعظیم فرود نیاورد و به یاد خدای خویش نباشد، مسلمان درستی نیست.

در این هنگام که طرفین در شرایط خود به توافق نهایی رسیدند، عهدنامه ای شامل مواد و شرایطی، به امضای پیامبر رسید. پیامبر هیئت نمایندگی را مرخص فرمود که به سوی قبیله خود رهسپار شوند و از میان هیئت شش نفری، جوان ترین فرد آنان را- که در طول اقامت خود در مدینه، علاقه زیادی به فراگرفتن قرآن و احکام از خود نشان داده بود- برای ریاست و امارت انتخاب کرد و او را نماینده مذهبی و سیاسی خود در میان قبیله طائف قرار داد و به او توصیه نمود که در اقامه نماز جماعت، حال ضعیفان را در نظر بگیرد و نماز خود را طول ندهد.

بعدا مغیره و (ابو سفیان) از طرف پیامبر مأموریت یافتند که همراه هیئت نمایندگی (ثقیف) به طائف بروند و بت های آنجا را بشکنند. ابو سفیانی که تا دیروز خود حافظ بت بود و در راه حفاظت آن ها سیل خون راه می انداخت، این بار با تیشه و تبر به جان بت های (طائف) افتاد و آن ها را به صورت تلّی از هیزم درآورد و زیور آلات بت ها را فروخت و به دستور پیامبر قرض های (عروه) و برادر وی (اسود) را پرداخت. (۱)

قطعنامه روز «منی»

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره (توبه) (برائت) را آورد و پیامبر را مأمور کرد که شخصی را روانه مکه کند تا در موسم حج، آیات یاد شده را همراه با قطعنامه چهار ماده ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده و کلیه پیمان ها (جز پیمان هایی که صاحبانشان به پیمان خود وفادار بوده و عملا نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است و به سران شرک و پیروانشان ابلاغ گردیده که در

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴۲- ۵۴۴؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۳. سرگذشت هیئت نمایندگی (ثقیف)، در کتاب اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۱۶ به صورت گسترده تر از آنچه در بالا نگاشتیم، وارد شده است.

ظرف چهار ماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی- که اساس آن یکتاپرستی است- روشن سازند و اگر در ظرف این چهار ماه، شرکت و بت پرستی را ترک نگویند، از آن ها سلب مصونیت می شود.

خاورشناسان، هرگاه به این نقطه از فصول تاریخ اسلام می رسند، لبه تیز حمله های خود را متوجه اسلام کرده و این برخورد قاطع را مخالف اصل (آزادی عقیده) می دانند، ولی اگر آنان، بدون هرگونه تعصبی تاریخ اسلام را می خواندند و انگیزه این موضوع را که در خود این سوره و متون تاریخی وارد شده است، بررسی می کردند، شاید کمتر دچار اشتباه شده و تصدیق می کردند که این عمل هرگز با آزادی عقیده- که مورد احترام عقلای جهان است- مخالفتی ندارد. انگیزه های صدور این قطعنامه عبارت است از:

۱. در دوران جاهلیت، رسم عرب بر این بود که زائر خانه خدا، با هر لباسی که خانه را طواف می کرد، آن را به فقیر می بخشید و اگر بیش از یک جامه نداشت، لباس عاریه کرده و با آن طواف می نمود، تا مجبور نشود لباس خود را به فقیر بدهد و اگر عاریت هم ممکن نبود، برهنه طواف می کرد.

روزی زنی که از زیبایی بهره زیادی داشت، وارد مسجد شد و چون بیش از یک لباس نداشت، طبق رسم خرافی آن روز، ناچار شد با بدن برهنه طواف کند. ناگفته پیداست که چنین طوافی، آن هم با بدن برهنه، در مقدس ترین نقطه جهان، در میان جمعیت انبوه، چه آثار بدی به بار می آورد.

۲. به هنگام نزول سوره توبه، بیش از بیست سال از بعثت پیامبر می گذشت و در این مدت، منطق نیرومند اسلام درباره جلوگیری از بت پرستی، به گوش مشرکان شبه جزیره رسیده بود و اگر تا آن روز گروه ناچیزی بر شرک و بت پرستی خود اصرار می ورزیدند، علتی جز تعصب و لجاج نداشت. از این رو، وقت آن رسیده بود که پیامبر اسلام از آخرین دارو، برای اصلاح اجتماع استفاده کند و با توسل به قدرت، تمام مظاهر بت پرستی را بکوبد و آن را نوعی تجاوز به حریم حقوق الهی و انسانیت

بداند و بدین وسیله، ریشه پیدایش صدها عادت زشت در میان اجتماع را، نابود کند.

ولی خاورشناسان که چنین عملی را با اصل آزادی عقیده- که اساس اسلام و شالوده تمدن عصر کنونی است- مخالف می دانند، از یک نکته غفلت ورزیده اند، زیرا اصل آزادی عقیده تا آنجا محترم است که به سعادت فرد و اجتماع لطمه ای وارد نسازد؛ در غیر این صورت به حکم خرد و سیره همه متفکران جهان، باید صد در صد با آن مخالفت ورزید.

مثلا امروز در اروپا یک مشت جوان هوسباز، روی یک سلسله افکار غلط، هوادار نهضت برهنگی در اجتماع می باشند و روی یک پندار و منطق صد در صد کودکانه که:

(پوشیدن قسمتی از بدن، موجب تحریک و مایه فساد اخلاق می شود) با تشکیل کلوپ های مخفی، برهنه ظاهر می شوند. آیا فکر انسانی اجازه می دهد که دست آنان را در این عمل زیر ماسک (آزادی عقیده) باز بگذاریم و بگوییم عقیده محترم است؟

یا اینکه برای حفظ سعادت خود آنان و اجتماع، باید با چنین طرز تفکر و روش احمقانه ای مبارزه کنیم؟ این نه تنها روش اسلام است، بلکه تمام خردمندان جهان با کلیه نهضت ها و افکاری که به زیان مصالح اجتماع تمام می شود، سرسختانه نبرد می کنند: و این نبرد در حقیقت نبرد با عقاید ابلهانه گروه های منحط است.

بت پرستی چیزی بیش از یک مشت اوهام و خرافات که صدها عادت زشت را به دنبال دارد، نیست و پیامبر در راهنمایی آنان در حد توان، کوشیده بود و پس از گذشت بیست سال وقت آن رسیده بود که برای برچیدن ریشه فساد، به عنوان آخرین وسیله از قدرت نظامی استفاده کند.

۳. از طرف دیگر، حج بزرگ ترین عبادات اسلامی و شعایر دینی است و تا روز نزول این سوره، کشمکش ها و نبردهای اسلام با سران شرک، اجازه نداده بود که پیامبر اعمال و مراسم حج را به طور صحیح و دور از هر نوع پیرایه، به مسلمانان تعلیم دهد. از این رو، لازم بود که پیامبر شخصا در این کنگره عظیم اسلامی شرکت کند و عملا- این عبادت بزرگ را به مسلمانان یاد دهد، ولی پیامبر در صورتی می توانست در

این مراسم شرکت کند که منطقه حرم خدا و اطراف آن، از تمام مشرکانی که مقام عبودیت و پرستش را به بت های سنگی و چوبی سپرده بودند، پاک شود و حرم الهی مخصوص خداپرستان و بندگان واقعی وی گردد.

۴. مبارزه پیامبر ارتباطی به (آزادی عقیده) نداشت. عقیده چیزی نیست که بتوان به زور آن را ایجاد و یا نفی کرد. مرکز اعتقاد، روح و روان انسان است که نفوذپذیر نبوده و قابل تسخیر نیست و پیدایش عقیده ها در گرو یک رشته مبادی و مقدمات است که حصول عقیده را ایجاب می کند و در صورت فقدان مبادی، حصول آن محال است.

بنابراین مسأله عقیده زور بردار نیست، بلکه مبارزه پیامبر در مبارزه با مظهر این عقیده که پرستش بت ها بود، خلاصه می شد. از این رو، بتکده ها را ویران و بت ها را شکست و انقلاب در عقیده ها و قلب ها را به مرور زمان واگذار نمود که خواه ناخواه چنین انقلابی را به دنبال داشت. (۱)

عوامل چهارگانه یادشده، باعث گردید که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم، ابو بکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم و دستور داد با چهل تن (۲) از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابو بکر به فرمان پیامبر آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ کند. (۳) از این رو، پیامبر علی علیه السّلام را به حضور خود خواست و جریان را به وی گفت و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هرچه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابو بکر را در

۱- . برای اطلاع بیشتر، (ر. ک: منشور جاوید، ج ۳، از همین قلم).

۲- . واقدی، تعداد آن ها را سیصد نفر نقل کرده است. (المغازی، ج ۳، ص ۱۰۷۷).

۳- . لا یؤدّیها عنک إلّا أنت أو رجل منک، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رجل من أهل بیتک. (سیره ابن هشام، ج ۶، ص ۵۴۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۶۷).

راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعه نامه ای، در آن اجتماع با شکوه- که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می کنند- ایراد کند.

مواد قطعنامه عبارت بود از:

الف) بت پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند؛

ب) طواف با بدن برهنه ممنوع است؛

ج) بعد از این هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد؛

د) کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته اند و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده اند؛ پیمان آنان محترم و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم است، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملا پیمان شکنی کرده اند، از این تاریخ (دهم ذی الحجّه) چهار ماه مهلت داده می شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتاپرستان بپیوندند و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. (۱)

امیر مؤمنان با گروهی از آن جمله (جابر بن عبد اللّه انصاری) در حالی که مرکب مخصوص پیامبر را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در (جحفه) با ابو بکر ملاقات کرد و پیام پیامبر را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السّلام نهاد.

محدثان شیعه و جمعی از محدثان سنی، نقل می کنند که علی فرمود: پیامبر تو را مخیر کرده که همراه من به مکه بیایی و یا از همین محل به جانب مدینه بازگردی.

ابو بکر. مراجعت را بر ادامه مسافرت ترجیح داد و به مدینه بازگشت و به حضور پیامبر رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن ها به سوی آن کشیده می شد و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل کردی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبر با لحن دل جویانه فرمود: جبرئیل آمد و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که

۱- . کافی، ج ۱، ص ۳۲۶.

از خودم باشد، صلاحیت ندارد. (۱) ولی برخی از روایات اهل سنت می رساند که ابو بکر مقام سرپرستی حج را بر عهده داشت و علی علیه السّلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در روز منی بر عموم قرائت کند. (۲)

امیر مؤمنان وارد مکه شد، در روز دهم ذی الحجّه، بالای جمره (عقبه) قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره برائت را قرائت کرد. وی، قطعنامه پیامبر را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، با صدای بلند خواند که به گوش تمام شرکت کنندگان می رسید و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هرچه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت پرستی پاک سازند و در غیر این صورت از آن ها صلب مصونیت می شود.

اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته دسته رو به یگانه پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت پرستی در شبه جزیره ریشه کن گردید.

تعصب ناروا در تحلیل حادثه

عزل ابو بکر از منصب ابلاغ آیه های برائت و نصب امیر مؤمنان به جای وی، آن هم به فرمان الهی، بی شک یکی از فضایل قطعی و غیر قابل انکار علی علیه السّلام است، ولی گروهی از نویسندگان متعصب، در تحلیل و تجزیه این حادثه، دچار اشتباه و انحراف شده اند. (آلوسی بغدادی) در تفسیر خود (۳) در تحلیل این جریان می نویسد:

(ابو بکر) به (شفقت) اشتهار داشت و علی در شجاعت و قدرت قلب نقطه مقابل وی بود. از آنجا که تلاوت آیات برائت و تهدید مشرکان، بیش از هر چیز به شجاعت و قدرت قلب نیاز داشت و این مبادی در علی بیش از ابو بکر بود، علی به

۱- . مفید، الارشاد، ص ۳۳.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴۶.

۳- . روح المعانی، تفسیر سوره توبه.

جای وی نصب گردید.

این توجیه که سرچشمه آن تعصب است، با سخنان پیامبر سازگار نیست، زیرا وی در پاسخ ابو بکر گفت: خدا امر کرد که این آیات را خودم و یا کسی که از خودم است، بخواند و غیر این دو نفر کسی صلاحیت ابلاغ آن ها را ندارد و در این گفتار مسئله رأفت و شجاعت مطرح نیست.

به علاوه، خود پیامبر مظهر کامل عطوفت و رأفت بود. بنابراین توجیه، پیامبر هم نباید مأمور ابلاغ باشد، در صورتی که فرمان وحی این بود: آیات را باید خود پیامبر و یا شخصی از اهل بیت او ابلاغ کند.

برخی نیز مطلب را طور دیگر توجیه کرده و می نویسند: رسم عرب در نقض و رفض هرگونه پیمان، این بود که شخص متعهد یا یک نفر از بستگان وی، باید اقدام به نقض پیمان کند و در غیر این صورت پیمان به قوت خود باقی می ماند و چون علی علیه السّلام از خویشاوندان نزدیک پیامبر بود، لذا خواندن این آیات بر عهده وی گذارده شد. اما این توجیه نیز قانع کننده نیست، زیرا در میان بستگان پیامبر عباس، عموی پیامبر بود که قرابت وی از علی کمتر نبود، پس چرا این مأموریت به او محول نشد.

ما اگر بخواهیم در این جریان تاریخی، بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم: علت این عزل و نصب نه قدرت طلبی بود و نه خویشاوندی علی علیه السّلام با آن حضرت، بلکه منظور از این تعویض این بود که عملا شایستگی امیر مؤمنان در مسائل مربوط به حکومت اسلامی روشن گردد و مردم بدانند که او از نظر روحیات و لیاقت، عدیل و قرین پیامبر است.

و اگر پس از مدتی خورشید رسالت ناپدید گردد، باید مسائل سیاسی و امور مربوط به شئون خلافت در دست وی قرار گیرد و جز او کسی برای این کار شایسته نیست و هرگز مسلمانان نباید در این مسائل پس از درگذشت پیامبر دچار اشکال و دودستگی گردند، زیرا به چشم خود دیدند که علی از طرف پیامبر به فرمان الهی به نسخ پیمان هایی منصوب گردید که نسخ و ابطالشان از شئون حاکم و والی می باشد.

حوادث سال دهم هجرت

در سوگ فرزند

اشاره

(ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز برنمی گردد.

چشم پدرت در مرگ تو گریان و دل او محزون و اندوه بار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی سازم. اگر وعده صادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد، در فراق و جدایی تو بیش از این گریه می کردم و غمگین می شدم). (۱)

این جمله ها را پیامبر گرامی در سوگ فرزند دلبندش ابراهیم- در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می سپرد و لبان پرمهر خود را بر چهره گلگون فرزند نهاده بود- بیان نمود و با چهره ای اندوهگین و روحی مملو از احساسات و عواطف و در عین حال راضی به تقدیر حق، با وی وداع کرد.

مهر و مودت به اولاد، از عالی ترین و پاک ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می باشد.

پیامبر عالی قدر پیوسته می گفت: (أکرموا أولادکم؛ به فرزندان خود مهر ورزید. و

۱- . تبکی العین و یحزن القلب، و لا نقول ما یسخط الرب ... (سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۷ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۷).

عواطف خویش را به آنان ابراز کنید.) (۱) تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، از صفات پسندیده پیامبر گرامی شمرده شده است. (۲)

در سال های گذشته، پیامبر با مرگ سه فرزند به نام های (قاسم، طاهر و طیب) (۳) و سه دختر به نام های (زینب، رقیه و امّ کلثوم) روبه رو شد و در فراق آن ها به شدت متأثر گردید. (فاطمه) یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش (خدیجه) بود.

پیامبر در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آیین توحید دعوت کرد. وی در ظاهر به ندای پیامبر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او- ضمن ارسال هدایایی از جمله کنیزی به نام (ماریه)- محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعدا افتخار همسری پیامبر را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام (ابراهیم) آورد که پیامبر او را بسیار دوست می داشت. تولد ابراهیم، تا حدّی از غم و اندوه مرگ فرزندان شش گانه کاست و نور امیدی در دل او برافروخت. امّا متأسفانه این نور پس از هیجده ماه به خاموشی گرایید. پیامبر برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع وخیم فرزندش آگاه شد، فورا وارد خانه شد و او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی در چهره وی نمایان بود، فرمود:

... گریه و اندوه پیامبر در سوگ فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت. ابراز احساسات و اظهار تألم، بیان گر روح عاطفی رسول خدا بود که بدون اختیار خود را نشان می داد. اینکه پیامبر سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان جاری نمی ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

۱- . بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۴.

۲- . المحجّه البیضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.

۳- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۶۶. ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته اند (ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱).

اعتراضی بی مورد

(عبد الرحمن بن عوف) که از تیره انصار بود، از گریه پیامبر تعجب کرد و زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می کردید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می ریزید؟ معترض نه تنها از اصول و مبانی عالی اسلام آگاه نبود، بلکه از روحیات و عواطف خاص انسانی- که دست آفرینش در ضمیر وی به ودیعت نهاده است- نیز بی خبر بود. تمام غرایز انسانی برای اهداف خاصی آفریده شده اند و لازم است که هر کدام در وقت و زمان خویش، جلوه گر شوند. فردی که در سوگ عزیزان خود متأثر نشود و دلش نسوزد و از دیدگان او اشک نریزد، خلاصه اگر واکنش و عکس العملی در فراق آنان نشان ندهد، قطعه سنگی بیش نیست و نمی توان نام انسان بر او نهاد.

ولی در اینجا نکته حساس و قابل توجهی وجود دارد، زیرا این اعتراض در عین اینکه بی پایه و بی اساس بود، حاکی است که در اجتماع نوبنیاد مسلمانان آن روز، آزادی مطلق و دموکراسی کاملی وجود داشته است؛ به گونه ای که یک فرد به خود جرأت می داد که با کمال آزادی و بدون ترس و واهمه از عمل رهبر خویش انتقاد کند و پاسخ بشنود. از این رو، پیامبر در پاسخ وی فرمود:

من هرگز نگفته ام که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساس ها نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی گیرد. (۱)

من گفته ام که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی نگویید که بوی اعتراض می دهد و از شدت اندوه، لباس های خود را پاره نکنید. (۲)

۱- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱.

۲- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۸.

امیر مؤمنان (۱) به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن کرد. آن گاه گروهی از اصحاب پیامبر جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبر، نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خود صاف کرد و فرمود:

إذا عمل أحدکم عملا فلیتقن؛ هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن بکوشد. (۲)

مبارزه با خرافات

روز وفات ابراهیم، آفتاب گرفت. گروهی بی خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، افسانه و موهوم بود، ولی در ظاهر به نفع پیامبر تمام می شد و اگر پیامبر یک رهبر عادی و مادی بود، جا داشت بر این اندیشه، صحه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت کند.

ولی او بر خلاف چنین تصوری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود:

هان! ای مردم! بدانید: إنّ الشمس و القمر آیتان من آیات اللّه یجریان بأمره، مطیعان له، لا ینکسفان لموت أحد و لا لحیاته؛ (۳) آفتاب و ماه از نشانه های قدرت خدایند آن ها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آن ها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگزارید.

۱- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۶ و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر انجام داد.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۷.

۳- . المحاسن، ص ۳۱۳ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۸.

او بر خلاف بسیاری از فرصت طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می کنند، بلکه از جهل و نادانی و از خرافه و افسانه پرستی مردم، به سود خود استفاده می کنند، هرگز پرده بر روی حقیقت نیفکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده نکرد. اگر او در آن روز صحه بر چنین اندیشه باطلی می نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن گردیده است؛ نمی توانست خود را رهبر جاویدان بشر و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

آیین و دعوت او مخصوص گروه عرب نیست و از نظر زمان و مکان محدودیتی ندارد و اگر رهبر گذشتگان بوده، رهبر و پیامبر عصر فضا و دوره کشف اسرار طبیعت نیز است. سخنان وی در هر موضوعی، آنچنان محکم و پای برجا مانده است که تحولات اخیر علمی- که دانش های گذشتگان را زیرورو کرد- کوچک ترین خدشه ای در سخنانش پدید نیاورده است.

هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه

اشاره

بخش با صفای (نجران) با هفتاد دهکده تابع خود، در مرز حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند. (۱)

پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دولت ها و مراکز مذهبی جهان، نامه ای به اسقف نجران، (۲) (ابو حارثه) نوشت و طی آن ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد.

۱- . یاقوت حموی، در معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۶- ۲۶۷، علل گرایش آنان را به آیین مسیح بیان کرده است.

۲- . اسقف، معرب کلمه یونانی (اپسکوپ) به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می باشد.

به نـام خـدای ابراهیم، اسـحاق و یعقوب. [این نامه ای است] از محمـد پیامبر خـدا به اسـقف نجران. خـدای ابراهیم، اسـحاق و یعقوب را حمد و ستایش می کنم و شما را از پرستش (بندگان) به پرستش (خدا) دعوت می نمایم. شما را دعوت می کنم که از ولایـت بنـدگان خـدا خارج و در ولایت خداونـد وارد شویـد و اگر دعوت مرا نپذیرفتیـد [لا اقل] بایـد به حکومت اسـلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شـما دفاع می کند) و در غیر این صورت به شـما اعلام خطر می شود. (۱)

برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می کند که آن حضرت آیه مربوط (۲) به اهـل کتـاب را نیز نوشت که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده اند.

نمایندگان پیامبر وارد نجران شده، نامه پیامبر را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هرچه تمام تر خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، (شرحبیل) بود که به عقل و درایت و کاردانی شهرت داشت. وی در پاسخ (اسقف) چنین اظهار نمود:

اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم و اگر در غیر این موضوع با من مشورت می کردید، می توانستم راه حل هایی در اختیارتان بگذارم.

امـا ناچـارم مطلـبی را تـذکر دهم و آن اینکه: مـا مکرر، از پیشوایـان مـذهبی خـود شـنیده ایم که روزی منصب نبـوت از نسـل (اسـحاق) به فرزنـدان (اسـماعیل) انتقال خواهد یافت و هیچ بعید نیست که (محمد) که از اولاد (اسـماعیل) است، همان پیامبر موعود باشد.

شورا نظر داد که گروهی به عنوان (هیئت نمایندگی نجران) به مدینه بروند، تا از نزدیک با محمد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم تماس گرفته، دلائل نبوت او را بررسی کنند.

۱- . بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۸۵.

۲- . منظور آیه: قُلْ یـا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ می باشـد. (عمران (۳) آیه ۶۴، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۷).

بـدین ترتیب، شـصت تن از ارزنـده ترین و دانـاترین مردم (نجران) انتخاب گردیدنـد که در رأس آنان سه تن پیشوای مـذهبی قرار داشت:

۱. (ابو حارثه بن علقمه) اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود؛

۲. (عبد المسیح) رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی شهرت داشت؛

۳. (ایهم) که فردی کهن سال و یکی از شخصیت های محترم ملت نجران بود. (۱)

هیئت نماینـدگی، هنگـام عصـر در حـالی که لبـاس های تجملی ابریشـمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست و صـلیب هایی بر گردن داشـتند، وارد مسـجد شده به پیامبر سـلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسـجد، پیامبر را به شدت نـاراحت کرد. آنان احساس کردنـد که پیامبر از آنان ناراحت شـده است، اما علت آن را ندانسـتند، فورا با (عثمان بن عفان) و (عبد الرحمن بن عوف) که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند و جریان را به آنان گفتند. آن ها اظهار داشتند که حل این گره به دست (علی بن ابی طالب) است. وقتی به امیر مؤمنان مراجعه کردند، علی علیه السّـلام در پاسخ آن ها چنین گفت: شمـا بایـد لباس های خود را تغییر دهیـد و با وضع ساده، بـدون زر و زیور به حضور حضـرت بیاییـد. در این صورت، احترام و تکریم می شوید.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا به محضـر پیامبر شـرف یاب شده، سلام کردند. پیامبر با احترام خاص، پاسخ سلام آنان را داد و برخی از هـدایایی را که برای وی آورده بودنـد، پـذیرفت. نماینـدگان پیش از آن که وارد مـذاکره شونـد، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسـیده است. پیامبر اجازه داد که نمازهای خود را در مسـجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. (۲)

۱- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۶.

۲- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹.

مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره نویسان و محدثان و مورّخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر نقل کرده اند، ولی مرحوم سید بن طاوس، خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباهله را دقیق تر و جامع تر از دیگران نقل کرده است. وی تمام خصوصیات مباهله را از آغاز تا پایان، از کتاب مباهله (محمد بن عبد المطلب شیبانی) (۱) و عمل ذی الحجه (حسن بن اسماعیل) نقل کرده است. (۲) ولی در اینجا نقل تمام جزئیات این واقعه بزرگ تاریخی- که متأسفانه برخی از سیره نویسان حتی در اشاره به آن کوتاهی کرده اند- میسور نیست، لذا فقط به گوشه ای از مذاکرات آنان که (حلبی) در سیره خود آورده است، اشاره می کنیم. (۳)

پیامبر: من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلا به او ایمان آورده و به احکام وی عمل کنیم.

پیامبر: اسلام علایمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده اید. چگونه می گویید که خدای یگانه را پرستش می کنید؛ در صورتی که شما (صلیب) را می پرستید و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی کنید و برای خدا فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و از گل پرنده ای ساخت و آن را به پرواز درآورد و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است.

۱- . محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عبید اللّه بن البهلول بن همام بن مطلب، متولد سال ۲۹۷ و متوفای ۳۸۷ می باشد.

۲- . (ر. ک: اقبال الاعمال، ص ۴۹۶- ۵۱۳).

۳- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹.

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است، زیرا مادر او مریم بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع فرشته وحی نازل شد و به پیامبر گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون اینکه دارای پدر و مادری باشد از خاک آفرید. (۱) اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر.

نمایندگان نجران: گفت وگوهای شما ما را قانع نمی کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباهله کنیم و بر دروغ گو نفرین بفرستیم و از خداوند بخواهیم دروغ گو را هلاک و نابود کند. (۲)

در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباهله را آورد و پیامبر را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجّه برمی خیزند و زیر بار حق نمی روند به مباهله برخیزد و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغ گو را از رحمت خود دور سازد.

فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ (۳)؛ هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم.

۱- . منظور آیه ۵۹ آل عمران است: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۲، ولی از آیه مربوط به (مباهله) و از سیره حلبی استفاده می شود که موضوع مباهله را خود پیامبر پیشنهاد کرد. همچنان که جمله تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا از آن حکایت می کند.

۳- . آل عمران (۳) آیه ۶۱.

طرفین به فیصله دادن مسأله آماده شدند و قرار شد که فردا همگی برای مباهله آماده شوند.

پیامبر به مباهله می رود

سرگذشت مباهله پیامبر اسلام، با هیئت نمایندگی (نجران) از حوادث جالب و تکان دهنده و شگفت انگیز تاریخ اسلام است. اگر چه برخی از مفسران و سیره نویسان، در نقل جزئیات و تحلیل آن، کوتاهی ورزیده اند، گروه زیادی مانند زمخشری در کشاف (۱) امام رازی در تفسیر خود، (۲) و ابن اثیر در کامل، (۳) در این باره داد سخن داده اند. زمخشری می گوید:

وقت مباهله فرا رسید، قبلا پیامبر و هیئت نمایندگی (نجران) توافق کرده بودند که مراسم مباهله در محلّی خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه تاریخی شرکت کنند. این چهار تن، جز علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاطمه دختر پیامبر و حسن و حسین کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاک تر و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر، فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباهله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین را در آغوش (۴) و دست حضرت حسن را در دست داشت و فاطمه به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب پشت سر وی حرکت می کردند، گام به میدان مباهله نهاد و پیش از ورود به میدان (مباهله) به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

۱- . ج ۱، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۲- . مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

۳- . ج ۲، ص ۱۱۲.

۴- . در برخی از روایات وارد شده است: پیامبر دست حسین را گرفته بود، علی پیش روی پیامبر و فاطمه پشت سر آن حضرت حرکت می کردند. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳۸.

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آن که با پیامبر روبه رو شوند به یکدیگر می گفتند: هرگاه دیدید که (محمد) افسران و سربازان خود را به میدان مباهله آورد و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت وی یک فرد غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد، ولی اگر با فرزندان و جگرگوشه های خود به (مباهله) بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی بگذارد؛ پیداست که پیامبری راست گو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هرچه تمام تر، حاضر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نمایندگی در این گفت وگو بودند، ناگهان قیافه نورانی پیامبر با چهار تن دیگر که سه تن از آن ها شاخه های شجره وجود او بودند، نمایان گردید.

همگی با حالت بهت زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند و از اینکه او جگرگوشه های معصوم و بی گناه و یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه مباهله آورده است انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد وگرنه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هایی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکند، فورا دعای آنان مستجاب می شود. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد با فضیلت، مباهله کنیم، زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند. (۱)

۱- . دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب اقبال الاعمال نقل می کند: در روز مباهله گروه زیادی از انصار و مهاجر، به نزدیکی نقطه ای که قرار بود مراسم مباهله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباهله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر وارد محل مباهله شد و عبای خود را از دوش برگرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباهله دعوت نمود.

انصراف هیئت نمایندگی از مباهله

هیئت نماینـدگی با دیـدن وضع یاد شـده مشورت کردنـد و به اتفاق آرا تصویب کردند که هرگز وارد مباهله نشوند و حاضـر شدند که هر سال مبلغی به عنوان (جزیه) بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد هر سال در برابر پرداخت مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسـلامی برخوردار گردند. سـپس پیامبر فرمود:

عـذاب، سـایه شـوم خود را بر سـر نماینـدگان مردم نجران گسـترده بود و اگر از در ملاـعنه و مبـاهله وارد می شدنـد، صورت انسانی خود را از دست داده، در آتشـی که در بیابان برافروخته می شد، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین (نجران) کشیده می شد.

از عـایشه نقـل شـده است: روز مباهله، پیامبر اسـلام چهار تن همراهان خود را زیر عبای مشـکی رنگی وارد کرده و این آیه را تلاوت نمود:

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.

سپس زمخشری، به بیان نکات آیه مباهله پرداخته و در پایان بحث می نویسد:

سرگـذشت مبـاهله و مفاد این آیه، بزرگ ترین گواه بر فضـیلت اصـحاب (کساء) بوده و سـندی زنـده بر حقانیت آیین اسـلام است.

صورت صلح نامه

هیئت نماینـدگی نجران، از پیـامبر درخـواست کردنـد که مقـدار مالیـات سالاـنه آنـان، در نـامه نوشـته شـود و نیز امنیت منطقه (نجران) از طرف پیامبر تضمین گردد. امیر

مؤمنان به فرمان پیامبر نامه زیر را نوشت:

به نـام خداونـد بخشـنده مهربـان. [این نـامه ای است] از محمـد رسـول خـدا، به ملت نجران و حومه آن. حکم و داوری محمد درباره تمام املاک و ثروت ملت نجران، این شد که:

اهـالی (نجران) هر سال دو هزار لباس- که قیمت هر یک از چهل درهم تجاوز نکنـد- به حکومت اسـلامی بپردازنـد. آنان می تواننـد نیمی از آن را در مـاه صـفر و نیم دیگر را در مـاه رجب پرداخت کننـد و هرگـاه از ناحیه (یمن)، آتش جنگ شـعله ور گشت باید ملت نجران به عنوان همکاری با دولت اسـلامی، سی زره، سی اسب و سی شتر به صورت عاریه مضمونه در اختیار ارتش اسـلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر در سـرزمین نجران به مدت یک ماه، بر عهده آنان است. و هر موقع نماینده ای از جانب وی به سوی آنان آمـد، بایـد از او پـذیرایی کننـد و جان و مال و سـرزمین ها و معابـد ملت نجران در امان خـدا و رسول او است؛ مشـروط بر اینکه از هم اکنون، از هر نوع ربـاخواری خودداری کننـد و در غیر این صورت ذمه محمـد از آنان بری بوده، تعهدی در برابر آنان نخواهد داشت. (۱)

این نامه روی پوست سـرخی نوشـته شـد و دو نفر از یاران پیامبر به عنوان گواه زیر آن را امضا نمودند. سـرانجام، پیامبر نامه را مهر کرد و به سـران هیئت داد. این صـلح نامه از شـدت عـدالت و دادگستری رهبری عالی قـدر حکایت کرده و می رساند که حکومت اسـلامی، بسـان دولت هـای زورمنـد جهـان نبوده که از ضـعف و بی چارگی طرف سوء اسـتفاده کنـد و مالیات های سنگین را بر آنـان تحمیـل کنـد، بلکه در تمام لحظه ها، روح مسالمت و دادگری و اصول انسانی را در نظر گرفته و گام از آن فراتر نمی نهاد.

بزرگ ترین سند فضیلت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۰۸ بزرگ ترین سند فضیلت ..... ص : ۹۰۸

ستان مباهله و آیه ای که در این باره نازل گردیده است، در طول تاریخ برای شیعه

۱- . فتوح البلدان، ص ۷۶.

بزرگ ترین سند افتخار و فضیلت بوده است، زیرا الفاظ و مفردات آیه حاکی است که همراهان پیامبر در چه پایه از فضیلت قرار داشتند. در این آیه، علاوه بر اینکه حسن و حسین را فرزندان پیامبر و فاطمه را یگانه زن منتسب به خاندان وی خوانده است، از شخص علی علیه السّلام به عنوان (انفسنا) تعبیر آورده است و آن شخصیت عظیم جهان انسانی را به منزله جان پیامبر دانسته است. چه فضیلتی بالاتر از اینکه یک شخص از نظر معنویت و فضیلت به پایه ای برسد که خداوند بزرگ او را به منزله جان و روح پیامبر بخواند.

آیا این آیه گواه بر برتری امیر مؤمنان بر تمام مسلمانان جهان نیست؟ فخر رازی که روش او در بحث های کلامی و مسائل مربوط به امامت، بر همه روشن است، استدلال شیعه را ذکر کرده و مطلب را با اعتراض کوچک و ناچیزی که پاسخ آن بر اهل معرفت مخفی نیست، به پایان رسانیده است.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می شود که موضوع مباهله اختصاص به پیامبر نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می تواند با مخالفان خود به مباهله برخیزد. طرز مباهله و دعای آن، در کتاب های حدیث وارد شده است. (۱)

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائی آمده است: مباهله یکی از معجزه های باقی اسلام است و هر فرد با ایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالف خود به مباهله بپردازد و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد. (۲)

سال و ماه و روز «مباهله»

حادثه مباهله، در تاریخ اسلام رویداد معروف و متواتری است که به مناسبت هایی

۱- . برای اطلاع بیشتر (ر. ک: نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۱- ۲۹۲).

۲- . در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است. (ر. ک: کافی، ج ۲، ص ۵۱۳- ۵۱۴).

در کتاب های: تفسیر، تاریخ و حدیث به طور مشروح وارد شده و خلاصه آن چنین است:

پیامبر گرامی به موازات مکاتبه با سران جهان، نامه ای به اسقف نجران (ابو حارثه) نوشت و در آن نامه ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد. وقتی نامه به دست (ابو حارثه) رسید، با گروهی مذاکره کرد. سرانجام، شورا نظر داد که هیئتی به عنوان هیئت نمایندگی نجران به مدینه بروند تا از نزدیک با پیامبر تماس بگیرند.

هیئت نمایندگی وارد مدینه شدند و پس از بحث ها و مذاکره های فراوان، پیامبر به فرمان الهی به آنان پیشنهاد مباهله داد. به این صورت که همگی در صحرا به دعا و نیایش بپردازند و هر کدام جبهه مخالف را به باد نفرین بگیرد و نابودی مخالف را بخواهد، آنان پیشنهاد پیامبر را پذیرفتند، ولی روز مباهله سران (نجران) با مشاهده وضع معنوی پیامبر- که فقط چهار نفر از عزیزترین افراد نزد خود را به میدان مباهله آورده بود- از انجام مباهله صرف نظر کرده و قرار شد که مسیحیان نجران با پرداخت جزیه مختصری زیر پرچم اسلام بر آیین خود بمانند.

این خلاصه حادثه نجران است که هیچ مفسّر و مورّخی نمی تواند اصل آن را به گونه ای که نگارش یافت انکار کند.

سال مباهله از نظر مشهور

در این مورد، صاحب کتاب مکاتیب الرسول می گوید: اختلافی در میان مورخان نیست صلح نامه ای که پیامبر برای مردم نجران نوشته است، در سال دهم بوده و طبعا سال مباهله نیز همان سال خواهد بود، زیرا صلح نامه پس از امتناع هیئت نمایندگی نجران از مباهله، نگارش یافته است.

صورت صلح نامه پیامبر نیز، در کتاب های متعددی وارد شده است. (۱)

۱- . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵ و الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۸.

ماه و روز مباهله

مشهور میان دانشمندان، این است که ۲۵ ماه مباهله ذی الحجّه، روز مباهله است و مرحوم شیخ طوسی ۲۴ آن ماه را روز مباهله دانسته و دعایی را در این زمینه نقل می نماید. (۱)

مرحوم سید بن طاووس، درباره روز مباهله سه قول نقل می کند و یادآور می شود که صحیح ترین روایات این است که روز مباهله روز ۲۴ ذی الحجّه است و برخی گفته اند روز ۲۱ و بعضی دیگر ۲۷ این ماه دانسته اند. (۲)

وی در آخر کتابش، (۳) سرگذشت مباهله را به طور گسترده ای که در هیچ کتابی به آن وسعت وارد نشده است، نقل می کند و یادآور می شود که وی محتویات این باب را از دو کتاب گرفته است:

۱. کتاب مباهله، نگارش ابو الفضل محمد بن عبد المطلب شیبانی. (۴)

۲. کتاب عمل ذی الحجّه، نگارش حسن بن اسماعیل بن اشناس. (۵)

تا اینجا روشن شد که روز مباهله از نظر مشهور، روزهای: ۲۱ یا ۲۴ و یا ۲۵ و

۱- . مصباح المتهجد، ص ۷۰۴.

۲- . اقبال الاعمال، ص ۷۴۳.

۳- . همان.

۴- . مرحوم سید، نسب او را به صورت درست نقل نکرده است. نسب او به طوری که نجاشی نقل کرده، چنین است: محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عبید اللّه بن بهلول بن مطلب. بنابراین جد او مطلب است نه عبد المطلب و مطلب جد پنجم او به شمار می رود. در اینجا یادآور می شویم که محمد بن عبد اللّه، از نظر نجاشی دارای دو دوره زندگی بوده است: در یک دوره از عمر، قابل اعتماد و در دوره دیگر قابل اعتماد نمی باشد. و لذا می گوید من از نقل حدیث، از او خودداری کردم مگر آنجا که افراد موثق از او در دوران استقامت وی نقل حدیث کنند (فهرست نجاشی، ص ۲۸۱- ۲۸۲) شیخ در رجال خود ص ۵۱۱ می گوید: وی کثیر الروایه است ولی گروهی او را تضعیف کرده اند.

۵- . نام وی در اسناد صحیفه سجادیه وارد شده است و از مشایخ شیخ الطائفه، متوفای ۴۶۰ می باشد. او احادیث کتاب مباهله را، از محمد بن عبد اللّه شیبانی نقل می کند (ر. ک: الذریعه، ج ۱۵، ص ۳۴۴).

یا ۲۷ ماه ذی الحجّه است.

به نظر نگارنده، این نظریات درباره سال و روز مباهله، با دیگر منقولات تاریخی- که تا حدی مورد اطمینان و قسمتی از آن ها قطعی است- به دلایل زیر تطبیق نمی کند:

۱. در ذیل صلح نامه ای که پیامبر به اسقف نجران نوشته است، چنین آمده است:

و إن أبیتم فالجزیه؛ اگر از گرایش به آیین توحید سرباز زنید، باید جزیه بپردازید.

لفظ (جزیه) در قرآن، در سوره (توبه) وارد شده و ظاهر این است که پیامبر به پیروی از آن، این جمله را در نامه خود وارد کرده است و سوره توبه، کمی قبل از جنگ تبوک فرود آمده است و جنگ تبوک پس از ماه رجب از سال نهم رخ داده است.

بنابراین بعید است که رسول گرامی نامه ای به مردم نجران بنویسد و آنان پاسخ آن را یک سال و نیم دیگر با اعزام هیئتی بدهند. این واقعه تاریخی حاکی از آن است که این جریان در سال دهم از هجرت انجام گرفته است.

۲. سیره نویسان به اتفاق می گویند: پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم، علی علیه السّلام را برای داوری و آموزش احکام به سرزمین یمن اعزام کرد و علی علیه السّلام مدتی در آنجا برای انجام وظایف اقامت گزید. وقتی آگاه شد که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای ادای مناسک حج رهسپار مکه شده است، او نیز در رأس گروهی عازم مکه شد و به حضور پیامبر رسید و هزار دست پارچه ای که از مردم (نجران) به عنوان جزیه دریافت کرده بود، تحویل پیامبر داد. (۱)

این بخش تاریخی می رساند که جریان مباهله و نگارش صلح نامه، به طور قطع مربوط به سال دهم هجرت نبوده است.

زیرا مردم نجران در آن صلح نامه تعهد کرده بودند که در هر سال، دو هزار دست لباس (البته به صورت پارچه و اندوخته) در اختیار رسول گرامی بگذارند و یک هزار از آن را در ماه رجب و بقیه را در ماه صفر بپردازند. (۲)

بدیهی است اگر صلح نامه در ماه ذی الحجّه نگارش یافته، به ناچار باید گفت که

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۲- ۶۰۳ و شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۹.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۵۸ و مفید، همان، ص ۸۷.

مقصود از آن، سال های قبل از دهم بوده است.

زیرا چگونه می توان گفت که هم نگارش صلح نامه در سال دهم بوده، و هم علی علیه السّلام در همان سال آن را اجرا کرده است.

اگر قول مشهور را درباره ماه و روز نگارش صلح نامه بپذیریم، در این صورت امکان عقد صلح نامه در سال دهم وجود خواهد داشت، ولی باید تاریخ نگارش آن را به پیش از ماه رجب بازگردانیم، زیرا فرض این است که علی علیه السّلام نخستین بخش از جزیه را در ماه رجب سال دهم دریافت کرده است.

خلاصه، با توجه به این بخش تاریخی (علی بخشی از جزیه را در ماه رجب از اهل نجران دریافت کرده و در ماه ذی الحجّه در مکه به رسول گرامی تحویل داده است)، باید یکی از دو نظر یاد شده در ذیل را برگزید:

الف) اگر ماه و روز نگارش صلح نامه را در ماه ذی الحجّه مسلم بگیریم، باید بگوییم مقصود از آن ماه های قبل از سال دهم بوده است.

ب) اگر در ماه و روز نگارش صلح نامه، مانند سال آن مردد باشیم؛ در آن صورت می توان گفت روز مباهله و همچنین تاریخ نگارش صلح نامه، مربوط به ماه های قبل از رجب سال دهم بوده است.

ماه و روز مباهله

تا اینجا روشن شد که سال مباهله نمی تواند، تحقیقا سال دهم هجری باشد؛ مگر در یک صورت که در ماه و روز نگارش صلح نامه تغییر نظر دهیم.

اکنون وقت آن رسیده است که ماه و روز مباهله را، با توجه به دیگر رویدادهای تاریخی تعیین کنیم. همان طور که یادآور شدیم مشهور میان علما، درباره ماه و روز مباهله، همان ماه ذی الحجّه و روزهای ۲۴ و یا ۲۵ و به قولی ۲۱ و ۲۷ همان ماه است.

اکنون ببینیم این نظر با دیگر حوادث قطعی تاریخ تطبیق می کند یا نه. بررسی یاد شده در زیر، ثابت می کند که هرگز جریان مباهله و روز آن نمی تواند در ماه

ذی الحجّه از سال دهم انجام بگیرد، زیرا پیامبر در سال دهم هجرت، برای تعلیم مناسک حج رهسپار مکه گردید و روز هجدهم همان ماه در سرزمین غدیر- که در دو میلی (۱) جحفه (۲) قرار دارد- علی را برای امامت و خلافت پس از خود نصب کرد.

ماجرای غدیر، حادثه ای نبود که پیامدهای آن در یک روز پایان پذیرد و پیامبر فوری به سفر خود ادامه دهد، زیرا به گواهی تاریخ، پس از جریان نصب علی علیه السّلام بر خلافت، پیامبر به علی علیه السّلام دستور داد که در خیمه ای بنشیند و حاضران در غدیر، به صورت سه نفر، سه نفر بر او وارد شوند تهنیت و تبریک بگویند و این کار تا شب نوزدهم ماه ذی الحجّه ادامه داشت و در پایان مراسم، (امّهات المؤمنین) به علی علیه السّلام تبریک گفتند. (۳)

از این رو، نمی توان گفت که پیامبر روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک گفت. به ویژه که سرزمین یاد شده، نقطه جدایی کاروان های مدنی، مصری و عراقی بود و طبعا گروه هایی که عازم سرزمین های مذکور بودند، باید با پیامبر توديع کنند و خود این جریان بی شک موجب اقامت بیشتر پیامبر در سرزمین غدیر می گردید.

فرض کنید پیامبر خدا روز نوزدهم، راه مدینه را در پیش گرفته است. آیا با محاسباتی که از تاریخ در مقدار پیمودن این مسافت در دست داریم، می توان گفت که

۱- . یک میل (به کسر میم) عبارت است از: سه هزار ذراع، و یک فرسخ عبارت است از نه هزار ذراع و به قولی یک میل عبارت است از: چهار هزار ذراع و یک فرسخ عبارت است از: دوازده هزار ذراع در هر حال یک میل یک سوم فرسخ و سه میل یک فرسخ است (قاموس، ماده میل).

۲- . جحفه (بر وزن طعمه) در سه منزلی مکه و هفت منزلی مدینه قرار دارد و فاصله آن با دریا تقریبا شش میل است و این نقطه در نزدیکی رابغ (بر وزن زابل) که هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است، قرار دارد. (ر. ک: تحریر نوویّ و تهذیب). یاقوت، در مراصد الاطلاع، ص ۱۰۹ می نویسد: جحفه در چهار منزلی مکه، میقات اهل مصر و شام است. فاصله آن تا دریا شش میل و با غدیر خم دو میل است. ولی اکنون در دویست و بیست کیلومتری مکه قرار دارد. مسعودی نیز، در کتاب التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۱- ۲۲۲، می نویسد: (غدیر خم) در ناحیه نزدیک آبگاهی است که به نام (خرّار) معروف است.

۳- . مشروح رویداد تهنیت و تبریک را در کتاب الغدیر، ج ۱، ص ۲۴۵- ۲۵۷ مطالعه بفرمایید.

پیامبر روز ۲۴ و یا ۲۵ به مدینه رسیده و مقدمات مباهله را انجام داده، آن گاه صلح نامه را نگاشته است؟ به طور مسلم نه، زیرا همان طور که یادآور شدیم، فاصله مکه تا جحفه، ۳/ ۱ فاصله مکه تا مدینه است.

اکنون باید دید کاروان های آن زمان، مجموع مسیر مکه تا مدینه را در چند روز طی می کردند. در اینجا سند روشنی جز سیر خود پیامبر در اختیار ما نیست. پیامبر گرامی، این فاصله را در مهاجرت خود به مدینه، در مدت نه روز طی کرد. (۱)

همچنین رسول گرامی در سال هشتم هجرت، این مسافت را در مدت یازده روز پیمود. (۲)

علت اختلاف این است که پیامبر در سفر نخستین، این مسافت را همراه دو نفر پیمود؛ در حالی که در سفر دوم یک سپاه ده هزار نفری را رهبری کرد و طبعا حرکت این سفر به کندی انجام می گیرد.

اگر پیامبر در روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک کرده باشد، هرگاه مقیاس را نه روز بگیریم آن حضرت باید مسافت جحفه تا مدینه را- به حکم اینکه دو سوم راه است- در مدت شش روز طی کند و روز ۲۴ ذی الحجّه وارد سرزمین مدینه شود و اگر مقیاس را دومی بگیریم (یازده روز) باید این مسافت را در ظرف هفت روز و نیم طی کند و قاعدتا هنگام ظهر روز ۲۶ وارد مدینه شود. آیا با این محاسبه، می توان گفت که سرگذشت مباهله در روز ۲۴ یا ۲۵ و یا ۲۷ رخ داده است؟

بی پایگی این قول در صورتی ظاهر می شود که بدانیم هیئت نمایندگی نجران، پس از یک رشته جریان ها و بحث ها تن به مباهله داده و سرانجام از مباهله استنکاف کردند و قرارداد صلح را تحت شرایطی امضا نمودند، زیرا هیئت نمایندگی با

۱- . پیامبر شب چهارم ربیع مکه را به عزم مدینه ترک گفت و در روز دوازدهم همان ماه، نزدیک ظهر وارد محله قبا شد. قرائن نشان می دهد که حضرت این مسافت را به خاطر تعقیب قریش، به سرعت طی کرده است. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۹، و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۵).

۲- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۹.

لباس های فاخر، در حالی که انگشترهای طلا بر دست و صلیب ها بر گردن داشتند، وارد مدینه شدند و یک سره به مسجد پیامبر رفتند. اما پیامبر با چهره گرفته با آنان روبه رو شد.

این مجلس به پایان رسید و هیئت نمایندگی متفرق شدند. آن گاه هیئت با علی علیه السّلام تماس گرفتند و علت گرفتگی پیامبر را از وی جویا شدند. علی علیه السّلام فرمود: شما باید با لباس های ساده (نه ابریشمی) بدون زر و زیور، به حضور پیامبر بار یابید. در آن صورت پیامبر از شما با چهره باز استقبال خواهد کرد.

بار دوم که هیئت نمایندگی با وضع ساده به حضور پیامبر رسیدند، حضرت با گشاده رویی از آنان استقبال کرد. سپس از حضرتش درخواست کردند که در مسجد او نماز بگذارند. پیامبر با ادای نماز آن ها در مسجد موافقت کرد. آن گاه بحث و بررسی میان طرفین آغاز گردید و پس از بحث های گسترده ای- که همگی را مفسران و در میان آن ها ابن هشام در سیره خود آورده است (۱) تصمیم گرفتند که جملگی تن به مباهله دهند. روز مباهله تعیین شد، آن گاه وضع ساده پیامبر در همان روز که فقط علی و دخت پاکش فاطمه و دو فرزندان وی حسن و حسین را به میدان مباهله آورده بود، آنان را از ادامه مراسم مباهله منصرف ساخت و تن به پرداخت جزیه دادند.

آیا این رویدادهای پی درپی- که مؤلف منتخب التواریخ (۲) می گوید که چهار مجلس طول کشیده است- می تواند در یک روز انجام بگیرد؟ به طور مسلم نه.

این محاسبات می رساند که مراسم مباهله و نگارش صلح نامه، هرگز در روزهای ۲۱، ۲۴، ۲۵ و یا ۲۷ ماه ذی الحجّه از سال دهم رخ نداده است.

گذشته از این، نجران یک شهر مرزی میان حجاز و یمن است و رفت و آمد کاروان ها، خواه و ناخواه، اخبار مدینه را به آن طرف منتقل می کرد که طبیعی است حرکت پیامبر برای ادای مناسک حج به گوشی اهالی نجران می رسید. در این صورت،

۱- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۵ و مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۱۰.

۲- . منتخب التواریخ، ص ۴۰.

مـادامی که از بـازگشت پیامبر به مـدینه و اسـتقرار وی در آنجا اطلاعات قطعی به دست نیاوردنـد، بسـیار بعیـد است که هیئت نمایندگی نجران به عزم دیدار پیامبر حرکت نمایند.

آیا مراسم مباهله در ذی الحجه سال نهم بوده است؟

در اینجـا ممکن است گفته شود که مـاه و روز مبـاهله، در همـان ذی الحجه سال نهم بوده است. اتفاقا برخی از تاریـخ نویسان نیز، برای اولین بار چنین نظری را داده اند (۱) ولی محاسبات تاریخی نیز، این نظر را بی اساس نشان می دهد، زیرا امیر مؤمنان که خود از شاهـدان حتمی مبـاهله و نویسـنده صـلح نـامه است، در ذی الحجه سال نهم، از طرف پیامبر مأموریت پیـدا کرد که آیاتی چند از آغاز سوره (برائت) را در سـرزمین منی، برای مشرکان بخواند. در حقیقت سال نهم هجرت، دومین سالی بود که سرپرستی حجاج و رهبری آنان به دست مسلمانان افتاده بود و امیر مؤمنان هم به عنوان امین الحاج برگزیده شده بود.

بدیهی است که مراسم حج، روز دوازدهم ذی الحجّه به پایان رسید و شخصیتی مانند علی علیه السّلام، که سرپرستی حجاج را بر عهـده داشت، با وجود بسـتگان فراوان عادتا نمی توانـد سـرزمین مکه را روز سـیزدهم ترک کند و راه مدینه را پیش گیرد، زیرا گذشـته بر جهات یاد شـده، حرکت حجاج در آن زمان حرکت انفرادی نبود که هر فردی بتواند با یک مرکبی بیابان های بی آب و علف را پشت سر بگـذارد، بلکه بایستی به طور جمعی و همراه گروهی مکه را به عزم مدینه ترک گوید. از این رو، امیر مؤمنان هرچه

۱- . صاحب منتخب التواریخ، در صـفحه ۴۰ می نویسد: این رویداد را مفسـران در تفسـیر سوره توبه نقل کرده اند و در کتاب الغدیر، ج ۶، ص ۳۱۸- ۳۲۱، از هفتاد و دو تن از شخصـیت های اهل سنت نقل شده است. گویا در آخر این سال (نهم)، قصه مباهله حضـرت پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم با نصاری نجران واقع شد. چون وارد شده که این امر در ماه ذی الحجّه، بعد از فتـح مکه معظمه واقع شـد و لا بد در ذی الحجه حجّه الوداع، که سال دهم است نبوده، که حکایت غدیر واقع شده؛ پس در ذی الحجه سال قبل بوده است و این جریان چهار مجلس به طول انجامیده است (با تلخیص).

هم با سرعت، مسافت یاد شده را طی کند، در نهایت نمی تواند زودتر از روز ۲۴ خود را به مکه برساند. در این صورت چگونه می تواند راهنمای هیئت نمایندگی نجران شود و علت سردی استقبال پیامبر را برای آنان تشریح کند و شاهد جریان مباهله گردد؟

این شواهد تاریخی، گواهی می دهند که نظریه مشهور درباره سال و ماه و روز مباهله، چندان معتبر نیست و باید برای تعیین وقت این حادثه که از مسلمات قرآن و تفسیر و حدیث است، تحقق بیشتری انجام گیرد.

در اینجا پرسش این است که: چگونه مشهور از علما چنین نظریه ای را درباره ماه و روز مباهله برگزیدند؟

در پاسخ باید گفت: مرحوم شیخ طوسی، به حکم حدیثی که به صورت مسند نقل کرده، این نظریه را برگزیده است، ولی در سند این روایت افرادی قرار دارند که هرگز علمای رجال آن ها را توثیق نکرده اند، مانند:

۱. محمد بن احمد بن مخزوم: استاد حدیث (تلعکبری) است، ولی توثیق نشده است. (۱)

۲. حسن بن علی العدوی: علامه او را تضعیف کرده است. (۲)

۳. محمد بن صدقه العنبری: شیخ طوسی او را غالی خوانده است. (۳)

مرحوم سید بن طاوس، در کتاب اقبال الاعمال، مطالبی مربوط به مباهله را از کتاب ابی المفضل گرفته است و یادآور شدیم که این مرد، دو دوره زندگی داشت که:

یک دوره از آن قابل اعتماد و دوره دیگر آن معتمد نبوده است و هرگز روشن نیست که (ابی المفضل) مطالب مربوط به مباهله را در کدامین دوره از زندگی خود نگاشته و علما از آن اخذ کرده اند.

۱- . هر چند مامقانی در تنقیح المقال، می خواهد او را به خاطر استاد حدیث بودن ثقه بشمارد.

۲- . تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۹۴.

۳- . رجال طوسی، ص ۳۹.

همچنین سید به حدیثی که به صورت (مرفوع) نقل شده- یعنی سند کامل ندارد- اعتماد کرده و روز مباهله را ۲۴ ذی الحجّه قرار داده است؛ (۱) در حالی که چنین روایتی در اثبات مدعا ناتوان است.

پس از قطعنامه منی

اشاره

قطعنامه تند و حادی که امیر مؤمنان علیه السّلام، در موسم حج سال نهم هجرت، در سرزمین (منی) از طرف پیامبر اسلام خواند، رسما اعلام کرد که خدا و پیامبر او از بت پرستان بیزارند و آنان باید در ظرف چهار ماه، وضع خود را یک سره سازند: یا اسلام بیاورند و از بت پرستی دست بکشند و یا آماده نبرد همه جانبه گردند، اثر عمیق و سریعی بخشید، زیرا قبایلی که در نقاط مختلف عربستان بر اثر عناد و لجاج، در برابر منطق قرآن و آیین توحید سر فرود نمی آوردند و اصرار داشتند که به عادات زشت و ناروای خود و گرایش به اوهام و خرافات و پرستش سنگ و گل ادامه دهند، به دست و پا افتاده، نمایندگانی از طرف خود روانه مرکز اسلام (مدینه) کردند. هر کدام از این هیئت ها با پیامبر بحث و سخنی داشت. ابن سعد در الطبقات (۲) خصوصیات ۷۲ تن از آن ها را نقل و ضبط کرده است. هجوم این (وفود) و هیئت ها آن هم پس از خواندن قطعنامه، حاکی است که در آغاز سال دهم هجرت، برای مشرکان عرب دژ قابل اطمینانی باقی نمانده بود وگرنه به آنجا پناه برده و به کمک یکدیگر صف آرایی می کردند.

هنوز چهار ماه نشده بود که تمام ملت حجاز، زیر پرچم توحید درآمدند و در هیچ نقطه از حجاز به صورت ظاهر بتکده ای و بت پرستی باقی نماند. حتی گروهی از مردم (یمن)، (بحرین) و (یمامه) نیز متوجه اسلام گردیدند.

۱- . اقبال الاعمال، ص ۷۴۳.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۰- ۲۹۱.

سوء قصد به جان پیامبر

در میان قبایل عرب، سران قبیله (بنی عامر) به شرارت و سرکشی معروف بودند.

سه نفر از سران آن ها به نام های (عامر)، (اربد) و (جبار) تصمیم گرفتند که در رأس هیئتی از (بنی عامر) وارد مدینه شوند و در جلسه ای که با پیامبر مذاکره می کنند، وی را از طریق حیله به قتل برسانند. نقشه این بود که (عامر) با پیامبر به گفت وگو بپردازد و موقعی که او با پیامبر مشغول سخن گفتن است؛ (اربد) با شمشیر خود پیامبر را از پای درآورد.

افراد دیگر (هیئت نمایندگی) از نقشه این سه نفر، اطلاعی نداشتند و همه آن ها وفاداری خود را به اسلام و شخص پیامبر ابراز کردند. ولی (عامر) از هر نوع تظاهر به اسلام در محضر پیامبر امتناع ورزیده و مرتب به پیامبر می گفت: من باید با تو در جای خلوتی سخن بگویم. این جمله را می گفت و به (اربد) نگاه می کرد، ولی هرچه در چهره او دقت می کرد، او را ساکت و آرام می یافت. پیامبر در پاسخ او می گفت تا اسلام نیاوری چنین امری میسور نیست. بالأخره (عامر) از جانب (اربد) در اجرای تصمیمی که گرفته بودند، مأیوس گردید. گویا (اربد) هر موقع تصمیم می گرفت که دست به شمشیر ببرد و حمله کند، رعب و عظمت پیامبر او را از اجرای نیت خود بازمی داشت. در پایان جلسه، (عامر) از جای خود برخاست و به دشمنی پیامبر تظاهر کرد و گفت: من مدینه را با اسب و سرباز بر ضد تو پر می کنم. پیامبر با حلم و بردباری خاصی که داشت، به سخن او پاسخ نگفت و از خدا خواست که او را از شر هر دو نفر مصون دارد. چیزی نگذشت که دعای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مستجاب شد. او در نیمه راه به بیماری طاعون مبتلا گردید و به وضع بدی در خانه زنی از (بنی سلول) درگذشت. (اربد) نیز در بیابان، دچار صاعقه شد و سوخت. این دو پیش آمد ناگوار برای دشمنان پیامبر، پیوند ایمان را در دل مردم (بنی عامر) استوارتر ساخت. (۱)

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۶۸- ۵۶۹.

امیر مؤمنان در یمن

اقبال و توجه مردم (حجاز) به اسلام و اطمینانی که پیامبر از جانب قبایل عرب پیدا کرد، به او فرصت داد که شعاع قدرت اسلام را به داخل کشورهای همسایه (حجاز) گسترش دهد. پیامبر، برای نخستین بار یکی از یاران دانشمند خود، معاذ بن جبل را رهسپار (یمن) ساخت، تا ندای (توحید) و اصول آیین اسلام را برای مردم یمن تشریح کند. وی، در ضمن سفارش های مفصل خود به (معاذ) چنین توصیه فرمود:

از سخت گیری بپرهیز و مردم را به نویدهای الهی که از آن افراد با ایمان است بشارت ده.

در یمن با گروه اهل کتاب روبه رو می شوی و آنان از تو می پرسند که کلید بهشت چیست؟ در پاسخ آنان بگو: اعتراف به یگانگی و بی همتایی خداوند.

گویا (معاذ) با احاطه ای که به کتاب و سنت داشت؛ با این حال، به سؤالی که از وی درباره حقوق شوهر بر همسر شده بود، جواب کافی نداده بود. (۱) از این رو، پیامبر تصمیم گرفت، شاگرد ممتاز مکتب خود، امیر مؤمنان را روانه یمن سازد تا در پرتو تبلیغات پی گیر و بیانات مستدل، نیروی بازو، شجاعت و شهامت بی نظیرش، نفوذ اسلام گسترش یابد.

گذشته از این، (خالد بن ولید) چندی پیش از علی، از طرف پیامبر به یمن اعزام شده بود (۲) تا مشکلات نفوذ اسلام را در یمن برطرف سازد، ولی در این مدت کاری انجام نداده بود. به همین دلایل پیامبر علی را طلبید و گفت: علی! من تو را به سوی (یمن) اعزام می دارم تا آنان را به اسلام دعوت کنی و احکام خدا و حلال و حرام او را بیان کنی و هنگام بازگشت به مدینه، زکات اموال مردم (نجران) و مالیاتی را که بنا است اهالی آنجا بپردازند، بگیری و به بیت المال برسانی.

علی در محضر پیامبر با کمال تواضع گفت:

۱- . همان، ص ۵۹۰.

۲- . صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۶۳.

من فرد جوانی هستم که در طول عمر داوری نکرده و روی کرسی قضاوت ننشسته ام. پیامبر دست بر سینه او نهاد و درباره وی دعا کرد و گفت: بار الها! قلب علی را هدایت فرما و زبان او را از لغزش مصون بدار. سپس فرمود: علی! با کسی از در جنگ وارد مشو و بکوش در پرتو نیروی منطق و حسن سلوک، مردم را به راه راست هدایت نمایی. به خدا سوگند! اگر خدا، کسی را از طریق تو به راه راست راهنمایی کند از آنچه خورشید بر آن می تابد بهتر و نیکوتر است.

در پایان، چهار سفارش مهم به علی فرمود و گفت:

۱. دعا و نیایش را پیشه خود ساز، زیرا دعا غالبا با اجابت همراه است. ۲. در تمام حالات سپاسگزار و شاکر باش، زیرا شکر موجب فزونی نعمت است. ۳. اگر با کسی و یا گروهی پیمان بستی، آن را محترم بشمار. ۴. از مکر و نیرنگ و فریب دادن مردم بپرهیز، زیرا حیله بدکاران، به خود آنان بازمی گردد.

علی علیه السّلام در مدت اقامت خود در یمن، داوری و قضاوت های حیرت انگیزی نمود که بسیاری از آن ها در کتاب های تاریخ و حدیث ضبط گردیده است.

پیامبر به این مقدار از راهنمایی اکتفا نفرمود و مکتوبی به اهل یمن- که مضمون آن، دعوت ملت یمن به آیین توحید بود- نوشت و به علی داد و دستور فرمود: که علی آن را برای ملت یمن بخواند.

(براء بن عازب) از کسانی بود که در یمن ملازم علی بود. وی نقل می کند که وقتی علی به نخستین نقطه مرزی یمن رسید، صفوف سربازان اسلام را که در آنجا قبلا به فرماندهی (خالد بن ولید) استقرار داشتند، منظم نمود و نماز صبح را با جماعت خواند. سپس تمام افراد قبیله (حمدان) را که از بزرگ ترین قبایل یمن بودند، برای شنیدن نامه پیامبر دعوت کرد. وی پیش از خواندن پیامبر رسول خدا، خدا را حمد و ثنا گفت؛ سپس پیام پیامبر را برای آنان خواند. شکوه مجلس، شیرینی بیان و عظمت گفتار پیامبر آنچنان قبیله (حمدان) را تحت تأثیر قرار داد که همگی در ظرف یک روز اسلام آوردند. امیر مؤمنان جریان را با نامه ای به اطلاع پیامبر رسانید. پیامبر پس

از اطلاع، آنچنان خوش حال گشت که با سرور و شادی تمام سر به سجده نهاد و شکر خدا را به جای آورد و بعدا سر بلند کرد و فرمود: (درود بر ملت حمدان). اسلام این گروه سبب شد که ملت یمن به تدریج به اسلام بگروند. (۱)

حجه الوداع

اشاره

در میان عبادت های دسته جمعی اسلام، مراسم حج بزرگ ترین و باشکوه ترین عبادتی است که مسلمانان به جای می آورند، زیرا این مراسم آن هم سالی یک بار، برای ملت مسلمان بزرگ ترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ... است. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده کمتر استفاده می کنیم و این کنگره سالانه اسلامی را (حقا که می تواند پاسخ گوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدأ تحولاتی عمیق در زندگانی ما باشد) بدون بهره برداری کامل برگزار می کنیم، نشانه قصور قانون نیست؛ بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که در صدد استفاده از این مراسم برنمی آیند.

از روزی که (خلیل الرحمن) از تجدید بنای کعبه فراغت یافت و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه کعبه قلوب و مطاف ملت های خداشناس بوده است. همه ساله گروهی از اکناف جهان و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السّلام آموخته بودند، انجام می دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

۱- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۰۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۰- ۳۶۳.

روی این جهات، پیامبر خدا در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت که در آن سال شخصا در مراسم حج شرکت جوید و عملا- مردم را به تکالیف خود آشنا سازد و هرگونه شاخه های کج و معوجی را که روی علل یاد شده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد و حدود (عرفات) و (منی) و موقع کوچ از آن ها را به مردم تعلیم کند.

این سفر، بیش از آن که جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبر در یازدهمین ماه اسلامی (ذو القعده) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبر امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبر بودند. (۱)

پیامبر در ۲۶ ذو القعده، (ابو دجانه) را جانشین خود در مدینه قرار داد و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت کرد. وقتی به (ذی الحلیفه) (۲) رسید، با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد (شجره) احرام بست و هنگام بستن احرام، دعای (۳) معروف آن را که (لبّیک) و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می گرفت، (لبّیک) می گفت.

وقتی به نزدیک مکه رسید، (لبّیک) را قطع کرد، روز چهارم ماه وارد مکه شد و یک سره راه مسجد را پیش گرفت و از باب (بنی شیبه) وارد مسجد الحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می گفت و به ابراهیم درود می فرستاد.

وقتی- هنگام طواف- برابر (حجر الأسود) قرار گرفت، نخست آن را (استلام) (۴)

۱- . سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲- . محلی که مسجد شجره نیز آنجا قرار دارد.

۳- . لبّیک اللهم لبّیک، لبّیک لا شریک لک لبّیک، إنّ الحمد و النّعمه لک و الملک، لا شریک لک لبّیک.

۴- . منظور از (استلام) این است که پیش از طواف دست های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم قرار داشت، و به وسیله آن دیوارهای کعبه را بالا برده است. و دست گذاردن بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم است و اینکه ابراهیم وار تا پای جان در راه آیین توحید کوشا باشیم.

کرد و هفت بـار اطراف کعبه دور زد. سـپس برای ادای نمـاز طواف، پشت مقـام ابراهیم قرار گرفت و دو رکعت نمـاز خوانـد. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میان صفا و مروه (۱) کرد. سپس رو به زائران کرد و گفت:

کسانی که همراه خود قربانی نیاورده اند، از احرام خارج شوند و تمام محرمات احرام برای آنان با (تقصـیر) (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده انـد، باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبر در احرام باشد و ما از احرام خارج شویم و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می گفتند: صـحیح نیست، ما جزء زائران خانه خدا باشیم، ولی قطره های آب غسل از سر و گردن ما بریزد. (۲)

دیـدگان پیامبر به (عمر) افتاد که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده ای؟ گفت: نه. فرمود: چرا از احرام خـارج نشـدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خـارج شوم، ولی شـما به همـان حـالت بـاقی بمانیـد. پیـامبر فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

پیامبر از تردید مردم ناراحت شد و گفت:

لو کنت اسـتقبلت من أمری ما اسـتدبرت لفعلت کما أمرتکم؛ اگر آینده برای من مانند گذشـته روشن بود و از دودلی و تردید بی جای شما اطلاع می داشتم، من هم مانند

۱- . صفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسجد الحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، که از صفا آغاز می شود، و در مروه پایان می پذیرد.

۲- . این جمله کنـایه از نزدیکی بـا زن و غسـل جنـابت است. چون یکی از محرمـات احرام نزدیکی با زن است، و با (تقصـیر) تحریم آن برطرف می شود.

شما بدون اینکه قربانی همراه داشته باشم، به زیارت خانه خدا می آمدم. اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده ام و به فرمان خدا (حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ) باید در حال احرام بمانم تا روز منی قربانی خود را در قربانگاه سر ببرم، ولی هر کس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود و آنچه را که انجام داده است (عمره) محسوب کند و بعدا برای حج احرام ببندد. (۱)

علی از یمن بازمی گردد

امیر مؤمنان علیه السّلام از حرکت پیامبر برای شرکت در مراسم حج، آگاه گردید. وی با سربازان خود در حالی که ۳۴ قربانی همراه داشت، برای شرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه هایی که از مردم (نجران) به عنوان مالیات اسلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به جانب مکه حرکت کرد و در نزدیکی آنجا خدمت پیامبر رسید. پیامبر از دیدار علی و موفقیت او خوش حال گردید و از علی پرسید، چگونه نیت کردی؟ او گفت: من موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم: (اللهمّ إهلالا کإهلال نبیک؛ بار الها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می بندم.) (۲) سپس پیامبر را از قربانی هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبر فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی به طرف سربازان خود بازگردد و آن ها را به مکه برساند.

وقتی علی به جانب سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه هایی که از ملت

۱- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۱۹. این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورهای اکید پیامبر، رهبری می کند. در تاریخ اسلام، گواه های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شرف الدین عاملی کتاب ویژه ای، به نام النص و الاجتهاد در این مورد دارند.

۲- . مفید، الارشاد، ص ۹۲. کردار علی و امضای رسول گرامی، حاکی است که نیّت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیّت کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

(نجران) طبق قرارداد روز (مباهله) گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آن ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. علی از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد و به او گفت: چرا پارچه ها را پیش از آن که به پیامبر خدا تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه ها را به طور امانت به آن ها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم.

حضرت به وی گفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس همه پارچه ها را از آنان گرفت و بسته بندی کرد و در مکه تحویل پیامبر داد.

گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می بردند و پیوسته می خواستند که امور طبق خواست های آنان بگردد، خدمت پیامبر رسیده و از علی درباره پس گرفتن پارچه ها ابراز ناراحتی کردند.

پیامبر از یکی از یاران خود خواست که در میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از طرف او به آنان برساند و بگوید: از بدگویی درباره علی علیه السّلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی پروا است و اهل تملق و مداهنه نیست. (۱)

مراسم حج آغاز می گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبر راضی نبود که در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی به سر ببرد. از این رو، دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی الحجّه فرا رسید- زائران خانه خدا، همان روز از مکه به جانب عرفات حرکت می کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف کنند.-

پیامبر- روز هشتم ذی الحجّه که روز (ترویه) نیز می گویند- از طریق (منی) عازم عرفات شد و تا طلوع آفتاب روز نهم در (منی) ماند. سپس بر شتر خود سوار شد و راه

۱- . ارفعوا ألسنتکم عن علی؛ فإنّه خشن فی ذات اللّه، غیر مداهن فی دینه. (بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۵).

(عرفات) را پیش گرفت و در محلی به نام (نمره) که خیمه آن حضرت را در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع با شکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

سخنان تاریخی پیامبر در حجه الوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و با شکوه بود و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحید و شعار یگانه پرستی در آن سرزمین طنین انداز بود. محلی که تا چندی پیش، اقامتگاه مشرکان و بت پرستان بود، برای ابد پایگاه رجال توحید و خداپرستان گردید. پیامبر، نماز ظهر و عصر را در سرزمین عرفات با صد هزار تن به جا آورد. سپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، ایراد فرمود و یکی از یاران او- که صدای بلند و رسایی داشت- سخنان او را تکرار کرده و به گوش افراد دور دست می رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت:

ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

ای مردم! خون ها و اموال (۱) شما بر یک دیگر تا روزی که خدا را ملاقات کنید، مانند امروز و این ماه، محترم و هر نوع تجاوز به آن ها حرام است.

پیامبر برای اینکه از رسوخ و تأثیر پیام خود درباره احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود به (ربیعه بن امیه) فرمود:

از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خون ریزی در این ماه ممنوع و قدغن است. پیامبر به ربیعه گفت، به آنان بگو: خداوند خون ها و مال های شما را بر یک دیگر تا روزی که رخت از این جهان بربندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است.

۱- . و نوامیس و اعراض. (ر. ک: صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۴).

باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم و خون ریزی و تجاوز در آن، شدیدا ممنوع است. فرمود: به آنان برسان که خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آن ها ممنوع است.

حضرت باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است.

فرمود: به ایشان ابلاغ کن خون و مال شما بسان امروز محترم است. (۱)

هان ای مردم! بدانید خون هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود و قابل تعقیب نیست. حتی خون (ابن ربیعه) (یکی از نزدیکان پیامبر) نیز باید فراموش گردد.

شما به زودی به جانب خدا بازمی گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می شود. من به شما ابلاغ می کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را به صاحبش بازگرداند.

هان ای مردم! بدانید ربا در آیین اسلام شدیدا حرام است. کسانی که سرمایه های خود را در راه اخذ ربا به کار انداخته اند، فقط می توانند سرمایه های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربحی که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود می خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد.

ای مردم! شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستش شود نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید.

تغییر و تبدیل (۲) ماه های حرام ناشی از افراط در کفر است و افراد کافری که با ماه های حرام آشنایی ندارند، بر اثر این تبدیل گمراه می شوند و این تغییر باعث می شود که ماه حرام، یک سال ماه حلال گردد و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند.

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۵.

۲- . متولیان کعبه با گرفتن پول از قبایلی که اندیشه جنگ و خونریزی در ماه های حرام را در مغز داشتند، ماه های حرام را تغییر داده؛ به جای آن ها، ماه های دیگری را ماه حرام اعلام می کردند.

باید ترتیب ماه های حلال و حرام در سال، بسان روزی باشد که خداوند در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه ها نزد خدا دوازده تا است که خداوند چهار ماه از آن را حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعده، ذی الحجّه و محرم که پشت سر هم قرار دارند و ماه رجب.

هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند و مرتکب خلافی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شما اذن داده که بستر آن ها را ترک کنید و آنان را تأدیب کنید و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آن ها بیفکنید و وسایل زندگی آن ها را به طور مرفه فراهم سازید.

من در این سرزمین به شما سفارش می کنم که به زنان نیکی کنید، زیرا آنان امانت های الهی در دست شما هستند و با قوانین الهی بر شما حلال شده اند.

هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می گذارم که اگر به آن ها چنگ بزنید گمراه نمی شوید: یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است. (۱)

هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آن ها فکر کنید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است و همه مسلمانان جهان با یک دیگر برادرند و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد. (۲)

۱- . پیامبر در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده اند، با یک دیگر منافاتی ندارند، زیرا هیچ مانعی ندارد که پیامبر در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان و جانشینان خود را توصیه نماید و پیروی از آنان را که در حقیقت پیروی از خود او و سنت نیز هست، تأکید کند. برخی از علمای اهل تسنن مانند شیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ (عترت) را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولا تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل کنیم.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۵.

هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست و پس از شما مسلمانان امتی نیست. (۱)

ای مردم! بدانید من امروز اعلام می کنم که کلیه مراسم و عقاید دوران جاهلی را زیر پای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما می رسانم. (۲)

در این موقع پیامبر سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می کرد، گفت: بار الها پیام های تو را رسانیدم. سپس پیامبر با گفتن سه بار (اللهم اشهد) گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبر، تا غروب روز نهم در عرفه توقف کرد. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد و قسمتی از شب را در (مزدلفه) و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار (منی) گردید و مراسم (رمی جمره)، قربانی و (تقصیر) را انجام داده، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید و بدین وسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را (حج وداع) و گاهی (حج بلاغ) و (حج اسلام) می نامند و هر کدام از این نام ها روی مناسبتی است که وجه آن برای افراد بصیر پنهان نیست.

در پایان، این نکته را متذکر می شویم که مشهور میان محدثان این است که پیامبر این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی (۳) معتقدند که این خطبه در روز دهم (ذی الحجّه) ایراد شده است.

تکمیل دین

خلافت از نظر دانشمندان شیعه، یک منصب الهی است که از جانب خداوند به بافضیلت ترین و شایسته ترین و داناترین امت داده می شود. مرز روشن و حد

۱- . صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۴.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۰۵.

۳- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۴.

واضحی که میان امام و نبی موجود است، این است که پیامبر پایه گذار شریعت و طرف نزول وحی و دارنده کتاب است. امام، اگر چه واجد هیچ کدام از این شئون نیست، علاوه بر شئون حکومت و زمامداری، مبیّن و بازگو کننده آن قسمت از آیین است که پیامبر خدا، بر اثر نبودن فرصت و یا نامساعد بودن شرایط، موفق به بیان آن ها نشده و بیان آن را به عهده اوصیای خود نهاده است.

بنابراین، خلیفه از نظر مکتب شیعه، نه تنها حاکم وقت و زمامدار اسلام، مجری قوانین و حافظ حقوق و نگهبان ثغور و مرزهای کشور است، بلکه علاوه بر این مقام، روشن گر نقاط پیچیده مذهب و مکمل آن قسمت از احکام و قوانین است که به عللی، بنیان گذار آیین آن را بیان نکرده است.

امّا خلافت از نظر دانشمندان اهل تسنن، یک منصب عرفی و عادی است و هدف از آفریدن این مقام، چیزی جز حفظ کیان ظاهری و شئون مادی مسلمانان نیست و خلیفه وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره امور سیاسی و قضایی و اقتصادی انتخاب می شود و شئون دیگر و بیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول تشریع شده، ولی پیامبر به عللی به بیان آن ها موفق نگردیده است، مربوط به علما و دانشمندان اسلام است که اینگونه مشکلات و گره ها را از طریق اجتهاد حل و فصل کنند.

روی این اختلاف نظر، در حقیقت خلافت دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد و آنان را به دو دسته تقسیم نمود و تا به امروز این اختلاف باقی است.

روی نظر اول، امام در قسمتی از شئون با پیامبر شریک و یکسان است و شرایطی که برای پیامبر لازم است، برای امام نیز لازم است. این شرایط عبارتند از:

۱. پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در دوران عمرش، گرد گناه نگردد و در بیان احکام و حقایق آیین و پاسخ به پرسش های مذهبی مردم دچار خطا و اشتباه نشود.

امام نیز باید چنین باشد و دلیل هر دو طرف یکی است.

۲. پیامبر، باید داناترین فرد به شریعت باشد و هیچ نقطه ای از نقاط مذهب برای او

مخفی نباشد. امام نیز از آنجا که مکمل و یا مبیّن آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر گفته نشده است، باید داناترین فرد، به احکام و مسائل دین باشد.

۳. نبوت یک مقام انتصابی است نه انتخابی و پیامبر را باید خدا معرفی کند و از طرف او به مقام نبوت منصوب گردد، زیرا تنها او است که معصوم را از غیر معصوم تمیز می دهد و تنها او آن کسی را می شناسد که در پرتو عنایات غیبی او، به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات آیین واقف است.

این شرایط سه گانه، همان طور که در پیامبر معتبر است، در امام و جانشین او نیز معتبر می باشد.

ولی بنا به نظر دوم، هیچ کدام از شرایط نبوت در امام لازم نیست. نه عصمت و نه عدالت، نه علم لازم است و نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب شرط است و نه ارتباط با عالم غیب، بلکه کافی است که در سایه هوش خود و مشاوره با مسلمانان، شکوه و کیان اسلام را حفظ کند و با اجرای قوانین جزائی، امنیت منطقه را حفظ نماید و در پرتو دعوت به جهاد، در گسترش خاک اسلام بکوشد. ما اکنون این مسأله را (که آیا مقام امامت، یک مقام تنصیص است یا یک مقام انتخابی و گزینشی؟ و آیا لازم بود که پیامبر شخصا جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده امت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می کنیم و شما به روشنی لمس خواهید کرد که شرایط ایجاب می کرد که خود پیامبر، در حال حیات خود، مشکل جانشینی را حل کند و آن را بر انتخاب امت واگذار نکند. در اینجا به توضیح این بخش می پردازیم:

محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی

اشاره

شکی نیست که آیین اسلام، جهانی و آیین خاتم است و تا رسول خدا در قید حیات است، رهبری مردم بر عهده او است و پس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته ترین فرد از امت واگذار گردد.

در اینکه آیا مقام رهبری پس از پیامبر، یک مقام تنصیصی است یا انتخابی، دو نظر

وجود دارد: شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصی است و باید جانشین پیامبر، از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنت معتقدند که این مقام، مقام انتخابی و گزینشی است و امت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره امور کشور برگزیند. هر کدام برای نظریه های خود دلایل و وجوهی را یادآور شده اند که در کتاب های عقاید مذکور است، ولی آنچه می تواند در اینجا مطرح باشد تجزیه و تحلیل شرایط حاکم بر عصر رسالت است که می تواند یکی از دو نظریه را ثابت کند.

بررسی سیاست خارجی و داخلی اسلام در عصر رسالت، ایجاب می کرد که خدا جانشین پیامبر را از طریق خود پیامبر تعیین کند، زیرا جامعه اسلامی پیوسته از جانب یک خطر مثلث (روم، ایران و منافقان) به جنگ، افساد و ایجاد اختلاف تهدید می شد.

هم چنین، مصالح امت ایجاب می کرد که پیامبر با تعیین رهبر سیاسی، همه امت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد و زمینه نفوذ دشمن و تسلط او را- که اختلاف های داخلی به آن کمک می کند- از بین ببرد.

یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می داد. این قدرت بزرگ در شمال جزیره مستقر بود و پیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول کرده و آن حضرت تا لحظه مرگ، از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم، در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین بود. این برخورد به قتل سه فرمانده، به نام های (جعفر طیار)، (زید بن حارثه) و (عبد اللّه بن رواحه) و شکست ناگوار ارتش اسلام منتهی گردید.

عقب نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر، مایه جرأت ارتش قیصر گردید و هر لحظه بیم آن می رفت که مرکز اسلامی مورد تاخت وتاز قرار گیرد. از این جهت، پیامبر در سال نهم هجرت، با ارتش گران و سنگینی به جانب کرانه های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصا رهبری کند. در این مسافرت سراسر رنج و زحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه خود را بازیابد و حیات سیاسی خود را تجدید کند.

این پیروزی نسبی، پیامبر را قانع نساخت و چند روز پیش از بیماریش، خود، ارتش اسلام را به فرماندهی (اسامه) مأمور کرد که به کرانه های شام بروند و در صحنه حضور یابند.

ضلع دوم دشمن، امپراتوری ایران بود. تا آنجا که خسرو ایران از شدت ناراحتی نامه پیامبر را پاره کرد و سفیر پیامبر را با اهانت بیرون کرد و به استاندار یمن نامه نوشت که پیامبر را دست گیر کند و در صورت امتناع او را بکشد.

خسرو پرویز، در زمان رسول خدا درگذشت، اما موضوع استقلال ناحیه یمن- که مدت ها مستعمره دولت ایران بود- از چشم انداز خسروان ایران دور نبود و هرگز کبر و نخوت، به سیاست مداران ایران اجازه نمی داد که وجود چنین قدرتی را حمل کنند. خطر سوم، خطر حزب منافق بود که پیوسته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان مشغول کار و تلاش بودند، تا آنجا که قصد جان پیامبر را کرده و خواستند او را در راه تبوک به مدینه ترور کنند. گروهی از آنان با خود زمزمه می کردند که با مرگ رسول خدا، نهضت اسلامی پایان می گیرد و همگی آسوده می شوند. (۱)

پس از درگذشت پیامبر، ابو سفیان دست به ترفند شومی زد و خواست از طریق بیعت با علی، مسلمانان را به صورت دو جناح، رو در روی هم قرار دهد تا از آب گل آلود استفاده کند. علی علیه السّلام با هشیاری خاصی از نیّت پلید او آگاه شد و دست رد بر سینه او زد و به او گفت:

به خدا سوگند تو جز فتنه و فساد هدف دیگری نداری و تنها امروز نیست که می خواهی آتش فتنه را بیفروزی، بلکه به طور مکرر خواسته ای شرّی را برپا کنی. بدان مرا نیازی به تو نیست. (۲)

قدرت تخریبی منافقان به پایه ای بود که قرآن از آن ها در سوره های آل عمران، نساء،

۱- . طور (۵۲) آیه ۳۰.

۲- . الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۲۰ و العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۴۹.

مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حدید، منافقین و حشر یاد می کند.

آیا با وجود چنین دشمنان نیرومندی که در کمین اسلام نشسته بودند، صحیح است که پیامبر اسلام برای جامعه نوبنیاد اسلامی، جانشینی برای رهبری دینی- سیاسی و ... تعیین نکند؟ محاسبات اجتماعی می گوید که پیامبر باید با تعیین زعیم و رهبر، از بروز هر نوع اختلاف پس از خود جلوگیری کرده و با پدید آوردن یک خط دفاعی محکم و استوار وحدت اسلامی را بیمه سازد. پیشگیری از هر نوع حوادث بد و ناگوار و اینکه پس از درگذشت رسول گرامی، هر گروهی بگوید باید امیر از ما باشد، جز با تعیین رهبر امکان پذیر نبود.

این محاسبه اجتماعی، ما را به صحت و استواری نظریه (تنصیصی بودن مقام رهبری پس از پیامبر) هدایت می کند. شاید روی این جهت و دلایل دیگر بود که پیامبر از نخستین روزهای بعثت تا دم واپسین حیات، مسئله جانشینی را مطرح کرده و جانشین خود را، هم در آغاز رسالت و هم در پایان آن معین کرده است.

۱. نبوت و امامت توأم بودند

قطع نظر از دلایل عقلی و فلسفی بر محاسبه اجتماعی که حقانیت نظر اول را قطعی می سازند، اخبار و روایاتی که از پیامبر وارد شده، نظریه علمای شیعه را تصدیق می کند. پیامبر در دوران رسالت خود، به طور مکرر وصی و جانشین خود را تعیین کرده و موضوع امامت را، از قلمرو (انتخاب) و مراجعه به آرای عمومی بیرون برده است.

او نه تنها در اواخر عمر جانشین خود را تعیین کرد، بلکه در آغاز رسالت که هنوز جز صد نفر کسی به او نگرویده بود، وصی و جانشین خود را به مردم معرفی نمود.

روزی از طرف خداوند جهان مأمور شد که خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترساند و آنان را پیش از دعوت عمومی، به آیین توحید دعوت کند. در مجمعی

که ۴۵ تن از سران بنی هاشم را در برداشت، چنین گفت: نخستین کسی که از شما مرا یاری کند، او برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود. هنگامی که علی از آن میان برخاست و او را به رسالت تصدیق نمود، او رو به مردم کرد و گفت: این جوان برادر و وصی و جانشین من است. (۱)

این حدیث در میان مفسران و محدثان به نام (حدیث یوم الدار) و (حدیث بدء الدعوه) اشتهار کامل دارد.

پیامبر، نه تنها در آغاز رسالت، بلکه به مناسبت های مختلف، در سفر و حضر به ولایت و جانشینی علی علیه السّلام تصریح کرده، ولی هیچ کدام از آن ها از نظر عظمت، صراحت و قاطعیت و عمومیت به پایه حدیث (غدیر) نمی رسد.

۲. سرگذشت غدیر

مراسم حج به پایان رسید. مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالی قدر آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامی تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین (رابغ) (۲)- که در سه میلی (جحفه) (۳) قرار دارد- رسید؛ امین وحی در محلی به نام (غدیر خم) فرود آمد و او را با آیه زیر خطاب کرد:

بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ (۴)؛ آنچه که از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده ای، خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر گذاشته است.

۱- . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۶ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱۰.

۲- . (رابغ)، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

۳- . یکی از (میقات های) احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می شد.

۴- . مائده (۵) آیه ۶۷.

چه امر خطیری بالاتر از اینکه در برابر دیدگان صد هزار نفر، علی را به مقام خلافت و وصایت و جانشینی نصب کند. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت بازایستادند و آن ها که دنبال کاروان بودند، به آنان پیوستند.

وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا می افکندند. برای پیامبر با چادری که روی درخت افکنده بودند سایبانی درست کردند. پیامبر نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و رسا خطبه ای خواند.

خطبه پیامبر در غدیر خم

حمد و ثنا مخصوص خدا است. از او یاری می طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم. از بدی های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده ای برای او نخواهد بود. گواهی می دهم که جز او معبودی نیست و محمد بنده و پیامبر او است.

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می کنید؟ در این موقع صدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می دهیم که تو رسالت خود را انجام دادی و کوشیدی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبر فرمود: آیا گواهی می دهید که معبود جهان یکی است و محمد بنده خدا و پیامبر او است و بهشت و دوزخ و زندگی جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند: صحیح است و گواهی می دهیم.

سپس فرمود: مردم! من دو چیز نفیس و گران مایه در میان شما می گذارم، ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می کنید؟ در این وقت یک نفر برخاست و با صدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟ پیامبر فرمود: یکی کتاب خدا که یک

طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می شوید.

در این لحظه دست علی را گرفت و آن قدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آن ها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبر فرمود:

خدا مولای من و من مولای مؤمنان هستم و من بر آن ها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، (۱) اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، و أحبّ من أحبّه، و أبغض من أبغضه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و أدر الحقّ معه حیث دار؛ هر کس را من مولایم، علی مولی او است. خداوندا! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار و کسانی که او را دشمن بدارند، دشمن دار.

خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل کن و او را محور حق قرار بده.

جاودانگی واقعه غدیر

اراده حکیمانه خداوند بر آن تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر، در تمام قرون و اعصار به صورت یک تاریخ زنده که قلبها به طرف آن جذب می شوند، بماند و نویسندگان اسلامی در هر عصر و زمانی در کتاب های تفسیر، تاریخ، حدیث و کلام درباره آن سخن بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطیبان و گویندگان، بلکه شاعران و سرایندگان، از این واقعه الهام گرفته و ذوق ادبی خود را از تفکر و

۱- . پیامبر برای اطمینان خاطر این جمله را سه بار تکرار کرد که مبادا بعدها اشتباهی رخ دهد.

اندیشه در مورد این حادثه و از مزید اخلاص به صاحب ولایت مشتعل سازند و عالی ترین قطعاتی را به صورت های گوناگون و به زبان های مختلف از خود به یادگار بگذارد.

از این رو، کمتر واقعه تاریخی در جهان، بسان رویداد (غدیر) مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر و از مورخ و سیره نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل ابدیت و جاودانگی بودن این حدیث، نزول دو آیه (۱) از آیات قرآن درباره این واقعه است و تا روزی که قرآن ابدی و جاودانی است، این واقعه تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره ها محو نخواهد شد.

از آنجا که جامعه اسلامی در اعصار دیرینه و هم اکنون جامعه شیعه، آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمارند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی برپا می دارند، در این روز نیز انجام می دهند، طبعا واقعه تاریخی غدیر رنگ جاودانگی به خود گرفته و هیچ گاه از خاطره ها فراموش نمی شود.

از مراجعه به تاریخ، به خوبی معلوم می شود که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام، در میان مسلمانان به نام روز (عید غدیر) معروف بود، تا آنجا که (ابن خلکان) درباره (المستعلی بن المستنصر) می گوید: در سال ۴۸۷ در روز عید غدیر خم که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام است، مردم با او بیعت کردند. (۲)

و درباره المستنصر بالله العبیدی می نویسد: وی در سال ۴۸۷ درگذشت که دوازده شب به آخر ماه ذی الحجّه باقی مانده بود. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی الحجّه، (عید غدیر) است. (۳)

(ابو ریحان بیرونی) در کتاب الآثار الباقیه، عید غدیر را از عیدهای شمرده که همه

۱- . مائده (۵) آیه ۳ و ۶۷.

۲- . وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۶۰.

۳- . همان، ج ۲، ص ۲۲۳.

مسلمانان، برپا می داشتند و جشن می گرفتند. (۱)

نه تنها ابن خلکان و ابو ریحان بیرونی، این روز را عید می نامند، بلکه (ثعالبی) نیز، این شب را از شب های معروف در میان امت اسلامی شمرده است. (۲)

ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر بازمی گردد، زیرا در آن روز پیامبر به مهاجران و انصار، بلکه به همسران خود دستور داد که بر علی وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند.

(زید بن ارقم) می گوید: از مهاجران: ابو بکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با علی دست بیعت دادند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

دلایل دیگر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی را ۱۱۰ صحابی نقل کرده اند. البته این جمله نه به آن معنا است که از آن گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتاب های دانشمندان اهل تسنن، نام ۱۱۰ تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر سخنان خود را در جامعه صد هزار نفری القا نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند که از آنان حدیثی نقل نشده است و گروهی از آن ها این واقعه را نقل کرده اند، اما تاریخ موفق به درج نام آنان نگردیده است و اگر هم ثبت کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته اند.

راویان حدیث غدیر، در قرنهای بعدی همگی عالمان و دانشمندان اهل تسنن می باشند.

۱- . ترجمه الآثار الباقیه، ص ۳۹۵ و الغدیر، ج ۱، ص ۲۶۷.

۲- . ثمار القلوب، ص ۵۱۱.

۳۶۰ تن از آنان این حدیث را در کتاب های خود گرد آورده و گروه زیادی به صحت و استواری آن ها اعتراف نموده اند.

در قرن سوم ۹۲ دانشمند، در قرن چهارم ۴۳، در قرن پنجم ۲۴، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم ۲۱، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده، و در قرن چهاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه درباره اسناد و مفاد آن به طور مستقل کتاب هایی نوشته اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری کتابی به نام الولایه فی طرق حدیث الغدیر نوشته و این حدیث را از ۷۲ طریق از پیامبر نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله ولایت این حدیث را از ۱۰۵ تن نقل کرده است.

ابو بکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از ۲۵ طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به چهل سند نقل کرده است.

ابن حجر عسقلانی به ۲۵ سند نقل کرده است.

جزری شافعی به هشتاد سند نقل کرده است.

ابو سعید سجستانی به ۱۲۰ سند نقل کرده است.

امیر محمد یمنی به چهل سند نقل کرده است.

نسائی به ۲۵۰ سند نقل کرده است.

ابو العلاء همدانی به صد سند نقل کرده است.

ابو العرفان حبان به سی سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلا درباره خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند، ۲۶ نفر است و شاید کسانی باشند که در مورد این رویداد رساله و کتاب نوشته اند که

تاریخ نام آن ها را ضبط نکرده است. (۱)

دانشمندان شیعه، در خصوص این واقعیت تاریخی، کتاب های ارزنده ای نوشته اند.

جامع ترین آن ها کتاب تاریخی الغدیر است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است.

آن گاه فرمود:

مردم! اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد:

الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً (۲)؛ امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.

در این موقع صدای تکبیر پیامبر بلند شد. سپس فرمود:

خدا را شپاس گزارم که آیین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از وصایت و ولایت و جانشینی علی پس از من خشنود گشت. سپس پیامبر از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی فرمود: در زیر خیمه ای بنشیند، تا سران و شخصیت های بارز اسلام با علی مصافحه کرده و به او تبریک گویند.

پیش از همه، شیخین به علی تبریک گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را مغتنم شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبر، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرم خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می کنیم:

فقال لهم: قم یا علی، فإنّنی رضیتک من بعدی إماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له أتباع صدق موالیا

۱- . مجموع این آمارها از کتاب الغدیر، ج ۱، گرفته شده است که در نگارش این بخش از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

۲- . مائده (۵) آیه ۳.

- به علی فرمود: برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

- من مولای هر کسی باشم علی ولی او است. شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگ ترین سند بر فضیلت و برتری امام علی بر تمام صحابه اسلام بوده است. حتی امیر مؤمنان، در جلسه شورای خلافت- که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید- و در دوران خلافت عثمان و ایام خلافت خویش، با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السّلام احتجاج کرده اند.

مدعیان دروغ گو اندیشه درباره رومیان

مدعیان دروغ گو (۱) اندیشه درباره رومیان

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین (غدیر خم) کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم (حج وداع) شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین (جحفه) از پیامبر جدا شده، رهسپار زادگاه خود گردیدند.

افرادی هم که از (حضرموت) و (یمن) آمده بودند، در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند، ولی گروه ده هزار نفری که از (مدینه) همراه پیامبر گرامی آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند.

هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبر و مسلمانان از انتشار اسلام در سرتاسر عربستان و از اینکه به حکومت شرک و بت پرستی در همه نقاط حجاز، پایان داده و هر نوع مانع از نفوذ اسلام و گرویدن مردم به آیین توحید برطرف گردیده است، مسرور و خوش حال بودند.

هنوز ماه (ذی الحجّه) سال دهم به پایان نرسیده بود که دو نفر از (یمامه) وارد مدینه

۱- . نامه نگاری مسیلمه، در اواخر سال دهم هجرت بود، و هم چنین است ادعای نبوت (اسود عنسی) و به خاطر تقلیل در فصول کتاب، این بخش را در حوادث سال یازدهم ادغام کردیم.

شدند و نامه ای از (مسیلمه)- که بعدها به (مسیلمه کذاب) معروف گردید- تسلیم حضور پیامبر نمودند.

یکی از دبیران پیامبر اسلام، نامه را باز کرد و آن را برای او خواند. نامه حاکی از این بود که شخصی به نام (مسیلمه) در یمامه، ادعای نبوت نموده و خود را شریک و انباز پیامبر می داند و از طریق نامه خواسته است که او را از وضع و شرکت خود در نبوت آگاه سازد.

متن نامه او در کتاب های سیره و تواریخ اسلامی مضبوط است. جمله بندی نامه حاکی است که نویسنده می خواهد از روش قرآن تقلید کند، ولی این تقلید آنچنان نامه او را بی روح و بی ارزش کرده که سایر سخنان عادی او، به مراتب از آن بهتر است.

او در نامه خود به پیامبر چنین نوشته بود: (۱)

أما بعد، فإنّی قد أشرکت فی الأمر معک و أنّ لنا نصف الأرض و لقریش نصف الأرض و لکن قریشا قوم یعتدون؛ من در امر نبوت، شریک تو قرار داده شده ام. نیمی از زمین متعلق به ما است و نیمی دیگر متعلق به قریش است، ولی طایفه قریش، با عدالت رفتار نمی کنند.

وقتی پیامبر از مضمون نامه آگاه شد، رو به آورندگان نامه کرد و فرمود: اگر شما سفیر و قاصد نبودید، به کشتن شما فرمان می دادم، زیرا شما در گذشته اسلام آورده و آیین توحید و رسالت مرا پذیرفته بودید. چرا و به چه دلیل از چنین مرد تهی مغزی پیروی کرده و از آیین پاک اسلام دست برداشته اید.

پیامبر، دبیر خود را خواست و نامه کوتاه، ولی پرمحتوا و دندان شکنی را املا نمود تا در پاسخ او نوشته شود.

بسم الله الرحمن الرحیم. من محمد رسول الله إلی مسیلمه الکذّاب، السلام علی من اتّبع الهدی. أمّا بعد: فإنّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبه

۱- . وی از فرط نادانی، نامه خود را با نام خدا آغاز نکرده، و حتی به اندازه مشرکان دوران جاهلیت در این مورد شعور نداشته است.

للمتقین؛ به نام خداونـد بخشـنده مهربان، [نامه ای است] از محمـد رسول خـدا به (مسـیلمه) دروغ گو. سـلام بر پیروان هدایت. زمین متعلق به خدا است و به هر کس از بندگان صالح خود بخواهد واگذار می کند و سـرانجام نیک از آن پرهیزکاران است. (۱)

زندگی نامه اجمالی مسیلمه

وی از کسانی است که در سال دهم هجرت به مـدینه آمد و اسـلام آورد. ولی پس از مراجعت به زادگاه خود، ادعای پیامبری کرد و گروهی ساده لوح و احیانا متعصب به ندای او پاسخ گفتند. گسترش شخصـیت او در (یمامه) نشانه شخصیت واقعی وی نبـود، بلکه گروهی بـا اینکه می دانسـتند که او یـک فرد دروغ گـو است، دور او را گرفته و منطق آنـان این بود: (دروغ گوی یمامه بهتر از راست گوی حجاز است). این جمله را یکی از طرفداران مسـیلمه، وقتی گفت که از او پرسید: آیا فرشته ای بر تو نـازل می شود؟ گفت: آری به نـام (رحمان). گفت: آن فرشـته در نور است یا در ظلمت؟ گفت در ظلمت. گفت: گواهی می دهم که تو کاذب و دروغ گویی، ولی دروغ گوی قبیله ربیعه (یمامه) بهتر از راست گوی قبیله (مضر) (۲) حجاز است.

آنچه مسـلم است اینکه این مرد ادعـای نبوت نموده و گروهی را به دور خود گرد آورده بود، ولی هرگز ثابت نشـده است که وی در صدد معارضه با قرآن برآمده است و جمله ها و آیه هایی در متون تاریخی که از او در مقام معارضه با قرآن نقل شده، نمی تواند منطق و گفتار مرد فصیحی مانند (مسیلمه) باشد، زیرا که جمله های عادی و سخنان دیگر او در غایت متانت و اتقان است. از این نظر، می توان گفت آنچه به او نسـبت داده شده، بسان جمله هایی است که به معاصر او (اسود بن کعب العنسی)- که در (یمن) مقارن با ادعای مسیلمه، ادعای نبوت کرد- (۳) نسبت داده شده

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۶۰۰- ۶۰۱. در تطبیق مضامین دو نامه، شخصیت هر دو نامه نگار روشن می گردد.

۲- . مقصود از راست گوی مضر، پیامبر اسلام است.

۳- . سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۹.

است و هیچ بعید نیست همه این ها پیرایه هایی باشند که روی عللی به آن ها بسته شده اند.

زیرا عظمت قرآن و بلاغت فوق العاده آن، به حدی است که کسی به خود جرأت نمی دهد که به فکر مقابله با آن بیفتد و هر عربی به حکم فطرت پاک و خدادادی خود می دانست که این سبک و گیرایی بیان و عظمت معانی و استواری جمله های آن، از حدود و توانایی بشر بیرون است.

پس از درگذشت پیامبر، معارضه با مرتدان عرب، نخستین برنامه خلافت اسلامی بود، به همین دلیل، منطقه نفوذ مسیلمه، با سربازان اسلام در محاصره قرار گرفت.

هنگامی که دایره محاصره تنگ گردید و شکست این مدعی دروغ گو روشن شد، برخی از یاران ساده لوح وی به او گفتند، نصر و کمک غیبی که ما را به آن امیدوار می ساختی چه شد؟ مسیلمه در پاسخ وی گفت: (أمّا الدین فلا دین، قاتلوا عن أحسابکم؛ از آیین و کمک غیبی خبری نیست و یک وعده دروغی بود که من به شما می دادم، ولی بر شماست از کرامت و شرافت خود دفاع کنید.)

ولی دفاع از حسب و کرامت، اثری نبخشید. او و گروهی از یارانش، در محوطه باغی کشته شدند و بساط نبوت دروغین او برچیده شد.

همین جمله کوتاه حاکی است که او یک مرد فصیح و بلیغی بوده است و هرگز گوینده آن جمله های خنک و بی روح نیست که در تاریخ به عنوان مقابله با قرآن به او بسته شده است.

اندیشه درباره رومیان

با اینکه ظهور چنین مدعیان دروغ گویی در نقاط مختلف عربستان، خطری برای اتحاد مذهبی عربستان بود، با این حال، پیامبر بیشتر درباره رومیان- که شامات و فلسطین جزو مستعمره های آن ها بود- می اندیشید، زیرا می دانست که فرمان داران لایق و شایسته (یمامه) و (یمن) از عهده معارضه با مدعیان نبوت به خوبی برمی آیند.

از این رو (اسود عنسی) دومین متنبی زمان پیامبر، به تدبیر فرمان دار یمن، یک روز پیش از رحلت پیامبر کشته شد.

پیامبر مطمئن بود که دولت نیرومند روم که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر یهودیت را از عربستان برانداخته و گروهی از مسیحیان را باجگزار دولت اسلامی کرده، سخت ناراحت است. او مدت ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی (جعفر بن ابی طالب)، (زید بن حارثه) و (عبد الله بن رواحه) روانه سرزمین رومیان کرد. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت، پیامبر شخصا با سی هزار تن عازم (تبوک) گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق العاده جدی بود. به همین دلیل، پس از بازگشت از حجه الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجران و انصار که در آن افراد سرشناسی، مانند ابو بکر، عمر، ابی عبیده، سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. هم چنین، دستور داد آن گروه از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. (۱)

پیامبر برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست (۲) و به او چنین دستور داد:

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۲، و النص و الاجتهاد، ص ۱۲.

۲- . منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر را در روز ۱۲ ربیع الاول می دانند، همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر، روز وفات پیامبر را روز ۲۸ صفر می دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از ۲۸ صفر انجام گیرد.

به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا (۱) حمله ببر و این مسافت را آنچنان سریع طی کن که پیش از آن که خبر حرکت تو به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

(اسامه) پرچم را به (بریده) داد و (جرف) (۲) را اردوگاه خود قرار داد تا سربازان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبر، از اینکه جوان نورسی را برای فرماندهی انتخاب نموده و بزرگانی از مهاجران و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه (اسامه) شده بود، جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون (تقسیم کار و مقام) بر (اساس شخصیت و لیاقت) را زنده کند و آشکارا برساند، مقام و موقعیت های اجتماعی چیز دیگری جز لیاقت و کاردانی نمی خواهد و هیچ گاه در گرو سن نیست، تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی اند، خود را برای یک سلسله مسئولیت های سنگین اجتماعی آماده سازند و بدانند در آیین اسلام، مقام و موقعیت، رابطه مستقیم با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید در برابر تعالیم عالی خدا است و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورهای او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد: خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی، خواه مطابق تمایلات و خواسته های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان علیه السّلام در جمله ای کوتاه اما بسیار پرمحتوا، حقیقت اسلام را چنین تعریف می فرماید: (الاسلام هو التسلیم؛ (۳) آیین اسلام چیزی جز تسلیم در برابر

۱- . به ضم همزه، جزئی از خاک (بلقاء)، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی (موته) میان (عسقلان) و (رمله) قرار دارد.

۲- . نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

۳- . نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۲۵.

دستورهای آن، چیزی نیست.)

کسانی که در انجام دستورهای اسلام، راه تبعیض را پیش می گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته های درونی خود می یابند، فورا زبان به اعتراض گشوده و به بهانه های مختلفی از آن شانه خالی می کنند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده و دارای تسلیم واقعی- که اساس و ریشه اسلام است- نیستند.

فرماندهی جوان نورسی به نام (اسامه بن زید) که بیش از بیست (۱) سال نداشت، گواه زنده گویایی برای موضوع ما است، زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام (پیامبر) بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبر، جوان کم سنی را بر بزرگی از صحابه فرمانده قرار داده است. (۲)

ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاس های شخصی خود، اندازه گیری می کردند.

با اینکه آنان از نزدیک احساس می نمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می کوشد، ولی دست های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه (جرف) به تأخیر می انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می کرد.

روزی که پیامبر پرچم جنگ را برای (اسامه) بست، فردای آن روز با سر درد سخت و تب شدیدی در بستر افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر در بستر بیماری بود که آگاه شد در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی هایی می شود و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می زنند. وی از این جریان، سخت

۱- . برخی از سیره نویسان مانند حلبی، سن او را هفده نوشته و برخی دیگر هیجده نوشته اند. بالأخره همگی اتفاق دارند که سن او در این روز از بیست سال متجاوز نبود.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص. ۱۲.

خشمگین گردید، در حالی که حوله ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود، آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی (اسامه) بر گروهی از شما گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اید، ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد، قبلا از فرماندهی پدر او (زید) انتقاد می کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را بسیار دوست دارم. مردم! درباره او نیکی کنید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبر سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی می آمدند، مرتب سفارش می کرد و می فرمود: (انفذوا بعث أسامه؛ سپاه اسامه را حرکت دهید.) (۱)

پیامبر به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می فرستاد. (۲)

این سفارش ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان تودیع حضور پیامبر برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه (اسامه) در لشکرگاه مدینه (جرف) بپیوندند.

در آن دو سه روزی که (اسامه) مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر به آن ها می رسید و تصمیم آنان را

۱- . همان، ج ۲، ص ۱۹۰. و گاهی می فرمود: جهّزوا جیش أسامه و یا: أرسلوا بعث أسامه.

۲- . شهرستانی، الملل و النحل، مقدمه چهارم، ص ۲۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰.

برای حرکت سست می کرد. تا آن که روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای توديع حضور پیامبر رسید و آثار بهبودی را در قیافه او احساس نمود.

پیامبر فرمود: هرچه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت و فرمان حرکت را صادر کرد. هنوز سپاه از (جرف) (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید که پیامبر در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عنوان های گوناگون عقب انداخته بودند، بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر را دست آویز قرار داده به مدینه بازگشتند. به دنبال آن ها، همه افراد سپاه راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آمال بزرگ پیامبر بر اثر بی انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او عملی نشد. (۱)

پوزش های غیر موجه

چنین خطا و اشتباهی را از جانب برخی که بعدها زمام خلافت را به دست گرفتند و خود را خلیفه پیامبر نامیدند، نمی توان توجیه نمود. گروهی از دانشمندان اهل تسنن، خواسته اند تخلف آنان را، به طرق گوناگونی توجیه کنند، ولی هرچه دست و پا کرده اند، نتوانسته اند عذر موجهی برای متخلفان بیاورند. (۲)

طلب آمرزش برای اهل بقیع

گروهی از سیره نویسان می نویسند: نیمه شب آن روزی که پیامبر به شدت تب کرد و در بستر بیماری افتاد، همراه خدمت کار خود (ابی مویهبه) (۳) برای طلب آمرزش به قبرستان بقیع رفت.

ولی مورخان شیعی معتقدند: روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲- . برای اطلاع بیشتر از پوزش های آنان (ر. ک: المراجعات، ص ۳۰- ۳۱ و النص و الاجتهاد، ص ۱۵- ۱۹).

۳- . برخی می گویند: با ابو رافع و یا بریره خدمت کار عایشه، به قبرستان بقیع رفت. (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۴).

گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودنـد به جانب قبرسـتان بقیع حرکت کرد و به همراهانش گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم. هنگامی که گام به بقیع نهاد، بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز کرد: سلام من بر شـما ای کسانی که زیر خاک قرار گرفته ایـد. حالتی که در آن قرار دارید، بر شـما خوش و گوارا باد. فتنه ها مانند پاره هـای شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسـته است. سـپس برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد. بعـدا رو به علی علیه السّـلام کرد و گفت: کلید گنج های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته اند، ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام. (۱)

فرشـته وحی، هر سـال قرآن را یک بار به من عرضه می داشت، ولی امسال دو بار آن را برایم عرضه داشت و جهتی نـدارد جز اینکه اجلم فرا رسیده است. (۲)

کسانی که به جهان آفرینش از دیـدگاه مادی گری می نگرنـد و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی داننـد، شاید در این بـاره تردیـد ورزنـد و بـا خود بگوینـد: چگونه می توان بـا ارواح سـخن گفت؟ و چگونه می شود بـا آن هـا ارتبـاط برقرار ساخت؟ چه طور انسان می توانـد از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادی گری را شکسـته اند و به وجود روان مجرد از بدن عنصـری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده (۳) و آن را کاملا امری ممکن و واقعی تلقی می کنند.

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا مربوط است، به طور مسـلم می توانـد از فرا رسـیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

۱- . به نقل نویسندگان الطبقات و غیره رو به (ابی مویهبه) نمود.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۴ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۶.

۳- . ولی همان طور که در بحث های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شـده است، هرگز نبایـد به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف (نه هر که آئینه سازد سـکندری داند). برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب های آگاهی سوم و اصالت روح از نظر قرآن مراجعه بفرمایید.

حوادث سال یازدهم

نامه ای که نوشته نشد

آخرین روزهای زندگانی پیامبر از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام است. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می گذراندند. مخالفت علنی برخی از صحابه و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیّت های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود که پس از درگذشت پیامبر، حکومت و فرمان روایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند و جانشین رسمی پیامبر را که در روز (غدیر) تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبر نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از این رو، برای خنثی کردن فعالیّت آنان اصرار می کرد که تمام سران صحابه در سپاه (اسامه) شرکت کنند و هرچه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند، ولی بازی گران صحنه سیاست، برای اجرای نقشه های خود، به عللی از شرکت در سپاه (اسامه) اعتذار جسته و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلام درگذشت.

سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبر، دو مرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبر بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم- که ممکن است بر ضد جانشین بلافصل وی دست به تحریکات بزنند- خالی باشد، عملی نشد. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه

کوشیدند که جلو هر نوع فعالیّت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السّلام، وصی بلا فصل وی باشد، بگیرند و به عناوین مختلفی پیامبر را از مذاکره و گفت وگو درباره این موضوع منصرف سازند.

پیامبر از حرکت های زننده و فعالیّت های سری برخی دختران آنان- که از همسران خود وی به شمار می رفتند- آگاه گردید و با تبی شدید، وارد مسجد شد و در کنار منبر ایستاد و با صدای بلند، به طوری که صدای وی از بیرون مسجد شنیده می شد، رو به مردم کرد و گفت:

أیها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن، کقطع اللیل المظلم، و إنّی و اللّه ما تمسکون علیّ بشی ء، إنّی لم أحلّ إلّا ما أحل القرآن و لم أحرّم إلّا ما حرّم القرآن؛ (۱) ای مردم! آتش [فتنه] برافروخته شده و فتنه مانند پاره های شب تاریک، روی آورده و شما هیچ نوع دست آویزی بر ضد من ندارید. من حلال ننمودم مگر آنچه را که قرآن حلال کرده و تحریم ننمودم، مگر آنچه را که قرآن تحریم کرده است.

این جمله حاکی از نگرانی شدید پیامبر از آینده و سرنوشت اسلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می فرماید (شعله ور) کدام آتش است؟ آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود و پس از درگذشت پیامبر شعله ور گردید و زبانه کشید و هنوز که هنوز است شعله های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است؟

قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم

پیامبر گرامی از فعالیّت هایی که در خارج از خانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می گرفت، آگاه بود. از این رو، برای پیش گیری از انحراف مسئله خلاف از محور اصلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودستگی، تصمیم گرفت که

۱- . سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۴ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۱۶.

موقعیت خلافت امیر مؤمنان و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم کرده، سندی زنده درباره موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این رو، روزی که سران صحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان کرد و فرمود: کاغذ و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. (۱) در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده، قرآن پیش شما است، کتاب آسمانی ما را کافی است.

درباره نظر خلیفه گفت وگو شد: گروهی با وی مخالفت کرده، گفتند حتما باید دستور پیامبر اجرا گردد. بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر اوست، نوشته شود و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند.

پیامبر از اختلاف و سخنان جسارت آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت: برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می گوید: بزرگ ترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی از صحابه، مانع از آن شد که پیامبر نامه مورد نظر خود را بنویسد. (۲)

این واقعه تاریخی را، گروهی از محدثان و مورخان سنی و شیعه نقل کرده و از نظر فن حدیث شناسی در عداد روایات معتبر و صحیح می دانند. چیزی که هست، غالبا، محدثان اهل تسنن، گفتار عمر را نقل به معنا کرده و متن عبارت جسارت آمیز او را بازگو ننموده اند. ناگفته پیداست خودداری از نقل عبارت او، نه برای این است که بیان جسارت، خود نیز یک نوع جسارت به آستان مقدس پیامبر است، بلکه تصرف در

۱- . ایتونی بدواه و صحیفه أکتب لکم کتابا لا تضلّون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، وگرنه نه پیامبر اسلام تا آخرین لحظه زندگی قلم بدست نگرفته و خطی ننوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب در مکتب وحی به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید.

۲- . صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲، و ج ۲، ص ۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۵، و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

گفتار خلیفه به منظور حفظ مقام و موقعیت او بوده که مبادا آیندگان از شنیدن جمله توهین آمیز وی، به او بدبین شوند.

از این نظر، هنگامی که ابو بکر جوهری، مؤلف کتاب السقیفه، در کتاب خود به این جریان می رسد، در نقل گفتار عمر چنین می گوید: و قال عمر کلمه معناها أنّ الوجع قد غلب علی رسول اللّه؛ عمر سخنی گفت که مفاد آن این است که بیماری بر پیامبر پیروز گردیده است. (۱)

ولی برخی از آنان هنگامی که می خواهند متن عبارت خلیفه را نقل کنند، برای حفظ مقام او از تصریح به نام وی خودداری کرده و همین مقدار می نویسند: فقالوا:

هجر رسول اللّه. (۲)

به طور مسلم چنین جمله زشت و زننده ای از هر شخصیتی سر بزند، هرگز قابل عفو و بخشش نیست، زیرا پیامبر به تصریح قرآن از هر نوع اشتباه و خطا مصون بوده و جز از طریق وحی سخنی نمی گوید.

اختلاف صحابه در حضور پیامبر معصوم، آنچنان زننده و ناراحت کننده بود که برخی از همسران رسول خدا که در پشت پرده بودند، به لحن اعتراض گفتند: چرا از دستور پیامبر سرپیچی می کنید، خلیفه برای ساکت نمودن آنان پاسخ داد که شما زنان یاران یوسف هستید. هر موقع پیامبر بیمار شود، دیدگان خود را برای او می فشرید و وقتی بهبودی پیدا کرد بر او مسلط می گردید. (۳)

گروهی از متعصبان، در ظاهر برای مخالفت خلیفه پوزش هایی تراشیده اند، (۴) ولی از نظر منطق او را تخطئه و گفتار او را (حسبنا کتاب اللّه؛ قرآن ما را کافی است) بی اساس

۱- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰.

۲- . صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۴ و مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳- . کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۸ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

۴- . مرحوم علامه مجاهد شرف الدین، در کتاب المراجعات، همه این پوزش ها را آورده و به طرز جالبی رد کرده است.

دانسته اند و همگی تصریح کرده اند که دومین رکن اساسی اسلام همان سنت پیامبر اسلام است و هرگز کتاب خدا، امت را از گفتارهای پیامبر اسلام بی نیاز نمی سازد.

ولی شگفت آور اینکه دکتر هیکل، نویسنده کتاب حیاه محمد، به طور ضمنی به طرف داری از خلیفه برخاسته و می نویسد: پس از واقعه، ابن عباس معتقد بود مسلمانان به واسطه ننوشتن مطلبی که پیامبر می خواست، چیز مهمی را از میان بردند، ولی عمر به عقیده خود باقی بود. زیرا خداوند در قرآن مجید گفته: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ؛ ما در قرآن از (بیان) چیزی فروگذار نکردیم.) (۱)

اگر ایشان قبل و بعد از آیه را ملاحظه می کرد، هرگز چنین تفسیر نارواییی برای آیه نمی کرد و به تأیید خلیفه در برابر تصریح پیامبر معصوم برنمی خاست، زیرا منظور از کتاب در آیه، همان کتاب تکوینی و صفحه های هستی است و هر نوعی از انواع در جهان هستی، صفحه ای است از کتاب صنع و همگی صفحه های کتاب هستی را تشکیل می دهند.

وَ ما مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ (۲)؛ هیچ جنبنده ای در زمین نیست و نه پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند، مگر امت و جمعیت هایی مانند شما هستند. در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم و همگی به جانب پروردگار خویش بازمی گردند.

از اینکه قبل از جمله مورد استدلال، مربوط به خلقت جنبندگان و پرندگان و بعد از آن مربوط به موضوع حشر در روز رستاخیز است، به طور قطع می توان گفت که منظور از (کتاب) در این آیه که چیزی در آن فروگذار نشده است، همان کتاب تکوینی و صفحه آفرینش است.

گذشته از این، تازه اگر بپذیریم که منظور از کتاب در این آیه، همان قرآن مجید است، به طور مسلم فهم این کتاب به تصریح خود قرآن، به بیان و راهنمایی پیامبر نیاز

۱- . حیاه محمد، ص ۴۷۵.

۲- . انعام (۶) آیه ۳۸.

دارد. چنان که می فرماید:

وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ (۱)؛ قرآن را به سوی تو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم فرستاده ایم بیان کنی.

آنچه قابل تأمل است اینکه خداوند در این آیه نمی فرماید: (لتقرأ) یعنی بخوانی، بلکه صریحا می فرماید (لتبیّن) یعنی بیان کنی و توضیحی دهی. بنابراین، اگر کتاب خدا برای امت کافی باشد، به بیان و توضیح پیامبر نیاز شدید دارد. (۲)

اگر به راستی امت اسلامی از چنین نامه ای بی نیاز بودند، چرا ابن عباس دانشمند معروف اسلام در حالی که دانه های اشک بسان مروارید بر روی گونه اش می غلتید، می گفت:

یوم الخمیس و ما یوم الخمیس، ثم جعل تسیل دموعه حتی رؤیت علی خدّیه کأنّها نظام اللّؤلؤ، قال: قال رسول اللّه: (ایتونی بالکتف و الدواه، أو اللوح و الدواه أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده أبدا) فقالوا ... (۳).

مروارید بر گونه اش می غلتید، می گفت: روز پنجشنبه چه روز دردناکی بود؟

هنگامی که پیامبر فرمود: برای من استخوان شانه و دوات و یا کاغذ و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعدها گمراه نشوید. گروهی گفتند که رسول خدا ...

آیا چنین تأثر شدیدی که ابن عباس اظهار می دارد و با اصراری که خود پیامبر داشت، چطور می توان گفت که قرآن امت اسلامی را از این نامه بی نیاز ساخته است.

اکنون که پیامبر موفق به املای چنین نامه ای نشد، آیا می توان از روی قراین قطعی حدس زد که منظور پیامبر از این نامه چه بود؟

۱- . نحل (۱۶) آیه ۴۴.

۲- . بیان حدود نیاز به قرآن به بیان پیامبر، از حوصله بحث ما بیرون است و ما به طور مشروح در این باره، در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن و جلد سوم منشور جاوید گفت وگو نموده ایم.

۳- . مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۵.

هدف از نامه چه بود؟!

شیوه نو و استوار در تفسیر آیات قرآن مجید که هم اکنون مورد توجه و عنایت محققان و دانشمندان عصر حاضر است؛ اینکه ابهام و اجمال آیه ای را که درباره موضوعی وارد شده، با آیه دیگری که در مورد همان موضوع نیز وارد شده، ولی از نظر دلالت روشن تر از اولی است، برطرف سازیم و به اصطلاح آیه را به کمک آیه دیگر تفسیر کنیم.

این روش، اختصاص به تفسیر آیات قرآن ندارد، بلکه در احادیث اسلامی نیز حکم فرما است و می توان به کمک حدیثی، اجمال حدیث مشابه را برطرف کرد. زیرا پیشوایان بزرگ ما در موضوعات حساس و قابل توجه، بیانات مؤکد و مکرری ایراد فرموده اند که دلالت آن ها بر مقصود یک نواخت و در یک سطح نیست: گاهی دلالت آن ها بر مقصود واضح و روشن است و گاهی روی مقتضیاتی، مقصود با اشاره و کنایه بیان شده است.

گفته شد که پیامبر در بستر بیماری از یارانش خواست که قلم و کاغذی بیاورند، تا مطلبی را املا کند و یادآور شد که این نامه موجب می شود که آنان هیچ گاه به گمراهی و ضلالت نیفتند. (۱) سپس اختلاف حاضران در مجلس پیامبر، سبب شد که پیامبر از نوشتن نامه منصرف گردد.

ممکن است سؤال شود: نامه ای که پیامبر می خواست بنویسد درباره چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا با توجه به اصلی که در آغاز بحث یادآور شدیم، باید گفت: هدف پیامبر چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیر مؤمنان و لزوم پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث (ثقلین) که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است به دست می آید، زیرا

۱- . أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده أبدا. چنانچه ملاحظه می فرمایید پیامبر علت نوشتن نامه را با جمله (لن تضلّوا) بیان فرموده است.

درباره نامه ای که می خواست بنویسد، چنین فرمود: این نامه را برای آن می نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث (ثقلین) عین همین جمله را آورده و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو (ثقل) سبب می شود که هیچ گاه گمراه نشوید.

إنّی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا: کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی؛ من در میان شما، دو چیز گرانبها می گذارم، تا از آن دو پیروی می کنید هرگز گمراه نمی شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من.

آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آن ها حکم فرماست، نمی توان حدس قطعی زد که هدف پیامبر از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصی بلافصل خود بوده که در هیجدهم ذی الحجّه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی (غدیر خم) به طور شفاهی اعلام گردید؟.

گذشته از این، مخالفت سرسختانه کسی که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر، در سقیفه بنی ساعده شورای خلافت تشکیل داد و رفیق دیرینه خود را با وضع خاصی برای خلافت کاندیدا کرد و او نیز پاداش خدمت او را هنگام مرگ به طور نقد پرداخت کرد و او را بر خلاف تمام اصول، برای خلافت تعیین کرد، گواه بر این است که قراینی در مجلس و گفتار پیامبر وجود داشت که حاکی از این بود که پیامبر می خواهد مطلبی درباره خلافت و زمامداری مسلمانان املاء کند. از این رو، سرسختانه با آوردن قلم و کاغذ، مخالفت ورزید وگرنه جهت نداشت تا این حد پافشاری کند.

چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟!

پیامبر که می توانست علی رغم مخالفت آن ها، دبیر خود را احضار کند و نامه مورد نظر خود را بنویسد، پس چرا از اعمال، قدرت، خودداری فرمود؟

پاسخ آن نیز روشن است، زیرا اگر پیامبر در نوشتن نامه اصرار می ورزید، آنان نیز در اسائه ادب به پیامبر که می گفتند بیماری بر او غلبه نموده است: بیشتر اصرار می ورزیدند و هواداران آن ها نیز آن را اشاعه داده، برای اثبات مدعای خود می کوشیدند در این صورت علاوه بر اینکه، اسائه ادب به ساحت پیامبر گسترش و ادامه می یافت، نامه نیز اثر خود را از دست می داد. از این رو، هنگامی که برخی به عنوان جبران بدرفتاری، به پیامبر عرض کردند آیا می خواهید که قلم و کاغذ بیاوریم، چهره او برافروخت و سخت برآشفت و فرمود:

پس از آن همه گفت وگوها می خواهید قلم و کاغذ بیاورید؟ همین اندازه توصیه می کنم که با عترت من به نیکی رفتار کنید. این را گفت سپس چهره از حضار برتافت و آنان نیز جز علی و عباس و فضل، همگی برخاستند و متفرق شدند. (۱)

جبران موضوع

مخالفت علنی برخی از صحابه، اگر چه پیامبر را از نوشتن نامه منصرف ساخت، ولی مقصود خود را از طریق دیگر ابلاغ کرد و به گواهی تاریخ در حالی که رنج و درد بیماری سخت او را می فشرد، یک دست بر شانه علی و دست دیگر بر شانه (میمونه) گذاشته آهنگ مسجد نمود و با تحمل رنج و درد توان فرسا خود را پای منبر رسانید و بر روی آن قرار گرفت. اشک در دیدگان مردم حلقه زده و سکوت مطلق بر اهل مسجد حکم فرما بود. مردم انتظار داشتند که آخرین سخنان و وصایای پیامبر را بشنوند. پیامبر سکوت مجلس را شکست و فرمود: من میان شما دو چیز گرانبها می گذارم؛ در این لحظه مردی برخاست و پرسید مقصود از دو چیز گرانبها چیست؟

چهره پیامبر برافروخت و گفت من خودم شرح می دهم جای پرسش نیست. سپس افزود: یکی قرآن و دیگری همان عترت من است. (۲)

۱- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۹، نقل از: مفید، الارشاد و طبرسی، اعلام الوری.

۲- . بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۶.

ابن حجر عسقلانی، موضوع جبران را طور دیگر نقل کرده و منافات ندارد که هر دو صحیح باشد. وی می گوید: پیامبر در یکی از روزهای بیماری خود در حالی که اطراف بستر او را یاران احاطه کرده بودند، رو به آن ها نمود و فرمود: مردم! اجل من فرا رسیده و به همین زودی از میان شما می روم. آگاه باشید، در میان شما کتاب خدا و عترت و اهل بیت خود را ترک می گویم. سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود:

هذا علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا یفترقان؛ (۱) علی با قرآن است، و قرآن با علی همراه است، هرگز میان این دو، تا روز رستاخیز جدایی نیست.

با اینکه پیامبر، پیش از بیماری خود، در مواقع مختلفی (۲) حدیث ثقلین را به الفاظ گوناگونی بیان نموده و توجه مردم را به اهمیت این دو ثقل جلب کرده بود، ولی از اینکه در بستر بیماری بار دیگر به همبستگی کتاب و عترت توجه فرمود و در حضور همان افرادی که با نوشتن نامه وی مخالفت ورزیده بودند، اهمیت کتاب و عترت را یادآور گردید؛ می توان حدس زد که هدف از تکرار آن جبران نامه ای بود که موفق به نوشتن آن نگردید.

تقسیم دینارها

روش پیامبر درباره (بیت المال) این بود که در نخستین فرصت مناسب، آن را در میان طبقه مستمند قسمت می کرد و از نگهداری طولانی بیت المال ابا می ورزید. از

۱- . الصواعق المحرقه، باب ۹ از ص ۵۷ و کشف الغمه، ص ۴۳.

۲- . حدیث ثقلین، از روایات مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه می باشد. این حدیث به بیش از شصت طریق از صحابه پیامبر اکرم نقل گردیده است. ابن حجر عسقلانی، در الصواعق المحرقه ص ۱۳۶ می نویسد: پیامبر توجه مردم را به همبستگی کتاب و عترت در موارد مختلفی در روز عرفه، روز غدیر، پس از بازگشت از طائف و حتی در بستر بیماری جلب نموده است. مرحوم میر حامد حسین هندی، قسمتی از کتاب خود را به بیان اسناد و دلالت حدیث ثقلین اختصاص داده است و مجموع آن ها اخیرا در شش جلد در اصفهان چاپ شده است. از طرف مؤسسه دار التقریب مصر، در سال ۱۳۷۴، رساله ای پیرامون این حدیث انتشار یافته؛ در آن رساله اهمیت این حدیث از نظر اسناد، و عنایت محدثان در تمام قرون اسلامی به نقل آن، به طور اجمال بیان شده است.

این نظر، وقتی در بستر بیماری به خاطر آورد که دیناری چند، پیش یکی از همسران خود دارد، فورا از او خواست که آن ها را به حضور او بیاورد. وقتی دینارها را در برابر او گذاشتند، پیامبر آن ها را در دست گرفت و گفت: محمد به خدا چه گمانی دارد، اگر خدا را ملاقات کند و این ها پیش او باشد؟ (۱) سپس دستور داد که امیر مؤمنان آن ها را میان فقیران قسمت کند. (۲)

خشم از دارویی که به پیامبر دادند

اسماء دختر عمیس که از خویشاوندان نزدیک (میمونه) همسر پیامبر بود؛ به هنگام اقامت خود در (حبشه) ترکیب دارویی را که عصاره چند گیاه است آموخته بود. وی تصور می کرد که بیماری پیامبر مربوط به (ذات الجنب) است و در سرزمین حبشه، یک چنین بیماری را با همان شربت مداوا می کردند. وی وقتی وضع پیامبر را بسیار وخیم دید، در موقعی که پیامبر از شدت درد بی حال شده بود، قدری از آن در دهان پیامبر ریخت. وقتی پیامبر به حال آمد و از جریان آگاه شد، سخت برآشفت و گفت: هرگز خدا رسول خود را به چنین بیماری ای دچار نمی سازد. (۳)

آخرین وداع با یاران

پیامبر، در طول بیماری خود گاه بیگاهی به مسجدی می آمد و با مردم نماز می گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می داد.

در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود و علی علیه السّلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می شد، وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن

۱- . (ما ظن محمد باللّه لو لقی اللّه و هذه عنده؟)

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳- . همان، ص ۲۳۶.

رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده ای داده ام آماده ام انجام دهم و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا بپردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد: چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید.

پیامبر فورا به فضل دستور داد که مبلغ مورد نظر او را بپردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد و شروع به سخن کرد و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان تر از قصاص در روز رستاخیز است. (۱)

در این موقع، (سواده بن قیس) برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد (طائف) در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید، اتفاقا تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبر یک تعارف اخلاقی نبود، بلکه جدا مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی گیرد (۲) جبران کند. پیامبر دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا (سواده) قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشک بار و گردن هایی کشیده و ناله هایی جان گداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می پذیرد. آیا (سواده) واقعا از در قصاص وارد می شود؟ ناگهان دیدند سواده بی اختیار شکم و سینه پیامبر را می بوسد. در این لحظه، پیامبر او را دعا کرده، گفت: خدایا! از (سواده) بگذر، همان طور که او از پیامبر اسلام درگذشت. (۳)

۱- . (القصاص فی دار الدّنیا أحبّ إلیّ من القصاص فی دار الآخره).

۲- . گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه ای جبران می گردید. با این حال پیامبر، خواست، نظر وی را تأمین کند.

۳- . مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۶۴.

آخرین شعله های زندگی

اضطراب و دلهره سراسر (مدینه) را فراگرفته بود. یاران پیامبر با دیدگانی اشک بار و دل هایی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر گردآمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر آگاه شوند. گزارش هایی که از داخل خانه به بیرون می رسید، از وخامت وضع مزاجی آن حضرت حکایت می کرد و هر نوع امید به بهبودی را از بین می برد و مطمئن می ساخت که جز ساعاتی چند، از آخرین شعله های نشاط زندگی پیامبر باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقه مند بودند که از نزدیک رهبر عالی قدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبر اجازه نمی داد در اطاقی که وی در آن بستری گردیده بود، جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبر فاطمه علیها السّلام، در کنار بستر پدر نشسته بود و بر چهره نورانی او نظاره می کرد. او که می دید که عرق مرگ، بسان دانه های مروارید، از پیشانی و صورت پدرش سرازیر می گردد. زهرا علیها السلام با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شعر زیر را که از سروده های ابو طالب درباره پیامبر عالی قدر بود زمزمه می کرد:

و ابیضّ یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل - چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است.

در این هنگام، پیامبر دیدگان خود را گشود و با صدای آهسته به دختر خود فرمود:

این شعری است که ابو طالب درباره من سروده است، ولی شایسته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت کنند:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ (۱)؛

۱- . آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

محمد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده و رفته اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشته شود، به آیین گذشتگان خود بازمی گردید؟ هر کس به آیین گذشتگان خود بازگردد، خدا را ضرر نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش می دهد. (۱)

پیامبر با دختر خود سخن می گوید

تجربه نشان می دهد که عواطف در شخصیت های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیّت های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم فروغ می گردد، زیرا اهداف بزرگ و افکار جهانی آنچنان آنان را به خود مشغول می سازد که دیگر عاطفه و علاقه به فرزندان، مجالی برای بروز و ظهور خود نمی یابد، ولی شخصیت های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با داشتن بزرگ ترین اهداف و ایده های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند که گرایش به یک قسمت، آن ها را از قسمت دیگر بازنمی دارد.

علاقه پیامبر به یگانه فرزند خود، از عالی ترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبر هیچ گاه بدون وداع با دختر خود، مسافرت نمی رفت و هنگام مراجعت از سفر قبل از همه به دیدن او می شتافت. در برابر همسران خود، از وی احترام شایسته ای به عمل می آورد و به یاران خود می فرمود: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۶۷ پیامبر با دختر خود سخن می گوید ..... ص : ۹۶۷

فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من و خشم او خشم من است). (۲)

دیدار حضرت زهرا، او را به یاد پاک ترین و عطوف ترین زنان جهان، (خدیجه) می انداخت که در راه هدف مقدس شوهر، به سختی های عجیبی تن داد و ثروت و مکنت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمام روزهایی که پیامبر بستری بود، فاطمه علیها السلام در کنار بستر پیامبر نشسته و لحظه ای از او دور نمی شد. ناگاه پیامبر به دختر خود اشاره کرد که با او سخن بگوید.

۱- . مفید، الارشاد، ص ۹۸.

۲- . صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۱.

دختر پیامبر قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبر آورد. آن گاه پیامبر با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبر بودند، از حقیقت گفت و گوی آن ها آگاه نشدند. وقتی سخن پیامبر به پایان رسید، زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگان او جاری گردید، ولی مقارن همین وضع، پیامبر بار دیگر به او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت. این بار زهرا با چهره ای باز و قیافه ای خندان و لبان پرتبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد در دو وقت مقارن، حاضران را به تعجب واداشت. آنان از دختر پیامبر خواستند که از حقیقت گفتار پیامبر آگاهشان سازد و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خدا را فاش نمی کنم.

پس از درگذشت پیامبر، زهرا علیها السّلام روی اصرار (عایشه) آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود: پدرم در نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع کرد و اظهار نمود که من از این بیماری بهبودی نمی یابم. برای همین جهت، گریه و ناله به من دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسی هستی از اهل بیت من، به من ملحق می شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید و فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می گردم. (۱)

مسواک دندان

پیامبر شب ها پیش از خواب و پس از بیداری مسواک می فرمود. مسواک پیامبر، همان چوب (اراک) بود که در محکم کردن لثه های دندان و زدودن چرک و بقایای غذا، نقش مؤثری دارد. روزی (عبد الرحمن) برادر عایشه در حالی که چوب سبز و تازه ای در دست داشت، برای عیادت پیامبر آمد. عایشه از نگاه های پیامبر دریافت که پیامبر می خواهد با آن چوب مسواک کند. از این جهت، فورا آن را

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۷ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۹.

گرفت و در اختیار پیامبر گذاشت و پیامبر، با دقت دندان های خود را مسواک کرد. (۱)

وصیت های پیامبر

پیامبر در دوران بیماری خود، به تذکر امور لازم بیشتر اهمیت می داد و در آخرین روزهای بیماری خود، نماز و رعایت حال بردگان را زیاد سفارش می کرد و می فرمود:

با بردگان به نیکی رفتار کنید و در خوراک و پوشاک آن ها دقت کنید و با آنان به نرمی سخن بگویید و حسن معاشرت را پیشه خود سازید.

روزی (کعب احبار) از خلیفه دوم پرسید، پیامبر در موقع احتضار چه گفت. خلیفه به امیر مؤمنان علیه السّلام که در آن مجلس حاضر بود، اشاره کرد و گفت: از او بپرسید. وی فرمود: پیامبر در حالی که سر او روی شانه من بود، می فرمود:

(الصلاه الصلاه). در این موقع، کعب افزود که پیامبران گذشته نیز بر همین روش بودند. (۲)

در آخرین لحظه های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم را صدا بزنید تا بیاید در کنار بسترم بنشیند. همه فهمیدند مقصودش علی است. علی در کنار بسترش نشست، ولی احساس کرد که پیامبر می خواهد از بستر برخیزد. علی پیامبر را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. (۳)

چیزی نگذشت که علایم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبر در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرامی در حالی که سر او در آغوش علی بود، جان سپرد. همان شخص افزود که (عایشه) مدعی است که سر پیامبر بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب

۱- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۴ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۴.

۲- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۴.

۳- . همان، ص ۲۶۳.

کرد و گفت: پیامبر در آغوش علی علیه السّلام جان داد، و علی و برادر من، (فضل) او را غسل دادند. (۱)

امیر مؤمنان، در یکی از خطبه های خود به این مطلب تصریح کرده می فرماید:

و لقد قبض رسول اللّه و إنّ رأسه لعلی صدری ... و لقد ولّیت غسله و الملائکه أعوانی (۲)؛ پیامبر در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان یاری ام می کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می کنند که آخرین جمله ای که پیامبر در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله (لا، مع الرفیق الأعلی) بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح مخیر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان بازگردد و یا پیک الهی، روح او را قبض بکند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به پیک الهی رسانیده است که می خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آن ها اشاره شده، به سر ببرد.

فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً (۳). اعلام الوری، ص ۸۳.(۴)؛ آنان با کسانی اند که خداوند به آن ها نعمت بخشیده است: از پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان و این ها چه نیکو دوستان و رفیقانی هستند.

پیامبر این جمله را فرمود و دیدگان و لب های وی روی هم افتاد. (۴)

روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیم روز دوشنبه در ۲۸ ماه صفر، (۵) به آشیان خلد

۱- . همان.

۲- . نهج البلاغه.

۳- . نساء

۴- آیه ۶۹.

۵- . اتفاق محدثان و سیره نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۸، به صورت قولی نقل شده است.

پرواز کرد. آن گاه پارچه ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی در گوشه اتاق گذاشتند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبر، مردم بیرون، مردم بیرون را مطمئن ساخت که پیامبر گرامی در گذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر پیچید.

خلیفه دوم، روی عللی در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است و بیش از حد در این موضوع پافشاری می کرد و نزدیک بود که گروهی را با خود هم رأی سازد. در این میان، یک نفر از یاران (۱) رسول خدا این آیه را بر او خواند:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ؛ محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب گرد می کنید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. (۲)

امیر مؤمنان جسد مطهر پیامبر را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر فرموده بود که نزدیک ترین فرد مرا غسل خواهد داد (۳) و این شخص جز علی، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد و در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود؛ این جمله ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها- که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شود- قطع گردید. اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت فرموده اید، آنچنان در فراق تو اشک می ریختم که سرچشمه اشک را می خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر به یاد آر و در خاطر خود نگاه دار. (۴)

۱- . بنا به نقل بخاری، ابو بکر بوده است.

۲- . سیره ابن هشام، ج ۲، ۶۵۶.

۳- . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۷.

۴- . نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

نخستین کسی که بر پیامبر گرامی نماز گزارد، امیر مؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته دسته بر جسد او نماز گزاردند و این مراسم تا ظهر روز سه شنبه ادامه داشت.

سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبر را در همان حجره ای که درگذشته بود، به خاک بسپارند. قبر آن حضرت را (ابو عبیده جراح) و (زید بن سهل) آماده کردند و امیر مؤمنان مراسم دفن را به کمک فضل و عباس انجام داد.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاریهای خستگی ناپذیر خود، سرنوشت بشر را دگرگون ساخت و صفحات نو و درخشانی از تمدن به روی انسان ها گشود، غروب کرد. با درگذشت وی، مشکلات فراوانی در ادامه رسالت و تعقیب اهداف او پدید آمد که بارزترین آن ها مسئله خلافت و موضوع رهبری جامعه اسلامی بود. پیش از درگذشت او نیز، آثار اختلاف و دودستگی در محافل مسلمانان واضح و آشکار بود.

این فصل، از فصول تاریخ اسلام، در عین اینکه بسیار حساس و حائز اهمیت است، از موضوع گفتار ما (تجزیه و تحلیل زندگی پیامبر عظیم الشأن اسلام) بیرون است، سخن خود را در اینجا کوتاه می کنیم و خدا را در برابر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم.

جعفر سبحانی شعبان ۱۳۹۰ برابر مهر ماه ۱۳۴۹

فهرست ها

اشاره

آیات

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً ... (توبه/ ۳۱) ۸۵۸

أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِی ... (اعراف/ ۱۲۷) ۸۷

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی ... (آل عمران/ ۱۵۳) ۵۴۹

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ ... (نور/ ۱۵) ۶۶۲

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما ... (مريم/ ۴۲) ۹۵

إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی ... (بقره/ ۱۳۳) ۹۶

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ... (حج/ ۳۹) ۴۷۴

أَفْتَری عَلَی اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ (سبا/ ۸) ۳۱۷

أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما يَری، وَ لَقَدْ ... (نجم/ ۱۲- ۱۸) ۳۷۱

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ (علق/ ۱) ۲۱۵

اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ (علق/ ۳) ۲۱۵

أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (مريم/ ۲۴) ۱۶۱

إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ (نحل/ ۱۰۶) ۲۷۱

الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (علق/ ۴) ۲۱۵

أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً ... (نساء/ ۵۱) ۶۱۲

الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ ... (روم/ ۱- ۲) ۸۵

أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوی (الضحی/ ۶) ۱۶۷

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ ... (مائده/ ۳) ۹۴۳

أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ (احزاب/ ۳۷) ۶۰۲، ۶۰۷

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (قدر/ ۱) ۲۲۸

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً (فتح/ ۱) ۶۸۷

إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (قمر/ ۴۹) ۷

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ ... (قصص/ ۸۵) ۸۱۳

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ ... (آل عمران/ ۱۵۵) ۵۴۹

إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ... (نور/ ۱۱) ۶۶۱

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ ... (فصلت/ ۳) ۲۵۸

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ ... (نساء/ ۵۸) ۸۱۶

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... (غافر/ ۵۱) ۳۳۸

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (حجر/ ۹) ۳۳۲

إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (عنكبوت/ ۵۶) ۳۰۱

إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ (حجر/ ۴۲) ۳۳۷

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ ... (نور/ ۶۲) ۵۳۵

إِنَّمَا النَّسِي ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ ... (توبه/ ۳۷) ۱۵۰، ۱۵۲

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ ... (احزاب/ ۳۳) ۷۵۶، ۹۰۷

إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ ... (آل عمران/ ۵۹) ۹۰۴

إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا ... (نحل/ ۹۹) ۳۳۷

إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ، وَ ... (مریم/ ۳۰) ۲۰۷

أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ (اسراء/ ۹۳) ۲۸۸

أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی، وَ مَناةَ ... (نجم/ ۱۹- ۲۰) ۳۳۰

أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی (نازعات/ ۲۴) ۸۸

بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ... (مائده/ ۶۷) ۹۳۷

بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ (انبیاء/ ۵) ۳۱۹

تَرْمِیهِمْ بِحِجارَهٍ مِنْ سِجِّیلٍ (فیل/ ۴) ۱۳۰

تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً (اسراء/ ۹۰) ۲۸۸

تِلْکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ ما ... (هود/ ۴۹) ۱۷۳

حَتَّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما ... (توبه/ ۱۱۸) ۸۸۲

حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ ... (غافر/ ۱- ۴) ۲۸۳

حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ. إِنَّا أَنْزَلْناهُ ... (دخان/ ۱- ۳) ۲۲۸

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ (علق/ ۲) ۲۱۵

ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً وَ ... (مدثر/ ۱۱- ۱۲) ۳۱۶

ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ ... (آل عمران/ ۴۴) ۱۷۳

رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً ... (ابراهیم/ ۳۵) ۱۰۹

رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً ... (بقره/ ۱۲۶) ۱۰۶، ۱۰۹

رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ ... (انبیاء/ ۸۹) ۶۲۵

رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ ... (ابراهیم/ ۴۱) ۹۸

سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ ... (اسراء/ ۱) ۳۶۹

سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً ... (اسراء/ ۹۳) ۲۹۰

سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر/ ۴۵) ۴۸۸

شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ (بقره/ ۱۸۵) ۲۲۸

عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً ... (جن/ ۲۷) ۸۶۹

عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (علق/ ۵) ۲۱۵

فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّهُ، یَوْمَ یَفِرُّ ... (عبس/ ۳۳- ۳۷) ۲۹۳

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ ... (حجر/ ۹۴) ۲۴۱، ۲۵۰

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ ... (فصلت/ ۱۳) ۲۸۲

فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ... (نساء/ ۶۹) ۹۷۰

فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ ... (انبیاء/ ۶۴) ۱۰۳

فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً ... (احزاب/ ۳۷) ۶۰۳، ۶۰۸

فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما ... (آل عمران/ ۶۱) ۹۰۴

قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ ... (بقره/ ۱۴۴) ۴۶۹

قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ... (اعراف/ ۳۳) ۵۹۴

قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ ... (مائده/ ۱۵۲) ۳۷

قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ ... (اسراء/ ۸۱) ۸۱۱

قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ (توبه/ ۸۱) ۸۶۱

قُلُوبُنا غُلْفٌ (بقره/ ۸۸) ۴۵۵

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى ... (آل عمران/ ۶۴) ۹۰۱

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ ... (اعراف/ ۱۵۸) ۶۹۲

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ (يس/ ۷۸- ۷۹) ۲۷۷

كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ ... (بقره/ ۲۱۲) ۲۱۰

كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ ... (ذاريات/ ۵۲- ۵۳) ۳۱۷

كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ ... (نساء/ ۵۶) ۲۹۳

لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ وَ لا أَنْتُمْ ... (كافرون/ ۲- ۳) ۳۳۰

لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ ... (يوسف/ ۹۲) ۷۹۹، ۸۱۶

لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا (توبه/ ۴۰) ۴۱۹، ۴۳۲

لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى ... (نساء/ ۴۴) ۵۹۳

لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ... (فصلت/ ۴۲) ۳۳۲

لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ ... (حديد/ ۱۰) ۲۷۳

لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنَّا ... (يوسف/ ۹۱) ۷۹۹

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ ... (فتح/ ۱۸) ۶۷۶

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ ... (فتح/ ۲۷) ۷۶۵

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (احزاب/ ۲۱) ۸

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ ... (توبه/ ۲۵) ۸۲۸

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ ... (نور/ ۱۲) ۶۶۱

لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ ... (نور/ ۱۳) ۶۶۲

لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ ... (حج/ ۵۳) ۳۳۵

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ وَ لا عَلَى ...* (فتح/ ۱۸) ۵۳۳

لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا (يس/ ۷۰) ۶۹۲

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ (مائده/ ۷۵) ۶۹

ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي (قصص/ ۳۸) ۸۸

ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ ... (احزاب/ ۳۸- ۳۹) ۶۰۴

ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ ... (توبه/ ۱۱۳) ۹۸

ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ ... (احزاب/ ۴۰) ۶۰۴

مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى ... (نحل/ ۹۸) ۸۴۱

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ ... (شعراء/ ۱۹۵) ۲۲۱

وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ... (اسراء/ ۲۶) ۷۵۳

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا ... (توبه/ ۱۰۲) ۶۳۹

وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَتْ (تكوير/ ۸) ۴۴

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا ... (صف/ ۶) ۱۶۳

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ ... (انفال/ ۷) ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۷

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ ... (انفال/ ۳۰) ۴۰۶

وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ ... (توبه/ ۱۰۰) ۲۷۳

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ ... (واقعه/ ۱۰- ۱۱) ۲۷۳

وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى ما ... (الضحى/ ۱- ۱۱) ۲۳۹

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً، فَالْمُورِياتِ ... (العاديات/ ۱- ۵) ۷۸۴

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ ... (نجم/ ۱- ۱۸) ۳۱۹

وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ ... (عنكبوت/ ۸) ۴۴۵

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ... (نحل/ ۴۴) ۹۵۹

وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما ... (نحل/ ۱۲۶) ۵۶۵

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى ... (مريم/ ۷۱) ۷۶۹

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ (شعراء/ ۲۱۴) ۹۵، ۲۵۰، ۲۵۳

وَ بَرًّا بِوالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً ... (مريم/ ۳۲) ۱۷۵

وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ ... (انبياء/ ۵۷) ۱۰۲

وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ ... (مریم/ ۳۱) ۲۰۷

وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ ... (انعام/ ۷۹) ۹۱، ۹۲

وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ ... (احزاب/ ۲۵) ۵۷۰

وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ ... (آل عمران/ ۱۵۴) ۵۴۹

وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ ... (ص/ ۴- ۷) ۲۶۳

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا ... (فصلت/ ۲۶) ۳۲۴

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ ... (فرقان/ ۳۲) ۲۴۴

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ ... (فرقان/ ۳۲) ۲۹۴

وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدی مَعَکَ ... (قصص/ ۵۷) ۲۹۳

وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها ... (فرقان/ ۵- ۶) ۳۲۲

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا ... (زخرف/ ۳۱) ۲۸۸، ۲۹۱

وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَيْهِ ... (حجر/ ۶) ۳۲۱

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ ... (اسراء/ ۱۰۶) ۲۴۴، ۲۹۵

وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ ... (آل عمران/ ۱۰۳) ۳۵، ۵۰

وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ ... (طه/ ۱۱۴) ۲۳۰

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِی ...* (مائده/ ۱۵۳) ۳۸

وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ ... (نور/ ۳۳) ۶۵۸

وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ ... (توبه/ ۹۲) ۸۶۲

وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناكَ ... (فرقان/ ۳۳) ۲۹۹

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ ... (نحل/ ۱۰۳) ۱۷۲، ۳۱۸

وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ... (بقره/ ۸۹) ۲۰۰، ۳۹۷

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ... (فتح/ ۲۲) ۶۸۶

وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا ... (نساء/ ۸۲) ۳۰۰

وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يَكُونُ ... (نور/ ۱۶) ۶۶۲

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ...* (نور/ ۱۴) ۶۶۲

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِی قِرْطاسٍ ... (انعام/ ۷) ۲۸۹

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ ... (حج/ ۵۴) ۳۳۵

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً ... (سبا/ ۲۸) ۶۹۲

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ ...* (حج/ ۵۲) ۳۳۵

وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها ... (بقره/ ۱۴۳) ۴۶۹

وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ ... (توبه/ ۱۱۴) ۹۸

وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا ... (احزاب/ ۳۶) ۶۰۱

وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنا ... (قصص/ ۴۴) ۱۷۳

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ ... (آل عمران/ ۱۴۴) ۵۵۰، ۹۶۶، ۹۷۱

وَ ما مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ ... (انعام/ ۳۸) ۹۵۸

وَ ما هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ ... (قلم/ ۵۲) ۶۹۲

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ ... (بقره/ ۲۰۷) ۴۱۲

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی ... (بقره/ ۲۰۴) ۴۱۴

وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ ... (نحل/ ۶۷) ۵۹۲

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی ... (توبه/ ۴۹) ۸۶۰

وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ ... (مریم/ ۲۵) ۱۶۱

وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ ... (اعراف/ ۱۵۷) ۵۱

هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ ... (توبه/ ۳۳) ۶۹۳

یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ ... (مریم/ ۴۵) ۹۵

یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ... (مریم/ ۴۳) ۹۵

یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ ... (مریم/ ۴۴) ۹۵

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ ... (ممتحنه/ ۱۰) ۶۸۹

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ ... (مائده/ ۹۰) ۵۹۳

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا ...* (ممتحنه/ ۱) ۷۹۶

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ ... (انفال/ ۲۷) ۶۳۸

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ ... (حجرات/ ۱) ۷۹۷

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ (مدّثّر/ ۱- ۳) ۲۳۸

يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ ... (مريم/ ۱۲) ۲۰۶

يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (مريم/ ۶) ۷۵۹

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ ... (بقره/ ۲۱۹) ۵۹۲

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ ... (بقره/ ۲۱۷) ۴۶۳

روایات

آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد ۴۴۷

إذا عمل أحدکم عملا فلیتقن ۸۹۹

اذهبوا فأنتم الطّلقاء ۸۱۵

ارفعوا ألسنتکم عن علی؛ فإنّه خشن ۹۲۷

أسرّوا الإیمان و اظهروا الشّرک فاتاهم اللّه ۳۶۶

اشتدّ غضب اللّه علی من أدمی وجه نبیه ۵۶۲

أشیروا إلیّ أیها الناس ۴۷۷، ۴۷۹

ألا أنّ العربیّه لیست ب (أب) والد و لکنّها ۸۱۹

الأمر إلی اللّه یضعه حیث یشاء ۳۸۹

الحمد للّه الّذی صدق وعده، و نصر عبده ۸۱۳

الصلاه یا أهل البیت، إنّما یرید اللّه لیذهب ۵۱۲

القصاص فی دار الدّنیا أحبّ إلیّ من القصاص ۹۶۵

اللّه أکبر سکوتها إقرارها ۵۰۹

اللّه أکبر أبشروا یا معشر المسلمین بالفتح ۶۲۰

اللّه أکبر خرّبت خیبر إنّا إذا نزلنا بساحه ۷۲۷

اللّه أکبر سنّه بسنّه ۶۷۹

اللّهمّ إلیک أشکو ضعف قوّتی و قلّه حیلی ۳۸۵

اللهمّ إن تهلک هذه العصابه الیوم لا تعبد ۴۹۴

اللّهمّ أنّى أبرأ إليك ممّا صنع خالد بن الوليد ۸۲۶

اللهمّ إهلالا كإهلال نبيك ۹۲۶

اللهمّ بارك لقوم جلّ آنيتهم الخزف ۵۰۹

اللّهمّ بيّن لنا بيانا شافيا فى الخمر ۵۹۳

اللهم رب السموات و ما أظللن و ربّ الأرضين ۷۲۵

اللّهمّ مزّق ملكه ۷۰۳

اللّهمّ هذه ابنتى و أحبّ الخلق إلىّ ۵۱۱

اللهمّ هذه قريش قد أقبلت بخيلائها تحادّك و ۴۸۹

اللّهمّ هؤلاء أهلى ۷۳۹

المسلم أخ المسلم، و المسلمون إخوه ۸۲۰

أمرنى ربّى أن أعفى لحيتى و أقصّ شاربى ۷۰۴

إنّ الرّائد لا يكذب أهله، و اللّه الّذى ۲۵۱

إنّ الشمس و القمر آيتان من آيات اللّه ۸۹۹

إنّ اللّه اتّخذ عبدا رسولا، أنزل عليه ۲۲۶

إنّ اللّه بعث محمّدا صلى اللّه عليه و آله و سلّم نذيرا للعالمين و أمينا على ۳۶

إنّ الناس من عهد آدم إلى يومنا هذا ۸۱۹

إنّ بالمدينه لأقواما ما سرتم سيرا، و لا قطعتم ۸۷۹

أنت أخی فی الدّنیا و الآخره ۴۴۷

إنّ دینی و سلطانی سیبلغ إلی منتهی الخفّ و ۷۰۵

انضح عنا الخیل بالنیل لا یأتونا من خلفنا إن ۵۳۶

إنّ کثیرا من التمائم شرک ۵۸

انّک رجل مضار و لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام ۴۱۴

إنّما الحیاه عقیده و جهاد ۳۵۵

إنّما الناس رجلان: مؤمن تقیّ کریم علی اللّه ۸۱۸

إنّما مثلی و مثلکم کمثل رجل رأی ... ۲۵۷

إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی ۲۵۲

إنّ هذه لقسوه و من لا یرحم لا یرحم ۴۶

إنّه لا نذر فی معصیه اللّه و لا فیما لا تملکین ۶۵۰

إنّهم لن یصلوا من الآن إلیک یا علی بأمر ۴۱۷، ۴۲۰

إنّی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسّکتم بهما ... ۹۶۱

أیّها النّاس، فإنّ لکم علی نسائکم حقّا ۴۷

أبایعکم علی ان تمنعونی ممّا تمنعون منه ... ۳۹۵

أ تقتلون رجلا أن یقول ربّی اللّه؟ ۲۶۶

أخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرّساله أمانتهم ۲۱۱

أعوذ باللّه من وعثاء السفر و کآبه المنقلب ۶۴۹

أقالك اللّه العثره ۵۱۰

أكرموا أولادكم ۸۹۶

ألا إنّ كلّ مال و مأثره و دم فى الجاهليه ۸۲۰

اللّه أكبر و الحمد للّه كثيرا ... ۱۴۶

أمّا بعد فقد بعثت إليكم عبدا من عباد اللّه ۱۷۷

أما ترضى أن تكون منّى بمنزله هارون من ... ۸۶۴

أنّا عبد اللّه، و أخو رسول اللّه و أنا الصدّيق ۲۳۷

أوّلكم واردا علىّ الحوض، أوّلكم إسلاما ... ۲۳۷

أى بنىّ! إنّى و إن لم أكن عمّرت ۱۷

أيّها النّاس إذا لقيتم العدوّ فاصبروا و اعلموا ۶۲۳

أيّها الناس، إن اللّه قد أذهب عنكم نخوه ۸۱۸

أيها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن، كقطع ... ۹۵۵

بارك اللّه لك فى ابنه رسول اللّه يا على نعمه ... ۵۱۰

بأيّهما أشدّ سرورا؟ بقدومك يا جعفر أم بفتح اللّه ... ۷۴۵

برز الإيمان كلّه إلى الشّرك كلّه ۶۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... الحارث ... ۷۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... المقوقس ... ۷۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... النجاشى ... ۷۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... كسرى ... ۷۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... مسيلمه ... ۹۴۵

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... هرقل ... ۶۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... هوذه ... ۷۲۰

بلى كانت فى أيدينا فدك من كلّ ... ۷۵۵

تشهدون: ان لا اله الّا اللّه ۲۶۳

تقولون لا اله إلّا اللّه و تخلعون ما تعبدون ... ۳۷۲

خلوا سبيلها فإنها مأموره ۴۳۷

رحم اللّه أبا ذر يمشى وحده و يموت وحده و ... ۸۷۰

فإنّ الحرب خدعه ۶۳۰

فإنّه لا يخلص إليك شى ء تكرهه ۴۱۵

فأيّكم يوازرنى على هذا الأمر على ... ۲۵۱

فمن سرّه أن أفرى لحمه و أهريق دمه فليدن منّى ۴۳۴

قولوا لا إله إلّا اللّه تفلحوا، تملكوا بها العرب ... ۳۸۸

كلّ مأثره فى الجاهليه تحت قدمى ۵۴

كنّا إذا احمرّ البأس اتّقينا برسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم ۱۷۷

كنت أنبّل على أعمامى ۱۷۷

كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم و هو ... ۵۵۲

لئن يهدى اللّه بك رجلا واحدا خير من أن ... ۷۳۳

لا إله إلّا اللّه وحده وحده، صدق وعده ... ۷۶۳

لا تدعونى قريش اليوم إلى خطّه يسألوننى ... ۶۷۰

لا خير فى دين لا صلاه معه ۸۸۹

لأعطينّ الرايه غدا رجلا يحبّ اللّه و رسوله و ... ۷۳۱

لا عيش إلّا عيش الآخره اللّهمّ اغفر الأنصار ... ۶۱۴

لا يلدغ المؤمن من جحر مرّتين ۵۷۴

لمقام نسيبه بنت كعب اليوم خير من فلان و فلان ۵۶۱

لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الإسلام ۱۹۰

لو خرجتم إلى أرض الحبشه ... ۳۰۲

لو كنت استقبلت من أمرى ما استدبرت لفعلت ... ۹۲۵

ما أحبّ أنّ لى به حمر النعم ۱۸۲

ما بعث اللّه نبيّا قطّ حتّى يسترعيه ۱۸۴

ما قلعتها بقوّه بشريه و لكن قلعتها بقوه إلهيّه ... ۷۳۶

مالك يا أبا تراب ۴۶۱

ما من نبىّ إلّا و قد رعى الغنم ۱۸۴

ما نالت منّى قريش شيئا أكرهه حتّى مات ... ۳۸۴

ما ينبغى لنبىّ إذا لبس لأمّته أن يضعها حتّى يقاتل ۵۳۱

من كان له قبل محمد أمانه أو وديعه فليأت ... ۴۳۴

من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه، اللّهمّ وال من ... ۹۳۹

من يأخذ هذا السّيف و يؤدّى بحقّه؟ ۵۴۱

من يمنعك منّى؟ ۵۱۸

مهلا يا أمّاه، فإنّ معى من يحفظنى ۵۳

نحن معاشر الأنبياء لا نورّث ۵۰۵

نعم أنا الّذى أقول ذلك ۲۶۶

و اعتنقه و بكى رحمه لما بقدميه من الورم ۴۳۴

و الّذى معى أفضل، هذا قرآن أنزله اللّه ... ۳۹۱

و اللّه، يا عمّاه لو وضعوا الشمس فى ... ۲۶۱

و أمر عليّا أن يكتب فيه أنه كتب لخمس من ... ۴۲۷

و إن أبيتم فالجزيه ۹۱۲

و إنّ حسن التّبعل يعدل ذلك كله ۵۵۹

و إنّ لى عملى و لكم عملكم ۸۱۷

و إنّی و اللّه ما أعلم إلّا ما علّمنی اللّه ... ۸۷۰

و أمت أمر الجاهليّه إلّا ما سنّه الإسلام ۵۴

و أمر اللّه أسرع من ذلک ۷۰۳

و أهل الأرض يومئذ ملل متفرّقه ... ۳۹

و عندی السّيف الذی اعضضته بجدّک و خالک ۴۹۲

و قد علمتم موضعی من رسول اللّه بالقرابه ۲۳۵

و كتب علی بن أبی طالب بأمر رسول اللّه صلی اللّه عليه و آله و سلّم ... ۴۲۶

و لقد قبض رسول اللّه و إنّ رأسه لعلی صدری ... ۹۷۰

و لقد كان يجاور فی كلّ سنه بحراء ... ۲۰۵

و لكن حمزه لا بواكى له ۵۶۸

و ما كان قضيه أعظم بركه منها ۶۸۶

و من لا يرحم لا يرحم ۱۹۷

و يحك غيّب عنّى وجهك فلا أرينك ۵۵۸

هذا علىّ مع القرآن و القرآن مع علىّ ... ۹۶۳

هذا عير قريش فيها أموالهم فاخرجوا إليها لعلّ ... ۴۷۳

هذا كتاب اللّه حكما و عدلا و ناطقا و فضلا ... ۷۵۹

هذه مكّه قد ألقت إليكم أفلاذ كبدها ۴۸۲

هل أخزاكم اللّه و أنزل عليكم نقمته ۶۳۵

يا أنصار اللّه و أنصار رسوله أنا عبد اللّه و رسوله ۸۳۲

يا على لو لا أننى أشفق أن تقول فيك طوائف ... ۷۸۴

سوره ها

آل عمران ۳۵، ۵۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۳، ۵۰۷، ۵۴۹، ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۳۵، ۹۶۶

احزاب ۸، ۱۵۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۰۱- ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۴۴، ۷۴۱، ۷۵۶، ۹۳۶

اسراء ۲۴۴، ۲۸۵، ۲۸۸- ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۷۸، ۷۵۳، ۷۹۹

اعراف ۵۱، ۸۷، ۱۱۷، ۱۶۳، ۵۹۴، ۶۹۲

ضحی ۱۶۷، ۲۳۹، ۲۴۰- ۲۴۴

عادیات ۷۸۱، ۷۸۲

عصر ۲۴۴

انبیاء ۱۰۱- ۱۰۳، ۳۱۹، ۶۲۵

انشراح ۲۴۴

انعام ۳۷، ۹۰، ۹۱، ۲۸۹، ۹۵۸

انفال ۴۰۶، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۹، ۶۳۸، ۹۳۶

بروج ۱۲۳

بقره ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۹، ۵۹۲، ۵۹۴

تبّت ۲۴۴

تکویر ۴۴، ۲۴۴، ۳۲۱

توبه- برائت ۹۶، ۹۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۷۳، ۴۱۹، ۶۳۹، ۶۹۳، ۸۲۸، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۳۶

جنّ ۸۶۹

حجرات ۶۵۸، ۷۹۷

حجر ۲۴۱، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۷

حج ۳۳۵، ۴۷۴

حدید ۲۷۳

حشر ۵۹۰، ۷۵۳، ۹۳۶

دخان ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۲۱

ذاریات ۳۱۷

ابراهیم ۹۸- ۱۰۹

زخرف ۲۸۸، ۲۹۱

سبأ ۳۱۷، ۳۲۱

شعراء ۹۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰

صافات ۳۲۱

ص ۲۶۳

طور ۹۳۵

طه ۱۴۵، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۷۹

عبس ۲۹۳، ۳۲۳، ۳۲۴

علق ۲۲۴، ۲۴۴

عنکبوت ۳۰۱، ۴۴۵، ۹۳۶

غافر ۲۸۲، ۳۳۸

ص: ۹۸۴

فتح ۸۵، ۶۸۷

فرقان ۲۴۴، ۲۹۹

فصّلت ۳۲۴، ۳۳۲

فیل ۱۳۳

قدر ۲۲۸

قصص ۸۸، ۱۰۵، ۱۷۳، ۲۹۳، ۸۱۳

قلم ۸۹، ۳۲۱

کافرون ۳۳۰

کهف ۳۱۳

مائده ۶۹، ۱۷۵، ۵۹۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۳

مجادله ۹۳۶

محمّد ۱۵۴، ۹۳۶

مدثر ۲۳۸، ۲۴۴، ۳۱۶

مریم ۹۵، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۰۸، ۷۵۹، ۷۶۹

مزمّل ۲۴۴

ممتحنه ۹۶، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۹۶

منافقین ۹۳۶

نحل ۴۶، ۲۷۱، ۳۱۸، ۳۳۷، ۵۹۲، ۹۵۹

نساء ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۹۴، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۱۲، ۸۱۶، ۹۳۵، ۹۷۰

نصر ۸۵۲

نمل ۷۵۹

نور ۵۰۶، ۶۵۸، ۶۶۱

یس ۲۷۷

یوسف ۷۹۹، ۸۱۴

معصومان علیهم السّلام

آدم علیه السّلام ۱۷۴، ۲۱۲، ۹۰۴

ابراهیم علیه السّلام- خلیل الرحمن ۲۴، ۳۰، ۳۹، ۴۰- ۴۱، ۶۴، ۸۶- ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷- ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۳۳۹، ۴۶۹، ۹۰۱

اسحاق علیه السّلام (پیامبر) ۹۷، ۱۰۵، ۹۰۱

اسماعیل علیه السّلام (پیامبر) ۲۴، ۳۰، ۳۹، ۶۴، ۸۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۷- ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۱، ۶۶۷

الیاس علیه السّلام (نیای پیامبر) ۱۰۹

زین العابدین علیه السّلام- امام چهارم- علی بن الحسین ۷۵۴، ۳۳۶، ۳۸۲، ۷۵۴

امام صادق علیه السّلام ۵۸، ۱۰۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۲۴، ۳۶۶، ۵۲۶، ۶۸۶

امیر مؤمنان علیه السّلام- علی- اسد اللّه ۴۲، ۲۱۲، ۳۵۰، ۶۷۷، ۶۷۹، ۷۳۳، ۷۳۵- ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۲۶، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۰۷، ۹۱۷، ۱۳، ۱۶، ۴۲، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۳۴- ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵- ۴۲۰، ۴۲۵- ۴۲۷، ۴۳۳- ۴۳۵، ۴۴۱- ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۵۰۷- ۵۱۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴- ۵۵۶، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۷- ۶۷۹، ۷۳۲- ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۸۲- ۷۸۴، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۲۵، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۶۳، ۸۹۳- ۸۹۵، ۹۰۵، ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۷- ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۵۲، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۰، ۷۷۷

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله- پیامبر اکرم- پیامبر اسلام- پیامبر گرامی- رسول اللّه- رسول گرامی- رسول اکرم- رسول خدا- احمد در بیشتر صفحات حسن بن علی علیه السّلام ۵۷۵

حسنین علیهما السّلام ۵۰۷، ۷۹۰

حسین بن علی علیه السّلام ۱۸۲، ۵۹۸

داود علیه السّلام ۷۵۹

زکریّا علیه السّلام ۱۶۱، ۷۵۹

سلیمان علیه السّلام ۶۹۷، ۷۵۹

صالح علیه السّلام (پیامبر) ۴۶۱

عیسی علیه السّلام- مسیح ۴۱، ۶۹، ۸۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱- ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۸۶، ۴۲۲، ۶۰۳، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲- ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۷۰، ۷۸۴، ۸۷۴، ۸۸۲، ۹۰۰، ۹۰۴

فاطمه علیها السّلام- زهرا ۱۹۷- ۴۳۴، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰- ۵۱۲، ۵۷۱، ۷۳۹، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶- ۷۵۹، ۷۷۹، ۷۸۲، ۸۹۷، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۱۶، ۹۶۶، ۹۶۷، ۳۴۷، ۵۰۵، ۵۰۹- ۵۱۱، ۵۷۱، ۷۵۳، ۷۵۴- ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۵۹، ۹۶۶- ۹۶۸

موسی علیه السّلام- کلیم اللّه ۸۷، ۸۹، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۹۵، ۴۲۲، ۴۴۷، ۴۷۷، ۶۴۸، ۷۰۸، ۷۱۴، ۷۳۲، ۷۳۹، ۷۵۸، ۸۲۶، ۸۶۴، ۹۷۱، ۴۷۷

هارون علیه السّلام (پیامبر) ۲۲۵، ۷۳۹، ۷۵۸، ۸۲۶، ۸۶۴

یعقوب علیه السّلام (پیامبر) ۹۶، ۹۷، ۱۷۴، ۷۵۹، ۹۰۱

یوسف علیه السّلام (پیامبر) ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۴، ۹۵۷

یوشع بن نون علیه السّلام ۷۵۲

یونس علیه السّلام (پیامبر) ۳۶۲، ۳۸۱، ۳۸۵

کسان

آرشه تونگ (دکتر) ۵۹۰

آلوسی- سید محمود ۵۳، ۶۵، ۶۰۶، ۸۹۵

آمنه (مادر پیامبر) ۱۵، ۱۳۷- ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۶، ۵۲۶

ابا بصیر ۳۲۷

ابا حکم ۲۶۸

ابا عمّاره ۲۶۵

ابراهیم (فرزند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله) ۶۶۰، ۶۶۶، ۸۵۰، ۸۹۶- ۸۹۹

ابرهه ۱۲۲، ۱۲۴- ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲- ۱۳۵، ۳۸۰، ۴۱۲، ۴۲۲

ابن ابی الحدید ۵۰۵، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۴، ۶۲۶، ۷۳۲، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۷، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۲۰، ۹۵۴، ۹۵۷،

ابن اثیر (مورّخ) ۴۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۰۴، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۶۱، ۴۶۸، ۵۵۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۹۷، ۷۱۷، ۷۲۸، ۷۳۸، ۷۷۰، ۹۰۵

ابن اسحاق (سیره نویس) ۲۳۵، ۳۷۲، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۸۷

ابن العرندس (شاعر) ۸۱۲

ابن أمّ مکتوم (معایی) ۳۲۳، ۵۱۷، ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۴۸

ابن تیمیّه ۴۱۴- ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹

ابن جریح ۶۶۶

ابن حجر عسقلانی (مؤلّف) ۷۰۴، ۷۰۵، ۹۶۲، ۹۶۳

ابن خلدون ۱۸، ۴۸

ابن خلکان ۹۴۰، ۹۴۱

ابن ربیعه ۹۲۹

ابن رواحه ۷۶۹

ابن سعد (سیره نویس) ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۴۶، ۳۸۷، ۵۳۱، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۴، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۷۸، ۸۳۸، ۸۴۳، ۸۷۸، ۹۱۹

ابن سعید ۲۳۷

ابن شهر آشوب ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۹۷، ۳۵۰

ابن طلحه ۸۱۶

ابن عباس ۴۲۸، ۵۴۲، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۹

ابن عبد ربّه ۲۳۷

ابن عقده کوفی ۹۴۲

ابن قمیئه لیثی ۵۵۱

ابن کثیر شامی ۱۸۴، ۴۴۴

ابن مزاحم مؤلف (وقعه صفین) ۴۴۲، ۷۷۱

ابن واضح (مؤلف) ۷۰۳

ابن هشام (سیره نویس) ۵۴، ۶۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۷،

۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰- ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵- ۲۶۸، ۲۷۰- ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶- ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۶- ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲- ۴۹۴، ۴۹۶- ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۷- ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۶- ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۶، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۴، ۸۸۹، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۵، ۹۶۹- ۹۷۱

ابو احیحه سعید بن عاص ۴۱

ابو البائت ۷۳۷

ابو البختری عاص بن هشام ۲۸۵، ۳۴۳، ۴۰۵، ۴۸۲

ابو الحسن عبد الجبّار ۵۰۵

ابو الحکم بن هشام ۲۷۷

ابو الخیر ۶۲۶

ابو العاص بن ربیع ۳۴۳

ابو العرفان حبان ۹۴۲

ابو العلاء همدانی ۹۴۲

ابو الفرج اصفهانی ۲۰۴

ابو الفضل محمد بن عبد المطلب ۹۱۱

ابو القاسم ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۳۵، ۶۷۶، ۷۸۵

ابو الهیثم بن تیّهان ۳۹۵ فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۸۸ کسان ..... ص : ۹۸۷

و امیّه بن مغیره مخزومی ۲۰۳

ابو ایّوب انصاری ۴۳۷

ابو براء عامری ۵۸۱- ۵۸۴

ابو بصیر ۶۸۸

ابو بکر (خلیفه اول) ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۸، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۷۷، ۶۷۲، ۷۳۲، ۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۵، ۹۴۱، ۹۴۸

ابو بکر جوهری (مؤلف) ۹۵۷

ابو بکر محمّدی عمر بغدادی ۹۴۲

ابو تراب ۴۶۱

ابو تمام حبیب بن اوس ۴۳

ابو جعفر بصری ۲۰۶

ابو جندل ۶۸۲- ۶۸۴

ابو جهل- ابی جهل ۴۱، ۱۸۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۴۳- ۳۴۵، ۴۵۸، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۵۷، ۸۰۴، ۵۲۴

ابو حارثه (اسقف) ۹۰۰، ۹۱۰

ابو حذیفه ۴۹۶، ۶۳۳، ۸۷۸

ابو حنظله ۸۰۲

ص: ۹۸۹

ابو خیثمه ۸۶۵

ابو دجانه (معایی) ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۹۰، ۹۲۴

ابو ذر- ابی ذر ۲۴۶، ۲۷۲- ۲۷۵، ۸۰۵، ۸۷۰- ۸۷۲

ابو رافع، ۷۳۵، ۹۵۲

ابو رافع (غلام عباس) ۵۰۱، ۵۰۲، ۷۶۵

ابو رافع (یهودی مفسد) ۵۲۴

ابو رغال ثقیف ۱۲۵

ابو رهم ۷۹۷

ابو ریحان بیرونی ۹۴۰، ۹۴۱

ابو سعید خدری ۷۵۳

ابو سعید سجستانی ۹۴۲

ابو سفیان ۴۱، ۱۳۶، ۱۸۹، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۲۵، ۳۶۹، ۳۸۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۵- ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۵۷، ۵۶۳- ۵۶۵، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۲- ۶۳۴، ۶۹۷- ۷۰۰، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۷، ۷۹۹- ۸۱۱، ۸۱۵، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۴۳، ۸۸۹، ۹۳۵

ابو سفیان بن الحارث ۷۹۸

ابو سلمه ۲۴۶، ۴۶۱، ۵۷۶

ابو طالب ۸۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸- ۱۷۱، ۱۸۵- ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰- ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸- ۳۵۲، ۳۵۴- ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۶، ۴۸۵، ۵۰۲، ۶۲۵، ۷۷۰، ۸۱۰، ۹۶۶

ابو عامر اشعری ۸۳۴

ابو عامر (راهب) ۸۸۳

ابو عبیده جراح ۲۴۶، ۵۶۲، ۹۷۲

ابو عزّه جمحی ۵۷۴

ابو عزیز پرچمدار قریش ۵۰۰

ابو عقبه ۵۸۰

ابو غرّه ۴۹۶

ابو کرز ۴۱۱

ابو لبابه ۴۷۳، ۶۳۸، ۶۳۹

ابو لهب ۱۵۶، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۴۳، ۳۸۹، ۴۱۰، ۴۷۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۷۹۸

ابو محمّد عبد الملک (ابن هشام)

ابو موسی اشعری ۸۳۴

ابو نائله ۵۲۲- ۵۲۳

ابو نعیم (مؤلف) ۴۲۶

ابو واقد لیثی ۸۰۶

ابو هاله مالک بن نباش التمیمی ۱۹۴

ابو هفّان عبدی عبد اللّه بن احمد ۳۵۳

ابی الحقیق ۶۱۱، ۷۲۹

ابی المفضل ۹۱۸

ابیّ بن خلف ۵۵۲

ابیّ بن کعب ۵۲۶

ابی سلمه ۳۰۴

ابی عبیده ۹۴۸

ابی مویهبه ۹۵۲، ۹۵۳

احسایی (شیخ احمد) ۳۷۷

احمد بن حنبل ۴۴۳، ۴۴۴، ۷۰۳، ۹۴۲

احمد بن عبد الحلیم حرائی ۴۱۴، ۴۳۰

احمدی- علی (مؤلف) ۶۹۱

اخنس- اخنس بن شریق ۲۹۱، ۳۲۵، ۴۸۵

ادریسی (مورّخ) ۲۷

ادوارد براون ۷۶

اربلی (مورّخ) ۵۷۱

ارتمیدور (مورّخ) ۳۴

اردشیر بابکان ۸۱

ارسطو ۶۹

ارشیدک فرانسس فریناند ۵۱۴

ارقم بن ابی الارقم ۲۴۶، ۲۷۱

اسامه بن زید ۸۱۲، ۹۵۰

اسرائیل (دکتر) ۱۶۳

اسعد بن زراره ۳۶، ۳۷، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۳۷

اسفندیار ۳۲۲

اسکندر مقدونی ۶۹۳

اسماء بنت عمیس ۷۷۸، ۹۶۴

اسود- اسود بن عبد یغوث ۲۷۶

اسود بن کعب العنسی ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۸

اسود مخزومی ۴۹۱، ۴۹۲

اسود مطلب ۵۰۳

اسید بن حضیر ۴۰۰، ۶۲۳، ۶۵۴

اصفهانی- حمزه (مؤلف) ۶۳، ۷۱

اصمعی ۴۲۶

اعشی (شاعر) ۳۲۶، ۳۲۷

افلاطون ۶۹

اقرع بن حابس ۸۴۱

اکیدر بن عبد الملک ۸۷۵، ۸۷۶

المستعلی بن المستنصر ۹۴۰

المستنصر باللّه العبیدی ۹۴۰

امّ الفضل ۷۶۵

امّ ایمن ۱۴۳، ۱۶۶، ۷۵۶

امّ جمیل ۲۶۹

امّ حبیبه ۷۸۹

امّ سلمه (همسر پیامبر) ۳۰۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۷۹۹، ۸۰۰

امّ عامر ۵۵۶

امّ کلثوم (دختر پیامبر) ۸۹۷

امّ معبد ۴۳۲، ۴۳۳

امّ هانی (خواهر پیامبر) ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰

امیان مارسیلینوس (مورّخ) ۷۳

امیر محمّد یمنی ۹۴۲

امین ۳۵، ۱۸۷

امینی (علّامه) ۹۴۳

امیّه ۱۱۲، ۲۷۰، ۲۷۷، ۴۱۴، ۴۷۵، ۴۹۵

امیّه بن ابی الصلت ۲۹۱

امیّه بن خلف ۲۶۹، ۴۶۱، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۹۵، ۴۹۶

امیّه بن عبد شمس ۱۱۳

انس بن رافع ۳۹۱

انس بن فضاله ۵۲۶

انس بن مالک ۵۴۸

انس بن نضر ۵۴۸، ۵۴۹

انوشیروان ۷۰، ۷۴- ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۱۴۶، ۷۰۰، ۷۱۱

انیسه (فرزند حلیمه) ۱۵۶

ایاس بن معاذ ۳۹۱

بحرینی (محدّث) ۶۶۶

بخاری (محدّث) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۱، ۴۳۹، ۴۹۸، ۶۶۳- ۶۶۵، ۷۳۳، ۹۲۱، ۹۵۶، ۹۶۷

بدیل بن ورقاء- بدیل خزاعی ۸۰۱

برّاض بن قیس ۱۷۹

براء بن عازب ۹۲۲

براء بن معرور ۳۹۵، ۳۹۶

برزویه ۸۳

بروجردی- آیه اللّه العظمی ۵۹۰

بریده ۶۵۱، ۹۴۹

بریره ۶۶۵، ۹۵۲

بزرگمهر ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۳

بشر بن براء معرور ۷۴۸

بشر بن سفیان ۸۰۵

بطلمیوس ۳۷۵، ۳۷۶

بلاذری ۴۲۶، ۷۵۶

بلاغی ۱۷۵

بلال- بلال بن الحارث- بلال حبشی ۲۶۹- ۲۷۱، ۴۹۵، ۵۰۹، ۷۴۳، ۷۶۳، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۵

بلقیس ۲۷

بیهقی (مورّخ) ۳۷۲

تئودوز کبیر ۶۹۵

تلعکبری ۹۷۱

توماس کارلایل ۶۰

ثویبه (دایه پیامبر)

تی باریوس ۸۴

ثابت بن قیس ۶۴۴

ثعالبی ۷۹، ۹۴۱

جابر بن عبد اللّه انصاری ۵۶۹، ۸۹۳

جاحظ ۴۱۴

جبرئیل ۱۰۴، ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۷۰، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۷۹۳، ۸۹۳

جبر (غلام مسیحی)

جبیر بن مطعم ۵۴۶

جحش ۱۹۹، ۵۹۹، ۶۰۱

جدّ بن قیس ۸۶۰

جذیمه بن عامر ۸۲۴

جزری شافعی ۹۴۲

جعفر بن أبی طالب ۳۰۶، ۳۰۷، ۶۴۷، ۷۱۵، ۷۴۵، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۷۹، ۹۴۸

جواد علی (مؤلّف) ۶۵

جونس (دکتر مارسدن) ۴۲۸

جهجاه مسعود ۶۵۲

حارث (برادر مرحب) ۷۳۴

حارث بن ابی بلتعه ۶۵۴

حارث بن ابی شمر ۶۹۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۶۷

حارث بن ابی ضرار ۶۵۱، ۶۵۶

حارث بن حارث ۸۴۳

حارث بن صمّه ۵۸۳، ۵۸۴

حارث بن طلاطله ۸۰۹

حارث بن عمیر ۷۶۷

حارث بن نصر ۳۱۲

حارث بن نوفل ۲۹۳

حارث بن هشام ۸۲۱

حارث (فرزند عبد المطلب) ۱۴۳، ۷۹۸

حارث کلده ۵۸

حباب بن منذر ۴۸۵، ۵۲۶، ۷۲۷

حجاج بن علاط ۷۵۱

حجر بن عدی ۸۷۲

حذیفه ۴۹، ۶۳۳، ۸۷۸

حرّ عاملی ۴۷۱

حسان بن ثابت ۳۸۷، ۷۷۱

حسان بن عبد الملک ۶۲۱

حسن بن اسماعیل ۹۰۳، ۹۱۱

حسن بن علی العدوی ۹۱۸

حیسمان خزاعی ۵۰۱

حکیم بن حزام ۱۹۸، ۳۴۳، ۴۸۲، ۴۹۰، ۵۹۹، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۴۳

حکیم- محمد تقی خان ۷۱

حکیم نظام (شاعر) ۷۰۲، ۷۰۳

حلبی (سیره نویس) ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۸۵، ۲۵۱، ۴۲۰، ۷۳۱، ۷۳۸، ۷۵۶، ۹۰۳، ۹۵۰

حلیس بن علقمه ۶۷۱، ۶۷۲

حلیمه- حلیمه سعدیه ۵۴، ۸۳۹، ۸۴۱

حمزه- حمزه بن عبـد المطلب ۱۵۶، ۲۰۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۴۱، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۹۱- ۴۹۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۴۴، ۵۵۶- ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۲۵، ۶۲۷، ۷۷۱، ۸۰۹، ۸۲۳

حمید اللّه حیدرآبادی- محمّد ۴۲۶

حنظله (غسیل الملائکه) ۵۳۴- ۵۳۶، ۸۸۲

حوا ۱۷۴

حویطب- حویطب بن عبد العزّی ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۶۴، ۸۴۳

حویرث بن نقیذ ۸۰۸

حییّ ابن اخطب ۵۸۸، ۶۲۲، ۶۳۵، ۶۴۴، ۷۴۲

خالد بن اسید ۷۶۳

خالد بن سعید ۸۸۷

خالد بن ولید ۳۲۳، ۴۲۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۲۳، ۶۶۹، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۷۷، ۸۰۵، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۷۵، ۹۲۱، ۹۲۲

خباب بن ارت ۲۴۶، ۲۷۸

خبیب عدی ۵۷۹

خثیمه ۵۲۹، ۵۳۰

خدیجه (همسر پیامبر) ۱۹، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۸۶- ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹- ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۸۳، ۴۲۰، ۶۰۰، ۶۹۳، ۹۶۷

خذیمه (جدّ پیامبر)

خراش بن امیّه ۶۷۳

خسرو پرویز ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۰۰، ۷۰۱- ۷۰۶، ۷۱۶، ۹۳۵

خطّاب ۲۷۸، ۴۸۷، ۵۴۸، ۵۵۹، ۶۷۴، ۶۷۸

خلاد بن عمرو ۵۶۹

خمینی- آیه اللّه العظمی ۴۳۱

خوله ۲۴۲

خویلد- خویلد بن اسد ۱۹۳، ۱۹۴

خیابانی- میرزا محمّد حسین والد مؤلف ۵۹۰

داود بن قابوس ۷۳۷

دحیه کلبی ۹۹۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۱۹

درید بن صمه ۸۲۹

دعبل (شاعر) ۷۵۵

دلاله ۱۳۷

دمتریوس ۲۵

دینوری ۳۶۵

دیودور ۲۵

ذو القرنین ۲۴۱، ۳۱۲

ذو الکلاع حمیری ۴۴۲، ۴۴۳

رارها (فرزند نجاشی) ۷۱۵

رازی- امام فخر ۳۴۷، ۹۰۵، ۹۰۹

رافع- رافع بن مکیث ۸۰۶

رباح (آزادشده پیامبر) ۷۵۶

ربیع بن ابی الحقیق ۷۳۷

ربیعه بن امیّه ۹۲۸

رزاقی- ابو القاسم ۷۸۵

رستم ۳۲۲

رقیّه (دختر پیامبر) ۵۰۷، ۸۹۷

روح الامین (جبرئیل) ۱۰۴، ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۶۳، ۴۷۰، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۷۹۳، ۸۹۳، ۳۱۳

روح القدس ۷۱۷

رهنما (مؤلف) ۷۱

زبیر باطا ۶۱۹، ۶۴۴

زبیر بن عبد المطلب ۱۸۱

زبیر بن عوام ۲۴۶

زراره ۲۲۵

زرقانی- محمد عبد العظیم ۲۲۹

زمخشری ۹۰۵، ۹۰۷

زنجانی ۲۴۴

زهری ۴۲۸

زهیر بن ابی امیّه ۳۴۴، ۸۲۱

زهیر بن ابی سلمی ۸۴۷

زهیر بن صرد ۸۴۰

زیاد بن أبیه ۲۰۲

زید الخیر ۸۵۲

زید الخیل ۸۵۱، ۸۵۲

زید بن ارقم ۶۵۳، ۹۴۱

زید بن ثابت ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۹۸

زید بن حارثه ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۶، ۳۵۸، ۵۰۱، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۲۱، ۷۶۰، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۷۹، ۹۳۴، ۹۴۸

زید بن دثنه ۵۷۹

زید بن سهل ۹۷۲

زینب بنت جحش ۱۹۹، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶- ۶۰۸

زینب (دختر پیامبر) ۱۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵، ۸۹۴، ۸۹۷

زینب (دختر یهودی) ۷۴۸

زین بن عمرو بن نفیل ۲۰۱

زینی دحلان (سیره نویس) ۱۸۵، ۲۴۷، ۳۶۰، ۷۰۹، ۷۱۱

سائب بن عثمان ۴۶۱

ساره ۱۰۵، ۱۰۸، ۷۹۳، ۷۹۵

سالمین- محمد علی ۴۶

سبحانی- جعفر مؤلف کتاب ۱۵۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۹۲۷

سبط بن الجوزی ۴۴۸

سپهر (مؤلف) ۵۵۶

سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی ۴۳۱

سردار کابلی ۴۷۱

سعد بن ابی وقاص- سعد بن وقاص ۵۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۴۳، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۸۱، ۹۴۸

سعد بن ربیع ۵۶۶

سعد بن زید ۸۲۴

سعد بن عباده ۳۹۹، ۴۳۸، ۴۵۷، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۶۵

سعد بن معاذ ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۶۵

سعید بن زید ۲۴۶، ۲۷۸، ۴۷۲

سفاح (خلیفه) ۷۵۸

سلام بن ابی الحقیق ۶۱۱، ۶۴۵

سلام بن مشکم ۵۱۷، ۵۸۸

سلامه- بولس ۳۴۸

سلطان محمّد دوم ۶۹۵

سلمان فارسی ۶۱۴، ۸۳۴

سلمه اسلمی ۶۴۹

سلمی (قابله) ۷۰۹

سلیط بن عمرو ۷۲۰

سمره- سمره بن جندب ۴۱۳، ۴۱۴

سمیّه ۲۷۱، ۲۷۲

سنان جهنی ۶۵۲

سوادّ بن غزیّه ۴۹۳

سواده بن قیس ۹۶۵

سوید بن صامت ۳۹۱

سوید بن صخره ۸۰۶

سویلم یهودی ۸۶۱

سهل ۴۳۷

سهیل ۳۹، ۴۳۷

سهیل بن حنیف ۵۵۶، ۵۹۰

سهیل بن عمرو ۴۹۶، ۵۰۳، ۶۷۶، ۷۶۳، ۸۰۸، ۸۴۳

سهیلی ۶۵۲

سیّد بن طاوس ۹۰۳، ۹۱۱، ۹۱۸

سیوطی ۷۷، ۴۲۷

شاس بن قیس ۶۳۹

شجاع بن وهب ۷۱۸

شداد لیثی ۵۳۵

شرحبیل ۷۶۷، ۷۶۸، ۹۰۱

شلتوت (شیخ) ۹۳۰

شهر براز (برادر سلمان) ۸۰

شهرستانی (علّامه) ۲۸۳، ۹۵۱

شهید ثانی ۱۵۰، ۱۵۱

شیبه ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۸۵، ۳۸۴، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۵۷

شیبه بن ربیعه ۴۸۲، ۴۹۲

شیخین ۴۷۹، ۷۵۸، ۹۴۳

شیرویه ۸۰، ۸۵، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۰۶

شیطان ۹۵، ۱۷۵، ۲۲۶، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶- ۳۳۹، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۹۳- ۵۹۵، ۷۲۰، ۷۶۸، ۹۲۹

شیماء (خواهر رضاعی پیامبر) ۸۴۱

شیماء (فرزند حلیمه) ۱۵۶

صاحب الزمانی (دکتر) ۷۸

صبابه ۸۰۸

صدوق ۴۷۱، ۵۵۵، ۷۴۲، ۷۴۵، ۸۲۶، ۹۲۸، ۹۳۱

صفا (دکتر صفا) ۷۰

صفوان ۵۹۸، ۶۶۱، ۶۶۳، ۸۲۱، ۸۲۲

صفوان بن امیّه ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۷۴، ۵۷۹، ۷۶۳، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۲۱، ۸۳۱

صفیّه (دختر حمزه) ۵۶۶

صفیّه (دختر یحیی بن اخطب) ۷۲۹، ۷۴۲، ۷۵۱

صوأب (غلام حبشی) ۵۴۳

صهیب بن سنان ۲۴۷

ضجیج خیبری ۷۳۷

ضرار بن الخطاب ۶۲۴

ضمضم بن عمرو غفاری ۴۷۴، ۴۷۵

طالب ۲۰۴

طاهر (فرزند پیامبر) ۱۹۷، ۸۹۷

طباطبائی (علّامه) ۳۲۴، ۵۹۰، ۹۰۹

طبرسی (مفسّر) ۲۲۳، ۲۲۶، ۳۷۱، ۵۹۶، ۷۳۱، ۸۵۸

طبری (مورّخ) ۷۲، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۷- ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۳، ۳۳۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۷، ۶۰۵، ۶۰۶، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۸۵، ۹۳۸

طریحی (مؤلف) ۱۵۰

طفیل بن عمرو ۳۲۷

طفیل بن عمرو دوسی ۳۷۳، ۸۳۵

طلحه ۵۴۳، ۵۵۰، ۹۴۱

طلحه بن أبی طلحه ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۸

طلحه بن عبید اللّه ۲۴۶، ۴۷۲، ۵۴۰، ۵۵۶، ۸۶۱

طوسی (شیخ طوسی) ۲۰۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۴، ۹۱۱، ۹۱۸

طیّب (فرزند پیامبر) ۸۹۷

عاتکه ۷۹۹

عاص بن وائل ۱۸۱، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۴۶

عاص بن هشام ۴۷۵

عاصم بن ثابت ۵۴۳، ۵۵۶

عامر ۵۸۲، ۵۸۳، ۹۲۰

عامر بن اکوع ۷۲۴

عامر بن الطفیل ۵۸۳، ۵۸۴

عامر بن فهیره ۴۱۹

عامر بن مالک بن جعفر ۵۸۳

عامر حضرمی ۴۹۱

عاملی- شرف الدین ۹۲۶

عایشه (همسر پیامبر) ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۹۰۷، ۹۵۲، ۹۶۸، ۹۶۹

عباد بن بشیر ۸۶۹

عباده بن صامت ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۴۵، ۵۱۶

عباس (عموی پیامبر) ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۷۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۲۵، ۶۵۴، ۷۵۱، ۷۶۶، ۸۰۱- ۸۰۷، ۸۳۲، ۸۹۵، ۸۹۹

عباس مرداس ۸۰۵

عبد الحلیم- شیخ محمود ۴۳۰

عبد الدّار ۱۱۰، ۱۱۱، ۴۰۳، ۵۴۰

عبد الرحمن (برادر عایشه) ۱۸۲، ۹۶۸

عبد الرحمن بن سهل ۷۴۹

عبد الرحمن بن عوف ۲۴۶، ۴۹۵، ۵۹۲، ۸۲۵

عبد الرحمن بن عثمان ۱۸۲

عبد الرحمن بن ملجم ۴۱۳

عبد اللّه اسلمی ۸۲۹

عبد اللّه بدر ۸۰۶

عبد اللّه (برادر امّ سلمه) ۷۹۹

عبد اللّه بن ابیّ ۳۹۸، ۴۸۰، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۱- ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۸۸، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۵، ۸۶۶، ۸۸۴

عبد اللّه بن ابی أمیّه ۷۸۱

عبد اللّه بن ابی بکر ۴۱۲، ۴۱۹

عبد اللّه بن ابی بن سلول ۵۳۳، ۵۳۵، ۷۴۱

عبد اللّه بن الحسن ۷۵۸

عبد اللّه بن الزبیری ۷۸۱، ۸۰۹

عبد اللّه بن امّ مکتوم ۴۷۳

عبد اللّه بن انیس ۴۲۸

عبد اللّه بن جحش ۲۰۱، ۴۶۲- ۴۶۴، ۴۶۷، ۷۸۱

عبد اللّه بن جدعان ۱۶۶، ۱۸۱

عبد اللّه بن حذافه سهمی ۷۰۱

عبد اللّه بن حرث ۳۰۴

عبد اللّه بن حمید ۵۵۱

عبد اللّه بن خطل ۷۸۱

عبد اللّه بن زبیر ۴۲۸

عبد اللّه بن ربیعه ۳۰۵، ۳۰۸

عبد اللّه بن سعد ابی سرح ۷۸۱، ۸۰۸، ۸۲۱

عبد اللّه بن سلام ۴۵۵

عبد اللّه بن سهل ۶۶۶

عبد اللّه بن شهاب ۵۵۱

عبد اللّه بن عمرو عاص ۴۴۵

عبد اللّه بن مسعود ۲۷۲، ۴۷۹، ۸۷۲

عبد اللّه بن مظعون ۲۴۶

عبد اللّه بن موسی ۷۵۴

عبد اللّه (پدر پیامبر) ۱۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۶– ۱۳۹– ۱۴۳، ۱۶۵– ۱۶۸

عبد اللّه جبیر ۵۳۶، ۵۴۵

عبد اللّه جحش ۷۸۰

عبد اللّه خثعمی ۸۰۸

عبد اللّه رواحه ۴۸۰، ۵۰۱، ۶۶۶، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۳، ۷۷۵، ۸۹۴، ۹۴۸

عبد اللّه عمرو ۵۶۶، ۵۶۹، ۷۸۱، ۸۰۵

عبد اللّه (فرزند پیامبر) ۱۶۶

عبد اللّه (فرزند حلیمه) ۱۵۶

عبد اللّه کعب ۴۸۰

عبد المسیح ۹۰۲

عبد المطلب ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۴– ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶– ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۸۰، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۸۳، ۸۱۷– ۹۱۹

عبد الوهاب سکینه ۵۵۵

عبد الوهاب (مورّخ) ۱۳۷

عبد شمس ۱۱۳

عبد مناف ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۹۱، ۳۴۴، ۳۴۹، ۶۹۸

عبد یالیل ۸۸۶

عبید اللّه بن ابی رافع ۶۷۹

عبیده بن الحارث ۲۴۶، ۴۵۹، ۶۲۵

عتّاب بن اسید ۸۲۷، ۸۴۶، ۸۶۴

عتبه بن ابی وقاص ۵۵۱

عتبه بن ربیعه ۳۶، ۲۸۴، ۳۰۵، ۴۸۲

عتیق بن عائذ ۱۹۴

عثمان بن حنیف ۷۵۵

عثمان بن حویرث ۲۰۱

عثمان بن طلحه ۷۶۶، ۸۱۱، ۸۱۶

عثمان بن عبد اللّه ۴۶۳

عثمان بن عفّان ۲۴۶، ۴۴۱، ۶۷۵، ۹۰۲

عثمان بن مظعون ۳۱۰، ۴۴۱

عداس ۳۸۵، ۳۸۶

عدی بن حاتم ۵۸۰

عروه بن مسعود ثقفی ۶۷۲، ۷۱۱، ۸۸۵

عفیف کندی ۲۳۵

عقبه ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۶۷، ۴۷۷، ۵۰۲، ۸۲۲، ۸۹۴

عقبه بن ابی معیط ۱۸۹، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۵۷، ۴۹۶، ۵۰۰، ۶۸۹

عکرمه (مفسّر) ۱۳۲، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۶۳، ۸۰۹، ۸۲۱

عکرمه بن ابی جهل ۵۲۴، ۵۴۶، ۶۲۴، ۸۰۸، ۸۲۱

علاء بن جاریه ۸۴۳

علاء (نیای پیامبر) ۱۱۱

علم الهدی- سید مرتضی ۲۰۶

علی بن ابراهیم (مفسّر) ۴۰۹، ۷۸۱

علی بن الفارقی ۷۵۷

علی بن نقی ۷۵۷

عماد الدین بن کثیر ۱۸۰

عمار ۲۴۷، ۲۷۰- ۲۷۲، ۴۴۲- ۴۴۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۹، ۵۹۷

عماره بن عقبه

عماره بن ولید بن مغیره ۲۶۱

عمّار یاسر ۲۴۷، ۲۷۰، ۴۴۱- ۴۴۳

عمران ۳۴۹

عمر بن خطاب (خلیفه دوم) ۴۸۷، ۵۴۸، ۶۸۷

عمر بن وهب ۸۶۶

عمرو بن اسد ۱۹۳

عمرو بن أمیّه ۵۸۳– ۵۸۵، ۶۲۹، ۷۱۲، ۷۲۵، ۷۴۵

عمرو بن جموح ۴۳۵، ۵۳۳، ۵۶۶، ۵۶۹

عمرو بن حزام ۵۶۹

عمرو بن حزم ۴۴۳

عمرو بن عاص ۶۲۹، ۷۷۰

عمرو بن قصیّ ۴۰، ۶۴

عمرو جحاش ۵۸۵

عمرو حضرمی ۴۹۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۹۰

عمرو خزرجی ۱۱۴

عمرو سالم ۷۸۸

عمرو (نیای پیامبر) ۴۰، ۶۴، ۱۱۱

عمیر بن وهب ۴۸۹، ۸۲۲، ۸۶۶

عمیر حمام ۴۹۴

عون بن جعفر بن ابی طالب

عیینه بن حصن ۶۴۹، ۸۴۱

غالب عبد اللّه

غالب (نیای پیامبر)

فاطمه بنت اسد ۴۱۹، ۵۹۸

فاطمه بنت زبیر ۴۳۴

فاطمه (دختر عمر) ۲۷۸

فاطمه خثعمیه ۱۳۹

فخر الاسلام ۱۷۵

فخر رازی ۳۴۷، ۶۰۶، ۹۰۹

فرانسیس فریناند ۵۱۴

فردوسی ۷۴، ۷۵، ۷۸

فرعون ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۴۵، ۷۰۷

فضاله ۵۲۶

فضل بن الحارث ۱۸۱

فضل بن عباس ۸۳۲، ۹۴۶

فضل بن فضاله ۱۸۱

فضل بن وداعه ۱۸۱

فهر (نیای پیامبر) ۱۰۹

فیروز ۷۰۴

فیلیپ حتی (مؤلف)

قادری- ملّا علی ۴۲۶

قاسم (فرزند پیامبر) ۱۹۷، ۸۹۷

قاضی عبد الرحمن محمّد خضرمی مالکی ۱۸

قاضی عیاض ۴۲۶

قدامه بن مظعون ۲۴۶،

قصی بن کلاب ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸

قمر البطحاء ۴

قندوزی حنفی ۱۰۹

قیس بن زهیر ۴۹

قیس بن عاصم ۴۵

قیصر ۱۲۳، ۲۳۶، ۳۷۶، ۶۷۳، ۶۹۶- ۷۰۰، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۶۷، ۷۷۲، ۹۳۴

کارلایل ۶۰، ۷۹۸

کرز بن جابر ۴۶۲

کریستن سن (مؤلف) ۷۰، ۷۲

کعب ۷۳، ۴۵۵، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۱۹

کعب احبار ۷۳، ۸۴۹

کعب بن اسد ۴۵۴، ۶۴۲

کعب بن اشرف ۴۵۵، ۵۲۱، ۶۴۳، ۶۴۶، ۷۳۷

کعب بن زهیر ۴۳۹، ۸۴۵

کعب بن زهیر بن ابی سلمی ۸۴۷

کعب بن عمیر غفاری ۷۶۷

کعب بن مالک ۵۶۲، ۷۷۱

کعب بن یزید ۵۸۲

کعب (نیای پیامبر) ۱۰۹

کلاب (نیای پیامبر) ۱۰۹

کلبی (مورّخ) ۳۹، ۴۱

کلثوم بن الهدم بزرگ قبیله ۴۳۳

کلدانی ۳۴

کنانه (نیای پیامبر) ۳۹، ۱۰۹

کنانه بن ربیع ۴۸۳

گوستاولوبون ۲۶، ۳۳- ۳۵

لبید (شاعر) ۳۱۰

لقمان ۳۹۱

لوی (نیای پیامبر) ۱۰۹

ماریه (همسر پیامبر)

مالک اشتر ۸۷۲

مالک بن أبیّ ۵۸۸

مالک بن حارث ۱۷۶

مالک بن عوف نصری ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۴۱ فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۹۸ کسان ..... ص : ۹۸۷

لک بن قیس ۸۶۵

مالک بن نباش ۱۹۴

مالک بن نویره ۸۲۶، ۸۲۷

مالک (نیای پیامبر) ۱۰۹

مامقانی ۹۱۸

ماه بنداذ (برادر سلمان)

مأمون ۲۳۷، ۲۳۸، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸

مجاعه بن مراره ۷۲۱

مجاهد (مفسّر) ۱۵۱

مجدی بن عمرو ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۳

مجلسی (علّامه) ۱۵۱، ۲۲۵، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۷۲، ۴۸۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۳

محمّد بن احمد بن مخزوم ۹۱۸

محمّد بن اسحاق ۵۵۵

محمّد بن جریر طبری ۲۵۲

ص: ۹۹۹

محمد بن حسن طوسی ۲۰۶، ۴۱۶

محمّد بن سعد ۸۵۲

محمد بن سلمه ۴۲۸، ۵۵۰

محمّد بن مسلمه ۵۲۱، ۵۸۶، ۵۸۷، ۷۳۶- ۷۳۸، ۷۶۱، ۸۱۰، ۸۶۳

محمّد بن مطلب شیبانی ۹۰۳، ۹۱۱

محمّد بن معد علوی ۵۵۰

محمد حمید اللّه (مؤلف) ۴۲۶، ۶۹۱

محمود بن مسلمه ۷۲۸، ۷۴۳

مدرکه (نیای پیامبر) ۱۰۹

مرحب ۷۳۱، ۷۳۴- ۷۳۸

مروان ۷۵۸

مرّه (نیای پیامبر) ۱۰۹

مریم ۴۱، ۶۹، ۷۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۱- ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۷۱۷، ۷۵۹، ۷۶۹، ۷۷۰، ۹۰۴

مزدک ۷۵، ۷۷، ۸۲

مسعودی (مورّخ) ۳۴، ۹۱۴

مسیلمه کذّاب ۵۵۸- ۵۶۰، ۹۴۵- ۹۴۷

مصعب بن عمیر ۳۷، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۷۳، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۶۰

مضاض بن عمرو ۱۱۷

مضر (نیای پیامبر) ۱۰۹

مطعم بن عدی ۲۶۲، ۳۴۲- ۳۴۵، ۳۸۶- ۳۸۸

مطلّب ۱۱۱- ۱۱۶

مطهری (استاد شهید)

معاذ بن جبل ۵۴، ۸۴۶، ۹۲۱

معاذ بن عفرا ۴۳۷

معاویه ۱۸۲، ۴۱۳، ۴۴۲- ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۷۹، ۷۳۹، ۷۵۸، ۷۷۱، ۸۲۳، ۸۴۳، ۸۴۹

معبد بن خالد ۸۰۵

معبد خزاعی ۵۷۳

معتمد السلطان ۷۱

معد (نیای پیامبر) ۱۰۹

معقل بن سنان ۸۰۶

مغیره بن شعبه ۶۷۲، ۷۱۰، ۸۸۶

مغیره (نیای پیامبر) ۱۱۰

مفید (شیخ مفید) ۹۶، ۹۷، ۵۴۲، ۵۹۰، ۶۴۰، ۷۳۵، ۷۸۱، ۷۸۴، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۲۶، ۹۶۲، ۹۶۷

مقداد ۴۷۷- ۴۷۹، ۷۹۵، ۸۰۵

مقریزی (مؤلف) ۱۴۸، ۴۱۶، ۴۷۸، ۵۱۹، ۵۷۱، ۵۹۸، ۶۱۷، ۶۱۸

مقیس بن حبابه لیثی ۸۰۸

مکرز- مکرز بن حفص ۶۷۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۶۱

منذر بن محمد ۵۸۳

موسی (خلیفه عباسی) ۳۴۰

مونس بن فضاله ۵۲۶

مهدی (خلیفه عباسی) ۷۵۸

میمونه ۷۶۵، ۹۶۲، ۹۶۴

ناپلئون ۶۹۳

نجاشی (مؤلف) ۵۰۲، ۹۱۱

نسایی ۴۹۸، ۹۴۲

نسیبه ۵۵۱، ۵۶۰

نعمان بن مقرّن ۸۰۵

نعمان بن منذر ۴۴، ۶۳، ۱۷۹، ۸۴۰

نعیم بن مسعود ۵۹۷، ۶۳۰، ۷۴۰، ۸۰۶

نوفل بن عبد اللّه ۶۲۴

واقدی (مورّخ) ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۶- ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۱۱، ۶۱۳- ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۸، ۷۱۱، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۵، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۴۱، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۹۲

وحشی بن حرب ۵۲۵، ۵۵۷- ۵۵۹، ۵۷۷، ۸۰۹

ولید بن عقبه ۶۵۷.

ویلیام مویر ۳۳۴، ۶۹۱

هارون (خلیفه عباسی) ۷۵۸

هاشم (جدّ پیامبر) ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۱- ۱۱۵، ۱۹۵، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۸

هبیره بن وهب ۲۰۳، ۶۲۴

هند- میر حامد حسین ۹۶۳

هند (همسر ابو سفیان) ۴۲۰، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۷۰، ۸۲۳

هند (همسر عمرو بن جموح) ۵۶۹

هوذه بن علی الحنفی ۷۱۹، ۷۲۰

هیکل (دکتر) ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۵۴، ۹۵۸

یاسر خیبری ۷۲۴

یاقوت حموی ۹۰۰

یعقوبی (مورّخ) ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۸۷، ۲۴۴، ۴۲۹، ۷۰۳، ۷۲۲، ۷۳۵، ۹۰۲، ۹۱۰

یوحنا بن دوبه ۸۷۴

جای ها

آدیس آبابا ۷۱۱

آسیا ۲۱

آسیای صغیر ۸۴، ۶۹۵

آفریقا ۳۴، ۸۴

آفریقای شرقی ۷۱۱

آلمان ۵۱۴

ابواء (سرزمین) ۱۶۶، ۴۶۱، ۵۲۶

احزاب (مسجد) ۷۸۲

احقاف (صحرا) ۲۲

اذرح (سرزمین)

اذرعات (سرزمین) ۵۱۶، ۷۲۲

اردن ۳۶۷

ارمنستان ۶۶

اروپا ۶۷، ۶۸، ۶۹۵، ۸۹۱

اسکندریه ۷۰۷

اصفهان ۵۹۰، ۹۶۳

اطریش ۵۱۴

الازهر ۲۲۹، ۴۳۰

امریکا ۳۸۰، ۵۹۵

انبا (سرزمین) ۹۴۹

اندلس ۶۰

انطاکیه ۶۸، ۸۴

انگلستان ۲۶

اورشلیم ۸۴

اوطاس (سرزمین) ۸۳۳، ۸۳۴

ایتالیا ۲۱

ایران ۲۱، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۶۱- ۶۳، ۶۶- ۷۰، ۷۲- ۸۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۷۶، ۳۰۳، ۳۲۳، ۳۷۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۳۰، ۵۶۸، ۵۹۰، ۶۹۴- ۶۹۶، ۷۰۰- ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۷۲، ۷۷۳، ۸۵۹، ۸۷۹، ۹۳۴، ۹۳۵

ایله (شهر) ۸۷۴، ۸۷۵

ایلیا (شهر) ۷۱۹

أذاخر (سرزمین) ۸۱۰

بابل ۸۷، ۸۹، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۸۵۷

بادیه سماوه ۲۱

بحر احمر ۴۸۰

بحرین ۶۹۴، ۷۱۹، ۹۱۹

بصره ۴۱۴، ۷۵۵

بصری ۱۶۹، ۶۹۶

بطحاء ۱۱۵، ۳۵۵

بغداد ۵۵۰، ۷۵۷

بقیع (قبرستان) ۵۲۳، ۸۹۹، ۹۵۲، ۹۵۳

بلژیک ۵۱۴

بلقاء (سرزمین) ۸۵۹

بواط (سرزمین) ۴۶۱، ۴۶۷

بیت اللحم ۳۶۷

بیت المقدس ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱

بیروت ۳۴۸

پاریس ۶۹۱

پترا ۲۵

تنعیم (سرزمین) ۳۶۹، ۵۷۹، ۵۸۰

تیسفون ۷۰۱

تیما (سرزمین) ۱۶۸

ثور (غار) ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۳۵

جحفه (سرزمین) ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۹۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۳۷، ۹۴۴

جدّه ۲۰۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۸۲۲

جرباء (سرزمین) ۸۷۴، ۸۷۵

جزیره العرب ۴۲، ۲۶۹

جعرّانه (سرزمین) ۸۳۳، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۵

جولان (سرزمین) ۷۱۸

چین

حبشه ۶۱، ۶۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۰۱- ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۶۴۷، ۶۷۳، ۶۹۴، ۷۱۱- ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۴۵، ۷۷۰، ۹۶۴

حجاز ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۴- ۳۶، ۳۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۰۹، ۳۴۸، ۴۱۳، ۶۴۷، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۲، ۷۶۰، ۷۶۱، ۸۲۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۷۸، ۹۰۰، ۹۰۲، ۹۱۶، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۸، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۸

حجر (سرزمین) ۳۶، ۳۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۲، ۴۱۱، ۸۵۸

حجون (سرزمین) ۸۱۰

حدیبیه (سرزمین) ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۱۱، ۷۲۳، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۰۸

حدیده (بندر) ۲۶

حرا (غار) ۱۵، ۲۰۵

حضرموت ۹۴۴

حمص (شهر) ۶۹۸

حنین (سرزمین) ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۷- ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۵

حوران (استان) ۶۹۶

حیره ۲۱، ۳۴، ۶۱- ۶۳، ۱۳۵، ۳۰۳، ۳۲۲، ۶۹۴

خرّار (سرزمینی است نزدیک غدیر خم) ۴۶۰، ۹۱۴

خلیج فارس ۲۱، ۲۲

خورنق (کاخ) ۶۲

خیبر (سرزمین) ۶۳، ۱۵۶، ۳۲۸، ۵۱۲، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۴۶، ۷۲۱- ۷۲۸، ۷۳۳- ۷۳۷، ۷۳۹- ۷۴۱، ۷۴۳- ۷۴۷، ۷۴۹- ۷۵۲، ۷۶۰، ۷۷۰، ۷۹۷، ۸۳۵

دجله ۲۱، ۸۷، ۸۴۱

دریای احمر- دریای سرخ ۲۴، ۴۵۸، ۲۶، ۵۱۸

جای ها دستگرد ۷۰۱

دمشق ۶۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۷۱۸

دومه الجندل (سرزمین) ۶۰۹، ۸۷۵

دهران (ظهران) ۲۲

دهنا (صحرا) ۲۲

ذات اصلاح (سرزمین)

ذفران (سرزمین) ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶

ذی المجاز (بازار) ۱۷۸، ۳۸۸

رابغ (سرزمین) ۳۸۹، ۹۳۷

راتج (سرزمین) ۶۱۴

ربذه ۸۷۱

رجیع (سرزمین) ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۴۸، ۷۲۴

رمله (سرزمین)

روم (کشور) ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۶۱- ۶۳، ۶۶- ۷۰، ۷۴، ۷۶- ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۲، ۲۰۱، ۴۴۹، ۶۷۳، ۶۹۴- ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۶۷، ۷۷۲- ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۷۳- ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۸۵، ۹۳۴، ۹۴۸

ریاض ۲۶

زابل ۹۱۴

ساوه ۱۴۶

سبا ۲۷

سفوان (نام وادی در ناحیه بدی و نام (غزوه)) ۴۶۲

سلع (کوه) ۵۴، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۴۹

سماوه (بادیه) ۲۱

سوریه ۸۴، ۴۷۳، ۸۵۸، ۸۷۴، ۸۷۷

سویس ۲۱

شارف الشام (سرزمین)

شام ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۶۱، ۶۴، ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۶۸– ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۶۷، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۹۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۱۹، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۴۸، ۶۷۹، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۸۷، ۸۵۴– ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۸، ۹۱۴، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۸

شامات ۵۱۶، ۷۶۷، ۹۴۷

شجره (مسجد) ۹۲۴

شعب ابو طالب ۳۶

شعب العجوز (درّه) ۵۲۳

شوروی ۱۲۲، ۳۸۰، ۷۸۴

شوط (سرزمین) ۵۳۲

صحرای عرب ۲۱، ۲۶

صفا (کوه) ۱۰۶، ۲۴۷

صنعا ۲۶، ۲۷، ۱۲۴، ۱۲۵

صیدا

ضرار (مسجد) ۱۲۵، ۸۸۲، ۸۸۴

طائف (سرزمین) ۶، ۲۴، ۴۱، ۱۲۵، ۱۸۰، ۳۸۴– ۳۸۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۵۵۸، ۸۳۳– ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۸۳، ۸۸۵– ۸۸۹، ۹۶۳، ۹۶۵

ظهران ۲۲

عدن ۲۶

عراق ۴۴، ۶۲، ۱۱۲، ۳۲۲، ۴۱۴، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۶۸، ۶۹۵، ۷۸۳، ۸۴۰، ۸۷۱

عربستان ۵، ۲۱- ۲۳، ۲۵- ۲۷، ۲۹- ۳۱، ۳۳- ۳۵، ۳۹، ۵۰، ۵۴، ۵۹- ۶۳، ۸۵، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۴۶، ۴۶۵، ۵۱۲، ۵۹۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۶۳، ۷۸۷، ۸۳۸، ۸۵۱، ۸۵۸، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۸۲، ۸۹۳، ۹۱۹، ۹۲۳، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۸

عرفات ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۲۸

عریض (منطقه) ۵۱۷

عقیق (بیابان) ۵۲۷، ۶۵۶

عکاظ (بازار) ۱۷۸- ۱۸۰، ۳۸۸، ۵۹۹

عمان ۲۱

عیص (سرزمین) ۴۵۸، ۶۸۸

غران (سرزمین)

فارس (آتشکده) ۱۴۶

فرانسه ۲۱، ۱۲۲

فلسطین ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۸۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۹۳۴، ۹۴۷

قادسیه ۸۵۷

قبا (دهکده) ۴۳۴، ۸۸۳، ۹۱۵

قسطنطنیه ۶۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۸، ۸۵۸

قم ۳۴۹، ۵۹۰

کدید (سرزمین) ۷۹۷

کردستان ۱۴۹

کسری ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۳۶، ۲۷۶، ۶۷۳، ۷۰۲، ۷۲۳، ۸۵۷

کوفه ۶۲، ۷۵۷

لندن ۲۴۷

مأرب (سد) ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۷۱۷

مجنّه (بازار) ۱۷۸، ۳۸۸

مدائن ۷۷، ۷۰۱

مدینه در بیشتر صفحات

مراکش ۴۱۴

مرّ الظهران ۵۹۸، ۶۱۷، ۷۶۱، ۸۰۰

مروه (کوه) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۲، ۳۱۸، ۷۶۳، ۷۶۴، ۹۲۵

مزدلفه (سرزمین) ۹۳۱

مسجد الاقصی ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۲۷

مسجد الحرام ۳۷، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۷، ۴۶۳، ۴۶۸- ۴۷۰، ۸۱۰

مصر ۸۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۵۴، ۵۵۵، ۷۰۶- ۷۱۱، ۷۷۱، ۸۵۰، ۸۹۷، ۹۴۴، ۹۶۳

مغمس (سرزمین) ۱۲۵

مکّه در بیشتر صفحات

منی (سرزمین) ۸۹۴، ۹۲۶

موته (سرزمین) ۶۰۰، ۷۴۷، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۷، ۸۷۳

نبق العقاب (سرزمین) ۷۹۹

نجد (سرزمین) ۲۶، ۳۴۸، ۳۹۷، ۵۸۱، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۴۴، ۷۱۹، ۸۵۲

نجران ۶۳، ۱۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۰۷، ۷۳۹، ۸۸۲، ۹۰۰- ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۵- ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۲۷

نجف اشرف ۱۶۸، ۲۳۷

نخله (سرزمین) ۳۸۶، ۴۶۷، ۸۳۳

ص: ۱۰۰۵

نمره (سرزمین) ۹۲۸

وادی الرمل ۷۸۱

وادی القری ۳۹۰، ۵۱۲، ۵۲۷، ۷۲۲، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۷

وادی عقیق ۵۲۷

وادی یابس ۷۸۰

هرقل ۸۵، ۵۳۶، ۵۳۸

هند (کشور) ۶۰، ۱۸۹، ۷۸۲

یثرب ۲۵، ۶۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۷۶، ۳۱۲، ۳۶۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶- ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۲۸

یرموک (سرزمین) ۷۱۸

یمن ۲۱، ۱۴۳، ۱۷۱، ۳۰۳، ۳۹۰، ۴۷۹، ۷۰۳- ۷۰۵، ۷۱۷، ۸۱۵، ۸۴۷، ۸۷۵، ۸۸۵، ۹۰۰، ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۵، ۹۴۴، ۹۴۶- ۹۴۸

ینبوع (بندر) ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۵۴، ۶۱، ۶۳، ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲- ۱۲۴، ۱۲۷

یونان ۳۵- ۳۷۵

قبیله ها، آیین ها و گروه ها

آشوری ۳۴

آل امیّه ۴۱۴

اسد (قبیله) ۳۹، ۷۹۳

اسلم (قبیله) ۲۷۶، ۶۷۰، ۷۹۳

اشکانی ها ۶۲

اصحاب اخدود ۱۲۳

اصحاب فیل ۶۳، ۱۲۸، ۱۳۰- ۱۳۲

امامیه ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۷۵۷

انصار ۲۵، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۶- ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۹۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۵۲، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۹۳، ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۱۰، ۸۳۲، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۳- ۸۴۵، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۱

اوس (قبیله) ۲۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۸، ۵۲۶، ۵۸۷، ۶۲۰، ۶۴۰، ۶۶۵، ۸۸۲

بائده (قبیله) ۳۰، ۳۲

بنی اسد (قبیله) ۵۷۶، ۶۱۳

بنی اسرائیل ۶۲۰، ۶۴۴، ۷۰۷

بنی اشجع (قبیله) ۶۱۳، ۶۱۷، ۸۰۶

بنی افقم (قبیله) ۷۸

بنی الاوس (قبیله) ۴۵، ۴۵۱

بنی الحجاج (قبیله) ۴۸۱

بنی العاص (قبیله) ۴۸۱

بنی المصطلق (قبیله) ۶۵۰، ۶۵۱

بنی المطلب (قبیله) ۳۴۴

بنی النبیت (قبیله) ۴۵۰

بنی النّجار (قبیله) ۶۴۰

بنی النضیر (قبیله) ۵۸۴– ۵۹۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۳۴، ۶۴۳، ۷۲۲، ۷۴۳

بنی امیّه ۷۴۴

بنی بکر (قبیله) ۷۸۸

بنی تمیم (قبیله) ۴۴، ۴۵

بنی ثعلبه (قبیله) ۴۵۱، ۵۹۵

بنی جذیمه (قبیله) ۸۲۵

بنی جشم (قبیله) ۴۵۰، ۴۵۱

بنی خزاعه (قبیله) ۵۲۶

بنی دینار (قبیله) ۵۶۸

بنی زهره (قبیله) ۴۸۵

بنی ساعده (قبیله) ۴۵۰، ۴۵۱، ۸۶۹، ۹۶۱

بنی سالم (قبیله) ۴۳۸

بنی سعد (قبیله) ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۸۳۹، ۸۴۰- ۸۴۲

بنی سلمه (قبیله) ۴۳۵

بنی سلول (قبیله) ۹۲۰

بنی سلیم (قبیله) ۶۱۳

بنی شطیبه (قبیله) ۴۵۱، ۴۵۲

بنی شیبه (قبیله) ۵۵۸

بنی ضمره (قبیله) ۴۶۱، ۴۶۴

بنی عامر (قبیله) ۱۷۹، ۳۸۹، ۵۸۵، ۶۸۷، ۶۸۸، ۹۲۰

بنی عباس ۱۱۱، ۷۵۸

بنی عبد الاشهل (قبیله) ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۷۳

بنی عبد الدار (قبیله) ۲۰۳، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳

بنی عبس (قبیله) ۴۹

بنی عدی (قبیله) ۲۰۳، ۲۶۷

بنی عمرو بن عوف (قبیله) ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۵۰

بنی عوف (قبیله) ۴۵۰، ۴۵۱

بنی غفار (قبیله) ۵۲۵، ۷۲۸، ۷۹۳، ۸۰۵

بنی فزاره (قبیله) ۶۱۳، ۶۱۷

بنی قریظه (قبیله) ۳۹۰، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۸- ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۱- ۶۳۵، ۶۳۸- ۶۴۲، ۶۴۴- ۶۶۶

بنی قینقاع (قبیله) ۳۹۰، ۴۴۹، ۴۵۳، ۵۱۲- ۵۱۶، ۶۱۱، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۳، ۷۲۲

بنی کعب (قبیله) ۱۰۹

بنی کنانه (قبیله) ۳۹، ۱۰۹، ۴۷۶، ۶۲۴، ۶۸۲، ۷۸۶، ۸۰۶

بنی لحیان (قبیله) ۶۴۸، ۶۵۱

بنی لخم (قبیله) ۳۹، ۶۲، ۶۳

بنی لیث- بنو لیث ۸۰۶

بنی محارب (قبیله) ۵۹۵

بنی مخزوم (قبیله) ۲۶۵، ۲۸۳

بنی مدلج (قبیله) ۴۶۱، ۴۶۴

بنی مرّه (قبیله) ۱۸۰، ۶۱۷

بنی ملیح (قبیله) ۳۹

بنی نجّار (قبیله) ۴۵۰، ۴۵۱، ۶۴۰

بنی وائل (قبیله) ۶۱۱

بنی هاشم ۳۰، ۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۸۵، ۴۹۵، ۴۹۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۹۸، ۸۱۷، ۹۳۷

تبایعه (قبیله) ۲۷

تمیم (قبیله) ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۷۹۳، ۸۴۳، ۸۶۴

تهامه (قبیله) ۵۲۵

ثقیف (قبیله) ۳۸۴، ۴۴۰، ۵۲۴، ۷۱۰، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۴۲، ۸۸۵- ۸۸۷

ثماله (قبیله) ۸۴۲

ثمود (قوم) ۳۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۸۲، ۸۶۸

جذام (قبیله) ۸۵۹

جرهم (قبیله) ۳۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷

جفنه (قبیله) ۴۵۲

جهینه (قبیله) ۷۹۳، ۸۰۵

حمدان (قبیله) ۹۲۲، ۹۲۳

حمیر (قبیله) ۳۹

خزاعه (قبیله) ۶۴، ۱۱۷، ۵۷۴، ۶۵۱، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۲، ۷۸۶- ۷۸۹، ۸۰۱

خزرج (قبیله) ۲۵، ۳۰، ۳۶، ۶۵، ۳۹۰- ۳۹۲، ۳۹۵،

ص: ۱۰۰۸

۳۹۸، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۵۲۶، ۶۲۰، ۶۴۶، ۶۶۵، ۸۱۵، ۸۸۲

دوس (قبیله)

ذکوان (قبیله) ۵۸۳

ربیعه (قبیله) ۱۱۰، ۹۶۴

زیدیّه ۳۶۰، ۳۶۶

ساسانی- ساسانیان ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۰- ۷۴، ۷۸- ۸۳، ۶۹۵، ۷۰۳- ۷۰۵

سعد بن بکر (قبیله) ۱۵۶

سعودی ها ۲۶

سلمه (قبیله) ۴۳۵

سلیم (قبیله) ۶۱۳

شیخیّه ۳۷۷

صابئی (مذهب) ۸۵۷

عاد (قوم عاد) ۳۰، ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۸۲

عامله (قبیله) ۸۵۹

عدنانیان ۳۰

عدی (قبیله) ۲۰۳، ۲۶۷

عضل (قبیله) ۵۷۸، ۶۴۸

عمالقه ۲۵، ۶۴، ۱۰۵

غسان (قبیله) ۳۴، ۶۱- ۶۳، ۱۱۳، ۶۹۶، ۸۵۹

غسّانیان ۱۳۵، ۷۱۷

غطفان (قبیله) ۵۱۷، ۵۸۸، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۸- ۶۳۰، ۶۴۹، ۶۵۰، ۷۲۴، ۷۴۰، ۸۶۴

غفّار (قبیله) ۲۷۴، ۲۷۵، ۷۹۳

فزار (قبیله) ۶۱۰

قاجار ۲۴۷

قاره (قبیله) ۵۷۸، ۶۴۸

قحطانی ۳۰، ۳۹۰

قحطانیان ۳۰

قریش در بیشتر صفحات

قیس (قبیله) ۳۹، ۷۹۳

کنانه (قبیله) ۳۹، ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۰، ۵۲۴، ۵۲۵، ۷۴۳

کهف (اصحاب کهف) ۲۴۱، ۳۱۲، ۳۶۶

لخم (قبیله) ۳۹، ۶۲، ۶۳، ۸۵۹

مذحج (قبیله) ۱۷۶

مزدکیان ۷۷

مزینه (قبیله) ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۰۵

مضر (قبیله) ۱۰۹، ۹۴۶

هذیل (قبیله) ۵۷۸

هوازن (قبیله) ۱۷۷- ۱۸۰، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۲

یهود ۲۵، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۸۳، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱- ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۱، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۸،

۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۶، ۴۴۹، ۴۵۲– ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸– ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۱۰– ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۱، ۷۰۸، ۷۲۱– ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵– ۷۵۱، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۶، ۸۸۳

کتاب ها

قرآن آگاهی سوم ۸۷۰، ۹۵۳

ابو طالب مؤمن قریش ۳۴۸

احتجاج طبرسی ۷۵۹

احمد، موعود انجیل ۱۵۵

احیاء العلوم ۴۱۸

اخبار اصفهان ۴۲۶

ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری

ارشاد مفید ۷۳۵

از پرویز تا چنگیز ۶۲

اسد الغابه ۴۶، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۳۶، ۵۶۱، ۶۰۰، ۷۰۷، ۷۱۷، ۷۲۸، ۷۷۰، ۷۹۹، ۸۷۲، ۸۸۹

اسفار ۲۱۷

اسلام و جاهلیت ۴۸

اشارات ۲۱۷

اصالت روح از نظر قرآن ۲۱۷، ۹۵۳

اعلام الوری ۳۹، ۲۳۶، ۲۸۲، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۶۸، ۵۲۵، ۶۷۸، ۷۱۷، ۹۶۲، ۹۷۰

اعیان الشیعه ۷۰۷

الابطال ۷۹۸

الآثار الباقيه ۹۴۰، ۹۴۱

الاخبار الطوال ۶۳

الاستيعاب ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۶۰۰

الاصابه ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۷۰۴

الاصنام ۴۱، ۱۰۹

الامتاع ۴۱۶، ۴۷۸، ۶۱۷، ۶۲۳

الاموال ۴۲۶، ۴۵۳

البدايه و النهايه ۱۸۱، ۲۵۳، ۲۶۶، ۳۸۷، ۴۲۹، ۴۴۴، ۴۴۷

التاج ۵۸

التراتيب الاداريّه ۴۲۷

التنبيه و الاشراف ۹۱۴

الحجّه ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱

الخرائج ۱۸۸

الخصال ۱۹۷، ۵۵۵، ۷۴۲، ۷۴۵، ۸۲۶، ۹۲۸، ۹۳۱

الدرجات الرفيعه فی طبقات الشيعه الاماميه ۸۵۷

الذّريعه ۹۱۱

الروض الانف ۳۵۴

السقيفه ۹۵۷

الشئون الاقتصاديه ۵۶

الصواعق ۹۶۳

ص: ۱۰۱۰

العثمانیّه ۴۱۴

العدّه ۲۰۶

العرب قبل الاسلام ۴۹، ۶۵

العیون ۱۵۴

الغدیر ۲۳۷، ۳۶۶، ۴۱۳، ۸۱۲، ۹۱۴، ۹۴۱، ۹۴۳

الفصول المهمه ۴۱۷

اللئالی الموضوعه ۷۷

المبدأ و التاریخ ۴۳۵

المحاسن ۸۹۹

المحجّه البیضاء ۸۹۷

المراجعات ۹۵۲، ۹۵۷

المستشرقون ۶۰۵

المشایخ سیوطی ۴۲۷

المعجزه الخالده ۲۸۳

المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام ۶۵

النص و الاجتهاد ۸۲۷، ۹۲۶، ۹۴۸، ۹۵۲

الوثاق السیاسیّه ۴۲۶

الولایه فی طریق حدیث الغدیر ۹۴۲

امالی صدوق ۱۹۷

امالی ۴۱۶، ۴۱۹

امتاع الاسماع ۱۴۸، ۳۰۹، ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۱۹، ۵۷۱، ۵۹۸، ۸۰۸

انجیل ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۱– ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۹۴– ۲۹۶، ۳۱۱، ۶۹۸، ۷۰۸، ۷۱۴، ۷۱۶– ۷۱۸

انحطاط و سقوط امپراطوری رم ۱۴۲

انسان العیون فی سیره الامین و المأمون ۱۵۴

انیس الاعلام ۱۷۵

اوائل المقالات ۹۶

ایران در زمان ساسانیان ۷۰، ۷۳، ۷۹

ایران و اسلام ۷۷

بحار الانوار ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۶– ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۹، ۲۸۲، ۳۶۹، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۷۴، ۵۸۷، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۶۹، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۶۹، ۷۷۹، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۲۰، ۸۲۴، ۸۳۴، ۸۶۵، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۹۲، ۸۹۶– ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۱۵، ۹۲۳، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۵۳، ۹۶۲

برهان رسالت ۲۸۱

بلوغ الأرب فی معرفه احوال العرب ۵۳، ۶۵

پیامبر ۷۱

پیشوائی از نظر اسلام ۳۸۹، ۸۶۴

تاریخ ابن اثیر ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۷

تاریخ ابن عساکر ۱۶۹، ۳۵۴

تاریخ اجتماعی ایران ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲

تاریخ الامم و الملوک- تاریخ طبری ۷۲، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۹۳، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۵،

۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۴۴، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۴، ۶۸۸، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۳، ۷۸۵، ۹۳۷

تاریخ الخمیس ۲۰۵، ۳۶۴، ۳۸۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۶۱، ۵۹۸، ۵۹۹، ۷۶۵، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۵۰

تاریخ العرب و آدابهم ۴۹

تاریخ القرآن ۲۴۴

تاریخ تمدّن ساسانی ۸۱

تاریخ عرب ۴۹

تاریخ علوم و ادبیّات در ایران ۷۰

تاریخ یعقوبی ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۸۷، ۲۴۴، ۳۴۶، ۴۲۹، ۷۰۳، ۷۲۲، ۷۳۵، ۹۰۲، ۹۱۱

تاریخ یهودان و عربستان ۵۱۷

تحریر ۹۱۴

تحف العقول ۴۷، ۵۴

تحفه الاجله فی معرفه القبله ۴۷۱

تذکره الخواص ۴۴۸

ترجمه الآثار الباقیه ۹۴۱

تفسیر ابو الفتوح ۲۴۲

تفسیر برهان ۸۹، ۱۰۴، ۳۸۲، ۶۶۶

تفسیر تبیان ۲۸۵

تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن ۹۵۹

تفسیر طبری ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۳

تفسیر علی بن ابراهیم ۷۸۱

تفسیر عیاشی ۲۳۱

تفسیر فرات ۷۸۳

تفسیر قرطبی ۲۴۲

تفسیر قمی ۱۰۷، ۶۵۷

تفسیر نور الثقلین ۶۶۶، ۹۰۹

تمدّن اسلام و عرب ۲۶، ۳۴، ۳۵

تنقیح المقال ۹۱۸

تورات ۱۷۳، ۱۷۴، ۶۴۳

تهذیب ۹۱۴

ثمار القلوب ۹۴۱

جغرافیای کشورهای اسلامی ۲۸

جوامع الکلم ۳۷۷

جهان بینی اسلامی ۲۱۷

حلیه الاولیاء ۲۷۵، ۸۷۲

حیات محمّد ۶۱۲

خصال ۱۹۷، ۵۵۵، ۷۴۲، ۷۴۵، ۸۲۶، ۹۲۸، ۹۳۱

دائره المعارف ۳۷۴

درّ المنثور ۶۵۸، ۷۰۷، ۷۵۴، ۹۱۰

در مکتب وحی ۵۲۶، ۹۵۶

دیباچه ای بر رهبری ۷۸

دیوان ابو طالب ۱۶۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲

دیوان اعشی ۳۲۶

راز بزرگ رسالت ۱۷۳، ۱۷۵

رجال شیخ طوسی ۹۱۱، ۹۱۸

رسالت جهانی پیامبران ۲۱۰، ۲۲۱، ۶۹۲

روح المعانی ۲۴۱، ۲۴۲، ۵۹۴، ۶۰۶، ۸۹۴

روضه کافی ۸۲۰

زبور ۲۹۶

سعد السعود ۱۰۵

ص: ۱۰۱۲

سفینه البحار ۱۸۴، ۴۲۷، ۵۸۱

سنن ابی داود ۵۹۳

سنن نسایی ۴۹۸

سنی ملوک الأرض ۶۳، ۷۱، ۷۳

سوگندهای قرآن ۷۸۵

سیره ابن هشام ۵۴، ۶۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰- ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶- ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۶- ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۵- ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۹۱، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۹، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۶، ۸۳۵، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۰، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۵، ۹۶۹- ۹۷۱ فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۱۰۱۲ کتاب ها ..... ص : ۱۰۰۹

ره حلبی ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۵۲، ۳۶۴، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۷۸، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۸۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۵۷، ۷۷۷، ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۸- ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۹۶، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۲- ۹۰۴، ۹۲۴

سیره زینی دحلان ۱۸۵، ۲۴۷، ۲۵۷، ۷۰۹، ۷۱۰

سیمای انسان کامل در قرآن ۲۴۵

شاهنامه ۷۴، ۷۵، ۷۸

شرح زیارت ۳۷۷

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۲، ۲۵۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۹، ۵۰۵، ۵۵۰، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۴، ۷۵۳، ۷۵۵- ۷۵۷، ۸۰۴، ۸۲۰، ۹۵۱، ۹۵۷

شفاء ۴۲۶

صحیح بخاری ۲۱۴- ۲۱۶، ۲۳۱، ۴۳۹، ۴۹۸، ۶۶۴، ۷۳۳، ۹۲۱، ۹۵۶، ۹۶۷

صحیح مسلم ۲۳۳، ۴۹۸، ۷۳۳، ۷۳۹، ۹۵۶، ۹۵۷

صحیفه سجّادیه ۴۲۷، ۹۱۱

صفین ابن مزاحم ۴۴۲، ۷۷۱

طبقات ابن سعد- طبقات کبری ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۴۶، ۵۳۱، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۴، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۹۴، ۷۰۲، ۸۳۸، ۸۷۸، ۹۱۹

طرائف سید بن طاووس ۳۵۹، ۳۶۵

عقد الفرید ۲۳۸، ۹۳۵

علل الشرایع ۵۵۵

غایه السئول فی مناقب آل رسول ۳۶۵

ص: ۱۰۱۳

غرائب القرآن ۲۴۲

فتح الباری ۱۸۵

فتوح البلدان ۶۲، ۶۵، ۴۲۶، ۷۵۴، ۷۵۶، ۹۰۸

فتوح الشام ۷۱۱

فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السّلام ۷۵۹

فروع کافی ۷۴۵، ۷۴۷

فهرست نجاشی ۵۰۲، ۹۱۱

قاموس ۸۷، ۹۱۴

قرب الاسناد ۱۹۷

قصص الانبیاء ۱۰۸

قطیفیه ۳۷۷

کافی ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۳۱، ۳۷۳، ۹۰۹

کامل ابن اثیر ۴۶۸، ۶۰۷

کشاف ۹۰۵

کشف الغمه ۵۰۹

کلیله و دمنه ۸۳

کنز العمال ۴۱۳، ۹۵۷

کنز الفوائد ۶۲۵

گزارش نامه ایران ۷۸

گنج دانش ۷۱

لما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین ۷۳

مبانی توحید از نظر قرآن ۹۳

مبانی حکومت اسلامی ۷۸۰

مجالس ابن الشیخ

مجمع البحرین ۱۵۰

مجمع البیان ۹۹، ۱۲۳، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۵۹۶، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۸۰، ۷۳۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۸۳، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۲۴، ۸۵۸، ۹۱۶

مجمع الزوائد هیثمی ۴۲۹

مجموعه لاهوتیه ۶۸

مراصد الاطلاع ۷۵۴، ۷۵۹، ۹۱۶

مرزهای اعجاز ۱۷۶

مروج الذهب ۳۵، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۴۶۰

مستدرک حاکم ۳۶۱، ۴۲۸، ۴۴۲، ۴۶۱، ۶۲۸

مستدرک ۵۹۴

مسند احمد ۲۵۲، ۴۱۳، ۴۴۵، ۴۹۸، ۷۰۳، ۹۵۶، ۹۵۷

مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه ۵۲۸

مصباح المتهجّد ۹۱۱

معجم البلدان ۹۰۰

معجم المطبوعات ۴۴

مغازی واقدی ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۸، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۵، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۴۱، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۹۲

مفاتیح الغیب ۳۴۷، ۶۰۶، ۹۰۵

مفاهیم القرآن ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۲۹، ۶۹۲

مقاتل الطالبین ۲۰۴

مقدمه ابن خلدون ۴۸

مکاتیب الرسول ۴۲۶، ۶۹۱

مکتب اسلام (مجلّه) ۲۷۰

ص: ۱۰۱۴

ملل و نحل شهرستانی ۹۵۱

منافقان در تاریخ اسلام ۵۰۱، ۵۲۹

مناقب آل ابی طالب ۹۶۵

منتخب التواریخ ۵۰۱، ۸۹۲، ۹۵۹

منشور جاوید ۳۱۲

ناسخ التواریخ ۵۵۶، ۷۴۱، ۸۴۹

نور الثقلین ۶۶۶، ۹۰۹

نهایه ابن اثیر ۱۷۷، ۶۹۷

نهج البلاغه ۱۷، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۳۵، ۴۹۳، ۵۲۸، ۷۵۵، ۷۸۰، ۹۴۹، ۹۷۰، ۹۷۱

وسائل الشیعه ۳۷۵، ۴۷۱، ۵۱۰، ۷۴۴، ۷۹۷

وفیات الاعیان ۹۴۰

ینابیع المودّه ۴۴۷

متفرقه ها

احد (جنگ) ۳۰۳، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰- ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۴، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۵۱

احزاب (جنگ) ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۶۵، ۶۸۴، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۴۰، ۷۵۶، ۷۸۰

الکدر (غزوه) ۵۱۶، ۵۱۷

بحران (غزوه) ۵۲۱

بدر (جنگ) ۲۷۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰- ۵۰۳، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۷۴، ۶۳۶، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۲۱، ۸۴۹

بعاث (جنگ) ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۵۶

پیمان عقبه ۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۶۷، ۵۰۲

تبوک (جنگ) ۷۳۹، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۶۱- ۸۶۴، ۸۶۶- ۸۶۸، ۸۷۱- ۸۷۴، ۸۷۷- ۸۸۰، ۸۸۳- ۸۸۵، ۹۱۲، ۹۳۵، ۹۴۸

حجر اسماعیل ۳۶، ۳۷، ۱۹۸، ۲۸۲، ۴۱۷

حجر الاسود ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۶۸، ۸۱۰، ۸۱۱، ۹۲۴

حجّه الوداع ۴۷، ۹۲۳، ۹۲۸، ۹۴۸

حمراء الأسد (غزوه) ۵۲۱، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۷۳، ۵۷۴

خندق (جنگ) ۱۲۳، ۵۷۰، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲- ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۶۵، ۷۱۱، ۷۲۲، ۷۳۵، ۸۳۵

خوارج ۸۴۴

خیبر ۶۳، ۱۵۶، ۳۲۸، ۵۱۲، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۵، ۷۲۲، ۷۲۳- ۷۲۸، ۷۳۳- ۷۳۷، ۷۳۹- ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۹- ۷۵۲، ۷۶۰، ۷۷۰، ۷۹۷، ۸۳۵

ذات الرقاع (غزوه) ۵۹۵

ذات السلاسل (غزوه) ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۵

ذو الخلصه (بت) ۶۴

ذی الامره (غزوه) ۵۱۷

ذی قرد (غزوه) ۶۴۹

زمزم ۳۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۸۱۱

صفّین (جنگ) ۴۴۲، ۴۴۳، ۶۷۸

طائف (جنگ) ۲۴، ۴۱، ۱۲۵، ۸۳۳، ۸۳۹، ۹۱۲

عاشورا ۴۷۰

عام الفیل ۱۲۱

عزّی (بت) ۴۱، ۶۴، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۷۰، ۳۳۴، ۵۶۳

عمیانس (بت) ۶۴

فجار (جنگ) ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۳

قرطا (غزوه) ۴۲۸

ص: ۱۰۱۶

کتیبه خضراء ۸۰۶

کراغ الغمیم ۶۴۹، ۶۶۹

کعبه ۱۹، ۲۴، ۳۹- ۴۲، ۶۴، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۸- ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹- ۱۲۲، ۱۲۴- ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۲، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۶۸- ۴۷۱، ۶۲۶، ۶۶۸، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۶۶، ۸۰۷، ۸۱۰- ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۴۷، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۹

کوثر ۲۳۷، ۳۴۷

گاگارین ۳۸۰

گیبون ۱۴۲

لات (بت) ۶۴، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۷۰، ۳۳۴

لیثی ۵۴۷

لیله المبیت ۴۱۴، ۴۲۰

مانی ۸۲

مباهله ۵۰۷، ۷۳۹، ۹۰۳- ۹۱۳، ۹۱۵- ۹۱۹

محیط ۱۸، ۱۶، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۸۸، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۴۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۵۲

مخیریق ۴۵۴، ۴۵۵

مراره ۸۶۲، ۸۸۰، ۸۸۱

مربع ۵۳۲

مرثد ۵۷۸

مریسیع ۶۵۱

معوذ ۴۹۲

معونه ۵۸۱- ۵۸۳

مقناء ۴۲۶

مقوقس ۷۰۶- ۷۱۰، ۸۵۰

منات (بت) ۴۱، ۶۴، ۳۳۰، ۳۳۴، ۶۶۲

موته (جنگ) ۶۰۰، ۷۴۷، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۷، ۸۷۳

نائله (بت) ۶۴، ۸۱

ناعم (دژ) ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۶

ناقه صالح ۴۶۱، ۸۶۸

نسطاه (دژ) ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۴۱

وتیر (آبگاه) ۷۸۸

وطیح (دژ) ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۳

هبل (بت) ۴۱، ۶۴، ۵۶۳، ۸۱۱

هلال ۸۶۲، ۸۸۰، ۸۸۱، ۹۲۶

یمامه ۳۲۸، ۶۹۴، ۷۱۹- ۷۲۱، ۹۱۹، ۹۴۴- ۹۴۷

منابع و مصادر

۱. الابطال، کارلایل انگلیسی (ترجمه).

۲. ابو طالب مؤمن قریش، عبد الله خنیزی- معاصر.

۳. الآثار الباقیه عن الفروعات الخالیه، ابو ریحان بیرونی (م- ۳۳۰).

۴. احتجاج طبرسی، احمد بن ابو طالب (م- قرن ششم).

۵. احیاء العلوم، ابو حامد محمد بن محمد غزالی (م- ۵۰۵).

۶. اخبار اصفهان، ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی (م- ۴۳۰).

۷. الاخبار الطوال، احمد بن داود دینوری (م- ۲۸۰ یا ۲۹۰).

۸. ارشاد مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م- ۴۱۳).

۹. از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی زاده- معاصر.

۱۰. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابن عبد البر قرطبی (م- ۴۶۳).

۱۱. اسد الغابه، علی بن محمد عبد الکریم جزری (م- ۶۳۰).

۱۲. اسفار اربعه، محمد بن ابراهیم معروف به صدر الدین شیرازی (م- ۱۰۵۰).

۱۳. الاشارات و التنبیهات، ابو علی سینا (م- ۴۲۷).

۱۴. الاصابه فی احوال الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی (م- ۸۵۲).

۱۵. الاصنام، هشام بن محمد کلبی (م- ۲۶۰).

۱۶. اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن نجل طبرسی.

۱۷. اعیان الشیعه، سید محسن عاملی (م- ۱۳۷۳).

۱۸. اقبال سید بن طاوس، علی بن موسی بن جعفر (م- ۶۶۴).

۱۹. امالی صدوق، محمد بن علی، علی بن بابویه (م- ۳۸۱).

۲۰. امتاع الاسماء، تقی الدین احمد بن علی مقریزی (م- ۸۴۵).

۲۱. الاموال، ابو عبید قاسم بن سلام (م- ۲۲۴).

۲۲. انجیل، از کتب مقدسه.

۲۳. انیس الاعلام، محمد صادق فخر الاسلام (م حدود ۱۳۳۰).

۲۴. اوائل المقالات، محمد بن محمد نعمان مفید (م- ۴۱۳).

۲۵. ایران در زمان ساسانیان، ارتو گریستن سن ترجمه رشید یاسمی.

۲۶. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی (م- ۱۱۱۱).

۲۷. البدایه و النهایه، عماد الدین ابن کثیر شامی (م- ۷۷۴).

۲۸. بلوغ الارب فی احوال العرب، سید محمود آلوسی (م- ۱۲۷۰).

۲۹. پیامبر صلی اللّه علیه و آله، زین العابدین راهنما (معاصر).

۳۰. التاج الجامع الاصول، شیخ منصور علی ناصف مصری ازهری.

۳۱. تاریخ اجتماعی ایران، دکتر موسی جوان و سعید نفیسی و مرتضی راوندی.

۳۲. تاریخ ابن عساکر، ابو القاسم علی بن الحسن (م- ۵۷۳).

۳۳. تاریخ الامم و الملوک (طبری)، محمد بن جریر طبری (م- ۳۱۰).

۳۴. تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانیان، سعید نفیسی.

۳۵. تاریخ عرب، فیلیپ ک ... ص ترجمه فارسی.

۳۶. تاریخ علوم و ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا

۳۷. تاریخ القرآن، ابو عبد الله زنجانی (م- ۱۳۵۹).

۳۸. تاریخ کامل ابن اثیر، ابو الحسن علی بن ابی الکرام (م- ۶۳۰).

۳۹. تاریخ یعقوبی، ابن واضح اخباری (م- ۲۹۰).

۴۰. تأسیس الشیعه، سید حسن صدر (م- ۱۳۵۴).

۴۱. تحریر الاحکام، علامه حلّی (م- ۷۲۶).

۴۲. تحف العقول، حسن بن شعبه (م- قرن چهارم).

۴۳. تحفه الاجله، سردار کابلی.

۴۴. تذکره الخواص، محیی الدین بن علی بن عربی (م- ۶۱۷).

۴۵. التراتیب الاداریه، شیخ عبد الحیّ الکتانی.

۴۶. ترجمه الآثار الباقیه، اکرم دانا سرشت.

۴۷. تفسیر ابو الفتوح، حسین بن علی زازی (م- قرن ششم).

۴۸. تفسیر برهان، سید هاشم بحرانی (م- ۱۱۰۷).

۴۹. تبیان (تفسیر)، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).

۵۰. تفسیر صحیح آیات مشکله، جعفر سبحانی.

۵۱. تفسیر طبری، محمد بن جریر (م- ۳۱۰).

۵۲. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم (م- قرن چهارم).

۵۳. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود سمرقندی (م- قرن چهارم).

۵۴. تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم کوفی (آغاز قرن چهارم).

۵۵. تفسیر قرطبی، محمد بن احمد قرطبی (م- ۶۷۱).

۵۶. تفسیر نور الثقلین، عبد علی بن جمعه حویزی.

۵۷. تمدن اسلام و عرب، دکتر گوستاولوبون.

۵۸. التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی (م- ۳۴۵).

۵۹. تنقیح المقال، عبد الله مامقانی (م- ۱۳۵۱).

۶۰. تورات، از کتب مقدسه.

۶۱. تهذیب الاصول، جعفر سبحانی.

۶۲. ثمار القلوب، عبد الملک بن محمد ثعالبی (م- ۴۳۰).

۶۳. جغرافیای کشورهای اسلامی، سید علی اصغر فقیهی.

۶۴. جهان بینی اسلامی، جعفر سبحانی.

۶۵. حجه الذاهب الی ایمان ابی طالب، فخارین معد بن فخار (م- ۶۳۰).

۶۶. حلیه الاولیاء، ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی (م- ۴۳۰).

۶۷. حیات محمد، دکتر هیکل.

۶۸. الخرائج، قطب الدین راوندی (م- ۵۷۳).

۶۹. الخصال، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).

۷۰. دائره المعارف، فرید وجدی.

۷۱. الدرجات الرفیعه، سید علی خان مدنی (م- ۱۱۱۸).

۷۲. در مکتب وحی، جعفر سبحانی.

۷۳. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی (م- ۹۰۹).

۷۴. دیباچه ای بر رهبری، دکتر صاحب الزمانی.

۷۵. دیوان ابو طالب، گردآورنده: جمعه علی بن حمزه بصری (م- ۳۷۵).

۷۶. الذّریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ تهرانی.

۷۷. راز بزرگ رسالت، جعفر سبحانی.

۷۸. رجال شیخ، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).

۷۹. رسالت جهانی پیامبران، جعفر سبحانی.

۸۰. روح المعالی، سید محمود بن عبد الله آلوسی (م- ۱۲۷۰).

۸۱. روضه کافی، محمد بن یعقوب (م- ۳۲۸).

۸۲. سفینه البحار، شیخ عباس قمی (م- ۱۳۵۹).

۸۳. سنن ابو داود، سلیمان بن اشعث (م- ۲۷۵).

۸۴. سنن نسائی، احمد بن شعیب (م- ۳۰۳).

۸۵. سیره ابن هشام، ابو محمد عبد الملک بن هشام (م- ۲۱۸).

۸۶. سیره حلبی، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی (م- ۱۰۴۴).

۸۷. سیره زینی دحلان، سید احمد زینی دحلان (م- ۱۳۰۴).

۸۸. شرح زیارت جامعه، احمد احسائی (م- ۱۲۴۲).

۸۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید (م- ۶۵۵).

۹۰. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل (م- ۲۵۵).

۹۱. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری (م- ۲۶۱).

۹۲. صحیفه سجادیه، امام زین العابدین علیه السّلام (سال شهادت- ۹۴).

۹۳. الصواعق، ابن حجر.

۹۴. عده الاصول، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).

۹۵. العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربه.

۹۶. طبقات ابن سعد، محمد بن سعد (کاتب واقدی) (م- ۲۰۹).

۹۷. علل الشرایع، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).

۹۸. عیون اخبار الرضا، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).

۹۹. الغدیر، علامه امینی (م- ۱۳۹۰).

۱۰۰. فتوح البلدان، احمد بن یحیی بلاذری (م- ۲۷۹).

۱۰۱. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر (م- ۸۵۲).

۱۰۲. فهرست نجاشی، احمد بن علی (م- ۴۷۲).

۱۰۳. فهرست ابن ندیم، محمد بن اسحاق (م- ۳۸۰).

۱۰۴. قاموس المحیط، فیروزآبادی.

۱۰۵. کافی، محمد بن یعقوب (م- ۳۲۸).

۱۰۶. الکشاف، محمود بن عمر زمخشری (م- ۵۳۸).

۱۰۷. کشف الغمه، فخر الدین اربلی (م- ۶۸۷).

۱۰۸. کمال الدین، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).

۱۰۹. کنز الفوائد، کراجکی (م- ۴۴۹).

۱۱۰. اللئالی المصنوعه، جلال الدین سیوطی (م- ۹۱۱).

۱۱۱. ما ذا خسر العالم، ابو الحسن نزوی.

۱۱۲. مجالس ابن الشیخ، ابو علی حسن بن محمد (م- ۵۰۵).

۱۱۳. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نور الدین علی بن ابی بکر یعتمی (م- ۸۰۸).

۱۱۴. مجمع البحرین، فخر الدین بن محمد علی طریحی (م- ۱۰۸۵).

۱۱۵. مجمع البیان، ابو علی فضل بن حسن طبرسی (م- ۵۳۸).

۱۱۶. مجموعه الوثائق السیاسیه، محمد حمید الله.

۱۱۷. المحجه البیضاء، محمد محسن فیض (م- ۱۰۹۱).

۱۱۸. المراجعات، شرف الدین عاملی.

۱۱۹. مروج الذهب، مسعودی (م- ۴۴۵).

۱۲۰. مستدرک حاکم، ابو عبد الله محمد بن عبد الله نیشابوری (م- ۴۰۵).

۱۲۱. مصباح المتهجد، شیخ طوسی (م- ۴۶۰).

۱۲۲. معجم البلدان، ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی بغدادی (م- ۶۲۶).

۱۲۳. مغازی واقدی، محمد بن عمر بن واقدی (م- ۲۰۷).

۱۲۴. مفاتیح الغیب (تفسیر)، فخر رازی (م- ۶۰۶).

۱۲۵. المفصل فی تاریخ العرب، دکتر جواد علی.

۱۲۶. مقاتل الطالبیین، ابو الفرج (م- ۳۳۵).

۱۲۷. مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون (م- ۸۰۸).

۱۲۸. مکاتیب الرسول، علی احمدی.

۱۲۹. الملل و النحل، محمد بن ابی القاسم شهرستانی (م- ۴۶۷).

۱۳۰. مناقب آل ابی طالب، محمد بن شهر آشوب (م- ۵۸۸).

۱۳۱. مناهل العرفان فی علوم القرآن، محمد بن عبد العظیم زرقانی (م- معاصر).

۱۳۲. من لا یحضره الفقیه، صدوق (م- ۳۸۱).

۱۳۳. المواهب اللدنیه، شهاب الدین احمد بن محمد قطلانی (م- ۹۲۳).

۱۳۴. المیزان، علامه طباطبائی (م- ۱۴۰۲).

۱۳۵. ناسخ التواریخ، محمد تقی لسان الملک (سپهر) (م- ۱۲۹۷).

۱۳۶. النص و الاجتهاد، شرف الدین عاملی.

۱۳۷. نهایه ابن اثیر، مجد الدین مبارک بن محمد جزری (م- ۶۰۶).

۱۳۸. وسائل الشیعه، حر عاملی (م- ۱۱۰۴).

۱۳۹. وقعه صفین، نصر ابن مزاحم (م- ۲۱۲).

۱۴۰. وفیات الاعیان، ابن خلکان.

۱۴۱. الولایه فی طرف حدیث الغدیر، ابن جریر طبری (م- ۳۱۰).

۱۴۲. الهدی الی دین المصطفی، محمد جواد بلاغی (م- ۱۳۵۱).

۱۴۳. ینابیع الموده، شیخ سلیمان بلخی قندوزی.

فهرست تفصیلی مطالب

مقدمه چاپ نوزدهم ۷

رویدادی ناپیدا کرانه ۷

مقدمه چاپ سوم ۱۱

از وقایع نگاری تا ... وقایع نمائی ۱۱

مزایای مهمّ این کتاب ۱۳

مقدمه چاپ دوم ۱۵

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی ۲۱

مکّه معظّمه ۲۴

تاریخچه شهر مکّه ۲۴

مدینه ۲۵

عرب پیش از اسلام ۲۹

اخلاق عمومی عرب ۳۲

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟ ۳۳

مذهب در عربستان ۳۹

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ ۴۲

ادبیّات یا آیینه تمام نمای روحیات یک ملت ۴۳

موقعیت زن در میان اعراب ۴۴

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب ۴۶

مقایسه ای کوتاه ۴۷

سلحشوری اعراب ۴۸

اخلاق عمومی عرب جاهلی ۵۰

خرافات و افسانه پرستی نزد عرب ۵۱

خرافات در عقاید عرب جاهلی ۵۳

۱. آتش افروزی برای آمدن باران ۵۴

۲. اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند ۵۵

۳. شتر سالمی را داغ می زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند ۵۵

۴. شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود ۵۵

۵. شتری را در کنار قبر پی می کردند ۵۵

اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟ ۵۶

۶. کیفیت معالجه بیماران ۵۶

مبارزه اسلام با این خرافات ۵۷

۷. قسمت دیگری از خرافات ۵۸

اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام ۵۹

دولت های حیره و غسّان ۶۱

آیین رایج در حجاز ۶۳

علم و دانش در حجاز ۶۴

اوضاع روم و ایران ۶۶

بحث های موسمی در روم ۶۷

ایران یا مهد تمدن آن روز ۶۹

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام ۷۰

تجمل پرستی در دوران ساسانیان ۷۰

وضع اجتماعی ایران ۷۲

حقّ تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود ۷۳

پرده ای از جنایت خسرو پرویز ۷۷

داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی ۷۹

آشفتگی در حکومت ساسانی ۷۹

آشفتگی مذهبی اوضاع ایران ساسانی ۸۱

جنگ های ایران و روم ۸۳

نیاکان پیامبر اسلام ۸۶

۱. ابراهیم خلیل علیه السّلام؛ قهرمان توحید ۸۶

زادگاه ابراهیم ۸۷

ابراهیم و مبارزه با بت پرستی ۸۹

روش پیامبران در بحث و مناظره ۹۴

آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟ ۹۶

قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی داند ۹۷

ابراهیم بت شکن ۹۹

نکته های آموزنده این سرگذشت ۱۰۲

مهاجرت خلیل الرحمن ۱۰۵

چشمه زمزم چگونه پیدا شد ۱۰۶

تجدید دیدار ۱۰۸

۲. قصیّ بن کلاب ۱۰۹

۳. عبد مناف ۱۱۰

۴. هاشم ۱۱۱

امیّه بن عبد شمس رشک می برد ۱۱۳

هاشم ازدواج می کند ۱۱۴

۵. عبد المطلب ۱۱۵

حفر زمزم ۱۱۷

فداکاری در راه پیمان ۱۱۹

غوغای عام الفیل ۱۲۱

این حادثه از کجا سرچشمه گرفت ۱۲۲

عبد المطلب به لشکرگاه ابرهه می رود ۱۲۵

انتظار قریش ۱۲۶

بحثی درباره معجزه ۱۲۸

طرز تفکر برخی از دانشمندان ۱۳۰

نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور ۱۳۱

دو نکته لازم ۱۳۳

پس از شکست ابرهه! ۱۳۴

مرزهای خیالی قریش ۱۳۵

۶. عبد اللّه پدر پیامبر ۱۳۶

دست های مرموز در تاریخ اسلام ۱۳۸

داستان فاطمه خثعمیه ۱۳۹

آثار ساختگی این داستان ۱۴۰

نظری به کتاب پیامبر ۱۴۱

مرگ عبد اللّه در (یثرب) ۱۴۳

میلاد پیامبر ۱۴۴

دوران کودکی بزرگان ۱۴۴

سال و ماه و روز ولادت پیامبر ۱۴۸

از این دو قول کدام صحیح است؟ ۱۴۸

دوران حمل ۱۵۰

اشکالات این بیان ۱۵۱

مراسم نام گذاری پیامبر اسلام ۱۵۲

اشتباه خاورشناسان ۱۵۳

(احمد) یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام بود ۱۵۴

دوران شیرخوارگی پیامبر ۱۵۵

دوران کودکی پیامبر ۱۵۸

نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته اند ۱۵۸

پنج سال در صحرا ۱۶۲

بازگشت به آغوش خانواده ۱۶۴

سفری به (یثرب) ۱۶۶

مرگ عبد المطلب ۱۶۷

سرپرستی ابو طالب ۱۶۸

سفری به سوی شام ۱۶۸

دروغ پردازی خاورشناسان ۱۷۰

نظر اجمالی به تورات فعلی ۱۷۴

نظری به انجیل ۱۷۴

مسیح اعجاز می کند ۱۷۵

دوران جوانی ۱۷۶

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۷۷

جنگ های فجار ۱۷۸

پیمان جوان مردان ۱۸۰

از شبانی تا تجارت ۱۸۳

علّت دیگر ۱۸۴

علّت سوم ۱۸۵

پیشنهاد ابو طالب ۱۸۵

خدیجه بانوی اسلام ۱۸۸

علل ظاهری و باطنی این ازدواج ۱۹۰

کیفیّت خواستگاری خدیجه ۱۹۲

سن خدیجه ۱۹۴

از ازدواج تا بعثت ۱۹۵

دوران جوانی پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ۱۹۶

عواطف جوانی او ۱۹۶

فرزندان او از خدیجه ۱۹۷

حدس بی اساس ۱۹۸

پسر خوانده پیامبر ۱۹۸

آغاز اختلاف میان بت پرستان ۱۹۹

پایه های بت پرستی می لرزد ۲۰۰

پرده دیگر از ضعف (قریش) ۲۰۲

امین قریش علی علیه السّلام را به خانه خود می برد ۲۰۴

آیین او پیش از بعثت ۲۰۴

مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح ۲۰۶

نخستین جلوه حقیقت ۲۰۸

نقش پیامبران در اصلاح اجتماع ۲۱۰

یک مثال روشن ۲۱۱

امین قریش در کوه حراء ۲۱۳

آغاز وحی ۲۱۴

جهان بینی یک مرد مادی ۲۱۵

روح مجرد ۲۱۷

وحی یا شعور مرموز ۲۱۷

شاهراه های سه گانه معرفت ۲۱۸

اقسام وحی ۲۲۰

افسانه های دروغین ۲۲۱

دنباله نزول وحی ۲۲۱

خدیجه پیش (ورقه بن نوفل) می رود ۲۲۲

بی پایگی این گفتارها ۲۲۴

نخستین وحی ۲۲۷

در چه روزی نازل شد؟ ۲۲۷

پاسخ دانشمندان شیعه ۲۲۸

پاسخ اول ۲۲۸

پاسخ دوم ۲۲۹

پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود ۲۳۰

پیش گامان ایمان ۲۳۲

خدیجه ۲۳۲

علی علیه السّلام ۲۳۳

۱. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود ۲۳۳

۲. علی و خدیجه با پیامبر نماز می خوانند ۲۳۵

۳. منم صدیق اکبر ۲۳۶

مذاکره مأمون با اسحاق ۲۳۷

مسئله انقطاع وحی ۲۳۸

افسانه است نه تاریخ ۲۴۰

اختلاف سیره نویسان درباره انقطاع وحی ۲۴۱

اختلاف در مدت انقطاع وحی ۲۴۴

دعوت سرّی ۲۴۶

دعوت خویشاوندان ۲۴۷

طرز دعوت خویشاوندان ۲۵۰

جنایت ها و خیانت ها ۲۵۲

نبوت و امامت با هم توأمند ۲۵۴

دعوت عمومی ۲۵۶

استقامت در راه هدف ۲۵۷

استقامت و شکیبایی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ۲۵۸

قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می روند ۲۶۱

قریش پیامبر را تطمیع می کند ۲۶۲

نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش ۲۶۳

ابو جهل در کمین رسول خدا می نشیند ۲۶۸

آزار مسلمانان ۲۶۹

۱. بلال حبشی ۲۶۹

۲. عمار یاسر و پدر و مادر او ۲۷۰

۳. عبد اللّه بن مسعود ۲۷۲

۴. ابو ذر ۲۷۲

نخستین منادی اسلام ۲۷۳

مسلمان شدن قبیله غفار ۲۷۵

دشمنان سرسخت پیامبر ۲۷۶

عمر، خلیفه دوم اسلام می آورد ۲۷۷

داوری قریش درباره قرآن ۲۸۱

داوری ولید ۲۸۲

نمونه دیگر ۲۸۴

بهانه گیری های عجیب قریش ۲۸۵

انگیزه سرکشی سران قریش ۲۹۰

۱. رشک بر پیامبر ۲۹۱

۲. ترس از روز بازپسین ۲۹۲

۳. وحشت از عذاب های سرای دیگر ۲۹۲

۴. ترس از جامعه عرب مشرک ۲۹۳

پاره ای از اعتراضات مشرکان ۲۹۳

قرآن و نزول تدریجی ۲۹۴

اسرار نزول تدریجی قرآن ۲۹۶

نخستین هجرت ۳۰۱

قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد ۳۰۴

بازگشت از حبشه ۳۰۹

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکّه می شود ۳۱۱

هیئت اعزامی قریش ۳۱۱

حربه های زنگ زده ۳۱۳

۱. تهمت های ناروا ۳۱۴

پافشاری در نسبت جنون ۳۱۶

وحی نفسی، تصعیدیافته تهمت جنون است ۳۱۸

وحی نفسی، پوششی است بر جنون ۳۲۰

۲. اندیشه مقابله با قرآن ۳۲۱

پافشاری در ایمان (قریش) ۳۲۲

۳. شنیدن قرآن را تحریم کردند! ۳۲۴

قانون گذاران قانون شکن! ۳۲۵

۴. جلوگیری از اسلام آوردن افراد ۳۲۶

افسانه غرانیق ۳۲۹

افسانه غرانیق چیست؟ ۳۲۹

محاسبه ای ساده درباره این افسانه ۳۳۱

قضاوت خرد درباره این داستان ۳۳۱

تکذیب داستان از طریق دیگر ۳۳۳

دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت ۳۳۴

۱. مقصود از تمنّای رسولان و پیامبران چیست؟ ۳۳۶

۲. مقصود از مداخله شیطان چیست؟ ۳۳۷

۳. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟ ۳۳۸

محاصره اقتصادی ۳۴۰

اعلامیه (قریش) ۳۴۱ فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۱۰۳۱ فهرست تفصیلی مطالب ..... ص : ۱۰۲۳

ع رقت بار بنی هاشم در شعب ۳۴۳

مرگ ابو طالب ۳۴۸

نمونه ای از عواطف ابو طالب ۳۵۱

تغییر برنامه مسافرت ۳۵۳

دفاع از حریم مقدس عقاید ۳۵۴

تصور باطل ۳۵۵

محرک واقعی ابو طالب ۳۵۶

شمّه ای از فداکاری ابو طالب ۳۵۷

بحثی که ریشه سیاسی دارد ۳۶۰

دلایل ایمان ابو طالب ۳۶۱

ذخایر علمی و ادبی ابو طالب ۳۶۱

راه دوم برای اثبات ایمان او ۳۶۳

وصیّت ابو طالب هنگام مرگ ۳۶۴

آخرین راه ۳۶۵

نظر دانشمندان شیعه ۳۶۶

معراج ۳۶۷

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ ۳۶۷

آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟ ۳۶۹

روایات معراج ۳۷۱

تاریخ این حادثه ۳۷۲

آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟! ۳۷۴

معراج روحانی چیست؟ ۳۷۵

پاسخ ۳۷۶

نغمه ناموزون ۳۷۷

معراج و قوانین علمی امروز ۳۷۸

پاسخ ما ۳۷۹

هدف از سیر در عوالم هستی ۳۸۲

سفری به طائف ۳۸۳

پیامبر به مکّه بازمی گردد ۳۸۶

یک نکته قابل توجه ۳۸۷

سخنرانی در بازارهای معروف عرب ۳۸۸

دعوت سران عشایر در موسم حج ۳۸۹

پیمان عقبه ۳۹۰

جنگ بعاث ۳۹۲

تفصیل جریان ۳۹۲

نخستین پیمان عقبه ۳۹۳

دومین پیمان عقبه ۳۹۴

اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه ۳۹۶

عکس العمل قریش در برابر پیمان (عقبه) ۳۹۸

نفوذ معنوی اسلام ۳۹۹

ترس و وحشت قریش ۴۰۲

حوادث سال اول هجرت ۴۰۴

سرگذشت هجرت ۴۰۴

کمک های غیبی ۴۰۶

فرشته وحی پیامبر را آگاه می سازد ۴۰۷

هجوم مخالفان به خانه وحی ۴۰۹

پیامبر در غار (ثور) ۴۱۰

قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی نشینند ۴۱۱

جانبازی در راه حقیقت ۴۱۲

سخنی از ابن تیمیه ۴۱۴

دنباله جریان مهاجرت پیامبر ۴۱۸

خروج از غار ۴۲۰

نقشه هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه ۴۲۱

نخستین صفحه تاریخ ۴۲۲

چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟ ۴۲۲

هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان ۴۲۳

چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟ ۴۲۴

چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟ ۴۲۵

چند نمونه از نامه های تاریخ دار پیامبر ۴۲۵

پاسخ یک پرسش ۴۲۹

پاسخ ۴۲۹

یادآوری دو نکته ۴۳۰

توطئه طاغوت ۴۳۰

برنامه مسافرت ۴۳۱

ورود به دهکده قبا ۴۳۳

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه ۴۳۵

ریشه نفاق ۴۳۷

نخستین اقدامات ۴۳۸

بنای مسجد ۴۳۸

داستان عمار ۴۴۰

دایه مهربان تر از مادر ۴۴۴

برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان ۴۴۵

دو منقبت بزرگ ۴۴۷

منقبت دیگر برای علی علیه السّلام ۴۴۷

پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب ۴۴۸

بزرگ ترین قرارداد و سند تاریخی ۴۴۹

بند اول ۴۴۹

بند دوم ۴۵۱

بند سوم ۴۵۲

بند چهارم ۴۵۳

کارشکنی های یهود ۴۵۴

(عبد اللّه بن سلام) ایمان می آورد ۴۵۵

نقشه ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام ۴۵۵

حوادث سال دوم هجرت ۴۵۸

تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی ۴۵۸

تهدید خطوط بازرگانی قریش- تغییر قبله- غزوه بدر ۴۵۹

پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می کند ۴۶۰

هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟ ۴۶۴

نظریه خاورشناسان در این حوادث ۴۶۵

تبدیل قبله ۴۶۸

یک کرامت علمی از پیامبر ۴۷۱

جنگ بدر ۴۷۱

پیامبر عازم سرزمین (ذفران) می شود ۴۷۳

مشکلی که قریش با آن روبه رو شدند ۴۷۶

شورای نظامی ۴۷۷

پرده پوشی حقایق ۴۷۸

تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار ۴۷۹

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن ۴۸۰

چگونه ابو سفیان گریخت ۴۸۲

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند ۴۸۳

اختلاف نظر میان قریش ۴۸۵

(عریش) یا برج فرماندهی ۴۸۶

نظری به مسأله ساختن سایبان ۴۸۷

حرکت قریش ۴۸۸

شورای قریش ۴۸۹

دودستگی در میان قریش ۴۹۰

چیزی که جنگ را قطعی ساخت ۴۹۱

جنگ های تن به تن ۴۹۱

حمله عمومی آغاز می گردد ۴۹۳

رعایت حقوق ۴۹۵

امیّه بن خلف کشته می شود ۴۹۵

میزان خسارات و تلفات ۴۹۶

شما از آنان شنواتر نیستید ۴۹۶

شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد ۴۹۷

پس از جنگ بدر ۴۹۸

کشته شدن دو اسیر در راه ۵۰۰

اعزامی های پیامبر به مدینه ۵۰۱

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند ۵۰۱

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید ۵۰۲

آخرین تصمیم درباره اسیران ۵۰۳

گفتار ابن ابی الحدید ۵۰۴

یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند ۵۰۵

مشکلات ازدواج در عصر حاضر ۵۰۶

پیامبر عملا با این مشکلات مبارزه کرد ۵۰۷

صورت جهیزیه دختر پیامبر ۵۰۹

مراسم عروسی ۵۱۰

جنایت یهودیان (بنی قینقاع) ۵۱۲

آتش جنگ از یک جرقه روشن می شود ۵۱۴

گزارش های جدیدی به مدینه رسید ۵۱۶

غزوه ذی الأمر ۵۱۷

قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند ۵۱۸

حوادث سال سوم هجرت ۵۲۱

غزوه احد ۵۲۱

۱. سریّه محمد بن مسلمه ۵۲۱

قتل مفسد دیگر ۵۲۴

قریش و تقبّل هزینه جنگ ۵۲۴

گزارش های دستگاه اطلاعاتی پیامبر ۵۲۵

حرکت ارتش قریش ۵۲۶

منطقه احد ۵۲۷

مشورت در شیوه دفاع ۵۲۷

شورای نظامی ۵۲۸

قرعه کشی برای شهادت ۵۲۹

نتیجه شورا ۵۳۱

پیامبر لباس نظامی بر تن می کند ۵۳۱

پیامبر از مدینه بیرون می رود ۵۳۲

دو سرباز جانباز ۵۳۲

صف آرایی دو لشکر ۵۳۶

تقویت روحیه سربازان ۵۳۹

صف آرایی دشمن ۵۴۰

تحریک روانی ۵۴۰

نبرد آغاز می شود ۵۴۲

ملتی که برای شهوات می جنگیدند ۵۴۳

شکست پس از پیروزی ۵۴۴

خبر کشته شدن پیامبر منتشر می شود ۵۴۷

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟ ۵۴۷

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی دارد ۵۴۸

تجربیات تلخ ۵۵۰

پنج نفر برای کشتن پیامبر هم پیمان می شوند ۵۵۱

دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد ۵۵۳

دنباله سرگذشت احد ۵۶۲

دشمن فرصت طلب ۵۶۳

پایان جنگ ۵۶۴

آخرین سخنان سعد بن ربیع ۵۶۶

پیامبر به مدینه بازمی گردد ۵۶۷

خاطرات هیجان انگیز یک زن با ایمان ۵۶۸

نمونه دیگری از زنان فداکار ۵۶۹

دشمن را باید تعقیب کرد ۵۷۱

حمراء الأسد ۵۷۳

شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی خورد ۵۷۴

حوادث سال چهارم هجرت ۵۷۶

فاجعه سپاه تبلیغ ۵۷۶

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ ۵۷۷

کشتار بی رحمانه مبلغان اسلام ۵۷۸

فاجعه بئر معونه ۵۸۱

غرض ورزی خاورشناسان ۵۸۲

هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود ۵۸۳

غزوه (بنی النضیر) ۵۸۴

در برابر این جنایت چه باید کرد؟ ۵۸۶

اشک های تمساحانه ۵۸۷

نقش حزب نفاق ۵۸۸

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود ۵۸۹

تحریم مشروبات الکلی ۵۹۰

تعلیقی بر بیان کافی ۵۹۴

غزوه ذات الرقاع ۵۹۵

جوان مردی ۵۹۶

پاسداران بردبار ۵۹۶

بدر دوم ۵۹۷

حوادث سال پنجم هجرت ۵۹۹

کوبیدن سنت های غلط ۵۹۹

زید بن حارثه کیست؟! ۵۹۹

زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می کند ۶۰۰

زید از همسر خود جدا می شود ۶۰۱

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر ۶۰۲

خاورشناسان و ازدواج زینب ۶۰۴

توضیح دو جمله ۶۰۷

غزوه احزاب ۶۰۹

۱. غزوه دومه الجندل ۶۰۹

۲. غزوه خندق ۶۱۰

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان ۶۱۳

جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان ۶۱۵

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند ۶۱۷

آمار دقیق از قوای طرفین ۶۱۷

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه ۶۱۸

حییّ بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد ۶۱۸

پیامبر از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد ۶۲۰

تجاوزات ابتدایی بنی قریظه ۶۲۱

تقابل ایمان و کفر ۶۲۲

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند ۶۲۴

نبرد دو قهرمان آغاز می گردد ۶۲۶

ارزش این ضربت ۶۲۷

جوان مردی ۶۲۸

سپاه عرب متفرق می شود ۶۲۸

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت ۶۲۹

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند ۶۳۲

آخرین عامل ۶۳۳

آخرین لانه فساد ۶۳۴

شورای یهودیان در درون دژ ۶۳۵

خیانت ابو لبابه ۶۳۸

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟ ۶۳۹

بررسی مدارک سعد معاذ ۶۴۱

حوادث سال ششم هجرت ۶۴۵

کنترل دشمنان اسلام ۶۴۵

دوراندیشان قریش در حبشه ۶۴۷

پیش گیری از تکرار حوادث تلخ ۶۴۸

غزوه ذی قرد ۶۴۹

نذر نامشروع ۶۵۰

شورشیان بنی المصطلق ۶۵۰

غزوه بنی المصطلق ۶۵۱

منافقی آتش اختلاف را دامن می زند ۶۵۲

سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف ۶۵۵

ازدواج با برکت ۶۵۶

فاسق رسوا می شود ۶۵۷

داستان افک ۶۵۸

تهمت منافقان ۶۵۹

شأن نزول نخست: ۶۶۰

نکات آیات ۶۶۲

شاخ و برگ این سرگذشت ۶۶۳

۱. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست ۶۶۳

۲. سعد معاذ، قبل از حادثه (افک) در گذشته است ۶۶۴

شأن نزول دوم ۶۶۶

یک سفر مذهبی- سیاسی! ۶۶۷

نمایندگان قریش در حضور پیامبر ۶۷۱

پیامبر اسلام نماینده می فرستد ۶۷۳

پیامبر نماینده دیگری اعزام می کند ۶۷۴

بیعت رضوان ۶۷۵

تماس سهیل بن عمرو با پیامبر ۶۷۶

تکرار تاریخ ۶۷۸

متن پیمان حدیبیه ۶۷۹

سروش آزادی ۶۸۰

آخرین تلاش برای حفظ صلح ۶۸۲

ارزیابی پیمان حدیبیه ۶۸۴

قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می کنند ۶۸۷

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند ۶۸۹

حوادث سال هفتم هجرت ۶۹۰

پیامبر و اعلام رسالت جهانی ۶۹۰

رسالت پیامبر جهانی بود ۶۹۱

پیک رسالت در نقاط دور دست ۶۹۳

اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت ۶۹۵

پیک اسلام در سرزمین روم ۶۹۶

قیصر از حالات پیامبر تحقیق می کند ۶۹۸

تأثیر نامه پیامبر در قیصر ۷۰۰

سفیر پیامبر در دربار ایران ۷۰۰

نظریه یعقوبی ۷۰۳

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن ۷۰۳

پیک اسلام در سرزمین مصر ۷۰۶

مقوقس به پیامبر نامه می نویسد ۷۰۹

جمله (سلام بر تو) ختم کرد ۷۰۹

مغیره بن شعبه در دربار مصر ۷۱۰

پیک اسلام در سرزمین خاطره ها (حبشه) ۷۱۱

گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه ۷۱۴

نامه نجاشی به پیامبر ۷۱۵

ارزیابی نامه نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان ۷۱۵

تأثیر نامه پیامبر در نجاشی ۷۱۶

نامه پیامبر به امیر غسانیان ۷۱۷

ششمین سفیر در سرزمین یمامه ۷۱۹

نامه دیگر پیامبر اسلام ۷۲۱

کانون خطر یا دژ آهنین خیبر ۷۲۱

نقاط حساس و راه ها شبانه اشغال می شود ۷۲۵

سنگرهای یهود فرو می ریزد ۷۲۷

پرهیزکاری در عین گرفتاری ۷۲۹

دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود ۷۳۰

پیروزی بزرگ در خیبر ۷۳۳

تحریف حقایق ۷۳۶

سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السّلام ۷۳۹

عوامل پیروزی ۷۳۹

۱. نقشه و تاکتیک نظامی ۷۴۰

۲. کسب اطلاعات ۷۴۰

۳. فداکاری امیر مؤمنان علیه السّلام ۷۴۲

مهر و عاطفه در صحنه نبرد ۷۴۲

کنانه بن ربیع به قتل می رسد ۷۴۳

غنایم جنگی تقسیم می شود ۷۴۴

کاروانی از سرزمین خاطره ها ۷۴۵

آمار تلفات ۷۴۵

گذشت در هنگام پیروزی ۷۴۶

رفتار لجوجانه یهود ۷۴۸

دروغ مصلحت آمیز ۷۵۱

سرگذشت فدک ۷۵۲

سرگذشت فدک پس از پیامبر ۷۵۵

فدک در سنجش داوری ۷۵۹

تسخیر (وادی القری) ۷۵۹

عمره قضاء ۷۶۰

پیامبر وارد مکه می شود ۷۶۲

پیامبر مکه را ترک می گوید ۷۶۴

حوادث سال هشتم هجرت ۷۶۶

جنگ موته ۷۶۶

حادثه جانگدازتر ۷۶۷

اختلاف درباره فرمانده یکم ۷۶۹

صف آرایی سپاه روم و اسلام ۷۷۲

سرگردانی سپاه اسلام ۷۷۵

سربازان اسلام به مدینه بازمی گردند ۷۷۶

افسانه به جای تاریخ ۷۷۷

پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست ۷۷۸

غزوه ذات السلاسل ۷۷۹

امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد ۷۸۲

رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد ۷۸۳

پاسخ به یک پرسش ۷۸۴

فتح مکه ۷۸۶

قریش از تصمیم پیامبر نگران می شوند ۷۸۹

جاسوسی به دام افتاد ۷۹۱

پیامبر حرکت می کند ۷۹۶

گذشت در عین قدرت ۷۹۸

تاکتیک جالب ارتش اسلام ۸۰۰

عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد ۸۰۲

ابو سفیان در حضور پیامبر ۸۰۳

مکه بدون خون ریزی تسلیم می شود ۸۰۴

ابو سفیان رهسپار مکه می گردد ۸۰۷

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند ۸۰۸

شکستن بت ها! شست و شوی کعبه ۸۱۰

علی بر دوش پیامبر ۸۱۲

پیامبر عفو عمومی اعلام می کند ۸۱۵

بلال اذان می گوید ۸۱۵

پیامبر با خویشاوندان خود سخن می گوید ۸۱۶

سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام ۸۱۷

۱. افتخار به نسب ۸۱۸

۲. فضیلتی به نام عربیت ۸۱۸

۳. برای همه انسان ها ۸۱۹

۴. جنگ های صدساله و کینه های دیرینه ۸۱۹

۵. اخوّت اسلامی ۸۲۰

جنایت کاران دست گیر می شوند ۸۲۰

سرگذشت عکرمه و صفوان ۸۲۱

زنان مکه با پیامبر بیعت می کنند ۸۲۲

بت خانه های مکه و حوالی آن ویران می شوند ۸۲۴

جنایت دیگر خالد ۸۲۶

جنگ حنین ۸۲۷

ارتش کم نظیر ۸۲۸

کسب اطلاعات ۸۲۸

تجهیزات مسلمانان ۸۳۱

پایداری پیامبر و گروه فداکار ۸۳۲

غنایم جنگ ۸۳۳

غزوه طائف ۸۳۳

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی ۸۳۵

ضربه های اقتصادی و روانی ۸۳۶

آخرین شیوه برای گشودن دژ ۸۳۷

ارتش اسلام به مدینه بازمی گردد ۸۳۷

حوادث پس از جنگ ۸۳۹

۱. احقاق حقوق مردم ۸۳۹

۲. مالک بن عوف اسلام می آورد ۸۴۱

۳. تقسیم غنایم ۸۴۲

عمره رسول خدا ۸۴۵

چکامه معروف کعب زهیر ۸۴۵

جوانی فرماندار مکه شد ۸۴۵

سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی ۸۴۷

غم و شادی با هم آمیخته می گردد ۸۴۹

حوادث سال نهم هجرت ۸۵۱

علی در سرزمین قبیله (طیّ) ۸۵۱

اسلام عدی بن حاتم ۸۵۱

تخریب بت خانه ۸۵۳

علی در سرزمین قبیله طیّ ۸۵۴

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود ۸۵۶

غزوه تبوک ۸۵۸

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ ۸۵۹

متخلفان از جنگ ۸۶۰

کشف شبکه جاسوسی در مدینه ۸۶۱

علی علیه السّلام در این غزوه شرکت نکرد ۸۶۳

ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می رود ۸۶۴

رژه سپاه در برابر پیامبر ۸۶۵

سرگذشت مالک بن قیس ۸۶۵

سختی های راه ۸۶۸

دستورهای احتیاطی ۸۶۸

آگاهی پیامبر از پشت پرده ۸۶۹

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب ۸۷۰

ارتش اسلام در سرزمین تبوک ۸۷۳

اعزام خالد بن ولید به دومه الجندل ۸۷۵

ارزیابی سفر تبوک ۸۷۷

منافقان نقشه قتل پیامبر را می کشند ۸۷۸

نیّت جانشین عمل می گردد ۸۷۹

مبارزه منفی ۸۸۰

سرگذشت مسجد ضرار ۸۸۲

هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه ۸۸۴

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف ۸۸۵

هیئت نمایندگی ثقیف ۸۸۶

شرایط هیئت نمایندگی ۸۸۷

قطع نامه روز (منی) ۸۸۹

تعصب ناروا در تحلیل حادثه ۸۹۴

حوادث سال دهم هجرت ۸۹۶

در سوگ فرزند ۸۹۶

اعتراضی بی مورد ۸۹۸

مبارزه با خرافات ۸۹۹

هیئت نمایندگی (نجران) در مدینه ۹۰۰

مذاکره نمایندگان نجران ۹۰۳

پیامبر به مباهله می رود ۹۰۵

انصراف هیئت نمایندگی از مباهله ۹۰۷

صورت صلح نامه ۹۰۷

بزرگ ترین سند فضیلت ۹۰۸

سال و ماه و روز (مباهله) ۹۰۹

سال مباهله از نظر مشهور ۹۱۰

ماه و روز مباهله ۹۱۱

ماه و روز مباهله ۹۱۳

آیا مراسم مباهله در ذی الحجه سال نهم بوده است؟ ۹۱۷

پس از قطع نامه منی ۹۱۹

سوء قصد به جان پیامبر ۹۲۰

امیر مؤمنان در یمن ۹۲۱

حجه الوداع ۹۲۳

علی از یمن بازمی گردد ۹۲۶

مراسم حج آغاز می گردد ۹۲۷

سخنان تاریخی پیامبر در حجه الوداع ۹۲۸

تکمیل دین ۹۳۱

محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی ۹۳۳

۱. نبوت و امامت توأم بودند ۹۳۶

۲. سرگذشت غدیر ۹۳۷

خطبه پیامبر در غدیر خم ۹۳۸

جاودانگی واقعه غدیر ۹۳۹

دلایل دیگر ابدیت این واقعه ۹۴۱

مدعیان دروغ گو اندیشه درباره رومیان ۹۴۴

زندگی نامه اجمالی مسیلمه ۹۴۶

اندیشه درباره رومیان ۹۴۷

پوزش های غیر موجه ۹۵۲

طلب آمرزش برای اهل بقیع ۹۵۲

حوادث سال یازدهم ۹۵۴

نامه ای که نوشته نشد ۹۵۴

قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم ۹۵۵

هدف از نامه چه بود؟! ۹۶۰

چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟! ۹۶۱

جبران موضوع ۹۶۲

تقسیم دینارها ۹۶۳

خشم از دارویی که به پیامبر دادند ۹۶۴

آخرین وداع با یاران ۹۶۴

آخرین شعله های زندگی ۹۶۶

پیامبر با دختر خود سخن می گوید ۹۶۷

مسواک دندان ۹۶۸

وصیت های پیامبر ۹۶۹

فهرست ها ۹۷۳

آیات ۹۷۵

روایات ۹۷۹

سوره ها ۹۸۳

معصومان علیهم السّلام ۹۸۵

کسان ۹۸۷

جای ها ۱۰۰۱

قبیله ها، آیین ها و گروه ها ۱۰۰۶

کتاب ها ۱۰۰۹

متفرقه ها ۱۰۱۵

منابع و مصادر ۱۰۱۷

فهرست تفصیلی مطالب ۱۰۲۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹